۸۴۲
ق ۷

عکس نسخه ای هر جلد کامل
جلد ۲ و ۳ در اول و جلد اول در
آخر نیست
کرد قدیمی

قیمت ۲۴۰

دکتر متین فتاح

۲۰۰۰ تومان

۷۸۲۶

گلشن شهداء
دو جلد در یک مجلد

۸۴۲
ق ۷

۷۸۲۶

گلشن شهریار
دو جلد در یک مجلد

۲۰۰۰ تومان

۸۴۲
ق ۷

عکس نسخه ای در چند گاهی
جلد ۱ و ۲ در اول و جلد اول در
آخر پیوسته
کرتاس

قیمت ۲۴۰

حسن دکر تعین بفتح

۲۰۰۰ تومان

۷۸۲۶

گلشن شهداء
دو جلد در یک مجلد

۸۴۲
ق ۷

۱۶۷۴۱

کتابخانه مجلس سنا

السلام علیک یا مولای یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک
یا ابن امیر المؤمنین السلام علیک یا ابن سیدة النساء السلام علیک یا ابن فاطمة الزهرا
سیدة النساء العالمین السلام علیک یا ابن خدیجة الکبرا

۷۸۲۶

دکتر حسین مفتاح

گشته عاقبت حیران نظارهٔ چرا / مقدمهٔ شهادت حضرت پروردگار کشور جود و سخا امام چهارم محمد زین العابدین / بگرد این سنگ مهر بی چهار چرا

امام العارفین و سید العاکفین ابو محمد الحسین صلوات الله علیه / گر چهارده چهار چرخ دایس حال

و سلامه و ابهه و اعظمه و رحمه و برکاته و اجابه و اصحابه اجمعین / گرفته اند از این خون ناهر کنار چرا

بر نیز بار کدورت ستاده کون کج / فتاده کجی گردان چنین انکار چرا / بیبرد از پیش [illegible] جمع کرده دل / نشسته آینهٔ دهر در غبار چرا

زده سحاب هوا جنبه بر سر آفاق / ز خون دیده جهان همچو جویبار چرا / چو عاشقی که در اشک جدا ز یار دهد / فغان ما ز سر خون نهر دیار چرا

ستون عرش برین گشته اش خون دل بدن / فلک بیاد زمین باز بر قرار چرا / شکست حضرت ابرار اگر خاست دهر / چهار آینهٔ عنصر چهار چرا

چو نیر سپهر دجی گرده خوب / طلوع مهر و مه و نیل و باغ چار چرا / ز دی گلشن دین ایکه چون جهان / بباغ داغ و چمن ابرت بهار چرا

با صفر آب بر ادی آب داده بلک / بگل چو آب ز ادی دی یکبار چرا / گل صفا که ترا دید پس از ملال اکبر / خزان بیده دیگر چرا بهار چرا

بکشته قسمت پس آبه مرگ بکی کاش / کنون شد الحمد این گریهای زار چرا / حسین کشته شد ملک حسنت است اگر / حیات مارع دیگانه شکیبا چرا

عزم هر سنگ که بود ملک سنبه / بی کند زهر مغز سر خشار چرا / بدولت عیش حرام هر سنگ مطفا بر عزم / تو بیشتر بکی حضرت آشکار چرا

حسین تشنه بکربلا و جان تو آب خوری / بی دو حوی رضا عرض شرمسار چرا / سته روز بر شب حسه ز ملک نه و عرش حسین / ترا جیسته آرام خواب خوار چرا

نور چشم که شنی تو فاطمه بر سر / نگه نموده این آب چشم تار چرا / کنج خانه تو ای عندلیب گلشن دین / غمش نشسته اند غان هزار چرا

بحق حق حسینش با سحو غیبه الله / بقول ز صحوان انگشت سعادت اهالت راه در عالم ذر / نخسته گل بسر حق خاب خار چرا

دو بیت که خورشید مشرق اولیا / نخورده زهر خطا چون جمال لم یزل / ز اکبر و ذات کاینات بر عرش / عالم در جهان کمال عقل نه نقش

نموده بر ملک ابتلا چه مسی عطا / هنوز نکشت بنده لاه عم الله / خزینه سن شهادت پی سماع شقی / بیک رمه کلی رام هم شقی و دقی

در آنمقام که جز خیر شر و جهد نداشت / چه باز بود و بکی چه بود زهد نداشت / پی کرش عیاشان ز رهن و جهل / خدا رسید ز دانای غیب آنست برت

از جمله

در همیشه مکر بر دو کار رحمت محمدی / بسکفتی خواستی عرض دلای احمد و آل / چو این خطاب رسید از خدای قدوس / که کاینات جهان اول جد اول

همه سجده و ساخته چارده معصوم / که رحمت خلق عالم یکانه فیوم / این جواب که گفته شد همه آگاه / که نیز جز احمد و اولاد و اولسان الله

مشاعان چو جان پایه قربان شد / بنای بغض نهاد حسد بورزیده / از آن حسد که ببرد خلقی بر سر است / گرفت اهل حسد را کنت از جنس دوزخ

پس اندک اندک از آن کس خطا بر شد / فضای عالم ذات را همه پوشید / چو خضر به پیشکند رهبر در آن ظلمات / جامه مات و نه است کس طریق کاینات

درین میانه که بودی همه جو انفسا / ز فوت امت رسید باز ندا / که کیست کس نه بای مردی و همت / که تا ز خلق خدا کشف سازد این ظلمت

ولی نه ارزه ضمادی و نه استیلا / بل از طریق خضوع و مصابرت بلا / همیران اولوالعزم سر فکنده به بشر / فروشده نه همه اولیای حق بر خوشتر

نشسته اند اسه این جنان آب / که بر سوال جنبش کسی نداد جواب / ز دخت چهره تابنده آفتاب است / که کشف خلقت تاریک دست من است

منم که هر شب بدارم خضوع در بر حق / ترنجم از بره هر شب در کشنده م توست / بایکه دشمن جهان آفرینده حق است / ز بس خضوع کنم ساربان برد دستم

دمید صبح عنایت پس این حسین امام / نمود کشف چنان خلقت از خواص و عوام / ندا رسید که با عشر الخلایق این / بصر حالیست و حضرت قبض دوین

ولای حضرت این نور دیده کونین / ز حضرتم همه در جنت و همین / زندگان من اعدا و حضرتم آزاد / که این احبت جنابی مرا نوازد و هست

جنابیان همه سعادت و خانه گشتند / بغیر اهل حسد کاین ندا چو بشنیدند / باتفاق نمودند عرض اهل خلاق / که عزم ارزشیم از غذای مخلوقات

بچشیار در خاطر شش عید ادیم / ز دست ما اگر آید در انفس آدیم / رسید وحی در بیدم بشاه دین اکرم / که با حسین خبر دار باش و مستحضر

که این دعی که تو پوشی بس خطا کاست / بباید از زهد ما او بشنو دست / درین طریق جد ما شن کرده تقسیم / کجا بنات همه طاقت تسلیم

شهید راه خدا را شروط بسیار است / خود و خلق و کفن خاک و خون خویش فدا است / گر این جنان پی جنان و شود / چه مشکل است که نشتن زیاد و خویش و جنان

پیش امت فاما گر این هم از اهوال است / شروط عهد این ره که نشتن از اهوال است / ازین سر رهش و آن شاه دین پسندیده / که این سر من دین ره هر آنچه باشد از

اگر بر نه تم ذره ذره با عوض / نکنم ز طریق رضای حق اعراض / نکشته کبر و جناس و صفر و دار / برند اگر بسر و نانویم سر سجاد

چو است اینهمه در راه دین داد ذکر / بعد روز شه از هیچ یک ندارم باک / اگر جوان و اگر جان و گر همه اهل است / که نشتن از زهد در راه داد کر اهل

رسید باز بر از عهد و عدل طالب / که ای حبیب خدا منم او لوالعزم / باین معامله باید که گفته الفتحیا / رضا نشد همه تا شود قضا ممضا

رضای خاطر ایشان چو خود رضای خداست / رضای خاطر آنهاست پس قضای خداست / نمود پس قلم این عهد نامه را مرقوم / بشرط های مشخص شرایط معلوم

نخست روح دلش نامه را گشت رقم / رسانده بر نظر نور دیده عالم / صلوح دین خدا در قبول دیده رسول / اضافه داده و بر زد بنامه مهر قبول

بدولیس با هیبت سریر بهر در ماهش / کشیده منشی ادیب صفحهٔ اخلاص / بهیر و بس بکهور تعبیهٔ محشر / نهاده در کف ما از جو حکم حق اسیر

بحکم آنکه زمان است رفتن ای شعر / گفت منشی موحش این قیاس تو شعر / چو دید کرده بنی و دهی او بقضا / مذیه چاره خود را کرد رضا بقضا

چو عهد نامه مرتب به مهر زهر است / زهر حضرت سلطان دین حسین گذشت / پس آنزمان خود فرمان روای کشور / صحیفه را ز سر صدق با بهر نمود

پس آن وثیقه کرف دبیر دوح القدس / بدست قدرت داد سپرد روح القدس / باندوه بجهان داده خزانه ازل / که تا بعالم صورت ضیای لم یزل

بیاشت کرب بدهر بنده آرات / در صحت ضیای آن بجانه در آن دفتر اول عهد نامه عالم و زده یک صفحه / وفای عهد ازل را از آنجناب بکرات

بارای قهر و در اجابت خاتون ایام بر بیان و انتقاء یکجانب بجهت اتمام / حق تعالی شان

پس آن ریاض مصاب مهیج الاحزان / سماء عالم غم محرق القلوب جهان / بکار و دردی کرد و موجه بحر طوفان / بهار حزنه که یک خنجه صدقه از آن

زمعدن غم او درج جوهری قرآن / زمنبع الحش خزده رشحهٔ گلشن / بکار او لعت جلد و اهیون بر کرد زد / ترالب بین که چو نیر لعاب کشته زد

ز تشنگی همه صوف چو مشعل هر / ز ماتمش همه چین بکار چو بیر سپهر / که بهی منتخب دفتر مصاب و غم / که از مناقب آن داجو آتش نوع و غم

حسین ابن علی آن شبیه باری / که بر خلاف رضایش نشد قضا جاری / بی چو هست رضای و لد رضای خدا / اول رضای ولی هست پس رضای خدا

جدی کرب و بلایش از قضا پس شد / بنام حق که قضا تابع رضایش شد / چو اتصاف عرض بر صفات حق بحق / چو بنده بر دری از رکن اعظم آن بحق

برای هست عاصی کشید آنچه کشید / کشید دست زقضا و دو دو جوان رشید / نمود سیر چو از سایر صفات صمد / رسید جاه که گشت متحقق بوصف احد

گذشت بار و بنار از برش بهر دو جوان / بجانه بحق آن باعث قوام جهان / بود وفی که در داد از حرارت عشق / زجیش چو آب از آتش زنیر باجوشید

خنک کسی که در آن روز گرم آن هنگام / بزیر سایه دیوار مرگ دشت مقام / خوش کسی که در آن دشت پر تفت و تاب / زجوی تیغ جفای عدو بشد سیراب

جهان فکنده و جنگه که ستاده چو هور / نه لشکر و نه سپه چشم اهل ایران کور / خنان زهر رگ چرخ و هر که این گرام / دمی گشت بوقی مرا و اهل الله

دمیکه بود لشکر بنجو خیل و سپاه / کمو نکه خیل و سپاه است و بیت سپاه / بود خویش نظر کرده و جز حق از جهت / مذیه یاری که از دی توان تمامی هست

بدیده گشته حق گلشنش جهان از گل / که بوده از پی دوی گل بکر بلبل / چه گلشنی که خزان شد چنان ربیع بهار / که یک نمونه گلهای گونه گونه خزان

جز بهک آه و داد و فریاد و واویلا / جز بعلش لب بیلان نوا بیلا / مذیه با سخنی هم چو سنان نشد / مذیه لوسی از خوش و خوان نشد

مذیه خاری گشت گیج براو پر چین / گیج مذیه که رفته ز خاطر کلچین / صنوبران سمن بر همه پیچیده بر / ز خوشان همه رنج عدو بی دوا

جهان بر یک چو ماهی بدیگ بریان / جهان همه چون ابر دیده گریان / مذیه دو بر خود جای نه بر او خویش / بغیر باد غم خواهران محنت کیش

مذیه جای عدو از خوشه مظلوم / مگر علم جنگ آه حضرت کلثوم / [illegible] / عروس دیده که بر زخم او نمک سودی

بجای

سجای اکبرش آنشیر حق جبین شمشیر / بدید اصغر خود را که گریه ابی شیر / عرض هر آنچه بدیه آن کهم مانی حق / مذیه آیت فتحی بشان حق مطلق

دلاوری که بجوشش آیت نصرت / چو یک خم حمد را فتح دید آنحضرت / کشید آهی که روی داد از آن مرز ازل تمام / میان عالم ارواح و عالم اجسام

بی تحرک العالم اذا تحرک الاسم / که بر وی است بجای جهان چه روح و جسم / بشخص عالم اکبر دل است نام امام / چو دل که منزل اول بود حضور آدام

پس آنکه از پی حجت معیت حق و دین / بلند کرد عدو را باستغاثه چنین / هل من راحم یرحم آل رسول المختار / هل من ناصر ینصر فترة الاطهار

هل من مجیر یجیر کابناء الرسول / هل من ذاب یذب عن حرم الرسول / هل من موحد یخاف الله فینا / هل من معین یرجو الله فینا اغاثتنا

فرستگان چو شنیدند الغیاث امام / بپیش حق بخدا اند سر بسجده تمام / که ای خدای بحق این مقرب باری / کرم نما و بکبش رحمتی باری

رسیده وی که کرد راه یاریش پوشید / دو دیده یکسره در خشم زو بیش او جوشید / زخیر هست مدد کرد سرزد غیرت / مدد کنید بوی کاختیار تان باد دست

فتاد نامه در این میانه بر کف شاه / گشوده مهر سر نامه را نمود نگاه / چو دید دید همان عهد نامه از ازل / که با بهر بهر وفی لم یزل است

بهشت نامه نظر کرد دید آنحضرت / که لطف چند نوشت بخامه قدرت / که ای ظهور جهان یک صدق عهد ازل / زمیع روز ازل عاشق موافق ما

اگر بعیش جهان طالبی خیال ملک / بگلم نفت زبان در فغان و حق و ملک / زروز ذره دین در تقربی که تراست / بقدر ذره واحد از آن کجا چه کمک

اگر وفا کنی آن عهد را که بر بستیم / بیا که با تو مشتاق مرز تو هستیم / دین میانه میان سماء و ارض امام / هر از حد که گشته از برای نصر امام

ز هر طرف بقاره بجای آنحضرت / برای قلع عدو خواسته از او رخصت / جواب داد که ضیر لقای حق دارم / پس از محاربت شاه از حیات بیزارم

چو نامه رسید بگرداند یاور انرا باز / تعبیر / در بیعت فرمودن حضرت سجاد از استغاثه شاه کشور بکربلا و در روز تحریک بیعت اهل دین و در خواستن بیع سلطان دین / باستغاثه سابق بلند کرد آواز

چو این الغوث الغوث ابی صحت / شنیدند از صحیفه ملک و ملت / چنان بر خروش کردند آنسپاه ری / که دریا بارش تا عرش باری

بایکه رسید ساجد در آن حال / چنان بیحال بود از درد و اهمال / که در نهر قیامی با خود و بی / توانم دهر را قوت بخوی

چو شنیدند این زبستر خویش از آن / بمیدان شد روان افشان و خیزان / جناب اتم گفتم از پیش حجت / با فغان در زده اندر دهش هست

که ای ارام جان مستمند ان / مغز ما بکجه بازوی زنده ان / ازین میدان بر حق و حاصلش هست / مبین در تو بارای جدل نیست

اگر چه کار دست در استخوان است / تا فق کن که تکلیف جانست / بزاری علت معلول آفاق / بگفت ابجد جان شد طاقم فانی

تحمل کن خوش است اما نه زینجا / صبوری دلکش است اما نه زینجا / بالکان صبر در محنت کمال است / چه سازم کاندین محنت محال است

مگر الغوث غوث المستغیثین / مرا نماید بگوش از خوشه کین / نه بینی عزت دین گشته چون خوار / که بازاری بدو چه کفار

چنین با هم چو بی یار است حرمت / مرا این زندگی عار است حرمت
که این روز جان در کار از این است / که جانان هرگز هرگز کار کین است
گذر ای حرمت تا این جان بیدار / خدا سازم بر این جانان یاد
چو دید این داور شاه عدو بند / که الله الله ای فرزند فرزند
چرا خواهی که بی‌جا قوم مرتد / تبی سازد زمین از نسل احمد
نشانده فرقت ابرو جای اصلم / که تا باقی جانه از تو نسلم
کنون کز باب تو در پای دار است / بامید تو عالم پایدار است
جهان این هست از هست تو دانا / هر عالم دیده بر روی تو دارد
جهان از قتل من چون بزم جانست / بقتلم قتل تو قتل جهانست
زنب ای جان عالم خسته جانه / عزیز همسان که لرزانه‌ای جانه
پس از من جزو تو عالم را امان نیست / برو بر خیمه گاهان آخر زمان نیست
مکن تجیل در تحمیل حضور / که پیش از مرگ سوزان رعش بر گور
تو بعد از من امام عصر هستی / بهر آن جا سر بر هستی
تو از باب جدا ما پیش داری / که راه گرچه ما پیش داری
بیا همچا باید کنی شام / بسان کنج در ویرانه شام
بسی شبها هایت یار باید / چو بوم آرد بر و زرانه خرابه
بمسجد باشت را چون سنگ بینند / کشیدها کنند و زخمت کمینه
چو می‌میری پی مردن چنین زار / که در هر روز خواهی مرد صد بار
به پیش روی من آن سان و آن مرد / چو شکر با بوت آن زهرها خورد
برو در دست غم تا پای بستی / بهر راه و بهر منزل که هستی
مشو از اهل حرم غافل یکی دم / که بی‌اهل حرم را جز تو محرم
پس آنگه با کمر زد آن شاه مظلوم / بسوی خواهرش کای ام کلثوم
بگو دانش بسوی خیمه حالی / که از محنت فتاده حیر حالی
یا ام کلثوم خذ هذه الشلاة بنبتی / انه و لن خالیة من نسل آل محمد ص
غرض بنگر چو برگشت حضرت سجاد / میان حرمه کین شاه کشور آباد
هر باره از پی اعلام محنت از هر دو / ادا و کرد بهان استغاثهای کرد
کسی که دلوس غیر از او بنجه بهر / زدست کرب بلا داد او شنید بهم
بس بگفت اما را هم کبوتر و که ارد / کسی ندانو با و از آن جناب آواز
مگر نبرده کیان حریم آن سرور / زنان بی سرو اطفال بی پدر یکسر
برآمدند بناله جان بشور تمام / که دود و تیک خویش کم خود امام
جهان حضرت از آن نالها شده پر تاب / مقدمه شهادت اهل حرم حضرت و اکلوم بوده جناب سید اصغر بر خوار
پی فتح نهان بگیرند شد بشتاب
مسلمانان امان زین درد مشکل / که دارم غرقی در غرقه دل
اگر چه هستم بجز غرق جهان نیز / دگر در پیشم آن برق است جان نیز
چو آتش نیز نتوان نهفت در نیز / جهان سوزم اگر معذورم از نیز
که کس با گرد دون گرهان نسنجد / بطرف قطره قلزم نگنجد
بکنار چند کان مرگان چشمت / ره دریای دل کی می‌توان بست
علد غازی چو امد دامن گل / نه بیند دامنی خود از ناله جهان
که چون شاه هر هر زشت / بیاد لب جهم غزی زد / من این آتش چنان از هیچ بشم
چو دریا چون این محنت بکشم

که رعد

که رعد ها ز تاب دل خروشد / چنین گرد جام او ابر آب نوشد
لب شکی که آنرا دیو و دد خورد / بسی اشک صفاتان نشسته بر درد
که تا آن کو بشنوی عد شیش / بر شد ناله اهل من حبیش
صدا اصغر شنید این زاری او / کمر وه طاقت بیاری او
نمود آن طفل چون مرد جوانمرد / گل سرخش ز غیرت خبری زرد
بی آه و ولی کرد مه گذشتی / چنان دامنه از او آنکه نگشتی
فتاده کو اثر کوهی به خاره / چنان آتش بزد در شیر خواره
که آن دو دانه از شرم رخ باب / باصل خویشتن برگشت و شد آب
کدی شد گل پستان مادر / برون کرد از دهن پستان مادر
بی خاید لب از بهر مردن / که زهر تیر و زین شیر خوردن
پی امداد بابش ماه پاره / فرو افکند خویش از گاهواره
شهادت طلب و آتش جانه / روان شد جانب شاه کشانه
شهادت یافتن اصغر در آغوش پدر
شهید ثالث آن ارگ فرشته / چنین نقصیر این جمله نوشته
که آمد چون دم در شاه مظلوم / جناب زینب و ام کلثوم
یکی از آن محشر بین غم جا خواست / ز اصغر محشر اکبر جا راست
با تقاضا از خرگه بیرون شد / برادر داند خواهر که چون شد
بدستی سینه زن از درد اکبر / بدست دیگرش قنداق اصغر
که ای فریاد رس فریاد فریاد / که اصغر بر تو آرد از عطش داد
ستم روز است این کاین طفل بیمار / برای شیر خانه شکر خویش
ندارم در دل خون بیش این تاب / که بیم خانه اصغر لب بی آب
بیز مقدمه ای زخیق عرش / کوکب پرده چشمان من فرش
بر رشایه این اشرار بد دین / بگیری شربتی آب از بد این
بر آنست ار بشه اعجاز عالم / ز سنگ کوه جان نارد برون نم
ولیکن از پی اعلام محنت / کرشه آن ماه را زاد گاه عصمت
بر بلند و حرش بگرفت ارد درد / که نه جز آنکه سرخ آب گل زرد
چنان دارای دین کو هر فشان شد / که باب تو نیش کو هر فشان شد
که هر فشان بگفت در دانه خویش / در آمد پیش آن قوم جفا کیش
چو چشم خویشتن آن خسرو دین / چنین شد در فشان از لعل شرین
که ای قوم این جفا و جور تا چند / خلاف اهل حق چون عمر تا چند
بر حرف اعوان و اغوام زد ستم / بمیدان بد ایم که هستم
ندارم یاوری در بر بشیر / جز این طفلم که کرد ابی شیر
بسوزد از عطش این طفل بی تاب / نه ما شیر دارد و نی پدر آب
اگر من بنگاه فرق تا هم / اگر من غرق دریای گناهم
ز این ملک تا شیوه دد / زدین دهریان تا شرع احمد
هیچ آیین و دین اقوم هیچ
دوا بنود خطا بر طفل معصوم
ندانم از که این عقت آسیده / که راه نطق با آن طفل بسته
که گر میرد لب تشنه ست قادر / که لب ترس زد از آن آب
نه تیغی می تواند زد نه خنجر / مگر آهی که از گرد ره بر / ندارد تیغ لیکن دارد آن ؟ / که می آرد دمار از جان به ؟

حذارت زید از آه دل این / کشایند این گره از مشکل این
کشیدیش از کی مشت آب سیراب / که کشتش کاینه از بی آب
الا ای ابن سعد ای سنگ دل کش / بخشش آبی بر این طفل ان کش
چنان شد را که چون خونم بسیار است / جز آنرا که میر سلسبیل است
چه باشد گر دم آبی یا صغر / دهی در خونبهای خون اکبر
بی گشت آب ای کبر کافر / سبر انگشت دشمن حق دادر
که گر یکدم برد خنجرش ز عالم / بجام یم نماند قطره نم
بس فرحها از این کلمات جانسوز / ولی قوم سیه روی و تیره روز
هنوز از تشنگان ناخورده باکش / الف دامی نخوردی فراموش
امان از آن دل بی رحم کوفه / که دیده از بی جنت لحم کوفه
ولی کان کوفه بد ننگ راهست / از او تا سنگ صد فرسنگ راهست
لسان الحق که بیزد از ره جهد / بیک لحظش ارام کرد موجود
ز صد آتش بخواند از بهر آبد / بی آب از کوفیان نامه جوابد
بی خواهی اگر افسون عالم / گردد نوشدارو نیش ارقم
چو نامه نم ز رنگ سخت کوفه / نمان از زفرقه بیخت کوفه
نهان اندر دل آهن خوش آب / نهد بنهالش اندر نوش بر تاب
هزار نیغ خونش کین گروه دمساز / عقاب تیر را دلوند پرواز
که این لب تشنه زاد دریاب ای دل / باین آبی که در خنجر داری
که بینی حرمله آن کبر مخوس / چو دید ابر کرم شد از آب بی بس
رها کرد از زه کین تیر طغیان / نداد در داد کای دارای هر آن
مرو با یوس کاین تیر آب داده / بطفل تشنه کامش آب آزاد
بنام اول چون گویم که آبش / ز پیکان داد در آغوش بابش
تبل از تیر کین آن بد تر خلق / بکی چشم دگر بگشود از حلق
که آن لب تشنه طفل راز فیاض / بگریه خون ز آن در ماتم آب
دریده تیر حلق ماه رو را / بیا روی ای ای هر حرف او را
که دست قدرت پروردگار است / بر بر بیش دیا او دستیار است
بپرورد ای از او در بحر پرنور / میان سنگ خارا کرمک کور
چو کی اصغر از آن آب نعمت / ز شاخ بازوی بابش شکوفه
تبسم کرده اندر روی بابش / عجب پستان پیکان بر دهانش
شده از این ظلم بد از کربلا / که یا رب جز تو یاور دیا دم نیست
اللهم احکم بیننا و بین القوم الظالمین دعونا لینصرونا فقتلونا فنودی فی اللهوا یا حسین دعه فان له مرضعا فی الجنة
خدایا این گروه بی مدارا / عدل خویشتن کش داد ما را
که بستم زاد قلی عهد یاری / در آخر با چنین خواری و زاری
چو نامم همه بر تشنه کشتند / ز اکبر تا باصغر کس نهشتند
تبسم کین دل آن محزون راز / درین اشارت رسید از ناف آواز
که ای در راه جانان جانفشان باش / بی آید زبان بگشا بخنار
بد آن ماند گشودن پیش هر لب / که خار آری بر آن بابش خوش
خوشا آب از خنجر ز اصناف هر است / که داد از علی اصغر خود هست
بکش از دشمنان دشمن حقش / که از اصغر بیاید بوی حقش

ندارد مادرش گر شیر غم نیست / در آوردن امام اصغر را بر خیام و خون حضرت بگرده بد خیام
که در جنت مراد او را به کم نیست
پس آنحضرت بنقل ابن طاوس / بسوی خیمه که رو ناقه با بوس
فغان برد که ای زینب بیا کن / که شد فرزندم از تیر جفا سیر
کشید آن تیر کینش چون خلقوم / روان شد خون از او چون اشک مظلوم
ز دستش خونیش دشمن حق پاک / بزیر چاک آن بگرفش چالاک
که آن کلها بکاک کین مزیزد / بکاک آن آبروی دین نریزد
چو بر حیث کفش زان گلگون / بسوی آسمان پاشیدی آن خون
چنان مرویست کز آن خون بسوی شد / یکی قطره ز گردون جز نمی گشت
نیالوده بکاک خیمه آلیش / وجود نوری هد یک از هوا بیش
برای حارثه حور انش از بیت / بیبردندی بجنت دشمن بر دوست
نه بل بهاب رحمت بهر بردند / بیش شاخ است سبز دند
همی پاشید آن خون بسوی کوران / همی می گفتش این با چشم پر خون
که یا رب زین بدایم درین دشت / اگر چه دوم از ناز ز بکدشت
ولیکن چون همه اندوه تست / نسازد با روی صبر مراست
ازین نا اهلها چون یار اهل است / هزار الحمد چنین آواز اهل است
خداوندا بسوز این قوم طالح / ز برق قهر خود چون قوم صالح
که طفل ناقه آن نیست کمتر / بقدر از ناقه صالح پیمبر
گرا دو را پی زنیغ قهر کردند / ز تیر کینه این را کر کردند
زدندش پی که خوردی آب بکمتر / بکشتند این لبی ناخورده از بحر
اگر در این زمان خواری ما / نه بینی مصلحت در یاری ما
در ابرای همین آواز دادند / خداوندا بجرم ما بیغزا
پس آنگه بوسه زد از حلق اصغر / که ای نو باده باغ پیمبر
قتل الله قوما قتلوک علی الدنیا بعدک العفا
کشد حق آن گروهی را که کشتند / نداده جرعه آبت بکشتند
پس از تو خاک بر فرق جهان باد / همه عیشش در ابر غم خزان باد
جهنم مرهم جنت پیمبر / شهادت نوحه خوانان حال جناب زینب خاتون
چه پر حرمش نخواهیم کافر
چو اهل بیت شنیدند آن صدای امام / بر عرصه پای دویده بیرون ز خیمه تمام
ز دست شد بگرفتند پیکر اصغر / بدیدند سر اصغر قیامت اکبر
ز دست بگه گر آن طفل باد بود مدی / نهاده لب بلبش از نوحه سر نخوردی
جناب زینب خاتون از آن بیان طفلان
باین نوای حزین میزدی شرر بجهان
چو خواهر آن طفل باغ جمالان / چه حرف شکوه پس از تیر بیتابان بر زبان
سر خود را چرا ایمه بجاله بر غیر داری
دیا از تاب تیر تو انسخن او کردن / ز روی خواهرش این طفال از بهر آن
چرا با من نمی گوئه سخن زین راز نادانم
که داد خداب سر دست با طفلش باز آن
تو اندر خواب راحت روی با طفلش چاه محشر / شنیدم چنان ای کنیز من خواب گران
زهنگ جنجر پاکش بر پیکان نامان است
اگر ابطال بر حوش آنچنان هم جنان داری
زبد یاری باب چون رسد بر فرق شرار / بهین یک گفته یا دی یا وحدت زاری
بگو مانده چنین آنچنان بد کسی شرکین
که گلگونش علداری که زینب خانه داری

ربایه پس کف خویش کرد تا آه
الا ای مرغ خوش الحان بوی بلبل جان
بگذر بگیرت بدستگه لعایت کند رحمی
چه دلی یار و دلدار و خواهر خسته دل از غم
چرا از یک نگاهی خبر ما را در یک نظر ناری
چو هم سکوه من بر زبان از ناوک کسی
سکینه خوش برادر کرد او زار
برادر جان نگذری آتش جرم کیان
زنان بیام گوشه چون کیانت نوش می‌کرد
بیوی بیشه بیغر بیامی داشتم آخر
بروای نوعروسان بادیه ترخط بودم
پس بخناب در آمد زخم جراح و خون
که بر تو ستم سند جفای تو هم عهود
مقام ماتم ایکاش بود هر سفر
اصغر بیرچو ساغر نیز کمان کشید
کای بدکسان شد آنکه از این پس کسی
ادکر بیغ کس نمایم دل میاد
سوزید چون خشید و کرید همچو موم
خواهم چو تیر تیغ شهادت امان
ناز سکینه در همه کیش خاطر

بود از زبان حال سکینه خاتون
تشبیه لطافت

شنیده از جهان ایکام جان کام جهان
تو ای تو چنین نافع دفع عکس
بیین خنجر که نشکند بر بلا خوان
دو آتش بید سوی جای بگمان
کجا رحم و کجا کوشه که تو با این جان
سوی بیکان چو شیر اهرمن رو سوی
بخنده جمله را از دیده چون بگشت
زبیکان کو بیابیت ما خرمن تو دیگر
گر این بالا و زمان بر کرده آن اندوه
چرا یک نخه نشسته به پیش خواهران
ترا شش صد بهر دوم سه روز چون
خدای هم زمین ما کرده ای ناصر
بیبرم چند بیت با نوی دین شاه زمان
سرای قشنگ و بران که آتش باد بسیار
نگردم جرم و تقصیری که از من دلگران

بود از زبان حال سکینه خاتون
تجدید بیت المطلع

این مکالمه ها کو شی دل کافر
شادی خواهر اندر رخ دختر برجان
بعد از هم نگذری بی دار و خر ساید هم
خوز طوبای جنتی بیز و بکش سایبان
که خواهر نشسته بر انگذره ما نشسته جان
گر عزت و ناداری ای جوان کاندر دل
نگذری خواهر از خواهر چنین ما در جهان
بروای دشمنان چون بگشت چشم ما سان
توچون هر شقاوت از بی اهمال بنشسته
بسوی دشمنان چون بگشت چشم ما سان
چرا از زهر ما ما در دو آتی از دهان
مگر خوردی تو ای کش ایمیم جای آب آتش
که از شاخ سمن آورده باد از خوان
بنوک نیزه ما خود خبر کو نه خود
گرفت بگرد دو اندیش حضرت باکر
مخود دفن در آن حمزه اش چو کیچ
که در ستم سند جفای تو هم عهود
خدای سینه جد جانش ای امام هم
کدام درد تو غایبی کند بصفحه رقم

تعبیر

در وداع اول شاه شهدا در اربع جنگ بعد از عاشورا بر آل برادر ملکان قبل
الفقرا و الشهادات و الشهدا

مقام ماتم ایکاش بود هر سفر
بخود بکسر مرکم رکاکل اصغر
اصغر بیرچو ساغر نیز کمان کشید
احث از نگاهان بگذره ما کمان کشید
سلطان دین بر هم طواع محنه ترتیب
آمد جانب خیمه مداد دهان کشید
کای بدکسان شد آنکه از این پس کسی
وز دهن وصال کس ما کسان کشید
بیند بکسره با بیری میان جان
بار هم کشید بلک بجوم جهان کشید
ادکر بیغ کس نمایم دل میاد
سود کمنید و سود کمنید دهان کشید
باید رشتی یا کرش سوک حق
چون بیبدان مبارا خان از خوان کشید
سوزید چون خشید و کرید همچو موم
از دل چو شمع آه کشید و سان کشید
از آسمان زین چو شوم بر زمین چنان
زان غم مباد نار لوی کمک سان کشید
خواهم چو تیر تیغ شهادت امان
بر سر زنان مباد بدشمن امان کشید
بر کودکان بد چو دم ماری کمنید
ناز سکینه بیشتر از دیگران کشید
ناز سکینه در همه کیش خاطر
با کجل این هر بار کران چون زبان
ای خواهران عمر دگانم کیان کن
با اعتقاد عمر این ناز آن کشید

چون بی برادرم که نوه سر بر سنان
اهل حرم زشت چو شنیدند این سخن
دیدند شاه دین چو چنین بی مدد زاده
آن یک چو خنجر جامه بتن کرده چاک
کای یار بی کسان بچه جبر و کله ام دل
بگریه گفت مدامان بس است بار دیگر
کمنید جبر و تحمل بگو نشین بشه
کمنید جبر که بر هر خزان بهار آید
چو دیده کنده دل از جان خود شده مغموم
کس در جهان بهر جهان جان نشد
تا هست روز کارش صبح تیره روز
هر دم یکی فریج فرستم سوی منا
من نوزده فریج فرستاده ام از آن
باقیه بس است کانچه درین دشت بیحد
سلطان دین زبان فصیح گشوده گفت
عارف بی آنچه برهم عالم گردد
کافر چو هم بدرد و جد جنگ
از جان و دل رضا بقضای خدا بده
با صبر کمنت آنچه جدایش عدد بر
از ناکسان که داخل عالم خبر شد

باید که بار حشمش از خواهران کشید
شد نوش که فارس کرهان جان کشید
زینب علم گرفت و نگفت سنان کشید
وین یک ز فرق مقنعه بر سر زنان کشید
درد فراق چون تو حبیب خوان کشید
عاج نیست زهر کم که کاوه دین از آن
گر هست مرد صبوری فزون از اندازه
صباح از شب و تره باق هم نما
بر دین اجابت که عقیل است بی جرم
بر باد رگیست تو کفتی که سنگ زد
آن یک فقاد و رفت مشی دا اکران
آن گیسوی چو عطف زد امان شد همه
زآه و زار خواهرین پرده ناموس
بستام بکی این محمد مخ زد و از ازل
خصوص جبر مدد و امام دین پرور
مذکر کمنید که بخو بی جرم باری

تعبیر

در بیقراری جناب ام کلثوم از مفارقت سلطان مظلوم و بیعت شاه دین بر تشنگی

کس در جهان بهر جهان جان نشد
فرضا اگر بشد چو من جدا نشد
کیفتن بیجا ز بیخ تن آل جا ماند
کاندر حرم آنش بهر من جان نشد
تا هست روز کارش صبح تیره روز
تا دیگر تر روز من جدا نشد
در عرض سا صبح سر تن برادر
جز من به پیش خواهری از تن جدا نشد
هر دم یکی فریج فرستم سوی منا
این خواهر تو تا جر دشت جدا نشد
تا جر یکی فریج روان کرد بر منا
آنم که رد گشت قبول خدا نشد
من نوزده فریج فرستاده ام از آن
کیفتن به پس نگشته و در از منا نشد
حالا خدای خلیل خدا صبر دی کر
این درد و داغ بس دلهای ما نشد
باقیه بس است کانچه درین دشت بیحد
بر ما بشد بقاعده ما لو انشد
گرچه که نامه از بی دلدار بیم اجل
از دست هیچ زنده کیم جان رها نشد
سلطان دین زبان فصیح گشوده گفت
کاین شکوه ها ز بیخون نوی از غم کیان
مطلوب حق نگشت کسی تا طلب نشد
خود طالب مطالب جور و جفا نشد
عارف بی آنچه برهم عالم گردد
کامل بی آنچه جمع از آب شد
با محض آب شد به جدا هیچ مبتلا
محبوب زاد اولیا و اهل ولا نشد
کافر چو هم بدرد و جد جنگ
پس هر شد و سیاه رحمت جان
هرگز خدا نشود از کس که او
راضی زجان و دل بقضای خدا نشد
از جان و دل رضا بقضای خدا بده
کامل رضا ز رحمت رحمن جدا نشد
هر درد و کس بجز بصبوری علاج نیست
حاجت بهیچکس جز از این در روا نشد
با صبر کمنت آنچه جدایش عدد بر
بی صبر کمنت آنچه جدایش ادا نشد
دنیا چنین که نشسته به یکجان زمانه
یکدم ز غم تهی دل مرد خدا نشد
از ناکسان که داخل عالم خبر شد
بر هر طرف جهان چه گشت و چه جا نشد
زهرا نداد جان بهر تو چسان تلو
جیدر نشد لهیب به پشت چرا نشد

در پیش چشم تو نگرد از سا خو نم / صد پاره چون دلم بگر مجلس شد / چون صبر کرده همه باز صبر کن / در حسین بس اعظم مصطفی است

عرض چو دلو تسلی بخواهش کلثوم / در آه و زاری جناب سکینه بیت بیش از نظر اعرض چه بود برزگوار و خویش اسلام اعلم / پاره و ناله و زاری سکینه مفهوم

کرد دامن پاکش جهان زود گریست / که چرخ گفت بنت ابن فاطمه / قالت یا ابتا استسلمت الموت / فقال کیف لا یستسلم من لا ناصر له

فقالت یا ابتا سرقتنا الی حرم جدنا رسول الله قال صبرا لو ترک الفطام / سیطول بعدک یا سکینة فاطمی / منک البکاء اذا الحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة / ما دام منی الروح فی جثمانی / فاذا قتلت فانت اولی بالذی / تبکینه یا خیرة النسوان

بنالد گفت چه جان نگرد ده تن / خدا نگرده بمرگ خود و بسری من / ندانم این چه چه است کاین بسر داری / نه نگرد حترت زن بی غم بسر داری

نگر خیال تو بی این نگه رات حرم / دیا و یار جانست بر زنا محرم / فدای این دل تو بگو از چنین دل تست / بر پیش هیچ دلی هیچ درد مشکل نیست

ز خوف دختر خود شه جهان شد اشک فشان / گرسته کاش از دیده اشک ایشان / بگریه دختر خود را کشید در آغوش / جواب داد و بوی اینچنین بگوش خروش

گفت جهان تن مده بکشتن / دگر کسی کی کین یاور ندارد / جز سر سپردن بر تیغ چاره / نبود بر منی گو بر ندارد

خاکست سخن تیغ تخت تاج / شاهی که بر سر لشکر ندارد / ز تیغ خونریان بر یک سپاهان / بابت فرزند از بکسر ندارد

از بی سپاهی بر حال زارش / تاب نظاره کافر ندارد / فرض هستی بر او / او را که در بر / جاسوس دفاع اکبر ندارد

شمع جانش یک برگ حاصل / بی جون و فضل جعفر ندارد / گفت ای پدر جان / جز تو در شهر این / دیرانه گشته کشور ندارد

ما را بسر بر / شهر همبر / کاین دشت غیر از / عمر ندارد / این طفل مضطر / تاب جفا ی / شمر و سنان / اختر ندارد

گر چشم صفوی / در ره جا نده / جز رهگذار / اکبر ندارد / رشی بر او / بی اکبر او / درد از بسری / کمتر ندارد

یکجز بشهد / وصل تو حنظل / طبعی که دارد / شکر ندارد / گفت ار خطا را / بر خود گذارند / از بیش بر / سر بر ندارد

ای جان آگاه / این درد جانکاه / درمان از این / بهتر ندارد / یکجز چه چاره / آنقدر دشمن / کاتقدر گردون / اختر ندارد

بر بسته راهم / تنهان که آهم / جز نه بسوی / معبر ندارد / بابت بر دی / یکپای کمتر / از ذات داور / چه در ندارد

یکجز بدورش / بسته از بهودان / آن قلعه کو را / خیبر ندارد / در دشت خیبر / یکجز کران داشت / این قلعه اصلا / در بر ندارد

این قلعه جستن / نتوانند آن کس / گز تیر پیکان / شهپر ندارد / مرگ است راه / باب دیگر است / چه مرگ راه / دیگر ندارد

چون قلب ریشم / تاب نظاره / بر تیغ چشم / دختر ندارد / زان اشک نور / این آخر ناور / موی که دارد / آوز ندارد

بعد از سات / باب عربیت / این گریه بابت / آخر ندارد / بکام کرگن / خود را که بابت / عمر از یکی دم / برتر ندارد

در خون چو غلطه / ماتم که داری / شاید بنتر از تو / بر سر ندارد / هر قدر خواهی / کن گریه بر دی / شرت از آنهم / منع ار ندارد

پس از نواع پسین حرم امام کبار / جناب سیده سجاد را نمود احضار / جناب سیده سجاد را نمود احضار

کلام ناطق داد و پس از حضور اول / گرفت جزو بر بیشان خویشتن بغل / جهان شد نه هم خوش هم چو بیکر دو جان / که یک شد نه دو جان چند است دو کی زمان

یکی شد نه دو روز صبحین قدوس / چنانکه نور بر مصباح در یکی فانوس / هر آنچه بود قرآن و مصحف زهرا / ز هم جنب جنب قیامت کبری

ز جفر جامع و هیچ دفتر از نامای نهان / کسی خزینه آن جزو دل امام زمان / سپرد و سر آنچه بستر خویش همه / که تا مقل نبود نزد نظام از آن عهد

چراغ بزم جهان را فتیله روشن شد / مثال گلشن حق گل نمود و گلشن شد / بتافت مهر خلافت چنان بدیده پرتو / که چشم چرخ کهن جزو شد از آن مبرو

پس از نزاع وداع آن دو سرور داور / شد نه دست بگردن بسینه چاک / نوحه / نوحی زد و دو چو پدر با پسر گریست / گاه با اهتمام همه زد بسر گریست

گفتی مگر جهان همه گردد زجان جدا / کون و مکان زمین و زمان بگو در گریست / از آه جانگداز دل آن دو پر خروش / از عرش تا بعرش بر خشک و تر گریست

چشمی نماند در همه عالم مگر که نیم / زان گریه و چشم حق دلو گریست / آری امام شخص جا سزا بحر بصر / بنجم عجب چو شخص زد درد بصر گریست

چون دیده شد هر دو جزو از مآل هم / هر یک بآه و ناله بی آن دگر گریست / این دیده بر گشتن او می کشند تیغ / خوی و شمر و شیث و سنان سر بسر گریست

آن دیده بر بستن این می رود سپاه / هر یک بکف عمامه بحکم هر گریست / این دیده از پی سر آن شد سر سران / چون اختران زهره قمر جلوه گر گریست

آن دیده و دختران یتیم از قفای آن / در یک رسن کشیده چو حقه گهر گریست / این دیده آن سر شش بسنان شد تنش / ماندن از آن چو سر بتن و تن بسر گریست

آن دیده بر این سر نه روان شام / از دل خروش زن چو خروس سحر گریست / این دیده آن سری که بکنجه بر بر چراغ / آهن دلان نماله توی طشت زر گریست

آن دیده بر تنی که براو کل خلد چو خار / شد خاک دشت بستر و بالین سر گریست / چو دیده سر در دین و قتل طلب شد / دمی وداع سر هست و نه الوداع بسر

عیال بی سر خود را چه از بزرگ و چه خورد / بشاهزاده و شهزاده را بکی بسرد / چو رنگ روی پسر روی خواهران کرده / که از برای شهادت تهنیت باید چید

زجامه و در آن شیدان گرچه زینب / بعد شاب بوجه رخش گشت طلب / چو زینب از نشد بنام رخش گشت / بسان طره بشب سیاه خویش انگشت

بگریه گفت که ای سر حق و تی هذا / چه حاجت است بشاه شهان برخشک که / بروی خواهر خود شه نظر نمود و گرفت / که این سوال کمن طاقت جواب نیست

ای خواهر بی کس برادر / وی مشفق و مهربان چه دار / امروز مناقشی کمون بجست / که مرگ سیه بود دلش سخت

دل گشته دلش را نیم سازد / طفلان مرا یتیم سازد / در پیش دیده تر تو / چون بره کشته بر لور تو

جمعی که بهر دیده گرفتار ... در جیب کفش بهر درد خار ... از خون گلوی ماه زهرا ... سیراب کند گیاه صحرا

این ظلم چو بر سر من آرند ... با آنکه خشتی که دارند ... با جان عزیز فرقه بست ... از پیکر من کشند کی دست

هر چند نوم کهنه دوزن ... هست کهنه شل ارزن من ... زان میطلبم من این کهن پوش ... کوین نوم مناقی دیده بخش

چون رخش نوم کهنه تاراج ... کس نیست برخش کهنه محتاج ... شاید که ازین لباس کهنه ... بازم نکنند تن برهنه

اهل حرمش چو این شنیدند ... فریاد محمدا کشیدند ... شد کفش چرا کهنه زاری ... حالا که نکشته هیچ کاری

آهسته زدیده رنگ بارید ... کاین گریه به پیشروی دارید ... اصل است تنم برهنه سازند ... کاسیم تن برهنه تازند

آندم پی من چنین خود شید ... کاید کفنم حریر خورشید ... آنگاه زخون کهنه غازه ... کاسمان کهنه غل تازه

پس زینب بینوا بصد آه ... در رفت رضا سر خانه شاه ... یک رشته لباس زیر جامه ... کز هر خاک سزد عمامه

آورد به پیش شاه نشسته ... آورد سته از غلاف دشته ... چون جوشن چرخ بر ستاره ... آنرا بنمود پاره پاره

با چشم همان نه دوز دو آنان ... کز کوت رهنده عریان ... داد از دل تنگ کوه تکیشان ... فریاد ازین جدایی ایشان

مرویست که آن کهنه دین ... چون گشت شهید خنجر کین ... در یک شب چو بحر موج تاج ... بگشوده بشاه دست تاراج

شد اف جدا ز رخش شاهی ... تنها که ز خلق شاه ماهی ... در روی حسش نماند بر رفع ... جز گشته چون نقش مرقع

از بی برسید تا بجا ری ... کز قطعه رحم بهر عاری ... دید آن یک تیره روز بی رو ... کز جامه خسروانی او

جز خلعت زخم کوه نه کوه ... بی در برش یکی نمونه ... بر آن همه ظلم بس نکرده ... کرد آن ستمی که کس نکرده

باز آن تن بی سرش برهنه ... بنمود از آن لباس کهنه ... جز قطعه نور منتهی دین ... سترش نکرد نشت کبر بی دین

شاهی که شه جلیل بهجای ... رخشش بر جبرئیل بهجوی ... چون لاله ز خنجر خورد عریان ... افکند بدامن بیابان

جمعی که بر او دمید لایق ... بارد مطر اشرف خلایق ... افکند چو نور خور سبکاکش ... بارید بدیده ستاره آتش

بر بستر پیکهای کرمش ... خورشید بشه لحاف نرمش ... زین ظلم بدیده آن جفاگر ... زد جوش محیط قهر داور

فی الحال بشد ش آن سپه چهر ... در صبح پوشیدن امام علیه السلام ... احمدت الوقی ذی القهر

چو رسم آهن آرایش ورشان ... بی ورشان چون گل پوشان ... خضوصا بی داور اجلال ... که آن اجلیل بجب اجلال

سر سروران زیور تاج و تخت ... فرو کرد سر سوی سجده به رخت ... کشیدن بگوان دل دردناک ... زرخ شست آب آفرین کرد خاک

پس آن تاج معراج جد کبار ... برآورده از فرق فرقه نثار ... چو فرمود نوبیج آن تاج را ... زسر تاج نو کرد معراج را

بفرق نبی کرد از نو عروج ... که بد کفش آن تاج ذات البروج ... زفرق سر فخر انبیا ... چو اکلیل را سر شد اکلیل سا

زمه تا بفرقه هر اختر که بود ... همه فرق بر پای اکلیل بود ... پس آنگه قبای عزیز الوجود ... بپوشید کاکن از فخر مصر بود

ز زین مصر بگذر زمصر و قبا ... قبای بقد عزیز سش سا ... کمر بست چون شیر داور شکر ... کمر بسته اشد از بنشکر

در آیینه طعن دلو کر ... چو حق جمالی سر آورد سر بر ... روان مظهر قدرت قهر ایل ... بیارایست از بهر سوح جلال

بهر درع داود جوشن نمود ... نور آتش دیده روشن نمود ... بی از بهر آهن کی آن دیده بست ... زده پرده چشم داود دست

که تا طاقت آرد بآن طور نور ... که از یک تجلی کند هیچ طور ... غلط گفتم این چشم داود نیست ... خدا بین تر از چشم موسا بود

چو حد از چنان چشمها تا شد ... که تا یک گره زان زره باشد ... جهان یکسر از جان خود گشت دست ... چو دست خدا تیغ خود خود بست

چو کرد آهن حمزه را زیر کش ... ز غیرت بزد سر چرخ جوش ... که ایکاش بوسیدم آن چرم گرگ ... که بوسه زهرش خداوند مرگ

بی نقشبند از نقوش خواص ... چنان صورت ارشد آن نقش قاص ... که معنی خودش گشت صورت پرست ... چنین رفعت از اهل معنی بس است

بدارای دین عقل کل بات بود ... که دارای کل کمالات بود ... ز حیرت سر گشت خود حیرت ... بدان کز نبی که مثل اجمال

چو شد عزق آهن شه آیینه دار ... در توضیح خواستن آنحضرت دشمنش را و رفتن صحنه ... بیش بشد صورت آیینه دار

در آن آیینه دید جان خویش ... پر از زیبی نبی آمد از جان خویش ... نه حسرت کشیش در آمد نه سر ... ز عالم همه گرده قطع نظر

ندید ماند و در دیده دل نه رنگ ... همین دل با دیده لشکر یک ... چو دریای جوشان بی وصل یار ... چو رعد خروشان بفصل بهار

برون شد ز خرگاه خود چو دمین ... در عشرت اول بآفاق بست ... در جوشش دلیل دلش در آتش ... بلاق نهم آسمان بر گذاشت

بفرمود پس خواجه آورند ... بشبها ز خرگاه جناح آورند ... که تا از شهر ماه رود دشمران ... کشد سایه بر تارک هر آن

دلیکن بظاهر جز از اهل بیت ... بخوش کس تا بیارد کمیت ... همه بر بران سر بهم چو جنگ ... فرو طلقان سینه زن همچو رنگ

بسته در شفیع نشور ... قیامت زهر بو جاشه بشور ... یکی گفت کای اکبر ... ولی روز ... بسر بهر از بی همچو روز

یکی گفت که باب تو کرد سوار ... بیکان رعد عرصه صد هزار ... خاندار خویش از بین دکس ... بجز کاهله زین نیاید کس

زبانم نگیرد که گویم دو دال / بگیرد رکاب چنین فرد اهل دل
مخالف ای جوان همچو گنجم دراز / دمی باز کن دیده از خواب ناز

سپاه عازم کارزارش بکن / کمانش گرفته سوارش بکن
یکی گفت کای قاسم مرد چین / بجنبت بجوی وفای نوین

نگیرد گرفته دراز ستیز / نه این استخوانش آخر بگیز
بیا تو نگاهی به محشر بکن / تماشای این حشر اکبر بکن

که یکتن بشی را خاندار نیست / که جز وی جهان را جهاندار نیست
یکی جز دعوی را دلو کرد / بدلوی گزاد چرخ زنار کرد

که بان ای جوانان برادر مگر / شهادت بر آور چنین بی خبر
یکی فضل بر منبر طعنش زبان / یکی از هر دیده برخ خون فشان

سوی شاه روی فراتش کرش / بشوری که از وی شود آتش کرش
که ای بحر غیرت علمدار دین / بجنبت بیک و بشاید جبین

روشاه دین سوی به خواه دین / بیا بر سرش رایت آه بین
بجوی تو هرگز چنین دانه نیست / بیای چرا رایت دین بکفت

زفاک ای نهال امیدم سرآر / سپاه کهیدان بسر جمع دار
بیا رای صف ای صف آرای دین / علم کن بیا بر دار رای دین

بخواندند بس کشتگان را بدلو / ولی کشته کی خواهد آواز دلو
همانا مسکینه بشور فشور / پی شاه بی لشکر آورد بور

خاندارش آن زخمین زار شد / علمدار کلهم بیار شد
دیگر بیعت بدلو که داشت / جز ایزد که شرحش آمد کاشت

اگر کشته زان توان باز گشت / در وصف شهادت از جهل ناشای آن صفدر جلیل اگر در عالم بالا و اعضا بر بیان نمی آید
بیت الاسم اذا تحرک بالاسم تحرک العالم بین دو شاه بیت اولی و اصبر شد الجوهر
جوهرة کفضا از توجه بر این مقام کو اهلیت موفق

بگاه اهل دل تا توان راز گفتن / بدی سایه سر و جانان من
تو گوئی که در گرد جان من / زبسکه بگوید کفنش خرش گشت
ازین مرتبه لایق عرش گشت / چو نزدیک بر خلوت راز شد
شنید آسمانها پر آواز شد

بسلطان نه کمتر بد سلفر / خطاب آمد از داور دلو گر
که فرزند فخر رسل مصطفا / محیط محبت جهان و وفا

نداد و سر انس نا مومنان / گشت سایه بر فرق لاهوتیان
ولی اهل ظلمت سیه دوستی / بدان نور نور آفرین بسته ره

بدشتی که روید از او تیغ و تیر / بهم نور و ظلمت بدارند و گیر
غرض زین همه اختلاف بسر / که ره می نبرند دلشاهین بکس

فروزنده بیضا ز شب بی غم است / که دست آن نیست این غم است
چو دست خدا زیست جیب او است / بجز حق همه دوخواهش علیل است

چه حاجت بر او بر سپاه ملک / که از وی بیاهست کاخ فلک
جز از ما بود از همه بی نیاز / ولیکن شما از وی بیشتر ز

سوی گرچه با کشاش روحه / نه هر مدد بر خاشا روحه
بدیدند تا هر ما هست کیست / که منزلت بر او رستی پس کیست

بدستور دادار جان آفرین / ز چرخ برین تا بچرخ زمین
سماوات آن را ز خارقه ای / بجنبید یکباره عالم ز جای

دوارد و دراف و درنه فلک / بجوشید هر لو سپاه ملک
چه اندر حقیقت و چه اندر مجاز / همه گشت دریا و موجش فلک

سر دوش عرش اطلس عاشیه / همش کل نشان تن و پاشیه
سر زنده پیل بیکیت پوش / دراف و کوس کو آهن کوش

از خشیدن ماه اعلام نور / جهان جمله پر شد ز تابنده مور
هر چه لطری بکفا مجیب / که ان الحبیب کفی بحبیب

نه چرخ برین به بین چرخ چرخ / که به جبرئیل این چرخ چرخ
بلطفید انجم در آن پای و هوی / بچوگان پای حدیک چو گوی

در آن پای و هو کس خ لوی نشان / زگیوان که می بود حاجب نشان
بآن کوکبه برشد بیمر و ز / بدلوند مشعل که مشعل فروز

بدلوند بر دست مریخ سنج / بانگه به مغیض بداد مهر رنج
عطارد که اندر نویسندگی / جهان دلوه بر وی خط بندگی

بجام فلک کوفتی طبل ماه / که شد مشرف امر اعظم شاه
زده بر زده صف بصف فوج فوج / زبالا بپایین چو دریای موج

بچرخ قمر جمع شد آن سپاه / که در زیر پا ماند سر فلک ماه
زخوش برین ناسر خوش و نوک / زخاهای آگه ز ازدواج پاک

کمر بستگان امام همام / هر رشته بستند صف سلام
در آن نورش حضرت طاهرات / بتسلیم شد مجمع بندگی مات

بانگه خود آن عالم رنگ نیست / در آیت مهرشان زنگ نیست
همه زهنگ خون عاد کون ازدی / همه چتر آتش بسر لاژورد

دیده سحر سان گریبان همه / گرفته چو شام غریبان همه
نشسته سر سر در انس و جان / گرفته بکف بر همه لقمه جان

گشاده و داله بسیمای شه / بخندند چو بند اجای شه
شده از جلوه حق چنان بی صمت / که جز حق همه غیب دیدی نه هست

بگاه وی دل از خدا نا شی / که تا کس بیاهس ره یا شی
همه تاجشان همچو تاج خروس / بسر ازده شد از غم پای بوس

پس از وقت هر روز زمان گلاز / که خود دید از کوشه چشم ناز
جز آن خوشیان از شه ارجمند / نگشته بر خود منی سر بلند

که چون آنکه الشب شهریار / زبر فرش کردند تا شهریار
مگر آنکه طاوس خلد برین / سر سر در آن چهر جبرئیل این

سر افراز شد از همه کامیاب / در تشریف آوردن حضرت سلطان که چه بیدان چه در جز خوانی آن بندگی
رو باب وفا
که گرد رکاب شد حکمات

بزم شهادت شد دلو گر / چو دامان همت بزد بر کمر
فلک جیب خود تا بدامن بزد / که ابتدا حیثیه داران بزد

زناله ای چشم ملک آسمان / چو بنهاد پا روی چشم رکاب
سر اجل صور فیاض دمید / که انتباه حشر ز عالم پرید

زدین رشت چون سر دیغ اعضا / جهان را در آمد بهار عزا
جهان جامه چون گل بتن پاره شد / که خواهد بر این تن مدد پاره شد

چو بر راهب حشر و کامیاب / سبک شد عنان و گران شد رکاب
نگان خوزد و لرزید عرش عظیم / کزین رفت او عالم آمد بیتم

[illegible] فاست جوبر فوج بیاج بیرون خاست جان شد بیاج برآمد خروش از سپهر اثیر که رفت ابن بنت پیمبر اسیر
[illegible] که شد بوی عرصه رات فتاد بجا از چپ و راست سر رفتن زد صور ماتم زنو دوان گشت عزا نمش در جو
[illegible] از رکاب امام چو شاطر همه بنیای کرام کی راند دکای جان گیت بگردانند بر جانب اهل بیت
[illegible] نظر شان منود کریت که باب بر سارشان جو بکت حرم بی پناه و دو دیگینه خواه چو دیدی جان میزد از سینه آه
که آن خیمه گشتگان راه خویش ز بستی از ظلمت آه خویش باین حال ناحرف کین امام چو یک گام رای ستادی و گام
جو ز عرصه بر عرش داد و کلاه که شد صبوه گاه از بی خرش شاه بنالید کرون بچشم پر آب که یا بیستی گشت جو ز غراب
پس ستاد در عرصه دارای دین بپیش صفوف آن صف آرای دین در درج سترقدا باز کرد بمیدان در فشانه آغاز کرد
کفر القوم وقد ساء رجعوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین
خفا منهم فقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب حسین ما لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین
ثم ساروا ونوا صوا کلهم باحتیاجی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین
وابن سعد قد رضا فی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیئ کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین
بعلی الخیر من بعد النبی والتقی الفرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی وانا ابن الخیرتین
فضة قد خلصت من فضة وانا الفضة ابن الذهبین ذهب فی ذهب فی ذهب ولجین فی لجین فی لجین
من له جد کجد فی الوری او کسبطی وانا ابن العلیین فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین
عروة الدین علی المرتضی صارم الجیش مصلی القبلتین وابی شمس وامی قمر وانا الکوکب ابن القمرین
عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین عجر الاصنام لم یعبدها مع قریش لا ولا طرفة عین
یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین نحن اصحاب العبا خمسنا قد ملکنا شرقها والمغربین
نحن جبریل لنا سادسنا ولنا البیت ومنوی الحرمین جده المرسل مصباح الدجا وابی الموفی له بالمبعثین
قتل الابطال لنا برزوا یوم احد وببدر وحنین الجهل الاسلام رغما للعدی بحسام صارم ذی شطرتین
کل ذا العالم برجوا فضلنا [illegible] ورا نام مجتبی امام و برا نجای کونه دشام غیر ذی الرجس بنی الوالدین

[illegible]

چو بر داشت از وصف اهل ادب بهر دانش آنکه بفضل و حسب بخوبی گای فرقه دین پناه جهانم منم خسرو دین پناه
بذات و صفات از همه کاینات فزونم چو ذات جلیل الصفات منم قصد خالق ز خلق جهان اگر من نبودم نبد کرد جهان
طفیل من آمد جهان در وجود اگر من نبودم وجودی نبود منم بر سر فرق فرقد کلاه وصی رسولم ولی اله
منم دز دریای شاه نجف بمن پرورد حق دُر اندر صدف بجانه منم قدرت الله منم بخلق جهان حجت الله منم
منم تیغ برنده دلو کر منم شیر درنده داد کر بچشم جهان نور عینش منم خوف زهره آذر بیشش منم
به علوی به لطف به بالا و پست جهان جمله جزو جلالی من است شمارم اگر وصف خود ناگشت ز اشعار ظلم کنم عرش
ازل تا ابد شرح آن نی توان کی اندر یکی سر عشق علی توان بایکه نه بیهم یکی مرد حق به بهر ارخوانم ورق در ورق
چو نی متع گفت ناگفته به چو نی اهل دل راز نهفته به امامت فسانه باور مرا ازان به که گوید داور مرا
ولی یک سخن گویم ار کس بود همین یک سخن بهر او بس بود که در آن نه آن بیننده ام مرا بنده خود جهان بنده ام
منم بنده حق و دین کو مالیت ازین چون گذشتی مرا فوق نیست کسی کز این ذات بی عیب من نداند بجز عالم الغیب من
نترسم اگر صد جهان جیش پس از فتح عباس و اکبر چو شیر دی این غم می کشد کز چه راه کشیدم پی کافری بی گناه
گرفته زما جای آبای ما نشاید اعدا جرا جای ما سلیمان سزد تخت بلقیس را نشاید بجز دوزخ ابلیس را
کجا ذره را آن رخ و رنگ و فر که تا کیست سازد با و رنگ و فر کجا تر بیت کو که بر هر دو عجب نی کرش جا بگردان دو
دیگر به حاصل که آن تیره خاک نیارد کند کار خورشید پاک برنه آن حسین ابن هذا این کجا که گوید بنده آن کجا این کجا
در اینکه زاهام اسید هم ر نیابد کند شبهه هیچ کور همین دو هم یک عقد فی بود که اهم دفتم مثانی بود
چو دارم یکین امامت بحث مرا آنکه مرا کشت اهم کشت ولی چون شما به مرتبه ام برآنم که از کافران نیست هم
ازانکه از یکیش بارست اند به پیشینیان خویش بالست اند ندانم شمارا موافق بکیش بسان شما نه مخالف بکیش
ازانکه الی خاتم از من خلف منم وارث انبیای سلف اگر دین نان هست دین خلیل منم در جهان جانشین خلیل
چو دید اگر وارث موسیم وگر از نصارا مخ عیسیم وگر نسل دیوید آخر به بو سلیمان بفرمان من بد غدیو
ندانم شمارا چه خوانم بکیش بگوید آخر امر اکبیش خویش بترسید آخر ازان دلو کر که چون فرستاد زو بید لو کر

بطبرا بیل را صحاب فیل دوانه آورد چون زنبلی به منجنیل
شبیه است دفتار بیک اهرمن گنه از سر بیک جهان خشم و هن
گند نوح چون نوط لاله نذر ز نذر آب آذر هر تنگ و تر
چو سازد زیک خلق لوط خر گنه از زبین ریشه هفت نهر
دیگر چو من آیت رحمتم کجا هم سه هر کس ز حمتم
رضا کی بتخریب عالم دهم رضا و قضا آزمایم بهم
جفا بینم و می نمایم وفا کردم بر ارزاد صدق و صفا
بین گفته ام باز گویم بین زمن بشنو ای کرده لعین
بیا بیند راهم کنیم تنگ دوم تا بوی هند در دوم و زنگ
کنم تکیه از خواق و مجاز حرم را نمایند بتخانه باز
دگر چاره نیست از جنگ مغز سبو یک بیک آید سوی ستیز
شما صد هزاریه و من یک نفر ز جانش دارم نه ناسم بهر
باین یک نفر جنگ مغلوبه چیست گر انصاف دارید از انصاف نیست
بایکه ندارم یکی یار بهر هر صد زخم دارم بهر کار گر
مرا گر پی جنگ مغلوبه تاب که فایم لب خشک خود بر آب
چنانم خلش تا خته سر سری که در با خم صولت حیدری
از ینجا هم تشان ندارم حال ملی ولد ولد از عدل عیال
بشیر خدا هم نی از ربا نیست تاب آوزین فتح کار نیست
از آن می کنم مرگ را آرزو که هستم میان عیال و ولد
ز آن دل که خواهر بصحرا نهم غم گر چه پاسخ بزهرا دهم
نه تا با که طعن هر اهتر کشم که من وارث شاه مختر کشم
غم و حسرتان طعن بر اختران ولی چون کشد این هر بار گران
هنر پیش و خیرت کشد بر پسم بود این کشاکش بمحشر بسم
علاوه بر این کشت بر کشتگان بکشته مرا محنت کشتگان
پسر کشته را در بصر نور کو برادر ز زهرا رفته را زور کو
بجا سم از بازو بم رفته زور با کبر فرو مانده چشم ز نور
نمود اکرم بیرکان ماه رو چو اخترک کشت ز تیر آرزو
شد اکبر جا ماندم فرزندش مغز که جان دلو اصغر در آغوش من
کمان شد هم قدم آندم ز غم که دشمن عدار دین شد هم
کشت آنچه هست اشتر کم که رفت از کف نه بر لوح بر
ز عیش جهان شستم آنوقت دست که قاسم بجای حنا خون بست
ز شادی این مخالفت نیش فرو شنیدم چون فرقه تیره روز
چنان کرد خدا انتقام بکر که گفتی تو باران بیارد ز ابر
همه چون مگس دست بر سر زنان نگشته نه از دست تیغ دشمنان
چنان ظلم لشکر زهم او کشت چنان اهل کین کشت در کربلا
که گفتی تو ابلیس و جن کشته است و یا کفر را کشت بر کشته است
کی ماند کان فرقه زشت کیش بگردند از کرده زشت خویش
دوان شمر ملعون و شیث لعین هر بحر شقاوت هر دریای کین
بهر دم هر صد لعنت داد کر هر یک از آن هر هر بد لو کر
کمر جنگ بستند ابلیس وار با خوای آن قوم نه بس کار

بهر سر کردگان دگر چو خود شان همه از خدا بی خبر
برون آمدند از میان سپاه که ای ولی دین و دنی اله
تو دانی که خود سر این کار ما بحکم یزید است بیکار ما
نه بکرفه هست بی کینه خواه نه آبت توانیم دلون نه راه
که بد چه باین گفته های تو گوش بیا دار ما جنس حق نیز فروش
بحال ازین حرفها گفت ز هست بود ما که مقصود چیست
اگر آب خواهی ز شط فرات ز دیوان هست بیاور برات
وگر راه خواهی ازین حرفها باز بیا ورز هست برات جواز
به هست که با پای رهای ز جنگ چه حاجت بروم اسن و با مرز تنگ
چرا تکیه از خواق و مجاز که هر هر بحرفی توان داشت باز
مقاران باین حرفها صواب ندانند بجز امان جواب
کماندار ما را همه کرد امر بیاریدن آمد کمانها چو ابر
ز هر سو بران آفتاب منیر فزون تر ز ذرات بارید تیر
ولی حفظ دادار جان آفرین بیاید سپر دار دارای دین
از آن تیر باران اهل ستیز ز حمله از آن وارث حیدر علیه السلام لشکر خلاف اخر و فتق آفتاب برآورد و همه
بجا و تیر کو کشیش عدد جوان ات من مبارک خود را
بنا کرد ندی جانت عزیز
بطوفان باران تیر جفا بنجنبید کوه توکل ز جا
بمندی نه بگشوده دست جهاد
بنزمی زبان خدمت گشاد
ویلکم علی ما ذا تقاتلونی علی سنة فقد بقاء ام شریعة بدلتمها که ای قوم این هست آداب
که ایمن خط سر زد از دست حق که کردید این ظلم را مستحق
برای چه جرم بزرگ و عظیم که از ریه اطفال خوردم یتیم
گر سنتی را هدم بدل و یا در شریعت نکردم خلل
چنین پیمبر من آخر کدام عدل شما را نمودم حرام
که هستید شایق بکوشم چنان که هر آب مستحق نشسته جان
همه متفق فرقه ناصواب بدلوند شش از انکار لوا این جواب
که بی باعث قتل تو یا حسین بجز بغض سالار بدر و حنین
فقالوا نقاتلک بغضة لابیک وما فعل یا شبیا خنا بوم بدر و حنین
چو شد دید کز پند شان نیست سود زبان بست و دست بسیاست گشود
چو زد جوش بحر تغلق ز قهر در اخاه بر سجده گریان سپهر
که با علم خود ای خدای علیم نگهدار عالم ز قهر حلیم
چو آورد تیغ هر سر از نیام سر آورد کو راه ها از میام
سوی خصم خیاره می برد بر که بد ماشتا از پی مغز سر
چنین گفت راوی که چون تیغ لام بر آورد و یک نیمه بر رز نیام
چو شمشیر شطاع تابنده شد همه گردنش نیز آن تیغ دید
چو شد دهن بر بالا با چون حساب که بر جنگ طعنه کند فتاح
دگر دون جای برد ماه وی که فاک زمین رفت بر بالا زی
بسر اسپر کاو تکم بدر که بازد ید جد زمین فر الفقار
مبارز طلب کرد از اشقیا مبارز که آید بشیر خدا
ولی هر که زان فرقه کفر کیش که در عقل کم بود و در زور بیش

چو یک سر گرد ره رو سپاه / برون آمدند از میان سپاه
بشیر خدا سرسری تاختند / سر اندر سر خصم سرسری باختند
فتادند چون چاه جویان خیل / ز شمشیر شه برنگ چاه و نیل
دگر مطلقا نام بی نام و ننگ / نکردند آهنگ میدان جنگ
ز میدان سوی لشکر گریخت گوش / برآمد محیط تو تا بحر جوش
از آن خون ز سنگین دلان دشت نیز / بجنبید جنبیدن رستخیز
جهان پر شد از نور و گرد کبود / تو گفتی که دریای پر زنج گشود
دریا چه جا کجا زنجا فرش خاک / که جنگه بیک سنگ با عرش پاک
چنان بسکه خورد آب خون خاک خم / دمد گبر بشکند دیا دم
فزون تر ز ذرات خاک زمین / فزون تر بیخت پر خرخ دین
ز گرد سواران سیه راغ دشت / بهای سفید هوا زاغ گشت
ز رستم سنوران زمین گشت کم / بپاشد ز گرد آسمان دهم
بقی از فزع با بوسه رخش شاه / شد آن خاک پست هنر مرد تا
تو گفتی که گشت محشر فتنه دشت / که هر فتنه خفته بیدار گشت
فسادی بگون و نگان او فتاد / که شد گون کم در محیط فساد
ز آوای شیپور تو دیده دشت / سپهر و ستاره پر از نور گشت
ز بس تیر و تیغ و عمود و سنان / عنان شد ز چشم زمین آسمان
ز بیکباک تیغ و ز پیشاب تیر / تو گفتی نهم بر درد چرخ پیر
بدالله به تیغ هر دم یک تنه / بزد بر سپاه ستم یک تنه
چنان زد که بر تیز پیش آفتاب / دیا بر گرد شیاطین شهاب
ز صلوات آن ضیغم کردگار / بلرزید بر خویشتن روزگار
چنان زلزله کرد این خاکدان / که از بار گشتی پی بار بان
تو گفتی از آن چاه و چاه زمین / که شیر فلک زد بجا در زمین
ز دریای تیغ هر دم موج موج / بجوشید و شد زنج پر فوج فوج
سپه ابر دیده ستر حق بار ران / سر بار هر گبر باران آن
ز سرهای بر موج پیش در دشت / تو گفتی بیارد فلک خاک خشت
بیکمرتبت اندر حش صدق جهود / کز آن صد یکی کم ز مرحب نبود
شدی تیز تر تیغ داد آورد / تو گفتی عدو سنگ سنبادهٔ بود
فلک کفش قربان بازوی تو / بزن بی فلک مغز از روی تو
شه بهین اگر آسمان هم چو ارض / ترا عرصه بی با چنان حال و عرض
چه بود از عنایت بخود آمدی / که تا اینچنین میزدی ساعتی
خدایا مبادا که دست خدا / ز تیغ هر دم یکدم الله جدا
بایکه کشتی کس از یکسنه خواه / به پیشانش تا کردی کاه
ز کرده ز اوتا بعضا بیشت / مسلمانه خواه پشه او داشت
بنقل صحیح و بنقل صریح / درین حمله اوتا جز جریح
ز هر طرف معروض تیغ هر دم / شد از قوم بیوقوف بیگاه کم
بمانم بآن قدرت کردگار / که خود کیان و دشمنش صد هزار
بآن یک تنی تا ثبات جهد / بر مقدار زخمی که در زد عدد
در اول قدم تا بمیدان براند / هر زخم یک سر ز پیکر براند
مگر زخم آخر که او را قصاص / بند گر جهان گشت از قام خاص

پس آنکه خان نافت لاحول گو / بمیدان در آمد ز طلب عدو
بهر سو نظر کرد یاری ندید / بهر بار جز زخم کاری ندید
ز یکسوی دیدی عباسش همه / ستاده بصحرا چو جبل رمه
ز بیم اسیری ز خود دیو بزرگ / بلرزند چون برزه از بیم گرگ
ز یکسوی چشم آنقدر کرد کار / همه گرگ میدید بی لف سگار
چو خورشید محشر امام عباد / دل عرصه با گردن کج مستاد

در تعدن زعفر جنی رحمه الله

زمانی با حوال خود می گریست / که یارب به بیچارگان چاره چیست
رو بحث در این حال کان دیده بود / میان عرصه آل خویش حیران بود
بخواهش گرد شه بدی نیست صحرا / گرفته بر تنگ دل خصم کش اژدها
ز خوف گرد و دان آبی بسفل عجیب / شد آنکار که لطفش ز دل میرود شکیب
چه آبی که زهر مرکبی زنا بهری / بکوه پیکری نشسته چون کوه ابری
همه صلابت و طوطت بدان کشته بود / تو گفتی قالب او زین هر باشد خرب کیب
ز سر پا جثه تنش زانیش جیت / ز پا بسر شکل رخوش صولت
سر اراده بود و شر رشته بود و اعکر و هود / تو گفتی عنصر او منحصر در آتش بود
بآن سکوه نمودی بروی برق نرگو / که گوی لباس سلیمان بگسترده بیار
گر به تیغ بکس مسخ بد هیای کهیم / که ملک بود و او مسخ جاهران لئیم
سپر بدش مغفش رخسار تنگ / تو گفتی که دم طاوس بود چشم خرنگ
چو ابر تیره که کرد رعد تیز که برق / باه و ناله هر کف دمبدم زدی بر فرق
رسید و از سر باره بیاد گشته باد / فتاد در قدم خواجه اجناع میر عرب
که السلام علیک ای امام جن و بشر / چه محشر است که بر پاست بر سر محشر
تو شاه جنی و انسی بمیر سپاه تو کو / سپاه این همه رعایای روسیاه تو کو
چو نهر لوط نگرگشته جمله زیر و زبر / که نیست یکنفر از خوف کشور دیر
چرا امام زمان اینچنین بود محزون / بیاد خاک زمین بر سر زمان چنین
گر هم ایکه بنسناس شد مبتلا ناس / کجا سرت سم و گو اگبر پشته جاس
کجا خانه گبر بسلطان روز ازل / که بسته ده تنها میان قوم دغل
پس از لوای جواب سه مش آنگه تنز / سؤال کرد که ای یک مرد دغل طبیعت
تو کیستی که سد هم دی بر دز چنین / که در جواب سد هم دمند ماد کن
عجب کنم ز سلام نوای تو محضر / که نیست آیتی بهدم از دین کشور
مرا بخاری معروف گشته زنجا نام / تو از کجا که خواند مرا امام انام
در لوحت تو که چه نیست نقصانت / خدا شناس و حق بین و کامل نشانت
و لیکن از دم تیغ آنکه آدم است / بغیر نطفه شیطان کس نمانده بیش
پس از حبیب و پس از حق شناس کجا / تمام زد ز نسب بسته و ناس کجا
نی آدمی تو برآنم که از بهر مست / ز دین دیو بود و دو کو فیان بری مست
اگر تو چون بر سازی در اینچنین یاران / مگر زنانه لیلی ماشه ی مجنون
دیا زاده بگیرند شیده بوی کباب / دیا زهره دل ز بیم زده شده کم
برانده خنگ سر آمیده در چنین قدم
دیا زاده بگیرند شیده بوی کباب / پی کباب فلاری میان این گرداب
چرا چو شام خوبیان گرفته ای پاک / چرا چو صبح عزا کرده کرجان چاک
نشسته بسیای چرا چو آب حیات / عزا گرفته تو با تشنگان فرات
مگر بیش نبی دیده چرا داری / که از برای شبیه نبی عزا داری

زین سخن از دل سعادت شد / شد بلند آه تا بماه بلند

در اجازت خواستن زهره از امام دین پرور بجنگ

تا نگه پوشید باد دیده سر / کای خدای نوجوان جن و بشر
تا نگوئی تیغم بری از دوم / بنده شد ز ظالم آزادم
نام من هست زهره جنی / پادشاهم بکشور جنی
نیست نازم به برگه و دنخش / نازم از غایت سعادت بخش
گشت راضی به جنگ عم / چو به نیروی ذوالفقار دوم
دیوها را همه مسلمان کرد / پدر دیو من سلیمان کرد
هر چه دیو و پری به پیش که بود / بنده فرمان باب من فرمود
از ازل شد چو سر کوش بخت / او سر سخته رفت و من سر سخت
حال جای پدر خدیو منم / مگر آن پری و دیو منم
چون شنیدم که شاه جن و بشر / ماند در دشت کیست بی لشکر
زاد میرزا و نیست یاد بوی / سخت بگرفته خصم کار بوی
آمدم تا بگیرم اذن جهاد / از شهنشاه کشور ایجاد
دشت را پر کنم ز دیو سیاه / برسانم به خدیو سیاه
حالیا نوبت جدا از یک / جنگ ایقوم به خدا از یک
نه همین بنده بجان حق / نه بجمله جنیان حق
رخصتی تا بر اهل کوفه دهم / روز و شب کنم سیاه چو شام
بستانم ز خود نفس ناس / خون نور سگان اشرف ناس
در طلسم از خون حضرت مشا / بگذار این طلسم من بکشا
لوح این قوم گر بیشه مرا / کن برون از میان بیشه مرا
تا زنم آتشی بقوم خموش / که نگردد هیچ آب خموش
شمر را بست هر دو دست بهم / بکف دیوهای مست دهم
عمر نوحم را به جنگ مرگ / گوش سر بسان مار بزرگ
طشت و خولاسان به گرد او / هست را مرده می کشم بر او
قتل عامی کنم کنون بکفور / که از ایشان دم ابی و میدان صور
دهم از نقش دو جهان و عا / جیفه گرگسان و عظم جا
کیستند این سگان کوفه و شام / که بر ایشند روی چون تو تمام
بیکی فوج دیو و دیو ا / خصم زین هر بهر یک خانه
کوفه را آنچنان کنم دادی / که نه جنبد به محشر آبادی
شام را آتش زنم بسگ / تغییر در اجازه بخشیدن امام بر زهره بجنگ خصم
که بگوئی نبد ز هیچ ازل
بکشا هدیت من از تو من سگ / عرض زین امتحان کنم کیست
بر دو زهره جراک الله خیرا / که تاب جنگ آتش بیشه ما
شما هستید اجام الطیفه / مخالف بکسر حباب و کثیف
شما جنید ایشان تهمتی را / کس از ایشان نمی جنبد شما را
عقاب تیز بین شاهین پرواز / دهم چون سر میان صحرا و کار
مگر بر خصم جانم این ستم نیست / که جان به بد خدا نه جان ستان کیست
من آخر مخلصه لعا لبیتم / این دلو کرانه ز خصم
بحق حق اگر بیکنه و اگر به / جا طلق ستم کردن نزیبد

سپارم

سپارم خصم را بر دشمن و داور / که بر پای یاوران او هست یاور
چو این بشنید زهره زد زدل / که لعنت بر جهان کوفیان باد
چو تو مخوار مردم را چنین زار / کشند از بهر کبر مردم آزار
باین بی رحمی این کوفیان / تعجب دارم از رحمت بر ایشان
خوشا بر حال اصحاب جهاندار / که مخوار و بی اعدای خونخوار
مگر قتل ولی حق ستم نیست / که از وی شمر و ان را هیچ غم نیست
مروت به بی آبی که دو خورد / جهانش بکسره از یک دو خورد
جوانان هر بر نیست کشته / ز اکبر تا باصغر کس نهشته
روا هست این ز نور کلمه طور / فروزد خولی ناپاک تنور
چه انصاف زینب خوار گردد / اسیر فرقه خونخوار گردد
چه آیین هست کاندر دشت و هامون / بگردن بند بیعت چو مجنون
چه دین هست که شمر آن کان کینه / زند سیلی بر رخسار سکینه
مرض کن که تا بی خوف و تشویش / بگنده صورت نوبه خویش
زره از هیکل انسان بپوشیم / باین نامردها مردانه کوشیم
چنان کافر کیان در صدر اسلام / که بود اول طلوع بدر اسلام
لباس قومی در بر نمودند / بیدر آمد لو پیغمبر نمودند
اجازت ده ز جلد جن برآییم / همه بر صورت انسان درآییم
اگر کشتیم ما این قوم کافر / چه بهتر از ند و بر دین داور
و اگر کشته ما را در ره هست / شهید هستیم و دین مدعا هست
جوانمرد ولد آن دریای رحمت / که ای زهره بکش زین بیش زحمت
ز حسن اعتقادت راضیم من / شهد راضی ز تو دادار هر آن من
رضای خاطرم خواهی اگر نیز / از آن ره کاندری روحای نخیز
مرا با خصم من بگذار و بگذر / کمین زین بیشتر اصرار دیگر
بجد من بیدر و یا حنینش / بهولاد زم تهلکت چون حسینش
زمن جانانه من جان بخواهد / نه طلع رشته عدوان بخواهد
چو می خواهد اسیر دشمنم هست / رضای من رضای حضرت اوست
چه در علم الهی دیده ام من / که امروز نم کشند ایقوم پر فن
بذیل امر و زکفتم باز و بر هست / پس از یک عمر از این دار و گرفت
پی یک ساعت اندر دشت هیجا / چرا زحمت دهم بر خلق بیجا
سپارم خصم را بر حضرت هست / که هر چه هست خواهد مصلحت اوست
زمن سر دادن هست اندر ره یار / ندارم با جزای شمر و ان کار
زمن کل کردن هست از نکل منه / چه کارم با بسان خار سینه
زمن خفتن سر خاک تنور است / سزای خولی با یار غیور است
خدا حفظ حافظ اهل حرم هست / غیور و فاکار و صاحب کرم هست
چه غم گر خصم بر گرد و دارند / که یاور قادر و قهار دارند
غم ظالم نخورد و تلخ کی دانست / که حق دانا و بینا و توانا هست
خدا عدل هست و جبر ما کین هست / همیشه در کمین ظالمین هست
کمی گردد بر تر از وقت گرد / ولی هر وقت گرد سخت گرد
چه غم دارد ز جن دیوان کوفه / خدا باید کند دیوان کوفه
بسگ جانان زنگ جن بر باشد / عذاب حق عذاب دردناک

چو حر عزا این رشته بشنید و برگشت / که حر فرمان بر نبری چاره ام گشت
بناله پای شه بوسید و برگشت / بامید آمد و نومید برگشت

در آمدن حضور ملک بر زمین سلطان سریر بر ملک دنیا ش هر دو بیت اجازت
پای از درگاه آن مقرب باز رسید

رسید فوج دگر از دهنه طیار / دو اسب تیز پس از حر فرنگو کرد اد
بیا شد چو حر عزا جازت یابی / بجای خود بکی جان بکف بادو
معاودت بنمودند با دل مایوس / پس از اجابت الی وعده جوزادی
جنیان رشد چون از دش کین / جان بکف سر در کر جان شر کین
بر حد یک گرچه داد اول جواب / باز نا در ده بر این احوال تاب
رخ حضور ملک با چار فوج / با هوای ناصری آمد چو موج
با ادب در پیش شه بوسیده خاک / عرض کرد ای خاک تو جانهای پاک
بر سر اهل کیان منت بنه / مرحمت فرما کرم کن اذن ده
تا سزای این جفا بیجرا بر خود / باز بنمایم باین قوم عنود
کشته شد اورد و جزاک الله خیر / نیست ما را حاجتی بر سوی خیر
گر چه من گفتم از قاتلوا بی / چیست بر حق و ملک در کرچه
یار خواهد یار سازد امتحان / کار بی اغیار را در این میان
گر بیارد تیغ بر فرقم ملک / نی زجن خواهم سپر نی از ملک
آنکه در دم دلو از او خواهم دوا / بی نیازم از هوای ما سوا
کی بگوید سر بسر مست داد کر / نصرت از حضور دارد حق خطر
هستم از بی یار یار خواهم ال / هست خویش آنکه چه حاجت بر سوال
در دو بد با کند درمان کری / مطلب من نیست جز فرمان بری
رد نیم از درد و از درمان دوست / هستم از جان بنده فرمان دوست
عالمی دارم من اندر بی کس / کز جهان عالم نی میسر هر کس
حال من خواهی اگر در زیر تیغ / خاک گشت نشسته بین در زیر تیغ
خود بدو خواهم زیارت دادم / خلق بنده دارد که من با یادم
از هستین آدم برون آدم حق / صفحه دکن را بکر دانم ورق
نیک با چه در در پروردگار / بنده بکسر عجز باشد انکسار
کاندرین بار از او روز نخست / نیست یک بیش سر از دوست
رو بشارت بر تو بر هر خان / کز جیت دارم کنون عزم جهان
بنا بعقل و کر بر نکشته این حضور / بکار اعراف فرشته که دشتی بکنور
مجاور است بقیر شریف استوار / بکار تقویه دارالیت تا دم محشر
همه بدیده تر با العشق والله الکلا / بر این مزارش کنند استغفار
عرض نداد اجازت چو بر سر پا ملک / علم شد از سرین باز آن ستون ملک
دوباره چهره جز لعل و دُر فشان بکشود / بعلط خویشتن این جنبا نمود آنش
انا ابن علی الطهر من آل هاشم / کفانی بعد امغزی حین افخر
و فاطم امی ثم جدی محمد / و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر
بنا بین الله الهدی فی کتابه / و بعلو بنا دین الاله و ظهر
علینا و فینا انزل الوحی و الهدی / و نحن سراج الله فی الارض نظهر
و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا / بکاس رسول الله ما الیس سکر
و شیعتنا من اکرم الناس شیعة / و مبغضنا یوم القیمة یحشر
فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا / بجنة عدن صفوها لا یکدر

پس آنکه بکف تیغ کرد دست / در آمدن تیم ابن خطبه شهید بعد آن امام مهم و دیدن رک رسیدن آن بیچاره
باز خیام
تیم ابن خطیب زار کان شام / که بدی خود در دلیری تمام
بمیدان شد و خویش کرد مرتب / کشد عقل کل را بر تیغ ذریب
بسزی بکف ای شه شیر جنگ / صلح آدم من ندارم بر جنگ
بیکفن کمن با جهانی بدل / که اعدای جان تو اند از ازل
با نیک همان بغض اصلی بس است / درین مو که آن که این کس است
که آبا و اجداد او در از کین / کشته علی قاتل مشتر کین
علاوه بر اینها درین کرد دار / ولی نی کشته زنو ز خدار
چه در جنگ شمشیر دست خدا / چه در جنگ شیران کست خدا
این فرقه بکف برگشت کیست / کز اولاد و اقوام او کشته نیست
بسی قاتلها نمودی خراب / خرابی که فاکش رساندی بر آب
سر سرکشان دانه مور و شت / سرای سران خانه بوم کشت
عداوت فزونتر ز اندازه شد / همه زحمتهای کهن تازه شد
صلاحت باین قوم در جنگ نیست / باین حال هیبت ترا تنگ نیست
صلاح تو صلح است و هیبت خیر / بفرمای هیبت که الصلح خیر
چو بشنید این از غضب شهریار / بر پیچید بر خویش چون شاهمار
بفرمود و یک تک بستر آنه / بچشم حقارت نگاهی کناه
زجاس داز قاسم و اکبرم / چو دیدی که بی یاوری در برم
بسودی تک بر دل پیش من / دلیرانه کفتی سخن پیش من
بدانی بهم این رستمهای خام / همای هدایت نیفتد بدام
اگر مر ترا هوش می بود رای / سگفاریدی کردن بر تیغ غدای
اگر چه شما را بی انصاف هیچ / گواهی بخواهم زحق سر بسیج
بیک تک شما من کشیدم سپاه / دیابی عداوت شمار و سپاه
بشنید بر من سر راه من / بکشتند یاران و همراه من
کنون منزلی طعن و بیغاره ام / که بی خیر هیبت بکف چاره ام
دی عرض لشکر که جان جهان / بتر ساکند هیبت از ترس جان
هدا این جنایت بسیار هر / که کردی نه از راه عقل و شعور
اگر بر نهادت بند سبل من / ملک می نبستی ره سبل من
اگر با یزید آن سگ کمینه خواه / بخواهم خدمتش کنم با سپاه
کشم لشکری بر سر کشورش / فزونتر زموی سر لشکرش
چه دانی تو سر امام زمان / چنین رنگ بینی تو از آسمان
هر دو هست ما را یکی بر خدا است / یکی از خدا بر بوی ما نوست
تو کوری نه بینی جز این روی من / غریبی به بینی بکردن کفن
تو کوئی حسین بن و آه حسین / نداری جز از زشت حسین
عقول و خویش از سما تا سمک / چه تاری چه نوری زحق تا ملک
جهان جمع ریز نوای من است / همه حاضر بینوای من است
بگیرند و امانم از چار تو / بخواهند رخصت بقلع عدو
ولیکن نهم بند فتح و ظفر / که دارم ازین دار زنش سفر
از آن هر که آید چو پیش دهم / که دیوان دشمن به محشر نهم

پس از نام و اکبر نو لشکر / بگوئم که از زندگانی دگر
بگفت این و آن شاه گردون نهاد / بمرد غزاه اشکبان از نشاد
گر آن غزاه شد زنده دلبست / بر رنج اندر جهان هر چه هست
چنانکه از آن غزاه جو نانک / گردی شد از قوم کرده یک
مبادا درد ناب توقف نیم / گریزان بشد لرزه از زان نیم
بدانه خداوندش امان گریز / جانش نگردون بزد تیغ تیز
که مقدار بجه خدم اس نوم / بدو را و شاه و از تن بخش نوم
بیوسید جبریل بازوی پاک / که احسنت احسنت ای خدا پاک
چو دیدند این دست بر و امام / زمیدان رمیدند لشکر تمام
که ای شاه این شیر جان آفرین / بیاورد گرد و سپهر برین
چو آزاد خلد از خود را بیاد / بگوید دو دو خاک عالم بباد
چو جنید بسمالک اکبر مه جبین / بگوید زنده آسمان بر زمین
چو جنید جوان حسن خون خضا / بگوید جهان خرق بحر فنا
بهشتان که این شیر یزدان پاک / فزون از هر صد جا بود زخم تاک
بر زمش بجو شیر افلاک مات / چنانه بر از جمله ش کایات
بجنگ نیست بیکار این کار ما / نخواهد چنین لشکر از یار ما
بپوشد کس از روح خاراکی جنگ / نخواهد باین مرد یار ای جنگ
بتیغش جهان می توان کرد تاب / که از نعره زهره ها گرد آب
چنین سو که نیست جای قرار / سلامت روی نیست جز در فرار
از این عرصه بگریختن نیک نیست / که خاشاک را با شرر جنگ نیست
بر نیشتی زاده ابلی / که از اکبر بر بود زادش تهی
بهر مخزن اندر بی طاق بود / هنرمند و مشهور آفاق بود
خر از بیل هرن را بد او جای دست / بجان اهرمن بد بن دیو پست
چو دید این ترکان در اهل ضلال / کنون بخت نادان بر افروخت سال
که اینقدر غم از کس فرو هست / بگرین سپه یک نفر مرد نیست
چه ترسید از این شاه و لد اعدا / که او بجنگ است و شاه صد هزار
با حوال آن مرد بایه گریست / که عالم عدو یک خشش بار نیست
چرا اینقدر زود تنگ شکنید / بایستید و اکنون خاشاک نیست
منم مرد میدان بیکار او / بجنگید سازم چنان کار او
کنون آن کنم با امام زمان / که دلوزین لشکر و آسمان
بمیدان کنون جنگ شیران کنم / همه خانه شرع ویران کنم
زنم بتیغی این شاه بی یار را / که سازد فراش خلد او را
جفای جنان آدم بر سرش / که از بلا او در برد اکبرش
چنانش کشم که خم نوجوانان خویش / کند کم غم نوجوانان خویش
بی جوش او صوف بر امام / بگفتی امام است نسل حرام
امامی که داند بدان پایه کس / ندارد از او باک بتر مگس
از آن داشت جوش بیشان بیشه / که دیدی حسین او بچشم بزنه
پس آن بد خرد با سر پر غرور / بانگ خواند از آن بشت بور
بگفتند یکسر دو زاندت جنگ / بیاراست خود را چو چشم پلنگ

پسندید سکندل عرق تولد و روی / چو آتش در آمد سر بار بوی
دو کوه جهنم جهم بر نشست / یکی بار پای و یکی بار دست
درخشیده چون برق از تیغ کفر / پی جان دین آمد آن تیغ کفر
سران سپه سر قدم ساختند / بتشیع جنگ پرداختند
ز آوای نای دینی و بوق و کوس / پر از نور شد نه عرش آبنوس
بدو در سر کافر گشت گوش / چنان کرد لشکر ز شادی خروش
که اهل حرم شد بی سپاه / سر اهل کشته در جنگ گاه
چه جنگ مغیان چه بی سر زنان / بدیدند بیرون ز سر زنان
زینب چو دید این بر و امام افتاد / در نور شش خنده زارت حرم در دشت بده بزنه بعین در میدان امام کم حشم دید یک
رسیدن آن نابکار از تیغ دست بر دو کار
کان حال چشم کافر نه بینند
بادیده تر زد آهی گزیده / بر خرمن مه آتش در افتاد
کاوخ چه بازم ای جان خواهر / خاک جهانم یکسر بسر باد
تو پیش دشمن استاده بگفتن / نایه ز دست مخز کار آمد لو
ای کاش زاصلم ما ز نزلوی / بدو در قوام با خفته همزاد
چون زلو ما را ای کاش دیگر / از مهر بانه سیرم نبید لو
چون دلو شیرم ای کاش مرگم / زین پیش کردی ای رنج محنت آزلو
نامی مذبدم این سان اسیرت / در دست ظلم یکیشت بعد لو
خیبر شکن کو ای داد و بیدلو / مرحب کجا کن کو ای داد و بیدلو
از جور شامی الغوث الغوث / زنگین کوفی ز یاد ز یاد
شیران حق را کشتند نشنه / زرکان دین را کنند بنیاد
کردند آنکه دست دعا وا / ز جنا بگریه طفلان بغز یاد
آن یک کرفته قرآن اکبر / دین همچنین پر خون وا ما
وان یک بهنش چون جسم سقا / مشک شکسته از تیر بیدلو
از آب فاطمه کنج لعاب / از هنگ چشم کلثوم بنشاد
کای دلو خواه شد دلو خواهان / از دست ظلم این ظالمان دلو
قتل دلبت سازند نوحی / کو همت عبدی اعظم زاعیاد
خوخط فرما سلطان دین / از تیغ کین این کان فساد
کو قد کمانت از درد اکبر / دل زنشاهت از نوی سجاد
نگذاشت او را فوت جبار / نگر عروس دیجوان وا ما
یزید هم هم تیر سیتین / چو نزد یک شد بر امام مبین
باآن حال باز آن ولی و ارد / زبان بهر امام حجت گشود
که ای پر دل آهسته بنمای تنگ / که این ره رهد راهش سوی درک
تیغ هم سر از سر خیبره که / مزن خویشتن را مکن چیره که
مرا گو بیا تنگ نشنا خنق / که بی باک بر حرب مزنا حنق
منم وارث شاه خیبر شکن / منم بازوی شیر صفدر مکن
مرا هیچ سایر تفتور مکن / بزرم چو آبی تفتور مکن
نگهدار مخوزا ز تیغ خدا / که تیغ خدا یم امام هدا
بگرد از سر کبر لشکر زنا / بحرف امام زمان آشنا
زدان بی حیا باشی تیغ کین / برآورد از بهر سلطان دین
خداوش امان قدرت خوش دل / کشید از بکر غزه حیدر مثال

چنانش بزد از کمر ذوالفقار / که خود شد پیاده هر اسپش سوار
همی گفت در خون تنی می‌تپید / که دانستم اکنون حسین از یزید
پدر بر کاش این پیش و انتقی / که بگریختم تا توانستمی
کنون خواهم از وی هر بلای فزار / ولی کی پیاده رسد بر سوار
زنون رنگ کوی بد اختری / در حق امام و بقیت سپاه و از ایام و رسانیدن آنچه خدا بالطف و رأفت از میان ایشان / چشمه خاک چون لاله و چتری
دگر سوی آن شاه مردان مرد / زنون سپهر مان بار نادر و گرد
به تیغ و سر مهر دین یک سپه / بطلعت کین در زد از هیچه
ازین مهر دین در غنان میان / چو از پرتو مهر سر سایبان
وزان تیغ کین کوه جان در غزو / چو صرصر ز نوماه و مجنون زدیو
اندر موجی چو طغیان چو دریای نیل / ببلعید تیغ کلیم جلیل
هر تیر قدا اندر آن دادگیر / نه زوبین نه نیزه نه جنگ نه تیر
کی برد ازین هیچ یک را کار / ولی کردگار همه ذوالفقار
چو با صد نفر هم عنان فزار / کشیده نه در خون جنس الفرار
عنان تافته شد باز لاحول گو / بمیدان در آمد ز جنب عدو
عنان زندگی چون بمیدان درنگ / گسستش ز عطش در بیاند بیگ
عطش آتش نش بدل زد شرار / که رفت از ذاته عنان فزار
ز میدان کین شاه چون شاهبان / بآهنگ شاه شاهبر کرد باز
از آنسو بلشکر بزد شتر ای / که گیرید از هر طرف اهل وی
خورد چرخه گر زاب و فرات / برون باید از حدود اش کاینات
بتیغ جهان چاره فرجی که بود / موکل بشط از گروه عنود
بتش دگر اهل لشکر تمام / ببستند ره بر شه تشنه کام
میان شط و ساقه سلسبیل / ز تیغ خوش و رزم طایر
ببستند ستد صد یدی چنان / که هیچک ابل ره نبردی بآن
ز ستم ستوران بجوشید خاک / بپوشید روی هر خورشید پاک
میان هر خورشید ابری کبود / که بارانش تیر و گرگش عمود
سر بیکر خشه شاه دین / بباریده باران پیکان کین
زوی بانگ صد ناله در کنفس / که یا رب بدلو رحمت برس
نیارست جنید حسین زیر تیغ / چنانش بجیبه کنون در تیغ
دقیق و ادیمیز و از چت و راست / که هر چب کش و هر از آن کاست
خورشید اسپان بر تیر عدو / که بگریگا ماند و جانش گو
زوی خنجر بر سر که پیشه مرو / جا بدیده بهرم خنج از می شنو
کزین طف کین و دین و اولادی / کمال است کاب حیات آبدی
بقدر یکی ذره خورشید پاک / نفرمود از ظلمت کینه پاک
صفوف مخالف شد سیر دل / بپیچید در هم کلی السبیل
چنان کوفت لشکر هم بر بزور / که در زیر پا ماچه پیل و چه مور
سپاه یزید مستحق آفتاب / عشیا بین عدو شیر داد و رکاب
هر بوکه حیات خورشید پاک / طلبیده چون سایه اعدا بخاک
بهر فرق میزد هر سر ذوالفقار / سر از فاره زین زوی برق وار
هر پاره چنان کرد یک کرد و تنش / که هر پاره اش خورد یک کرگش

نه هر کس که تیغ او دم خورد مرد / بمرد آنکه تیغ او دم خورده خورد
عدو بد بهر دی ز هر رفات / گرگشت حوالت زنانش برات
چنان ریخت در پای خون عدو / که شط بر که بنجه در پیش او
خوش بیل اعدا امام علیم / بدیده همچون حصای کلیم
بسی شاه که نزدیک بود از عطش / شد و فرا بیخ هر اهل زندگش
در آنکه خود را بشط بجوله / ندانم ترش را بنده در خاک شط
روان فرا بیخ خش بیاورده تاب / سر بیمه سر برد بر لوی آب
شه دین ز روی ترحم بوی / بفرمود کای تو تن جنگ بی
انت عطشان وانا عطشان والله لما ذقت الماء حتی تشرب / تو لب تشنه می تشنه لب با همین
قسم بر جلال جهان آفرین / که تنها سیرت ز خود بیشتر
نخواهم نخون لب از آب تر / گرفت آتش آن با پایین جناب
سر بیمه برداشت سر بر ز آب / دگر آن جای هوای وفا
نیاورد سر سوی شط مصطفی / همی مشتبه که تا آشنا آب
نخواهد آنکه بنوشد دبی آب / چاشه دیدگان تو تن جنگ بی
نخواهد بخورد آب تا خورده دبی / بی رحم آن بستند لب با شتاب
فرو برد دست مبارک در آب / گلی بر گرفت و چو پیش دهان
در آورد و آن آبرا ناگهان / یکی کلبی کلبی بغل کار
بجوشید از کین دل بحر وار / خطا دیده بهر بده دستش فرا
بزه بی خطا ناوکه در کمانش / چو بار دور ظالم زوش جفا
رها گشت آن ناوک بیحیا / بدیده کاش بر چشم عالم خبید
زمان ولوله بدم بشاه بلید / لب خشک شه تر نگشته ز آب
دهانش پشته و جلد خون ناب / پس آن آب چون هنگ اهل حرم
فرو ریخت از کف امام امم / بنالید یارب ز این جا مآب
کمن سیر هر گز ز دریای آب / چو این کشته از کین در زمان
اهل رسالت شد همه تیر از کمان / بلد بجوکین از عطش دلوزد
بشط خویشتن ذهب چون باز زد / در آن بحر بانگ بخواب آب نظر
دلی ریخت بر آتش آب نظر / طپیدی بشط از عطش نیل نیک
چنانکه طپید روی صحرا سمک / زد آتشه بر آتشش با آب
که تا کرد بنیاد تابش خراب / ز شط روز نی سوی دوزخ گشاد
از آن روز نه جوان به دوزخ فتاد
روان از آب کاوه و آتش
پی خاطر فرا بیخ اشتخاب / دگر باره بگرفت یک کف از آب
نداده ابش حصین نمیر / بزه کرد تیر نفاوت سر بر
رها کرد چون تیر کین از کمان / بلرزید بر خویشتن آسمان
پران در گذشت از چه جبرئیل / در آمد پی سر در جبرئیل
بران سیاه بعد اشتم / شد آهن جگر تا بسوفار کم
پاه و فغان کرد جبرئیل دلو / که لعنت بر این قوم ناپاک باد
شهی کو بود ساقه سلسبیل / کنون بنده در کمش جبرئیل
گشتند از پی فطره آتش چنین / بنفته چرا آسمان بر زمین
چو آن تیر کین را امام مجید / زان همایون خود در کشید
بجوشید از او خون بدون بلال / یکی قطره اش خوبهای در کون

گرچه بگفت خون آن پاک پاک / بپاشید بر روی افلاک پاک
که از خلم اینقوم بد لو گر / نگفتیت برم بر تو ای دلوگر
که نوشند خونم و آب زلال / حرامم نمایند آب حلال
یا رب الیک المشتکی من قوم / اراقوا دمی وصفوفی من شرب الماء
دگر باره آن میر حق و حرم / ز چشم عنایت ز روی کرم
نظر کرد بر آن بیحیا حشم شنید / که دل در برش چون سگ بی طپید
بشاه و بشط کرد هر دم نظر / نه چون منظر بلکه چون مختصر
که هرگاه دهند آن حدیث بیان / خورد آب بعد از امام زمان
چنین دید چون حالش آن بیحیا / بخاطر از دحشت از نهر دل چون هیاع
ندانم باین دل چسان آنچنان / سبکبال سکینه برآورد تاب
از آن پاره خلیب عهد پاره اش / بند هر بیان تر بر این پاره اش
کنی دگر آب بگرفت چون / بزدی بلشکر هر سعد هر ان
که دادی بیتا ای گروه شریر / خورد آب اگر این شه بی نظیر
برزد بعرش سپهدار خاک / جمیع سپه را نماید هلاک
درین حال بگری ز نسل فساد / که لعنت بر آن اصل فساد
خدا دلو کای خیرت بو تراب / ندانم چسان شد گوارش آب
نداری خبر می خوری آب شاه / بدلو خدا خاک عرش سپاه
فرو ریخت لشکر سر خیرگاه / نگردد لو زجنب جناب شاه
یا ابا عبد الله انتلذ و تشرب الماء و قد هتک حریمک
چنان در غضب شد ولی دو دو / که گم گشت از پیش چشمش مجو
نه تو تن که خود را فراموش کرد / نشد دو نیم از تو یکی دو آب
بر عالم همه از خواص و عوام / فدای تو و غیرت با امام
کجا بودی آنگه که قوم شریر / نمودند اهل حرمت اسیر
همه بر سر ناقه بی جهاز / شتر بانشان شتر بی رحم باز
بهر دیدنشان در دل خاص و عام / ز میدان بکوفه ز کوفه بشام
چسان گرد بی لطف باین دو الف / بخوی نگر از افتادت بکف
بی دست دست حق زد دست تیغ / چسان شتر بان بر حریم ایوبیغ
ز تیغش چسان دست بر داشتند / که در دستش اگشت بگذاشتند
سرش بی بدن رفت تا طشت بکین / تنش بی کفن ماند در دشت بکین
بیاورده تاب تو حق امام / خود هر کسش همچنان نشکام
برآمد ز نسل همچو دریا بموج / حسین چشم رفته زده فوج فوج
بعقوله از آن فرقه کفر و دشت / ز نسل تا حرم چار صد تن گشت
رسانید خود را چو بر خیمه ها / درآمد بخود آن دلی خدا
بدید اهل صف پس بر دو الف / بشیر خدا دو بهی کرده اند
بی بد معتذر که قتلشاه دین / شوند تشنه چرا نه راه دین
قضا زد حرش ورنه بد کشت آب / نخوردی کل از کوفه قوم نصب
قضا چون گشت پرده چشم امام / ندیده نه پای خود را تمام
آه آه ایدوستداران آه آه / در رجوع بکتاب بالا شد و دین کتاب از ذریت بهوی جنام کرد ان قتاب و چنانچه خبر از آن شاه
تفسیر
تشنه در از نهر آب

ازی آخر وداع اهل بیت / آمدی بوی حرم بیکس بیت
از مخالف آن گل باغ بتول / که بعرض ره بر اندی که بطول
گاه میرفت و گه استادی هر دل / بجز از درد هستی دستی بخلر
کاهل و اطفالش اگر خواهند آب / چون دهد آن تشنه کامان را جواب
ای امان از درد سر افکند که / داد و داد از مخلفت بشر مندک
مرد را در خون طپیدن خار نیست / زخم تیر و تیغ و نیزه کار نیست
آه آه از درد داغ اطفال / داد و داد از مخلفت اهل عیال
بیش مخلفت مرگ بس بیش اهل / خاصه آن مخلفت که از اهل
سر بهنگ نیزه ما از دی بدرد / کان سر افراز بیت بر مردان مرد
ای امان از ادکنی سر بریز / بیش اطفال و عیال دلبند نیز
بیت دردی مرد را از این بتر / کاهل خود بس خشک بیند دیده تر
گر بشه را بهش همه دلریش داشت / یکی از طفل بجانش بیش داشت
این قیامت را بیان خواهی اگر / چون بزم حرمت از آهن بر
در حرم بوش سه ساله دختری / دختری بی چرخ دین را دختری
با هزاران ناله و آه و نوا / داس شه بر گرفت آن بینوا
کای پدر جان دلم دلو از فراق آب / رفت خاک من بیاد از فراق آب
سخت در تاب و تبم از تشنگی / آمده جان بر لبم از تشنگی
دیده از نازه خیمت هاشم / چاره گر تشنه کامی لو حشم
شاه دیش در کشید اندر کنار / کای دل آرامم دمی آرام دار
میروم گر بهر تو آب آورم / طب بتاب ترا تاب آورم
رفت شه او منتظر به بهر آب / دلکباب و دیده اندر راه باب
چون بآن میزنگ آن دریای رنگ / گشت نظر در چشم شه کام نهنگ
دیگی ز آن تنگ نمود عنود / کاب بر فرق علیش آورد نمود
تیغ چون بشنید زمین شد اسیر / شاه دین از جان شیرین گشت سیر
ریخت آب از کف بشط با قلب تفت / گرد آهنگ حرم شان که رفت
رفته بد لب تشنه آمد دلکباب / ای امان از آن دناب و این دناب
پیش شاه دین هدیه آن اهل شام / کای پدر چشم بر اهمت فرش بام
جان بابا از عطش هم کباب / مرده بودم گر نخوردی آب
تشنه بسیار است ای ابر کرم / تو به بر من یکی رسد اندر حرم
آب اگر آورده باشی جان من / جرعه اول بده ز آن آن من
شه زبان پاسخ او چون نداشت / شرح عذر از خون دل بر نوع گماشت
همچو شمع از آتش مخلفت گریست / تیغ جز اشکم کمان آب نیست
خانه آن هستند گر گردد خراب / کز فنون او فرا تم شد سراب
تو گمان داری که باشد بسیر / آری بی از آب شط بی آب نیر
من ز عطش هم ای جان باب / چون کنی بگر هم از دریای آب
سنگه لهایم زهر تو نا حشد / بسکه بر حرم نیز باران ساختند
در نظر از خونم خانه آب و راح / گرنی یاور بپرس از خواجه
پس کشید آن طفل را در بر چو جان / در نهاد انگشت پاکش در دهان
از بی دلداری آن دلخسته / کو کشیش بوسه زد که بر عذار
گفت بی از این گران تر بر جگر / گر بی آبیت به بیند دیده تر

چون کنم کاندر گفت من چاره نیست / بر اسیران قضا بیچاره نیست
الغوث چون دادستگینی بوالوفا / خواست آید از حرم بیرون پی

همچو طفلت از دامنش آویخت باز / گاهی چه در جان مردم آخر چاره ساز
گفت ای گاهی نور چشمان جبر به / زین فزون تر بر چه رو بخشیده

این خجالت تا بکشم مدت بس / میروم این دفعه تا بیم باز پس
یا بگیرم ایست از خصم لعین / یا گذارم اندرین دشت جحیم

پس برون آمد بسر عین از حرم / وداع در بارهٔ انتخاب از اهل بیت حضرت حضرت سید الشهداء علیه السلام

روایت است که عابد چو دید این بگریست / بگریه گفت که ای باب مهربان از چیست
گرفت خاطر و دل الحذار بگذاری / که کس نمیگذرد آنچنان که گذری

اگر بخویش بگیرت قرار گذاری / ستاره ای ساعتی بیت بر سرش بنهاری
چرا دمی نشینی بروی با مستم / که نوشته ره هجران ز دل شده جیحون

خدای تو دم هجرانت داغ عالم زنم / توقفی که کنیم آخر عزاع زنم
امام خواست بگردد تخدرات حرم / ز هر راه همه بستند حلقهٔ ماتم

یکی بخواست کند از انتخاب خویش آب / نگرده از لب خشم بیش شیشه جواب
یکی چو دید جبینش بی گرفت چون بگریست / چو زخم آن لبش عشاق ذات خون بگریست

یکی به آتش مهرش چو ذره می جسید / یکی به دور مهش ناله داری کرد
یکی به سایه چاپش خاک دار کرد بست / گریبان و بجو تو دامانه که خواهم زد

پسر گذشت و برادر گذشت و خویش گذشت / بجز تو محرم این بیکسان که ماند بجز
محیط صبر و توکل بتو کرا جز دو شب / جدا آن نگشته دلان یک جمیع جلوه

بگریه بر سر بالین عابدین آمد / چنانکه دید بسر اگر کاوزی به این آمد
گشیده و نرس تخم را بسته جوع / بخاد گفت که ای نوت طبیعت وقت وداع

بجو که بوی گل من هوای هر دو دوست / بیا بیا که نیست سخت ناتوان گردوست
برو کلم که دگر دستهای بسته به بند / نیز سه بسر کنی نیز دمای بند

نگشته بار سنان بند گونه بین / بداشت مردم چشم از غم علی بین
بند لجام دل و جان دمی بر دم زد / که عدد از این مزید خصم لعنه عدو

پس آنجناب بگاه یک جهان خوشی باز / باد سپرده داد را بحق بی نیاز
گفت کای عمر کنی زنده کاندر محیط / چو میروی بسوی بهشت بسوی ثمره دلش

بشیعیان من اول رسان سلام مرا / در پیام امام بود از حضرت سید الشهداء بسوی اهل بیت و وداع
پس از منم ادا کن بدین پیام مرا

بگو بر شیعیان من که اول بهر من گریند / چو خواهند از پی مظلوم یا هر را دو گریند
بکن خواهند از پیکر بر چاک دو دیدم / چو می خواهند کز بهر لبیشه خون کن گریند

چو می نوشند آب خوشگوار و سرد و خواهد / لب خشک مرا آورده بر خاطر من گریند
همی آنجا ابنه محنت کشیدم از پی شیعیان / بمن گریند بر هر جنگ و محنتی گریند

اگر در باغ و راغ یا من یاد و بهر من عزا / بمن گریند در هر محفل و هر انجمن گریند
ز بار روی دموی اگر مرا گریند چون بخشند / قاری و صاحب هر کل بسر و سوگن گریند

خدای در دی پایان تو جان مجانست / بگریند از که این دردت ای فرزند گریند
سر آن ابجد سیاه بر چو هیچیده زدی / بیاد آورده بر آن یاد کن بر من گریند

دیار از غم نا نور جان نوری که در دوی / بیا گرده جبین از بهر ناکام حسین گریند
و یا بارند خون از بهر آن شاهی تشنه / زود در آن همی کاشکست بر شش امن گریند

روایت است که چون این نوای جانسوز شنید / دو بیت بجهت انتخاب بشهر و بانو
جناب شاه زنان نهره بانوی تو صید

گرفت دامن آن مایهٔ امید جهان / بگریه گفت که ای شهریار کشور جان
خدا نکرده اگر بوی مرگ من بشنو / مرا بگو بسپاری میان این لشکر

نخواهم آنکه من از زینت عزا سازم / بیا بیا بجز من بر حمد گنبد سازم
دلیک چون به جنات محمد حوری / مخالفان نتوانند کرد بی او بی

خفته در شیخ نور احمدی مستند / بهیئت در کنف حفظ سرمدی مستند
رسد خاطم دریای کین بگرداند / بیقین که دامن ناموس این گذرد

جهان حضرت حق چون عزیم باز / پناه نیست مرا جز شه غریب نواز
پس از شهادت شه زین ستم غریب / که اهل کعبه ندارند پاس حرمت حج

غضب چشم هر عالم جوابش شنید گریست / که مان کجای جبین و آب آسمانم نیست
چرا تو خشم جمال جبین بدل آری / هنوز خلق بگرد در بیاتی دل داری

بعصمت شه دیبا توان جبین خوابی / تو صمت شه دین بشر حق دادی
تو نیز داخل اولاد مصطفی شده / تو نیز سلسلهٔ آل مرتضا شده

گرفت قدرت آن از مخالف نامرد / که تا نگاه بکی بوی او تو نکرد
تو نیز در شیخ نور عابدین معنی / سخان زوبیده کور معاند بین معنی

ولی جفای که خواهم بدین از دوران / نه بیم از پی تو خاطر شنیدن آن
مرا بدیده گریان نهفتوان معنی / بگو نه این سر من بر سر سنان معنی

دلی حق که مدیده بد هر هیچ بدی / تو نی دگر بتو ام مدیده بس ابدی
گشته روزی تو خبر بیک بخش صحت / هدیده دیده قروی روز سخت ابد

مرا زمانه بهیئت جنازه بر دو دست / بیار درد دل نازک جنازه دوست
بعیش نازک تو تاب نی بآن غم خست / که گرفت خاطر آن بهر کوه های بلند

دل رفیق دگر شوم جفوا با یه / که تا ز عهدهٔ این درد با برون کم
بعیز زیبیم این درد را که تاب آرد / که او دل بدرش مرتضا بیع دارد

چو هست خاطر ایک جهت بسیار / ازین محیط جدا بایدت بهر دکنار
که تا بسال جنازت مرا نمی بینی / دری بگوشه و ترکوده حال نشینی

کنون نگه من بر دم سوی جنگ اهل ضلال / تو باش منتظر اندر سر لوقات بدان
چو از هجاج من آید بگیر از میدان / ز خون جگر من بال و کاکلش الوان

بدون وارجه بر فرق انجناح کشت سوار / عنان او بگفت رابعی قضا بسپار
که تا بجائی که خواهد خدای ابر و علی / بسر عنت برساند بدون توقف خود

روایت است که چون شه ز حضرت بسین / در تشریف امام بیع الشهدای کرام و صدا از حضرت آنحضرت بشهزاده نام جنام
وداع کرد و لیکن وداع بار بسین

چو رسم هست که اول مسافر دو جهان / چشید نوار و بر وداع اهل شهور
عزیمت سفر آنوقت جو دانش امام / بصبح لشکر ارانه خنک خود جنام

شاه دید جوانان بهتر از جان بیش / بخاک کین همه تن دیده بهتر مرگ کشش
ز شرم سر و خود جای بهک خون باشد / که قدرت مدد و بالش غنیمت ارند

ازین مشاهده نا نور گشته زخم امام / صدا بزد لله ارا بگریه نام جنام
عزیزان بکس و بیا یارم آخر / اسیر کیست و جنازم آخر

هنین خاطر چرا گشته از محن / که گشتم مرکز بر کار دشمن
بکی تن من مخالف عدد هزار است / هنین یاری که دارم خاطر است

چو آیم هر کجا هم بینم ... بریزد بر سر اهل حرم بیم
چو آیم بر حرم تاب آه عشق ... بیارم از نفس خون و شماتت
یکی دل دارم و صد درد مشکل ... که این درد را نام بیکدل
سپردن سر به تیغ دشمنان سهل ... سپارم چون به آن نااهلها اهل
الا ای دوستداران دوست آخر ... برای روز بیتیکوست دربر
یکی تن دارم و کرده دشمن ... چه سنگم کی جوی کرده دشمن
فغان از درد و فقد یار و یاور ... که تنهای نشاید جز به داور
کجا ای شاه اکبر کجا ... چرا بر یاری با بت بیابی
مگر نامه بگوشت دلو لیلی ... که مامون نامه از فرزند لیلی
علم را علم تو وقف بار است ... که بهر عزت دین سخت خوار است
دمام است کاین قوم خوارج ... جمال شاه دین باب الحوائج
بیابان در بیابان کوی در کوی ... بگرد هند هر سو خاری کوی
بیا قاسم ره یاری ندارد ... ره و رسم وفاداری ندارد
مگر از تو عروس خویش سیری ... ببین چون لرزد از بیم سیری
دو بیت که از این نوای انگیزش ... خواب شد آمد برخاست
برنگ موج بهم خورده آن کاهش ... بگو آشفته که خیزند چون توان بی
چه سر جراحت کاری که داشتند بتن ... بتو باری که آنرا توان زخاک کردن
نداشتند چه سر در جواب سر دردن ... دهان زخم و زبان زنگ کش جفا
که سر و پای احد لو دست می یابد ... زدست بیکری دشمن سر بر می آید
چسان کنیم که نگذاشتند فرقت ... بیکسی هم شاد و دو نفر بگیرست

تنبیه
در نامه جناب فاطمه صغری

ای مسلمانان زدست کیر مرا ... هر کجا بگریزم از دست محن
منع غم چون دل ایش من است ... هر کجا میرم جدا پیش من است
تا بهین خون گشته با این بن بست ... گر بگیرد در گریزم گر بدست
چون گریز از محشر کبری دهم ... افکنده بر محشر صغری رهم
مانده ام سرگشته زیر بار غم ... حاجزم در دست این هر کار غم
هر کجا بگریزم از دست جه ... می کشد بازم بیش گر جه
تنگ که از خط خان کین بر کنم ... بر پناه مصطفا بگریزم
می نیاسوده و می در سایه اش ... می نگرده شکوه همسایه اش
میزند می این دل زارم که خیز ... نامه صغری بمبر بر شاه تیز
کو نوشته نامه لوی پدر ... قاصدی جو بد پی کوی پدر
در بوسیده سر پایش سنان ... نامه اش بوسیده بر پایش سنان
با لبان این بوس از پای او ... شسته از غال زار پیش باز کو
کو که دادیم آن بسر عشق ... ایستاده در در بیت الحزن
دیده خود دوخته بر راه شاه ... بی اجل آید نه شاه از تشنه باه
صاحب محزن بعقل معتبر ... اینچنین گوید از این محشر خبر
کز فراق قوم و خویش خویشتن ... مانده صغری چون غریب اندر وطن
عقل چون بیده اش از هجر باب ... بود در بیت الحزن در بیچ و تاب
خیز گریه روز و شب کارش بود ... همدمی جز ناله زارش نبود
آتش هجران شده همدمش جنب ... کو شدی بیخوار او روز و شب

گر بنوی او چو گیری خون حنا ... جبهه هیشش چو گیری بد فنا
گر بنوی چون شکیبت نشکنم ... کوهی از فرقت اگر بدام
گر بنوی چون تو تنهای خود اسیر ... اشک چون زخمین جانش بی گیر
گر بنوی همچو لیلی در بدر ... گشتی در بادیه و بیخود سیر
فرش و مفلکار و منزل داشتی ... شمع کافوری به محفل داشتی
بیکس او در فراق زینب ... خانه زندان بود و باد همگ
روز شب پیوسته نداشتم شب ... شمع کافوری بکشتش زد چو گرد
آری آری مقتل بیل و نهار ... خانه هجران کشان تنگ بر دیار
روزنی روشن که از آفتاب ... نی شب از شمع و بالا ز ماهتاب
خانه کرده زانست دگر بیش تار ... تا نباشد شمع صاحب خانه یار
گر سرای احمد ار زهرا است ... بیت چون روی حسین معراست
گر نباید بوی اکبر زان مشام ... بهتر از باغ جنان ویران شام
شب در عیت احزان بر روی خود ... بست چون باب وصال باب وجود
با خیال اکبرش خلوت نمود ... پیش او نشست و راز دل گشود
گفتی ای شمع شبان تار من ... وی توان بخش تن بیدار من
روزگاری شد که همچون روزگار ... کرده نامهربانی را شعار
می نگوی صبح یاری داشتم ... خواهر چار و زاری داشتم
با فراق مایه عیش چو من ... چون زنید در گوشه بین الحزن
آری چون داری تو گیری همسفر ... کی کند هجران صغرا است اثر
من غریبم ای برادر در وطن ... که نبی اکبرست وفی اصغر من
خود که نامی بر سرم ای کبت باز ... باری از یک نامه خشکم نواز
یا خواهر بر برادر عار نیست ... صفحه کاغذ بکام ما نیست
کو جان مهری که با من داشتی ... پایه قدرم بماه افراشتی
آری آری ای ضیاء چشم تر ... می نخواهد نوز محبت در نظر
تا نه بیند چشم بیمار روی گل ... کی دلش مایل شود بر بوی گل
آبگونش آن وری که با هم داشتیم ... دور گردون را عدم انگاشتیم
گوش مالیده و خود نام فراق ... بی خبر بودیم زیانم فراق
در نشستی چون طبیبان دیدیم ... در گرفتی بر سر زانو سرم
بد ندانیم صحبت جان پرورست ... شربتم را چاشنی از شکرست
از مرض با صحبت ایکام جان ... لذتی بردم که نی در صحت آن
ایک آنروز از ره جنبیم شیرین کوست ... تا بجانت می نخواهم آفتاب
روزگاران زود عادت در گذشت ... عمر سر شد وعده تو سر نگشت
ترسم آن نعم بسر آیی که مرغ ... دفته باشم زین سرای بر محن
در خوابی حزن جنبی کلم ... بدله حسرت بچینی از کلم
این چنین شبها بر او بگذشت حال ... خواب خوش می کرد صرف این خیال
تا سحر بیدار و سر در پیش داشت ... جگرها با خفه گفت خویش داشت
گرچه بی شبهای هجر انرا سحر ... چون شدی زآتش فلک زیر و زبر
گرده رو بر جانب باد صبا ... گفتی آیی ای بد بهر سبا
هیچ راهت بر سلیمان نشاد ... کو لب طاقت مرغ بر بادلو
آخر از چنگ غریبان نیستی ... چون غریبان در بدر از چیستی

ور تو هستی ای صبا بهر نسیب / هم غریبم هم علیلم بی لبیب
دانی از حال غریبم با رکو / ای صبا دم دلم زان راز جو
در نیندازد خبر زین بینوا / رو بیامی بر لبوی شه بنوا
چون رسی بر حضرتش با انبیا / باز پس آن صبا را بسا
عرض کن کای زبده آل عذیر / گر خبر خواهی ز حال این اسیر
محنتی کان من کشم از هجر تو / قدر هر حضرت ایوب نیست
خون فتد بیجا که من دارم ز غم / گاه چشم یوسف و یعقوب نیست
باله ای محبوب دین از هجر تو / همچو خیم قالب محبوب نیست
خواهران بکسر ز محنت کامیاب / همچو من در دکت مغضوب نیست
وقت رفتن وعده دلجوی مرا / هیچ اثر از آن وعده مطلوب نیست
گو بیا بگر کای گل باغ وفا / صف حمد از چون توی محبوب نیست
زلف اگر زشتی کند طبع تو خو / لیک زشتی از خو بر دیان حسب نیست
هیچ عاشق را چو این از دی تلف / زد صبا آی زبان تیر کش
کان سبیل ذکر بیکی تو من / دیدش الا اهیر ابر من
در فراق اشتر و داد جناب / خاتم خود می کند از خط آب
زلف اکبر گو زنانش دارم است / چون بگویم بر سنا ماه پرچم است
شرمسارم از رخش ای رشک حور / وار معذورم که از چشم و فرار
آن گل باغ خار کلزار وفا / جوف خار متیر پیکان جفا
نی چنان کم گشته بوی ناتوان / کوی تو آورد بوی باغ آن
الوفی کیفیت بر آنچه جبین / عقل شب آنچنان روز آنچنان
نی بشب بیش گشت و نی بروز روز / وایا جیبود با این ساز و سوز
آتشش بوفش چو گشت خیز تر / آمدی احان و خیزان تا بدر
گوی نظاره براه گر چه / جستی بیکی بوی شاه گر چه
بود دایم کم ز نقش مشکلش / از نقاش احاد روزی در دلش
از غم دل نامه آن بینوا / در تو بعد بوی شاه بینوا
چون ز شرح حال طولش آن دبیر / نامه بنوشت از خون جگر
از فدای محنت بعد آه و نوا / قاصدی می خواست بوی شه بنوا
ظاهرا را خواب مردی میگذشت / چون شنید آن نامه با پیش دگشت
لحظه اندر دم در ایستاد / بر نوای دل که از پیش کشش دلو
دید نادان جبل باغ جدیت / وحشر چهار شاه گر جدیت
عاقبتش از هجر بابش گشت فانی / میفاید نامه از دست فراق
زان نوا ناله در خیش آتش فتاد / شعله آن از بشت در آواز دلو
کالسلام ای محمد علیا السلام / جنت شاه دین دو دنیا السلام
من کنون از زهر شرب بر جه / وعشی مستم بسوی گر جه
خدمتی باشد اگر نسبت بمن / منتت باجان کشم ای محتمن
خاطر این مرده چون از وی شنید / او خان خیزان بسوی در جه
کای مبارک پی جراک الله خیر / وحشر سلطان و بیم من نه خیر
نامه بنوشته ام جوی کنون / بیک می خواهم مبارک پی کنون
کاین کتابت را رساند بر جه / جه از خال دلم بر وی خبر
نامه ای سازم که چون مرغ هدا / از خبر بر نقش کرد اند بدا

بی جه

بس جواب آن نامه را بگرفت زاد / چون جه بر گرد جه جهاد رد
روز عاشورا که آن گردان سر بر / بجواب اصدای دین در دار و گیر
در رساند خویشتن بر گرد جه / وجه بر پا محشر کین بر جه
بکطرف بیش از صد و شش هزار نوی / میزند چون بیم از لشکر دشمن موج
بکطرف شاه لشیدان بکرتن / ایستاده بیک دو گردن کفن
پیش شاه آمد پس از هشتر خاک / بوسه بر پا نامه بر دستش داد
دید چون از نوجوانان هیچ نیست / بی کشاش زد زدل آهی گریست
شاه دین فرمود کای مرد جواب / از پی این گریه ات چه بود سبب

نقیر

زبان حال در سوال جواب امام با حبیب

بگفت گو همان اکبر که دستش ساقی صفوف / بگفت زیر خون بنفشه او صاف که او گفت
بگفت گو علمدار تو پس شاه ماه افسر / بگفت آنچه بینی در زمین چون آسمان شد
بگفت وصف خال روی او یم موج گفت / بگفت از غم پس این که من زین شرح دلم
بگفت او چه داند تیت با زوی تن / بگفت هر دو لو این مشک تیغ از شد
بگفت گو علی اصغر چه در خیمه گاه است / بگفت بی بر مقتل جهد او خاک سیاه است
بگفت شیر خوار او را چه جنس جنس بین / بگفت از عطش می جنبش آب از دم بکان

ندیم

گرفت سر و در دین پس نامه هر الم / بگالی که خاد و زبان شرح غم
شد از مصاف بین جانشو زاد چو مستغنی / چنان گریست که در روی پیکر اکبر
بدست نامه سپهر رضا با سنجال / دو از گشت بسوی سر لوفات جلال
چو بهر اهل حرم خوانده نامه صفوا / بگوش نوری که اندر حرم سر گیرا
غم اگر بغم آن سنگشان چو فرخ / هواع کرد و بیدان سر جهیز فرخ
رخال خویش عرب جنبش دوا جنبا / که شد لبید در آن عرصه با برخش گذار
بعید نی که ملک بشاه آن پیام آور / کزین پیام با سر حسین داور
فرخ ماتم صفوی با ماتم کبری / که تا تمام شود خون شد جانشو را
وزین تقریب شد زخم هر سنان بکر / در مجاهده آنچون حضرت امام دین پناه با خاندان دین تباه و آمدن آوردن سر و شش و خاندان آن دریای عشق نهاش

عبیر

چو آمد بمیدان امام زمان / زمین گشت کای آسمان الامان
بسر بر زنود ای جانان خویش / چل بر زداغ جوانان خویش
نفرمود دیگر بمیدان درنگ / برو بر دل قوم بی نام و ننگ
بآن قوم آن از بین بسیار / چنان میزدی شه که شاهین بسار
زهر یک که زد بر سپه خشمگین / هم قلب گشتی بسار و بین
زهر حمله بر گشته لاحول خوان / سنادی بمیدان کین بگزبان
چو فرجه آن آرا کی یافت خیز / سوی قلب دشمن فنان ناف تیز
همی بود با خصم در طعن و ضرب / همی خواندی این بیت در بین حرب
الموت اولی من رکوب العار / والعار اولی من دخول النار
هر آنکه که میراند آن ذیب عرش / بجولانگهش بر بمغز فرش
اگر دو زخون گرد سرخ و سیاه / اگر موج بحر آتش اگر اوج ماه
چنان شد که گر کان گر گبند پوش / بجستندی از دشت سوراخ موش
چو اینجال را دید شه شیر بر / در آمد به پیش عمر کای شیر بر
صار ابت رجلا بمثل صنوه / خوض و انصار و ارطجاشا من الحسین

ولا شك انه ضلع من اضلاع النبوة

بدیشان همه باتن چاک چاک / دو اخاده باشد بر پیشش خاک
نه بیم کسی را که اعوان او / جوانان شیرین تر از جان او
فوی قلب شاه از این شاه دین / دل شیر خیبر شکن دارد این
درین باب هر چکس شد بخت / که صلحی ز مصلح بیخبر نیست
گر این زخمها در رسیدی بکوه / بجنبش آمدی کوه ز آن هر ستوه
تو گوی سفال بهشت است این / بیارد هر او تیر ماه معین
خورد هر قدر بیند هر کس سپاه / دهد بیشتر هر کس هر کس سپاه
طلسم الهیست این مژه شیر / نه شمشیر کارش نه تیر
بگفت این به هر راه چاره نیست / بگفت ای امیر سر بر خاک
که بادی چنین جنگ را بین بهم / بیاید سپه راست دسته نخو
گردی برج و بشمشیر تیز / گردی بسنگ ستم تیر تیز
زنوی حرم راه او بسته جنگ / بسازند بادی ز هر سوی جنگ
یکی هم سر جنبهای حرم / بریزند با تیغهای ستم
بر این صلح بیشتر دلو کر / گرد لوز جیب نخو کار کر
که آه حیاش زبید لو خصم / کند کار صد تیغ فولاد خصم
بلی این سخن بر جهان روشن است / که ابلیس شاگرد دی بهمن است
همر این سخن کرده از دی جنول / منوز از جهان سرطا اول کنول
پس آن دو صاحب روان بی شکیب / نهادند مجموع لشکر سته جیب
که هر جیب آن لشکر بحر موج / بقولی فزون تر بد از لشکر فوج
یکی شد روان بر سر جنگ گاه / بواقی جستند اطراف شاه
رستم ستوران شد این خاکسار / پی زود دی سیکون با یار
فرهنته بالسیوف والرماح و فرهنته بالنبل والاحجار
زنوی سنانداره شمشیر زن / زنوی خدنگ زن و تیر زن
ببستند دور ش ز هر سو چنان / که نمود جزیره آسمان
سر پیکر خشت شاه دین / ز هر سوی سنگین دلان لعین
چنان ریخت سنگ دلی و تیر و تیغ / که باران بآنسان نریزد ز میغ
شد از سنگ جنگ آسمان فراخ / زمین و سما شد همه سنگلاخ
زباران ناوک زمین شد دو رنگ / ز برق جدرک هر پر فشنگ
بنقل طریکی ارین رستخیز / محیط تو گفتی بشوریده نیز
گهی حمله هر چپ روی که هر است / ز هر سو شد افتاده محشر بکاست
جناری که اسبان بگردون کشید / زباران خون بوارا نشاند
باسناد و محزن در آن دار و گیر / چو دانست از آنسو گرد و شیر
فرو ریخته بر سر آهن جنب / شد آن کنج خیبر ز علم بر کمیت
چنان صیحه بر زد بقوم لعین / که گفتی زد نه آسمان بر زمین
که ای شیعه آل سفیان اگر / مدارید بیم از حق داد گر
بگاه شد پس ای فرقه بی ادب / محقیت که طری بود در عرب
بزد شمشیر با کشش که با این امتحال / نقول ولا نعرف ما نقول
بجز محو کای کافر کشته کوش / سخن این بود کز کنی زیب گوش
چو شیشه چشم ز خاک سیاه / نسازید بوی حریم گناه

بجستان

بجستان شاهی که گوئی گهر / نسیم مروت گرده گذر
بدارید با من اگر کار زار / چه خواهید از آن اهل و اطفال زار
بگو چیلد بن لطف دل بگرد نه باز / که دست ولایت غایم دراز
غانم ازین قوم آن یکنفر / که هر خانه شان در رساند خبر
بگو گاه صد تار ره آه من / نگردد کسی در خرگاه مخ
چو من صد سخن را نمودم وفا / فدای سکینه است و اهل جفا
چو شد راد گر کون بدیه آن دخول / بشد بجا از بیم جان بر خول
بگفت ای امیر سر بر خاک / دلت جمع دنا که الله مرک
صدا از بلشکر که از خیمه گاه / بگردید بر سوی این دین پناه
الیکم عن حرم الرجل فاصدوا فی نفسه فلعمرک دفعو کفو کریم
بگیرد دور وی از چار سو / بجانم که گفتو کریم است او
چو دستش به جز دستی او دارد نیست / شان گشته در دستی او عاریت
پس آنا که رفته سوی حرم / سوی شاه بیاز گشتند هم
بنقل مناقب همه سعد تیز / ز هر سو بر اندی سپه تیز تیز
روزی ای که ایقوم بی نام و ننگ / بدانید با که نمایند جنگ
الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن امیر المؤمنین
البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب
بگوی اگر از عطش بیم جان / نیندیشم هم از سپاه جهان
بگیدان او نه ملک مرد نیست / که در عهد در تنه ارژه باست
ز هر سو بسنگ دنی و تیر و تیغ / بریزند بر وی همه بیدریغ
چو او بنده کارش بشاید تمام / هم فوج دسته فوجش جهاد در نیست
ز دشمن آن هر دو دیو لعین / بشد تیغ خاتم سلیمان گزین
ز رستم ستوران چو هیبت زدار / زمین کرد آهنگ چرخ چهار
بی از هر چرخ چرخ کرده بلوج / زمین تیز کردی بگردان خروج
فسادی بگون و فساد و فنا / که شد کون کم در محیط فنا
تو گفتی که شد محشر فتنه و شر / که هر فتنه خفته بیدار گشت
ز هر قبضه شمشیر عالم خراب / بر آورد چون اژدها سر ز خواب
زمین دشت شد جمله در کوه کان / فنا فتنه امام زمین و زمان
ز هر سو بسوی پریدی ز بس / نه کوشاه نه شاه است و بکان بکس
شد آنسان جهان از نیب سنگ سنگ / که آمیخته همه در آمد بسنگ
ز ما هون مزه صد خبر از سنگ / ز گردون نیارید جز آهنگ
هوا شد از آتش چنان بکس مرگ / که بهوی نفس و داد نفس مرگ
شد آشفته بس در چنان کیر و دار / مدد جسته از نام پروردگار
دروغ و داغ بیزان درد و حرم / برون باغ باران تیر ستم
ز هر سو بلشکر که چون سیل بکشت / سلامت ز سوی دگر کی گذشت
بهار جدایت بهر سو که شت / ریاض خلافت خرافه بگشت
چنان کشت هر دم انا ابن الرسول / که لرزیدی هر خرد نفوس و عقول
بلرزید گردون بصد ولوله / چو کوهی که می لرزد از زلزله
چنان ریخت سر ها ز تیغ امام / که آنسان نریزد هرگز از خام

درآمد بپیشش اگر کوه قاف / بتیغی ورا پیش سر تا بناف
سری را که تیغ شه افسر شدی / تن دم چو تیغش همه پیکر شدی
بصحرای کربلا رفت بود م / بنوعی که هم جذ ا تم
زبس سرخ گردد از دم زدن دو کوش / سپهر ستاره همه گرد پوش
بنقل طربکی رند خواه و بن / بمحنت شرار شاه دین
جز از زخم خورده که تیغ بیشمار / ز فرق چاشت مرده ارزده هزار
درایندم ندای رسید از سروش / که ای بحر عبرت دگر کم بکوش
بروز ولادت بگو از بعد اگر / بجنگید با قوم بیدا و گر
سخنین بصور قیامت دمید / پس آنگه بروز امامت رسید
که عالم گر آید بروز امام / برون باید از حجره آش مام
ببالای دست خدا بین نیست / برادر نیز دستش هر هست و نیست
بوالله مگر حجت خود را شکست / و یا رفتش از بار حجت الست
چرای نه بخشد رضا بر قضا / که حق خواست از ما قضا با رضا
اگر زنده است بدار بر تنگ / ندارد جهان با جهاندار جنگ
بگو آن روح الله که از چار سوی / در آیند سوی تو لبیک گوی
جهان بگه حرف تنگ مشت نیست / که جانش میان هم انگشت نیست
چو آمد ز گردون ندای چنین / ز گردش در افتاد گردون چنین
هر سر از دما شد بکام خلاف / جهان گشت بر کام اهل خلاف
پی تیغ گردن کشید ایستاد / که شمر آن حسین ابن بیاد
هر آن حکم بر من بر اندر قضا / رضا بر رضا باشد رضا
هر دست بدالله چو در پشت سر / ببسته محکم بزنجیر زر
گمان کرد عمر سگ خود سر است / که از سگ کین حوالت سگ است
بزرگی بلشکر که با رای کین / نه بینم دگر بهر دارای دین
کنون نیست بر دی دم تا خلق / که بی بر آب تیغ آ خلق
دمی دیگر از جان بسازید گوش / کشید این چراغ جهان را خموش
بگویم دگر بعد از این آه آه / که فرصت در افتاد بر کینه خواه
بهفتاد کاش آسمان بر زمین / بهفتاد فرصت با عدای دین
زن کاش جان جهان شد بر آن / نشد آن هر سر در غلاف اندر آن
چو دید تیغ هر سر در غلاف / دگر گفت با پس خدا زین خلاف
زلشکر که او فرزند بر از یک دشت / بجوش آمد از هر طرف دیگ دشت
جهان تا خشدی سوی هر جا / که گفتی بگر خوان عیش شاه
رستم ستوران خورد شید خاک / که شد خاک بر فرق خورشید پاک
چو دریا زمین از رنگ زد دو کوش / پی قتل شیر خدا کرد جوش
مخالف که بر گرد از سایه اش / در آویخت از دهش سایه اش
پی جان دین چون زبر دان هر / هر دم هر صد تیغ کین شد فزود
دگر از سنان و عمود و خدنگ / ز زخم بین و بیک زبان و سنگ
که میرگفت بر آن امام هدا / نداند حسابش بعبر از خدا
هر آنم جهان به که میرد دهر / تو گفتی که از کوه آید بدر
زبس نقش ناوک ز زخم شاه / برون آمدی خون با خنده آه
همی خواست چون آه زخمش خاک / بگردون چو بخشت به خون پاک

برنگ

برنگ بهین آب گل گرد کش / بخنجر چو آه دل جبلش
بسر پیش ایک گلبانی چو لعل / بحیرت چو بخشوده آنسان که سهل
بی ریخت آن خون اگر بر زمین / نمیماند جنبنده در زمین
کجا آن توانا خس و خار را / که گردون بیاید چنین بار را
بنقل بکار آن شه دیکاب / درین حال پوسته بخواهش آب
همی گفت کای قوم دون همتم / ز عیش جهان چشم جان هر چشم
کشیدم دیگر با نصاف و حم / نداده کسی تشنه را آب هم
مسلمان نگویم که گبر فرنگ / نگشت این لب تشنه باری بسنگ
منم آخر آن عترت فرد ل / که عالم به محشر بخواهد ل
بعالم همه عترت من خورید / چرا آب بستان خود می برید
خود چنان که تغییر عترت دمید / بتقدیر داور چه عترت نبید
کنون که چو مارم بکار اگر کشید / دهید آبم و باد ار کشید
بسی گفت از این لیک شیر دنیه / جوابش که می گفت بی گفتنی
بنقلی چو شد آنچه آبش شنید / شد از آب سگ عدو نا امید
کسی را کند بی کس چون اثر / بیاد کسان خود اندر نظر
شد از جان هر کشید آه سرد / در آن بی کسی شیعیان یاد کرد
بریزد چنان تیر باران کین / از این بیت با نامه های حزین
زدی آتش بر دل شیعیان / که تا روز محشر بسوزند از آن
شبیعتی ما آن شر بیم ماه عذر نیاد / ام سمعتم بعزیب او شهید فاتل
فدای لب تشنه ات یا امام / همه روساتش زفاض و حوام
شود دیده هر آن تو کور / چه بیری که بخوند اند جمهور
چلوند در زیر پای تو جان / ندیدند بی تو جهان جان
که در دی دمی آب آب آذین / نباید جز از جوی شمشیر کین
بآن حال تو شربت جام ما / همه زهر آخیت در کام ما
کجا می توان بردن این درد را / که دارای دین همچو نامرد را
کشاید زبان بهر یکجرعه آب / چنین حرفها بشنود در جواب

در آب آوردن درویش در میدان برای سگ او کرده

بنا بنقل فتوحات در شرح آن بحکم / جواب او بزبان فدنگ میدانوند
میان مو که درویش وقت امیر شیر / که نیست در جزا کار آخر کم و بیش
نگرده واجبه از تو کشتن فدنگ کول / پی تحیط کرم آب برد در کشکول
امام گفت بهین ای عشیر خاطر آب / باگنه ابر بنشه زنجیر خیش دی آب
نگر گمان تو این است کز برای امام / منم فحاص آبه که می خورد دو دام
نگر زسگ مخالف من آب مطلبم / من از فدای آنها عذاب مطلبم
نظر منم چو درویش چشمه حیوان / بس بدید دیگر چو جان در چشم شان
چو دید زبره بگرمان بهر دو آن درویش / بزیر دامن خرقه نهفت کاسه خویش
امام گفتش زحمت که بان بیاد به بشر / جنبی سباش که بر گیت تخت درویش
گرفته از کف درویش بکشین فاکشر / که آب با پس از مرگ بگرم اشتر
همی ز آب روان کرد و پر ز دیگ و ترش / جلو در کف درویش کاسه اش که بر کشش
خیالش آنکه دو خاک خیمش آتش / چو دید آنکه ندیده جالم خواهش بشر

بدیه رنگ روان جمله دو دم جان گشت / در زدن چندین جراحت کاری بر بدن رفت آن مقرب باری و مطعون تیغ کافران / چنانکه نیست هر یک از آن اثر جراحت

الغرض شد که دستبار نداشت / تیر منجنیق که در خلاف کفار بیت / گشت بی حربه چون حریف بیند / رستم زال گشت بهر نامرد

خوی گز رهشان بند بهی / زه نمونه بهم بند رهی / تیر و پیکان کمینه بر سر شاه / ریخت افزون ز موی فرسر شاه

هر طرف کج که می شد از چپ راست / تیغ کج بود با که ناوک راست / جز چابک شناخت کس کارش / جز ناوک نجود ولد ارش

آه آه از جراحت افزون / که نه چندش توان بگفت و نه چون / هر چو جسمش بگردش بر ریش / گلشنش بر مگر ز نمش بیش

بی جراحت زیاد تا سر لب / بندی جای یک لب بر جنب / یک در زیر پای آن مظلوم / بود جای بوسه گلشوم

گشت بی حال فرش آن ولی آله / لطف ایستاد چون ناگاه / رنگ مرد و ابو حقوق عنود / تیری کز آهن دل نخ بود

بر زه کین نمود چون اندخت / کاش چشم منش هدف می ساخت / خورد پیشانه که چرخ برین / سوده پیشانه پیش او بزمین

چون کشید آن خدنگ را از خون / شد مبارک خدنگش گلگون / گشت بر موی آن محاسن پاک / جوی جاری ز خون جبهه چاک

آنچنان که ز خونش گشت عذار / جنته بجوی کوثر لطف نهار / در چنین حال شاه بی یاور / کرد رو بر در حق داور

عرض کو ای پناه بی یاران / تو گواهی کز این خطا کاران / چه کشم در راه حق از من / بارها باین اطاعت من

بگذاریده زین کرده لعین / بگذر پایه جفا بزمین / پس بگفت آن امام امم / سینه کرده سپر به تیر ستم

گفت کای به ترین کل اهل / حق بودم محمد مرسل / بدرعایت کمینه در آتش / این بخوی جزای ارسالش

بگذار ای بک من بی از کشتن / زین سبب غم خورم که بعد از من / دگر از قتل مسیح بنده پاک / می نگردید گرد دوزه پاک

با چنین خون عزیز سر شوید / بیشتر بگیر شوید / شرع را چنین بدریده / دیگران دست خون نشست خورید

بندگان خدا ندانم داد / بدرگه بر زاهل عناد / پس در بیحال باز شد بیحال / لطف ایستاد چون ذوالجلال

سنگ مرآت حق چنان بشکست / گر دگر آن شکست شوان بست / یعنی سنگ زطلت را می / خورد پیشانه به پیشانه

کو جهان پیش او چنین بر کن / آنچنان کو به پیش او در پاک / باز خون چنین شد جوشید / روی خورشید ش از افق پوشید

خون چو آن دیده های حق بین بست / در من جامه ش گرفت بدست / که کند خون چشم مالش پاک / بدبگویم دگر بغیر تم خاک

فاما سهم عدد مسموم له المثلثة شعب فوقع علی قلبه / باز تیری سه الحبه زهر آلود / جای آن قلب شیعیانش بود

آنه

آنه و در نشست بر دل شاه / آنچنان دل که بود حرش آگه / تو گفتا دگر نشستش آمد باز / بیجا تیر به زتیر اندازه

کاین بسلطان دین بگو هر سنگ / آمد آن بر سر حق بنشست / این خراب سرای جان جست آن / کرد ویرانه خلوت جانان

راز نامی که از جگر بنهفت / آنگه را بکار و خاره بگفت / تیغ جان گشت زان خدنگ آگاه / دین و آیین و شرع گشت تمام

چون از آن زخم بوی مرگ شنفت / دست بر دل نهاد و زار بگفت / بسم الله هدیة الله / و علی ملة رسول الله

پس بجان دست کاسمان افراشت / بصعوبت بر آسمان برداشت / گفت یا رب تو داغی که کنون / کرده اجماع امت ملعون

می کشند آنکه جبر از او بر زمین / پسری نیست بر رسول امین / لیکن این تیر کین بنقل کبار / خورد بر سینه امام کبار

ثم اخذ السهم فاخرجه من ورائه فجری فابتعث الدم کالمزاریب / چونکه آن تیر کینه مسموم / از قفایش کشید آن مظلوم

شد روان خون از او به آن کاب / بفزود ریز و از دم میزاب / دست در زیر چاک پاکش داشت / گفت از آن خون پاک می انباشت

چون فشاندیش بر موی گردون / قطره بر گشت از آن خون / از همان خون اطهر و طاهر / همره مشرقیه شد ظاهر

پس از آن خون که خون بی چون است / سرخ رو هر که هست از آن خون است / بود بر روی و موی می فرخ / که باین روی و موی خون آلود

میروم بر حضور پیغمبر / میکنم از عدو شکایت سر / عرض دارم که اینچنین و چنان / کشت فرزند تو طغان و فلان

چون بنا بر روایت سابق / که سخن زان کشید بر لاحق / زخم دل شد بجان دین کاری / مایه زندگی دست آری

بسکه خون رفت زان سپهر جناب / شد نبی فالبش چو قلب حباب / آنچنانکه دگر بجان جهان / طاقتی بر نماند بر جولان

شد ز ضعف آن محیط مرکز دلو / مرکز دشت کینه و بیداد / بس بی حال ایستاد بدشت / هر کبوتر در آمد و برگشت

که مبادا بگردن او بار / بشه خون تشنه بی یار / ناگهان مالک ابن بسر عبید / چون رسید آسمان بخود لرزید

بزبان بریده اش با مام / زد چو اول جراحتی دشنام / پس بشقی آنچنان بلا درک کین / راند بر فرق تاج تارک دین

که ز آن ظلم او بزخمت حش / که جهان سرخ گشت دگاه بنفش / کاش جان جهان همه بدرید / موئه از زیر فرش خرش میرید

بر فرس خز که در سر شه بود / تیغ بیداد هر نه نمود / شد فرو بر سری که جان جهان / زیکی موی او بدآ دیزان

شد بزد و داد کای منافق دست / رو خموش و نخواز با این دست / روکه با کافران شوی محشور / تو که آوردی از دل دین نور

لله الحمد کان خبیث و لعین / شد چنانکه بجو آتش شد دین / این خطایی معضل از خواهی / چون پس از قتل مجتبی الله

موی دیر اندیشان از افسر در / شمر سر برد این شقی افسر
داد بر زد چه پیش بی شرمن / برد تا خون آن بشوید زن
دید از خون آن که می سایه / بوی مشک و عبیر می آید
گفت ابر دامن کلاه ز گیست / سبحان الله این کلاه تو نیست
این کلاه را شهی نهد بر سر / که برادر است شاه شهی افسر
گفت ای زن ترا بباید گفت / زری این از حسین ابن علیست
زین سخن زن برزد فریاد / گفت لعن جهان کجاست باد
پسر فاطمه به تیغ ستم / کشت ای بد بترین خلق امم
کلاهش آوری نشانه بزن / که چنین کشته ام امام تو من
تو مسلمان نئی اگر آخر / من مسلمانم و منم کافر
بخدا با تو دیو دیوانه / نزدم بر لعنت یکی خانه
گفت این پاره ش نگه دیگر / خواست چون در رود بیرون از در
جست برگشت بخت چون ابلی / خواست چون سیلی زند بر روی
خود مسمار در بدست لعین / شد شل آنسان که خواستی شد زین
جوی خون به بدی بتا لبشان / چوب خیزران که از نهم خزان
بجو تا بجو آنچنین بدرک / تا بآن حال رفش فرو درک
رو نیست کز آن تیغ مالک معون / وداع آخرین حضرت زینب صلعم
چو گشت بر رفش چون دلش بطرخون
نگذ تاج مبارک ز سر بیش ستم / گفت سر رو دین سر بر حرمه لوی حرم
که فرض است فقیهت وداع بی افسر / که این پس لذ دم دیگر نمیتوان بی سر
بگیر تم که بدان حالتی که بجا دورا / بگونه زینب خاتون نظر نخواه دورا
بگو نیست جامه اول شکست سر بانان / بیت اگر چه شکستی بند که بیت توان
گرفت پس کهی تازه و جامه پاک / بر آن بیت دیبر بر خاک چون خاک
صدا زد اهل حرم را که با بنات رسول / باین زدم که دوم هر دم بهزم اول
کنم وداع ستمار اوداع بار پسین / دگر برای رجوعم امید نی پس از دن
شوید جمله مهتابی بسر شدن / که من چو میرم آید بر پسیان دشمن
جناب زینب خاتون بگریه آمد پیش / بگاتی که از آن رفش آسمان از دهش
قالت یا اخی ایغفت بالقتل قال کیف لا ایقن ولیس لی معین ولا
نصیر کانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الکافر ویسوقونکم سوق العبید سرا
بگریه گفت خدایت سلام بر تو و جان / مگر بر بنده امید خود بفان و جهان
امام کشتن این بی کسی و بی یاری / مگر تو باز نگاه بعیش من داری
کسی نمانده که چون بندگان کرد میدان / برند در پی ایشان با لوی حال
چو آن محدره بشنید این سرود دین / بخود گمان اسیری که دشت کرد یقین
کشید مقنعه از سر بزد گریبان چاک / که خود ز خرقه بیفتد مرا سپاه بر خاک
قال مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل
امام گفت ایا جبل رباعی رضا / بر کنگل نما سر من تا زنفا
بسته جمله مصایب شماست بیش بمن / کمن چنانکه شماست که بمن دشمن
هنوز اول هجر است اضطراب مکن / بهار گریه زنی بر سر شتاب مکن
عوض چو دلو فتح بر آن بدو توام / شد نه مقنعه بسا برین اهل حرم
وداع آخر شد تو شیش بخوش زد شک / که حق گفت که اول فاحش گشت
دگر

دگر وداع نخواهم دلی چو کرد بر حرش / بخواهش نوای که محشر از او دگر دش
چو دید زینب خاتون که آن دلی دگر / برفت رفتن کو را گمان همه بنهد
نکرده تا بب هر دیده اپنی اشت دین / بناله زد بجبین و بگریه گفت حسین
یا اخی توقف حتی لا ازودن من نظرک فهذا وداع لا تلاقی بعده
فهلا اخی قبل الممات هنیئة / لنبرد منا لوعة و غلیل

غزل

برو از چنین بار غیر کین که گرانم / بسوی تیغ جفا ایقدر رسیک چه رانم
چن روی بکشت بلکه کشت همه دم / چرا دمی نشینی و دشمن نشانند
مرو که کیفرت هم غفلتی بسر که دانم / بر تیغ و سر نیزه مانند نظره تانم
بجان تو که ز وصل تو نوشت گر خشم / که تا کلاف تواند لب ادای که دانم
بجنبه یک بند هم ترا ز سکه سراپا / بتن زناوک پیکان چو جان زدم
دمی نشین بسر دیده ام بسوزان کان
برون کشم ز تنش خار حیرتهای جانم
پس از کشتن پیکان بجو که باز بوسم / زنوسه کاوی که توان بیافت نشانم
کوئیت که مرد و دلی زمان تعب
برای خاطر خواهر کشیده دار عنانم
که زخمهای تو تریم زتاب دیده خونین / ز مغز جان جنم هر چه که جان همانم
روی برو چو بینم هم چو حقتن همه مگم
مرو چنین که برد خون دگر عدل توانم
چو این شنید شهنشاه دین خواهر خود / عنان بتاف که ای خواهر حبیب کمینم
هزار و نه صد و پنجاه یک جراحت
این که ام یک ای بینوا توانم
دل شکسته خواهی ادبیش آری / برو با اهل و عیالم بکن پرستاری
جراحتی دل من کی شود ز مرهم
تو مرد باش بزخم شکسته مرهم
بجد و من توانی نمود درمان باز / ورا اگر بتوانی بدرد عاجز ساز
پس آن محذره چون در جمیع اهل بیت
مذیه جای بی بوسه زد نه پاس
حواع عزت خود کرد در رش جبه سرا / در رشته راهبری ستاد با اسرا
نشسته لهذا هم جوف بیدله
باشتیاق لهذا هات برانند برق نزلو
بعزت بشری باز تا توانستن / نکرد یکسر مو در مجاهدت سستی
بند جمیع جدا اش بکر بطوق بشر
ولی بطوق که تدبیق بطوق بشر

تشبیه

در ملک شیخی سلطان سر بر آمدن چون آسمان رشته ریز قیامت

مسلمانان دگر زین پس ندانم / که میداند که این دلخون چه گویم
چو آن پیکر که مگر بلد خاتم / نشیند بر گل او بار شبنم
قلم تا می نویسد دیده شوید / که جان تا زین اندوه دل جسم
زنبس رشتی زهر زخمش بهامون / چو از چشمان زینب چشمه خون
سنان شد در دل پیکان بدر اشم / که خود داری سر و تن بیا بست
چو دید آثار دمن از قدرت الله / بلشکر بانگ بر زد شمر گمراه
جهاندار آشکنان لقا دارد دست / که تا کار پیمبر را بسازید
چرا ای هست با دین تازید / که تا کار پیمبر را بسازید
که کفر امروز بر دین گشت فیروز / جهان آیین دگر دارد امروز
قضا کشتگان غزوه بدر / چرا استاده اید دفاک صحرا
بگیرید از چه زین شاه بحکم قدر / تو نیز بیش همه بر فرق زهرا
چو یک شقی لشکر بجوشید / بر پیکان رخ خورشید پوشید
حسین ابن نبیر آن کان بیدله / که لعن هر زبانداری بر او باد

عذکی زد از آن درج دمانش / که بد ذکر خدا ورد زبانش
ابو ایوب خطوی کان جفاکر / بیفتاد و هر علت بد کافر
روان زد تیری حتمی از آن حلق / که بودی بوسه گاه شرف خلق
لب چون دید شد جام نهادات / هی زخمه بسم الله بادات
بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة / الا بالله قتیل فی رضا الله
که فرزند شریک آن ذرهٔ اهرن / شریک دیو اهرن شیطان ملعون
زهرش چپ یکی ضربتی بآن زد / که بدوی زیب دوش چپ آمد
بروزان دوش از زهر شهوت / بکفش داشت چون مهر شهوت
زخم دوم ابن ملجم ضربتی تیز / رسید از بین دوش آن کهش تیز
چو دوش و گردنی کاندر سرشان / بر شب هر شام غریبان
سنان ابن انس آن کبر بادین / که در پای جفا بد معدن کین
بزد تیری ز روی تیر مسموم / بحق تشنه آن شاه مظلوم
پس آن صالح که بد طالع ترا از وی / که در زد نافهٔ صالح نبی پی
در آمد از کمین رمحی بمشتش / که لعنت کرد بر هفتاد پشتش
بسوی جان عالم تاخت ظالم / ز رمحی کار عالم ساخت ظالم
چنانش زد ز پهلوی مبارک / که زد زهر البسر حیدر تبارک
بلرزید آسمان از زندان سخت / که کار طالع دین ساخت بدبخت
شد آنگه جیب گردون چاک کرده / کلاه عرش و فرش خاک کرده
عنان بیرون شد از آن دست مولا / که در دوش عنان بست دنیا
بیکبست از عنان دوش شه دین / گسست اسبد دین اشرع و آیین
عنان عشرت از کفها رها شد / جهان بر خلق کام از دها شد
رکاب جان عالم گشت چون سست / جهان دستش بید از جان خود شست
زخوفان مخالف پس بزین بر / ز جنگ خصمان بگسیخت لشکر
زین چون خود دلگره از آن گشت / جمیع عالم اندوه نگون شد
اگر فی سید ساجد ستون گشت / فلک افتاده سر در سرنگون گشت
چو شاه آمد پی خاک نهادات / مهیا شد جهان بهر قیامت
جهان چون با امامش هست زنده / مشخص هست حال جان کنده
زمین و آسمان بر خویشتن کم / ز تا شیر او فتاد افلاک در هم
بگفتا این آمد زینت عرش / سر خاک گرد و بد طینت عرش
ز پای افتاد اندر فرش شاهی / که بر پا بود از او عرش الهی
شد افتاد و بجا خوش ضرب اهل / بخواهد تا ظهور قایم آل
کلاه مهر و مه شد مهره دشت / سر لا ز افسر الله نهی گشت
بریدند از زمین در پای جبریل / بشد ویران سرای وحی و تنزیل
ره افلاکیان از خاک بر بست / سرای مصطفی گردید در پست
معطل ماند احکام الهی / نماند از بهر علت دلو خواهی
خدای انس و جان صاحب عزا شد / جهان یکباره دشت کربلا شد
همه روز و سه مردان آگاه / محرم گشت و عاشورا از این راه
ز زین آنکس که افتاد از نهیدان / شد دین گشت ضربر سر آن
چو شاه دین رضه در زین دو افتاد / بند جز زینش کاید بغربا
دوان زینب بنا بر عقل موصوف / برون شد از خرم چون مهر کسوف

فالت

فالت وا اخاه واسیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض والجبال تدکدکت علی السهل

کریمان ادب و سلطان دیم / معین اهل بیت بی معینم
کجا ایم یا که پیدا ارم نوا نم / که بیم چون نوی روح روانم
دو جان بستر ادخار و خاک / نروم چون جوزای بر سرم خاک
چه باشد از نهم کوه عالم / بگیتی و آسمان چسبید در هم
پس آنگه کرد و بر عمر ان / بود فرمود کای مرهود ملعون
یا عمر ابن سعد ایقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه
همین سرور که خوانی قتل آن کیست / کمر در دیت ای بد دو جانیست
کشنده آن کس که او را کان دین است / فلاس ای تو بر وی این چه کین است
ادین عرش نه لکن عرش کم کیست / که با آن دل چنان بد کشت کم کیست
جوابش چون نداد آن کان جیده / پس آن با نوی دین با نقل ارشاد
بلشکر کرد روی از آن جفاکر / بگفت و بگلم ایقوم کافر
مسلمانه مکرد این صید بست / که پرسد از عمر جرم حسین چیست
جوابش کس نداد از قوم منحوس / بسوی چند که برگشت با یوس
ستون آسمان با عالمی خواست / که تا بنشست اندر خاک کین داست
کشیده آن تیر کاندر حلق خود داشت / و هنگام دمش خود از خوش ابا داشت
و هنگر کرش کر بهند خاری / بشرع هر قضا سازد نماری

ضریح

در عدد جمله حرف جان اطهار امام و شهادت یکی از آن و آنکه کتاب کرطاس جود عبد الله نام

هر چه شد دین در دو بیت مخصوص / هزار و هفتصد و پنجاه یک شد
بعقل بحر پاک چار الف و سی / زغار تیر بکیش گل هر حرف است
برای یاد تهاجرات خال عشق و دود / بغیر یکصد و هشتاد رقم بد کاری
عوض هر آنچه جز حرف ها الف و سی / که در رسید بر آن خود دیده کو باین
دگر تیغ و سنان بر مقرب یاری / چه مطلق شد دین است بر دو تخت
آه آه ای دوستان بر دشمنان / می نامم چون بنهاد آسمان
باطوق جمیعا بر پیش دوش بود / چون جنا بر عقل اخبار رسول
کاندر آن جمع اش آثار اول / آفتاب ملک و تمکین و ارکون
او دق و اندر دل دریای خون / بر قتل آن امام مرسلین
یکدگر را دل به لوند اهل کین / هر کدامی آمد بودم این جفا
می کردی بر تنش بر دی وفا / آنکه ندی پیش و بر کشته پس
می بجنبد این ظلم دایا ابکس / آری بهتان نیست این خون ریختن
می توان چون خون چون ریختن / اندرین بکام زاده امام
بود طفل خورد عبد الله نام / دیده چون با پیش کاک آن شاه
در هر بد از جمله پیش سینه پاک / تا رسید انگشت حمله بر سینه اش
خون فشان چون زخمهای کینه اش / با نوای بد نوای بی نوا
میزدی آتش بدش بی نوا / گاه چه حاکم بسر اخیال بست
آنگه بر این حالت انگشت بست / از پدرای بابا نیاید بر حرم
انتظار نه حرمتهای محترم / ناصر زانوی زینب سر نهی
جان دهی یاری بهوت جان دهی / شاه مظلومان کشیدش در کنار
که بکشتن بسه روز که بر عذار

برو چون حسرت بر دل ان زمین / از کشتن گرفت بوی ان زمین
گفت ای ارام جان بی قرار / پیش عاشق این فلک بیش دار
باب تو قربانی مولا ستی / روی قربانی بخاک اورستی
تو مرا نتوان بری از عزم / آخر بر خدمت جدت برم
آه وا وجد زیانم لال باد / از این شمار تو هم بی مراد
کاذی کز کین محمد بی کشش / آیت رحمت بخوی در دلش
اند از آغوش شاه ان طفل پاک / در کرش و پیش جنش ذو کباک
بیوا در زیر تیغ کجفا / بازبان بی زبانی کرد دعا
کای پدر جانم کشت این روسیاه / باز پرس آخر مرا چه بود گناه
آدم بر صراع باب خویش / نادم از بهر جنگ کوز کیش
بی سبب این ظلم بی مدتم چرا / حق ستم زد شرم از قیامت چرا
شاه دین بگریست کای جان من / شرم کو در این گروه بی کهر
کاش کن میرای صبا و دیده ام / بار ما زینقوم دون پرسیده ام
بیکنای خویش تقصیر عظیم / هست اندر کیش انجوم لئیم
با بان سرو در عشق کشت / حال با بت بین که این سر عشق نشت
سر عشق داده ام در عهد دوست / عاشق از بیخبر نمی ترسد ز مرگ
حق بجا این خواهد از پیشگاه دیغ / هر چه حق خواهد از او باید دریغ
گر بمنا چون نوای مقتول عشق / شکر کن کاین جان من مقبول اوست
الله الله عرش حق ذاه بنیم / می برد پس جان کبر بنیم
از بنیم شاه دین بهره سر / زین ستم عالم نشد زیر و زبر
شاه دین فرمود دشمن خود دراز / خون آن مظلوم را بگرفش باز
سوی کرد اش فشاندی زار زار / عرش کوی بر در بر دردکار
یا رب ان تکن حبست عنا الفضل من الشهداء فاجعله لنا خیرا و انتقم من الظالمین
کای کس دادم خود تو کس / عالم من این سر در آخر نفس
گر صلاح این است ما را این زمان / مژده نصرت بیاید از آسمان
زین مصیبتها که از بیداد گر / می کشیم اندر رضای داد گر
ابر یکو بخش بر ما بی کسان / در شهادت عبد الله ابن امام حسن ع و در آغوش امام حقوق صبیا ۲۹
رشحه ما بخش زین ناکسان
بنقل مجلس عوف عبد الله ابن بیدلو
زمان اندکه دریای کین زجوش شاد / کی تعرف که طوفان کین چنان جوشید
که روی مهر و مه از موج تیرگین پوشید
بران تنی که در او جای یک گل بوی / بند گر از مشک و از عنبر نابوی
سنان و شک و خنجر و خدنگ و تیر و تبر / چنان بر بر کشی که خاطر زخم بدو
دجسم جان جان بلکه بیرون خون بیک / بهر دقیقه بر می جهان هزار زهر
قوام عالم امکان نظام ملک وجود / کجا قیام که طاقت نداشت بر خود
تنی گر از دشمن این ساکن و سما بیار / نداشت تاب که گردد بوی بین و یار
چنان بجا و به گردن دین ذکر دین ناکام / که رجع کیست از هجو آتش کرد اند
بر زبان کند و خدنگ ان صورت باری / هر آنچه کشتن امامین بیت باز ازی
کسی ندانه صدا بر صدای آن دیگر / بگرفت فش تیر و کشکش شیر
چو دید عم خود عبد الله امام حسن / چنانکه می توان دید آنچنان دشمن
چو راز عشق نبرده بردن از خود / هر چه صبح سلطان دین با آه

دمام دل نگران او چون زنوی جمال / همیشه دیده نوی جنبه دشمن در آن گل
جوان بدید صد از دو بر خنجر بار / که باز دار جنبم بر لوت نگذار
جهان جهان بشر مند که بس است بس / که بهر من زجهان کند کشت بس
نشانه است که او مانده از تن بیکار / امان منه که رهد ای نشانه هم زیان
جناب زینب خاتون زنی برادر بس / بگریه گفت که ای عاشق دل غمبه
چو روز عشرت محمد بدین شتاب کجا / تو طفلی و چو هر جا تاب کجا
نه بینی سرت کو شرکه جان دهد نشسته / برای آب روی گرم و گرد آب کجا
دگر روی که بگوید بهم محنت غم / مرو بگرد برادر طاقت جواب کجا
دگر روی که کنی التماس هم بهم / مرو که رهم در آن کبر شکتاب کجا
برنیز تیغ سمند سپاه کین ما بند / بنای لشکر حسن را کمن خواب کجا
گل باغ دغا می طبیه چون جبیب / ازین نوا بگذری در آسمان مقصود
تنبیه
کاچه جان ازین ده سخن کمن خدا را / کر چه تاب این غم جبود که خدا را
از نو بیتمیش را طاقت نگرد فاش / عقا چو بر بزد بر صفوه چه یارا
تاب خیال ایخال ناور شیر مردان / جان بی بسیر خواران یاست مرگ خا
من خویشتن غنیم بهره در کنم / بی فایده ده پند ابقه جان خدا را
سنگ صبح غم کاین رسم دیر است / خوانند جنبه عاشق در خند آنگاه را
گر دل بهره دهد کو پس دلم که بنه بر / از کف ربا بعز ما این دل نگذرد
باقه دگر غانم ز جنبه بکند غم / گر با طناب زغم بندی هر دش بیارا
نه دانستم که شاید یک تیغ کین کمن / زین تیغها که ریزد تشنه بیسوار
بر کوی جنبت تو از بی کسی بگوید / که یک آه و ناله که قاصد صبا را
من از عجب نیم کم هر درد دل که دارد / بر کوی نارسانم است جنبت را
دهشه کاروان پیش ظلم من بگرد شیر
تنبیه
ازین دگر نگیرم دامان خون خدا را
ازین مکالمه کشت دشمن بیعت / زیاد از حسن نیز چون حسین کشت
زدشمن نانوی بیچاره شد چو چاره ره
برهنه پای دگر بیان دریده نوحه سرا
هر چه تا بهر هم خویش مستقر / بهفتاد مرگ دهر حق اجل
چو در رسید نگرده سلام بر شد دود
حسام ابجر کعب تیغ سلامش کرد
چو دید که نه شد آید آن جد بلند / نمود دشمن خون آن جنده سپر فرمود
تنبیه
و یک چه خواهی زین شاه بد بار
کز زخم کاری افتاده از کار
دو بگذرد او را بر خویش بگذارد / مثالیش آزار یا بن الحسین
زخمش ز جنبی کرده بر دن است
در دشمن نزد خمش صد ره فزون است
او را توان این تیغ چون است / تیغش نگهدار یا بن الحسین
در شرم و آزرم از حق نداری
از تو بیتیم بگذرد یاری
من بیسنوا را بر بان زخم آری / او را میازار یا بن الحسین
قربانی این من از دل ستم
گر جان بخواهی این جان بدستم
بیک زمانی مهلت که هستم / حسرت بدیدار یا بن الحسین
بیری که گیرم تا سر زخاکش
خون پاک سازم از چشم پاکش
بوسم بگریه از حق چاکش / چون تیر خونبار یا بن الحسین
از خود برفته بگذار شاید
زین بی خودی او بر خود بیاید
تا بر مهالت اذنی که باید / گیرم ازین زار یا بن الحسین
تنبیه
چو تیغ کینت در آورد آن شقی عوفه
شقی زشاد کنل جد ابجد

کشید طفلک بیچاره داد و واویلا ... که دست من بسر نه ابجو کنی تو خلاص
بعید نیست که لطف خدا دارین حوالی ... شکست دست بدانه جای دامن شکست
چو طفل طفل یکه دستش بسینه آکشید ... کشید داد که حق ز خلق هر چه کشید
ز خوف اینکه برد آتش از جفا گوشش ... برد بخود بلحد حسرت هم آغوشش
گذشت آن یکه دستش بناله کردی شاد ... که دستش بگرمی شد ذات یا حاد
امام گفت تحمل کن ای خیاط صبر ... ز سر گذر بر هم جهت این فقدان سر
قال یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بالک ... تنبیه
بگفت ای عمو مگر سرم نیست ... بگفت بس چقدر افتاد از جهت
بگفت از غم شرمنده کردند ... بگفت از چه ای فرزند فرزند
بگفت آمدم از بهر یاری ... بگفت چون نشد دیگر چه زاری
بگفت بر عمت اذن دادم ... بگفت آخر از اجنبی منع کردم
بگفت پیش عمت دل کرد بود ... بگفت آری از آن شد بند پای
بگفت ای عمو کو اجر او چیست ... بگفت اجر کو که تو او کیست
بگفت آن کاسی ری را رها ... بگفت بیجه این اجر از تو آنه
بگفت انتقام من هم آخر ... بگفت از کی ای جان برادر
بگفت از نوی آن نام تمکش ... بگفت این طلبت را خم کش
بگفت اینقدر بی مهریت چیست ... بگفت آخر به بینی طاقم نیست
بگفت ای نی چه نم جاسوس ... بگفت ای برم بر بابت اکنون
تتمه
دین میانه نفی حرمله که بود لعین ... همیشه از پی اطفال فتنه بین کین
نوحه شیر جای رفتن آنظوم ... که شد گره غم خلیش که گفتن در مفهوم
بر گیر پس بسر دامن امان جهان ... بجام جان و دلش تیر بر امان جهان
که سر بپای سر عرش بجام جان نهاد ... بدو جان خلق آنکس که بگان جان داد
صبیت بحق این دو پاک نهاده ... که سر بپای سر دین خدا و جان داد
که محضر هم بخود باقی نیز کردار ... ز آه هزن ره تو خالص نیست بس بسیار
کرم خدای که بقی از حضور عرش ایشر ... بیهوده از قدم آن دلیل جبرائیل
شما دلش بود بود لسان حق تعالی ... بشد دلش بود بود جانب بهشت برین
روایت و بحال آن امام امم ... بیان حال و رندای حضرت با دل حضرت ... در دل بگو آن حزین ... بیهوده شعر لنی محمد بر حیام حرم
بحجره حرم شاه دین لگر سر کش ... زدی به نیزه که دستش بیاد دیده لشکر
که تا بود نی این جمله با هم آنکه دراد ... که فارغ از غم دین بکسر باشد بیکر
علی یا لشاس احرقه علی من فیه ... مجلس عزیز از آن کاین کسیه این چو شنود
برزه بیچرخ دگانون دل چو آتش بود
یا ابن ذی الجوشن انت الذی ... یا لشامس الحرق اهلی احرقک الله بالنار ... خدا بسوزد ای مایه حق ای شمر
رسانده کجا پایه جفا ای شمر
خلیل بوزی و هر عرش کی بگشت ... بمین کجا ز نزد بی جفا ای شمر
چگونه نیز ذکر آتش بخیزد که دراد ... بگفته زین اجبا جفت خدا ای شمر
گواهست آنچه که بوحش باب رسول ... تو در که حرم پاک کبریا ای شمر
زنا جا کنی شرم کن ز روح الامین ... که جبرئیل ز کریه در سرا ای شمر
تو این جفا شوانی بیکس آن نیز ... بجز خجل خود سوی من بیا ای شمر
بیا بجانب باب نجاح عقلین ... که حاجت همه زین در تو دوا ای شمر

گذر زنجیر جنگش و حال من بهر کس ... به بخش اهل حرم را بگو ز ما ای شمر
بآن جفا و ستم دست خویش چو بود ... جمع شبات لنی باز گشت آنمرود
رسید پس بسر حضرت چو ... جهان جور و جفا کان گشته خواهان ... نوحه شیر بر آن خرب آل مظلوم
که نوک نیزه بر آنه ثبت آن مظلوم
ابو مخنف چنین ساز و روایت ... ودر نیابت امام و با ایرد جمال از زبان حارث و خفاف
تنبیه
بیان خون خدای بجه هوش ... ز بیهوشش لشکر نیز بیهوش ... بی تحت جاهم آمش خود سپید
عقد و چون سایه از وی کاستان شد
نی چنین که تا خورشید صافت ... همه سایه از او بسوی خلافت ... چو گرد و مکنت خورشید رخشان
کند از ظل اگر خود در خشان
اگر خلق اگر خود ... کیستی ... که با خورست دبی خورشیدی ... خوش تا بود بی خود تحت حق ... هند با خود کسی جز حق مطلق
غلط گفتم نه بی خود بند با خود ... حق از ما سوا بر از خدا بد ... بهین عقل بیهوشت چه معقول ... زبان فارغ بجانان بود مشغول
چنانکه می کند راوی روایت ... که اند رعوض و طول این مدت ... بسوی آسمان آن بر گرد ... همی گوید نظر از طرف دیده
همی فرمود هر آنی قضا ک ... الله معبود یا رب سوا ک ... اغثنی یا غیاث المستغیثین ... دانت خوشت کش من دو ک
مناجات معانی را شنوند ... لسان حال او بشنو چه گفتی ... تنبیه ... خدایا با تو از روزی که من این ... بستم
خدا نشستم که جان در گفت چه دیدن ... بجمعیتم ... شوم زد از نما با بگه جهول خدا ستم ... بجمله کنون خود را بجام خویش ... بیخیم
خیمه بر دل بود از خوف جدا ستم
که جان جهول جانان شیدن من از خوف ... بستم
سر خاک شهادت کنک چنان بگذاشتم ... که در عرش جمعیت هم چنان گذشتم ... ز خویش ... که در خاک وفا در بطار شر تو هستم
چسان من سر کشم این جفا ز کردگان ... بیان ... در بیان حال و رندای حضرت با دل ... در خصوص جمال خویش ... بر شمر شرح ... در دل بگو آن حزین ... بیهوده شعر لنی محمد بر حیام حرم
بتا بید تو بر بستم تو نوش تو نشستم
بیفتاد همچنین داور و در آن حال ... که هست از شرح احوالش بیان ... بی انام همچنین ... طلب فرمود از اعدا بزاری
ملایک ز آتش این درد بر بیان ... همه بر سجده افتاده ند گریان ... که یا رب چون ز خصم این ظلم ... رود اینی تو بر فرزند احمد
ملایک بجنبت گنون گر بر زمین است ... بکی این آتش و در یک خود همین است ... چسان بر عترت داد و زن ... بگنجد در سنان دشمن دشمن
بگیری داد و دش از گوی و شامی ... تو داد دار شدید الله تعالی ... چه بین صبر شاه گر چه بین ... در داد بسر ار پنهان بر حد بین
تماشا را ملک ناورد طاقت ... چه شد دید و گرد ایشان شکایت ... خدا آمد که با نفار خوش ... نظر ساز به سوی ایمن عرش
نظر کنند چون دیدند شاهی ... چو مه میر خشد از عرش اعلی ... بیا ایستاده مشغول نماز است ... در آن محشر بداد و کرم داد
ملایک چون نمودند این تماشا ... همه گشتند حیران تمام حاشا ... که این با این دل از جنس ملک نیست ... چنین رضا ملک اندر فلک نیست

مگر این سرو گلزار حسین است / که عالم از غمش در شور و شین است
فلک از درد او از کار مانده / ملک از درد او از اذکار مانده
ولی اندر ریاض دین اهل تفضیل / ندارد ورد جز تسبیح و تهلیل
خطاب آمد بلی بر حسین است / بآن عین جهان این نور عین است
ز دشمن هستم داد آمد دست / بدین غایم که دست مدعا آمد
نه او بل حق هر انبیا شاده / نگیرم جز بدین بر پا ستاده
کند تقیل عاجز در عقوبت / که گر فرعون زد دار و صلوبت
نیم عاجز بهر وقتی توانم / که دلبر هست از دشمن ستانم
زنا مشفق مرا این مظلوم را کیست / دگر کنج غم در دیوان ما نیست
نسبی و جد و جنگ خلایق / با نجو خلایق نیست لایق
چو او میزان احوال است باید / باد هر جنگ و بد بسجده آید
پس از سجده فتش کرد و فتش اگر نیز / نگوید خود کس جز کشته خویش
خداوندا گر با کردگار را / در مسئلت ناظم بتجلی ظهور حضرت قائم آل و از درگاه خداوند متعال طلب شده / دعا را جا بر دردگار را
بآن نامت که در بهشت عظیم است / کلید جنت و قفل جحیم است
بآن خوانند ترا گر کبر محسوس / نگردد از در فضل تو نا بوس
گرش بر بحر خوانی دشت گردد / وگر بر گلخنی گلشت گردد
ورش خوانی کشاید باب بسته / شفا زاید روان از درد خسته
بدرش دگر سبع و نجم و نیز / بجنب الاقدس و جنس اکرم نیز
بجنب عاجزان عرش اعظم / بجاه جمله ارواح معظم
بسرافیل و میکائیل و عزرائیل / بآن وجهت که می آورد جبرائیل
بآنانکه ندارم علم ایشان / به بهشت محترم هستند و ایشان
بر نبی کاینبیا را هست بیعت / کشیده از پی اعلان و بیعت
بتبلیغ رسالات محمد / بتیغ دست حق دامان احمد
بطاعات امامان ره حق / که جز راحت نه بخشند مطلق
بتنزیل بیکانیت سادی / بسی منقبت اندر فتاوی
بشوق زاهدان بر حور و غلمان / بزهد عارفان از این و از آن
بآه و ناله شب زنده داران / بسوز روز در گلخن گذاران
بجهد زاهدان ره دین / بخشوع آنان که در راه شد دین
بآن دلش که پیش زین زار / بدلوی جان چو گل بر بستر خار
بآن دلش که گر تیر تیغ بدکیش / بگیری از عطش بعل لب خویش
بگون نوجوانان همسر / خصوصاً قاسم و جعفر و اکبر
بجمع اسیران سکینه / خصوصاً زینب و کلثوم غمگین
بمظلومان همه زادوده خاتم / خصوصاً علت معلول عالم
که وجهت بیقدر چشم بدان / مقبل کن ظهور قائم آل
بآن وعدت که دادی اندر آن عهد / وفا کن ای خدای صادق الوعد
که از دین اسم ماند از رسم عاری / به رسم آنچه بهاس حیله کاری
شده احکام دین در این زمانه / بی بی دینی مردم بهانه
مسائل دقوی و طهارت / دین آزار و سیمند عبارت
مسلمان کو ندارد رزق کفار است / وگر کافر زری دارد طهارت

اگر خون عرصه مسلم بریزند / نه بند یک قواعد بر نگیزند
به پیش عاصیان گر نیست دیدار / نبخشند لحظه اگر عالم تمتع آرد
حسینی ذکر نه اندر این عصر / ندارد غمی و شعر و سنان صبر
نه بیداری که صبحت آن عمر تو / هر سینه را کشد از بهر یک جو
مجال او نیابی قاف تا قاف / مگر خون ضعاف و ملک او صاف
خیزان مانده اندر چنگ ظالم / بعینه چون اسیران دیار ظلم
ز بسکه این مسلمانان خورسند / مغز جهنم ایشان دوس و دور مند
به اسلام کنون آثار جوانی / رفتن یکنفر مرد خدا نی
عموماً بنده نفس و هوا ایم / همه در بند بر کیم و نوا ایم
همیشه بیم ما از نوی سیم است / غم جفای ما از کریم است
خورد مرغ از کس یکدانه گندم / شود چون دانه در انبار غم گم
وگر انبار ایشان بغارت / رهد یک جو نه بند از دوخت
مجسم مصحف ایشان بغرقیم / بدریای مذلت جمله غرقیم
خدایا در رسان آن ناخدا را / که از رو زحمت این گرداب ما را
جوانت کاین پیش ما را بر افروز / که تو دایم زنش آری بدر روز
شب انده ما را روز گردان / بباطل حق را فیروز گردان
جهان از بوی او گلشن بود ما / ز دو بیش چشم ما روشن بود ما
خراب دین از آن معمار معمور / بغرما از ما بین دم نادم معمور
وگر نه مصحف اندر ظهور است / میر از ما طریق فیض نورش
ولی وه عاصیان را از خدا صاف / بشاه و تا بجاهش عدل و انصاف
رها یا را بخشش کن معاصیات / بیخشا بر همه دین و دیانت
ره ره لوی ایمان خصم دین را / بزور دین بر افکن بیخ کین را
بجد و شیعیان آباد فرما / دل ایشان ز هر غم شاد فرما
مگر در تو نیش داری و ما نم / برای این سرور جنت خاتم
بیوا نوشان ساقی لب حقت / ز زیبندم بنام هیچ خیانت
بفرما حشر فایق با امامش / بحق احمد و آل گرامش
روا نیست که بیند و بداند آن جاهل / شهادت مردی حاجت محمود که جنت قتل امام او آمده به رحمه الله
جدا شد از سبب کین جنت قتل امام
سپهر ظلم و مروت ز خاک سر بر کرد / صدا بزد که کجا آید ای غیور بگرد
نخی تو فاش من زین ستم عیان در کش / که جنگ آبا از همیکه بسوزدت آتش
چو این شنید هدایت کنود دیده مرد / بکار خویش و بکفار او تفکر کرد
بگریه گفت الصلا بهتی جنت ذاک / هنوز خشت ما می خوری بآن دل چاک
بکی که نیست بکینش تو چون و چرا / تو چون خوری غم مرغ چنگ نه خوان
روان بیتی که از بهر شاه دین شد / بسوی گبر تقی این مصیبت دین شد
شقی بگفتن که کار چنین کرده بلی / بگفتن کار تو باید تمام کرد نه وی
حواله کرد بر او تیغ را که دامن کف / بر گیشد غلامان او و بار طرف
نگرد یکسر مودر جهاد مخ داری / که تا خاد کار از جهان کاری
چو نا دید شد از جان پاک خویش خوان / نمود و بسوی جنت دید جهان
بیاد گفتن که شاه تو ای امام و حید / مرا کشند بر راه محبتش تو شهید
بروز حشر که جناب نبی شد جوشید / مرا جهان شهیدان خون کفن جوشید

شمارم از شهدای وفا سرش بگشید / که دشمن مرا دانش حرمت نگشید
جواب داد شهنشاه دین بیا بگریز / که خوش بود ادب زین ره ایستادن
مدام خاطر خایف نمیرد بگذر / چه جای خون محبان و دوستدار
ازین بشارت دلکش زخون احق ما / طریق مردی و مردانگی فزود گذاشت
که تا سعادت بسوی جنت راند / برش خود بجان نام جنگ بیش
بلی برو که باشد ارادهٔ حق بین / بجنگ خلق جنگ بیرحم چنین زین
بنا بنقل دگر چون حسین همراهش / در فرستادن امام ۳ مراد بیت انبیاء و مقام از قاصد بیعت که حضرت رسول نشانش داده بود
صدای گریه و زاری برادر گوش آمد
گشوده دیده که آنجا خواهران کس نیست / بگفت که بیا به بیابان کس نیست
نشسته دید بصبر و بخیمه خود خونبار / زدرد صاحب خود صحبت چو رفت جا
بگریه گفت به پیش آی دفع زاری کن / به جز تو کار که زدرد بار نیست
رسید بار بمنزل عجب جدایی تو / سخن چرخ بخل شد بغرد باری تو
دگر بواری تو ماند بر ریاض جهان / کرامت چو گلم بود ازین گلستان
پس از تجلی سوادت بنهبای گرام / زنت ارسلو در بر هر بگه دلش نام
بلت پاک خود از قاصد مبارک کند / بکاتبی بسر زین فاجع نخند
که این حواس امام بهر ای جهان جا / تو جا بهر نهر که سایه بر آن به جفا
بر این امانت من بر جهان جبر بر سان / که بر تو جد جلیلم رسول داد نشان
پس از رجوع کنی مرا جا شاه / مگر تم به بری دسم برج دراز
بشهر مصر وفا جز تو نیک بی چون / بهوش بهر من از خون احق ما خود
برو بگیر سر بال و کلمت الوان / بگو آه عذر ز یعقوب گر بجا نهان
بگو بیوفت تو راند گرگ چند از / که رفتن جز زه بهر آنش به ناله
بهیر خال امید و اران ما / از انتظار زمان نخلار داران را
دو آنست در این حال گمان شد غازی / در تحریص ابن سعد کس طرف جوان نصرانی را بعقل آنحضرت
بسنگ سوگه به مستقه سر بازی
بچشم خاطر حق جز حق بود باطل / غمی که داشت غم انتظار قاتل بود
بسنگ بود بی نیخ لیکن سر تسلیم / بجز گفت که آنجا بی ای خدای عظیم
که با شوق شهادت گشت پیشه را / بکاسن شوق کامشان گشت مرا
ولی بقصد بین هر که رفت راه جفا / بآن جفا و ستم جز نشش گرد و وفا
هر جفت بجنگ باش ارزان / بیان بیرک زان کز شوم با اهرمن
بلی نسرت خدا سر بر جوان تمام نیست / که ام اهرمن آن دلو گر هر سان نیست
گمان نخود هر آن بیرک سفاهت کشر / که می کنند رعایت حق چهره و نشر
چند هنوز زاهلام و قوم خود با بیرک / برای قتل شد این جهود جنس و قوم
میان فرقهٔ لاذهبی که بیدا نی / بچشم کم در آمد جوان نصرانی
تقریر
تعالی الله چه نصرانی زیبا / بصورت نقش بین بر روی دیبا
چه ترسا سرو کم زار بهشت / دمیده از لب جوی کنشت
چه ترسا روش بیع و کلیسا / نه فخر عیسوی بل فخر عیسا
چه ترسا بین مسیح چهره بودی / ولی در جلد کشت با قصر بودی
بمجلد نا مسلمان جان مسلمان / نه باطل گیر و در فاهم مسلمان
خطش بر رخ چو در انگیز دو رفت / بشرع شیطنا خود شارات
اگر از موی او زنار بستند / چو ترسا نه میان زنار بستند

مسیحی بر ملک زان رایت افراشت / که در جا جانشین آنگمان داشت
زدین حمزه ارید در زمانه / دو بیگانه یکی بود آن یگانه
چو امروز گنجو روی و گنجو کار / بکیش کست خود به کیش بیدار
خدا بین و خدا جوی و خدا ترس / نفوج خود گانه و خود خدا در کس
هزاران جان فدای آن خود آرا / که از مرآت خود جنبه خدا را
غرض بر آن چو آن جیوی کیش / چه لو آن کبر بی دین خنجر خویش
که این شاهی که خاکش سکهٔ حسن است / زدستش آنچه حق جاه است
نه تاک کیش ترس دلوه بر با / برآشکاه از آتش در رخاد
همین آتش نزد بر دین زردشت / که اهل باطل از حیای حق گشت
چو او با غی کری سلطان عصر است / جزای خاصش بجز دهر است
مسلمانان را با رای این نیست / که جز وی بر زمین دارای دین نیست
بر پشت کشتن او هست واجب / که از کیش بر دم اسلام حاجب
چه قدر این جان روح الله جاه است / نصاری از یهودی خوار و زار است
بر دکن نسخ این آیات تنجیل / گر از منع خلق تورات و انجیل
ای آیا کن بر خویش و منب / ای امداد کن بر دین ترسا
درین روح چون مسلمان مرد است / که در فقش حیات حق نیست
منه او را یکی انگشت در دست / که هر یک نسخ حق است
نخود گر کشته اسلام بر با / تراهم نیز کشیا با آیا
بخود لرزید ازین تکلیف ترسا / که ازین ظلم کی از نیست عیسا
گر ظلم است بر دین من این ظلم / که این از منی بکشد جنین ظلم
چرا ناخوش از خود که بر او دست / بس است او را اگر دشمن اگر است
دیگر چیز خدا آن جیوی کیش / بجز فرمان بر بری چاره خویش
گفت از ناحق عیسی خلق خواست / شد اگر نوی آن عیسی خلق راست
نه منع بر کشتن بر مردان رفش / که در کفت جان شیرین از مردان رفش
بلا هر کس که دارد کشت دوشن / بلکن گر در آید هست کشتن
رد چون هر رنج از زه بیخود کم / فتد در باغ جنت بی تو هم
اصیل از اصل خود هر گز نشد کم / نه جو روید چو باشد تخم گندم
بلعین گر کنی پیوند صد خار / همان بار گل آرد آخر کار
دوان شد گوی چوگان تو تو / دیگر بانی و تاق
هی کشتی بجز و کلای خلق خود / درین ره چاپک سمای سمای
که این ره هر گز از چه نیست فاصله / بنا به روش این ره ادا باشد
اگر این کار مهلی بود دستان / چرا لشکر از او در بنیان هر آن
اگر از این علی ایزد رضا بود / اگر فیه نار عاصل زر سزا بود
مسلمان بر او اقدام کردند / چرا نصرانیان بد نام کردند
میان صد هزاران به تر از خویش / مرا چون باشد این طعون بیکش
مگر خواهد کند این با مواسا / بدست عیسوی علی کار رعیا
خدا دانی کاری که ترسا / نشد درین کار من در دهر رسوا
عنان آمد چو بر تر دیگ حضرت / بسی کردش نظر از چشم عبرت
معنی انتهی و به اندر صفات ذات حق تعالی
تفسیر
در آمدن جوان نصرانی بمیان آن جمع ناقه و دیدن آن حضرت مر او را
دگر نقل مقدمه جوان کشتن طاغیه

ضیع بر سر خوان شهادت طالب عصیان
ذبحی مستقد از تیغ غزوی غزوای
سینه‌ها بسا طعنه‌ش بر بار غم رفته
شاه و پای مورد ان اشفت کلک سبحانه

خیمه‌ای تو تابان از جبین چون مهتاب
خانه ماه کنعان بیش و چون بیرکنعان
کیمیی خرقه گرداب آن خاتمش در دریای
که در دریا خشک از آن شد بر کلیم اندر عرفانه

مسیحی‌ای وارکین که بر دامان ابدالش
نسایه دست روح الله بعد صبح روحانی
هاشمه خان کنه جانب مسیحی ناش
از آن کلاه مسیحی دم مسیحی باش

عقل هر موی نتوان دانند سبب عشق فرد
مست عشق‌ها شده و دیده‌ها کشود
دیده این ره که رهرو را بصیرت عشق
دین حق که کند کاه چو می‌است دیده

سوی آن قبله ارباب وفا بر ده نماز
کعبه‌ای عشق بر سر سایه و بابت مسجود
بر حسینی حسن عشق که اعتقاد عشق
نوبوده نظری دل رکف من بر بود

آیت اکمل صبح توی بر عشق نگر
که زوبه‌ار نو بر من دو اکمل کشود
قرعه‌ها ای این نیست تو حرات حق
کز حشت داور و داور جهان او بخه

نامه‌ها دیدم و در راست قسم که کیم
کز کنم بر من سر تضا و نه دو
بس که کیم تو ای کیه مقصود جهان
بلاری چون تو نمز دست جبار که مولا

روح روح الله ارسانه انام نشیم
جوه عشق بر ارپایه خدام بخه
جنون گشت که عشق‌ای دین عزت
یا مسیحی رمانه تو دین قوم جهود

کشت این قوم بصفت بیچو جوهم دچه کنه
تو دجوی بی‌گاه تو حرمی بو جهود
سخنانی گشت بکرا از تیغ حسه
کاین کرامت که تو داری کند ذبح جهود

امام کعبه خادم خوان و ناب معال
مرا اگر نشان کن ای عیب بوال
ای پسر عیسوی خوار عیسی جام
دانه من بجوز مرغ مسیحی ام

بخت کنون عزیزن تحقیق حق بر زبان
روزی من مجوز و حشر و دو دو
بی‌پا عیسا بین حق خانه منم
گر چه من خلق شده عالم و اقوام تمام

چون نشستم هر ایاز بیرسی اگر
صبح گوید که این خواجه امام اسلام
دو دل زنار بی‌غرق من هیچ و ناسب
نامه ناموس بی‌جز غم صبح و شام

بخت کنند که بنه دکر در او نام ها
خواننده ابجدی اگر ای پسر یک نام
بقد من آن مشتبها احمد علیه الصلوة
بایم او مشتبها حیدر علیه السلام

نام بر آن من و نام من ای عیسوی
نامش گردن عدم و هر نش کیوان عظم
هست حق آن که من می‌خوانم بدین
هیچ حرامی حلال هیچ حلال حرام

قاطع نیسان کین استم دعاق و بن
زان بگشتم چنین خلق عیسی نشستم
نامگر از مشرع بر حق و شرع دیگر
تو من طبع نشان آب آورد بلام

عادم مرکم بر من باقو دیا دیگری
عرش مسیحا تر اگشت چه اندر مسام
سالک و خیمان کوش کند بند بهر
و بشیت عیسی نگر بند بر احمد اسلام

گشت سوی آن کن کر انسازی حرکت
شمعی که در سایه‌اش میر توی تا شمع
پرده و نیم مدد از کف بی‌عرضی
باشه حق و عوم از بند نسل حرام

اقتو ابن خدا مقصد عیسا منم
چون کشتی بر روی صبح تیغ جفا از نام
شنیده و نه چون عیسوی یک شمار
تو گو که واقعه دیدی کجا ب شد بیدار

بین خواب مسیحی از خیال گذشت
که عمری راه مسیحا بیکه قبله نوشت
نهاد بین چو کرد بیش لسان حق خلقین
کشاد ذوق نهادت از آن نشت بین

پس از مجاهده خلق و خاکجای
که از تعلق آن خلق بات و حیران
عیسی بهاء الله حضرت عیسا
که حشر من جنا زیر خلق این ترسا

جان

جان دلو چون جوان مسیحی جنان کرش
مقتدمه نهادت حضرت سید شهدا علیه و علی آبائه و اولاده و اصحابه الفدا
از دست ابن سو لعنت و ت عنان کرش

کاین کار نیست کار رضا را و ارمنی
باید که ماری بکف کوه جان کرش
فرجار روکه جابر و دنیاست جبر انگ
دین و دلو هر ابن سر دین بر روان کرش

تا پیل خوار جاده شده از ان خیل
این یک ز شوق جابر بیعت بر آن کرش
اول روانه شد پی این طعم خاص لی
کز سوی نشت کمان و آب روان کرش

باران جا کرده خاجر شش باین
او باز گشت و خنجر از او جبر آن کرش
از خواه بهان شی بیت سکندل
هر یک که رفت باز طریق لمان کرش

آه از روی که شمر جفا بر در آستین
با عدل گشت و تیغ زد مس سنان کرش
اول قدم شقی چو لوی شاه دین عام
اول زبان نزاول آخر زمان کرش

گریه آنچنان که زمیدان گریه بلد
هر دو دل زبان رخ هفت آسمان کرش
از آن بیتوق لک ابهی لشیر حق
زو شعله جحیم که گفتی چنان کرش

داد بنا چو بر سر بالین شه رسید
چرخ آنچنین کشم ترا از کهکشان کرش
کرسی نشین چو گشت سر صد رزیب عرش
آن عمد زمان که زبان تنگ از آن کرش

نزدیک شد که عرش برین بر زمین فتد
از ذوالجلال زمین گنجه توان کرش
شاه آن جهانی بکنج جهادی کرد ثانی
فایق جنان ز راه طمع روان کرش

دو تحت که آن بدترین خلق خدا
در رسیدن شمر لوم بر تیغ جفا بیالین حضرت سید الشهدا
دمی رسید جبالین سیه شهدا

که آفتاب حیاتش بدی بعین زوال
رسیده بد عطشش چون ای عشق کمال
همی بگفت بدین مشقت عطش خاپان
که کس نمرده چو من تشنه لب بدین حمان

فرات می گذرد جان و جه تشنی تشنه
کس نیکذرد بر سرش نگر دشنه
چسان دلست و چه دین بگذرانان مردم
که کام مرده نمیرند قطره از خرم

ازین کلام کز او سنگ را شدی دل آم
فتحش ز خود و ذات بر آن سنگ منوم
فی کوه بر جلد و قال علیه القصه جا ابن ابی تراب الست فتن عم ان ابان

علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده
رسید ناگهی زد بر آن سپهر جلال
بطعنه گفت که بابن ابی تراب مثال

نگر کمان تو این بی که باب توحید
هر خلد برین آتش و ساقی کوثر
نمی کند نگر احباب خویشتن سیراب
تو نیز صبر کن تا خوری ز دست ساقیات

بگفت پس بسنان کز دم حسام جفا
بکن جدا سر این سرور جهان زخطا
بگفت او بخداوندی خدای احد
کز نیست تاب مرا بر خلوص احمد

میان آن ارشقی چون سخن جنان بگفت
در بیان خاندان شمر لعین بر سر سنه مقتول سلطان دین و مکالمه ابن شمر با شمر بیدا
و کاب بالصعب و الجانب

مسلمانان نگر و آن نامسلمان
جفایی ناتوان تر کرد آن
ولی چون حرمان اجابت ظهور
چنین نامورم بلا مور مسعود در

چو از حرف سنان شد او غضبناک
بدین چون سخت بر فرق خاک
عزیز شاه خبر کن با گشت
بعد خواری چاکر داند بر پشت

بگفتا خاندان کبر ابتر
کجا آنچنان که بوسیش همبر
هر آن دلن بر دنیای خاند
هر چند آن بر دنیای او که دانند

به طلبان بر این ادران ادان
دار این قحط بر جنون است
جهری آرد از سنگ آنگیسته
بیکدم بشکند از سنگ کمیت

دینی هر در جهان دریا نظیر است / در او خس هر زبر گوهر پذیر است
رفیق با آن کنجکاو بین که خرگاه / چسان با عرزه بر خرگاه
بفرزان مبین بین ای موتمن / بزرگ‌های نبیت طفل جو اتمن
جناب وضع از این وضع شاه / بیان وضع دنیا می‌نما
گر نادانند دانایان که هستند / بزرگان بدنیا زیر دستند
عزیزی کاندرین دار جهان است / اگر اسم خدا جایش جهان است
سکینه او بر دی خاک کینه / بجودی روی ناپوت سکینه
چو بر گنجینهٔ اسرار دادر / نشست آن به گهر با طبع کاذر
نه بیم از دق نه باک از دقه باکش / شاه خنجر از حلق چاکش
بر آن شد کز جفا آن راس اطهر / جدا سازد از آن جسم مطهر
جهان صبر زیر جان کشان تیغ / تبسم کرد چون لبشان که از تیغ
بمنقل منتخب گفت ای جفاجوی / کنی با اینچنین شرم و چنین روی
بگاه ای عروج ای سر نگون بخت / گریسازی تاج معراج نی تخت
کنی با لاشه‌ی بر جای معظم / بزیر پا خدای اسم اعظم
نشستی بس بکوه جای پای گشت / منه پا جای کان نی جای است
و بلات من انت لقد ارتقیت / من فقا عظیما
بگفت من همان شیر نعیمم / که با کینت مخمر گشته طعمم
بگفت من کیم ای کبر ظالم / بگفت جلاد حق مظلوم
بگفت جد من داند که ام است / بگفت مصطفی فخر انام است
بگفت مرتضی دامادم احمد / بگفت مادرم ای محشر شر
بگفت فاطمه خاتون محشر / بگفت قتل همچون من چه جایز
بگفت از پی اخذ جوایز / بگفت جایزه با شفاعت
بگفت میدهم ارجان ندامت / که نزد من بود دانگی از آن زر
بسی بر از تو و جدت پیمبر / دانق من الجایزة احب الیک منک و من جدک
دگر گفتا چه روز است این بر صاحب / بگفت جمعه و وقت جماعت
بگفت اشبر اکنون بر منابر / خطیبان چون خاطل بر منابر
مخاطر از نبی جدم بگویند / تقرب پیش حق با دی بگویند
تو با قتل سر در سینهٔ آن / تقرب جو با بل کینهٔ آن
خلایق گاه رکع گاه ساجد / تو گاهی کنی تیغ مساجد
همه ذکر آن بسر دارد تو فاسق / نبی با بر کلام الله ناطق
همه در پیش داور روی بر خاک / تو در این داوری با داور پاک
همه شاهد بر حق دین حاضر / تو بر دشمن خدا دشمن جا حاضر
چرا ایمن‌تر از حق غافلی تو / نمی‌دیوانه آخر عاقلی تو
بدین خنجر که تو خنجر نمایی / بهر دم احمدش صد بوسه دادی
چرا محسن بدین بد حرمتی جزم / جگر کن زین رهایی ادو لعزم
زمین در ذکر تابی مظلوم / سنا ده زاهبرم بیجای معلوم
تقبل ای مخفف آن اشتر اعم / بهر گاه نبی چون نداد تیغ ستم
هر انعام محبت داور / در انعام محبت امام مظلوم بر شمر لئام لعنة الله
بزیر تیغ آن غریب بی یاور

کفت اشبر از خدا هر اسی / بی جهانی مکن خون ز جانش
کشته که داده زیر خنجر جان / تا نشوم من غریب ثانی آن
کمک که عدو کشتن ما را / فاسقنی شربة من الماء
تا بیابد برای جان کندن / جان با بیخیال چون توان کندن
در جای دم سقا اکبر / دم آبی که لب خایم تر
بگذار که در بیند هم دمی آب / بکشا ذی چشمی تو ظلم و ثواب
ورنه حق نی هر اسد ز ابر / من یکی لحظه هم توانم صبر
ده روز است من بسازم دلسوز / این یکی لحظه هم سر ده روز
تو محمد توی بقبر جحیم / کو ترا تاب آن عذاب الجحیم
کفت ای حق بحق توحید / نبری تا یکی ز شکم امید
بگذاری که او ز نیل نهار / بیرون آورد ز کنگ اطهار
که بخواهم دمی ز آبت داد / مگر از جوی خنجر بیداد
کفت دامان درع خود بشکن / کو نشانت بهر فاضل من
درع با لاجورد کنگ امیس / دید هیروص و جدی تیر پیس
کفت رو بت بجیم ای جادوی / پرده بی پرده چون کرش از روی
دید دندان خوک کشته برون / همچو دندان خوک کشته برون
چون چنین دید کفت شاه شاه / صدق جدی رسول الله
کفت جدت چه داده بهر خبر / کفت کفتا بفاتح خیبر
که ببرد سر حسین ترا / سر آن نور هر دو عین ترا
رجل ابرص و فی الظهر نیر / اشبه بالکلاب و الخنزیر
قال یا علی قتل ولدک هذا الرجل ابرص ابلق اشبه الخلق بالکلاب و الخنزیر
آمد و الوثنا چو این بشنود / بغضب آمد آن سگ مردود
کفت تشبیه من کنی بر سگ / کرتم صدره از سگ بدرگ
کشتم کز نکبت شاه تشان / که نکشته بهر همچو شاه تشان
این بکفت و شروع کرد شریر / که دهد بر دل نبی تشویر
هر چه خنجر بزد بی ادبی / بکشید او چه بسته کاه نبی
موم دید آهنش ز آتش شرم / سخت درماند کبر بد آزرم
جان دین کفت کای جفا بنیاد / از جفایت جهان جفا آباد
بدگمان کرده کر خنجر / جا کند جای لعل مهتر
قال یا ویلات انظر ان یقع سیفک من یدی فاطال ما قبلها من رسول الله
آهن آن حلق چون کند خسته / کاحمدش بر سنگ دلو پیوسته
آهن است این نه قبضه ای بی شرم / که هیچ آتش آن نگردد نرم
ز آتش شرم تیغ تو موم است / بر سر تیغ موم معلوم است
تو با بن مدعا نی داصل / تا کنی مدعای ما حاصل
خوبها خواهم از خدا خواهم / بین بر دوستان دعا خواهم
طاقتم نیست چون برای نماز / باری آویم بنه به خاک نیاز
تا خدا را با این لب تشنه / باز خواهم بر این دشنه
که سر تربت مرا دارد / بارد از ابر مغفرت باران
آخر این سر بوقت عهد الست / کرد خطب شفاعت است
یک جهان جرم بیشه چشم امید / همه دارد با این رخان نومید

ای من ایشان ز فخر شبهم — ناگفت آن نگیرم این ندهم
حق چو خورشید و جمشید و جمشید — ما همه سایه بر آن عالم بخشید
من بشکرانه ظهر بنگاه وفا — تو بسجده و بهر سرم ز قفا
من که قربانیم گهر فرق ایشان — روی قربان بر روی خاک نهم

تقریر

در کوه بیدن شمر عون حضرت سلطان که بر سر رود مناجات آنحضرت در بیرون
شیخ جمال ادم

عیش آن محیط سعادت نهاد روی زمین — رضی که روح الامین شست آن پاک جبین
چون بر سر رود کرد اندر آن — گزدی بگردد گردان گردان
بر گردن آن بر نهاد خنجر — کاهد بگردن می بر دیده آن
از نخست بر بان از یک نقطه — وز فوق فاتح با تیغ خوبان
خورشید چون بر نخل بالش — هر دو کبالش رضی بگیوان
در هیچ حالت آن بحر محبت — معارفت ارکان ایمان
فاضل بخوی از بالا رفت — با همه نگاه پاکش خوبتر آن
زنهای با سر اطاعت یک کس — از ترس دشمن در جنگ زاران
بی بند خود بی بند آنها — گر همه از سر در طاق نسیان
فارغ زدرد ارباب صحبت — بوی بجگر ارباب صحبت
سب خنگ و تشنه در بیرون دشت — با عقیق بریان با چشم گریان
بر باب حاجات روی مناجات — اگر دو بهر ما در سیاهان
کای حق از آن آن شمر و این سر — آن تیغ و این سر این کوی و چوگان
حقت خدا را هر چه کردم — کردم وفایش هر دیده شایان
دیگر بگیرم زاجای صحبت — گر بنده مولا او ما بهن بر آن
دل انتظارم از تحت جد — بین انتظارم از لطف برهان
من بی توانا مرگ بکر تر — با انتظار دل کندن جان
حق آمانی شان دهن جهم ده — پس جانم تمان از این بیت
در دم در آتش روی الهی — کای خلیل ار بر خنگ زاران
با هم بعهد معهود هستیم — خاطر مغرما بین غم بر پیشان
آنقدر خواهم بخشید بر تو — تا خور رضایش ای خود تو رضوان
مخمور عالم شد بین بیت است — چون گل زبان بوز و خندان
گفتا که بجهد با صاحب الصوت — طلب بی ناموت الآن الآن
با عقل دیگر ای هر سنداران — ای دیده دست این است داران

بخوید الطلع

در آمدن جناب جبرئیل از طرف حق جل جلاله بشارت چند

بعد از شهادت جبرئیل است — بر هر دو خواهی از شاه شاهان
بر شاه ما نازل بیوی نازل — شد شمشیر چون شام خوبیان
چون شمع ماتم با چشم تر — گریده از غم جیب و گریبان
کای جان عالم اندر چه حالی — با جسم بریان در خاک گریان
گو آن سرت پس ای حلم مرکور — گر سلسبیلش شستم عذاران
بین تیغ مشکر کز آخر تا سر — شد داز بنهر در نی نیستان
دایم شش و روز ای جالم افروز — با شیر حق بوم کس بان
رضی بنهم کز کرد کرد — مهر غیرت آلوده دامان
چون جنم کنون ای وای بری — چون مهره مهرت با خاک کیسان
چون دایه بیش دید ایام طفل — آمد جبار شاه ایشان

آمد صدای در طفل جبر بیس — از خلق بیک آن شتر سبحان
کز حوی مخلص آن گوهر پاک — از فرق تا پا شد غرق عمان
کای جبرئیل ای یار خدا یمی — ای پیشوای صحبت شاهان
یاران زیاران در حال شرمت — این فرق باشند احوال پرسان
گردی پی نوح ای قوت روح — کشتی بیا تا کشت طوفان
نکند شی بر مرغ الله بو فتی — گر شر گذشت طوفان طغیان
شاده جدتم بر ناز نمرود — دفوش پسیدی بر چرخ بیجان
آوند نهوی کلشن بر آتش — کسر دی اندر آن گلشن خوان
ای بداد دم دفتی که در دم — از آتش کین در چرخ بیجان
موسی کشت دار و بس بیند — خشکاندی اورا دریای احسان
بالت شادم دفتی که رفتم — با کام تشنه در کام عثمان
عیسی بگردان بر دی بگردان — بر دار خواری بستی بیهوان
حالا که راسم دو دار خواست — آنکه گیری رسم جدا ایمان
روح الامین پس با پوز پوزش — بوسید پای دارای دوران
کای خاکپایت تاج حد یک — ای عقل کامل ای کامل انسان
مارا چه حوصه تا اندر آیم — اندر میان جانانه و جان
خلوت بجایه میدان تسلیم — کان جلوه گاه جان هست و جانان
ایزد لطیف در جبر ساته — کای جان عالم دی بین جهان
حقا که برما حق دلبتی — اندر ولایت بی هیچ نقصان
انعام کردی احسان جاهلم — هست جنت ای اهل احسان
تو هر چه داری در خوبه دادی — بر حضرت ما چون نیست پایان
یک شتر از دی بشنو که باشد — این نهوی جرم مجان
از لطف خاص بر جار خلق — گفتا خلاص کردیم ای خاص خوبان
اول اجابت در کنج تعبت — هم تم نشست نسل امامان
سیم شفای امراض مزمن — ای جان عالم در تربت جنت ایران
جام دنافه کاندر طواف — بگذشته باشد از حرم آن
این اجر و جزا روز جزا هست — آنقدر بخشم از اهل عصیان
کاهل عاصی با آن معاصی — گردن فرازد از بهر غفران
دیگر چه خواهی از کار دکارت — ای خاک صورت تاج سلیمان
گفتا بی دل در دست مشکل — انجامش بوی قابل بدرمان
یکجان و یک سر کم بد انجامش — از جان و از سر بوی هزاران
تا جمله کردم اندر رضایی — این کردگار بخشنده زیان

ترجیع

در رد بیت شهادت شمر کم ای شهادت حضرت سید الشهداء و نزول ارکان آسمان
و جبرئیل و حضور ملایکه خاتمش مبین

بنا بنقل ابو مخنف آن رنگ بد برد — کشته سرور دین را بخاک کین چو برد
نهاد شیری خنجر بگردن پاکش — شروع کرد بقطع سر و صد چاکش
بهی بر چه رنگ کردن امام میان — ع بخواند این جهان رنگ بدین
اقتلک الیوم وفضی نقلنا — علما یقینا لیس فیه مغزما
ان اباک من فنا مکرما — بعد النبی المصطفی المعظما
وخیر من لقی معا وکبرا — اقتلک الیوم وسوف اغدا
اصلی بقتلک فی غد جهنما

رگ و مفصل از گردن امام بریدند / گرمی برید چو رسید زمین خاموش / از این نوای جانسوز با صدای ضعیف / زنوز تا بشری کو حقی و ضیع و شریف

واجدا واعطشا واغربتا واقلة ناصرا / فغان که سر ببرند هم چو بر سر کرک / بانگه جد تشنه لب احمد اشک تو اندک

کشند و خنگ بیم می‌کشد دلشده جگر / بانگه والله من هست ساقی کوثر / زفانک ساهر ساقی کم در این صحرا / بانگه والده ام هست زهره زهرا

غریب جان به هم زیر خنجر ناپاک / بانگه جدتا بکم بدیع اکبر است / خدا بکس نیاید چنین اهل دوزی / که جان دهد سر سرش چو تیغ دشمنی

بسجده خواهر و دست و جمال بیمرحم / بگی بیرم بنی ما و چشم من خدا / بسته خصم ده خواهر اهل از چشم / کس نداده هم و بر خیام هاوه راست

بنا بنقل مناقب پس آن جفا پرور / که چرخ سایه بر تخت و بر جهان کافر / نه وی را نوی زهر او جدید و دیگر / بروی دامن لطف کرد کار جلیل

سر سرور جهان با هزار و هفتم حرب / بریده چون زفا هم از بدن بر کرب / بنزد بنقل ابی تخفش برج بلند / چو آن سه مرتبه تکبیر کفش دلزاز کند

زمین بلرزه در آمد شد آسمان بنبرد / که بر خدای جهان کافری چنین بیرد / گرفت هر چه که سنده ما بیند / مخلوق کمان خیانت موجود

جهان جلوه آمد چه خوب بود دشمن / که شد خموش نباد ستم چراغ جهان / ز آسمان بر زمین هفت خطه خون بارید / جهان و ترک مغان زاهر ما فزون بارید

بهار بوجه با سیاه و سرخ و زرد / زمین چو سبزه بیاله در آمد سرخ و کرد / غبار تیره ز آن کمان بر آسمان بالا گشت / رهش بخود کرد بد کمان پوشش

زهول جمع کبری افزود بدرک / بناه و تاب آن روز از عرش عرش کرک / میان ارض و سما ماتمی چنان نازل / گرفته زمین و زمان جمله ماتم بلبل

که کشت کشت بزاری امام زین العابدین / اخوالا امام حسین بن امام عالم / سر امش دیگری آنکه کجب حکم دوم / خدا کند که ای فرد ظلم و جحود

کشند کان و بیتی بی تیغ عناد / خدا موفق اخی و خزان کنند / یا ایتها الامة الظالمة الفاسقة عدوا بیتها الا و ضلکم الله بظلم و لا

وایضا روی الحبر انه قال سمعت اذنی وذات عینی ووعی قلبی انه لما قطع الشمر راس الحسین ع فرفعه علی قناة طویلة فتعلق راس الحسین ع وقال یا شمر فرقت بین راسی وبدنی فرق الله عظامک ولحمک وجعلک مثلا للعالمین فتعجب علیه اللعنة وکان جبلا سبطا سبط الجعد فضرب به علی وجهه ورمه به علی شفتیه الطاهرة حتی سکت من کلامه فرفعه علی قناة طویلة وکبر ثلثا وقال الله اکبر الله اکبر الله اکبر ما ذا بعاف بنا دحص السماء یسمعون صوتهم ولا یرون شخصه ویقول له یا ابن بنت محمد ع جاء وا براسک مرملا بدمائک مزملا ویکبرون بانک قتلت واشاقتلوا بعد الات التکبیر والتهلیل

بنقل حبری کان بد سلات / که با این دیده کردم چه دیدم

تفسیر
در شرح روایت حبری

بدین کوش که خوشم شنیدم / که چون سر شمر بر بد مرتبت

چنین ساز و دو بیت زین جا بخوان / برون از کمش هفتاد و هم رفت

چنین گر چه آن لشکر او دست / که از وی بکلم آفاق را رخت / کشیده خنجر بیداد و کین را / سر آن سرور دین را

که بد پرورده دامان زهرا / زنی بیرحم در دامان صحرا / زمینی کو بخود آن جسم گلگون / خبر جنبنده و روز بر کردن

سری بیرحم اگر تیغ تو می / زبین و آسمان بکسر بخوی / چو بیرحم از خان پیکر چنین سر / سر رمح بند شش ز جفا کر

روایت می‌کند راوی که آگاه / لب پر خون چاک جنبش اله / ز نقش آن سنان چون خنجر لشکش / برزی آنک بیزار از دیده ما کش

که مان ایکاه فرد هری و بد کبش / که لرزد از جفایت دهر بر خویش / کزوی رحم بر افغان و آهم / جدا کردی سر از تن بی گناهم

خدا این استوا خانت که دوری / بیندازد مغز کفر و کافری بی / جدا است زد از آن لحظه که تو بیه / دمان محنی ترک ارا ترا بوبه

بگیرد با چنان مهدی بدهرت / که گیرد از تو اهل عالم جبرت / چنان آتش بجانت در فروزد / که اهل دوزخ از دوزخ بسوزد

خدا بد چه تر از تو بیت بد دوزخ / بنا باشد هر بکوبیت بد دوزخ / ز باغم دل با آن شد دهم / چو این بشنید دیگر خش آتش خشم

بگفت لوط چنان شد بد دو / که بودی از لوم سبیت او / بیش کس بخز آن تا زبانه / چنان زد و زخ فخر زبانه

که جزء اول قرآن ناطق / مترجم شد در اول ضربت ناطق / مقتبس که در آن لب آب دران / زخون سر لوط قرآن چو آن

نظم آن لک بد دین چه ابکم / بشد خورشید دین اندر تعلق کم / شد آن خونی که حشر خونبها بود / دوان بر وجه و جدالله چون رود

چنان رود را که در روزی هر صد بار / بیهیدی بنی بوسید کرار / ز زخم لوط کین بیجو ناپاک / چو جیب خنجر جنت هر صد چاک

چنان مو را کز آب سبیش / بشستی کرد منبر چیر بلیش / زخون لوط خضابش کرد چون خون / که بر عرش خونبها خلق چون

بزد آنقدر بر آن فرق بر چاک / که تا لب بشد از خون ناپاک / پس آنگه تا ستد بار الله اکبر / بگفت از جا سنانرا که کافر

در آن حالت سر و سلی ز آسمان بانگ / ندا کردی خدای عرش بر دانگ / نقش او در کس ندیدی / دلها آواز آن هر کس شنیدی

چنین کردی خدا کای جان زهرا / از آن جهت که افتاده بصحرا / سر مکشوف از تیغ جفا جو / برخود و زر خندش نوک نیزه

باین تکبیر او لا و پیمبر / بی تکبیر که بندی جدا در / قسم بر ذات یزدان کلام ضیغم / بگشت از کشتن تکبیر و تهلیل

چه تکبیر است این الله اکبر / که نیز راست و آن الله اکبر / ولی الله را سر بر سنانش / ولی الله اکبر بر زبانش

بجب اسم خدای جسم و جان بین / بر عرش سطوح اسماء آن بین / بر و سر از ولی الله بد راه / که تا گوید بر بند بش پاک الله

گشت فرزند مرتضی کش جان بین / در جهان ملک امکان سعادت و بکار آن تقیه نقل امام کبار ع / پی یک مرتبه ای مرتبی دین

ملکی پس بنا بعقل بکار / هر محمد چنین کرد روی بکار
صبحه زد با معاشر البتم / تا قیامت قیامه القتم
اهبوا اعظکم لباس الحزن / طلع من تراب فیض المزن
ان فرخ الرتول نه برج / جسمه نه التراب مطروح
عاقبه از بنی مت اکبر / بحر بان راز تشنگان بی خبر
نشسته بر شد علی اصغر نحر / ابخان در شنا شنا در بحر
بدر آمد و تعزیت داریه / حوض آب خون دل خواریه
بی آن ابر گلشن ایکاد / که بگفت آب آب تا جان داد
دوچه آتش این خبر به بکار / پس بر آمد بگرد خونیار
پاره پاک نرجس خونین / چید با هر ز عقل شد دین
کرد بر روی آسمان پرواز / شد خبر آسمانیان این راز
وا الف کو بیابی از هر سو / آمده ندی پی زیارت او
اهل آن خاک پاک بوشیدند / بوده بر روی موی موجیده
ملکی در ملک خانه بکر / مانده از آن خاک پاک در دنیا
تا قیامت از آن قیامت عزم / دو عزایند هر فرا اهم
همه بر فاختن آن سرور / تا بنا بعد شام و سحر

در ظهور جناب جبرئیل بصورت ناس در بیان زوجه بتراز نفس ناس

دین خبر شد چو بحر از خاصت / بر هوت جد که ملکوت
جبرئیل ابین بصورت ناس / شد مصور بزوجه نفس ناس
مهدویی سوی بسار دیدن / میزدی صبحه زن بر و جبین
زان گروه سنا و مرا و / کس نه دانست کاین جناب که بود
چون جدیدند مضطرب او را / صنع کردند آن وفا جو را
گفت ای جاهلان شما کوری / بر از جهل خویش مغروری
چون خالم بسان رعد جبار / بخداوند واحد القهار
که بر جهنم بروی خون آلود / ایستاده است احمد محمود
که بروی خاک و که بروی افلاک / بنهاید نظر بهیر پاک
زان بترسم که سازد او غرق / فخر نازل لطف بر اهل زمین
دور دل فاختن جان بتول / شوم از تیغ فخر حق مقتول
کاتش از خشک چون برافروزد / ترحم او در جهان بود لوزد
یعنی کلشن این نه خلق فرزانه است / خلق خاک کشت دیوانه است
یعنی کردند قول او تصویب / همه از خلق خود شدند نجیب
باهم اخذ عروج این زیاد / حمد بستند جدا از آن جد لد

در خبر یافت با بی حدیث از فتق امام و ما ظهور شدن بنا بر مراد فلک بود است مرقد مطهر و تشرف در ایام قیام

هم بنقل جناب صادق آل / که بجز خوش اصدق اقوال
در حدیث صداد بشنیدند / صاحب آن صدا نمی دیدند
که جدا آسمان نمود نزول / بر زمین بهر امتحان الول
روی کام دل اهل دین ابوتم / بی نه جنبند جدا این در نوم
سر آمیخات پای اهل ضلال / زین زمان تا ظهور قایم آل
از سر پیش این نداچ بشنفتند / اهل یثرب همه گرد گفتند
که چنین روی داد در دنیا / عادة از حوادث عظما

تاریخ آن نموده نگاه / چون شنیدند قتل شاه دگاه
همچنین چون حساب او را / بهر آموزد بیل عاشورا
از مرویست از جهان سرور / که که قتل شاه دین پرور
هذه بجاه الف یک ملک / بگذشت از آن قوام فلک
همچنین بر ملک هر دارند / وجبشان شد زنوی بنده نواز
که که مشتبه از آن امام و دو / که جیب جیب من می بود
دو جهت نیکه بجا اسیر عدو / هیچ اعانت نشد مشتبه براه
تنگ که در دلش رسیده بر دو جان / شد براه رضای ما قربان
بگزیده از آسمان بشری / بسر قبر آن امام دوری
علم تعزیت بپا دارید / تا قیامت براه عزا دارید
که نه لوند صلت ما تم / کز کیشان حضرت خاتم
بر ره دوخت عاز کلوارش / هر خانید ذرش زوار شش
یا رهبا بزینب خوش برین / که در آن آسمان خوش ذرین
سر من وصف های زاهر کن / خاک من کیمیای عابر کن

در زیارت کردن اهل کین ابیات و اکثر چون مبارک حضرت سلطان دین داد بیتها شدن هر یک از آن گروه بیانی بجهای دی در جا نقل

فرض بعد از آن شد ذکر کنه / کشت سبل عدم محیط وجود
عقل و نفس و عناصر و افلاک / گلوی و صفی از سنگ بیباک
همه چون بجوئی که در عزم / بسر سنگ پاره از خون کم
بکان قیامت موجود / همه آماده قیامت بود
نازمین و جود زین جهاد / بکر خبر عذا از خوش حاد
همچو آن حاکم رزه معزول / مرتفع شد جدا بین نزول
نه بکاکه مد رنجش آمد / آنکه چون جهان بخویش آمد
صلت حق بر نهم باطل خویش / حضرت الخالت ذوالجلیش
جهان ظلمها کرده کفاف / باز آن ظالمان بی انصاف
بسر از جسم پاک جان جهان / کشیده نه کف چنانکه بکان
بسوی رحمت بکش دین داد / آنکه ناموس اکبر دین بود
بگشودند دست غارت و کین / تو چیا در کمر مروت بین
زنسر اول عمامه مسعود / جابر ابن یزید هان بربود
بر سر آن تاج عقل کل چو بست / سنگ دیوانه بهش بنهد سر
اسود حنظله سنگ بیارد / با خود فس که خشکی بود او
با جمیع خلق که هر یک بجود / نسل جمعی دگر بود و جهود
بنفی غارت مخوبه نسوانش / که یکی لحظه زان قیامت بیش
بر گریزان زسایه بیش کمراه / هم کفار جن زلیم اله
بند این هزار افتقار کان دایم / بود محفوظ از بنی قایم
خاک جنباده آن هر سر از دور / سر بپای سر بر تسر و ر
خفته چون بکش مار اقدایم / ایقظ الله ذیک النایم
پس قرار این مارک ملعون / سر بسر بر دو درع مالک هان
آهنی حضری بدل سختی / سنگ صحرای کین و بد بختی
علی میرا هنی که ارغد بیش / دست بر داغ آن خلاص کمیش
نی گرز سنگ بس کشید آزار / محفل بس براد عید چو خار

عروس دعوت بین کشد برقع کشش / بچو خاک که بوحشت چون آتش / دو دل ز خواهش ز آتش یک / خون بجوشید همچو آب بدیگ

چون بپوشید آن بعقلش حبس / بشکست آن سنگ ابلیس / خوره آورد و سوی کشش بجست / هرکه دیدش تقی نکند و گریخت

ناموداین سیم بگیر بسیم / کند تعیین تاج فرق کلیم / بجمال آن نطفه هزاران پشت / بی انگشترش برید انگشت

سجزی ابن کعب ابن حماد / کند زهر جامه امام جواد / زین طلعات مشتبه نفته کس / که بجوز نور ساعت زن بس

شد زنین گیر در زمان مرحوم / داعی کاید بیا بسر همود / همچو مود آمد از پی چیستن / رفت چون مار بر سر سینه

نیک از ابنا عقلیت کو چه پاک / کرد براه مهر زد مهین پاک / صرف آن کل حد طبقه جان / رفت از نفخه شباب چنان

که زهر تو بر دی حرمت دین / دامن کرد می کشید زمین / عین آن بیکباک خفت و از پیش / تن همه دیده خون گرفت بکوش

الله الله چه حال داشت حرم / با جفین حال آن محیط کرم / علم الله که آسمان و زمین / نکشد بار درد های جفین

دید آهسته و نهره زهرا / آنکه فتش برهنه بر صحرا / جبرئیل رحم در نگر کز سر / باز نگرفت زین ستم مجر

تا کنند آخر الزمان در دور / در رجوع فرجام امام معلوم بتنگ / آن شهید / دین پناه / کنند از سر زمین و دیار

رو بخت در بخال فرجام امام / که برده بود حوادث بسیاری کرام / شد از جفا رجبان شیخ آن جوانمرد / خان کیست و زین ولد گون دین خوار

بعلتی چو رسید آن جای اوج وفا / بکان بکان بسر نعش بر سر شهدا / رسید و محمد کرد و بنمود دیگر / چو شخصی کزی گشت بعقل کشت

عمر بکشت بگیر بدین رفیار طرف / کدامت خاصه بهان دلگیر فرف / زهر تو بیش کی عشد در میان چو کنجیر / نظر نمود چو آن داغ دیده دید چنین

چو شیر شرزه که تا زد میانه آجام / نمود حمله بر آن کافران به فرجام / بکشت بالکه آمد که آمد از پیش / زخمش آنچه بر آمد بدست دو خان کشت

چنین نظر چو از آن فرقه لعین انداخت / عمر بدید که شوان بکار او پرداخت / بکشت باز کند از ره از پی کارش / که فتنه است نباید نمود بیدارش

چو دست از او بگرد شد فرقه بکشش / بکشت باز بعقل برای حاجت خویش / چو دست بر بدی از دره های بازو / نمی شناخت کدام است کو نمود رهش

چو یافت حاجت آن تاج خویش بگرفتش / ز نیشه باز رسانید آه تو هوش / رسید درد بکف با بیاسش بیهاید / بسان مار فرزند مرده جنایید

گهی نمود بگیرش نظر بچرخ در کرت / گراین ستون فلک بس بخاک بیابان کنت / کهی فتاد بسیم خاک خشن کین بیم / بیان همه همه بیکف این بدیده تر

الظلمة الظلمة من امة خلت / در خبر آمدن فرجام بجنگاه و شورش اهل حریم بی پناه / ابن بنت نبیها

پس از خوند چو خون آن خون که دانی / نموده بال و کاکل را دخوانی / روان شد شعله زان بر موی زینب / کجا آن آه که جنبد روی زینب

ما پیش خرگاه از بجا لست / سنتا و از هر بیکنج در چه ها / زنگه کان بسیم هر کرفتاری / تنگ در پیش حیرت شانه بی

ما هم شجه میزد و زاد بگریست / که روی آمدن بر خیام نیست / چو آنه شجه اش بر گوش زینب / باستقبال رفتش هوش زینب

بزوی بر سکینه کای سب بخت / بدش ناتوانی بر حد رخت / برو بیرون باستقبال بابت / که از نطق فرات آورده آیت

سکینه مضطرب چون جست بر تاب / بدید آنرا که شوان دید در خواب / بدید او فرجام آید بکو نه / چو بخت زینبش زین وارز کوه

نشش از خون نبی همچون حبابه / بعینه از بر پیکان عقابه / فغان برزد که کو ابعد با بر / که گفتی وارز فرات آورده آبم

نبی از بابم اثر جیبم بی از آب / نبی بینم مگر رو بر دم باب / نیستانه چنان نالد که لرزه / در اندازد بجان شیر شرزه

اگر این فرجام است ای وفا جوی / پس آن باب خود بر بد کسم کو / شنیده نداهل بیت این چون بیکبار / بسان خون دل از چشم خونبار

برون گشته از خرگه خود شان / نخستین زینب آن سر جلیل شان / چو از شه خانه زین دید خالی / بسوی فرجام آمد بجالی

که از وی خواستی کرد و زین چاک / رهنما در زین آن نوشین پاک / شناده دست در پیشانه او / بگفت ای بیوفا بس حاجت کو

بخوی زخمین صاحب دیانت / که ساری بر جنان صاحب خیانت / ببرده شاه شاهان مرا چه کردی / بناه بی پناهان مرا چه کردی

صدای بیکنک بی اندو دل دشت / مگر از کان عیشم مهدم گشت / چرا زینت چو بکنم و از کون است / جمال و کاکلت این خون چه خون است

چه خون آتش این آتش که پی جان داد / خبر از نکهت جانان وجد او / ز خون بر بال و بالت لاله گشت است / مگر از نصل غم لاله جنت است

چرا جشمن چنین بکنم شمارد / مگر خورشید دین بر سر چه دارد / اگر خورشید کان بوسفم کو / بس آن پیراهن خونین او کو

مگر بر ماه کل پیراهن من / بعینه از خون چند پیراهن تن / چو دیدی خنجر باب سکینه / بزیر خنجر سید لعو کینه

چرا بر قاتل سنگین دل او / نکردی لابه کای بی رحم و بی درد / چاهون و مقر انش نازد و زاره / برو بر خواهر انش انتظار ند

شد نمی جمع بس اهل حرم بشور و غوغا / ز هر طرف بسر آن بشیر سهر وفا / یکی بسود دیده رکاب آن تن / که بود چشم تو بر پای نور دیده من

یکی بگریه و اهل خان او بوسید / که بوسه داده بر دهان آن امام جید / یکی بگفت بر آن تشنه کام آب که دادی / چو گفت مادر و مادر براه جوانک دادی

یکی بگفتش کو جان کشش چکفتش آخ / بجای این که بر او جان بگفت در پاسخ / از آن تا بر سمند بر لور مظلوم / گشید سینه چو داغ بر لوران کلثوم

کو شهوار دین شه ابرار و جمع / بنان رفت جناب اتم کلثوم بر فرجام امام مظلوم و فاتحه کار / که دی کرد کرد انیت آن بار فرجام

تا نکه مادر این سر اخیر زاد بخو / چون دلو شش سر با شتر از پای / کردی بیک بنا کرد شش و تاش تاک / دو دی که کرد ده بدم بار فرجام

اگر گرید بگوید دارد کوه نالیدم / ای بار چون بیرم من خونبار را بیاع
آن گل که پرورده در آغوش خاطر / چون بسر سرش مکنه از خار خواهی بیاع

خلق نمی‌کشد که در اجمال و حسین / ای بی‌لبوی زینب بی‌یار و بی‌یاع
بی‌آن طبیب جان که دوای دکام چشم / جنی نوردی جاید همیشه نور بیاع

بگرد در جهان شاه عابد است و بس / آنم علیل خسته و بیمار و خوار و بیاع
از دولت ماجد آیه و کای لبوی / بر این جبر بگیرد کز آزار بیاع

از استماع جنین طعن اهل بیت امام / بگوید چو جید جرزنه آن کیست امام
فکند سر بزیر جبین بر بر دیده مهای پر آب / ز تیب دیده و سنتی جوابشان بر تاب

پس آنکه دیز بین زد و سر آن دفاقوام / که قطع شد خنثی چون جید اهل حرم
بنا بیق که بخاتم رضی جید ان / بخواهم و صبت لبوی شاه زمان

بمقتضای وصیت آنحضرت اطهار / طلاع کرده بر آن باد با بکت سوار
بلشت ماریه طغیان چو لبک دیده بر کشید / ز ترس فاقت کوه زنجه را دگر کشید

بی از اسیری خود داشت آن محدثه پاک / نه بلشت تاب نظاره بحال عترت پاک
مگر تعلق کوهی مغاره بیت بر پای / رود خلق بر آنجا بی زیارت وی

در آنمقام طریق زیارتش بوجه / میان خلق چنین شایع است بیکه
که همچو جان چو ز جسم جهان گذارد کرش / چو دید بر سنگ پری جاه در آن مغاره کرش

بنقل بعض ز جید الدین قبس چو حک / نگشت چاک که تا در رهش کنان آن پاک
ز تاب تشنگی خجلت ماه بر دیده بر آب / رود رسیده بوی لطف همچو ماه پر تاب

دوان دوان برسید و لبشه بر فرق / کسی بتاب به آمد دگر لبشه بر رو
بجانب حق دگر سر خاده بر صحرا / بر حرف جاه که می خواستش فدا او را

اگر مزده اگر مرده بسر بر حال / شهیدان برهان ظهور قائم آل
همین بیان خواهید دو سر را / گر بود آن مرغ از موی خواهی جناح آرا

که عادت مغاربین اسم فایق را / شکن زاده و عالم علم عابد را
جمال عصمت خون کیه نزان حرم / بران بعوق مغایم زروی عزم و کرم

بآن دو مهر نشین عابد ز تاب فرقت / بداغ هجر برادر بسینه زینب
که در هر دار مرا لطف عاجز آنجا / یکی منه که بیارم بهیزه روی رجا

دم و بخاطم از کنج غیب خود بر سان / مکن حواله مرا بر در عطای کسان
سیم همیشه بکن تا بتم در آن احوال / گر از تو زاینی و بیغران نه تو سالال

چهارم آنکه بی حق راه کوه بر شام / عواطف شهدا ایم بکن دقیق تمام
بیا بتم آنکه چو ساری مرا سخن کوتاه / بسانه آنحضرت آن لا اله الا الله

ششم چو جان زنان بکشد بسر شان / کف امید مرا بکسان ز ذیل حسین
هفتم آنکه بآن نورت ای بیم و ترس / بمن چو وادی ایمن کن آن سرا آنجا

بقرب او که مران کارم از حضرت بی / مقدمه عادت شبه گاه و اهل حرم محترم
بنور آنکه سوزان مرا بجاه فراق

گرگان چو خورد بلطف جید بر بر من / انگشت جیم چو پرو با کشتر ابر من
بدین ساعت نوشتن بجز سخنی ز نو / از نهر عادت عرم عرض زمخ

بسوی عرم بستن جبل المتین بان / هر سنگ شد روان بیان کوه بکف کرین
نزدیک شد ز دهشت آن ای دادخواه / مرغ روان اهل حرم از حرم تن

خلق ز ذهلش بجز شان کرد نیم / عنوان جاند شان طیب از درد و سخن
گو قدرت کرچه که کس از بس عشر / بر حال خود ندانستی حال کرد بستن

از خوف

از خوف عرش همه چون طفل عرش / از ترس بجد همه چون چشم بر بستن
می گرد این که مرغ آن که جاده / بر لب آن که جاده چه آید ز دست

طغیان بر بر چار ز خاصه خویش / ز تنها طریق بابه بکرش همه زن
آن دلو زن ز ترس اعدای بوحسین / این ناله زن زنیم بسری بوحسین

گریان حکایت که مانده کجا صبر ما سوا / از آن زبان که خفته چرا شرم از الفن
باشنه لطف بیکار گوشه بست کر / گوشش حسین که گرید از آن که کوشه کن

زینب جفای عظم کشت ناز کجا کان / با خفته زان غم مردان خون کفن
دلو از دمی که تا خفت سیجوب کرد / گرگی زخون بلعش آلوده بد دهن

زینب جد بکف کشت چون مرا کش / بکش این پناه اهل حرم خوجا بن
فاجعا با این غم اسرا چون کنی که این / آتش نه در صاح بکجه نه در سخن

زحمت شد اسرا علی کنی مگر / در ریش سپاه برای غارت بر سر جنیم اهل حرم محترمه و غارت
این راه دلوی که نه سر داده داد بن

رود نیست دمی کز غم ملی دهد / میان اهل حرم اول جانت بجه
سوی چهل زن بی سر چهل فرزند شرم / بیا خنده کنی رسیمان کنی شمشیر

عاشی که بکرد از دو هر کون هنوز / ندانه صحت زینب مخالفان بکروز
چو دید بر رخ خود با زان دخته / بغیر در که الطاف داد کر بسته

گرفت هر زنی از دست کودکی بجان / که بکشد سوی قتله عیل جهان
روا نیست زن بکر و اهل حرم / چو این مشاهده زان بی بصیرت آن همه

کشید و تیغ بی اعتنا هر بد بلطه / که ذاته ایا فرقه جا بنیاد
کجا رود جا راج آن مطاف ملک / کر احترام زهرش کند خواهد نگه

نمیدند چنین سوی سرکشی و بیم و بین / که حال همبر خیند همه دین
عنان کشید پس ای فرقه فتنه انگیز / بیکنیه بنات بتول را بهر رس

چو این جید از او لوحه سر شرم کش / بر در کمینه و کافر دلش هر کوه
پس آن کرده مثنی تیغ و شیر و نیزه بکف / بر کشید سر خیمه با غار طرف

یکی دیده سراپرده ما چو پرده ستم / یکی طناب سراوق بریده بی آزرم
یکی رخصه صرکین تنش ستم ذو حسن / که این جنیم همه با جنگ جایه بوحسن

یکی خشم لهوی بصرت سیا / برنگ مرغ رخ ماه منظران نیا
یکی بگفت از این بد طلعتان حسین / فصاص جد بگیرید و نقام حسین

یکی بگفت که کوته بکنید وای شما / که خواست اجر رسالت زیاد بعدی شما
یکی بگفت کجا مانده جنغم حالت / علی که عترت عزی شکست و فرقه

بنات وجود بجنه و به شکنی ای امام / بنات خود نرسانند چو از زینب ستم
نگرده تاب نوشت بجز اهل حرم / چو آهوی که ز صیاد جنایه رم

همه هر دیده برون و اجحا کو بان / گسست عقد شریانی جبل مه رو بان
گرفته هر یکی سر بر بیابانی بر کشت / زبکه گر گفت ان چون زنبیل پاره کشت

نه دادری بدی آنکه که دختر شیر کشت / نه دختری که جا در زخم عران بر کشت
میان آنحضرت با حرمان لد نه اهب / بی که ام بگردد بر حرمت سرزمین

سر نوا راه جمیع دشمنان کوی بخت / در شرح دوم تنبیه فاطمه کبری
بکار خود که بر سر سنده صف بی صحت

اعتبر زان بر خزا داران دگر / حاجتی بنود بسوی نوحه گر / حال چندین تن زن بد دشمن و / در دل چندان کرده بی حیا

چون محمد ای اهل عبرت چون نبود / سنگ را دل زین تحمل خون شود
قاتل آن نوخط بس خرم جهان / انچنین کشتن انچنین جانکاه
کاندر آن خوفناک بد چون رستخیز / ماه رمان قاتل و فرزند عزیز
خلق بودم من اسیر بستگان / داشتم در پای خلقان خلق
گیری آن خلقان او پایم برزور / کو بیرون آنگ برزد چشم کور
گفتم ایدون مرترا این گریه چیست / در دلت درد علی اکبر کی نیست
گریه میزد از دل پر درد بر / گر ترا درد و زحمت این زدیم
زین یتیم شاه دین و دین خدا / دست دارای دست از خرقی جدا
دوربداری ادعای درد دین / شرع او تو لعن بکن خلق بهین
درد دین بار دل سنگ چو نیست / گر بجات ای سنگدل از نیز چیست
من بگریم کز غم افسرده دل / تو نه دل داری نه دین ابر دل
صد هزاران درد دارم بکدرا / گر بجو جز گریه نی ای بی حیا
با دجود آنکه دارم در جگر / دست بگیر دامن از حق بی خبر
بکطرف هجران بابی چون حسین / بکطرف داغ علی آن نوجوان
بکطرف درد پسر عم رسید / کان بعیر عالی شان کشید
بکطرف مرگ عموی شیر خو / بر سرم تا سایه گستر بود او
اسمان لو هم بیارستی گناه / لحظه از هر چون تو گیر سیاه
گفت ای با خود دلم آید بدرد / کاین ستم با چون توی باید کرد
دختر پیغمبری آخر تو من / میکنم غارت ترا ای محتشم
چون دل پیغمبر از غم خون کنم / زین ستم گر خون بگریم چون کنم
گفتم این عقل ترا باید گرفت / چون چنین اسمی بکن و جیب گرفت
گفت چون خواهند کرد این از کسیب / من چرا خود را کنم زان بد نصیب
برد خلخال او بیاب خیمه خیز / بهشتادم کم زدرد خویشتن
می ندانستم که با خانم بلند / کار ما آخر کجا خواهد رسید
بر کمر می بر زدم خوتم دست / با به تیغ کهنه ام خواهند کشت
اینجا خونم فرو ریزند کاش / بر دم دادم آمیزند کاش
تا نبینم هر لعین با عنیز / سوی من چشم کنیزی کرده تیز
من دو این جبرش که خون دگر / کاذبی بد رحم از حق بی خبر
تا تحت بر خیل زنان و کلک سیان / میبرد با چوب آن بر این و آن
اندر انگشتی بر سر شان بر زمین / طوق از آن غارت زدی خلخال از این
نی بهین زنور گرفت آن کبر نشت / بر خواهیس نی مجو هست
او کرمی بیک کنار چاره / ارگنه ری اهل بیت طاهره
نی کشیده شد آنقدر تا پاره گشت / پاره اش گرفت تا بر می گشت
آن زمان گفتی با صد تو و شیون / و انبیا و الاتیا و الحسین
وا ابا وا محمدا وا کربلا / وا اخا وا فتح وا اخو بنا
نی بگرفت و جیبی زین سپاه / تا دو با بی پناهان را پناه
نامه آخر حضرت پیغمبر / داد دشمن بر کدامین در بر
الله الله ای گروه نا قبول / این چه عشق است و عداوت با رسول
انتقام بد خواهید از حسین / لق عالم یکسر موی حسین
پس کشید این خلقها ای نابکان / نی کسان نکشید بر خون کسان

این صحت هر چه می کردند داد / گرد سبط احمد آن ظالم نژاد
چون بدیدم در دل او رحم نیست / کجا از رحمت مرا و را رحم نیست
همچنان از بیم جان من سنگ ریز / چون بعادت از نشی کردم گریز
عمه تا جستم که زان کیست خواه / در برم بر عمه های جمله چنان
ناگهان دیدم که بوک رنج او / خود از خوشم در رفتم مرد
دیده از اسباب خود سیر کیست کاش / کو شواری است بر من نیست کاش
بیشتر نشی کند از گوشم بکشم / کاشتم تا سجای می خون چشم
دوشم از سر چون ذکر کشتم کو شو / بر وطاقم من قادم مرده دارد
می ندانم کم جا خانم با بسی / دیدم آید خانه زار کسی
چشم کمبوده بدیدم دیده تر / در نشست عمه تا زمین بسر
زنگ شوید خون کوش پاه ام / کو جدای بند دل آوارهٔ ام
نیز کز سوی اسیران دگر / می ندارم هیچ از خویشم خبر
می ندانم بر سر ایشان چه رفت / از چه بر آن بیکسان چه رفت
کاش میبردم رها کشتم زقید / مرگ از این زنده که عیدش عید
گفتم ای ناکس کبری دشمنین / چون روم خیمه از بیداد از بین
گریه می سازی بر خم گوش من / می کنی گریه که نی روپوش من
ساتری ده تا از او سر پوشی / پس تفتیش اسیران کوشی
گفت جان عمه بینی عمه خویش / ساتر سر کرده یکسوی پریش
خود توی حاجت اسیری را بصیر / زنگیات هجر آرد این اسیر
یا شوای آرام جان من تو نیز / هیچ سر کن زموی مشک بیز
آبروی عابد نادان رویم / نیز سوی خیمه تا دان رویم
تا بپیچیم از اسیران مرده کست / یا چو با در بند خم افسرده کست
پس شتابان هر دو چون باد آمدیم / تا سر ما این سجاد آمدیم
دیدم آن رخت فزای عرش تک / سر نهاده بر سر پا این خاک
عزت حیدر لطافت مرحم نی / نرم بستر خیز یک کرم بلا
خانه بیغا بیند و خود را اسیر / اهل خانه در کف اعدا و اسیر
آنچنان گریه که گریه دست داغ / نالد از نالیدنش مرغان باغ
عمه ام زینب به آنحالش چو دید / بی گناهش داد و داد آکشید
گرد و دیر رو منه جد کبار / عرض حالش کرد بنیان از زار
عرض حال خود دل جان با رسول الله / بین با فرع احوال با رسول الله
خرم جمال و جمای عدو کشد عاج / و بالوقت اسیران با رسول الله
بین شاده حسینت کجائی که بود / زبان زکفش آن لعل با رسول الله
بکشتر بلی نقطه شرع وی علی المتضی / بین بست شاه الله جمال با رسول الله
هزار و نه صد و پنجاه و خم و سیزده وی / که دیده است چنین حال با رسول الله
روایت کرده دیده که می بیند / تن عزیز تو با حال با رسول الله
چسان کنم که با پیغام فرستم که / خدا دهم از غم اطفال با رسول الله

شعر

در شرح روایت جناب زینب خاتون

عزادار ان مرا دارید معذور / که رهرو خسته رو و راهش دور
نیست در قیامت حشر در حشر / بگو ای دگر این چو یک حشر
از آن در شرح غارت دشمن دام / که دل در عقل اعذر من دام

کی گرا و مجو باز گشتم / هر حرف از خدا قیامت راز گفتم
سر تا سر همه گر ایمان جهان باز / در راز است ای مرغ ران شمع این

حکایت همچو گیرد شان دراز است / مرا در دل از آن جمله گونه راز است
ولی دانا در دو اشفاق بیش / زند بگذشته چون خوفای بیش

همه تن دیده اندر راه گیری / که بی برخ کی آید ماه گیری
که ناخلش دیده از چشم برخون / کفن باید برد از زلف گلگون

اگر چه ماه او در چاه کین است / خدا آن منظر او را چه دین است
صد بی برخش تحت کمار یم / چو ماه برخ از چه برآریم

ز عشق انگیختیم آنکه از رسش / سر بالین یاری مزارش
بسان شمع ماتم بر فروزیم / چو پروانه در او آفاق سوزیم

کشیده جان خود جانان در آغوش / حدیث کو نثار عشق او پیش
بگویه جو جو بر گوش آن باز / ولی پنهان که اگر نشنود راز

شنو این یک ادبی هر خاص / گشتیم آنکه ز عشق تو قیامت
جناب زینب آن مهر سپهران / سر دست دارد دستگیر ان

چنین گویه که من در آن قیامت / بدم بر باب خرگاه امامت
در آمد گریان از آن چشم چون باد / بگفتی کار رزق آمد سوی داد

بپوشید اول از من چون زخم چشم / سیه گاه خلافت شد بعد خشم
چه خرگه که چون هر اهل خلافت / براو صد ره بسوده دست غارت

چه خرگه که چون دل خاصان باری / ز غفلتش این جهان با مرتبه عاری
چه خرگه که چون دل مؤمن که در دی / بیفراز روح ایمان عابدین یافت

اگر بالین اگر بستر اگر فرش / در او جز خاک نی بر زمین عرش
ز فرش و از بهای پس الیت عالم / چرا فی ذاهلش از زیت خاطر

ز دست بی خاران سینه صد چاک / که بی سجاده و سجاده جز خاک
چنان سجاده چون می گفت برقی / شفقتی با تحفش این تیک جدی

چه سجاده چه مهر و سجده دردی / که دیده آنه بسودی جبهه بر دی
خوش چیزی در او گر بود باقی / ز دست غارت آنقوم طاغی

از این باقی نماند اگر کم اگر بیش / هر آنچه دیده غارت کرده کیش
بس آنه سوی من از جمله چون باد / رسیدی کاش این بیش از دیم نو

شود از زیورم با مرتبه عاری / بیفراز مجوی و کو شوار ری
قضا و آنچه جابه چشم کافر / بنظمی خلعت بود آن چشم داور

کشیدا از بر آن تیمار و الیش / جهان لرزید چون تیمار بر جوش
بیاک افکند آن جسم بر از روح / که از برگ گلی گردیده مجروح

گرفت آن طفل را چون مهدان آرز / بر آمد سوی من چون کشته باز
ز سر مجو ز گوشم کو شوار ره / بگفتا آن که گوشم کش پاره

بیا خالف جانان بین که بگرفت / که این بر آن جنبر رو انجیت
بدو گفتم که ای ملعون و مغرور / شود چشم سرت هم چون دلش کور

اگر داری حق جد تم رعایت / از این مجو بر خشم کن خاطر
چو بردی رخت نو زین کهنه داری / بدان با پرده که کن پرده داری

اضیاف الله تعالی وصح ذالک بنکی نظم القدیر باره بر طلیه و احرف قل الله یا ناس القرآن فاس الاخس تو

انی بر دو ات داور بدر د / هر دست و پای کشت را میبرد
چه پیش از هر رخت در دار و مخ / معقب داد رفت از نار دنیا

بجمله آنکه کی کشت مخار / چنان کردش که کشت آن بانوی زار
چو رفت آن جد کبر در دش مجو / در آمد شمر هر بر دست خنجر

بدید از تب فزوان شمع عابد / چو پروانه بهران جمع عابد
بخاک افتاده همچون سایه مرده / بهران در جناب سایه زد

صدا بر زد که هان این مخزن آل / چرا باید جا نه زنده تا حال
بخاک این کل رحمت چرا نیست / که این نسل احمد نیست مانده

کنون این خلق این کل هست در کار / که ارشاد خدیق ما در دیار
سر خلق هست و این سایه حق / کجا باید کار باطل باطل روی

باین بازار کین آیین نگیرد / بحق تا این غبرد دین نمیرد
کجا خواند سر سرش بر کوه بر دست / حسین زنده هست تا عابد مرده است

کشیده ای اهل کین این زینب حزن / سر دشمن عدو آن جسمان دشمن
که گر جد خاک باز آن مرغ بجو / بد از زیبی که آتش گر حزن بجو

عمر سعد لعنی در این قیامت / بشد داخل بخرگاه امامت
بدید آن جان عالم او فتاده / بخنجر شمر بر دوش ستاده

با گفتا چو می جنبد سکینه / بزیر خنجر جد او کینه
چنان با نوی بی مجرم نالد / که در دشت لعنی خنجر نالد

زنان و دختران کیسو گشاده / دهان لاله از زهر لو گشاده
یکی گوید که این بر تن این کش / یکی گوید مرا کش عابدین کش

یکی گوید مرا کش هیل است / براه شام بهران راه میل است
یکی گوید بخش این نور عینم / که یابم از کمالش بوی حسینم

زنانی این یکی گل یار کار است / از او اندر خزان بوی بهار است
بسوزان جبل مرا آتشیانه / میاور دست سوی این نشانه

برادر بی پسر بی همسفر بی / چل زن بی پرستاریم و یک مرد
اگر اهل ما را زوی بر بی باز / بکن اول چی ما را در اندازد

چه دندان کرده از بهر این جنبر / ندارد گنج خون او خوری جنبر
ز بس غم خورده دلش کی بری / بجای خون کو شد از رگش خنجر

تو در یا خورده از خون نی سبر / یکی از خونه که دارد حد اکسیر
بان کاذ دله حمر چو دیده این / دمی جیوت ماند آن گهر بادین

پس آمد سوی شمر بیحیا زود / با حالی که می لرزید مرا د
بکف بر کش دست آن خلق کار / بکف بشمر شمری از خدا دار

چه می خواهی از این چار بیکس / که در دیگ او را بود بس
تو با این شقاوت دلش بشت / بند در دهبران خواهیش کشت

کرش بس کف اشک شد از غم بهران / مذاب او میان سینه مخدوم
که اهل بیت نبی را و کس این بیشتر / مزار حق غرسانده زوقه بیکس

هر آنچه غارت ایشان شد بحق از اکم و بس / به پس دمند اگر چه کس نداد به بس
ولی دکر پس از آن زان کرده با عقل / کسی نشد خوق بر اهل بیت اولی

بکف این دو ملا با هوای ری اوزد / چه لوحت باب کرهش برای آن حق
ز آتش که بر او دشت اوند زنان / بقدر مدت چهار سال بکه زبان

قیمت باب و دیت ولی بر وی پوشش / در آخر از دم ماتی یا کچان از دست / که خاک کیست بسان جهان گرسنه برنگ / ای ای حرم علی هر گوشت خانه حرام

چو تیغ با دل خون آلوده گشت خانه کوشش / چو هر حرامزاده این دعا شکست خانه پیوش / بسان آهوی وحشی نموده از آتش رم / که گشته بر دل سر بر حنا ای حرم

خانه در آل تنش خویش و بیگانه / بنیر خانه ذریت و شمع دیر و دانه / بخانه زهره و همسایگان گشاده چهره جبین / میان خصم چنان زیر آفتاب چنین

گوشه بهمه جز غم کو نموده خانه / یکی گشته کل از خون کوش باره قاف / از این حدیث که کشتم دل فسانه دم / که دیده چون رخ ناموس شرع نامحرم

که این جنگ آن مظهر صفات خدا / عیان کنیم ز آثار چه ذات خدا / اگر چه همچو سان در رود خصم و سر / دلیک بکسر جهان مذهب صحیح بصر

هند در تنی نوز نا پاک خدا / کجا بکشم عدو تا بت خود پاک خدا / چو سر نوز و دلت بس سر بر جا / چه خصم بتو دی اگر آن بشان بس کاب

دلیک خون عدو را بر مه کرد و خیال / در این شفق کرده لعین در سر عرش علیون زمین عرش برین / که نه مصاحب آغاز سر بکه کاهل

قتل سیرای و سنان مشهور رحمت / آنکه عرش و اند از حق و رحمت / دلیک دخیار چو شاه است / کاین ستم هم بر شه دین دارد است

خاک عطا و حزن بر بار رفت / این ستم کاه همه از یار رفت / صبح و آنی جهت این ظلم زیاد / کو برد قتل علی اکبر زیاد

آنکه زینب بسند با نور و کین / اب نازد خصم بر عرش حسین / دلا مان زین محنت آفاق سوز / کاسمان سوزد از این محنت هنوز

داستان چون سر کنم زین قصه من / کاشتم کرد زبان سوز سخن / چون عمر آن کان بیاد دعا / داد خاک حرکه رحمت بیاد

داد لشکر کو و کشت آن کیست کوش / کاشتم کنیم با جهانی خموش / آتش از تو بگو نیم بر فروخت / خانه امکان از آن خواهیم سوخت

کس نگوید کو جفای زین منبر / شاه دین مقتول و زینب در اسیر / آن جفا خواهیم کنون آشکارا کرد / کاو در از خاتم آشکارا کرد

دلیک پایه چند کافر شمر کیش / بلکه در کافر دلی از شمر بیش / کسی او را و بر عرش حق پای خود / سایه این عرش حق از سم حسود

تو جنای سینه سلطان دین / در کشه بر دیده صحرای کین / تا بکف این ده غزا را نه بیش / هر یکی از ده زنا مانده خویش

سر این بی حرمتی خایان جلو / در زدند بسیان خود را اهل تو / آه و واجد بگو بیم پس پرکشت / کیست از خدا کار از کفر کشت

دست کین بین کاو از حشمت / کاس بر سوش الهی نا خشنه / بر تنی کز مغز جان ترکیب باش / تا عشه ایسی رسم خار الحاش

بی غلط گفتم من این بی جان ز جسم / در شکستند بسم اعظم را طلسم / محزن توحید حق شد راغ و دشت / دفتر سر خدا اوراق گشت

سینه کان بر سینه پر دردی بتول / که بر عرش ناخنی که بطول / در همه قرآن ناطق خوم است / باز نهادند یک جزو درست

آنست آنچه عشق کو سایه بود / دین هر خار از او یک آیه بود / یا رب این احوال آن کان حرم / با کدا بین دیده دید اهل حرم

چون چنین دید ند سلطان حجاز / چشم خواهر های چون دید باز / غایبین علم امامت در شرع مرد / سینه زینب باین چون تاب کرد

حضرت ساقی دین بیدش دسر / خوف کرد آب خون بجوی اگر / خواهر زارش که شام و کوفه گشت / با کدا این زورق این دریا گذشت

اکبر این محنت ندیده کشته بود / قاسم اندر خون خود آغشته بود / یاد آن لیلا که دید این چون مرد / نو عروس از این ستم چون جان سپرد

آتش افتد در دل چرخ برین / خاک عالم بالا بر فرق زمین / این ستم بر روی این بر شاه دین / آن نظر ساز و باین محنت بین

تا شفی اعدا ز کین سب چو شوش / برق آن شهوار دین که آتش / راکب رفت بود آتش که دوش / حرمت هنر و حرمت بین

مصطفی با آنکه دفت از کمال / از محرم الله بکشتی و ز جمال / بر کلام الله ناطق فخر آل / حرمت آن قوم بیحرمت بین

آنکه عرش حق سر کهواره گشت / با تن صد پاره فرش پاره گشت / عرش را دل از تن ستم صد پاره گشت / کاین ندانست بگر آن حرمت بین

زین نوا خایق زبان در کش خویش / کز زمین خون تپیدان کرد جوش / یکدمی آرام از این جوش و خروش / بیجهان در آتش غیرت بین

کوهی عالم همه اهل و حزن / باری آن آتش زدی این دم زبان / اندر آواز کوشه جنس محزون / شعله آفاق از این محنت بین

عرش و فرش از شور شور و فاش / آسمان بیهوش شد با هوش باش / لفظ از دیده خون دل بیاش / عالمی در ورطه حیرت بین

عرش و فرش از نخوت زنگ خون گرفت / تا کجا این درد را آخر گرفت / پای دیواری که کندی رو بیاب / جان خود از دیده و رحمت بین

چو وقت و محض کو چیدن سپاه تمام / در سفر کردن بهر آن کجا بیش آن عزیزان را در دشت محنت و جه / بیاس اهل حرم جملی ارسب بکاشت

آنکه بیش قربان بگذشت در بیابان / بی جان زین بهر آب بی شب سوی بیابان / ذری هر روز دست بس کان تیش بیاد / آن روز محشر است این شام فراق یاران

زینب بیش جهان تا چون سر کند آن دل / سقف آسمان و دیوار شهر پاسداران / خلق در آه و زاری زنان در شکیبایی / خون کشود دیده از هول برق و باران

یا رب چه کرد عابد کان خسته فرد / در دو از هر زور زاید بی بلکه از هزاران / تا صبح چشم باری بود و در شکیبایی / که بهر کلفه ان که بهر یاد عزاران

مانند زیر بر هم آسیمه در هم / در ناله بیحد بیل تا صبح کلفه ان / ذری چه چاره دارد جز از ضعیف نالی / چون از شبانه دل هر را دو قطره عزاران

در خواب بود آنشب یا رب بر آستانه / کاین ناله کاشیه و صدا و شکیبایان / از نور آه و فغان و از اهل زار کان / از آن جم عابد از تب با قبیح کو کان

کاتبین شماست حسن این بیش حاضر / تا در سحر چه زاده این شوم روز کان / چون صبح حشر با هم سر روز مطلع غم / خود با سر برهنه آمد ز کوه ساران

سرهای بر دو اخوا بهر بده از سر ظلم / قسمت بعدل کرد ند اندر میان بوادان / پای تقیه الله در ناف ناقه بسته / بر کرد نش چه شاه بیچون کنان کان

با آنکه جفا بر سر کرم راز معبود / گفتی صعود همچو احمد بکوه فاران / پس بر اهل صحنه ناموس دین و تقیه / آن کمر کان است خواهند محمد داران

تازه با برآمد بی محمل در بگاه ده
گر زره سهل مشی تو می کرد پاک
رو نیست که به صحرا آن دو دو
جند ماند در گو حیث تو هم نام
بر باشت آن سپهر ما که بیشان خواهند
همه جمال نبی آل ما نه اقتصد
کست فاطمه از ما این خم نگفت
بنا فرای دگر با بان خویش بگفت
که بی تو به چنین تنگ جان کنید قبول
کر مرتضا بسیری دهد جانت بتول
چاه دهر چه زد خیش سر از زمین خواست
تو کشتی بار جهانی بر دری کو بان داشت
بگوش سر بر جبین آنکه که نا جان داد
مقدمه در ذکر سرا جنگاه
بر تو جنت جوان کرد و دلش شاد
سر ما زنیزه خوز جاشد از فاد آشکار
از دست شد قیامت بی آخر آشکار
بر عکس دختران شهر شهران عور
شد دختران فاطمه بی جو آشکار
چون دختران کیش چو کوه سر بکن
از شرم نگرد و از فاد آشکار
آری حسین خوبیه دختر قرابت
خوبی چون خوب کرد نگه دختر آشکار
گردن رو بگو نه بنوری که حق کشت
او گر چه بگو نه رو محشر آشکار
حق حسین بود بعقل فاطر خیل
او نیل گریه گر چه بند صبر آشکار
گر نا فه ما چو ایکم گر ان دین بر کشت
شد نور سبز بگو در بر آشکار
جز دختر جوان که کم بگیش بگار
هر جبلی کشید کی در بر آشکار
او هر چه حیث غش شهیدان خون کن
نشانی بر نور خوانم آشکار
خواهر بر نور او نشانه شکف بی
بین کشت میزنم بگیک آذر آشکار
یا سر خوان شاخ کسان سر نه اشتی
تن هم از غم کمت بند یکسر آشکار
گر چه بود کشف کسن بیکان نشان
محو کشف بیش شد از بسر آشکار
آری به پیکری که بیت زند لشکری
ماند جهان نشاند آن پیکر آشکار
تو زیبه بر جسد بی سری که بود
مستر خدا از آن جسد بی سر آشکار
از ناف تا بسینه چهار ان هزار زخم
وحشی بان سنا بند از خنجر آشکار
گر چه بر دشاده بدی آن تن از نقا
پیکان سینه اش همه بیا تا بر آشکار
کشتی زده هش کشت سلیمان بر دی
مرغان کشاده بر راه اشهر آشکار
یا صف زن شده مقتول اهرمن
برق و بری بر او شده آشکار آشکار
بوئید چون کلوی کهش بر شام جان
آنه شمیم فتنه جعفر آشکار
زد داد و حسین چنانکه زد بیک شت
آنه بگوش نالهٔ حیدر آشکار
پس بر چهار سخن خطاب چهار کرد
خطاب جناب زینب بر دختر رسول
او نی خطاب مرتد جد کی بر کرد
کا مصطفا معاطه کو دین بین
رخسار تمان باشم بین بین
وانت ابر روح دیده صد رو در آسمان
بیکار رهم در ای بر دی زین بین
پا مال پای توسن کین خانمان
خدوم ناز پرور روح الامین بین
آنکه صبیت اصل تو بودی جبین آن
خاک بان زنان جهنمش جهان بین
آنکه بسر که خشمش حق بیا کشند
تو مهر جبین تن آن کی و حق آن بین
بگذر بدی شاب کشته کشته
شاهی که حق و اسطه ما و طین بین
هر زخم دیده بر تنش خون فشان خود
از هر آب کریه آب آوین بین
با آنکه بعدل جمله بر حمه سر
اندر میان ایشه قوم بین بین
یکبری دختران خوش هر نظر نگر
بگوی نور سان وصف بنه کون بین
از نازه کی کشاکش طین بین و انو
دو نور بین بر آن جبل الجین بین

دو جلد

دو جنگ اسمان اتی حب خود نت
همچون سپهر رنگ و جنس ترک بین
پس کرد و دو به بغض نار که جاده
بر حال دختران سپهر بنی نظر زه
ما در نگر بخدا عالم کند نگرد
خطاب آنجناب بر دختر بتول
با گرد بسکه خوف طبیعی اثر نگرد
روح الامین که دید حسین تو پایمال
از بخشش نگر بنوانه جز نگرد
در بر خم این جهان که دوزه هر هر قا
بگیر نام اگر چه جراغی سحر نگرد
از بند و آنو خشش امکان سوم بکن
باغی بسان باغ تو زیر و زبر نگرد
پهلوی پاک تو بشکست آه در عمر
چون دختران در بدرت در بدر نگرد
این قلبها که شکر کرده بر حسین
بر شیر حق بشیر تو هر کس نظر نگرد
هر چند کفن جرعه آیم بخشش و کش
بس شکست مشکل فاطمه نگرد
صد بار بیش دلم بیرون می عمر
یکبار ره از خود بسوی نظر نگرد
چون نامه ای که بجگه زد و حیث جب کن
من چه چه آه و ناله که کردم هدر نگرد
بادی کنون در ای و دمی که بسر کن
بر پیکری که گر به براو خیر سر نگرد
مارا کی سن و خش ماتم که فاطمه
با کام جان و داع زخشش بر نگرد
در وقت هر روز که ماند و من بر زبان
خبر از عجب کسی بوی خشش که زنگرد
پس کرد و دو بسوی کجت کی سر نگرد
این قدر بگو کجت که بکلک شش صرف
یا سر لقا بیین چه بسر را بسر رود
خطاب آنجناب بر دختر امیر مؤمنان
تن بر زمین جا نه و سر بر سنو رود
وقت نگر جو بر دهٔ خاطر سر حسین
از بهر کافری رفتا بی خبر رود
این دیده بشر بشر بشر آخر بقدر
گفت که دیده بر سر نوع بشر رود
آن خون که خواهش خواه و خواه اکبر است
داغی جبالش ای پدر بنیان مدار رود
خیزش نای اجنف آخر جبال است
گر گر جه بگو نه چه ترک دختر رود
جسد و نوشان جمه بر خاک و ماه دان
داغ فراقشان جمه ساند جگر رود
هر سو کجا کی کشته زنا مون نظر خیل
کوی که آیه ابر و بر عدد و مطر رود
ره بسکه خون شده بر خاک و ماه دان
نانه بیز جملهٔ شان تا کمر رود
خواهر چگونه غش بر در عذب بشت
یا رجبان بخاک که از دو پسر رود
قاسم بخاک مانده و با داغ حسن
نا شام لهم شاه و همسر رود
سقا که رفت بر لب لطف و زوی
کلثوم بوی کوفه از آن تشنه رود
چون ارزنی که از در خلوش بر نه نان
لیلی زدی غش بر آن بنه رود
ای صف شش بر بازوی مرحبی کش
عابد منه بگو نه چنین بسته بر رود
عمری بگو نه دختر تو بوده حکمران
اکنون جهان بگو نه بسر بر ماند زنگ جنم
چون نامه ای پسر بر ماند زنگ جنم
بادی منه که دختر خود در جدر رود
رو در رو با برهنه جبابان بوی
زینب بگو نه این رو بر او نظر رود
همدوش بر مرگ بگو آید و جد لو
بر در کجا کی حق در دلو گر رود
او داد و خواهر نشسته نه دلو شان
بر دو که گر از بی دلو ای پدر رود
بگذاشت چون دل پدر و جد و مادرش
از دست خویش بر سر خشش بر لو رش

یا بی من سکره بیوم الاشتین غبا یا بی من فسطاط مقطع العرب یا بی من لا عاصب جبینی ولا حر بیج فیدا دی یا بی من قضی لا لفذا
یا بی المحموم حتی مضی یا بی العطشان حتی قضی یا بی من شیبته تقطر بالدماء یا بی من جده رسول الله السماء وجده خدیجة الکبری یا

من ابوه علی المرتضی بابی من امه فاطمة سیدة النساء بابی من بردت علیه الشمس حتی صلی باحزانه باکی یا ماء الیوم مات جدک رسول الله یا اصحابی

محمد یا من هؤلاء ذریة المصطفی یا من ابناء النبیاء بابائک والله کل عدو وصدیق

خطاب جناب زینب خاتون با امام تشنه‌لب

ای من فدای این تن بی‌جان بی‌کفن
دوم خاوه چیکر بریانت اکبین

جان مرا چه حرمت این نامی‌ام آن
قربان این قامت الوانت اکبین

برخیز ای فدا که علی نیش بر بدن
آنانکه خاک ساخته ابوانت اکبین

ای لشکرت نثار که آتش بر ده‌اند
تن بی‌کسان که جوشنت جانش اکبین

غریب نی که تا با مید وصال تو
بر سر مرم بی‌خانه هجرانت اکبین

مجروح خستی که دهم فدا جان و صوت
سر هم سنانم از پی انجامت اکبین

قربان چه‌ریان بلکه‌ست که عطش بود
تا جان کند ثبت از لبس علت‌اش اکبین

مادر فدایان دل چکش که از جان
پر خاک بر دو جوانانت اکبین

هم‌نیم هر از تیغ بی‌کس چه چون
جوان بی‌کاک کین تن بریانت اکبین

تقصیر من تشنگی که بی‌هجوم بسر
جسمان کنم مقابل جانش اکبین

سنگ اوان روان موی کوه جسمان عم
بی تو شکیبت دختر نامانت اکبین

خوشبو دو داغ تو بر دل نشیر دو
ناقه بر زخم محل نسوانت اکبین

یک مجوی بعزن همراه این جنت
زین بی‌مهر جای بیمانت اکبین

تا شام تو هم در جلو خصم چون روند
ره‌ها روی با برهنه عورت اکبین

جدا و برادر و پدر و مادرم همه
امروز مرده‌اند بغربانت ای حسین

ترجیع

خطاب جناب ام کلثوم بروح رسول

تو دانست کین نادرای ای الرئیس
سرنگ دیده اسمان بر کنیش بر نشسته

بر سنگ به چو کلثوم آن تن مجروح
کسانی که کمی زنن بر پیش روح

نمود دو لبوی روحه رسول خدا
بگریه گفت فدای دل تو یا جدا

یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل وکفنه الرمل الساقی علیه ودفنه وعد الجاری من دس بلد هؤلاء

اهل بیته یساقون فی سبی الذل لیس بهم مانع ضیم ورؤس اولاده موضوع بین یدیه الشریف علی الرماح کالا قمار

سر بریده بر سر نیزه چون بکر بر پیش شاه
زینب و کلثوم از تن پاک حسین آن قهرمان

تنبیه

وز بار هشت نه یک دار آن عروس
کمن بات صبا بر زینب کلثوم شاه

شوره نشین بر چکش بخون در دیده تشنگ
تو خفتی اهل بیته راه دین با بات ثمن

جات ادی با دیده من بین لبش بکر
علی اکبر که بجا آنچه دار آن جوانت چون

بیدا مستی عمر بر سنگ ذا آنچه روبت
به محمود ای بکر دست بابات ثمن

علی اصغر بی شیر که بکان آب بیند
بدو دود دهنه آتش چو بکر جان شاه

جدا و دو داد لعل خواهرش سر اهرا شاه
وی کلثوم ذا و آزد بی طفلان خدا شاه

بجنت پای گشت خوریان کلف بیند
جانه بیت پیر بکشود سر اهل و جانش شاه

سر بر تابیز ذا اهل جهانشان نیست کس جاه
وفای بیت معلوم و دوم بر سکانش شاه

سر آن سرور دان چون ماه تابان از خنجر
روان از دور فرق آفتاب بی ذوالفقار شاه

ترجیع

بر آمده بکلمه و کر چاه کرده‌اند
گفت احمد ذن از ذل جان رها کرده‌اند

جانه پیش بنشانده و زینب از جهان
بر نیز بار جهان ناقه چون آن عروس

تکمله تو بیشتن اگر سکینه بر سر باب
خطابات جناب سکینه دالیش بر جسد جدا بزرگوار خویش

از بن خواه بکر کاینات کرد کباب

ای یا ابی یا خیر فخر فدی نسه
فیا ضیعتی من ذا الغضبی اذ سل

ای یا ابی ما کان اسرع فرحی
لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل

ومن للیتامی بعد بعدک سیدک
ومن للایامی کاهل منکفل

ایا جدتا قومی عن القبر واطرحی
جبینک مسلول الجبین مرتل

مرایا علی عار العرب متعفرا
قتیلا خضیبا بالدماء معتل

وسار وا بنا یا حرتا دحوافل
واوجعا بعد التحضر یتبذل

سبایا علی الاقتاب تبدو عوسا
مرایا بلا ظل به تنتقل

تنبیه

چه جان چه جان فدای روای تو کردم
فدای قبی روای تو کردم

چه حال این سنگ در آن ذوالفقار
کجا گه از ماجرای تو کردم

کجی جای لب بی زر تمت سرا
فدای قبای رسای تو کردم

چرا منزلت خاک گشت ای من
چه در غربت سرای تو کردم

نه در تو دردی که درمان بیابد
روم تا برای جدای تو کردم

که گردد کجنم پس از تو غریب
اسیر اسیر اقربای تو کردم

برم بر کدا بین دو دست تعلق
دجل کدام کشتهای تو کردم

که مرهم بند پس بر زخم ایامی
فدای تو وز جمعه‌ای تو کردم

که کف می کشد پس بعرق بیانی
سر دست از تن جدای تو کردم

برا پس مرا می نسازد نوازش
چه کردم فدای وفای تو کردم

تحمل کن که چون در کف شمر مهوان
اسیر اندرین کربلای تو کردم

کنی بر سرم کش ملتفت بعزما
یتیم اسیر ای که ای تو کردم

چه بی اعتنائی من این کشت آخر
باعتبار لطف دلفای تو کردم

جبین با جمالم جهان آبدست
غریبی که بعدا برای تو کردم

مرا یا هم چون دکر مشل شوم کر
زنوبت سوی ما سرای تو کردم

جانم به بهشت و اجان هزار
کمستان دشت جدای تو کردم

کمی جنگ خیزی بسوی مدینه
کشی کاروان من دارای تو کردم

اگر پیر گشتی زود جوانان
درین ره توانم عصای تو کردم

چه دانم اهل ابنا که جیم کلفت
چه شد پس سر زن ای جای تو کردم

که تا بر لبت پس هم در دهم جان
مقدس از غم جان که ای تو کردم

سوی شام نوشش بر نزد به کنه
امان بر دان دیده‌های تو کردم

بی آن تاب بر من که این دالیش
پی بوسه در قفای تو کردم

سنان کو فرق آورد از سنانش
بر موسم بات فدای تو کردم

بجو زیر پای تو مدفن دهند
هم آغوش اکبر جای تو کردم

ترجیع

دو دخت که هر چند و نشسته بر زور
کمند از سر بالش جدا شد مقدور

که بگفتش که من دانم این بی‌حیا
چه ارخت و نان غنیمت غم دلبند

از خر پای چه سر میرود جدا زوم
بر صفه پای زخت سوی خوم

چو آتش آمده آخر جاهلی از عرب
دمیت شام به از جنب سکینه در عالم عشق بعضی داستان جنت کشش

رسی چنان بکر خطه جلیش کی کلاب

جنا بفتل و کر اتقدند کوش و خوش
گرفت در بر عشق در کرفش بوش

دو دخت که گفت آن جنیه ظلم

که بر بر جسد پی کشش هم کرد عشق

مرا بدام غمش عشق در کرد و داد — که دیدم آن تن بی سر نخوشه شاه
شبی که آن شب هیجدهم ماه ذیحجه بود
ام صحفم شهید او غریب فاند بود

وانا السبط الذی من بعد حزن فسلی — وجود الخیل بعد الخیل عدا اصحوه
لیتکم فی یوم عاشورا جیعا شاهدی — کیف استسقی الطفل ثانیا ان یرحموه

وسقوه سهم بنی عوف الماء المعین — یا لرزیة مصاب هذا ما کان یجری
ویلکم یا ذوی جرحا قلب رسول الله فعلتم — فاعلمتم ما استطعتم یستسقی فی حنین

تعبیه

عاشقان در کجا بر حال من دشمن گریست — شیر مردان شد چنان کز دور دشمن گریست
باز دو خورشید بان ذری بگلزار خلیل — کاوزی از روی چو ابر موسم چمن گریست

آب چون نوشید باز آمد آن عالم جیا — کاگرم از تشنگی بگرفت از دامن گریست
بی بی آن دختر که بگرفتم نشد دختر تنی — طفلها بیشم بدیه از اسیر دامن گریست

گر نبی بشنود ابر بوستان بارید خون — ور بی بی موطنی کز درد او موطن گریست
در شهیدی بشنود ای شیعیان باز آن شهید — کز غم و دغی او دجه شد موطن گریست

بی کنه کرده غم تشنه بر آن سان گرد — تیغ اندر دست قاتل شمر ذی الجوشن گریست
اکنون بینم آن خود پس چون تو بیا — در دم آن چنانکه زان ستم چون گریست

آرزو کردم که حاضر بر آدم بر آسمان — تا همه دیدند چون دشمن بکمال کن گریست
بر دم اندوهی شان نوحی کز او بگذشت — آنچنان بر آن گلاهی گریست

آه ازین محنت که زود در کشت اکنون — مخلق طاهر آتش گرفت و دلوی این گریست
وای بر آن که طف عطش کرد خود این — موضا این غم بین جرده دهر اهل گریست

تا تو زیبای ای جهان روز آتش تشنه کشید — بر گروهی کز جفاشان دیده دوزخ گریست
جان محمود تحیات خدا بر ای حسین — بر سر کوبت از آن سر که بر تن گریست

تعبیه

کاش می بودم فراغت در آن صحرا همه — در سپاه تنی جناب سید سجاد از شاه تشنه جز زکوار خویش شیخ جناب
زینب خاتون بان سید سجاد بیش — پیش از آن کز چکس بر حال تو دشمن گریست

لله آه ابعاد شران کرام — این حکایت نیست تا بام — جنگ کرد از عدیث قد آمد — صورت حشر و کشد خامه
سبته ساجدین در آن احوال — که زنا جانت از بیانش لال — خویش و اقوام و یار و یاور پاک — همه را سر بر خیزه تن بر خاک
خویشتن هم بیش دشمن اسیر — اهل جنس هم آنچنان دستگیر — خواهران جمله سر برهنه و حور — همه با گیسو رها کشاده شور
چون زوی داد و اهلی لبسلام — جان و گر کو بقالب مولد — بر سکینه زدند چون سیلی — چهره ماه دین شدی نیلی
طفل از باری عطش کردی — شد ز خدمت هر بار عرش کردی — رخ بگیری چو دید بی رو پیش — جیب زینب دکان لاله فروش
دگر احوال عترت علوی — من چه سال گویم و تو چون شنوی — در چنین حال دید غش جور — او فتاده بخاک کین بی سر
بی سر و بی عمامه و جامه — جسم آن جان خامه و خامه — خیز بر چکر شش نشسته ز بس — گشت شد لشکر هست اختر بکس
عالمی داد رو ازین بر پسر — که کمی ماند در رسد بهدر — زینب این حال او چو دید بر خو — بی دله از پیش زبان بگشود
عالمی اسالت بحق و بغضاب — یا حقیقة جدی و ابی و اخی فی — گفتگوی یا کار حق زید — دیدی نشان بر لور ا مجد

جمکی

چکنی از خوشت خبر بی حیش — بجز آگاهی بر رخش نو بیش — ای خدای تو بر دباری کن — در همه حال شکر باری کن
اعوذی بر جزای صبا نوبی — صبر کن ای مقرب باری — نه بهین جشم باید تو هست — هر جلالت از جهان بهت تو هست
بجز نازند خاص و عام جهان — بر کمش است از نظام جهان — حق زنو خواسته جهان آباد — تو چرا می کنی جهان بر باد
عالم است ای مقرب باری — او برای جهان جهاندار بی — گر چه سیری پس از بدر از جان — رحم فرما بکاینات جهان
بنشین حکم ران بجای پدر — پدری کن بکاینات بسر — گفتش ابلاغت کنون چه کنم — گفتش خواهر اکنون چه کنم
هر بیک بس در راه و بطه دل — نتوان لست با جنون بگفتم — جانم دل نکو بگو در یا — غم زدریا جهشد فزون چه کنم
گفتم خواهر آنکه از جنت خویش — جنم اندر سم جهان بگفتم — شرک خود خواهای کلام من است — جان نگردد زتن برون بگفتم
نفس با هم بانده و کس بی — کو بی کش کند ز دون بگفتم — شاه دین بس این که از کفار — بشمارند خوم دون بگفتم
سنگ از آسمان نمی بارد — سر دین فرقه زنون بگفتم — همه این هزار زخمه غم — گر شام چو در خمون بگفتم
تن اگر بخاک جهنم و خون — گر بگریم زدود خون بگفتم — تا نه سه چو جمله قاسم — گفتم آه سر کنون بگفتم
لشکر نقا که دیده در پس لشکر — نگفتم طاق بیکون بگفتم — جعفر و حمزه و ارکون بر خاک — گفتم چرخ و از کنون بگفتم
خانه بر دوش تو ز کاخ فلک — گفتم کرمن این سخن بگفتم — چه شود از ما مشرق این زمین — بگشود از بی عطش لب

لا یعین مثل ما نوشه و الله ان ذالک العهد من رسول الله الی جدی و ابی

پسر شاه و کشف کرب — خوان و به چون کشف عابد — بیخ تا دود و نزد این غم — گر بخو رفو مکشف عابد
غم گداز ارنی نمی که بود — بیجهان باشد شف عابد — این جهان عهد به که فخر رس — بست پیشاه و کشف عابد
چه گمان می کنی مگر بر بین — ماند این ورثه الطف — عهد بگرفته کردگار حسین — از کردی زاین طف عابد
نشان سند شان اگر بر بین — کو دل نوم نا طف عابد — در سماوات نامشان موصوف — شیشه شاه من عرف عابد
جمع خواهند کرد این لوا — خاک سازند شان صدف عابد — سر هر یک نشانه بنهند — که مهون باشد از طف عابد
هیچ و ایمان کفر آن آثار — هر چه خواهند بر طرف عابد — نتوانند بر طرف کردن — نابد آن خیر بر هدف عابد
دهم پایه اش کشد بالا — عرش حیرت بر دو لطف عابد — سر ابت بناکنند احباب — رنگ باغ جنان خوف عابد

جاجه بهش طاق طاق سش / بهر چون ماه مخفف طاجه
تا بیاحت جاخه این بقعه / بهر ما مایه شرف طاجه
اذا آیند برزیا دست آن / شیا فش زهر طرف طاجه
در طریق محبتش زد سیم / خرج سازند چون خزف طاجه
وشمان سنبز هیچی آیند / با جوا یا دو با کنف طاجه
گرد عشق آنکه از نی سجاد / جبری را که اتم امین داد
آوزین برزدان پاک جوتل / مرحبا مرحبا جنت رسول
که بهر دوره آنجهان و خنز / که بهر دوره چرخ آن اختر
با چنان خاک در جبین بخام / که کم از خویش جز امام انام
تو نکن کن جنت ایمان / چند میداد بر امام زمان
مار خایق ایجادی نشور / با جبین با نویش بکن محشور
چاهش هم بجاه فخر رسل / کن صحابیش صاحبی دلدل
خود که هم بر ولی نفت دجیل / جبین حال آن ولی عدیل
که خطایش بخش بر حسنین / مکلفش زان در ار طرفه عین
زان که اهل کسان کف این خار / زانکه خواهت خار در خور نار
کشید عشق جاجون بسته لیلی زار / مدت اجتهات دکر مقلب شد نه جبار

تقبیل

زبان حال اتم قبله در عشق جناب قاسم علیه السلام

من از این بخت جا بخت دیگرم شاه اکبر / کجا آهن و دا بکشد بسته بزم شاه اکبر
بکشتم من بعیم شاه دین سلطان مظلوم / غازم خواند دکوئی تو تکبیرم شاه اکبر
بشی با تو سحر کردم بکان سعی خرم بنگر / اجل در حکم من بنه جنت تعبیرم شاه اکبر
غزوم که بر از دریای دیگر در دو جهان / عید آخر جان دادست تبریزم شاه اکبر
تو مردی عشق جنگ بیکون در خاک جهان / کشت از بر وطن هیرند تصویرم شاه اکبر
ز جرایش وطن آزاد کش این لطف محبت / بجرت حال بد مرغان کشش ناکسوا است
ترس بر سنت جا از خان بشکیرم شاه اکبر
سرای عشق تم کردی خراب اشتان کرد تا محبت / مزدی فارغ از تقریش تعبیرم شاه اکبر
جهان خود هر بیع است کنون در دو جهان / زنده بیکم کبری دست از فراس برین سیرم شاه اکبر
بیاست زود کاری سر بابین جبه بیرم / که در افاد کی باشی تو دستگیرم شاه اکبر
از بین بیتر اگر افاد کی هر کرد کو باشد / تکول هیچ جان است دار بیرم شاه اکبر
سیرم می برند آخر بسوی شام شوم اعدا / بکان طرف سیرای در جهان سیرم شاه اکبر
توام بر پس کشت احضر ز دین پیش جهان / عیب اتم چه بسا اتم جنت نه بیرم علی اکبر
تو جند دل کشت عشق کنم من کرجه دم / یکی تکبیرم دیگر پس باز تکبیرم شاه اکبر
کند اندر کف حلقم است دلدور حرم علی سازد / تو ماری داجزها پای تکبیرم شاه اکبر
جهان مردن در عشق سیر از کرجه تا شام / چه بوی کاش میدانند تخمیرم شاه اکبر
که تا نخست بهر کرم خیر سر پای تو / بهر نه زنده کانی را ز شر کبرم شاه اکبر

تقبیل الطاهره

زبان حال حضرت ام کلثوم بر روی نعش مقدس حضرت امام حسین

کشید پس سر دار دین بهر کلثوم / ابن نوای حزین کرد تنگ دل مردم
ابا الفضل ای برادر خواهرت بهر دیدار / تو مرده زنده من بی تو بجیب ام حسین
چه بهر تو نخل فرقت کل کرده از باران بهر کین / دین باغ علمای جان چه کلهای جان
بجنی با تم مشکت غنی از تیب دهر / کجا شیخ و بیعت بس اگر دهن شاه
بجوانب جنی بی حاش عشرت بیکو جان
بجوانب

سنگر دکشتن جانا نکر در روز رستاخیز / چا بر خیز آخر از رستاخیز آن است این
بر راه عداوت بر دشمن کرت اصل است جان دادن / بر خدا اهل حرم اعدا امت جان بی جان است این
بیا بر خیز وقت تفرق ارباب خیر ترنی / اسیرم می برند اعدا زنان از کنار است این
بابین دردت کرمن دادم بجوی دل کرم / اگر کویم که بهر آدم بکن با در خیال است این
عید آخر بکشت در پیش اندر چه عالم تنی / بهینی جد تا بانم اگر کوید جدا است این
حسی بی سال فدا جان بین دادم تم / جهان / عجب بار جد آورده عجم چون مثال است این
خوان سازند کل خیر هنداما ان نوحه بر زنبیل / امان کابین قوم ظالم را چه بد خوی و خصال است این
کجا حسن تو حسن کل کجا نور من در جبل / بکو دجیل تو کل کشتم از ماه مثال است این
خدا نم با کدام جنبه از کیست جدا کردم / که دانم اول جو آخر محمد دو وصل است این
بکشت قرب میرم از کمین لو در بجان خدا حافظ / تو دجان علی امر کرد طفل خود در وصل است این
و کر خایق بیت مان از خلق تو نی نازد / چنین در مانده کی مانده ترا نقض جلال است این
عروس بر سر دلها چو شیخ فرد جنس / زبان حالش از این نوحه کاینات بود جنس

تقبیل العلیه

زبان حال عروس در بر نعش جناب قاسم والد ماجد

و انکه جنت حدان من حت بیا خوی تو / سخت نوحه کردم سلسله با زهی تو
کوی بجوی بجو کو چون خدم پی ادو / جان سر زلف است او حسن کف دلی تو
طوق دل انکه پای تو بر هم دو در بیرم / ترک سیاه حسن تو زد دل انکوی تو
کر چه بیخ کو همه بهر زن دین دل بود / آه بیخ کوی تو آه بیخ کوی تو
شام دوم دکر طلب عشق بیوم ارشب / بی خنم این قبه جز فتنی بر دی تو
روز جزا که هر کس محشر بجز جوی تو / سر زلف بر آدم باز در آرزوی تو
خلق بهشت جویان در عرصات من نزا / سوی جنان نبردم جز بی جستجوی تو
اهل چمن بخود دکل از نبه باطم بکل / زانکه بر تنگ دیبای کل حسن بر تنگ دیبای تو
حسن سر ترس جو پرسان می نرسد کم بان / بابای بیکای لب بوسه دهم کوی تو
خاک سیاه بین کم چون دو بخت کسیده خاک / من جو حسن در انجمن خاک کنا جوی تو
دلت برگز بر دعا از بی من دعا کنا / خاک کند مرا خدا انکه زابر دی تو
سیدت پر شرح غم چون ندی جو بیم / رحم دماند در دم حسرت کمکوی تو
بیرحم ار چه محلم می نرسد بی تو زدم / کر هزار ضرم روی دل است بوی تو
سلسله شر بر نهاد صحت کر رام علم / من که بخانم ارزده جان تو دلجوی تو

تقبیل

در صحت یاش و شعر معلوم نبود از بر کس در بجاز خوان پاک دلی دوره

ای خوزادان این اعجاز باز / تن این حق قسیم باز و نور
جاده و حشی و طیور و ماده مور / چون بدشت کین کنون خود طبیه
آمد آمد از هوا مرغ سپید / بلک خود از نون سنه کلکون نمود
خوان فشان و دلوی از ما من نخو / دیده در عرض ره از راه طرب
جمعی از مرغان بلهوند و لعب / قال یا و بلکم انشغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و الحسین ع فی امر کربلا ع فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء طام مذبوح و دمه مسبوح

کف بان ای خاندان این جهت / موسم کریه هست و فرض عیش نیست
وحش و طیر اکنون همه در ماتمند / در عزای نوجوان آل خاتمند
نشسته بس شد کشته سلطان زمن / روی دیگ رشاده نعشش بر کفن
جو العجب اکنون ای حق بیکه نه اید / در چنین محشر بکر دانه اید

بد زین [illegible] خبر درد / زهر با جرعه خورد جای آب سرد
چون شنیدند این خبر از وی همه / شد دل آن کور بر نور شهود
پر کنان و گرد کان زان بادیه / آمدند آن ها بران ناحیه
هر یک از ایشان بچشم خود چو دید / آنکه آن با گوش نتواند شنید
جان دین دیدند اندر خاک کین / بی سر و اعضا ز خونش خاک طین
مانده روی ریگ صحرا با کفن / خون علقش غسل بر هر بر چون
بسکه ایشان بر تن او تاختند / بسته بندش را ز هم واساختند
از حفیف و اوج چون دریای موج / وحش و طیر آید ز هر کو فوج فوج
بسکه وحش و طیر زیارت می کنند / نوحه های بی عبارت می کنند
جنیان در روی وحش بر سرش / نوحه گو بینند بجای خواهرش
گفت آن باز سلیمان تیره خاک / آنچنان دیدند چون مرغان پاک
شورشی کردند زین ظلم مبین / کاسمان گوئی در آید بر زمین
که ز زندی ناله ها از قلب ریش / گاه بر کندند از مقار خویش
خویشتن در خون شد از حسرت / بسکه حسرت زان خون بر حسرت
از پی اخبار عالم زین خبر / هر یکی یکسو روان شد دیده تر
مرغی از این مرغها با صد فغان / جانب شهر هجر شد روان
با هزاران سرعت آمد آن هزیر / تا بجنب قبر پیغمبر رسید
دیده گریان کرد او گرد دیده خاک / گفت کای سرور خدا آگاه باش
الا قتل الحسین ام یکربلا الا لعن الحسین ام یکربلا الا ذبح الحسین ام یکربلا / در کشیدند اشقیا از حسین / انتقام فرزند بدر و حنین
بر سر نیزه و سر ما هش زدند / آتش اندر کاخ و خرگاهش زدند / دشمن بر غارت همه اموال او / مشد بسر دشمنان اطفال او
مرغ ها این حال چون دیدند از / هر او جمع آمدند از چهار سو
بر وی اندر ناله یاری ساختند / هر عزای شاه دین پرداختند
اهل مشرب این چو دیدند آنکار / دو فغان و آشوب در خورد و کبار
این بکلی شد مگر حشر طیور / آن بکلی مرد و شاه مرغ و مور
جمله در حیرت بدند از شر این / تا رسید اخبار قتل شاه دین
شب چو شد آن مرغ خون آلود گشت / رفت در باغی سر کنجی نشست
در عزای سرور عالم بناء / تا سحر مشغول زاری بود و آه
از قضا و زهر شخصی از یهود / دختر معلوله و مجزوم بود
با گمان خلق آن مرد یهود / کرده بودند از توی شهرش بران
در همان باغ آن بدکیش و دون / هم خود بر سر بهر دی در نشست
نی همین آن بیسوا مجزوم بود / از همه الطاف حق محروم بود
گرچه در معنی بد او زیبا سرش / لیک در صورت بد الم چه زشت
بیش چه مجزوم و مثل بود و کور / زان چو سال بد عذابی در نفور
پیش او بنشست اگر دیو چنان / گفتی این دیو است و آن حور جنان
باغ با سیمای او بعدی سعیر / گل ز دست او بد بوی بوی گیر
بلبلان در ناله شبها سر بسر / کای خدا این را بمیران تا سحر
آتش او چون بگشت مجزوم بید / از غم بی یار پیش آن هزار بود
نالهٔ آن مرغ چون خود رهش بگوش / سحر در دی هر پیش کرد هوش

کرد یارب یارب آخر آخر / آری هر شب داد بی آید سحر
با مشقت خویشتن آن نیک گشت / در رسانیده بجای آن دختر
تا سحر در ناله شد با مرغ جفت / چشم دختر خفت آن دختر شگفت
بیگمان کاندر آن حاجتش روا است / چونکه باب فی قضی الحاجات داست
در نهر لگدون آن مرغ سعید / قطرهٔ از خون بریک چشمش بچید
چشم کورش چشمهٔ از نور شد / آن یهودی زاده مثل نور شد
قطرهٔ دیگر بچید بش چون روان / گشت چشم دیگرش باز آنچنان
سالها این روز را از حق بخواست / دید چون آن خون بهر دردی کراست
می بچیدی هر چه خون از مرغ او / سوی آن هر جسم و دستی و پا و رو
تا همه اعضای او شد تندرست / مثل نازی در میان باغ رست
نقش در حسنش نماند از هر قبیل / هر زخمی کو گشت شد از سلسبیل
زنگ از آبش او هر رشد / پای تا سر سلخهٔ از نور شد
روی خیرش گشت تابان آفتاب / گل ز شرم خنب اشد بر آب
آری او خورد آب از خون امام / گل خورد آبی که نوشد دیو و دام
جبلا که مرگ آدمی خواستند / با گلش هر شفا ای خواستند
حقهٔ لعلش که بد رنگ مشک / در هر رشته اند آن عقد گهر
پیش لطفش با هر آن لطف و ناز / غنچه می چیده بر خود چون پیاز
همچو لاله نرگس شهلای باغ / شد ز رنگ نرگس گلهایش داغ
یاسمن از رنگ زلف مشکبوش / چون بنفشه سر نگردی بر زهوش
مقلب شد سوی یکی هر پیش / مثل گمک شد بر ناپیش دهش
سرو با آزاده جانه چنان / شد قدم حلقه در گوشش زمان
خون نگر چون مرده را زنده کرد / ترشت را خوبان عالم بنده کرد
آری آن خونی که خود خون خدا است / چهره را هر اگر سازد روا است
فی یهودی ریگ ار بر دشمن زنش / چون کلیم الله صاحب دیده گشت
ای خدا آن خون محمد یکقطره نیز / از کرم بر این دل کورم بریز
تا شناسم راه خود آن خون زهد / مرغ روا آیم درت من رو سیاه
صبحدم آمد یهودی سوی باغ / دید بی از دختر دارش سراغ
لیک بجوانه بباغ آن سر و ناز / کز عزایش محمد گیرش همیش باز
آن یهودی پس باستقبال نام / پیش او آمد چو در دلوش سلام
گفت اینجا دختری می بود کور / هیچ از او داری خبر ای رنگ حور
گفت من محمود دختر کور توام / وآن علیه دختر بخور توام
گفت استغفر الله کن ای رنگ حور / دختر من مثل بدر و مجزوم و کور
در همه جسمش نبد عضوی درست / تو بگو الله صحیحی تندرست
بلکه تو با این کمال بر تری / برتری از انس حوری یا پری
گفت بی باقه نه حورم نه پری / من همان کورم که گشتی سر بسر
چون یهودی این کلام از وی شنفت / مساعتی از هوش در فرش افکند
چون بخود زان بیخودی باز آمد او / گفت اگر راز خود را باز گو
وی بند در بیکرت عضوی صحیح / بر زمین آمد مگر هست مسیح
با میان خلق ای بیکو صفت / آب حیوان او چاه اند گفت
دختر کش دست بدر بگرفت زود / برد پای نخلهٔ کان مرغ بود

گفت این مرگ بد دم شد او / با مسیحش گوی یا ایب بقا
با کمال صدق آنمرد بهبود / گرد او دیر بوی آنمرگ کرد بود
گفت مرگ تو دهم ای مرغ زار / بر کسی کز دود او می‌شد بکار
گر سخن گو با زبان من بمن / تو ز مرغان هستی یا چمن
مرغ هر مصحف شد خوش گفت / شد چون گفت از آن در دو راند
از دماغ تشنه‌ات هست بود / زنگ تشنگی و ضلالت در زود
شد مسلمان از شر صدق و یقین / آفرین بر آن چنان خون آفرین
تا بیالاید تن هم از آلام او / شد مسلمان از نی بهدم او
جان فدای خون پاکت یا امام / نیک میزانی برای خاص و عام
گاه خوشت همتان تر ساکنه / که بهوان عزت موسا کنه
خون تو ای باعث خلق بهشت / پرده بگرفت از روی خوب او زشت
این خاک کرد در مسلمانی نمود / بر همه حوای سلمانی نمود
گر نبد خون تو دین خالی شدی / ای بسی مسلم که نصرانی شدی
خون تو دارد مقام خوشتن / ای فدای خاک کویت جان من
خاک کویت مرده را کحل حیات / آب حیوان پیش این خاکت نبات
باد چه آنجا مختر از جات / از نی هر درد بی درمان هست
آنکه کبریت خاک کرد / جنت کبریای کرمش ساز ظلمه
جنت کبریای که در روز حساب / عقل سازد کنه آن بر رو آب
آنکه با فضل تو نتوان راست هیچ / زنده فی جز تو که جز تو نیست هیچ
آنکه با هر من او او مشتری / هیچش تو تا ستر از وی نیست هیچ
عظیم کن بر حدیث لوزناک / من کیم با عظمت من چیست هیچ
فضل از منازل گرد و بگذر هم / زحمت دیار آب و سعی نیست هیچ
بنده در هر کس زمان با حول تو / با هزاران حیله نتوان راست هیچ
تا رود بی لفظ و معنی خود که نیست / چون توان بر یاد شوار است هیچ

داستان جفای جاهلیت با آن لعنت الله

داستان جفای جاهلیت با آن لعنت الله
اجزا داران شاه کرد / خشنود از جبل باغ جد
داستانی گر ذوی آفاق بس / بر هم با هم جمله زان کلها چاغ
بود گاه آنجا آمد زاهل کین / بر سر آن سرور دنیا و دین
دید بشش گفت هم جان جان / تا بر حسب ابدار خاک و خون
چون بگویم من بر این کبر شقی / بی زان آن ناقه صالح نبی
کی پی یک بند شلوار او زند / هر دو دست ناقه آن را کند
چون بزیبش گویم آن ملعون دست / شاخ دین از بی وجا بگشت
یا چنان هم بگویم من بوی / گر چه دوغ رفت باز از مهر دی
بی چنین نیک بزیر گردن روی کس / هر دشش صد لعنت از داد و داد
کن نظر با دیده وقت چنین / رحمش آن رحمة للعالمین
کاچنین نیک او چه دانی هر کرا / با خود از بیش برد بر کرا
نیز بی وای سیاه و کلاه / نام گرگی را که از دو سر بان
این چنین حاجت را بیان خواهی اگر / من بیان سازم بنقل معتبر
از خرم هیر خرم یار چه / لیک چون هر دو یار گر چه

این نگر

این نگر بی ذوی و مرد و شقی / ساربان چه هر شاه خفی
چون دعوی خواست شاه دین / داد شلوارش که او دارد گناه
بند آن شلوار را از جان سپر / بهر آن شلوار را کو بند بود
بند آن شلوار را کو بند بود / یا امید غارت او زنده بود
نیک بگاه جنت پاکان کجا / گشت در دنبال شه با آن جا
کرده بهر آن بند این نیک را گناه / ورنه بد بگریخت از تیغ راه
دوزخ شوذا که در راه امام / از خوان و پیر و از کلو و غلام
همرمان از جان که شد در سر / باز نگذشت او ز جدی دل نگر
اندر آن محشر بگفتی ناسپاس / می کشیدی از پی آن بند باس
ماند شب چون غش پاکان بر زمین / آن نیک ناپاک آمد از یکین
جست غش کشتگان یک یک بپشت / دید چون بی غش شه با بوس گشت
هر طرف بگشت پاسی سرسری / تا رسید و دید غش بی سری
او فتاده بر سر و روی ریگ / چشمه از خون زخمهایش بی دریغ
نوش بیجا ماند بهشتش گشته راست / حاصل زخم جمیع کشتگان است
بود بیهوش فتاده گرد و خاک / بر سر آن تن که بود از زخم پاک
جست با آنکه بیجاک بیتره خوق / در تب تا آنچنان رخشد که برق
گفت چون بیهوده دشمن از نقاب / این تن است زبان مصطفی است
چون نظر بنمود بیجاک آن بد سر / دید شلوارش جا بندش بسر
برد چون بیهوده دشمن از کره / دید آن بند جدا چون ذره
زان کرد بیجاک که چون کرد / از چنین دشمن بدالله شد دراز
بند را از دست خون بگرفت گفت / هر چه کو شد آن لعین بیتره گفت
دید در دی عقده دیگر فرو / آسمان این عقده نتواند گشود
آه آه ای هر سند ادان آه آه / گشت آن هر گشت طلع خلقه
ای بکی تو خلقه بیخی بیاف / در گرفش آنرا بسوی شد شتاب
گفت از دست عاریش بند / آنقدر تا او نگشد از بند زند
خواست بگشاید گره زان عقده باز / دست سر الله بشد از جب دراز
هر چه باز از سعی و کوشش در نخو / دید نتوان عقده از در بود
باز از آن تیغ ستم آمد لو خواست / گرد چون با دست چپ بد کوراست
بود دستش ناگه آن بند وا / دید محشر شد زمین بیشوا
چون ز طوفان کشتی بی بادبان / گرد زد عالم زمین تا آسمان
دوی در شد بیتره اکم گشت تار / گشت آثار قیامت آشکار
آمد از هر سو صدای هر فزع / گفت جان چه چه جهان دارد وجع
غایب و حاضر بگفتی از بیم جان / جست و پنهان شد بسان کشتگان
دید گردن با سته مرد از پیش شاه / وی شان در پیش چنان رخشد که ماه
جمله از زور ایشان چون غلام / ایستاده با کلاه احترام
بعض ایشان بود در محفل بشر / بعض دیگر چون ملک دست بسر
زان سه تن مردی جلیل القدر پیش / آمد و پیش بردی قلب و پیش
گرد و بر آن تن بی سر ناله / بر زمین نواد آنکس بر زد بر فلک ناله

وا ابناه وا قتیلاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا بنیتاه قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء ممنوعک

ای جان بتو تو جدای تو یا حسین — جنت فدای فرق جدای تو یا حسین
جنت زاوش من سر مهر تو است — خاک سیه که بر سر جای تو یا حسین
آورد جبرئیل ز قدس ثنا ترا — از خون که باشد است فدای تو یا حسین
خود را چرا بکشتم ز دلی نشان کر — نشناخت فرق ای جای تو یا حسین
مهر بتول بر تو حرام و بد و مباح — قسمت چنین که کرده برای تو یا حسین
این جور دشمنان همه بهل است اهل — سنای غم قسم بودی تو یا حسین
روز جزا نیطلبم خون بها ترا — غیر از فدای تو ز فدای تو یا حسین
ماهی معاد منش بکجای می کنم — جنت فنی حرم بهای تو یا حسین
ابعد ز جاه و لوث جوش بکجه — تو حسن سنا ده بهای تو یا حسین
گر ز حرم رجا بت ز کجا فدای او — جنت کنی کمش بجدای تو یا حسین
ستر قدا سرش بهوان با لوب کوات — در پیش حق خود بود ز انو نشست است
کاهیسر دران من همه بکسه خوش آمده — بر حال بر سر تن بد سر خوش آمده
زخمی کشیده اید و قدم رکه کرده او — از آسمانه بر هم فسر خوش آمده
این وقت می کنند کر با ای کسان — ای بتو دای بر لاور و بار خوش آمده
زان پس که کشت لشت لیم سر بر جا — ای مهربان پدر شه کو شر خوش آمده
سقا چاشنه بجلیس خو جا مده — از سا و سنم شد اسر خوش آمده
کرد چو دستی با قاسم جا مده — اکنون بهزم ما مش اند خوش آمده
از نوی اکبرم پس از آنکه بر خوش — بر سر سد منی نوی بیکر خوش آمده
آتش چو زد عمر بکر بم جا مده — خاکش کنان که دلو بهر هم خوش آمده
بعد از سلام بر قدم بتو خوش جا — احسان نود سکه و سر از قوم بنزاد

یا جداه قتلوا والله مرجانا یا جداه والله سلبوا نسانا یا جداه نهبوا والله مرحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه
یعزوا والله علیات ان نزی حالنا و ما حل الکفا من بینا — نقیبه نزدت امتان بد مرتت داد با تا — خان از کینه انجوم بر سیبا دیا جدا

گیرد ربع نوبان ضجیت بقین ان متن — شد اغم چه روی بهن این و چون فلاد
بسی کنم که بدم احمد بس و ما م زهرا — بگو ذوی داد من بر کشان چون با دیا جدا
کی محرم با اهل حرم کنه نشسته آخر — ز هفت و دو تن از اهل و از اولاد دیا جدا
گر داد الله تا شیرم چه بکه و ترسم کشته — همه چون اکبر و حبیب و چون داماد دیا جدا
که طفل شیر خوارم با اه او نه ایک ارکان — ز ظلم این کرده سنگدل ز دیا با جدا
بر بوند از بر طفل خرد مسلم سر سینه — که دیده است این جفا در عالم ایکاد دیا جدا
دلان ز آنم که بر روی حرم در کشی نامحرم — سر من بود زیر خنجر معاند دیا جدا
بگو داد نم بر تو چشم خون تو خود خون — مو بر دم کس که بهان جنت ادا داد دیا جدا
جهان شد پس از جنگ جنگ آن حرمان — که چون زن و اکبر مجو غارتی داد دیا جدا
کفایت با نخود نه بر جای اهوام — نوند کشتن بگو نه من از تید دیا جدا
بیرون ای جنم احمد بر ناف جوان — سیر از کرب بر کوه بر با با جدا
مرا این پسر آمد از جفای تیر ظلم — خدا داند چه آید بر سر سیکا با جدا
پس دل زهرا چو بگر بر خوش — آمد از زین در دی با بان کوش
گفت دیدی ای رسول خاتمین — آنکه کردند شهادت با حسین
پرورید ای این کروه با بتول — از برای جان اولاد بتول
باری از خون بیین قربان این — رحمتم ده تا کنم کلبرن حسین

در بر هر ادی خون آلوده داد — بر ورد داور ز قوم به نهاد — اشرف عالم بتو محمود ای بتول — این سفینه طلب من مقام حول
من کجا این قوم لاند هب کجا — حق بر دار نو یم لیست نزا جا — هست من کی پی دنیای اهیش — سر بر دار شرور دیش جو هیش
هست من نیست ابقوم کس — بند کاتند از پی ابلیس نفس — سرخ کر خوای ز خاش دی رز — کن چنین ما هم چنین خواهیم کرد
پس بتول آمد سر فرزند خویش — دیده گریان سینه بر بین مو پرش — در گرفت از خون دلش دکوه پیش — سوی بر بیشانش گلگونه دکش
پس در آمد مخدوم امام انبیا — با جناب مرتضی و مجتبا — یک بیک سوخته خون نور عین — از تو تا دل رکف نامه قین
چون پسر را خون بدخت فاز شد — باز زخم قلب احمد تازه شد — دیده گریان کف کای نور عین — وای سرور سینه من ای حسین
پس کران است این کجا تیر عطف — کاین سرت بیرده بند از قفا — کر نشستی بر سر پای تو کرد — زان نشستی بر دل من کوه درد
چون بر جنم تک بهامون کشت است — در میان خاک و خون آغشته است — می دود از هر طرف با جد — می فشانند بر تو خاک کر جد
ای مرا جان جسد و من فدا — چون بر جنم از جسد دشمن جدا — یا بتی من قطع بدنش ابینی و انشی بالبس
گفت آن ملعون کافر دل کاش — کاه خنجر بر بدن اول بزن — می کرده اکفا بر این ستم — دست چنت را زتن بیرون هم
گفت یا جدا بهر این حال من — این ستم بر من شد از جمال من — کفش او بهر به این ظلم نفس — گفت بهر بند شوار می که بد
گفت شوارت کجا بد دیده او — گفت اندر ره بیکام و عنو — گفش دانستی تو کر کجهاد — گفت آری دعی کر نار بزاد
گفت پس چونش تشیدی با آن — گفت تا کمر خان ساز م جهان — گفت پس آن کافر همی کجا — گفت پنهان در میان کشته ها
چشم عالم این ستم بر کرد سخت — دیده تر آمد سر آن تیره بخت — قال مانی و مالت با جمال تقطع بدین ما قبلها جبرئیل
ملائکة الله اجمعین و منا سرب بعا — اهل السموات والارضین — گفت ایکال هرن و بیکیا — چه بدت کردم که شد ایم سزا
چون بر بدی دستهای زاکه حق — پرورد بر کش از آن دامان دق — بوسه زد دایم بر آن دامن عیار — با همه اروح با کان جبرئیل
اهل مجموع زمین و آسمان — جمله بودند بی شترک چو بان — ای تراکیرد حق فرزند من — بهر بند این جنت با دبسته من
خود قتیل و اهل جنش و اسکر — پس بخواه او را اکر این ای شر بر — سنگ جنایه بر احوال او — چون کنی رحم بر آن حال او
دو بخشد هر کرنت پروردگار — مادر پرور را نزد ایکونه مار — لعنت حق با بر آب و کلخ — روی بند و جنس سیه نز از دخ
نانش عالم را کند حق بر تو نیش — دست و پایت را برد از تیغ تو بیش — در قیامت با عدای جهان — در حساب آتی شریک خون ما

می بینه نوین آنکه نزد نام / گر نقش مسلوب شد نقش نام
روی زشت آن لعین زشت کیش / شد سیه چون نامهٔ اعمال خویش
هر لحظه دیدی کنش کیش / طاق شد بر گردنش مار جل
بعد ما بعد او معذب بین عذاب / نار هرف آتشان لوی بس الباب

تعقیب

شب است این شب و یا روز نشور است / متعدد غایت مطلع خوانی لعن اعدا جمله
که نه ماس منوش بر زنور است

میان شب از روی کوفه / چه حشر است این چه پای نخ نعوذ است
مگر شب خور از مغرب بر آید / که در مغرب نیین نور نشور است
به هر خانه بود دار خوانی / سپیچ مگر جهان مور است
دیا زهرا سر فرزند جو بد / نه طبر است این که یا دی خیل حور است
ز مطبخ ناله زهر است گاید / دیا داود در ذکر زبور است
بین نوری که از مطبخ بگردان / مشق بر میزند یا رب چه نور است
جهان خود خدا اندر کتب / مگر کوی جهودی کوه طور است
مطبخ خوشیان فرش بهم / مگر خوش آفرین اندر تنور است
اگر بر سنگران کوفه ظاهر / ز مطبخ آیت غار الشنور است
چرا پس جای طوفان نور باران / خدایا این چنان عید سکور است
یقین از مگر چه بر کوفه رفته / سری که منش او پای سنور است
بلی آن نور کان سر را بسر صحت / هر سو در رهو نور نشور است
زهی ناله آن که در تنور پنهان / کند نوری که از دیگر تنور جور است
کجا نور خدا پنهان جا نه / خفای نور حق عین ظهور است

فرا داران زخشر بی نهایت / و پنهان مطبخ خوانی لعن اعدا

سر سر داد و مطبخ باز گفتم / دو حرف از صد قیامت راز گفتم
یکی این نعمت است او پرده گویم / شنو کاین سر پنهان کرده گویم
بیا مانم ز چشم سنگ ناله / بر آرم از در و دیوار ناله
بیا تو را بنقل این طاوس / عمر کز رحمت حق با ما یوس
چو شد فارغ ز امر قتل و غارت / چو زد آتش بگاه عذرت
سر سلطان دین آن کان بیدار / بدست خالی این ابجی داد
کشش آمد بر عید آله زادی / هزاران لعن بر دنیای فانی
جهان نامت آتشش بین است / بنای این جفا پرور باین است
بروان باین جهان عاصی نامت / که در وی پر جهان خاص نامت
فرستد فرق بجای جسمانی / پی فرآوده تنان که دانی
کند جیب جدا رکین حواله / به بند و جای ما رون کاوساله
سر حیدر که بر نیز چرخ طاق است / برای زانو حق اهدا است
عرض کرد آن آفاق تجلیل / بر ادا آن کمره بینی
جنا بر حلق دیوزی سیه چهر / سرای داشت در نزدیکی شهر
شب آمد شد جهان چون قلب مغرور / نشد رفش بشهر کوفه مقدور
ورآمد آن سگ ملعون و بر کیش / بر آن و بر انه گشته خانه خویش
جهان چون مست فراس جهانم / چو هم بالین گل خاد اش دانم
بر آن نامردون ارکیس کمتر / زنی بودی زنی پاکیزه گوهر

باب

باب رحمتش بسته شد بر کس / گنجینهٔ زهرا چه از دل
چو حیدر است آن ملعون پر فن / که راس شاه دین است آن زبان
زنیم آن سر فتو ... نه / سبزه و آن کاذبی دین بیگانه
میان توجه از زن مثانه / بمطبخ برد آن سر زار که دانه
نمود اندر دل تنور پنهان / سر پر نور آن دارای بهران
که بودی ز سپهر نوی در نوی / کجا بود چیز کاخ حشمت او
از آن بر عرش پاک این رفعت / گر ابوان جلالش کمش کن بود
سپاه کسر خاد آن روحیان رو / که روی پاک و جد الله بود او
سر تنور را بنمود قایم / نه است آن وفی تر از جهانم
که نور شمع روی او است بر راست / خبر بود که او در خانه او است
رخ این نور بجلی خوان بر اندر / بانگه مهش او در نور کم بود
نور خود چو بگفتن بست حاجب / بکار کرد تنور از نور واجب
چو نور حق بر خم خویش منعف / در آمد زهرا ی خود و پس غنت
منعف بیش آن بر حسب حالت / بیا بر خواست از زهر حرارت
بدید آن نور حق خلد در سر است / ز مطبخش مثل نور نور است
در و دیوار و صحن و بام آن دار / همه خرقه در دریای انوار
بود صد بین گمن شمع صد افروز / که آمد شد بش مار آنچنان روز
تو گفتی مرغ مشرق آشیانه / همه تنشان در صحن خانه
حضور مطبخ آن دار گرفت / گل صد برگ خوانی بگشته
نظر چون بنگ کرد آن خبر جور / بدید آن نور ما کلیم نا تنور
بگو ذکر بس کار عجائب / به بیداریت یا رب با کرامت
من این تنور را نور خدم خویش / خادم اون بر بیگانه خویش
چرا پس مطبخم ایکونه روشن / که گر در این گمن من رنگ کشش
اگر حل جام شد شنفتی / یقین آن بنگ آن آذرم بگفتی
گر آه و ناله زار مظلوم / شاه و تنش اندر دار ظالم
ز یا رب یا رب صحرا نشینان / شه صحرا سرای ظلم کشان
نظر بنمود با وقت تنور / بدید از نور آتش بیت آن نور
اگر چه از تنور آن بگیرد / ولی چون هور با گردون ستیزد
بگیرد از دل تنور باله / تنق بر میزند بر عرش الله
بگفتا کی جنا این روشنایت / یقین این نور با حق آشنایت
یکی از حیدرش شد صد هزاران / که بر عرش از تنورش نور باران
بدار الکفر خوانی این کرامت / چو دید آن بیوا بهت جهالت
که چار زن از آسمان خم / نمودند حرمتشان چون آسمان خم
ز مطبخ بر سر تنور رفتند / بسوی مطبخ آن نور رفتند
یکی زان چار با نور با هر صد نور / کف خود را بهر دار از نوی تنور
سری بر خوانی بهر دان کرد چون / که در دیدان بجود عالم جمله بیکار
کشید آن ماهرو بر سینه چون ماه / که جای خفت این است و بی آن
پس از خون جگر شستش نزع کرد / بین مضمون در دو انگیز سر کرد

تعقیب

ای سرو ناز پرور دامان فاطمه / نوحه جناب خاتون قیامت بر سر مظلوم خویش در مطبخ خویش بر کشتن لعنه الله و قتل جمله

که خاتون و آن سر بهامان فاطمه

اندر خور مطلع خوبی چو می کنی / ای در ثنای مادر قربان فاطمه
خوبی خود ز سلسله منزل تو در خور / ای نور دیده ای مه ایوان فاطمه

ای جمله در خور چو بر بسته سمور / اندر گاه گفته طفلان فاطمه
روشن کن تو خانه خشبان ما / در دولت جان کنند جنان فاطمه

زینب بر شده رفته و کلثوم هم گریست / در جنگ که یاد کرد بیان فاطمه
ای سر بریده کو بهست پس چه در سر / از خور سان و ناده جوانان فاطمه

چونی چه میکنی سرت این دست پرست / قربان راس پاک تن قربان فاطمه
هر خوده خست جاری نگفته داند / شیر از که گوست ز قرآن فاطمه

شب بر سر تخت بر دوم با بی حرمت / صد جا کرد صادق یک جان فاطمه
کاهی بر تخت مادر از ظلم سایبان / آتش زند جا دیه اعیان فاطمه

کاهی به کوفه نگفته فارس هشتور را / سازد جهان و دیده دیگر بان فاطمه
ذوالقدر هم صفایه کردند آنکین / گیرد به چشم کوفی دون نان فاطمه

گفت بر نی کشتم کشتن با بعد اهل حق / با دشمنان دون تو دیوان فاطمه
خوش باشی زینب در آه و زاری / جم آن با نوان کرد دخت یاری

کی چون دل نی از ناله کردند / عراع آن سر بر لاله کردند
بنا ده در خور آنرا بر مستور / شد نور از چشم آن مستوره مستور

چو رخت آن زنان آمد شتابان / بر آورد و از خور آن ماه تابان
به ده او آفتاب سر فتن است / سر سلطان مظلومان حسین است

زنیم این خطای ناخلف زوج / بر دو دریای خوف و خشیتش موج
کرین آتش که نوی تو مش داد و جنس / تا سر خانه ما سایبان بوجنس

چه بعد از زن بسوزد و آتش نوی / که سوزد مرغ جنت جنگ سادی
سر سلطان و جنس اندر آتش / زد و زنان بیجا اعاد بیهوش

شنیده اند میان عالم عشق / که گفتی ناطق غیب ای بر پیش
کن تو بیش او دادست کریم است / خور است و دود حرمت در حریم است

بر حق علو کس با کس چه برد / ولی کس را بود زکس نگیرد
بدو کر صد خطا کار است بر پیش / صبر را از خطای او چه تشویش

زبور خوبیت طفلی و زوج بی / بزن از تو می تو هر حرج بی
خدا با آن هر تو هر حسن ای زن کشیش / که سوزد عمر و را از آتش زنده

چو دیا مزج حیات در پیش / کنون خود کس چو کشته خوبیش
بیا طف کیش کان زنها کیا شند / که بر شاهم خوا داری نا بیند

بگفت آن یا نوی دلبش و مخزون / که بوی کریه اش از عهد افزون
بتول آن مادر فرزند مرده است / که دیوان جزا بر دی سپرده است

سته دیگر ماد آن مادر غم / فلیح و کسب بودند و مریم
زن از آن میهوش آمد چو بر پیش / بیا بر خواست چون دریای بر پیش

زوی نور داور کرد تنور / بلک و غایه دشت و کانون
پس از خشت از آن خون اهل / و خود بگرفت آن با گرزه گوهر

بر آورد ش بسوی صیغه خویش / خداوند آن خدا آفاق در پیش
بگفت سر فرو کف در خلق ما / فاز تب به محراب آتش خوانه

نبی با گرزه زن کو اینچنین مرد / فاز تب جایه اینچنین کرد
جهان معبود و دو ساز و غازی / که بر محراب این ایرو بسازی

کتابخانه مجلس سنا

خود دش این جبادت هیچ سود / که بسته رو بر و با روی بهبود
گشاید راز دل کو جه بیشش / جوابش بشنود از لفظ خویش

بر آن مطلع هیچ سلطان / فاز لیل را بر لب ذخیرت
به کعبی و در فارش آن سوته / نگفتی فاسخ ناطق جو ذره

بگفتی ایشه و بیاد و بیم / بنلعد چون باین طغیان زمیم
که صاحم بیاید زینت عرش / نسازم پرده چشمش بر روش

میان قصر عالی جای بر من / مرا مطلع مقام ای وای بر من
کنیز اندر سر بستر بسوزاید / سرش روی خاکستر بسوزاید

اگر گویم مذار ستم زی عار / که دل خاص جهان بشنید زوار
زنجی حق بصبر از چاه کنعان / بیه از دل ماه کنعان

میان ماکی دیوار زی از کاخ / که آتم چون دلم گوراخ بوراخ
بیندم اندر آن چون نور فرآن / دگر دوف جنبش چون ماه کنعان

چسان بر لب طفلی چشم کردم / که نور حق بیندم در تنورم
شب از نور حقم گلی چو گلشن / بیندم من خور اندر روز روشن

من به بحث ست خواب نوشین / بتولم در سرا در شیون و شین
بغربان نوای مولدی مظلوم / کجا بیش جنب و بیدای و کلثوم

جهانم در سر عرش نوشته / دیا مردند و از نوشت برسته
بروند از جهان بر حال ایشان / که برسته از جهای گوز کیشان

جبینه از تف راد رسم پور / فریده ی سر پاک به تنور
پس آمد بر سر خود به محشر / چه بالش زد الحد کای محشر سر

چا بر خیز هیچت چون دش کور / چه چنان کرده در نوی تنور
که مطلع جند عرش بس است / مطلع عرشیان ذکر است است

بلکه گر دیبان ماند تنور / فروزان از آتش آن دلش پر نور
بیابی از شکان بر مطلع آبند / بیا و زاری مرا لعنت فاینه

چسان ای کافر بی عقل و بیمار / نشانی نور حق در منزل مار
رمی کافر همیر بوسه دلوی / چه بالش روی خاکستر نهادی

تلخی مادر ای زوره زهرا / کنه و بیران سرایت را چو محرا
باین پایه بیندم هیچ مرند / بنیر سم آتش در من بهشتند

دگر با تو سر از یکدیگر بیارم / گریزم از تو من تا پای دارم
بگفت این با پسر انگشت بازار / چو دید این حالت آن حون فاکر

بگفت ای زن مرا کر قدر داری / بامید که این طفلان که زاری
بگفتا لعن حق بر فرع و اصلت / خدا است زد زنان طلع نسلت

نوال مصطفا اطفال زهرا / بامید که جنادی بعصر را
بگفت این و بیرون آمد زخانه / زنان پس کس بیند از وی نشانه

ای دلش از دام شقی جست / تنبیه
خدا دانا بیا می کاشتیان است

دلد از جیر دلبر دیده بر هر / رسوم مروت زین زن جیا سود
بهیئت میزنی از مروت لاف / بگو دگر بگری از جبین اصاف

زن خوبی نوی اندر حقیقت / که عصیانش نوزدی یکدم فقیه
بر نگی گر زمن گویم که هستی / زن خوبی نی خود بر سستی

توحیدی این چه راه بدار را / بهتر شناسی بی خدا را
خلاف آن نمی ورزی بکاری / ده فرمان او با سر سپاری
دهی آیین تقوی را ز کف دست / که تا آری بکف قبض چنین جست
زبان سر می نهی بر دام خواهش / دهی دین می ستانی کام خواهش
خدا را بر سخن آری ز کوتاه / که تا راهی کنی از خویش خواهش
زبان شادی که از خوبی بیاکشت / بگوید دشمنی کو از خدا کشت
نه بینی خویشتن ابر و نابیم / که خوبی را زبانی با حقه دایم
ترا خوبی که باشد نفس بی کیش / گر گردت آنچنین مفتون خویش
بهر هر خود گردت جاله / بیاورد چون اندر حباله
نخست در حصار دار آمال / بر دیت سخت بست ابواب اقبال
که تا اطفال حرص و آز زادند / بسان بند بر پایت فتادند
در آن شادی چو بر نظر زیادت / غم نان برد در دین زیادت
فسیلی شد ترا حرص که ناله / چو بر کوتی بی دین بی وفا لی
ترا آن کردن بیشانه خانه / بر فن ذات فشانده دانه
ز آرام هم بی یک لقمه مانده / چو کوتی گر بی دنیای فانی
جام نکم نکرش شادند / سر اندر ریقه نکمش نهادند
امام عقل را بیخت شکسته / بآن بیان شکستن بیخت بسته
خواست شاهد چون جمع بر غرض / روان شد در همه فرمان آن کس
امام عقل خود بی یار در ماند / خراب اندر دل رخنه زمانه
در دست کشور دزد و جاست / حسین عقل را کرب و بلاست
که تا آمد سر عقلت از این غش / چنانکه بر حسین از خانه کش
دلت چون مطبخ از زهد و هوا تنگ / در او صد دیگ نکر خام در بار
خمان کرد اندر آن انوار عقلت / بزد بر دیده ات مسمار عقلت
چهل سال است تنگ در کمین خویش / نه بینی هیچ نور از آسمان خویش
سر سر داد دین ای بی هر فن / بکی شب ماند اندر صلح زن
نیامد آفتاب تاریک بر روز / که شد بیدار زن با بخت فیروز
بدید آنکه چو جانی همی نه آدمست / بباطن قاصد جانانه آدمست
چو او را چاه راه خویشتن یافت / روان روی از سوی آن چاه رفت
تو در چل سال چون ای کمتر از دل / نه بینی در تحیرت نور روز اهل
نه آخر او امانت بود باطن / ترا بود رهنما در هر مواطن
نه عبرت بر چنین شاهی کشیدی / نه از مطلوب خویش آهی کشیدی
نموده همچو جانت فرا خویش / گشیدی دشمن جانت در آغوش
کنی در روز ما کو ساله بازی / بشب سر گرم جام خواب نازی
چنان گویم باین حالت که مردی / مگر هنگام از این حالت بگردی
اندر در جمال نفس نخست / کجا مردی زن خوبی نفس
چنان مردی که زان قبر از ظلمت / که هر لحظه هم آغوش جمالی
زنی تا چون زنان خود بیرست / دی مردی که از خود بازرستی
همه عمرت بخفتی گو جاست / مگر خواهی بخفتن تا قیامت
شبی آخر بشو این خواب بیدار / بطبع خانه دل دیده بیدار
ببین از مطبخ دل نور عقلت / بشناسا بجوی از عرم عقلت

اطفال حرص و خواهش آز / چو آن مردانه زن سیر اندر اندر
جدای جو از این گیرد اندیش / فشوده تا ترا از دانش خویش
تو از دام خودی بر مان چو آن زن / بجام عرش کوس مردیت زن
منه سر بر یکی بالش بآن شوم / گر ز سلطان عقلت گشته مظلوم
بدین خصمت که خصم خانه زاد است / ده دل کس بر شمن دل نداد است
همیشه می کند چه در ره تو / عیان دارد ز چشمانت صد تو
بخصم او بجز آزو دست نی / ببرد گر مغز ما گر به بر وی
چرا این رو دغن و جنس بسوزی / چراغ همچو جان می فروزی
که دایم همچو صرصر میزند جوش / که بس زود شمع ایمان تو خاموش
خداوندا بجسمی کرمم بور / بسوزند هستی خویش خوشم سوزد
بشاهی کان بطبع جای دادند / بجای کان سگا کشتر نهادند
بدان نوبت که خضر راه زان شد / دلیلش از بد آن را هر زان شد
که خاقی را کمن باد شمنی است / که از کوبت همیشه رهزن اوست
که بیخی تخمش ده تا نوزند / که از دام خودی خود را رهاند
که نگر خود کشد بی قید او دو / ترا همدی نخه از عالم آزاد
ترا همخوار داند در کم و بیش / نگوزد تا دگر بیجا دل خویش
کمن از تاج تواضع سرفرازش / قناعت ریز در ایمان آزش
بگردان از همه رو بیش بسوبت / جدش دیده از اندر رو بیت
چه جنبر بر خاکر دد چنان روی / که از نوبت بگردد هر دگر روی
هنوز سلطنت در کشور او / نه بر ابلیس و نی بر لشکر او
بهیش از آنکه خواجه جان سپردن / مهیا بیش کن از بهر مردن
سبک کردان بر او بار تکالیف / بکشش نور کن نار تکالیف
بده در عاشقش آنگونه میل / که اکبر را بود در حب لیلی
چشان آن لذتش اندر نبودت / که در هوا نیابد آن حلاوت

در دفن حضرت سجاد چهل هزار حضرت بیهوشا و بی بر شدند با یاران نشستند
در جلف پاک کرچه ای تا کتیب اقلت اهم و نشاد بر روز قیامت ای دوستان

بر ای آنکه آن فرمان یار است / بر ای آنکه آن فرمان یار است
که آه ابلیس شرین طریق / منع خانم شناد و سحر عمیق
چنین گشتم ز نور طور تنور / شود موسا نیم بر آمد زور
نخواستم در روم بی پیران / او خادم بر بیت شیران
کردم آنقدر رشوان از نی خویش / که زیام برف محشر بیش
سخن از بسکه بر سخن پیوست / دامن من قابر برف زدست
من که بر عشق بنده ام برده / چه بیخبر ز عرف بی کرده
سر دره چون نشیم دفت نیم / دامن مردره ذکف نه همیم
آنکه از بهر خود عزا دارد / چه جز از آن شب جزا دارد
باز نگه دیم بوی ماتم شاه / غم خود کم گشتیم در غم شاه
سر آن سترق نهیم نور / بسر بیکاش بر بیم بسور
چون جا بر روایت ارشاد / همر آن چاه راه اهل رشاد
دیتم ماه غم حوالی عصر / گشت فارغ رکار والا عصر
ماند در کید زعصر دهم / تا سر عصر روز یازده هم
جسد کشتگان لشکر خویش / که بدی زر یک پایه بیش

یک یک گرد بر حضرت نثار / گرد قاتم سر شش کمانک و کمان / بدان تا بر در ... را / با شهیدان کشته در صحرا

در گرفت ای بیت او بلا / برو بر لوی کوفه کرب و جا / چون بر فتند آن گروه لعین / پس بنا بر وحشت شد دین

که متعصب پیش او زین بگذشت / اسب بها بیامد نه زد اشت / عابد از گوفه بیخبر باد حجاز / بسوی کرجه بر آمد باز

حیف زینب با مدش همراه / کرد جو زاب دیده مثل شاه / رفت در خاک تیره کان کرم / کی بر دی نشد زاهل حرم

نیز بر پیش بگیرند شد زرباب / گر بگرید بسنگ گشت سحاب / هیچ از نشاط بیش محیط کرم / نر بتش نرفته زاهنگ حرم

ماند سلطان دین غریبه مزار / کز آن دیده در ره زوتر / گریکی از شام جنت کو بیش / یا شه خواهر ان مه رویش

در سر تربت مطهر شاه / بکشا بند سر بناله و آه / از جان دردناک از اهل نفاق / داشتندی به دل بشام فراق

زاب دیده بحضرت شاهی / بنویسند شرح کشتن شاه / الغرض حضرت امام جهان / بنماز پیر پیش ستاده

از قضای امام پس بنظام / صف بسته بنیای طغام / بکه از دلع جوی و سفیه / کل عالم زجزئی و بیخ

دیده گریان با خضوع تمام / نمود اقتدا بامام / مقتدی آن مقتدیان خدا / مقتدا خود چنین امام هدا

نقش صد چاک قلب حزین / در گرفته بگرد بین چه بین / همین حال آن سپهر جلال / از جناب مهین متعال

مغفرت خواسته هر کدام / هر ز وار آن امام همام / چون بگفتند از جمیع گنه / وقت رجعت عذاب اختیار

از کلام کرامت شد دین / گفت پروردگار حق آمین / پس در آن موضعی که هست نشان / خیمه گاه جمیع کون و مکان

همه نشین چنان بیرون کوچ / کز رکوعش جنوز نیست بوجع / خاک پیشش چنان بسجده فتاد / که گنوابه دگر ز سجده ستاد

بکف خویش همین داد دریک / کنج ستر خدا سپرد بخاک / پس بنا بر وحشت اکبر / دفن کردش بزیر پای پدر

تا بنند در ره زوار شش / سر گل پا بجای بر خارش / شهدا بعرش برد و بلی / دفن شان کرد زیر پای علی

پس علاوه بر حق که جدا / او فتاده بند از شهدا / در همانجا که مصر شان بود / نقل نمود دفن شان فرمود

در جزیرت کاندر آن صحرا / کنده بد قبر اکثر شهدا / حرم راس شد در آنجا که هست / همه هم قبر مان مخالف هست

بعض دارالخلافه شام / گفته زین روی گفته اسلام / بعض اندر حدیث گویند شش / بعض دیگر ز مصر جو بیند شش

بعض گویند دشت دشت هست / آخر آمد بخش خود پیوست / شیعیان را خلاف نیست درین / که یکیش بگرد جدیث دفین

قبر بیکه زمان حضرت است / بوسته نقلی نموده اهل ثقات / که سر شاه دین و عوام همه / کسی از شیعیان ما در دیده

برد با سر بخیر بکفت / داد جا ما مرا به بیت شرف / هستش آنجا مقام چون نشست / نیست این قول خالی از قوت

در همانجای کان سر گلگون / گشت با جسم پاک خود ذوات / این خبر را شنو که باز دویم / بسر داستان کو ... رویم

روایت طوع ابن ندی ابن حاتم

از طرق سبط حاتم علی / انجمن نقل کرده اند که وی

گفت من خود بگر جه بودم / با مخالف جهاد بنمودم / ضربتی چند نیزه و شمشیر / چون بخوردم از آن کرده سر بر

منتظر طاعت و کوشش / او فتادم بگوشت جوشش / آنقدر خسته ام که آن محشر / ده که شد مرا کشته خبر

وی چشمان من زخواب گشود / گرچه دلهای خوشان بود / جز حسینی بر آن فخر رسل / نه در آن خاک خاک بود و گل

مانده کهها بر یک نقطه همه / جبلان بسته بر برفته همه / راه جایه بخود بسته ادهمت / هیچ نقش نداشت که دشت

بر سرم اندکی چو هوش آمد / ده سوار لعین بدوش آمد / دشت را پای سرکشان جید / آتشی کرد از غم شاه پلید

دیده ام بسکه دشت ضعف تمام / دیده خود روز کوت شام / گفتم روشایه این مرحابه است / بسکه از کوی رحم بیگانه است

گفته تا بتا ز اسب زکین / بسر نعش یا سر شه دین / از سرم هیچ هوش بگذشته / داغ غفلت چون گشته

بشکوهان شد جلیس الفقر / گو چو خود بود دیگران چون جیب / بعز خواهنده بشور تمام / در نشست او به پیش نعش امام

گفت خود سوی گوفه کرده از / چون بگرداند کف دیدم باز / کو سر شاه دین بیت به نشت / بسر نعش بی سرش بگذاشت

دوم از قدرت خدای دهر / گشت در صورتی که اول بود / پس بهانیده از نحوی امام / گفت کای سر حق بسر اسلام

قلوک القدام ما عوک / کیف من مهر آنک عنوک / خصم اگر پرده حیا بدرید / تیغ چون بوسته کاو من بهرم

کو خیانت نداده بر لطا / آب بخش چرا نشد در نظا / دل اثبت اگر کباب نشد / خاک چون زین خجالت آب نشد

گر بران زیر خنجره دشت / جان بداد ابر فیض لب نشد / کرده روی همه ماند که دشت / چشم حق بین خود زهنگ ابا نشد

کای صفی حق ای بخشی خدا / وی خلیفه و مسیح ای مهسا / باز بینید کاین گروه لعین / با حسینم چه کرده اند زکین

بعد ای ابوالبشر ابلیس / نخوت چو کوفیان ندلیس / کردت ابلیس اگر ز خلد جدا / کو خیان کرده شش ز حرم خدا

گر کنم ذکر آن دشت / نی بکندم ذبحت و کشت / فوکی الشیخ انبیا بیجان / یادداری ز اشقیای طغاف

گر داد خبر آب دجله بیچیر / آب باشد بجام باز جوازم
ای عقیل ار در گذشت نرود / بطلب و بستیت ره دهد
ای کلیم خدا کجا سفلی / این چنین ظلم دیده از خلی
انتقام شد اگر بکاو مرید / سر بارون نه همچو کاو برید
ای مسیح ابیج دیده سر دار / سر رهد شهر شهر و دار بدار
یا رب اینقوم بهادات باشم / بجاز لقا عنم محمود م
سر دانست حق این امام جهاد / زانکه کفتم مدار استبعاد
که کر آن سر بنی بتن بسپرد / پس بدیهی آنکه سر شاهش برد
او دو آمد ذات والا ناس / چون توان مالک او بناس
بان مدار بیجا مزن دم از دانش / در سیو کجرا چه کنجا بسش
سر دانست خدا چه داند کس / کو سر بست نامه چون خواند
سر تو هر نامه خامه زن داند
بنفذ اعتقاد باید کرد / که دلا هر چه خواست خواهد کرد
سر حق کم ز مهر تابان نیست / که بیکخانه خانه از آن بنیست
هر یک مهر هست و دشمن دار / هر چه بیند که شمع خانه اوست
سر شه بد که کشت دفن بدش / سر شه بد که کشت زنجیر طشت
سر شه بد که دید خاص و عوام / بسر نیزه خواند کلمه بسلام
سر سر خدا است بی سر نیز / آنکه شد رهنمای رهب دیم
سر شه بد که اهل بیت امام / بهوا بیش برش نشانده بسلام
سر شه کر بجو بس کلثوم / سر شه بد که بکشت زینب زار
سر دو از کر جد خرش کنار
سر شه کر بجو بس کلثوم / اینی که بکشت آن بروم
سر شه بد سکینه از پی او / پی بکیوسه کشت کوی بکو
تا بشی دو عزا بزد مشق / باشت آن کام جان زاطش عشق
دوی عزا بنالا بزد و بسش / جان شیرین بلو بزد و بسش
نزدیک کوفه زنده جوهای اهل بیت / مقاتله وقایع ورود کوفه
شد ابن سعد کس صف آرای اهل بیت
اول بیش بزد زینب بلو جا / در دار نیزه بر سر دار اهل بیت
بیجا بخواهین که جانبوت خواهرش / شاهد بود و خان سر بر دار اهل بیت
کلثوم را دو دیده بدی چون رخ شمس / از نیزه سایه سر لقای اهل بیت
زان پس زاد زلف بکر جوان / مجنون صفت بسلسله بیسای اهل بیت
از نو عروس دیده قاسم بی سرش / در صحن هر محشر کبرای اهل بیت
آمد بشور سنگ چو جبریل که در جهان / از کل بی شکفت چه کهای اهل بیت
ابطال اهل بیت دل سنگ موختی / در جبر قدم من از قتل و عدای اهل بیت
یا بیکه دار اهل سلسله بوبان بر بی جهد / می کرد ناله سلسله در پای اهل بیت
چون خواهشه ناله زنید لو لو فزان / صوت فغان کره زوی در فغای اهل بیت
نام امام شوم بار جد چون کشته چون / تا کوفه بیرشه بحد بر پای اهل بیت
داد از دی که طبع حاشیان شهر / نوکسه دو داغ کشت دلهای اهل بیت
نفرانیان بکر به داتا جای دنی / دهند دهقان جاشای اهل بیت
جای کیه کاو فتنه لش که در جهان / مسلم که بجهد اهل بیت نبی را که خاری است
کفته اهل بیت نبی را که خاری است / آنهم ضیع از زده پای اهل بیت

صد پاره تر ز پیکر مردان ز طعن تیغ / از تیغ طعن شد دل اعدای اهل بیت
تیغ زبان طعن طعن زبان تیغ / هر هم شد بیمین تو سه اولای اهل بیت
داد خدای اهل کوفه تصدق بر اهل بیت / لعنت بناسپاسی دنیای اهل بیت
می کردشان نجاه چو سلطان که بر هم / دونی که بد رعیت ادنای اهل بیت
تا زلج کوفه کشت ز خون جگر کی که بجد / از کرد جد عیشه بجای اهل بیت
کرونه باز آرزوی دست کرد / تا نه دست فتای اهل بیت
یا رب بر آر حاجت غایبی که پیش تو / تقریر / در شرح روایت مسلم جهت اهل دوره کوفه
آورده او شفیع فتای اهل بیت
آه آه ای چو سند ارمان آه آه / نوشیشتن از کربه نتوانم نگاه
بر زبانم شد نام کوفه چون / از دلم بر کرد راه دیده خون
تا نگه شد بر سر یک سر کذشت / موج دریای دلم از سر کذشت
دیسان کوفه آن دار البلا / صعبم آید از بدی کر جد
کر چه در وی جنبش کاری نداشت / داشت هر نوع جد خواری نداشت
شخص خاکش کر بجستم بر نه غم / عین عزت بود از سر نامه م
سرک با عزت ندارد آن اثر / آنکه از درد و فتنه آمد در
نیست کاری طعنه تیغ دشمان / داد و داد از طعنه تیغ زبان
کوفه فتنه خانه آل علی است / شاه دین مدتی عالی است
دل است زین فتنه تمامه ابا / سنگ لوزه فتنه زین اعبا
از دین خانه بش طلبی کرکشت / کی توان کفتن که در کفتن که کشت
سر بر هر چه بی کو چه و بازار چه / کشته از این همه آزار چه
کر چه از آن سال نامم چون هزار / زین مصیبت یک بکویم از هزار
کفتنی بود در این دار الفساد / حق بدلو زینب و عابد رساد
چون بدیده آنکه آن شوان نشست / چون نشسته آنکه آن شوان بکفت
زینب اندر کر جد یک غم کشت / یا دلی بی طعنه عالم کشت
یا همه بار بهارست غم نبود / قد آو بار شماست غم نبود
کر کشیدی لاله وار آزار دشت / بی چو کل بی پرده در بازار کشت
داد و داد از محنت زین العباد / برد در دشاه مظلومان زیاد
هست دشمن هر چه خشمش بوی / طعنه دشمن کشت با ناز و داد
من که از این باره نتوانم سخن / مسلم بکار می کوید نه من
کاندر آن روز که آل مصطفا / می شدندی وارد دار البقا
بعد می من از قضای کردکار / در سرای زاده مرجان بکار
تا کمان زاطراف شهر از خبر / نورشت چون نوش محشر کوا
هر یکی خاموش بدیم هیچ نیست / زو بپرسیدم که این آشوب چیست
کفتش دیدم جار میزد جارچی / داخل شهر هست راس خارجی
خارجی کفتم که بد کفتار چی / شاه مظلومان حسین ابن علی
زین سخن شد دشمن مغز از هم کشت / رسیمان کار بتا بی کشت
کنجه بر دیوار دلم نقش داد / در کشیدم دم بسان نقش داد
دم فرو بستم ز ترس پیش و پس / می کفتم هیچش از زیبا داشت
رفتش چون بر رود جان با هر دست / بر زدم کز دیده دام آتش کیست
دشمن خوشنم زنیت قصر زنو / تا کمان کوفه در رفتم چو داد

وجوهم کنجا از دی هم نام بود / حشمت آنها کو ز تیغ نام بود
ناگهان نزدیک چل محمل عیان / شد باحوالی که نتوانش بیان
پرده محمل ز آه بی اثر / مستره محمل نشینان موی سر
پرده رو کرده از مو بر دوش دار / آنکه بجوی جبر نیاش پرده دار
چند محمل چون قیامت چون کشش / ناگهان از بی قیامت نازه گشت
سینه سوزان و دیدم بنده دار / بود بر جاذه بی بل بوار
لا خواند امش زنانب چو بی / خون فرو میریخت از کهای وی
همچو جیبک از جفای جور خار / می سرشد این جفا را زار زار
یا امة السوء لا سقیا لربعکم / یا امة لم تراعی حق ناصینا
لو اننا و رسول الله یجمعنا / یوم القیمة ما کنتم تقولونا
تستبرونا علی الاقتاب عاریة / کانما لم نشید فیکم دینا
بنی امیة ما هذا الوفق فینا / تلک المصائب لا تبلی و داعینا
تسفکون علیکم کفکم فرحا / وانتم فی فجاج الارض تسوقونا
الیس جدی رسول الله ویلکم / اهدی البریة من سبل الضلالینا
یا قطعة اللطف قد اوردت شیئا جزنا / والله یقتل استار المسیئینا
ای اهل کوفه حرمت لعان چنین کنند / کاهش اسیر و خوار هر سر بر کین کنند
این چه داب کوفه که خوانند جهان / در عرض راه از بی فتنش کمین کنند
بر خاک کوفه ابر بارد که اهل آن / بر نشسته فتنه سیلاب رول کین کنند
فی بیتمان رول و یا عرض رول / در حق اهل بیت خیانت چنین کنند
ای ناکسان کشته بگوئید در جواب / هرگاه رسول بسته جایز کنند
عابد اسیر و نوه مرجانه بر سر بر / قتل حسین بهر یزید لعین کنند
این ظلمها جزای که ایمن کناه ماست / هجوم بنده بمش که جفای چنین کنند
بیجا بگشت گیر حبالش گرد اسیر / واه از زمن فغان که همه این دم کنند
مانی گرمشید اوکان حقیم / بیبینی انقدر به بزرگان دین کنند
شادی کنید و کفت بزید از برای دین / کاهر جنات فاطمه را ترک دین کنند
ای بی حفاظ قوم فی آل نبی کمر / این با توان که پرده دیگر آتشین کنند
پروردگار رحمت کنند همگ پرده / آنانکه هتک پرده دین مبین کنند
کوفیان دیدند چون این حال شان / رحم می کردند بر اطفال شان
جوز می دادند و حرما ابلهان / بهر کسر آب کوه ندی بنان
حضرت کلثوم این حالت چو دید / لرزه زد از زهر هر خنجر چو بید
همچو زنگی کوفیان کیست کیست / صدقه جایز نیست بر ما اهل بیت
از کف اطفال با نوی غیور / می کرفتش آن جوز و نان لنه شور
بلکه نانند و نان طفل خورد / از کمال غیرتش انگشت برد
کردی از حلقش رطب بیرون چنان / کو رطب زهر هست و آب کشت آن
آهی این بد جا کرد آن ماه چهر / کز کف بر نان کشت حلوا جو زهر
کوفیان دیدند این احوال چون / گریه می کردند زین احوال خون
زنگی آزی کریکوئی رحم نیست / درد و درد وی بر کز او خار کریست
حضرت کلثوم با نوی رشید / چون صدای گریه کوفه شنید
سر بیرون کرد از خماری همچو مه / گفت صه یا اهل کوفه صه / صه یا اهل الکوفة فقلنا ربنا لکم و شیکم بیننا انکم قاطعکم بیننا و بینکم الله یوم الفصل القضا

کشته

کی کشته مردان ما را تیغ / کی خورد رخمهای مان بر ما دریغ
در میان ماه مان روز جزا / حکم سازد حاکم روز قضا
ای گروه بیحیا الجوم دشت / بهر ما کرید پس ما را که کشت
نی یهودی کشت مان نی ارمنی / خود بکشتیدیم ای قوم دنی
گر یهودی دین ما انکار کرد / با مسیح ما کجا این کار کرد
ارمنی جان برد بخشش مکش / کوفیان کشتند او را کیش و کش
آمدی نزد سکینه عیسای ما / کشت مرسان زاده کوهر سای ما
کوفیان نی زاده ما ترسید و نی / از خدای ما که به خوشتر او دی
جسمش ما بیریده راسش از قفا / در زدندش بر سر دار جفا
از زمین تا آسمان عالم کوست / کاین ستمها جمله بر ما از شماست
نی جا کرید بر احوال خویش / کز پی امروز فردا نیست پیش
اندرین کفار بیوان مستند / کز عقب خوفای مردم شد بند
چون نظر کردم که بینم همت وی / دیدم آیه محشر کبری زنی
آری چون جود فیاض آشکار / کز زمین تا خور بدی یک نیزه دار
راس سرداران دین بار سنان / بر زمین خون بارد از دار سنان
همیشه از جمله راس شاه دین / راس شاه دین و قرص ماه بین
ماه راس زهری قمری / کشب الحق صفا تا بالنسبی
وجه طلعة بدر و قمر / یا لخلق و له البدر نمر
کر خدا بیش شد به زنگ بصر / در حماسن داشت باز از دی اثر
هیچ دانند چون خاطر این خا / در عرض بیش بسته به بار سر
این خا از خون خنجر بسته بد / بسته بد در زیر خنجر بسته بد
باد با موبش به سازی بکو است / با دل دل خستگان بازی بکو است
جان زینب کو بوسش بد جند / برد هر کو بوسش چو آهو در کمند
با نازان موی عنبر بو کند / کو به محمل خفته بد بیدار کشت
دید موی شه به بی فتنان زبا / کو شرار آتش اندر بی فتاد
آتشی ان بر چوب محمل کو فتاد / کاه اندر خون خود چون قیچه حرف
کو آمد بد دستداران آن عزیز / خویش کشتی اگر جادش عزیز
چون توان دیدن سر رمح دراز / یا از دس سلیمان کوی باز
کر دس بر آن سر بیان خطاب / زین نوا آتش بزد در شیخ و شاب
یا اخی ای المصائب مشکی / فرا ملک ام هتکی و دنی و عزیز
ام الثوب مسلی یا ام الجسم عاری / ام الفخر مضی را بیبض مصقلة
ام القهر مرضوضا ام الشیب خضاب / ام الرأس مرفوعا کبدر الله جیب
ام الرجل منهوبا ام المهر ناعیا / ام الوجه مکبوبا بحر الطهارة
ام القنا بعات العاذرات حواسرا / کمثل الاماء یشهرن فی کل بلد
اخی یا اخی قل للشام فرحتوا / بسلب حریمی و ارموا حال الفرح
اخی لیت هذا الفخر کان بمهرجی / و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی
اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا / و اطیب ایاما تقضت بطیبة
اخی بلغ المختار منه سلامنا / و قل ام کلثوم بکرب و محنة
اخی بلغ الکرار عنی تحیة / و قل زینب امحنت فی بدلة
برلو جان که این یک زدو بر کوم / جفای شمر بشمارم و با ظلم حرکوم

فراق گویی با سنگ خوشتر باغم خویش ... و با احوال الحال بینم ولی بدرد گویم
فراق یکدمت شاد دل من علاوه جان ... حدیث درد بس ساختم جهان در گفتگو گویم
بهر زخم کین کم کرد و سر بهر رخ کین باهم ... مقول و سخن هجر بین جان محنت گویم
سرت بر فی خوت دریغ خوت گلگون ... که صد درد است دیگر سر را گلگون گویم
بهر بیت کنج راه کوه با کفش نگرد و بلی ... شنو تا بهر تو از آن جا حسرت بگویم
شکیب بسته ما چشت کاز سار بان شنو ... بهر اندیشه هر چند من آهست تر گویم
بگویم این که در بیکن نظر شت و انجمن ... کرین این عرضه از نوش داغ بگویم
بگو بر سار بان رفتی با حوال شبان کس ... که او کم نشنود من هر چه او زیشتر گویم
شدی داغ ای برادر جان چو داغ داغ بگویم ... ندانم چون شوم حاش اگر حال جگر گویم
نه جیحم در تو تاب استماع حرف دشمن ... همان بهتر که باز این درد دل بر خشم تر گویم
بدانست خارجی بر خوش خوش برگ و شتر ... شنو ای جان من تا درد دیگر زین شتر گویم
بعلت دست تصدق بان دو مستحقین ... بجز بر ما در آید این سخن گر بر جگر گویم
سخن بسیار و نی صلحتی بیاید منزل خوت ... نشینم دیر رفت درد زنان در بدر گویم
تو بر بی من بخل درد دل با هم جهان گویم ... چو این معذور بی شنو که تا ماه دگر گویم
تو بر تو ناک سنان کو درد و من بر چو بیگل ... تو از جنجو کو مرغ باز بان زخم گویم
جهان شد تلخ هم از دشمنان کو ذام فاش ... باینکه حرف تلخ از زهر شیرین زشکر گویم

نظم

عقل ساز ند از پیشبر این عزیم ... کو بگو بیمن در آن حشر علیم
گر دمی از چشم دل بی چشم سر ... بر جناب خیر خاتون نظر
می نبینم در خوتون کهنگو ... صاحب علمی زبان آور زاد
کو سخن می گفت آن با نوی دین ... از لب بابش امیر المؤمنین
بین تو ما بیش که گردی سنگ آب ... کو جنان سنگ دل ما و درد تا ب
سنگ بلند آواز سان بر گریه بر ان ... کو ز سنگستان رو سیلاب خون
گر دو شارت چون لوی مردم که کب ... شد گره آواز در حلق عرس
کاروان بسا و مردم شد خوش ... زد ز درج حیا چون بحر جوش
[illegible] که لشا سخت ... گر جا بیش عقل قاصر نگاست
گفت بس ای اهل خدا این گریه حسرت ... گریه تان بیشتر خانم هر گیست
گر جا که بعد امروز ای چنین ... نی شما گشته دی ما را زکین
آن جا ما غلیم دیر و زنی تا ان ... این جا امروز دلسوزی تا ان
نازش جو جا نسوز ... خون دل جوشد هنوز از چشم ما
نظم
در دین طمها بر ما مکر ایکو جان کو ... زدست میدهد بازی تا ان امان ای بدان کو
می سلطنی بکشیده دهم بر روی خواه دیده ... شریک دزد کافر دل رفتی کار بان کو
بر نبود بن جست بدنام شد که شاهان کشت ... سپه کو نی سپهبد نیز کو نی قاتلان کو
نظر کو بند شاهی بر دو بیر آل پیغمبر ... شتر کو نی شتر بان باز کو نی ساربان کو
اگر گریند بر آن بد بین تا بد که جیحون ... موکل کو نه دز گیر کو نی زبیسان کو
دگر دل سینم بر سنان دیده از آن کرشد ... سنان کو نی سنان کو زو سر او بر سنان کو
دگر در نشکنان با آورد به این جرم کشش ... که صحا ماند کو نی آب بر از جهان کو

اتبکون و تنخبون ابی والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا وانی نرخصون قتل سلیل خاتم النبیین وسید شباب اهل الجنة اقدر وون ابی کبد لرسول الله قد نیم وابی دم له سفکتم وابی حرمة هتکتم لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فاوداء خرقاء شوهاء کطلاع

الارض وملاء السماء افعجبتم ان امطرت السماء دما ولعذاب الآخرة اخزی وانتم لا تنصرون

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
باهل بیتی واولادی وعترتی ... منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ... ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
انی لاخشی ان یحل بکم ... مثل العذاب الذی اوری علی امم

قال الراوی فوالله رایت الناس یومئذ حیاری وقد وضعوا ایدیهم فی افواههم رایت شیخا وانفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته ویقول بابی انتم وامی کهولکم خیر الکهول وشبابکم خیر الشباب ونساؤکم خیر النساء ونسلکم خیر النسل لا یخزی ولا یبور

نظم

خواهید اگر ز تو بشنوند ای قوم به کهر ... شوید لوث این گنه از آب چشم تر
ز آب دیده خون شهیدان توان شست ... بلکه توان آب جمیع جهان شست
کشیده ای گره غیث آنکه نام او ... روح القدس بنزد بیت دهان شست
ز قطره آب اش خواهد بغداد کاشت ... شاهی که با آب روان روان شست
تا او نشست اش خواهد جان خود جنین ... دست جمیع اهل خویش از جهان شست
لب تشنه جان سپرد و دیگر ز آب چشم تر ... خون دهان خویش ز خرم زبان شست
نی لب نشست آب روان بلکه عشق او ... جز جوی خون که جوز عشق روان شست
نی نی نشست خون دهان و زبان او ... بلکه بجز ز آب خدنگ سنان شست
حضرت علی به جو دید آن جان پاک ... گم جانه از گریه در گرد چک
گفت مسکن تو مثال الله جان ... ماندگان را عبرت آمد رهگذران
شکر لله بی ترا حاجت به پند ... عالمی و آنکه تعلیمت کنند
ان البکاء والحزن لا یردان من ... قد اباد الدهر
چون جدا آمد جزع را نیست سود ... غیر از اینکه شاد گردانه حسود
هیچ دیدستی درین عالم که کس ... رفته بهوی گریه اش آورد پس
جان همه شکر بادی کن مثال ... شیوه خود بردباری کن مثال
چون بجب ... زود حرص از زود دلی
خطبه طوبی نشاد کرد ... زان خطیب چرخ را رشاد کرد
پس ز بس طرح کوه کیفس ... آنقدر فرصت نا کشتند پس

قالوا حسبک یا بنت النبی فقد اخرقت قلوبنا وافنیت نحورنا واجرعت اجوافنا فسکتت علی ابائها وعلیها السلام

ای چو شد خاموش کلثوم جنان ... باز از هر درج باز از حزین
نالهٔ نو بیچ کوفی ساز کرد ... این کلام جانگداز آغاز کرد
قلتم اخی صبرا فویل لامکم ... سیجزون نارا حرها تتوقد
سفکتم دماء حرم الله سفکها ... وحرمها القرآن ثم تحمدوا
الا نابشروا بالنار انکم ... لفی سقر حقا یقینا مخلد
وانی لابکی فی حیاتی علی اخی ... علی خیر من بعد النبی سیولد
بدمع غزیر مستهل کانه ... علی الخد منی دانما لیس یجمد
تا رساند ای کلام آن متمم ... شد زهر نوبه شیون بند
شورش آنروز زیر پا شد بشهر ... کاشکنان نورش ندارد یاد دگر
بلکه از فتق امیر المؤمنین ... شورش در کوفه بر پا شد چنین

این سخن گفته است راوی بر حد
داده زهد از باد ظر گر چه
صد هزاران باد از دوی پس بود
نوری آمد وی گرد و یک پس بود

گرد بین پر بسیاری دود دود
اندر آن بگریست عالم بیک دم
آری آری محشر کبری بشد
شور ثانی اثنین عالم را بشد

مرد و زن گند ندای موی پس در
من گرد ندای نفس نفس خویش
وین بگفتندی بدنیا باختیم
خود محمد در جهنم ساختیم

محتش حق حضرت عابد بدست
کرد بشارت نوش مردم نشست
خطبه در حمد حق آغاز کرد
کاندر آن اعجاز خود را باز کرد

حمد حق آن کو حق حمد او است
کرد چون بر دوخت بر دوش نگاه
گفت کای قوم محیل و خفته
آنکه نشناسد مرا بشناسد او

وانکه نشناسد خوابی خیستم
گوش بر ما بگویم کیستم
انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذنب و لا جرم انا ابن من انتقل
مزید و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله انا ابن من قتل صبرا و کفی ظلما و عدوانا

منم فرزند آنکه تیغ ظلم شد بر روی
بانگ ناگه بر آن خیمه گشا باش
منم فرزند آنکه در مدا دین یا جیا گوی
بهای خون صفا دو دو زن لاهی قمش

منم فرزند مظلومی که بی جرم و جفا آخر
لب خشک شد بر نشته با لب دریا
منم فرزند آنکه خشک دیبی بر سبب شد
حریم حرمت دین با حیال اولاد

منم فرزند آنکه کشت از قتل بر آزادی
بس است این فخر بروی بجمله بر مجموع
چه قدر هفتاد کس هفتاد هشتاد آمد
جای نیست در بادی این در دیگر

فقال علیه السلام ایها الناس ان اسماء بنت عقیل تقول بالله هل علمتم انکم کتبتم الی ابی و غدرتم بی
کف بس کی کوفیان کیست کیست
حمد هم بوکه نان بر رب بیت

گر هم با هم خود آمد گر چه
یا شما شدان جبانان بر چه
بحث آنکه بد بر آن عقل کل
بانگ جنب و مرا سبیل و سل

پس شما بهانش خواستید
این چه بزم کیست بر آراستید
آنچه الاح و ناکیده کیید
بر این می بود ای قوم بید

تا حسین را و ذبی عثمان کشید
انتقام کفر از ایمان کشید
نیک خود را بر این ما و به
بر رخ آنکه بد اندر ما و به

بو العجب از قید دین وارسته ام
کاو را در جای ما دون لیست ام
این بتم بر ما چو سیل که زد شت
در زمان اندکی آمد که سرشت

ای بر احوال تو این تنگ دل
ماند چون نعمت بگو فی با بدار
تا جهان باقی و باقی در وی آن
نام کوفی بیش و لعنت از پی آن

در قیامت روی جد این آنچه
با کو ایمن دیده ما خواهید دید
چون کنید آنچه که گوید آنجناب
کای گروه عاقل اندر حساب

عشق فقل حسین من چه بود
جرم آن نور ابن من چه بود
ای جراح تان نرینه روی زشت
چون محمد کرده سمع اهل بهشت

از ره ملک حرمت مرح ساخته
حق مرح در آن من نشاخته
این بود اجر رسالت مرا
یا نه انسته بهنر مرا

ای این فاست را در دوغ انگاشته
یا بتقی نیز احمد در بشته
پس شما با هست من بنشسته
بنت هیس با هر کمینه

وده بد ای فرقه نه بس کار
ما اصیه از محتم ابیس از
چون رسانده ایتیا کم هم آن ذوی
شد بلند آواز خلق از هر طرف

یکسره از روی نفوس و ندم
میزد ندی هر دو من خود جهم
کز جد کاهنم و لیکن شش سخن
ز ظلیم از خویشتن ما تهو کنیم

عرض بنمود بس یا ابن الرسول
گر بحث از نوی ما هستی حول
بر خطای رفته ما از کرم
مرحمت فرما فرود کش قلم

بعد تو فرمان بده ما جان دهیم
مال و با جان هر چه خواهی آن دهیم
گفت هیات ای گروه جید باز
باز سازد جید مغایبه ساز

کار کس با به از آنچه ناکس است
آنکه کرده جد از برای ما بس است
ما رضا هیم از شما هر سر بسر
بی جا باشید و بی هر ما دگر

تفسیر
عقد عقد در عهد هر او و دس عقد عهد ابلیس این زیاد لعین جید شد و جید گفت

بیسلمانان باین احوال آل بو تراب
کاذبست آن کس که دل بندد بدنیای خراب

وضع این دنیای دون نافیست اندر دنیا
هر که اندر نیست اندر دنیا گردد کامیاب
چرخ چون دلو و دلو و کس اندر دنیا
تا بر آرد کس ان از چه جوان ماند آب

ترک ما کو نیست زین عقل هر ش
سبکه دلیم اهل با کان عالم را کباب
راس شاه دین عطشت زاده مرجانه
تا بدان کاین خرخصا باطل کو هم با صحاب

جوب بر زد بر لبی کاینات کشفش دو دو
هیچ کافر این کرد الله نیز بی کتاب
جوب دادم پس کرد آن کیر ناکس شای
بر لبی کو از لسان الله بودی در حساب

پای محمد یک قدم از عرش بالاتر نهاد
این نیابان را ندانم چون فرزند نهاد
گو که این آزاد دشمن بعل بخش نا
گر چه آزادی بند کو را توان بخشود با

در میان آنچه نامحرمان بگشوده ره
اهل بیت خویشتن چون دید با آن
هیثم مجنون چو با دختر حسینی کنم
گو با حسینان بی حجاب و خلق آن

دختر مرجانه عطیه روکه مو
بین پسران در بافت آفاق سر
پیش پستی عابدین اسناد هر با
گو ذبیحی با ای عابد بهتر از آن

بزم شب آراست هنگام در آنکه
در خرابش نام مولف بردن از
خاتق این تهیه بزم زاده مرجان
که جید

بزم کین آراست چون آن ملک عقل
در که بشنو بر سلطان دین پیش این دنیا بود و جوب زدن آنکه کوی
بی ادبی بیوسته لاه هیثم خوی

گفت تا سر کوکان آرد سر سر داد دین

لوی آن خلق سر ابو هند پس خورشید دین
بر سر نی از بی وی آنچم سیاه روین
راس اکبر از جبین و راس اصغر از
از خدا راس صحابه و هم انصار دین

داد داد از دس کنیس ابلیک کوفی خراب
هیچ بد بادت بی دیان چرا از آن
خاذ اعدای دین بر رنج کین بر کار دین
یک بیک تا که بگردد مرکز بر کار دین

گه بر زن که مطبع که بیش دگر عطشت
تا کی ضم خشب بر در مختار دین
الغرض با عقل تا ما بیان طشت
گفت زینب هم کین آن کو هر ثمر دین

ارمغان ابن مرجانه راس ابن فاطمه
اسلمان شد کجا هنوز آخر کار دین
طشت از چو سر بیته شراب
پیش زاده مرجانه بدمات بهشت

جانب خلق جانب عقبه در ارشاد
وقت آن ملک بداره روزی کرد
بعدی آن سر بر خوان شاه ملک شهود
نظر مزد و تبسم بودن گفت اشهود

بنگه او از تبسم بگفتگو می بود
دیگ گفته او خبر سر حق نشنود
چه گفت گفتی که ای سر طشت و بنیه
میبر بر کجا به که جای تو گفت

چو بود تیغ شهادت بکف بکش بر میان / مان تیغ شهادت میان کشت [illegible] / مسلمانان بر آن ملعون مصلوب / بگفت چون بدی از بیشه چوب

اشارت کرد آن بر درج در شش / که دندان خوشت دادی بی خوب / زنگ این جفا بجید بر خود / کرام الکاتبین مانند مکتوب

بتن بر هر سر موی زهر [illegible] / پی بیش دلش شد گرم از تب / نداشت در بر کردن کردان / طبیبی هر دمه چون [illegible] چوب

بصیر و چوب کین بر آن لب پاک / همی می گفت و آن از وی سر کرب / چه زهد اندر جوانی گشته همبر / که هیچم موی مشکین تو مخضوب

یکی از اهل مجلس از آن بر آتش / بگفت ای دست از زن بالا مصلوب / قسم بر حق که دیدم باچنین چشم / بصیر بوسه زد بر جای این چوب

بگفت این روز جای روز بدر است / که دین غالب به آنجا کفر مغلوب / بگو الله هر دم تا که گوهم / سپاس جبرئیل در که مقلوب

ز اصحاب نبی بر این ارقم / [illegible] / که از حقا زدن محضر به آن هم

قال ابن اسحاق فضیلت عن صالح بن کیسان الشقیق فی الله الذی لا اله الا هو لقد رایت شقیق رسول الله علیه السلام ما لا احصاه یقبلها ثم انتحب باکیا

بگفت ای کافر ملعون و غدار / از این لب چوب کین بر دار بردار / بمعبودی که جز وی نیست معبود / که از این لب بصیر بوسه زد خود

نه بکیار این بدیدم من بدیده / که دیدم این صدا بر گریه بر دست / زده دیده دامنش در آب بشست

شقی چون این بدید از این ارقم / بگو و بیهوش شد چون مار ارقم / قال علیه اللعنة ابکی الله عینیک ابکی الفتح الله ولا اتاک شیخ فلیس فیه

وذهبت عقلک لقد تشقیت لغربت عقلک / بگفتا کی نخواند [illegible] چشمت / که بر تیغ خدا کرد [illegible] خشمت

[illegible] بود عفت خواهش / زدم گردن ترا همچون آهاست / بگفتا کو مرا آن سهاست / که تو شم از کشت دیدم نشاست

پس از مجلس بیاشانه دلش / بدم کشتگان قوم جاکیش / پس از امروز تا امسینه بستید / همه برای مردان بنده هستید

حسین فاطمه در خون نشانید / بجایش آنچنین ملعون نشانید / که هر چه آن به لوان می سنانید / کجا حاضر که خنجر از شرر داند

قسم بر حق که این ملعون مردود / برآرد از غلافش تیغ کین زود / مطیع تخت کند هر دو را اینقوم / برآرد ریشه اخیار را نیقوم

حسین فاطمه از بهر آن کشت / که نامه هند مطلوبان بر او پشت / چه اطمینان بر این کبر لعین است / هر آن کس بر دلش کین است

عنان هر کس بداد امروز دادند / بیقین داند که فردا با زیادند / هر باره کرد و بر سوی آن دشت / که ای حق در برو روی تو بر پشت

هدیتی کو بست زین دو که گفتی / کران تر زان هدیتی کان شقی / مرا بیت رسول الله اهدی حسنا علی فخذه الیمنی والحسین علی

الیسری ثم وضع یده علی یافوخهما وقال اللهم انی استودعک ایاهما وصالح المؤمنین / بی دیدم که روزی در نشست / همه اصحاب پیشش صف بست

حسن برزانوی ایمن نشانده / حسین ناصر بر پایش کشانده / پس آنگه دست بر یا فرخ [illegible] / نثار آن خواجه عالم شاه [illegible]

بگفت ای داور این پاکه پیمان / من ایمان و جناب بلب ایمان / بدست حضرت دادم امانت / تو دانی بعد از این صاحب خیانت

حساب خود بکن ای این مرجان / که از این ورطه چون بیرون بیایی / عدوی جان تو جان آفرین است / شدی خاین در آنکه او امین است

مسلمانان نمی آید ز روبیم / که این بی اوستی ظالم بگویم / ولی چون حزن جهالت مقرر / باین ماموریم ما مامور معذور

شقی بود در پیش جاکیش / زنی ملعونه چون مار خویش / باو گفتا که بر خیز ای منافق / بر خیز با نه این قرآن ناطق

شقی زین حرف آن ملعونه برخاست / سپاس حشر تو در محلی آراست / نهاده پا بلبهای چنینی / بگفت ای زید ارقم چون بر بینی

بگفتا هیچم ای هان هر چه هیچم / کنی بر تر بگویم گر چه هیچم / بکی کاین پای تو هیچم بر آنجا / که دیدم لب پیغمبر آنجا

کشید از زید رو آن کبر زاده / گرفتش سوی قیس ابن جاده / بگفت ای قیس تو مرد نکوئی / میان این جناب دین بد گوئی

بگفتا من بگویم آنچه دیدست / چو خور بر جمله عالم هویدست / برادر مار بتول آنجا نشست / که گر مهش بگویم از خدا نیست

اگر باشش امیر المؤمنین است / که بعد از مصطفی سلطان دین است / نزاد مار بود مرجان دانی / که او حاضش مخواز زین بیگانه

که گفتم باب تو ای عاد کمه / شنیدم نابکی گفتار کمه / زبان حق می گویند باب است / غلط گویند این دانی جواب است

بگفتی زان تو بر این زیاده ای / که از دو عقد زنا بل هم زنا ای / رسول و حیدر و زهرا در آیند / بکشتن او در اشقاوت بیایند

شفاعت نایه از هر جا نه شد / برایت کرد هم و عزت بزاده / برادر چون بتیر خود دین گوهر است / بی حق مرتبه قول مولاست

بگفتا در کرهند استینش / [illegible] / کشیده از صف نار استینش

خوش آن کافر ملعون و بدکیش / مخوی و صبدم طغیان خویش / آن زین نامزد ظلم جبر اشرار / که گوید صاحب تیغ الفاش

بسجدانی کرد او را لو جویم / زبانم در گیرد تا بگویم / چو آن شیر شریر وی مروت / که کافر چه جفا کرد بر تن

بتقیه که در جاکیش شنودی / سرشت از قفا بهر بده بودی / از این ره باره زان کو مشرک / که بود بر رسول حضرت بر تن

نه آن بر آن زهر حق صد چاک / برادر دادا تا که چشم ناپاک / بدید آن دیده ها ای کور بد کاش / ندیدی تا رخ خورشید خداش

بگاهی اشارت کرد کنام / که بد عمرو ابن حارث نام مجرم / که تیر گیر این رسس منور / بهر لفظش چو قرص مه مدور

روان مجرم گفت بهر بد بر خواست / چو کرد دشمن کشتگان کو همین خواست / خدایا تا که از پیشش نه هفت / همان سال قتل آن مجلس غرق

دو دستش بگیر و بکشان بکنج / که بعضی از اول و بعضی هیچ
که گردد بند از این و آنجا رها / بجا دستش بگیر از مهر طاها
بود دستش و یکی دم دوش از زنه / نه کس کی بقهر گوش از این بنه
چو مهر و این حرب این دیر خواست / که ای جنت نه بند و دی دلخواست
تو و این سر بمقصود دست رسیدی / بمن بخش آنچه با گردی بریدی
بامیها گفت می جوای پرساری / که بهر پیش پیش هر زمان گفت بیاری
بگفتی خواهم ای مهوش چه کیش / جا لم قبله ساز نم خانه خویش
بگفتا هر که ما از آن بی نیازیم / سر پیش پیش زنور بتخانه سازیم
دوان این حرب آن قدر از نو / میان جامه خرقی جمع بخو
بیسر پیش خاطر او آل سوی بر موی / طبیب آنجا نه زاب از پیک خوشی
بقدر اعزاز تا که کون کرده پیش / [illegible] امام مبین
میان خانه جمع دن کرد پیش
بنا بر عرض دیگر آن ملک نام / سر بر خون آن موالی معظوم
که دایم جا بران مصطفی دشت / بروی ان کشتی خون بکنه دشت
دوان کیخسرو خون زان حق چاک / یکی اندر سر آن رتن پاک
گذشته از ملامت تا جو دشمن از آن / فرو شد در زمین چون تیر مژگان
ز دامش جای آن خون ساز صاع / سقی آوخ زد از جان تیمان آخ
بسی کردند چرا آمان چو با سور / نشد درمان پدر آن زخم ناسور
بدر و آن معذب بود تا بود / کما تا زنده بود زخم کشت بود
بی چون زخم آن ناوک کشته بود / که آغاز است داد و هشت در زد
از آن و نیز حلیمی کشته ظاهر / که کند بدی خدا از کشته کافر
چنان کند بدی چون از خون مرد / که مرد داری زناب مهر مرد
هر آنچش نه بند از مرگ و کشش / بخش خرگشت کو کند عیش منتر کشش
چنان کم گرد مشک آن خرقه مجوش / که آوازه ذباب از نامه کوش
اگر مشک بوی کند بوی شنوی / همه جشن و رعنا تی نموی
بی مشکو کمک به چون دارا / که جشن بانش کرد آشکارا
پی ابرار در محنت مست و نخست / پی اشرار زحمت مست و نخست
اگر حقت بشد بیک این مقام / کنم حقت من آن ساختم از
کیطلب الطاری فی الاصداف در / وفی بطن الاوفاق صار سما
چو بر ران عبد الله بر بزد / کند کار خود اندر خیر
بچشم کو در حشت بود / در حضور بعد بیس آن بود نه سر و در خدا امام جاد بلیس آن حضرت
بفسیر
غایه کار اعجاز مسیحا
بیستم دهم
چون خویش آن محنت از محبوس آزاد / گشت از زال اسران محبوس آزاد
بی بی که بر سر شه می خواست گیر کرد / طلبی هزار صد و از دفه پیتر آزاد
بیتی جنت زنها بگشود و بسر محبس / دو پیش بنده آن دامس اگر آزاد
پس آن شاه محشر بر دنه لوی کاش / نوی که کشتن پیش هر ای محشر آزاد
عابد بر من بگو دن زنجیر پیش پیش / گو هم نقاد پیش او بگر رهتر آزاد
از زان زمان خسته چون جنین شکست / گو عید باب بسته بر زر خنجر آزاد
کسی که کند و سر پیش از زنگ تیغ / کنون بگیرد پیش بی بی محمد آزاد
دو بیت که اول بهر نم آن مرد / کسی که برد و بعیان امام را
بجای

بجای که بدان مهر بهشتان کمال / میان نعش جوان خود جان جو دل
نمود و زنه ل قد از تحمل قبد / بدوستان صد عالم بر شمان مرحبه
ضعیف و ناخوش و بیدار و خست و بیمار / بگردش علی کین بر دلش غم دین بار
بیشت بار گفتش بر پیش کسی / که در خاتم بنین کم اوزه نبود حسن
نشسته دید رعایا شه از بیت و بهین / گفته مسرور بخالت چه آمان بر زبان
سسته دولت خدا بش بسته چون صبه / بسان ملک بین ملک الزب حیب
کی چو ماند چنین شاه دین پیر از / جهم بر آمده فرجه یا بن مرجانه
کمانت اینکه چنین بگذرد و نامه تمام / سسته جای سر بست پیر دار ایام
قسم بذات خداوند عرش و فرود / که ناخدا بر من و تو خواهد آمد بنود
که ناخدا و من و تو هر دو بسینم جا / بر سیای محکمه عدل داور یکتا
چرا کنی تو در آن حال کار بر دو / کن و من و تو بر سه جنای و لوزگ
خدا است خصم تو جهتم تنگ و زرست / بعین خدا و لوشش کنی بگو محاب
گزوه علی امام این کمکه را / [illegible] تعبیر
که ما که حضرت ناموس بر کری
مسرور سینه زهرای از هر / منیا و دیده حق بین جهد
خورنده با و شیر دلو کر سبز / ز پیشان جهان ساده چنان شیر
چو مرغ محفل آرای عذارت / درود بادی تنزیه و طهارت
جا رستان کرزه سنجاق / گلزار ستان و خیم تو تحقیق
شرر افروز هر هم محنت و غم / تلک پاشش دل مجروح مرهم
که بینی زینب آن ارکان محنت / جهان سوزش تفاق صحیح
بعد نازه غم پرورده زینب / چو نور یا مره در پرده زینب
جهان زینب که چون یکبو و پیرش / شدی شب پرده دار از چشم مهرش
جهان زینب که رخ بنفشه از ما / جهان زینب که بدی عصمت آلی
بر حرث کنه و غمهای تازه / زخون دل برخ بنموده غازه
خدایش عزت طه و یسین / جوانو نهال اسم الله طیبین
همه کی اهب و فی لشاید / بسان سوره سبع المثانی
هزار الشمس یا والقبل سر هم / همه از غم چو نون و القلم غم
همه بگشوده سر همچون پرشت / بود الحجم بر جان چون قیامت
بهر هم آن شقی تر از هر ذل / چو آیات غضب گردید نازل
چو بد آن مجلس از بی پرده گان نم / خود آن با نوی دین بی پرده چون خور
از این شرمندگی آن پاک میلاد / اجل می خواست بر آتش بنهاد
به خجلت شد درون هم چون شد / که خود آنکه درون جانش پر آتش شد
چو خورشید از زمین سر بر بیفراشت / نظر بر پشت پای خویشتن داشت
نگه بر سوی کس نکرد و نه ساکت / که خاک پاک بد از روی پاک
بر عرش و کوشه از هر هم بنشست / کنیزان هر رهش الله بر بست
نشست آن با نوی دین و دل بش / نقش آستین کشت خوبش
نمودی ز آستین پاره پاره / مرغ آن بدر انوده چون ستاره
میان صد رخان خورا خفته / زبان حالش این بیت کفتی
که ای زینب هزاران غم بکشدی / غم بی مرهم بسیار کم کشیدی
جرا با مجرمان کو بر مرغ تو / تو که روی خود از محرم کشیدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفت ای این مرجان کشتی امیر تو بکشت / هر ترا سر سر تیر تا پایان بکشت
از بن مصحف اگر فتنه کی کشت عدو / گناه او بجز من تشنع امت بکشت
اگر چه لیک بکتاب الخلافت حق جز آن / کتاب آنرا خلق را بفرمان حسین بکشت
بگفتی قاسم و عباس و اکبر عون و جعفر / بیا این حسنه جان بر آن جوانان جانسپار بکشت
بیا حق بیکی خون شد و هم حسین آخر / بسن این ماه دین در خونهای شاه دین بکشت
خوب و دلگیر و بیکسم بی محرم و بی خادم / بعزت نه دیگر حسنه محروم دو حسین بکشت
مرا هر کا تشنگی این پناه و دستگیر ترا / بآب دیده کلثوم و لیلای حزین بکشت
چان بالش گرد و نالید که گردان / جز تشنه هرگز بر دل ما ران
جاند آن حسنه جان شاه دین کشش / میان نور و حضرت دو کشت کشش
بسوی خرمت کشید آن شاه بیچاره / بسوی دیگرش جد خون خوار
در آخر طلعت آمد غالب نور / گرفت آن جان نور از خاک جسم
بیرو تافت و آن دل و دیده / نماند جاره جز آتشش جریده
علاج بیمار جان که بیچاره / صدای خویشتن هرگز بر افروخت
بی خاطی ز تشنگی نیست که بیچاره / ز بهر او غذا سر تیست که بیچاره
باگه خویشتن از هم بر سر دیده / خبر ز تشنگی هم از دل زواید
قوی هر گز بیکشاید دل حسنه / نگر بیش گرم هم در خدا و بنده
چو آن با نوای دین او بر گزیده / بر ویش بسته دیده ابواب چاره
دل عهد پاره پاره ز تشنگی ماهم / نمود از هر طرف او آل فراهم
پس آمد از محمد عالم بر است / جدا گاهی که هر گز در نیست
که با رب دوده اسلام بی باهم / زین حالی شد از آل محمد
کجا دخل عاجز بی را نشسته / کجا وینی معنی دین داشته
کشد آنهم کز این خاطر بیگانه / پس آنکه دین خود خواهی بیادشت
خدا و غذا دل این گیر بی شرم / بیت نفت تو کن دشمن مزم
چو این کلمات گفت آن کان در جنگ / عصا زد که کلمه الله بر سنگ
بعقب هر خش بر آن بد کاشا / بگفتا بر محبت کن تا سا
بیا صبا بر دو گر این زان هر است داد / که تا بی این کشد او را که زرد
ندانم زان محبت چیست مطلوب / که بر جان می کنند ایثار محبوب
پیش آن جلاد و رای زد که باز آر / دگر شما بر آن دو لحظه آرزو
بر حدیث ما کشیم این بار بر پشت / بنده دو سپران خواهش گشت
پس آنکه بر سپران کرد و رو نهم / کزین زنها کدام است اتم کلثوم
چه بار این عرض کرد آن فاسد اخوی / نمود و سخنش بر آورده اعوانی
بستم باره پیش چون داد او کنند / جوابش داد کای حضم خدا و بنده
چو می گوئی هم کلثوم و لیکن / چو می خواهی دگر از ما این سخن
قال علیه السلام لعنه الله کذبتم و کذب جدکم و لعنتم کما لعن الله و یکتفی منکم فاستشفع
یا ابن الذبیحین انما یصلح الفاسق و یکذب المنافق و انت اولی بالکذب و الفسق و الفساق قال علیه السلام لعنه الله ان سرت الی الشام فغدا سیقف طلبی
منکم فالویل یا ابن الذبیحین لقد بورکت الارض من دم اهل بیتی قال علیه السلام لعنه الله اما الشجاعة لقد اشبعت بالک و لولا
انت امرؤ لعصوت عنقک

بیتی ز تیغ زینب کردا یاده / چو دلش بیاسخ از زینب بیاد

بگفت از بهر چه گویم بر تو بیش / بی خاکه وحشت باب خویش
روزم کردن مرا کرزن بخوری / که پیش مردم رسول نمودی
قرض بر اهل بیت آن بی وفاست / فرو گذاشت بجو از ایاست
مگر آنکه بیار بیش مخالفی / زوتم خلق بود تقدیب خالق
بیا تا بی حمت در بعضی دو است / که چون خلم شقی وقت از خاست
در آمد آتشی از آسمان زد / بر آن مرد بی زد جمله بنود
یکی در مانده بود کز در خرم خاک / بشوید بوت آن ناپاک را پاک
سر آنچه کز بزدان گشت ارزان / بشد در بعضی از جرات پنهان
بند چون مصحف در قلع خود دل / چه برگشت چون ملحم معزول
زمردم هم اگر دشمن اگر دوست / تعشش بجکس کاین کار نیکوست
بآن دل بلا رش هر جان بدان باز / هر دی باد تا خیبرش آغاز
که روز دین ظلم بر آن محمد / چه دوزخ خویشتن کردی محمد
خوش زاهل حرم با هر که هر دو / معارض گشت او را بیش بعوض
سوی هر پرده که رو کرد و دیدان / دریدش پرده و دیدش مرجان
چو دید اندر سخن خاتم معاشی / باد و دلسان اتم خاتم
بزیم خست و رسوای خویش / بسوی اعوان خود و کرد جمع کیش
که این شیران سوی زندان برانید / مرا از جنگ ایشان وارهانید
بسجد مسجد اعظم بر آیش / یکی زندان سرا جد چون سرایش
کلش بسر شد جز از آب رحمت / نتابیده بر او از زر محبت
فضایش چون دل زندانیان تنگ / فراشش چون دل صاحب سرا تنگ
درون چون وادی ظلمات تیره / زنا تاریکیش چشم عقل خیره
عیال شاه خیبر کن در آن سود / بجنهای جهان کردند محصور
در زندان چو بر محنت باب محنت / فرو بسته بر او باب محبت
یکی حبس نفس طاعت چهل تن / زلیخا طلعت و مریم لقا زن
درین زندان که پیش جاه کنعان / بی خوکاه مصر ماه کنعان
بسر بردند روز محنت همه شب / چو ماه کنعان اندر چاه کنعان
عزیزان اندر آن دار مذلت / چنهای جهان کردند خلوت
نه کس احوال پرسان کاه یکتا / نه کس از حال ایشان در کند آگاه
اگر مردان جمعی از کرده بودند / زمردانشان زنان بی پرده بودند
یکی نامه بر زینب که بادی / بر او سازد دمی در گریه یادی
فتاده مطرح حق بال محنت / عیان نقش باتد در سنگ
شراب الله رخ ناب بگرفته / غذا غیر از کتاب دل دگر نی
آه آه او ذود این زندانیان را / در زندانی دگر سازد کنیک آب
چون کنی ای سخت تر از سنگ آب / بر کش از زندان سوی کلزار خش
ای دل بسندان از بن زندان بر آ / کن تو جید لشنو از دو چشم
گرچه کلشن هم چو زندان قدر است / نیست غم چون غنچهای غمزده است
سجن یکنی ایلف جیده بس است / است این آتش مرا آنرا که کس است
حق سخن گوید زانی خاموش باشد / دم بکش چون نی سر سر گوش باشد
بشنو از حق نقشه اصحاب عاد / گر زبان یار جنبد لفظ یار

بیفتا آیات قرآن جلیل / از لسان الله شنو نی جبرئیل
آمد آید دوستان این داستان / کار تیغ کج کند با راستان
صبح هم روز آن روز سیاه / گشت چون در خاک شب تو خواه
داد بار آن نخل آتشبار مهر / زد شرار ماتم اندر نه سپهر
گشت منجد این مرجان و غول / گر سر نو باده غب رسول
بار و رگ دود شال کین دهر / کرد اندر بر زن و بازار شهر
زهره هم گشت من از دار خویش / بهر در خرقه با حال پریش
ناگهان رهس آمد از زخ تیز / ناف همچون آفتاب رستخیز
چون بمن نزدیکتر شد زار زار / دیدم این آیت بخواند چون هزار
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
زین عجایب مو بمو هم گشت راست / کوز جسمم مرغ جان پرواز خواست
گفتم آری ای دلی هذا لمن / وی فدای حق فدایت جان من
گشتن راست بنخل نیزه کهف / عجب است از قصه اصحاب کهف
پیش اینحال تو دانه العظیم / نیست غیر حال اصحاب الرقیم
کرده ترک ایشان جهان از بهر جان / کاری از ترس جبین ترک جان
عاشق آن باشد جبین جبار / هر دو را سازد ره جانان نثار
اهل کهف اندر رضای دلدار / می گذرده زحمتی از بید لوکر
تو نشن از صید ان عشق انگشت / بر چاه غار ها بگر گیش
تو کجا ایشان کجا ای جان کیش / گر ز دنیا و هنر و پیچاه و پیش
رو و پس با دردی از صید ان عشق / تا شدی گوی حرم چوگان عشق
صنوت اهل حرم است غار کین / جلوه گاه رهس پاک دار کین
گر سوی صلح روی کز تو نی طلب / گر کنی در بر زن و بازار گشت
باز گوید ستر این کهیار / کاندر آن خوفا سر ریح خوار
چون به محراب جلالت جبهه / بر سر کرم خدوت رهس شاه
هر دیدم در دلم این عقده تا / گر شمای حق که این آیه خواند
پیشتر رهم فزاد دم چو کوش / از سرم بر بود با این آیه هوش
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم
در شنیدم باز نوم بی بصر / از زه و رسم مرد تی بی خبر
از نسان آورده آن دارای کنت / منجد داد آو بخشش از درخت
چون نخیزد از درخت آن نور طور / کرد روشن معنی الله نور
خازنان ستر سبحانی همه / محرمان راز ربانی همه
خوزده جبان زبین در آسمان / خوشه چینان میان این و آن
زیر پای آن درخت افکنده خیش / تا بر سر از چیستند از درخش
جمله حق چون بر آن منبر نشست / جمع پای منبرش بالا و پست
هر ستان را کرد چون لبریز نوش / از ز اول معرفش بد حرف حرف
خوش بس بود مخالف را جبر / چیست این نخل خوش فرش ثمر
مصحف لبریز با این نیست گشود / فال حال ناکسان این آیه بود
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
لیک دارد این دمده آتش که دل / کو بگوش خاصگان می جوزد با
آری حق بین دیده باید بی غش / داک فضل الله یعطیه من یشاء

پس

پس بما بر روایت شعبی / که براو گوهر آذین خوانند
گذر او گوهر آذین دارند / نوک بی او در نی چه یک زر
گذر جا بنا کف هر زر هر زر
که بگر در او ان ارزا نی / گنجی دو خزند بر جا نی
همچو کاهی کاسه پیش شرار / باز گردانند در دل بازار
ترا آری متاع حق کاسد / بد بیازار فرقه فاسد
چون رسیدند کوی هر آغان / خوم گم کرده گوهر ایمان
بوالف عصر را در آن بازار / چون مسیح از گلو زنده جاید
سر تو او در تنعمی فرمود / پس لب وی مترجمان بگشود
در کمال خضوع و دین خشوع / سوره کهف را نمود شروع
خوانده شش ایشان که جمله دو شش / تا باین آیه سر خیز رسید
انتم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی
دیده ام در روایت دیگر / گفت راوی که آن سر اطهر
بسر نیزه چند که بود / سوره کهف را شروع نمود
نغمه اش چو خورد بر گوشم / که دهد از طایر هوشم
چون بهوش آمدم بدیدم باز / ایضا در اعجاز ظاهر در آن راس طاهر
سوره ها ختم کرد چون دیجاز
آن شنیدم که در شبان دیگر / گفت بودم با آن گروه بلید
که بگردانند در میانه شهر / سرشم چون مه میانه شهر
ناگهان دیدمش بنوک سنان / گشت گرم تلاوت قرآن
سوره کهف را بلحنی خواند / که از آن عقل بات و حیران ماند
نشنیده چنین عجایب هیش / چون بدیدم فرو شدم در خویش
که چگونه بریده سر بسنان / می تواند تلاوت قرآن
من درین فکر کان سپهر کمال / گفت یا ابن الوکیده چشم جلال
یا ابن الوکیده اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق
عجب از ما مکن عجب از تست / که ندانی امام خویش درست
چون کنی حال ما ائمه ناس / از جهالت بحال نفس قیاس
نیست وجه الله ای بشارت دان / داغ حصر من علیها فان
از خدا چون امام نیست جدا / هر کرا راه نی بسوی خدا
همه ما نور منتهی از لیم / باقی لایزال و لم یزلیم
می نمرده بل از مکان چه ایم / جمله بر فرق لامکان زده ایم
پیش پروردگار حق دفتیم / منتظم هفت ابحر یم
باز داد از ضمیر من چو خبر / از وجوم خبر نماند دگر
گفتم اندر وفا داوی / جان کردم فدای او بادی
گذاردم چنین سپهر جلال / بشود گوی لعبت جمال
فکر کردم که در کرم فرصت / بکه بتوان نمودنش سرف
گفت یاری کند کرش دو دم / چنین نیست جز چنان مردم
من در این آرزوی دور و دراز / ناگه آن عالم الوف باز
گفت یا ابن الوکیده نی راهی / سوی این مطلب که می خواهی

بابن الوکیدة لیس لک الی هذا سبیل سنکلهم وهی اعظم عند الله من نسب یرجعهم آباؤی فلا یرحمهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون

سر من بر سر سنان ستم — تی زانکه دماء من اعظم
خون من ایکنون که خون خدست — بر داور سر جمیع خلاست
باز نه کابن کرده در خوابند — فتح اعمال خود نمی یابند
منتقب از سموم هیچ عذاب — هیچ سر بر آورند ز خواب
همه با چشم کور خود بینند — که این نخل نکون چه بر بینند
بسزای کشیدنم سر دار — بکلوت دهر زن دبا زار
همه را در سه سلسل تاری — سوی نیران کشند با خواری
بازمرد لیست کاندر آن اوقات — با نفی می سرود این ابیات
والسلسل ینظر و یسمع — لا منکر مفاهم ولا منتفع
واسلم ابن بنت محمد و وصیه — للقاطمین علی قنات برفع
ینظر الی العیون عما بسته — واسمع سرین نادیا کل اذن تسمع
وابعثت ابعانا وکنت لها کرا — وامنت عدیا لم یکن بالمتهجم
صادوه عند الاهتمام ابتغا — ثلث حفرة ولحظ فیرک منصجم

مرثیه فی البیت

در بیت ابن زیاد دون از نیزه عون در امیر رؤس و اسرا و بهجاء آن بیت رؤس و اسرا و ابیاتم عرت سرا

دو بیت که ابن زیاد بخس سرشت — پس از دور همه اسیران سوی بزم بهشت
که دشت کوفه در اول بال بیفتاد — اگر چه جد هم کرد حیدر ثانی
ولی عقوبت بخت خلیفه آخر خود — نمودم آل من را چنانکه کام تو را
همین ز کشته عثمان کشیدم از کردار — که در کرهم از او دون عاصه کفار
حسین فاطمه تن زدم بخاک هلاک — که چون صباح مرا خون کرست اطفاک
سپاه او همه را کشته بس بیوم سر — حیال او همه کردم اسیر سحر و عمر
کنون حضور رؤس و مؤنث آرام — بهر چه امر خانه مطیع و مؤتمرم
چو خواند نامه بیزید آنکه کشت کرکر — شد نه زنده همه مرده کان کافراد
شاه بیش بست ما به بسیجه کشت — که ابغضه شر کشته جاوید است
کرشت کار بنا بد بر آن زیش عمار — کرشت حتی بی من کار عالم ابکار
بعد شاب پس آن نابکار کش کشت — پس از نوبه فزون در جواب بیوشت
کرنگ سر و بهر اولا با حیطه دارست — برای من نگشا که اینی بوست

نقیب

از بهر شام خاطر هم چو بار کشت — منقله تنها بیرون سر و اسرای اهل بیت در تحت آیام کوفه نداشت سرای شام
از کوفه هیچ روز نشور نگاه کشت

مستوره با زنان همه یکسو و روی و موی — بر شتران بدون و محمل سوار کشت
از تو اسیر سران همه بار عیال بد — همه روی و هر آن همه زنگ خار کشت
سیاه حرمت جان و خون نقل است بهوار — با دو اهل خطا رجعه سپار کشت
شمر شریر و محفوظ دون ابن عقبه — تا شام هم موکل آن دار کشت
شاهی که جور زیبه هر زمان آن نسیم — همچون نسیم در بدر هر دیار کشت
تا شام حرمت که نه از جان بابت — شام اسحر ناف بکار خون بدار کشت
هر لو کرفت شاخ آن دشت و بار هم — از خون دیده سرا اله زار کشت
دهر تا نبات همه هر جنگل — واذن اعزه حرمت بد خوار کشت
ناهل اسمان بتماشای این جنب — بیرون زهر کذر بی و چنگ و دار کشت
کشته خارجی بر شیان دین حق — هر بی خبر چو در عدد خمسار کشت

فلیق سال باد بکای بیر سد — حرمت کار بیک خداوند بار کشت
از صد فتنه سری که زمین تو تهش — رو اب سیح دار بجرح جهان کشت

نقیب

در پاره از معجزات ملکاره از رأس پاک امام در عرض راه شام

آری بنظم شد از واقعات شام — وز معجزی که آن سر پاک ترشکار کشت
نقل منتقب آن فرخنده — چو کوه ابن بیت از کوه بیرون
بسوی شام محمل با اقامت — بسیر آمدند با حال قیامت
سر شد کوه خوان از زخم کینه — زهش روی نابوت بکینه
با قول منزل شام از منازل — چو آن خیل جد کردند نازل
سر آن منبر اخذک عزت — فرود آورده از زخم ذلت
خزانه منزلش را شمع کردند — اسیر انرا همه رش جمع کردند
خود از هر سر آنقوم پلشم — بشغل شرب می کشته سر کرم
برون شد ناکهان دستی ز دیوار — زخون هوشت بر دیوار آن دار
افرجوا امة قتلت حسینا — شفاعة جده یوم الحساب
کرش خواهش چون فرود — ندان در آتش غیب شد دست
پس ایک لحه باز آمد بمستور — بطرح تین بنهد مسطور
فلا والله لیس لهم شفیع — وهم یوم القیمة فی العذاب
چو جست از پی افدش بمستور — ز چشم کورشان شد نیز مستور
بنقلی باز زد دیوار منش — بآن تبیین سابق کرد عنوان
وقد قتلوا الحسین بحکم جور — وخالف حکمهم حکم الکتاب
بنه کاران چو دیدند این کرامت — متاع درده دل تاب اقامت
ازان منزل بسر حمت بار کردند — سوی کرمیان ابغار کردند
براه آن فرشته بی دین شفقتی — صدای هاتف غیبی که کفتی
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا صنعتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی هذه مفتقدی — منهم اسارے وقتلی جوابکم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم — ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
چو بر نزد دیک کرت از موارد — شد نه آن است همین واده
امیر شهر را کردند خبار — که مردم را باستقبال ما آر
تماشای بکف سازد استاده — برون آمد فرود منبر از ستاره
چو پرسیدند زان باب الحوائج — بکفتی نام خود بر روی خوارج
یکی مرد مسیحی زان میانه — چو بشنید این چو آتش زد زبانه
بکفتی ابعدم تماشید باور — بسوف این مسلمانان کافر
که ناقص بکرد دنیای عقل و هوشند — بکو آمد آن آب از کل پوشند
بشهر کوفه خود بعدم من آمده — که وارد شد بر او این عالم فرخ
بی این شد خارجی بل همین آن — با همه خود چشم روشن بس این
باین دعوی که امشب آن کاشم — کواه از روی اکبر خال باشم
همین ابن بر همان بر آن آقای سلمان — کرامت از دیدش کافر مسلمان
چو بشنیدند خرسایان کرامت — تو کو آتش بزد بر کان کرامت
ابا رهبان و با احبار معظم — شد و جمع کلیسای اعظم
همه کوه خدا کردند زاری — که ما از این مسلمانان بی عار
که ما از آتش خود ای کشنده بار — همه از خان و دل مستیم بیزار

چو کاوه ذال حیث النفس بستند / که چشم از حق بغیر بستند
سر سبطش بتیغ کرد قطع / جلیلش با چو گل بی سر و پر ده
بیابان در بیابان کوی در کوی / بگرد هند هر نوفا رجی کوی
خدایا جان مرا سایان وادی / هموزان زخمش کوفی و شامی
زبیم فتنه چون این دید لشکر / گشت داخل آن شهر دیگر
روان گشتند از راه بیابان / همراه خود محمل شتابان
زاهی و صلیب و دیر هر دو / بیکسر رانده تا وادی کوفه
چو آن دشمن مترا شان گشت / سپاه اشقیا و محشر خواست
زان حق با ثوری حق / بدادندی بر جنب سر سبط
حرم اگر ده اندر گریه باری / بیکدیگر بگفتندی برزوی
یا نساء الحق اسعدن بنات الطهار / وبنات المصطفی احمد بیکین شجیات
فقد قتل ولیدین جدود العلا / ولیلبس ثیاب السود من عظم الرزیات
قولا لطرف جدود الکالة تابر القضیات / ولیلبس بن حسینا علیت نار الرزیات
مثل منتخب با نا له و زه / گردی می سر هر این مه حق شاه
مسح الرسول جبینه فاحمر حتی الخدود / ابواه من اعلی قریش وجده خیر الجدود
گردی دیگر آن شب تا سر روز / همی خواندند این ابیات و لوز
الا یا جبن جود بعد حق / فمن یبکی علی الشهداء بعد
علی من هد مقتود هم الناس جیا / الی متکبر بالملات عبد
عرض در حد اسرا بدیر راهب بیک انجام و نوحه ناعت برای امام علیه السلام
عرض در منزلت آن راهب طاهر / هر صدا اعجاز باهر کرد ظاهر
نمی بینم مرا خود هر خدا باز / وفای هر استیفای این راز
ازان چون محمل زینب مرا دل / نمی استد شبی اندر هر منزل
کرشاید یابد این قصه انجام / پیش از عمر علی کرد و رسانم
بنا بر این طریق طرفه پویم / زهر ده منزل اعجازی بگویم
خلاکاران که راهی شاه بردند / بسوی شام لوشم آن ماه بردند
زبیم لوشش در حیه انجام / هر منزل راهی کردند تا شام
همی دادند حمله را بر سنان گشت / بیابان در بیابان دشت در دشت
شبی بر دیر ترسایی رسیدند / بقرب هر راه منزل گزیدند
برجی بر سر آن شاه جبر / زدند اندر میان لشکر و دیر
چس از نا بسی دشت هر کس شفقی / صدای هاتف غیبی که گفتی
والله ما جئتکم حتی بصرت به / بالطف من عترة الخدرین منصور
وحوله قد بدت غدی نحو هم / مثل المصابیح منشور الدجی نور
کان الحسین سراجا یستضاء به / الله یعلم انی لم اقل وزرا
بجانب ام کلثوم شد دعا کرد / که رحمت بر روانت ای ام افرد
چه ناحی او گذاین کم بیاید / که آید از تو بوی آشنا
بگفتا نام او نخم رفته از یاد / شبی هستم رفتنشان بری از
بیدان جا نخم بستانبان / که بر قربان حق قربان کنم جان
رسیدم وقتی کان ماه هر هفته / بسنگ افتاده کار روزگار رفته
چو جان نا بی نشد بر نثاری / بگفت سر باز بر گشتم که باری
دوم در خدمت سلطان تبدار / بشام لوشم بهر امرا پرستار

عرض راهب چاشت از جمله حسن / ملاقات راهب / چو گفت خویش بیدار بر گشت
بناگه سر بدار از دیر بنمود / بشب در روز روشن سیر بنمود
سری دید از سنان بر آسمان هم / بجاده از سنان هم آسمان نور
گشوده بر زمین دریای اندک / حد اندک جهان با چشم فرنگ
بچشمش کف سر کف بسیاده / صحیح از آن صف بسیاده
اباعبد المظلوم نامش / بگو افتاد از لوب در صف مدحش
چو راهب این عجایب دید از سر / زنام دیر مشرف شد بلشکر
بگفت از کیست ابنم این سر پاک / که رخشد از رخش نور حق پاک
که همتا این سر داد در هیئت تا کش / که می بینم چنین پاک در ره مش
بگفت این منشیاء خاطبین بست / سر سلطان مظلومان حسین است
بر آن احمد بود این شه نواده / که جبینش از نده مش مژده داده
بتوش بار رست و ابیا باب / برادر باش پاکیزه انساب
بتوریه اسم پاکش قتل زاده است / بتکفیت زنجیرش این مراد است
چو این بشنید راهب گفت خوشا / که واقع راست شد اخبار رهبار
بگفتا که زاده شاه اخبار رهبار / بگفتندش که احبار ان چو گفت
بگو ما را تو این راز نهفته
بگفتا اند این هر سر پاک / چو شد مقتول خون بارد ز افلاک
هزاران لعن حق بر جان نان باد / که نه در جان شما کافر جان باد
چسان کشتید آن شاه فلک دش / که عیسی بنده اعجاز دست
بدین کافر دلی ای قوم مخذ / بکفر مسلم با کینه
اگر کیه فرک از نسل عیسی / جانی یا کار از هر ترسا
همه گوهم فدا جان نثارش / بر سینه هم همچون گرد کارش
بر این دعوی اگر منکر نگفتی / گوده گفت حاضر هر الیس
شما دیروز احمد رفته امروز / بقتل حضرتش سازید نیرو
خبر چه بعید بر سر دار لشکر / که آن کافر دل و ملعون اختر
ز منع دو الف ارزد هم شما / دید کاین سر شبی هشتم بلاد
مسو کلخم رحمت با رش آمد / بدست آن سگ بی دین شام
بجنم ارث بود از باب اعلام / اگر این بیشتر هم بود دادم
برا هش از چه باشد سر چه باشد / کنم قربان این سر هر چه باشد
هر چه نام نزد بشنید مرد / بر آمد پیش راهب دل خود
که مخزن جمع دلها زان بگرفتم آن / که هر کس این سر بگرفتم بر زد
متاع کاسدم دلهم بر آنچ / که هر کس را بر او باشد حواج
شبی او را بدید الف زد هم / چو خفتم خفتش کرفتم خفت بر هم
ز مشرق تا بمغرب کشتاید / ز منع از زدان فروش او را بنابی
بی تا جر مناعی کان فروشد / چه قدر ارزان کرفت ارزان فروشد
شقی از بهر کرفت آن قدر تا باب / مه تلاش دریا بگفته هم ز آب
زنام دیر راهب زد دانه آهش / شقی بگرفت آن مرآت خویش راحش
چس از مرآت غیبی آن زد بدخش / بهشت کیسه سر هر کردش
بگو آن محنتش بسپرد بی دین / که بگیرش حفظ کن دین من این
بنزد شاه هر تم کیسه را خواست / نظر بنمود هر کس دید بر جاست

بشود و دیده آن زرمای بیهوش / همه خالص ظرف بی قلب و کش
بروی زآن عزت جهانی گرشت / ملک عزت این آیت و سنت
لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
بروی دیگر هر یک از آن باز / شده این آیه نقش از کلک اعجاز
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مآل حال محو خواند از حرف دیوان / بگیران آیه بنهاد دل بر آن
یهی خاصه دستش چون کمک مست / که بحکم دین و دنیا رف از دست
بی اول نگردد آن کبر کافر / بقول عالم اندر اسرار باور
بوکفتی قتل من مهابی بری / سخواهی خود هرگز کنم وی
بگفتا می بده کرصاف دکر درد / اگر کنم نباشد بر خوان خود
علی چون شد خفت الف بی دم / که باید سلک خوردن جای کنم
غرض راهب در جهاد او کوتیل / کرفته راس شد بر دی بتعجیل
کرنا کرنا قتی در خوانه وی را / که ای راهب عزاک الله خیرا
بسوی نارک عیب این مریم / زنارم آسمان بر عرش اعظم
چه عرش دنیا بدین بهوا نخوری / بزی خوشدل کرین بود البوی
جهادی چند دادی جان عزیزی / بنام ایزد عجب ارزان عزیزی
دنیا لخا زان که جنس جان فروشت / چنین جنت چرا ارزان فروشت
ز دیر آن نور داد و چون علم شد / کلیسا عبرت بیت الحرم شد
بهین چون کعبه اسلام شد هش / کلیسا کعبه اسلام سان کشت
نخستین کرد و خاک از روی دادا / بشت آن پاکه بین از مشک سارا
نهادش بر سر سجاده خویش / بتعظیم تمام استاد در پیش
که ای کل از کدامین کلشنی / که جنسان از لطافی دلستانی
بگفتا خنجه باغ بنو لم / سر و سینه داغ بر لم
انا بالطرح جسمانی الفدات / انا المشهور رسنا بالقناة
انا بالظلوم والمقتول صبرا / انا المطشان فی شطی الفرات
چو راهب این شنید آهی زد و داد / بگریه رو بروی شاه بنهاد
بگفت ای مرهم قلب فکارم / بگفت کز رخت رو بر ندارم
که تا ضامن شوی کاندر قیامت / کنی در پیش مردانم کفالت
بگفتا کی امان از نار داری / که تر ساکچه زنار داری
اگر خواهی شفاعت سازم خیز / اگر خواهی شوی از هر زغ ایمن
بدین احمد آ زنار دور کن / بکن طوق مرا زنار کردن
چو این بشنید آن فرخ ستاره / شکسته طاق و زد زنار پاره
شهادت گفت و از جان شد مسلمان / شد آن نامسلمان پاک مسلمان
شده دین گفت دیگر بر جند بلش / بهم کیش من از هر زغ چو نوش
سوی بخام رفت ذوقه چون / سر شه را طلب کرده از آن چون
بیش این سعد نحس زاریه / که این سر را بصد دقی کذاریم
دکر ناشام و فتن دین عنت / نیاید ذیل این آفاق عزت
کشید این ارجمر بر دشه خویش / وحا خود لیکن آن جان کیش
چو راهب را زیر بند دلبر / ز دل در دیده اندر برند دلبر
ز دیر آمد برون با چشم کریان / چو مجنون سر نهاده اندر بیابان

دکر نامه ز صحرا جانب حی / که اندر حی نمی کنجد غم وی
بی راسی که بر بی کشت سر کشت / لب ما تعزیت کستر در دشت
کهی در ماتم شه بود کاهی / سرانه از ازمی ذکر اتهی
ازین هر جا طلاب بود پیوست / که تا جانش کجا باشش بر پیوست
خداوندا بآن راس مطهر / که از ضرک کهن قوم کافر
دل راهب رها از قید خود کرد / به تیر یک نکاهش صید خود کرد
که خایق را خلاص از قید خود کن / ز تیر یک نکاهش صید خود کن
بکوذ مستقبلش از غیر کردان / چو راهب آمرش بر خیر کردان
بنقل معتبر چون از موارد / شهادت یحیی نام یهودی بعد الله
بکوان جبل غم می کشت وارد
ز هر نو قوم هرون پیش سر شت / برون می آمدی بر قامت
میانشان مرد یحیی نام بودی / بباطن مسلم و ظاهر یهودی
چو آن حق بین نکاهی بانک بنمود / بر حمی کز سرشت سر بلند خود
بشد در تحرک دید بهر روز / بسان برک کل کز باد نوروز
به پیش آمد بدقت دلو چون کوش / جدید این آیه می خواند خطا پوش
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بحیرت شد ذو زین حال یحیی / که از اموات ناید کار احیا
مکر چشمان من اندر منام است / ویا این سر حی یا بنام است
صدا از دکای کرده این سر کرت / که با این معجزت هیچی نیست
کلیم الله کلیم این بس فصیح است / اکر کویم که این مولی مسیح است
کسی نشنیده در اخبار و آثار / مسیح اسمیل خوان اندر سر دار
بکفتا این نه موسی بی مسیح است / ذبیح ابن ذبیح ابن ذبیح است
هر از آن نام داد و این بد کشش / شمار نیست که این نام بکشش
ابو عبد الله است اندر سماوات / بکوانه حق زادش اهل نورات
بکوید هیوی هوش جانش / مسلمانان حسین فتنه کاش
بتولش مادر است و احمدش جد / پدر شیر خدا شیر احمد
که با دیوان جدل در بند کردی / بخاک افکند هم سر کردی
بکویم ارزه عصمتش انجو دیم / سخاهم باید ارزه باز ما نیم
کر انجم کر زمین کر آسمانها است / همه بر پای از اسماء آنهاست
چو این بشنید حبر یحیی از بر است / که آری این کرامت زو عجب نیست
بطلبش کرد اثر اعجاز سرور / شد آن خاک سیه اکسیر احمر
بکوی حق فتاد از راه باطل / مسلمان کشت با اخلاص کامل
غلط کفتم چنین مرد از یهودی / بدی پس در جهان مسلم که موجودی
شقی راه تقی هر کز بپوید / نفاک آن کتم کافشانه ها است
بمعجز کافر از حبشه مسلمان / شدندی کو جان مقبول مسلمان
بر آن نور و ادب را که حاصل / بدی استار عفت کشت زایل
بشد بر خانه ده صد درهم انفاق / بنذر سید سجاد ذو حقد
برای هر یک از اهل حرم باز / مناسب کفتا بجو چون ساز
بهر دی نذر خود را پیش عابد / مولقهای کافر کیش عابد
ز راه منع او چون کرد جستند / ز هر نو را هر ابروی بستند

که گرفتی با برنج اهل جفا ... چرا با جا بدین این سینه صافی
کرا زان شیر من دست مستی ... که بیگانه باید اندیشش کستی
بگفتند این دبیر وی روا نبود ... نه بر او عهد قتل او نمود
چه بیگانه وجه این پرواز نبود ... بکجا آمی که اندر عهد بیش بود
برآورد از کمر شمشیر برآن ... بزد بر قوم آن چون شیر غرآن
زبان و مال و ملک چشم پوشید ... ابا آن شیر مردان مردانه کوشید
نتوان تا داشت در باد و فنا دست ... رسید آخر بآن مطلب که می جست
کنون بر ترش بجوان هست مقهور ... در آید بر طاقش مردم از دور
یهودی بین که چون شد بنده دین ... سعادت در کمر بگشت چین
خدایا غایق او را این یهودی ... شدی گنجور این چنبر چو هندی

مجموعه سالار و از رأس اطهر امام دین بردن منزل خارج موصل

خلق آن فرقه خون ... پس از قتل چنین کیان ثانی
چو آن شیر بر سوی لشکر ... شدند از منزل حرآن روانه
بر موصل آند که چون ماند از راه ... روان شیر مردان آن گمراه
یهودی والی آن ملک بنوشت ... که فرزند اهل شهر از جنب دارالشت
باستقبال ما آمد ظفر ... کن که چون ارکان ایمان کنند امن
علاء الدوله که بود میر موصل ... براو آن نامه چون کرد وصل
چو آن دید و کاین پر فتنه شهر است ... دراو داخل شدن از مصلحت نیست
گروه مختلف بیگانه جنسی هست ... که هر یک نیز مرید یک کس هست
بدان وقت که آن اندر دارند ... بترسم شیعیان طاقت نیارند
چنان شهر شرف وی شود ساز ... که نتوان آمدن از عهده پاش باز
بهان بهتر که آزادی کنند خارج ... کنیم در سال از شهرت خارج
اگرچه اهل حق بود از بهان علی ... ولی این واجبه چه از ذی
فرخ آن شاه اندر خارج شهر ... باده راس آن شاه قهر چهر
که از بستان زهرا کرد مالش ... شاه از سنگ صحرا کرد بالش
روان یکلحظه چون ماه پاره ... چکید اندر سر آن سنگ خاره
شود آن سنگ را کان گرم هست ... که ماند بهر موصل تا بجا هست
بهر ساعت مرغ خوشی چون ... چو قلب شیعیان جوشیدی از خون
هزاران زهر بوسیت صد چاک ... بر شدی سوی آن صحرا پاک
چو دانش جمع غم ساختندی ... بشغل نفرت بر دا ختندی
نمیدانم چنان دل دانش و شمع ... که وقتی سنگش توان کشش بی آهن
چنین خوشست کان بر قوم مغلوب ... کردی هیچ اثر یکلحظه دانش چون
فرو در رسخت دوی سنگ خارا ... بگرید تا ابد خون چهره دارا
چو بر جمله بالیک آن کار نیست ... تمام سلطنت آخر در دست
حسد آن کبر طاغی را بر آن داشت ... که باید این کرامت باز گذاشت
از آنجا سنگ را بر دانش بر آورد ... ز چشمش مردمش دانشده بنمود
دلیکن جای آن می بود بنشان ... جهان خلق موافقت الله آن
بنامش عهده آن لحظه کوشند ... ز نهر چنین ده خوش جوشند
خداوندا بکن روزی جهانی ... طواف کوی آن فخر جهانی
که خاکش خاره سنگی کرد بیوند ... هیچ آید نفس زان خاره چو بند

ولی بی چون کسان با دست زاده ... بدستش کنند گرد ... ی

مجموعه صادره در ورود ضیغمین

روایت میفاید باز راوی ... که چون اهل حرم را قوم غاوی
باستقبال و بآن نور دیدان ... رسانیدند نزدیک ضیغمین
روان خضور الیاس جفا جو ... که بعدی والی آن ملک او
بشهر آیین بهست اول بعد ... پس آمد بهر استقبال با جمعش
گروه راس شد را علم و بهر ... بنای وفی بهر وی جانب شهر
که ناگه زانکمان برق دل افروز ... بزد بر قلب آن قوم تبه روز
چنانکه اکثری زان قوم گمراه ... حکایت بعین چنین بیان که از ریاب سبان سر اطهر امام بود در منازل شام
هلاک خاک شد همگی ... تعه
روایت می کند راوی که وقتی ... بدیدم در حرم آشفته بختی
گروه دامن استاده خانه ... دعا سازد دعای خانیانه
که یارب حرم من چون حرم وحشت ... بخشا گرچه میدانم نه بخشی
باد کشت کاین اسم اجابت ... دعا کردن نمیدی رو نیست
نی ابلیس اگر ابرد بلیس ... چرا نومیدی از رحمت چو ابلیس
کرا نشنیده فرموده شاه ... که الله تقنطوا من رحمة الله
خدا بر بندگان خود کریم است ... عدو دانست و دوزخ بس رحیم است
گناه بنده صد افزون بود گر ... از آن افزون تر است الطاف داور
اگر اعظم گناهی نیست در کیش ... بخشد گر سر عذر آوری پیش
بگفتا کاش میبودم چو دی ... بگردان این خطا بادم بخوبی
بجوی مرکب در دار گشتم ... که صد منزل اگر آنگه گشتم
خدا را اگر کرم بیش است ... ولی هر کس سزاوار کرم نیست
بگفتندش چه کردی که داری ... چنین پاس از در گشنده باری
برآمد از خاموش بر دو حیرت ... بگفتا بشنوید ای اهل حیرت
ز راه حرم من شوریده ایام ... که راس شاه دین بردند بر شام
چو شب در منازل بر سر ناس ... کشیدند از نشیب چاه تن پاس
مرا بگرفت برای پاس بردند ... نگذردم من دی و هر اس بودند
چو چنان مست واله عقل خادم ... مستادم من بی پاس خداوند
پس از پاسی ز شب دیدم که ناگاه ... ز نزدیکی صندوق سر شاه
بجنبید چون چون خورشید خاور ... بیا کردید از نور خدا پر
برون شد زان ستون سر و چو خورشید ... که از انوارشان انجم بپوشید
سر شاه را از صندوقی که بودند ... برآورده زیارت می نمودند
در این اثنا که من گم بودم از خویش ... بیاشد بهر خود انیم ز دیش
بپرسیدم از آن کاینها باشان ... ملک مستند یا از نوع انسان
بگفتند این ملائک خیل ... سرافیل و میکائیل و جبرئیل
پس آنگه جبرئیل آمد بمنزل ... خداوند با صفتی الله انزل
در آمد بر بشیر با شیث داود پس ... سر شاه را کرد حق از جدید
سر شاه را کرد حق از جدید ... زدندی بوسه بر حلقش کلاک
هر باره جبرئیل از باب منزل ... صدا زد با کسی الله انزل
فرو شد نوح طوفان دیده با سام ... بطوفانی که شد بارش ایام

طواف بستر بر چون نمودند ... ز خوش روی دمو گلگون نمودند
عرض بهر دلن بی بجست ... زادم ما سیجا داشت دست
همه نازل شدند از نوع ادراک ... زیارت می نمودند آنسر پاک
چو نوبت سر بخم باهر سبین ... جنایدن در آه چون دل داشت
ز قطاع و صهیل اسب و اسباب ... زآوای نوای بکر تا سب
هم اخاک شد بر نور افغان ... زمین لرزید چون کشتی طوفان
زتیس نوش که دیدم در جهانست ... همان کردم که آن آخر زمانست
صدا های عجایب می شنودم ... که هر کز آن صدا نشنوده بودم
چو آمد مصطفی با جمیش معظم ... زگردن داد زاد وداع اعظم
ای هفت و دو کام آن اس بوتن ... باستقبال بر تش شد بشیون
بخ بر خون جان خود بود ... باد از هر جنبش عرش بخود
که یا جدا بکر دو جو ساسلف ... نزا بجوی ذات خیر التلف
ببین این فرقه معلون بهر فن ... چرا آرند از کین بر سر من
سر من بر سنان این قوم بی دین ... بیابان در بیابان کوی و برکو
بگرداند چون ملک اجاره ... بنر سایان دهند هم بر اجاره
اول آنم او را بخشیدن دید ... نیاغم و کم چون شد بر این دید
زبان بر دانش مرد بیده ... که حق جای تو این جای بخشیدست
بود ده بر رخ هر خون ادو رخ ... یا فغان کشت کوی فرزند فرخ
مثال سبز کرک خوق استبرق ... مثال اجلس خیمه خوق عبقری
جناب جبرئیل آمد در این بین ... فرو شش عرش کاسیا بود کو زین
مرا دام است از تو او ادبی جور ... که کر رحمت ای است و فا بخور
زبین کوفه با کاه ... چو شهر بود ساز نم ریز و باد
بگفتا جبرئیل افزون از ذبات ... باند کاین خصومت کار جانست
به جانان خصومت کی شود بلی ... که در کرد و سر تسلیم سر فی
بجاید با عقوبات حلاوت ... سیاغم داد خود از قوم مرتد
بگفتا نفس ای جان شد ده یک ... سپاه اند این موکلها با لک
و این اشاکر و ای از خوشت ... همه چون حریصان از آتش سرشت
سوی مستحقان بر دند همه ... چهل نوع از آن بخشند همه
زنار قهر حق کشتند چون خاک ... بر آورد هم من افغان از دل پاک
که داد ای وحدت مطلق داد ... مدد کن که چه بنود جای امداد
رسول الله بین دو کوه ... بخشد حق تبارک مرد مرد
برو مهلت بادم تا جزا گیر ... جزای وقت روز جزا گیر
همیر چون دو بیش صحنه است ... مرا از باب رحمت این جواب است
بگفتا مش برخ این برخت هست ... بآن بی برد دیگر پرده این است
بگیش از او محنت حالی که کو بیش ... سپ چون نامه ام کرد بود روح
چو داد کرد و نه تاریخ بر داد بیس ... بآن هست کس نشنیده و همین
سر و صورت همه پاکیده از هم ... کشیده بر خش هر دو جهنم
رقم بر جای جان در رای کرده ... که بود آن پس من رحمة الله
چو کشتند اگر از خشت و در فتنه ... نمودند از خر چون ملک بر دشت
جا شاف از آنکه در شرف ... نه ناهی آمد از پیش خ صحف

بنو جوی که کرد آن خوک ناپاک ... برآمد باد و رفت آن خاک ناپاک
خدا و خدا بحق لعنه و آل ... که ما را حفظ کن از شر احوال
بناحت می بریم از آن معاصی ... که آنرا می بخشا بعد عاصی
میان ما و فعلی باش حایل ... که آخر برق کوفه بهر فاصل

فقیر

مقدمه اثر آن امیر حیث صدم اهدم بشام شوم

عیان خشم فرمان ما کش ... زهر هوی کشد مدرا با کش
آمد بجلسم اهل حرم تا نوا داشتم ... از یاد شان بیرد غم کوفه یاد داشتم
از آتش بر شد بود بنجو خدا شام ... شری بر شد بود بنجو خدا شام
آتش بشد ز رنگ شق آب که ... در رفت خاک بشر بر علی جا داشتم
با آن فساد ها بهر می بود یک فساد ... این فساد کوفه را تم افساد شام
در کوچه با خدا خوف جو برگ بید ... از بند ای بیش ساق زیاد شام
در جمع هم که چون شیشان با ملک ... چون شب که شش بر سر با ملک شام
در کوفه بود این جمعی محبت بود ... بر خصم خاندان بر حق جا داشتم
فریاد از آن زنان که بکر چون ساند ... سنگ از نهاد جا بود از ناشام
روز عزای آن نبی را بنای و بنی ... کردند شام طایفه بر خواه شام
نشسته ام فرنگی که آنرا زد عید کرد ... کردند عید فرد نوم حقه شام
دلو از ذوی که زاده علی جا بدست ... کف ابد حرم بکین بر مار شام
شکر خدا که آل محمد شده خواه ... شد روزگار اهل حرم بر سر شام
در سینه ام جراحت جنگ جمل که ... امروز مرهم شد او از خمار شام
فرموده دیده تو بر شده و بر دکین ... بر شیخ حرم بر خم از تنه با شام
از خاک ناقی که زنان از آن ... بیکر که نام کست جمند از بد دشام
فانی کوده دولی تو بر فن العواس ... کاعظم شده از همه عظم زیاد شام

ترجیع

بسلسل ساعدی جمند بسند ... در صفت حضرت اجرت سلسل ساعدی

مکانی دید مرش چون خواهد رقم ... هر لبش خرم و خاکش بسر خرم رقم
فزون شد اهل چون ماه وی از نور ... که گفت از شام روزی راهم افتاد
زنس اشجار و از خار روان داشت ... نمود آنرا بهشت کاذ ملاقات
جمال آتش چو افغان مظالم ... بسان قصه علت بشد معمور
بهر از اهل حق هر جزو لخت ... حیات بعد در دنیا بحکم دیاست
بیار از شش همه مخفی فرا حلان ... گشت ماه بر خاک از دولت خاتم
در آن خاک آنچنان کسر با باب ... بعد از خاک کم در طبق آن
سکو کاهی ز منزل آمدم چون ... بغیر نه دین که بر کم خلق ارزان
جدید و صنع آن و بیان در کون ... جدید و صنع آن و بیان در کون
جدید و کوچه با زاد و رست ... بعد آیین بعد آیین بسته
شده دار الحق از فرط آن ... چو صورت خانه جنی معاین
چه ای کاس و طبل شاه یا نه ... کجیوان خواست از هر کرانه
زهر بر جنگیان را جنگ در جنگ ... با بیخ خزانه و سر آهنگ
زنوی دف زنان دف می نوازند ... زنوی مردها چون زن بیانند
زمره و زن اکابر یا اصاغر ... عمر تا کف مخفی جامه فاخر
طریق شنت با هم بکو بیند ... بیکه بکر مبارک باد کو بیند
بهر سیم زعجبی کاندرین فرش ... چه جیدست این بر این قوم شیر بخش

یکی گفت کای شیخ از بوالفت / خریدی که جا در این دیدیت
بگفتم من از مشهدین جمله دم / ز اصحاب نبی بهل این کلام
ازین خاک بیخانه شد هم مخ / خریدیم نازنده وارد گشتیم مخ
بگفتا آه ای اصحاب احمد / تعجب می کنم از تاب احمد
نمیدانم چرا از آسمان سنگ / بیارد بر سر ابیوقوم بی ننگ
برای آن کشنده ابیوقوم بی جید / که آید حضرت اطهار در قید
بگفتم وا الفسا این چون جوابست / حسین مرد و مگر عالم خرابست
یکی کرشمی دل سیران بگوده / دیا جاسس سیر اکنون بمرده
که بنت فاطمه نا اولست زنده / بسرا آرد برای این بنده
بگفت آسمان شد بار بر کیش / بصحرا هر دو را گشته چون کیش
سر هر دو کنون بر نیزه کین / بر شتر اهشان چون بیرون
بجنبای بیرون زاندازه شام / درون آرند از دروازه شام
بگفتم از که این در قیامت / بشهر آرند گفت او باب صحت
فغان خیزان بدان در چون رسیدم / ز چشم گوهر کاش آن بدیدم
بدیدم رایت کفر و ضلالت / زند طعنت با تیغ جهالت
چه ایام جهالت بیش ایهم / که هرگز می نبیند زاهد میان نام
لوای کفر و کین از وی نگون بود / بکوفت آل احمد زین فزون بود
کس هرگز نبیند اندر جهالت / قیامت را چنان با آن قیامت
در او حوز طایع از کوهان بخوی / بطوفان هم چنین طوفان بخوی
ز زینب در کرفته تا بجفته / نوادر شتر بی بیل اعوجه
همه چون جرم حوز از جامه عاری / همه کوهان شتر شان عاری
نمودی با نوان با بار اندوه / بکوهان شتر چون حوز که بر کوه
سر هر کل بر پیش بیل خویش / شکسته از ملال رنج بد کیش
هر بیل از آن بر لب نواله / مسرایان با نوای بینوایی
یکی چون زلف خویش آشفته حالش / علی اکبر علی اکبر مقالش
یکی در دو زبانش نام قاسم / بیردی بر سنان آرام قاسم
یکی رو سوی عقل ماهرو داشت / یکی با جون و جعفر گفتگو داشت
یکی مجنون جرجانی مس سینه / که بین چون داغم از درد سکینه
یکی بر حضرت ام البنین / نمودی شکوه سر از دل اندوه
یکی می گفت بر شبیر هذا درد / یکی با مجتبی مضمون این فرد
که رو تو بینوای حال خواهر / چنین پرسد برادر بای برادر
خود دلس چون تو شاه بر گزیده / باین خواری سر شتر که دیده
زنی دیدم بناله زان جیانه / بسان مرغ در از آشیانه
نوا بالیش چنان کردی دل کار / که سوزان آتشی در دشت خار
یکی با ما باین حال کدایی / تو با جد الیه اعظم کجایی
تو آخر رفته لعا لمبینی / چنین از ما چرا غافل نشینی
بیا بنگر حیالت را بساری / بدل شبیه مانند فضاری
ندانم چون شدی ای مظهر آل / اگر ما را جدیدی در چنین حال
تماشا کن با مردم ز بهر لو / بیانی مسافر سر غیر کیسو
پس آن با نوی دین با قدر مفهوم / همیشه بود در بالا مفهوم

کی

کی از بار طفل شیر خواره / ذوی بر خرمن گردان شتر واره
علی اصغر علی اصغر چه گفتی / دل آهن شدی موم از شفقتی
کهی با شاه دین بودی خطابش / شه ذوی در دهای بی حسابش
کهی از جسم کف دگر جدایش / کهی از آن سر و شام بر جدایش
عزیز جبل تو ابیس امامت / می آید قیامت در قیامت
بیش از جمله می آید نواری / سر و تخش سر و الله سای
بخواز خوش از گلگون مکاسن / مکاس کرده سر لوح باسن
زبس بودی با حمد باسه باس / باکبر مشتبه بودی شه باس
چو دانستم که آن رأس امام است / فغان جشیدم وقت از دست
چو صد دی که بینه نوه پاک / بتن بر جامه زین محنت زدم چاک
که بسطان قمت این بر حال است / که طاقت بر چنین وقت محال است
قمت هر بین چنان افتاده در دشت / سرت کرده چنین بر نیزه مرکشت
سر فرزند و با رأس سر بی / حیالت سر بر هنه از بی وی
باین ناجوانان باد حشت کهنه / نوادر شتر حور و بر ... نه
اگر خواهد کسی کرید برایت / بیاد آرد که این ماجرایت
کجا پس جمله آن قتال بطال / که تا بیند حیالش را باین حال
بروی شتران با جمله بار / نظر شان می کنند شهزاده ابرار
چه بودی یا رسول الله که دیدی / سر آنکه بنا رخش بر دیدی
بعد وقت حیالش زار و خسته / بکو دانند در بازار و رسته
چنان بگریستم کز گریه مخ / همه بگریستند از رحمت دوشخ
بگو تا کی کرم ... بودند / زجام عیش و حشرت جو بودند
کر جان و جک و دین خم اشکم ران / بسر چون کرد باد آن خاک بیران
شدم پیش یکی از اهل صحت / که ای محمود دین جست بحث
بگفتا هست نام من سکینه / کرا ای دختر شاه ... جنه
بگفتم من ز اصحاب رسولم / تمک پرورده دست بتولم
اگر نسبت بین دارید قدمت / بفرمانان بجا خم است خشت
بگفتا که باین ملعون ز دوست / که رأس باب من بر نیزه دارد
بپیش از ما رهد با پس نشیند / که نا ناظره که ما را نه جنید
بر طعم من بر آن ابیس آدم / بر نوشت چار صد دینار دادم
که از جن زنان حشت و جور / برد اندک بدر آن رأس بر نور
چو کردم آن که گفتم باز گشتم / رسیدم پیش آن رنگ فرشته
که بر آن قدمت شد حق کذاری / بفرمانا دو که قدمت بدواری
بگفتا ای اصل می چنین بد حال / تصدق این زمان بر ما حال است
ادفع البینا شیئا من الثیاب فتوجه ابدا منا
همه اهل حرم و دین بر هنه است / اگر چیزی ز تو با کهنه است
بدانا زان تن عریان بپوشیم / که از بی ساتری اندر خروشیم
بنده دست بر سم خرجه خویش / باد دلوم ز سر حامه خویش
بهر یک هم ز با نوبان دیگر / بدادم قطعه از جامه بر
که با آن خویشتن از چشم مردم / بپوشانند چون در چشم مردم
بنقل این شرار آتوب از نقل / گرفت آن زر کیت چون سنگ لعل

سر سلطان دین از زینب زار / بعد انجود نا ویرانه همواره / چو در ویرانه خاکش گردد زنده / بیند آن جان او برابر این حال
بیا از آنست دایم محنت چون / بیا از آنش چو گرد از یک میدان / چو در آن مسرح زر سکه نقش است / برا این آمد جای سکه نقش است

مکالمه جناب ام کلثوم با شمر لعنه الله

لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بنا بر نقل مصنف این گره چون / نشد وا از زبان اهل لحون / جناب ام کلثوم بکر دلیش / زبان بگشود خود بر شمر بدکیش

بگفت ای بشر نامی ولیکن بکرب آخر / عرب صاحب حمیت جوانمردی و آخر / بگفت ای بادی دین حمیت دین خویش / بگو بی پرده مطلوب خود ای مجنون آخر

بگفتی دانی تو حاجت تو این چیزی نبود / رسیده کار دوم بر آنکه جان آخر / مرا حاجت از تو ای خواهم بصد عشق / چه باشد گر تو ای بکرم بگیری هم سبب آخر

یکی ما را زمانی بر کرم باشد عاشق / یکی سرای پیش ناهیر باز آخر / نمود موطن در لفظ ما بگو تو بی سبب / با محمد میرسد ما را نسب ای بی نسب آخر

بگفتی مطلبم عز الصلاح آن احمد بی / مصرع جواب جناب زینب خاتون بکلام دوم شام

مصرع جواب جناب زینب خاتون بکلام دوم شام

مقید ثالث رضوان مجالس / تو قید این روایت در کتاب / که چون شد وارد در دارالسلام / اسیران حرم با دست نا رام

چو ترک و رومی سبیها خسته / بر تنگیر از هر جا محکم بسته / ز زخم جای در تنگیر و جراحت / روان سیلاب خونش ساخته

خواتین حرم چون دست گل / بدست بسته بر حجاز بی بل / ز خود روی همه بر بسته چینه / نشسته زنگشان در آنگیسته

بفرق هر یکی روپوش آن اهل / ولی شبرا ز نمدال مستهل / نهر بر فلی با کعبه شیزه / در اجوای خواتین عزیزه

بستاده مردوان از هر کناره / باین احوال ایشان بر نظاره / قبیح کز حمیت دشمن بوشت / بچشم جان فشان از کج و کاوشت

نظر کردی از حیرت بر ایشان / نگنجیده در پا در سر ایشان / یکی بر پیش عابد شد که شاه / زنال این حقه مشکل کشایه

چو اطوار امامت حاجیش گشت / سوی زینب بدل آن حقه بر گشت / که ای ناموس کبری این چه حال است / که دارد بر شما زاهل ضلال است

بابیکه در حق پیغمبر پاک / چو مودت خدا اولاد کک او یک / چسان دارد روا با این بزرگی / اسیر آید جلیش بر بزرگی

چو این بشنید آن کان کرامت / بیت خود جابد کرد اشارت / که ای عاقل زالطاف الهی / زین بهتر باد دیگر چه خواهی

بگو به سایل فرخ ستاره / که من با چشم تر خوب است / بسوی آسمان گشتم چو بابل / حجاب از پیش چشمم گشت زایل

بدیدم آنچه بیشا چیست مونس / مذیه از ماه کنعان مقدس / هوا دیدم چنان پر از فرشته / که گفتی هوا از پر سرشته

زمین پیوسته به پر مهر از ماه / به یک خانه ما در بسته جا / بایکه آواز موجودی معلوم / زنده دارای طغیان معصوم

زنی ترسش خاک بر آن گرد مشتی / بی یاد شدن جبران گشتی / بشرق ارنه به غرب اندر آخی تیر / سر بیک خاک می آمدی زیر

تو از لوح خاک می جست خشتی / گزاری جز بر خان بهشتی / قضیب گر آمدی بر کوکبان / خبر دی از جد یک ره بر ایشان

تو با بادی سر آن محبت حصر / بسودی مجهد بر صد رایت ضر / موکل هر اسیری را زند بیش / که دادند سنش کلاه از شتر بیش

تو گفتی هر اسیر بر شکسته / مجی بد بر بساط رز نشسته / زشرشان چتر نا سر خوده بر دوش / مرتق سر زچتر بر طاوس

ز پیش هش هر اشتر منادی / دمادم این ندای عام دادی / گر اهل آن حرم پیشد چشمان / کدی هشتم جا یک محرم آن

چو این دیدم زدم از جان لعنی / که سر تقی است ای بی بصیری / بی واقع چه واضح است بسیار / خونیز حق نگردد هیچگاه خوار

مرا خاطر از این غم می طپد دل / مقاعدت پیری شامی با حضرت سلام و هلاکت او در ربع صفای جزیره بنا

که خوار حق شدن کار است مشکل

نشد بیشتر که مردی پیر دانا / ره عابد کرد از نظرت خام / بگفت کلمه حرمه دین / عجب بر دامنه از فرق کین

ابزیه دون به مشکوة باطل / کشید اندر سر حرف ابا طلر / شد دین کشت کای پیر جاهی / کو شان چو سیکوی چنین کوی

بگو امت ز دین حق که شد / بدین باطل محمد باز گشتند / حرف های پیر محمد دین را میانه / چه بازی با خالش کودکانه

زنی دیندار با این دعوی دین / نداند دین با جنبه همتی نداند کین / برو در کوشه کن گریه بر خویش / که دین دفت و وطن را بی خبر خویش

بگفت ای شیخ قرآن هیچ خوانی / بگفت آری قرآن را بر دانی / بگفتی از نهم خالق با کس / نشاشت سبد هم خود را که شبها کس

بجان تو هیم کایزد با له صالح / نمودم و تو ما او جز رسالت / ز ذکر دین آیه کر در یاد داری / ز ذی القربی که باشد قصه باری

ذاق ذی القربی حقه

بگفت این آیه ام آری بیاد است / از آن اولاد پیغمبر مراد است

بگفت از شرق تا غرب ای شاه / بجز ما آل پیغمبر نیابی / خدا ذکر محمد بر پیغمبر شش هر / که گیرد حق ما را زیبه داد محمد

مشقی هست مجاب دین در بند / سر با هم سر حشمش بر جند / ز زاد و بگرفته داد و شش آن مرد / که جندین جا همه لعنش کرد

دگر گفتش که اندر یاد داری / همین آیت ز قرآن گفت آری / و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

شد دین جوش زن چون کرد روحی / کزین آیت بهر مردت من بی / که در خمس غنایم هست دیگر / خدای بی شریکم را شریکم

بمار جنس عنادش داد دادی / بگرفت آیه ظلمت از یاد / که بر پاکی تا حق محمد گواهی / دهد اهل زحق شاهد که خواهی

چو بشنید این سخن از شاه دلگیر / پشیمان گشت پیر از گفته خویش / بپای شتر شد زود جامه / بفرق خویشتن سنگ ندامه

که جهان دیده را چون [illegible] باید
بی آن دیده را گندن تو آب است
که خود در این جهان بیداری بخواب است

که نشناسد خواز خارا گل نهاد
بلی اشکان روکرد و گریان
که ای پوشش چه بر خدر جویان

بباید بودن آن جهان لبوهان
خطا هم بر این حرف خطا کش
بعد حرف خطا بر داد من رسی

سبق آنکه باطل شد خطا کش
زبان کرد و زبان با خط لبس
خداوندا تو دل غنی و حاش

کبیری نکته بر کس از مقالش
خواتگاهی که من گفتم اگر چه
بنده هدم از آن به آل احمد

من از زبان بنده او داده او دیم
زبان و دل هدایشان را دادیم
پس آنکه کرد روبر ستر از من

که آیا شد قبول این توبه من
شد دین گفت آری از سر دیگر
کر محروم کرد کس از این در

از این احوال آن پیر جوان گشت
چو خیر شد بر نیز سر گنون گشت
شتی در یافت او را چون سعادت

چنانه مش شرب الله اهل
الا من خدا بر خوم فی علم
وجد حق اجر نیکو بر مظلم

تفسیر
مقدمه وقایع شام نوم

شام چون شد مطلع خورشید تابان جم
صبح محشر سر زد از خاک گریبان جم

وقت آن پیر شد بذقت خطب
خاک خواری بیخته بر فرق خود بر آن جم
روزگاران جم چون روز قیامت
روز حشر شد چون روزگاران جم

همچو ارمان جم برگشت بخت این بی
همچو گشت این حق برگشت بر آن جم
گشت خوار و بر نظر ای جم اگر خود
حضرت روح الله جنبش بود در بان جم

آه آه ای دیده دستان از گشت نظاره
روز بسکه خاک چون خاک بیابان جم
صبح دار و شد بیاب استاده فرش
داروه دیرانه شد کنج دوامان جم

خاک بر اهل جم چون فرش شد الله اکبر
شد خوی محنت روان از سر دامان جم
کرد وقت جوش از دیرانه در گرد جم
مرغ چون آب طوفان کرد طوفان جم

کعبه بر سر خاک پیر زان جا بر زد بیک کرین
جا صد بر اهل جم باید نه جدران جم
دف از نیز نوب محنت نا بطاعت سر زان
خواست بیک چشم از مرغ تا سر زان جم

مهم شد بجم جنت این آتش دل بجم و جم
دف بر گردون بی جان جم و جهان جم
از زه زد باب حلیم و مستغار ارکان جم
نامه بر ابوان کران شد زایوان جم

کاش نعمان بر سر دار آن پیغمبر آسیر
ابجنگ این به کر شاهنشه سلمان جم
گشت چون دیرانه جای آن حرف مصطفی
شد چون شام جم چون شمع نشستان جم

شام دلتنگ است اگر خود در جم باب غریب
دلها دان در شام این شام خونبار جم
جا خرابه خاک مسند خشت بالش آه مشیر
بیک چشم دو خون دل آن آب این آن جم

با صد این پیش بجم وقت بر نم بر نیز
خاش بر دان در آن دیرانه بر جان جم
این سخن را چون توان طاقت کر شاهی
در دو آن ریزه بلخت فرق سلطان جم

تفسیر
در مصیبت طاهره از رس طاهر ما بام در در حد شام

فاجعا خواهم کشیدن صورت بر نم بر نیز
مانده ام در حلقه زلف پریشان جم

ای عزادار ان سلطان شهید
چون بر نیز آن کاذ کر بشنید
کاتاب کام بر بام آمده
ماه تکه از در شام آمده

بی بصیرت چون بد جا کرد سیر
دید بر بر نیک خاب شیر کنیز
روز دین بجمن دل چه کیش دیه
کر دیش کردن بجام خویش دیه

بر سر بر کنز و کین بشت راست
پس پس آمش از جیب دار از خوش
گفت جانبه بر شاه مجانه
با صد و یک بیت بیرق بشوار

زد سپه با امر دون چون بجو بجش
از زمین بر جرخ گردان شد خروش
شد زهر بو جلوه کر رایات کین
محو گشت اندر دو زکار آیات دین

دست دسته با هزاران جنبش و کوه
شد روان خلت با شغل نور
کوفی و شامی هم بهوت چون
شد زهره کرد کردن فرکون

بسکه از خلق ازدحام عام شد
کوچه مردم ز سطح بام شد
شد زمردم کوچه تنگ از خوش
از غش زان قلع شد راه نفس

الله الله در میان ایستاد
پس چه کردی دختران فاطمه
شاید از چشم کرده کو کبش
زیر بود آه بخفته خویش

دامن شاه دین برج از زبر آن
کاذان تکبیر کو تهلیل خوان
هر یکش بر دندی از بهر بزید
هاتفی داد این ندا عالم شنید

جاذ بر اسلب یا ابن بنت محمد
مترملا بدماء مرملا
کالیوم اعظم حسرة من یوم
دامن او بر هنا کانی الترائب قتلا

کانهم یا ابن بنت محمد
قتلوا جهارا عامدین رسولا
یکتروون بانک قتلت داتا
قتلوا یا ابن التکبیر والتهلیلا

ان الرماح الصادرات صدورنا
صدرا الحسین اصابت الشفتین
ای حسین ای جان پاک فاطمه
آفتاب تابناک فاطمه

دامن تو آرنه بر نوک سنان
خون ز دیت گشت بر موجب ایمان
روز بی در حسرت از روزی ترک
کاندر آن گردد که ابر شد سترک

چون نظر سازم بجنبان پر تاب
بیکرت بی سر چه بیم بر تراب
این کرده از بین احمد گشته اند
چون ترا کشته احمد گشته اند

بر فدا تکبیر کو بد نوم دشت
بر فدا کر کشتنت تکبیر گشت
نیزه ها کاتنا بصدرت خورده اند
آبروی قدر قرآن برده اند

راوی دیگر کند نوکند بار
کاین کشتم خود بدیدم بی زیاد
پیش دامش کس بد کشف خواند
خوانده تا دانکنوره را اینجا رسد

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
پس آمد الکهف امرا عجبا
سخن زان پیر و زال شوم پیر سیاه مو های مظلوم و رسیدن آن پیر بزرگ بر خرابه بر خرابه های بیت الاحزان و نمودن محنت خاد
کان قتلی بعد قتلی امر عجبا

ای عزیزان باز خواهد خامه ام
صورت محشر کشد بر نامه ام
کوچه های شام پر بجنبد دخم
در غم هر کوچه صد حشر غم

کر از این ورکه از آن در دوازده ام
ره به بیند شور حشر تا بزدام
هر چه میدم پیش و پس یا نم چو نی
راه بیرون شد از این مخانه بی

کشتی بی در در این دار بغداد
حق به اله زینب و عابد سجاد
بر سر هر کوچه یک کر بد
کشته بر پا بر سر ان جد

از کدا این کوچه دستان سر کنم
خاک بر سر از کدا این در کنم
کین مرد دشتان نو لیم باز نان
بار سنگ این کشتم با طعن آن

خیز بی در خاک غم پر ورد شام
لعنت حق بر زن و بر مرد شام
حال مرد انش بین ای حق شناس
حال نهانش بر دان کن قیاس

زن که خود بر تیر خصمش بست کمش / کرد زین زن که بهر پیش سر خود
باسر آن یوسف گل پیرهن / شد بشنو زخود بهره زن
گفت راوی چون سر شاه شهید / بر سنان بردند بر سوی یزید
رأس شد از پیش مرح جفا / حضرت سبز نشینش از قفا
عابد بن اندر میان این حشر / خواندی از فرقان فرقان این اثر
أَمَّا دُنْيَا لَا فِي وَشَيْخٌ كَانَ / بِنَ الشَّيْخِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ مُعَيْنٌ
وجاء رسول الله فی کل مشهد / ومشیخی امیر المؤمنین امیر
فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن / یرانی یزید فی البلاد اسیر
اسلمانان بانگه بعد ... مح / احمدست و حیدر خیبر شکن
آن یک از کرّ میان برگرفت تاج / وین یکی بنهاد بر گردون خراج
در دمشق چون حطیم رنج اسیر / باز کردند هر یوی غیر
گوش ایشان را نزادم تا یزید / بخشیدم و سکینه خود ندید
از خواری برنیز رو سیاه / در میان عرفه مشرف براه
رنج زن نشسته بودی هم / هر یکی چون مادرش صاحب علم
پیش آن منظر که در وی بد زنان / چون رسانیدند سر با ارمغان
در میان آن زنان فاطمه / بهره زانی بعد همچون عایشه
کاندر ایذای رسول از بغض آل / رفته بعد از غم او هشتاد سال
باقه همچون کمان خم در زمان / جست آن تیر شاطین از کمان
در کرفت آن تیر دیگر دین بناه / چون دل سنگین محمد سنگی سیاه
سوی شد آن سنگ را افکنده فاش / استخوان سنگش بسر بارید کاش
تیک فاکش بخت بر سر کاخ خویش / اوج اوج کان نشد یکباره پیش
بر سر سر در چو زد آن سنگ تیز / از جفای او بسر زد سنگ نیز
حضرت عابد برین آورده تاب / کرد رو بر حق بکشتن بر تراب
گفت یا رب بار خطایش ورا / سرنگون بر بر جهنم زین سرا
نامه دست شد از نابلد بر زبر / قد از بهر شش چای ناگزیر
بر سر شش شد سر سرنگون انگونه کاش / کاید از کردن صدای آخ آخ
غیر آنکه بادی اندر عرفه بود / کاخ عمر جمعی از قوم عنود
چون بنای عرفه بر باد او / شد خراب از سیل این بیداد او
چون رسانیدند آن سر سر بسر / بر در هیثم آن مجنس البصر
مخزن هر آن از سر گیر و دریا / زین خدا لرزاند عرش کبریا
گفت ملعون با کمال دیده / کاین صنم آن مخزن ابن طلبه
کاو درم و دستگیر فقار و سنام / بر امیر مؤمنان بهر شام
حضرت عابد که تا آنم زین / با کسی هرگز نی گفتی سخن
زان لعین زشت کردار و دنی / چون شنید این گفته نشنیدند
در کرفتار در و چون زابر عاشت / رفت از دستش عنان هر دو تاب
گفت آنکش مار مخزن بزاد / او بشتر و الغم است ای کیقباد
زشت کرد اند خدای چند و چون / وی زشت زاده مرجان ارزان
گفت رنگ رنج مستلا کرده آن / بر سر شاه جوانان جنان
ای مسلمانان دلم شد عجب / خوشا مردان ملعون از شاه بدر عابدان سید الشهدا و هو ذو ... / دیدم این چون در کتاب منتخب

ظلم

ظلم از زن دیگر چه باشد بر مزید / کز سر کوفت جفا بر او مزید
از شرمی بر سر سبط رسول / باسر سادات در نه لو از فن مزید
نامه صاحب بر در حضرت سرا / بر فرود آن مشکل نور خدا
وز الحف چون بر در زن بستاد / آنکه از وی کاخ کوهن بستاد
موج کوهن همچنان چون ایستاد / شاه دین چون بر در زن ایستاد
از درون مروان ملعون شد برون / آه صد لعنت برین دنیای دون
فرق نور دیده خیر البشر / دید چون بر رمح کین آن کافرش
کز رمح آنو عزا مهدی کز این / جنبو اظهار خوشی ملعون
عبد رحمن کو برادر بد بدون / همچو لعنت از پیش آمد برون
این چو او چون دشمن داد زنجو / بر خدا و بر نبی کافر نبود
دید سر گردان بر نی چون ماه ناک / گشت کوهن بر سرش مانند سگ
زین مصیبتها چو شمع مرگشان / با دل سوزان و چشم خون فشان
کرد رو بر فرق شه کای جان پاک / وی فدا کرده همی ای روحی فداک
هست بر من بس گران این حال تو / چون نظر سازم باین احوال تو
پس چو آتش از جگر آورده درد / این همه خون بجان است تو
سمیة امی سلما عدد الحصا / وبنت رسول الله لیس لها مثل
امام غریب الطف ادنی بر امید / من ابن سنا یاد و صوفی غایة الامل
امنه شمس بس از یک دوران / فاطمه شمس بریده از جهان
ای غریب کربلا ای شاه دین / ای مراد چشم دل نور یقین
چون به جهنم چون عید از کسی / کز همه عالم از لوکم فی حسن
داس نو از کوفه بر شام ارمغان / در آوردن بهر ای اهل حق الحاد و بهلس عزیز جید و مخالفت بیستجاه بدان
بعین به جناد
می فرستند هر هدی بر سنان
چو در کوفه و کربلا حسین / شنیدی مصیبت جدی حسین
کی شنیدی از صمام غم کوش کن / همه وقت با راز خاموش کن
مخالفت بسوز شماتت مدان / که آن درد جسم است و این از دهان
گذر تیغ تیز از گلو چون گذر / همه درد و رنج تن آید بسر
زبان آتشی چون بدل زد آتش / بصد آب دریا نگردد خموش
بجز مرده زان سرور مؤمنان / که زخم سنان به گلو نی زبان
باشد جای جنگ شمشیر بود / مرا دل قوی چون دل شیر بود
میان جنان بجز هر شتم / نگردم چنین همچو خویش کم
کنون زان بزرم و بزرم بزید / که خود با زبان است رزم بزید
توان برد اگر بار کوهن به دوش / ما قدری زان خود توان نوش
چنین میزند داوریان جز / کجا بانی جهان زین مصیبت مشر
که چون از دو سر شاه دین / بشارت برآمد بدخواه دین
شیاطین پرستان بسر خواستند / سرای خلافت بیاراستند
زد بیا بگسترده طرش سرای / زشت دی نگذشت زیر پای
بدوزخ که بهر زر آه کشند / زوی پرده ها از در آه کشند
مجاهیر رز از هر صد جای بیش / فرد زان چو خود بگرای پیش
چو از دست هر زخم از خون جبر / چاک گشت در صد در عرش شریر
ز پایش بساط می و مزد جید / پی اهل دل مایه درد جید

همه حسنا بر امیران دوم / نشاده از هر سوی کف توم
جوان بارگه دلو پس بار عام / چشیده بارگه بر زخاص و عوام
شه آن بد که بر سر کف تاج / بسر بر کی گوهر آمود تاج
چو بنشست بر کف کشی مات / نشسته است در صفه خلوت
همه کبر و شکوه همه سر کشی / همه جامه همچون شرار آتشی
زمل و جواهر و الماس و دار / زنس کف و تاج لعلی بحر بر
تو گفتی به خشان در آورده سیل / بباریده بر شام نوا الصیل
زموی بدین و لیسار و دل / برگان توم ابجیان دو دل
نشسته هر یک بعد جاه و فر / چو بت بر سر صندلیهای زر
براز شیخ و قاضی و مشتی بزم / چو شیخ زبان همه جو بای رزم
سران سپاه و امیران جیش / بسته از هر طرف صف جیش
ز بای خم می بنان خمار / ستاده در کف ستاده ستار
چو شه کرد جای و کرسی نهاد / برای امیران دلبا نهاد
بنو محفل پس ساقیان نرم نرم / گشنده انجم ز آتش سرد گرم
ستاده ندش طلا ساده ها / بگردش در آمد می از باده ها
چو ناب حمرت که در ماویه / بگردید در دیده ها ماویه
همی گشت می ده که لب تر کنم / که کم ماند خاک لحد سر کنم
چو جان کنم کز خود در ثنا / که طشتم ز بالای بام او فتاد
فدک نیست این ناگهی حدیث / توان مشتبه بر کرده خبیث
حسین کشته و اهل جنس عقیده / بدین پرده نتوان کشیدن زکید
جهنم اگر از جهنم بعد ر / نشستم که شستم دل او کین ز
می بوزه را دیدم اندر حدیث / گر از مزد رشته و حشر اخ خبیث
تهی باده پر کرد و آن می بست / بنوشید کابن می مبارک بی است
همین می مرا نانشه زهر کاک / نشد زیب طشت بام ماه تاک
چو پر شد از آن جام تا خط جور / خلم دلو و هر از مزی نا جور
ز زهر لو نشسته شیع قریش / بنقاره زدن و دران بزم عیش
همی داد و مشام بر دین می / خدا یا بدوزخ ببر او منی
مکن بعد رک با کرده دنی / بانگو همه دعوی دین نمود
بیک ملت یک مسلمان نبود / همه کرد و کشش بدید و شنید
نمی کرد انکار کس بر چید / چو مست از جام آمد آن نشت دل
یکی جام کوثر یکی جام می / نظر کرد مستانه آن بی بصر
مذبذب کج نقصان بهر مش نگر / از نیت بطلمت سرا دید کم
مه شاه و پاک جهان حرم / بگویم دگر بعد ازین وای وای
که نه هد امان گریه های بای / قیامت نمانم باین رستخیز
که خواری به بینند زنهار عزیز / خصوصاً عزیز خداوند جان
که از خواریش خوار گردد جهان / نشستم بلندی زنبالا به پست
که در پیشش پستی قیامت است / بگفتا خرابیم کم آب آورند
زدلهای بریان کباب آورند / که بینی حرم را بغیب کباب
چو صید حرم در طناب آورند / به تیغ صداع خمار شراب
پیاده نشسته دگر آب آورند

که بینی بکشم بر آب اهل بیت / بهر نم فتاد و شراب آورند
رسن داد کو طاهر دین را بزم / چو بر سینه آن بو تراب آورند
خدایا باین حالشان داستان / چگونه نوشت ثواب آورند
بیخانه طایه سبحان غریب / چو خصمش بهای حساب آورند
عیال علی بر چنان بزم عام / برو بازگیسو نقاب آورند
عروس حسن را بگردن رسن / بمجلس چو خوار بی حجاب آورند
چو یکسط کردند آیات نور / که تا بیران بیکتاب آورند
خواندن طف آنهوان حرم / تو گفتی لبوی ذباب آورند
چو زین اجباد آتشه در بدر / که با ناز پرورده گان پدر
بیک ریسمان بسته بچون رسم / یکی گرفتاری خاوی همه
چو هیچ جاست همه سینه چاک / همه سر برهنه چو خورشید پاک
نهفته داغل هر زخم شراب / شراب از جفاست بر آمد ز تاب
گرفته دل خلق از تاب نور / شه آن نور فرآ مهد آل بشور
خم و خمره می ز جوش او فتاد / سر خم پرستان به هوش او فتاد
زبس گرمی مجلس از خم فشرد / همه خون می در زمین شیشه مرد
کف ساقیان جام همچون گلیست / صراحی که در خنده به خون گلیست
غم آمد لب ساغر تو نشست / می اندر دهان خشان سر گشت
بی این الم آتش و جان رگاست / نه دشمن بر این طاقت از روز دوست
چو در پای کشت خوار زیل است / ستاده آدم آل با دلت است
کنیزین لب طعنه بر هر کشود / از آن سنگها چشمه خون کشود
خال یا یزید ما فعلتک بر رسول الله لو برانا علی هذا الحال مومنین با جمال مرا یا علی اقطاب الجمال بغیر عطاء ولا وطاء فلم یبق احد من الاولیاء
بفرمود کای چاه راه هدا / چه داری گمان بر رسول خدا
بایخال ما را به جیند اگر / بغیر جفا مرد و زن بسته پر
ز اشراق خورشید بر بان همه / سر ناقه حور عریان همه
زمیدان بکوفه ز کوفه بشام / باین وقت آینه سیر لشام
اگر ما رضا بر قضا داده ایم / اگر ما برای جدا زاده ایم
تو آخر حیا کن ازین بیشتر / دل ریش احمد مکن ریشتر
چنین ناکی ای مایه عار خلق / عزیزان خالق کنی خوار خلق
یکی در خانه از کرده کرار / که نگرفت زین حرف خدا کار
بآن دل که در سینه ش سنگ نیست / بزنید آن سنگ اهرمن فن کریست
بگفتا ازین حرفه مجنون / بر آرید بیهوده بند و رسن
که دارند در پای جان خستگان / کمند سر زلف نور سنگان
بس اندر گلوی عروس حسن / زگیسوی پر تاب قاسم رسن
رسن بی جبیدی شتر سوار / ز زنجیر زلف علی استوار
بیکی است تا ماه مجنون بی / کرش باز زانی نمیرد زمی
مه آل هاشم چو در شام هست / بر چشم کلثوم بر بام هست
کجا میر خوزیب از شتها / که جانش حسین است در دشت ما
بیاید چو حاجب به بند عدوست / که خواهد زنانش کند کوست
نشد شرق را گر این پای دام / چو بر خواستی زان رسنهای خام

بیتی دگر خواست لوبان بید / بدست برید و غل شد برید / بگفتا خدا از کرشت غل کین / زان می برم ای شاه دین
که ناحق از ما کرد دست / نیاشد بکس یاد بر کردست / چنین کرد دیگر ملک کینه کوش / ز دل کین دیرینه شد سینه جوش
بفعل و بنیت زبان کرده تیز / بناکرد با سرور دین ستیز / بگفتا که باب تو از حق گذشت / که خلع احرم کرد و از حق بگشت
چو با من سر حق من کرد جنگ / برآورد حق بیشه او بسنگ / شه دین زبان جانفشا کشاد / جواب ذو مایه زین آیه داد
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذالک علی الله یسیر
بگفتا که بود این نسل حرام / بگفتا که رو کن جواب امام / بنوعی بگفتا جواب صواب / چو در وصل ماند اندر جواب
مجمل دید چون چون فرومایه را / براه برده آورد کشاین آیه را / قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر
سیئة از لب جهنم شد حرف است / زغیرت بگفتند چون کل بهشت / بقوم کای کافر جهل کیش / حرام است عقبی برای خویش
بهتران کلاف بیتر بها / کلاغ سیه را چه قدر بها / کلام خدا از زبانش شنو / شنا چون ندانی بدریا مرو
که خواهی تو اعدل گواه از اعد / که بر صحت ما گواهی دهد / چو از صحت دامن ما بری است / پس این آیه اندر حق دیگر است
دگر دو خلاف که گفتی بلاف / که ما بر جهنم و شما بر خلاف / بگویم جواب تو ای بی فروغ / که خود هم جدا نی که کوی دروغ
نزاده ترا مادرت از زنا / خلاف و ابای من شد بنا / بنوعی در عالم زنادی جاه / که بد باب من شاه عالم پناه
چو بنهاد او تاج شاهی بسر / نه از نسلشان بد نه از مهر و شر / بنوده جهان با جهان داد ریم / به بنفر انس و جان یاد ریم
با عراب و بدر و احد جد من / علم داشت بر سینه و تن من / نوای خلافت که دین تو بود / گفت جد و باب لعین تو بود
تو از کی شدی ای لعین بکی / بحق خلافت زنا مستحق / ابته کجا و امامت کجاست / ز تو تا بکی از زبان ناسزاست
شرف کز کمال است و یک و سال / ز تو بیشتر بود قارون جال / شرافت بعلم است و حرمت بدین / نه آن دارای احمد الله نه این
گشی لبط و آری اسیر این دبی / بنازی قارون کنی زهر جی / گفت کس بگوید بکن کافری / چو بحث با سلام خویش آوری
بدندان ازین ظلمها ای برنیه / جسی دست حضرت بگوای گزنه / الا وای بر تو ز حق رفته / ندانی چه کرده خفته
چو استی او کرده خویشتن / بیاب و با خوان و احکام من / همه نازد و فخر بگو ز بکی / چو دیوانه بر کوه بگر بکی
چو آتش بد جامه خاکستری / نکشتی بجز خاک بر بستری / ز دل صفحه و ایشور ایکشان / رسانه ز زنگ باله بر کهکشان

نگرهی ز قهر خدا و ا همه / سر در بنور دامن فاطمه / که بودی امانت ز پیغمبر رسول / بسان شما خرقه نا بتول
همه خاک بر خویش آمیختی / ز دور و از ناشامش آویختی / بشارت ترا ای لعین بشنیم / بروز جزا از خدا آب ابیم
مهیا بشو ادنی باز خواست / که روز قیامت قیامت تراست / ماذا تقولون اذ قال النبی لکم / ماذا صنعتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی عند مفتقدی / در نوبت بر بید بوی اسرای اهل بیت محمد صلعم و مخاطبه آن ملعون با جناب سکینه خاتون علیها السلام ادعیه / صنعتم اساءتم وصنعتم ضرتم اهلی
آه آه ای هر سه داران بفتق / ای در آب دیده خونین غریق / از لسان الله چو هرم شد بعید / هر فنا و گشت سر آزاد ندید
کرده اعراض از امام محترم / گشت عارض بر خواهی حرم / از خدا و از نبی بی وا همه / سر بر هنه دختران فاطمه
پیشروی خویشتن بشانه زان / دیدشان در آلوه و اموال چون / فرای هیئة قبیحة فقال علیه اللعنة فتح الله ابن مرجانه لوکان
بینکم وبینه قرابة ورحم ماقتل هذا بکم ولا بعث بکم علی هذا / در دلش بد حیه گفت از روی کبر / زشت کرداند خدا روی عبید
از شما چو از قرابت بر خود / آن قرابت را رعایت نمود / با چنین دختر خویزان مجاز / سوی شام از کوفه فرستاد باز
آری این پوشیده نی بر هیچ کور / که قرابت نیست ظلمت را بنور / زین ملاحظه هر مقصود هر ان / فتح آل احمد چون
خود بیک داد بیشانزان / باز بر سید ذو موقف نامشان / تا کس بیشانرا اگر از اهل کو / باز نشناسد شناسه زان نکو
زان سیاه دید و حتی ما بره / با همه بنفشه زیر آه / آستین بر روی پاکش برده بود / پرده روی آستینش کرده بود
گفت گفتش این زهرا زهرا حسین / کاورد و اینجا او کافر بدین / گفت قاتل جبل باغ جنت / این نگفت دختر شاه کربلاست
کرد رو بر لوی با تو بد تاب / کاین نوی آن با نوی علی جناب / واختنقت بعبرتها حتی کادت تطلع روحها
زین سخن اندر کلوی دا غدار / ذو کره آن گریه بی اختیار / کاندکی بد مرگ بهد متش / دار ماند از کف آن دشمنش
دید چون آن کافر خسران تاب / گریه با اختیار بگشاب / بین جفا بر دور چسان بد ذو / با همه غم کان بنم پرورد بود
یکطرف رأس خویش الشریفی / یکطرف آن حال وی در بزم بی / در میان آن همه نسل حرام / بسته بر بگشوده سر رو بوای عام
گفت کو با هیچ اهنا عقل نیست / کای سکینه گریه ات از بهر چیست / قال کیف ما یکی من لیس لها ساتر فتر وجهها و راسها غبار
ومن جلسائک فبکی اللعین نظر / جواب سکینه خاتون بیرند ملعون عبید الله / لعن الله عبید الله ابن زیاد ما اقوی قلبه علی آل الرسول
گفت چسان نگرم ای کبر بد و ده / گر ز دو بگنجانه در کرده فسد / بی پرده و بی باهم چشم ملک بد بی / شبهای نازه مظلم در خلوت جبار

بعد از جهان گرامت با چنین عنایت / تو در احسان به بینم در بزم جاهلیت
مرا داده بهر عالم یک کمند می‌پیاده / ندوی خفته بیهوشه زان کمند شیاده
این محبت الهی این مجلس جدی / خفی اگر چه خوای بر ما از این زیاده
خوان بر ملت بهشت بیش است / در ای این دو جنا با ذات لیسا
تا دو زهر حشر فاکم لو زد پس از جاکم / زین واجد که خلقت بر خب من نیاده
بل هر بر احمد آری رکوند تا شام / که بر جبل بوارد که در جلو بیاده
تا نبود بکدم از رنج داری بینوم / همچون هیر اوج کف است سرکشاده
گو باب بی‌مدارا کو اکبر دل آرا / کین تو خاک مادر بر باد هفت داده
گریه کرد از این سخن آن بد نهاد / گفت لعنت بر عبید الله باد
من نمی‌کردم چنین ظلم بی‌علی / خب او سنگ است بر آل علی
ای نگیند باب تو طغیان نمود / در حق خویش مرا گمراه نمود
بر سلیمان دست بی در حق مود / خواست او از من حکم کرد و بر قرار
آتش رنج مرا از حد فزود / تا مرا در قتل خود بیداد نمود
این شماتت ها چو بشنید از لعین / گفت گریان با نوی حضرت قرین
جواب من شماتت بد عقل است شماتت / بد عقل است شماتت بد عقل است شماتت
بخواند باب کرام لوی بیش خدا داد / به عیب کو بکند و هستی بد بیش جاهلیت
شماتت بر هم شماتت بر محبت خوش / تو بی‌دانش جهالی کو ذلیل خدا خوش
برای بر سرش این ظلم جاب کن دو / سفاهت بر بیش خدا بر دو فرجات
کو عبید زین ظلم بی‌حساب بداد / جواب خویش حیا بکن کامش است
دیده بدان چون دستش از هر جا برید / برده آتش بیش بر دو فرش دو بر
گفت ساکت شو ای مخفی / در کنیز خواهش حسینی از اهل بیت جناب کیست خاتون از نبیره جد نوم جناب حضرت
الهی از ضیع و بدکی در جاهلی بیش حالت ام کلثوم
هیچ حق نیست با بیت را این
آن فصاحت چون اطفال خرد بالک / بس بزرگ آمد بفهم بد خصال
نبیره و کسی خواست اما اهل من / کای نبیره این از فضیلت ده من
تا با اهل من مدد کاری کنند / در امور خانه بیش یاری کند
چون شنید آن بی‌کس این گفتار از / چون کند چون مرگ بی‌یاری آرزو
دامن کلثوم را با بر هر دست / دو کرف آن بیش بیت دو دستگت
گفت آه ای جان این نبیره روز / روزهای دیده دنی دارد و هنوز
خفته جان بر جنت جانم خدا / هیچ دانستی چه کف این بی‌حیا
از نبیره خواهد این ناکس کنیز / از فجایت بی‌ملامت هیچ نیز
حمد جان آیا چنین کاری روا است / با خیال این ترک از محض هوا است
حضرت کلثوم بر آن به تاب / گفت ای ملک ایا کلع الرجال
قطع الله لسانک ما عمی بیتیک دایس بدیک وجعل النار من منقلبات ان اولاد انبیا نیاز بکون خدمة اولاد انبیا و عباده
این چه طرز باطل است ای کفر کیش / حق رسالت را برد از تیغ خویش
رو بگفت بیش باشد و از دیده کور / در دو عالم عاجزت باشد از نور
اهل بیت پیغمبر ما را دان کنیز / از نهال است ای لعین بی‌تمیز
می‌بند غزین آنحضرت قائم / گر نمی‌سلوک شد نعت قائم
داد خود از پای ناسر و لو کر / بر کرف از دامن آن بیهوده کر
شد رهای بیشه نا دست / آنچنان کز با نوی این خواست

دست از این جاگاه بر جرح برین / زین از فوق سحر آذین
از فضیحت چون غضب بر خود / دست و پای سنگ شد و چشمان کور
بند بند نادرست از هم گسست / تا در سنان را بشد بند درست
کس چنین جرأت دگر زان پس نکرد / جرأت این بیحیایی کس نکرد
حل آن گشای که آید بعد نیز / در مخاطبه یزید شوم با جناب ام کلثوم علیها السلام
او شهادت خواست الحق فی کنیز
چون طبقه دید کاین حال مرید / پرده بر بطلانش از بودی دید
روی گفتش پرده بر او دوخ / ماند چون کوساله بر بالای یخ
زان طرف از آتش غافل و جهل / زین طرف از دوزخی با طبل غیر
بی‌بی آن بی‌رو بآن روبه محال / گرفته او طبق در دو اشغال
کافر روز ازل را ای پسر / سنجر عالم نمی‌سازد اثر
سر بزیر او او سستانی می‌نمود / نگرهای خود سستانی می‌نمود
بعد چندی رأس بر بالا فراشت / رو بسوی بانوی مظلومه داشت
گفت چون دیدی که با این چشمیار / تهیارت داده بر من بکنیار
گفت مرا بت ان یسکتی ایتها منکم ... گفت با این الحقیق او گر ابا بک / او مرا من ذاک رفق الله ذاک
هذا اما آنک و نساء آنک و نساء المسلمین علیهن الحدود و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر الیهن البر و الفاجر مصحوبات علیهن الیهود
والنصاری فنظر الیکما المکلون شر ... منا تقیبکما بی پردگان تو به پس پرده ای برزه / آل رسول بر شتران برده ای برزه
بر تو بی‌ار جمله بر ایشان نظاره کرد / از بهر شان نه ساتر و نی پرده ای برزه
نصرانی و یهود نفقه ق و هند شان / بین کار آل حق بیکجا خود ده ای برزه
کلثوم سر بر حصه بیهوم خاره وی / عقبا مس ناموس بیقین مرد ای برزه
لعنت بار کای که ز طفلی نزاده / با شیر گوز و کیست بهره ورده ای برزه
خوای بسط دارت ناروی کنیز بطل / فرخون کی چنین طفلی کرده ای برزه
زین سخن کان باید از مشک است / بر بیاض جهاد جوری نوشت
چون سگی کز سگش آید دندان کند / گرد بر با نوی طاهی شد شد
چون عبید الله بن عمر و ابن عاص / دید از آن عاص ابن عاص ابن خطاب
قطع منهو او بجوری جازم است / قتل آن بانوی دین را عازم است
جست و بوسید از سر بر خاک او / گفت این حرف که گفت آن پاک
نیست از آن حرف کز ندا طاهی / مستحق قتل سازد فاطمی
بی‌نسب چون این شنید از نسب / شد تهی ابیاتش از باد عجب
آه آه رز با نوی خون خاره / در کنیز خواهش مردی از اهل شام جناب فاطمه کبری را از نبیره و فرزند حضرت
آن حمد سعادت ماکل بهر از آنها ای از نهای ملت
یا هم آید باز عقل نارده
نقلی کز ذی عقل بیدار و ابا / حیرتی دارم ز بیر عجب
ای دریغ علم عالی اقتدار / حمد و صفت است از صفات کردگار
پیش علم محبت ایضا عقل نیست / بر حریم عشق راه عقل نیست
صاحب ارشاد از خویش و دل / بیکند عقل این حدیث بر فنوس
گفت چون ما را بروی بی‌حساب / اندر آورده‌اند بر بزم شراب
ای نظاره ما چنین شبیه / شبه کرد و نابه کردن کبیه

زان هشام است و مرد این سیر مرا — کرد و سوی سید دی همراه کی — گفت بر من ده کنیزان مخفی — کرد اشارت از اسیران بوی خم

فاذا عدیت وظلمت ان ذالک جابر لهم فاخذت بثیاب عمتی زینب رض فقال عمتی له کذبت ولؤمت ما ذالک لک ولا له

رجز

ارز از زان من زنم کس آنکه این — کی جابر مت در کیش لعین — حمد ام زینب که بر سر خیل بان — بجو خلعت او بکلم از نوبل آن

کرد حضرت بر وی آغاز و بوی — گفت کای نادان نشین بدان کوی — صحبت بقهرت این دو اکنیز — عقد که بر و شاکر او دو اکنیز

این نه عقد است بی عقد بزه — این خیال خاطر بیجا می بزه — چون از آنکه زین شنید این بی فروغ — گفت کای بنت علی گفتی دروغ

من نه ام این کی ام کی کم — نیک شرم از روی بیشرم کم — یا توی عاصم گفت ای ملک این — بر خداوند خداوندان که این

بنت جابر از نو بر هم کم — دور وی از دین ما یکسر بود — این سخنها کرده در کیش الوغ — بر ملک دیوانه کم بر نود کلوغ

گفت کای دو بر دو هم این دو است — پس چه خواری گفت اگر می بر نشست — من بر یکی گفتم از دین بد — سبب بر آرد باب تو از دین بد

دختر شیر خدا چون دین بود — در شنید از آن شیر بر ما صواب — بچو دریا آمد از غیرت بجوش — زود زود مانند شیر بر خروش

گفت چون ما را است حق کش نشار — حق بنا به گفت الله آشکار — بدین الله و بدین اخی اصدیت — انت وجدک وابوک ان کنت مسلما

نی بدین تنها خوای شرح دهم — بلکه بنده و باب ما پاک تو هم — این مسلمانی که بر جنت بیافرید — از بر تو و باب پاکم باشید

در جهان از کفر و تلبیس این کست — که ابو لهب مسلمان عیست — آن بیاض کافر و بعدم بیگانه — در کفر و الله تو مسلمان خواهد

بین سخنها بس که چون ماه مبین — نازنینی کرد و دل در باب این — در کفت آتش رکای بد خود فروغ — گفت کای ضم ما کفتی دروغ

دیده کان هستر کند چیز جاش — گفته یا نو جنتیا و فاش — گفت تو بیای کهنت ما بسر — تو بدانت و ما بدانت اکثر

از چه می آیا تو بدان بر لیست — خواهی کو بی سرا و در آیت — مسلمی هم بی که گوید بر تو باز — گر کلیم محو کن یا بر دراز

بر هر آن دعوی که بنای بر دو — عمده برهان تو و شام است و دو — آری آری هر دو خوای دو خط — جنت برهان خبر و شام و نکا

آنکه بی نور او خدا و خاص بود — جاه او جنت الله در سکوت — بین کلام او بیش بر دانه رسید — لال شد گویا مثل جنت کشید

از عبد آل تو ظلمت از چه هم — دلت مشد شاهی جو هیچ سر دوم — خوفهای باد و از بیخ ساز کرد — سر دو کوی را و بنیر آن ز کرد

فقال القین الغریب وهب انک قلت حقا فما ذنب — کشت از من هر تو ای بد و بیان — حق تراید جد جدی ما کهان

دلت کش بنه بر مخ آخر آن هنر — میدر و این زن هر اچون شیر نر — در میان ایهند خاص و عوام — این قرآن ما را مکن ابوای عام

بس بیا بر حق هدف آن جنب — گفت جان او آن عادت شاب — گفت بدی کو مرا ای بی خبر — وز نگاه دین بستان است این قمر

گفت آنکه خواستی او را کنیز — فاطمه بنت حسین است آن عزیز — دین که می بر تو چو شمشیر خدا — زینب است و دختر شیر خدا

گفت لعنت بر تو بادا ای برهم — این چه چو راست و چسان ظلم و ستم — سبط پیغمبر کش از تیغ و تبر — خفر تنش آری باین وقت اسیر

وای بر من این چه کار زشت بود — کز من نادان بر آمد در وجود — بر خدا لو کند کالیشان را چنین — من کمان کردم اسیر روم و چین

چون شنید این از لب دختر زبان — گفت داری عادت بس ناتوان — پس نیاید با ایشان در سلام — از چه ای زشت ایشان را رباه

کرد اشارت بر خدا نامش شقی — در کفت آتش بین شقی — زود طرف حجت آن مصطفی — در زد و نقش کردن از تیغ جفا

تقریر

دارد آوردن بر سلامت حضرت سید الشهدا بر پس بر یزید بجا علیه لعنة الله و من کل من یزید

فاطمه خواهر آن آزادی قاضی و جواب عبد الرحمن بر آن بر زبان اول آخر

فاعلن الفقر انی من اولاد — بد نوا الفقه بدست با ساده

پس آنسر را که کرد بشیر بنوی — زین بدستان یکسر بنوی — بلفت زد بر آن کس بهانه — کرد او و دو بر ناکسنر بنوی

خداوندا مگر زهرا و آن حال — این احوال مستحضر بنوی — تا با جوی و لیکش جاده مجرم — بسان زینب بحفظ بنوی

همین یکدر و بس بوی حسین — کرش دو دی جز این دیگر بنوی — که در بزم عدو و دیده اهل بخش — چون زن را بکی سحر بنوی

جسان جند حسین آنکو ناز نیب — تو کو یکی شد جو خواهر بنوی — و حال آنکه با آن مهر و محبت — نه خواهر بلکه هر ساده بنوی

میان بسان مهر مخصوص که بوی — میان بس دلکبر بنوی — جهان نابود جای ظلم فاش — در او زین ظلم فاحشتر بنوی

تو انتی بسجا بس مثل زنو — اگر بدانت بنوی — و با جون بر دکان بی پرده اشکر — میان آنکه آن مخدر بنوی

و با هر سرش ز اصحاب و اسباب — بسر هفتاد تن سرور بنوی — بلفت زد جو سر سبط شباب — پیش آن رکب معون و جناب

زدی کبر بنا بر دو ایت ارشاد — تک بر بیه لب این شهر الحوانش — قتل عاما من رجال اعزة — علینا وهم کانوا احق واظلم

از آن سبا نه یکی بر او در مردان — این دو بیت دل او ذو پاسخ آن — لعام جاد فی الحلف ادنی قرابة — من ابن من جاد العبد ذی حسب الوغی

امیة امسی نسلها عدد الحصا — دبیت رسول الله لیس لها نسل — بزور نشست یکی که دل تو نطق — که بیت یکی باطل معدم کلا من

مسلمانان چو قوم نا مسلمان — در سطح حضرت سید الشهدا و جنایت خبر خاتون آن شاه بر دو ابن حضرت سید الشهدا و کشتن بر یزید لعنه الله — سر تا یک شد دین و بیعه ان

بلفت خانه اندر خوان از تین — چو اندر خوان کرد ماه و مهر و انجم — بعد زینب و بعد زین و بعد آن — فرو جمود و دیگش جدا آن

بی یاد از میان حایل کشت بند — اسیر اغراب بس حایل نشت جند — که خارج است جبر از ذوق انسان — که جند خوار عزیز ایشان بتان

چو جا بدید اندر برم باده / مسوزان زنور برم جا باده
رخش از تاب خود بر بان سوزان / بسش ادکرد و خون چون خوان چو
بطشت زر صاد از پیش ایدا / چو اندر پیش مرکان خوان بیضا
دکر از تکه حیوانی تا بود / بجز خود تناول در نظر نمود
ولی را بود فارغ آن فرشت / که بود از تنش این غم برشت
چو زینب دید آن کشتن جا بدین دید / نمیدانم که او چون شد چو این دید
برد او چون سرش دید در طشت / نه انم شد سرش چون دید چون کشت
خان تاب و طاقت داده از دست / بسان ماهی افتاده در تشت
پس پرده زدی خود بر چپ و راست / ده فریاد و دین و فریاد شان خواست
چو خوان بی اجل خود را بمیراند / نمرد و درد و جان کندن براو ماند
چو شد زان حالت دلخواه مایوس / بقلب پر ستوه از جان مجوس
سرش را خطابه کرد در طشت / کز آب دیده شد طشت تر کشت
حسین ای جد بی طغیان دلکه / حسین ای مخزن جان و دلکه
حسین ای جوهر قلب پیمبر / حسین ای مایه آرام حیدر
تو از من خوار و زاری با من اتو / تو از من شرمساری با من اتو
ترا سر پیش دشمنها نهاده / مرا در پیش دشمن سر کشاده
زدند دست بگریم با کجاست / دیا بر دختران با چاست
این خفا دلم در هم بخودی / اگر درد تو بی مرهم بخودی
بیا تقسیم سازیم این غم بیش / که تا کریم هر یک از غم خویش
مرا بس درد طفلان خفته تو / تو درد من بکش این خفته تو
الا ای پایه اقبال گفتم / نمی پرسی چرا از حال گفتم
که این غم عین و بی تعبیر شد / کهی فتنش بخواهد که کنیز شد
کجا بیتری خود بر دیده مخ / نه بینم تا چنین پیش و شخ
این کلمات آنطور مه رویست / که در مجلس بماند انکس که کریست
بزنو ار چه محنش کریست اتا / بجایش خنک شد چون کریست
فجعلت فاطمة و سکینة تنظران الی الرأس فجعل یبکیان و یقبلان
دراه و زاری جناب فاطمه و سکینه خاتون از خاطره سر جدا چون بدیدند بزنو ار خویش بدرگ
بزنو با بکش بت الرحیم
سکینه با عروس درد و تو ام / زهشت پرده چون بشنید جا طه
که روه جو بد بر آب زندگانی / بقصد دیدن آن ماه تمام
کشیدندی ز زهر سوکردن غم / از ایشان ابر کین پوشید مه را
نمی بگذاشت تا جنبند شه را / بناکه چشمشان افتاد در طشت
بانگه جان پیش سرکشته بکشت / خدا نم عید این دیگر ... چگویم
یکی از غمدی نگویم هر چه گویم / بدو را سر جنان در طشت بگیرند
چو دیدند آن سر ماه بی قرینه / زدند از جان چنان افغان بر آن
که خون دل طریق دیده کم کرد / زنان و دختران آن بدانش
چو بشنیدند آن از خود خویش / همه قانون جنبش از دست دادند
ز شیونشان بشیون او فتادند / یکی سر کرده دستان کنیزی
یکی از خود بیش بیدار خونریزی / بهشتی پیش شه کردند زاری
که از دوش زنان ناموش یاری / همه در آت بر از هوشان بعد
که آواز کش مسلم قوشان بود

بند

بند سخن سماع قال ایشان / دلی کشتی زبان حال ایشان
برحمت ای اجل در باب ما را / که بی زن بیش دو دل تاب ما را
چه راحت دیگه ما جنبیم آن یا / برفت دیدگان در خواب ما را
بدیدند ما به پیش خود کشانند / بند کم میل ایشان باب ما را
بیه فارغ خفته او با اینکه بیند / ز خون دیده در کرداب ما را
بدر جان جان بجز بانت لطم / غم او زال مرغی زین باب ما را
مگر دستان جوان باز پرسد / پس از قتل تو در بی تاب ما را
نه روز آرام و نی بش خواب راحت / مش خوان زد از شبتاب ما را
نماند تشنه کاندر وی کرداند / کرده کمیت بر اقتاب ما را
بجز رزق دل از کوفه ناشم / نه نان دادند خود نی آب ما را
بیا زاره محنت و کلیا / بر کو بیش اعدا آب ما را
بیرخ سر خاب خون این ماند / کشد بر مجلس سرخاب ما را
دلا نالی میان مجلس ... / نظر ساز ز شیخ و شاب ما را
مگر اندر بعد این کشور غم / شده ویرانه ناباب ما را
بس تنگ سکر از ذوالفقار / در خاطر جواب زدن برند جد جهان مبارک امام حمید و انفاذ ابوهریره سلمی بر آن
یعنی بدر خطر از دست بدگاه پیغمبر
کرشه جز تا دل صد آتشی بسینه
در پیش خواهری چون کشتم زار و زخم / در چشم دختری چون کری و خون سکینه
یوم بهوم بدر کو بان و غرجو بان / خستی ز خنجر آتش بهای زنگینه
در آتش سکینه چون زان جهود این / زینب بیهنا شد تابوت آن سکینه
کهی جان کهی کای کای عین بی وین / از روی خود کهی کای سرو زاده مه
کیف رایت عربی یعنی بگو نه دیدی / با کنگ خانه بیجا بیجای آن سکینه
آری محض دعوی مو ان نمود شاهی / بر پادشاه لشکر جا بد و خونینه
بر جنبش شام و کوفه خنازی کشتی / سوان میان در بار دشمن بد سکینه
او فتق شد ز جوش و نشستی ندانت / بر طالب شهادت سیل تشنگی نه
آری سپاه دشمن حق و دلک خنده / در چشم ایران فرودی فوری با سکینه
کهی جرمک بیش آن کهف بر دو فام / از یکدگر کشودی درج در ثمینه
کهی کر بحث با کاندر خام کشتن / در حسن مملکت بی بیک خنده کهی قربت
ابو هریره چو این بیه لو دون دیه / بجنبش روز روشن خنده کرده
دیجات یا یزید اشک بقضیب / نعز الحسین ع ابن فاطمه اشهد لقد رایت النبی ص یمص شفتیه و شفاه
و شفایا احبه الحسن و حول اعتنا
سید الشباب اهل الجنة قتل الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا
بکفر و بیک کان بیداد / چه سازی بهت از مرقی بدا با
نهی را بشکنی و دندان زکینه / که زهر پیش بهر و دی بسینه
بزنت حق بکنی چه هم کو ای / که خود دیدم همه را که کای
شهادای بهین فخر زمن را / بکبدی که شهادای حسن را
بکفتی هر دو تن بیک سر شتند / دو آقای جوانان بهشتند
کشد حق انکه او بکشد شما را / خدا لعنت کند آن ده خفته خارا
کند آماده آن بهشت دوزخ / چه جه از آتش کای است دوزخ
چو این بشنید شد در خشم مردود / با خواهش ز مجلس امر بمنهد
بزخم کینه همش نوم خوارج / بچشم خون فشان کردند خارج

بنقل منقب راحتی درین حالت / خطاب سر بسر کو آن همون بود و برفع سیاهی که در وقت کری امام ۳۰ بود / بدید آن بوم لوم دانست اهمال

که در کروه بلاس غربت بر / نشسته بر سر بام سکندر / چنان جنید بسناه مرغ دیدی / بناله بر خویش از بی پناهی

عجب نیز اینکه بر من دید آن زنالید / عجب تر بنگه زان بر مخد بالید / بخود زین غم عالم سوز بالان / گرفت رو سوی آن مرغ نالان

کزوه بس با غمی که آن کرد / درین اثوال کو خود عیان کرد / یا غراب البین ما شئت فعل / انی اتیت امرا قد فعل

کل مصلات و عظیم من النوائل / و بنات الدهر یلعبن الدول / لیت اشیاخی ببدر شهدوا / جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلوا و استهلوا فرحا / ثم قالوا یا یزید لا تشل / قد قتلنا القوم من سادتهم / و عدلنا میل بدر فاعتدل

لعبت هاشم بالملک و لا / خبر جاء و لا وحی نزل / ان یکن احمد قد ساء مرسل / ظلم الفعل علیه قد احل

و بقینا نحن فی اتباعنا / و کذا الایام و الدهر الاول / و کذا الشیخ اوصانی به / فاتبعت الشیخ فیما قد سئل

اللهم العن اول الظالم ظلم حق محمد و آل محمد

در مکالمات کنیزی عاتبت محمد و کنیزان بر نوحه سرود

بنا بر عقل بو مخفف درین حال / که عقل از وی بود قاصر زبان حال / زده بر پوست گاه مصطفی چوب / همین اشعار را می خواند مضطرب

یا حسنه بلیغ فی لونین / بلیغ فی طلعت من القمرین / کما تناحت بوس و نسبین / کیف رایت عزیز یا حسین

کنیزی از کنیزان بد آیین / درآمد مضطرب چون دیدا زاوین / بگفت ای بر سرت بر زد سرت / کدام این حیله تو ماتم بر پست

بنی بوسیده این لب را بجیشه / تو چون چاپلوس زنی ای چو ترشه / بر حق دست دوبات از تیغ خواری / که هنگام ادبجان خوار داری

وجوه کنس تو ادنا و دنیا / بسوزاند بر پیش از نار عقبا / بکفاق ترا بکشد بد بستی / چه می کوید مگر دیوانه مستی

بگفتا من نیم دیوانه آن است / که از زنجیر بر دوزه دنی پست / وجه عقبا نکف از عشق دانش / مقدم می کند خود را در آتش

بجان کاینک به بستند در خوم / میان خواب و بیداری که بودم / دری دیدم گشوده از کنج افلاک / یکی مستلم نهاده از نور بر خاک

بساطی از زبرجد فرش کرده / که از وی فرش را چون عرش کرده / جدا غرق شده در نور آن عرش / همه روی زمین از خوب شرش

پس آنگه بس علیه القدر سروی / که هر چه دیدمش تعظیم کردی / فرو آمد بیا بادی دلش دست / سر آن فرش خم چون عرش گشت

نداز دیبای آدم زو آگی / بهمراه رسولان نکو رای / شد آدم با رسولان او بخرم / همانا هم حضرت آن بر خرم خرم

بدیدم ناگهان با روی چون ماه / زنی استاده همچون سرو آزاد / چو باغی با وش از عرب دیدم / چو شمعی از دلش عرب کرده

بر ایشان

بر ایشان خاطر و انگشت احوال / همی همچو بخور و شش سر بال / بدل گفتم چنین کاین دل فسرده است / بعین این مدار فرزند مرده است

سر پیش آمد که آری این بتول است / زود و نشکامان دل ملول است / بگفتا دانش سوم کین دو زنست / همه گلهاش با مالک خزان است

پسر با گشت دختر تاش اسیر نه / میان نوحه ظالم بی نظیر نه / پس آنگه تن بکشتم تهک باله / بفرمود الفتی بوی باله

بگفت ایدار ای حوا ذخوا آی / درین ماتم مرا یاری بفرمای / خدیج و ساره و حوا و مریم / فرو گشتند چون با چشم پرنم

نوی شاهی که مهر بزم خم بود / گرفته رو بزاری عرض بنمود / که ای باب گرامی این بد حال / که دارد بر حسین آن فخر آل است

سرور سینه من نور عینت / ببین از کین قومت در چه حالت / چه کرد آنکه رانده اند او را بسالت / که احوالی از آن بد منزه حال است

بشرحت بی دوا آزردن مور / چرا خون سلیمانم حلال است / کلی کو بجو دایم زینب و حسن / چنین چون پای هر نان پایمال است

زایتم فرقش رفته و چهری / هنوز اطفال او معصوم و صال است / کلی اکبر کجا قاسم پسر شد بس / که کبری پیش او دلبسته بال است

کجا عباس و بس کو عون و جعفر / که مرکلثوم را این اینهال است / باین بیچاره کان کن چاره آخر / نزد ایشان بحد اهل و عیال است

درین بگریست سخت آن شاه مانی / تا دم گفت کای باب گرامی / بر بینی امت بد دیده هرده / که با این پرده و خیم بد کرده

درین کلمات با اشک و ملالم / چنان بگریست آن غم طبعت الیم / که هر کس او نگاه باز بشر بود / همه از گریه او گریه بنمود

درین احوال من بهوت و دهشت / که هشتاد و هفتاد هم دگشت ظاهر / همه با لب همچون شمع بی هود / گفت هر یک زآتش حرف بود

مگر گفتن کز ایشان بعد بابد پیش / کشیدی بیرق سبزی دلی از پیش / بآتش امر کردندی کای آتش / بسوزان خانه این کبر سرکش

ترا دیدم در آن کبر و در آن دار / که گفتی با غمان النار النار / بگفتند که ای مرد بی عقل / ندانستی که اهلبیت من نبی

اگر منو سرت ارزد دیده ریزی / دگر بی ذات تشت راه گریزی / هنوز آب است این آتش هر آن / که افروزد زود حالت بد بیوران

چو این بشنید فایان از غضب جنگ / بگفت ای فاجعه خواهی باین رنگ / مرا در دین جنس بسر فرازی / میان مملکت رسوا بسازی

اشارت کرد جلادان مردود / بتیغ کینه ماننده تنگ / کاشکی جامه جانش در دیده

تنبیه

مقدمه شهادت حضرت زینب

الا لعن خدا بر قوم ظالم / از کینه کاری ملک کینه کام / کما آخر چنان خان بلعنی لکام / که جز بد بیرحمی بعقوب کرده / سجن غنی مانده که در وی مقام داد

ازو ذات شام جز از لحن دل نداد / بر دختران فاطمه در شام و بابلم / هر شب شان خرابی دلش اشتغال / هر بامداد منزل بی عفت و بام داد

نا بانت بیرون کان حرم دهنس / جادو خوار ماند کفار شام دلو
آن یک خدام خواند و این دیگری شام / غریب گشته ز دست جهانی کرام دلو
فزاد از آن زنان که بطبع سرای شام / زنب نام از بغ ماه نام داد
کسر زد و بر او و خدمه آن سر طعام دلو / کابر بود بر او و خدمه آن سر طعام دلو
پس جمله خوان بسط طعامی و نرد کسترده / اندر زمانه داد و غیبش مدام داد
از فرط عیش با همه گفت ام شام / ساقی بزم شد بکوبی جام جام دلو
کاطعام می کنید که ما جمله میام رفت / ابروی شد نهالات جمله میام داد
منفعت بشر خوشه حق آخرم گشت / بر ما هم این اجازه بحق حرام داد
می خوار و مزد یار بکن هر چه می کنی / این شاه دین بشاره عیبرش نام داد
این دشت روز که خوانده ای نام بخش / ما را بعقل او خط حقه حرام داد
امم بخشت بین که یکی فتنه او کو / فلک عدل جمله بیا حرام دلو
بس عزوه حلقه ایکی در پیش کار گشت / دستش جهان بکفرت خیر الله نام داد
کاید چنان کنند که فرنگی جمال را / در نهارات ایمی اوم رد
هنگامه دیدار کف طاقش نام دلو
مزاد دادن جناب حق مهوف / سر ستر خدا چون هر مکشوف
چو شد در پیش آن خوبین خدا / در آن حالت که گردی زهر باده
بدی از ای عزران محضر شوم / خدا جو اینجی از کشور روم
که قابل جوهری ز ارکان روی / چو او هر کز نبند در کان روی
بعزت مردم عین فرنگی / بنهدی بجواد بین فرنگی
بسکه پاک دین بدیاک شد / خود کلی مکر عباس خویش او
ابا هم چرخ دو جلد فرنگی / فکنده خود فرد شاید برنگی
در آن آوان ارزانی توانند / دو جان بوشه از آن سر ستانند
پس از فوز چنان بکری سعادت / بر فور فوت بال نهالات
زمانه خویش از فرقه لوزان / برو تا عرش سازد خیمه زان
بچشم ظاهر و باطن در آن سر / چو وقت کرد آن پاکیزه گوهر
از آن سر بر دلش عوز خدا تا عش / خدا جو شد نخوه کم چون خدا باش
بگفتا ای بزند این سر سر گفت / که تا دیدم دی از خویشم خبر نیست
بیا هم دانم آنرا من که این رو / بدید از جان بیاند عاشق او
بروح الله و این وقت کون خوق / زنن تا جان به بینم در میان زنی
چو جیوی طبیب آب و خاک آن / بعد این سر طبیب جان پاکان
شفای درد بد کرد و دم داد / برای دل بنود اندر خم او
مسیحا کرد کل میاش خفاش / دل از مهر خودی بردار از این فاش
بگفتا بر تو با این سر چه کار است / دل لفت آنکه بی از وی نگاه است
بد خواهی مکر بهر سر خویش / که داری زین سر شوریده تخلیش
هزاران هست در زیر سر او است / که خواهیده برای دشمن دوست
چو بسیاری علی دشوار کردد / که حقه هست نا بیدار کردد
پس از زین او بکی باید بسازی / که با دین و دوی با جان جیادی
میکن خویش در جند جهت / سرت زین لهر بیرون بر نهد
بگفتا چون به پیش قیصر روم / دوم احوال پرسد زین بر روم
بگوئیم مطلع باشم از این سر / که تا هم عشق کنم در پیش قیصر

چه عیب دارد اگر از احوال گردد / بگو مشکلات تو خوشحال گردد
بگفتا این دروغ رضا است / حسین ابن علی مرتضا است
نه بینی که جبینش بر نگار است / که او از تیغ تسلیمش نگار است
بگفتا مادرش ای مجمع به / بگفتا فاطمه بنت محمد
همانگه مریم کبرا بش خوانیم / بزاد و نسلی به بهتر ندانیم
بگفتا آری باین ماه جمالش / چنین ماه بیاید آن چنان باب
نمی بینی که با وقت لقا می / چو گردم من بر این سر آگاهی
بر اندام چو بی زان لرزه افتاد / تو گو چشم بشیر شرزه افتاد
ز زان سما خواند یا دور / سما هم بشنوید آن با که مطلق
گرید از استماع کلام حق
هزاران حمد بر حمد آفرین باد / که گوش من ز اسلام تو بشنوت
بدان ای نیک دین و دار اسلام / ز تو بر با خاک در اسلام
با نیکه در میان ما و داود / بسی از پشتها گردیده نابود
ز اولاد وی او اسی جبار است / ز اطراف جهان هر جا نصاری است
مطیع ما از این اسمند نشان / که دیوان رسم خاتم بر سلیمان
ز هر سو بهر طوف در کمان / بدند و با نیاز آیند و قربان
کرفه ناکیا هم در برندش / به پیچیده متبرک می پرندش
میان احمد و این شاه دلریش / مرفه فاصله از ما و دی بیش
چنین در حق او کوزان کنیدش / بدین جد خود قربان کنیدش
بحق او ندارید هیچ پاس / کشید او را به تیغ ناسپاس
تو بر دین و بر آیین آن باد / که این آیین ندارد هیچ شد تو
یکی طفلت کنم ای بیوه اس / که سبقی دین خود با دین بر شا
میان چین و عمان عرض بگریست / که عمان پیش آن ماند نهر است
باین دعوا که کردم این گواهی / که طول و عرض آن یک اندازه است
میان آنچه معمور بنت / بجز نهری که پس نهر بزرگ است
چنانکه برزمین نهر سترگ / نشان نه هر کسی با آن بزرگ
بشطیع کز اندر کز زهر سو / بود هشتاد فرسخ دلخواه او
کلیدش در بدیه شاه نصاری است / کلیسا اند آن بیرون ز احصاست
بزرگ آن کلیسا های داذ / کلیسا ثبت مشهوره بکافر
که در محرابش لرزه بالای سر بر / ز سیم آویخته یک حقه زر
مکلل با جواهر های رنگین / سبک در وزن و در قیمت سنگین
که باری جمله از آن دره و گوهر / نشیند بر دل آن حقه زر
که بستر آن حماری است بابوش / که هست عیسی مریم بر او رش
بهر ساله احد عیسی پرستان / ز روم و چین و هند و خاوریان
بسی بار سفر بر بست آیند / سوی آن حقه سر بست آیند
تو گو آن حقه قندیل است و هم شمع / بر او عیسیان بر دانه جمع
بدور آن بدیسانه و بعد سور / همی گردند با دل فتنه شب و روز
بپایش سر بخاک خاکساری / بگوئند از خدا حاجت برآری
چنین است اهتمام قوم ترسا / بستی از غرم مرکوب عیسا
با نیکه بودن ستم جنبی / هم از مرکوب عیسی فی یقینی

کی تو ای بت خاص بر کم و کاست / خداوندا که آن کنه است یا راست
بسا حالت این حلاوت جمال باشد / جمال سم از خوف و قال باشد
که شیطان در فریب یک دغا زی / همیشه می کند زین حقه بازی
شنو آن شوار حق پرستی / که دیوش را بکف اوفت نشستی
میان خارزه و خارش نشسته / لب لعلش از خنجر خسته
لبش را بنده لب گیرنده بر وی / سرش سارند عقل جلیس وی
الا ای فرعون و مغضوب / همان بر آن لب و دندان نافی
که احمد آن لب و دندان بکیده / که هر کس از همین حصار دیده
چو چون این از سعادت بنده بشنفت / سر خان بی ز رنگ خونگفت
که بگشید این فرنگی نخوی کیش / که چه نام کند در کشور خویش
بگفت ای پرتو ای خضم یا ربی / مرا خواهی کشتن کشت از وی
بگفت الحمد لله فال خوابم / دانست آنکه من بیشکی یابم
بدیشب احمد آن دادای آفاق / مرا کرد از لطافت از وی اخلاق
بگفت شاه دل زی ای کشتی / که گر چه کاذبی زاهل بهشتی
مرا از این دو حرف عقل جانم / چو گل که نور بوی کاه نانم
کنون دانم که از زین شهادت / توانم دید روی این سعادت
شهادت به هم ارجان خدائی / که جز خلق این سر بی خدائی
مسیحا بنده بی جا زاده است / بیچیخ دیر زین آواره است
محمد کان ستوده جمله این است / ز بهر رحمة للعالمین است
رسول و بنده مسالیشه است / بخلقش خضم و با او بهشتش است
بگفت این و گرفت از لب بگیرند / سر سلطان دین جسمانه بسینه
کسی او سپاسش از لب کاه بگرفت / که جز جانی بیای بسته اهم نیست
و این حالت که جان پیرش فرا گرفت / که دیدی روی جانانش در آغوش
ز تنگ گشته بر جمله سعادت / چشاینده صهبای شهادت
ببین خالق این مرگش به یکوست / که جان در لب نبی بر بس است
وی این طاریت چاشنی مستانه / ز اصل عوت جان جاه اهل

مقتبس

در شهادت رأس جالوت رحمه الله

آمد او وجه خدا نام این جهان بود است / کشتی عالم همه خوف اندر این ادبان است
بر تو ای جز مسلم و علم خدا او بود / یک علم در خم از این یک نام خوانی / خون این دادای دین پرور که خون شد / کما جنبش در دو دادای همه دانست
ای ای خانه صاحب چون تو صاحب / صرف حزن از درب دادی دادن / گر نه این بودی برای یک تو خون / با همه ای سوری صرف همه است
حزن به خم جست کن بر پی طلب / بین پیاپیش حقت ترسای سرزنش / راس جالوت و بعزم دم حق جان / سر جنان ریخته کو ریک سر حق است
چون باسنا و ابی تحقیق چنانکه در گذشت / گر و آن ظلم هر آن کسی که بنیش عرش است / تا خدا آن دشنه که بیزد چه بکین آن کتاب / بر پی کان پوشگاه پس اولیا است
خواندی آن اشعار سابق را که گفت با فضیر / از حضا بین عان اشعار او بیدا است / راس جالوت آنچه بد موسا نیا زاد کو / زاد یک حضرت داود و عرش آن است
بود در آن بر هم این بیدلو طعون سکان / گو بر فرعون ثانی ثانی موسا است / گفت ای تو یک بوالی دادم در او فرعون / پیش گوای شان شیخ نا است

این سری که چهره او نور خدا نا بد جمال / بر که این اشکان عهد جان از است / زنگی که بر تو مهر است دادای جهان / مهر این دادای جان بر دل چنان دانا است
گفت بنزاهی جز از این سر او نور اگر / از حسین ابن بیع حاد و راه است / سر من خشیر دین گفته ام مهر بنی / وصف او از عقل بر نور و زکمان باشد
هیچ دستی نی نکرد بیعت در بیعت / غیر دست او که از این بنی مستانی / لدی الله صلی الله علیه آله و اصحابه / شد جا اهل در ثبات چون دو است
ما در دو خاطر جنت رسول الله / دلسان این شریف مرهم کرد است / جفت احمد جوان با یکدین با نوی این / زهره از زهر الف نشسته و ار است
بگیرش مصطفا سلطان کشت مصطفا / صاحب معراج سبحان الذی اسرا است / آن شاهی که اندر کتب تعلیم او / طفل بیچه خوان قوم عقم الله سبحان است
عقل اول نور آخر باعث ایجاد آخر / صاحب دین حنیف و حق مرا است / نیست دایم حق کلیم حق کلیم الله / ذات او چون ذات و دایم فرد و بیهمتا است
دانست خوانی که همه از خلق ذات کبریا است / آنچه در عیسی و موسی لدادم و ابلیس است / گفت این سر در زمانه ظهر حق بیند در آن / کاسمان و آسمان این بهر هر سر بر است
گفت پس چه بود سبب کاین نبی جنگ از آن است / حق این بجا از چون نوی او دنا است / این وجودی بی گزاده جرمی برتبه دارم / بی گناه و از بهر هم مستوجب ابدا است
گفت او را کو خان خوانده نوی کو فرا / نامسپار نوش سر بری کاش از آبا است / حاصل من زاده مرجانه عدوان بود / در سر آن سر حق از سلطنت لمعه است
و این بر گرفت از دو سر ما ساخته از ما / حاصل ایشان این سر این سر نه پا است / گفت بر تنش مذهش کیست از سلطنت / چونکه او سر مرضا دادای دین بهر است
بود این کاذب در استحقاق او بر سلطنت / با وجود این بی داهم هزی اغزا است / با همه که در میان حضرت داود و موسی / فاصله تا سی غزا دانند و از آبا است
مرتوی از زنگی می کند کل بصر / بهر این کاین با کار دو دو داد است / بهر چاران خود از حاکم استشفا کنند / خاک من بر سایه نزد کو دم جیب است
از میان احمد رفت نشین و بر دو رفت / دو سر فرزند او مرد و این خوان است / این سر فرزند او در میان قشر در میان / آن عیال خود را در مجلس صحابه است
نی نگر این با نوان نامو سی شرع و دین حق / آنچه از سو نبشان دین حق را است / گو که اینها نشسته او دو ده بهر / کاذبی زاد این ستم بر کاذبی ایجاد است
لعنت حق با بر دین تو و آیین تو / گفت من صد مرتبه زاهد هم تو او است / آن نبی که ترا بی رسد تو چون طبش / بر جبای ملک پشت کو باب سجود است
گفت می کردم ترا فرمانی این حرف حق / زین صد بیم کرد نور بازی کین کاست / گفت احمد صلی را در جزا خشم که او / کاذبی رای کشت کاذب را مان ماست
ترسم از خشمی احمد زانکه ای فرقه / اهل فرقه در امان حکم آن مولا است / گفت این بر تنش بنی از بهر فرمای نی / گو تو از این حدیث مصطفا احمد است
آنکه بگشت دشمنی احمد بر او خشم است بسر / قاتل فرزند او را این چه داد جاست / این حدیث از مجرمان فاکر باشد / پس این قشر که کاینه از بیت بر پا است
کرد و پس بر روی آن راس الرؤس کرد / کاکه زمان جز بر نام تو خطر است / ای فلیقه و ابجد ای آنکه هر تو / ظل بیزان و بجد جنت المأوا است
شاهدت بگرم که من از جان نهادت سوم / کاین تو بی حقه بی نه داد و بی است / چند تو از حق بجی جهت بر جن است / دین پیش تاج مجموع حقه است

کشت زاد زین بد کشتی و دین از دست / بعد ازین خون تو خود ای مسلم از خون / پس بسر آنگ بی دین تو دادا ز تیغ کرک / گردن آن مسلمان را بجرم راست
خاصه از مسلم و محمد آن دان که مرگ / هشتم سر نامت او با دیده دل دانست / ای لب مسلم که خوش او دم آخر جان / گر دهد لعل لعل زنگ با کان جان است
ای لب مسلم که روشن بت پرستی بود خاص / دردم آخر ز ای عدم عیب است / می چنان هم مرضا از رخش بود خاصه / ای لب مومن که آخر جعفر از خرسند

مترجع

در شهادت جانبیق صفا را رحمه الله

مسلمان ای امان زین نامسلمان / بیدادم ولی کاغذ را گشت آن
نه تنها کشور دین معالی / ز مردان خدا بنمود خالی / که چون گل مشتهای با عل / شفت آنرا که بد بر حق تابل
سر سلطان دین و دوزی که در شام / شد اندر قلب زین جهان جام / تو گو با ماند کان کر جدا را / صلا در شام زد خوان جدا را
دو با سر بازمانده جا بود / سر سلطان مظلومان خا بود / خدا جویان ز هر مرز و ز هر بوم / بدیدی بهر هر مرز جمع شوم
بنی موحد بود آنروز در شام / جمیع کشتگان گرد اسلام / که نا سنجیده گرد هر هر را حال / بکین و مهر آن میزان اعمال
در آن جمع که بودی راس شمع / سران دین و کین در پای آن شمع / ز امین در سر تن از اسلام / ز امیر در چپ از چپ هر از
هر غم از زهر بود و جوش بودی / ز زهر بو بانگ نوشانوش بودی / از آنجو بر دو بدم جنفت بوش / چراغ دین خدا گرد نه خاموش
دو هنگام باده هر جهاندار / گشودی دیده ما از خواب بیدار / غلو گفتم کو ساقی عدل جو بس / دیگر دیده جو بدی بوی هر کس
ز بانگ غم گرد بدم جهد را بر / بکام مارسم شد در حریف در / یکی خورده از او گردی از کین جوش / یکی از مهر جانان جان فروش
یکی خورده از او از خویش رفتی / یکی از تشنگی داد کیش رفتی / یکی خورده از او از دادرس کشتی / یکی مرد و ترا ز ابلیس کشتی
یکی را کرد بند و از هستی / یکی بر ماند از بند از هستی / یکی را کلخ دین زان باده آباد / یکی با دین و دنیا رفت بر باد
یکی با دل گنگ کز او دل ز دردی / یکی را کز دو کین دل فرو دی / یکی زان خورده دیدی دیگری نار / یکی گل چیده زان می دیگری خار
یکی زان نوش و دیگر نیش دیدی / در آن می هر که نقش خویش دیدی / درین حلقه که بودی آن ستون مرد / ستای مهر داور هر ره کرد
که هر روز اس جلاوت و فرنگی / یکی گنگی سر آمد در هر نگی / شدند از خام بر گنگی سر انداز / بعالم زان سر انداز سر انداز
در آمد حقی هر اشهادت / بسوی جانبیق با سعادت / بحزن صالح آن رنگ در نشسته / چنین تفصیل این مجلس نوشته
که از کس کلک چون راس جلاوت / که بودی خاکپایش تاج خاوت / شد اندر پیش نوبت سکینه / بشد تیغ آن جلاوت لعینه
بجانب جانبیق او در آمد / بپای و از کین در کف سر آمد / عصا و بر نشین در دست و بر سر / سیه پوشیده و چون دین مجمر

وکرمی بود جانش آنکه از طاب / سیه پوشیده جو در ماتم آل / بداد مرد مستی گفت سالار / مبین مسکی بوسی حفاظی
بیان اهل بیت ملک بیشت / زبان جو پای حق بودی همیشه / بقدر هم دین دار شفاعت / بجنتی گوهر فیض امامت
بر چشمه نقش مان قشت زاد شاد / روان بر خاطرش عهد زر شاد / بگفتا مطلب این جستجو چیست / بگفتا مطلب این جستجو چیست
بگفتا خواهش ای شمس ای پست / بگفتا راس شخص خارجی هست / بگفت آن خارجی را آخر اسم است / بگفت او جان و عالم جمله جسم است
بگفتا ایکه زاد صاف خدا است / بگفت آری خدا از وی جدا است / بگفت پس بپرس یا ولی هست / بگفت آری حسین ابن علی هست
بگفتا این علی باشد که دین / بگفت پشت قت حامی دین / بگفت مهر او بد مهر حور را / بگفت این مع نبی اهل است او را
بگفتا پس حسان و محسن بیاید / بگفت و محسن او از ما بیاید / بگفتا چرخ اسیر چنبر او است / بگفت این پایه ما از فیر او است
بگفتا دست دیوار او در عدم است / بگفت پیش از او جز حق عدم است / بگفتا پس خدا دانه که او کیست / بگفت آری نهان سر آلیست
بگفتا مادرش ای محشر شر / بگفتا فاطمه خاتون محشر / بگفت این فاطمه دخت کدام است / بگفت دختر فخر امام است
بگفتا مریم کبرای این دین / بگفتا بنت شانی هر او این / بگفتا پس حسان و محسن کیست / بگفت اصر سر آلیش بس
بگفت این خان بد چون چون بگوید / بگفت از بهر دنیای هر روزه / بگفت قتل آل الله روا نیست / بگفت الله ما جز از هوا نیست
بگفت این سر بنش خویش بردار / که می لرزد بگو عالم از این عار / وگرنه بر سر پای صفوت ای دان / همیدون ملک می بارد ز گردان
کنون در معبدم بنشسته بودم / دراز بیگانه بر خود بسته بودم / شنیدم ناگهان آواز نالی / بسوی آسمان گشتم چو نالی
بدیدم پس طویل القدر مردی / که نورش دیده خود جیزه کردی / فرو می آید از چرخ اثیری / خاتمش از ملک جمع کثیری
بپرسیدم که این سر در کدام است / بگفتم که این فخر امام است / در آید بر طواف نور تنش / قتیل خنجر عدوان جنش
خاتمش اینجه بجه جماعت / که می بینی باحوال قیامت / ملک هستند و آیند از پی هم / که او را تعزیت به هند بین هم
جنس از ملوت آن سر داد / سر فرزند او از پیش بردار / که گر جنبد خویش خوارت / قیامت را کند بر پا ذوالفقارت
بگفتا آمدی ای مرد خود کام / جنبد می مرا از اضطراب دام / بگفتا دیگر ناز بانه / بدین پیمبر و حق کمر بانه
دهنده آنکه نقلیمی که اسرار / نگوید جدا این در پیش اشرار / بفرمان جفا جو فرد جرد / چو برگ آورد گشته از آن مهتی سرد
لسان آسمان ادی ز جنبش / کشیده بر سر ماه جنبش / بر پیش تخت بخشش جنبش / ز مغرب بود بخشش سینه حسنه

بر او ما گیست بر دوش بیاورد / نمود و بر آن دربان هر دو رو / که ای دوست هدای دردمندان / همین آن دل که بی زین درد خندان

به پیش بیت پاک او نیامت / شهادت ده که من دادم امانت / که بی معبود شایان بر جهاده / خزانه در خفت شادی نهاده

محمد بیت تو آن زیت فرشش / بلی کل ما دارد اطرشش / زداور حاکم کل است بی جول / در او پیغمبری ختم است چون فضل

بدنیا دین حقش کرچه مرسلست / بلی یوم القیامه مستم است / بنو آدم او تا آشکارا / زوند مش نیک یاری و مدارا

مسلمان شد زنان چون پاک مولا / یکی کین نفی زان در صد افزود / بزد از خشم ای کز هر کرانه / بیاریش بدرد از تا زیانه

بست پایه هر نان بدر او را / زدند از چار بر آتش او را / که جسم پاکوین از نور کیست / چنان شد خورد کز سنگ بگیست

بگفت ای کافر جون و بد دین / مرا خوای بزن خوای بزن کان / محمد بیت این بیشکو نبی است / که اندر پیش دوم اسلام است

بیکه بیش قبیحی است از نور / بدیگر دست تاجی از زر هور / بفرماید مرا از روی راست / که در دین تو و این هر خلقت

نماند ما صله از چند دم بیش / از نیچ درد چندین دم چند بیش / بماندم کاین سر و جان نثاری / بپای این سر بی تن سپاری

چو خورزین بیرهن آرایت بر / وزین افسر بگیوان سایت سر / بگفت این دلفشه بیش شهزادی / براه رشطار سرک مردی

کمه کی آخر خنس آید جدا کش / که از ذی بشکند باغ مرا کش / پس از یک لف از آن شد خوش / از این زندان جانی در بهشت روش

برون آمد بسیر عالم جان / بدید آنرا که کس نشنیده است آن / خدایا دردم آخر باین کو / بقایق هم بپوشان خلعت عفو

اگر او خود تو تفت بیشه است / زده ابهم جامان شهی دست / که گر صد خوزه کس در راه دینت / کند با دشمن دین جهنت

هر خوزه بکون و تشنه گردد / براه دین پاک کشته گردد / چو بی راضی از او این شاه مردان / گیری آن خوزا زان بیک خاز

پس باسناد ابی مخنف لعین / در هر بیت بر شاه عشق سیدالشهداء و بذکر عطوان آن باب پس دوم خود پس دوم / خطبه بر شهود خلافت جناب امیر علیه السلام / گرد و بر سوی زین العابدین

شاه با رخت کو ایمان و داد / خویشتن با رخت شاهی بر سر بر / باد کوفت در دو هش گرده و / پیر و بال عفو سبحانی بر کشود

کای پسر باست عذرش خواست / من صلح از ذوی او کاست / محمدی عد کرد کار برا که زیر / مومنان از شتر او ایمن نمود

این شما تنها چو از ناکس شنود / نور حق از دل چو نار آورده / گفت ای جوان مت شهزاده صاف / باب من ابواب رحمت بود خیر

آنکه احمد آن رسول خوا لعین / گفت او را من از او بیم او / در همه عالم کس ای شیر و گفت / گفت آن شاه سنه تر بر تاج و تخت

آنکه قرآن یک علم و دیوع اوست / هر که خدمتش کرد قرآن طوع است / فخر مفاخر که دادار مختار / نه کیت کل مخالف فخار

خواستی کار را پیش دست / خوشتر هر دو در گاه گفت / سرکشی بر کشی پای بر شیر است / سر کشد آن شیخ که در وی بیوه است

زیت مرد خدا در جامه نیست / حق پرستی جز طریق عادت نیست / آنکه شغل بندگی دارد و پیش / در هستش کو تا بهر و زند بخویش

مرد حق بی آنچنان حق آنکه / ناتوانی کرد بوی خود نگاه / حق پرستان را ذهول از ماوراست / آنکه من پرورده سجود بوست

زین فضایح خوزه بر هم بگو آز / گفت بر من می کنی غرض باز / تیره بختی پیش آن بی ننگ بود / کاهل حق را سخت تر از سنگ بود

گفت این را ده زنام باب این / بر زمین کین بر بر این آب این / تا به هر ادست ما را کار نیست / خوزه زمت زین عالم بار نیست

شاه دین چون امر قتل خوشنفت / کرده این اشعار را شاه و گفت / انا ذبیح یا جدا یا جبرئیل / حسینک مقتول و نسلک ضایع

انا ذبیح بلا فی دمشق مکبلا / و عالی من بین الخلایق شاخص / لقد حکموا فینا علی ج امیة / لقد ظلموا فینا عظیم البدایع

چون در بیخ شاه دین سر کرد و جنبش / گریه سر کردند بی سر اهل بیت / حضرت کلثوم با جوش خودش / گرد و بر آن لعین گفت گوش

قال یا یزید لقد رقیت الارض من دم اهل البیت اما بدا ان لا تقول من نسل الرسول هو ذا قد علی وجه الارض ا ـ حـ ـ ا

تنبیه

گفت ای برنده ای رنگ ابتر چه می کنی / گردی زین خون بی ثمر چه می کنی / گردی خراب خانه حیدر نسل کین / کی زد زه بر نسل پیمبر چه می کنی

خوزدی تمام خون جوانان کشتی پسر / این را که خون مانده به پیکر چه می کنی / چون با نسبت نسل پیمبر باین عمل / بر داد دست از دی و کن هر چه می کنی

گرم که کشتی این شه دین هم زمانه / این دختران لاجزه مضطر چه می کنی / گرم کردی رحم بر اطفال بی پدر / زانکه زنان بیکس بی سر چه می کنی

پس جناب سیده سجاد خویش / گرد و بر آن لعین گو کیش / تقدیر / گفت ای برنده اینکه هر امر زین برد / پس این خوبها که بسوی وطن برد

باری کمار شش خدا ترس و مومن / کاینجا برق بر عوم جد من برد / بی حرمتی تمام شد از کوفه تا شام / باری رشاشان بکوم مومن برد

از حضرت حسن بهر کس منه خود کس / سوی حسن سکایت تو در رسن برد / صفدر دگر پس از صله برادر جان نشد / گوز جنبش رضوان من کمن برد

اهل آن مجلس که دانی بسته / زین کلام شد همه بر بسته / رجعه / جمله گفتند شش که ای خسران مآل / کشتن این طفل بی کس عدل

دید چون تغییر در احوال ناس / گرد و دون از خشم مردم هر کس / گفت زین رو ظلم خود خواهی مرد / خود تو لیشان بر وطن خواهی بمرد

پس خطیبی را بگفت آن شیر دار / کز سر کین بر سر منبر بر آی / هر چه بدانی باز و از حیلی / گوی در حق حسین ابن علی

آن خطیب بدان چو بر منبر نشست / دیو بدان در جای پیغمبر نشست / هر چه بد از وصف خاص مادر / یا ابو سفیان علیه الهاویه

داد نسبت بی نسب در بزم عام / بر امام ابن امام ابن امام / چون بگفتند این شنید از گوش کش / در تعجب از بس حیرت بگوش

گفت دیگر باز این ترسانات / وین به جا میدهی خف بر حیات
جای پیغمبر دی ای بی نسب / جانشینش کشتی ای بیگانه لب
منزل مردان مقام پیر نیست / جای این کلمات کفر و تیر نیست
از دهان مصطفی بر خیر و شر / جای پاکان را بیاید بر خبث
این همه دانند دشمن نابه است / کاینکه گوئی حاجت برق بر است
ذات یکتا را صفات بد چند / بر سلیمان نام ابلیس و دد چند
نام یکتا را بگو ای بی خبر / هر زه لاف این قدر از حد مبر
شد نبی زین حرف او از خشم تیز / آری حق می گفت او حق ستیز
گفت طفلا ترا با چنان کار چه / اسکتی یا بنت و اخسار می
زین امامت یا وفی محنت فزین / زو خروش از اول چو شیر ز کمین
گفت یا دیگر من ایخدر رفت / چند میانی کداف اندر گرفت
خویشتن از دین داور خارجی / سید احمد را بگو ای خارجی
نام باب من مبر باب تو نیست / باب او شیر خدا باب تو کیست
تو سزاوار ی خلافت او با / باب من فرزند شاه اولیا

در اثر مرتد شدن به قتل حضرت آدم آن دو دختر جدا مرده و در قبری که بخت
دفن کنند بجا

پس بتقاضای لعین خسته جو / گفت با زینب تو با من حرف گو
دختر شیر خدا با بوی راز / گرد بشارت بر وی زین اعجاز
گفت ای بانوان تراکه گفت / با لسان الله بگو کاین کار راست
چون شنیده از خواهش این شاه دین / گرد و بر جانب به خواه دین
اعتراف حق و باطل را عیان / گرد از این کلمه ای حق بیان
لا تظنوا ان تبینوا فکرکم / وان نکت الاذی عنکم ذنوبنا
والله یعلم انا لا نحبکم / ولا نلومکم ان لا نحبونا
گفت هون است گفتای بسر / نسبتی فی در میان خیر و شر
گر برآید بیخ عالم از خلاف / می نبیند نور و ظلمت را صفات
بنده و باب تو ما رست جو نشسته / کلک ما را نه جارت هم نشسته
شکر لله داد داور کام ما / دیگ خون هر ما اندر جام ما
گفت شاه ای به ترین مردمان / صلح حق را بگو خصم به آن
تو به پیش از آنکه آید داوجو / این خلاف حق آیای که جو
وی شنا کرده خطبه این حق آل / ایخدر بر کلک مخصوص مال
کلک گو بخو خدا دلوای خیر / گر همه خصم دهند آنرا بگیر
گو بچندین روزه می باید زوال / برتو میماند و بالش به تو آل
این امارت گو ز خصم باد است / چند روز اندر کف آن عاریت است
چون گرفتند از کفش این عاریه / جاهدان کلک تو گردد ما و به
در خصم شد این سخن باز آن مخنث / گرد و بر وی ملعونی که جو
گفت این سخن بعد از گستاخان / سر بر اندر میان پرستان
بعد کشتن در بالش کن کن / در میان پرستانش دفن کن
پس باین نیت بیا بر خواب آن / شاه دین را برد از مجلس روان
باب آتش چون بزم هر برخوش / چون جا ماند این بیت ابجون خوش
چون امید اهل بیت از وی بر / پس بگو بستند بعد از وی امید
باکه بشتر در بند دل کرم داشت / کاشکی ان شان در جان مجلس گذاشت

شاه دین را چون بستان بر دیگ / زوده مشغول شد بر حق غیر
شاه دین چون باب فرض بدید / گشت در بیگوی مشغول نماز
چون ز حق غیر فارغ شد لعین / تا دی بوسش که ناگه ز کمین
دست غیب آمد بر آن ناپاک خود / شد خفه از دل زد و افتاد و مرد
خانه هر آن نطفه نحس بزید / بود در آنجا چو این احوال دید
در دو دید این فتنه را آتش که بود / عقل باب به ما آب خود نمود
گفت در قبری که بهر خفتی / کنده بد کردند دفن آن شقی
آری در راه کرده حق پسند / خود فتد هر کس در آن چاهی که کند
لعنتی هر چند کرد آن بد حیا / سعی در اطفاء آن نور خدا
حق نامش خواست چون از کار شد / عجز آخر جبلا غدار شد

تعبیر

مقتدا خرابه نشینی عبرت اطهار و دفات دختر سه سال نام کرد که خود را بیت
بنگیت

آری آن الله خیر ما گزین / مقتدا خرابه نشینی عبرت اطهار و دفات دختر سه سال نام کرد که خود را بیت
پس بسته پیچ چو دستش ز بیگانه اهل بیت / زد خیمه بر خرابه ز بیخانه اهل بیت
که در خرابه گاه به بیخانه که بیت / یارب نه کشتند مگر خانه اهل بیت
گویا برای دلورست شام و کوفه را / گشته خانه خانه چو دیوانه اهل بیت
بی بی همه آه و اسف فتنه جان گفت / گشته هر طرف بی جا خانه اهل بیت
آخر سراغ کنج خانش نیامد / رفته آنجا گشته ویرانه اهل بیت
شمس سه در آن خرابه بی در بان بیند / بر دند شب بر روز بیرانه اهل بیت
بی فرش و بی چراغ و نه آب و نان چو مرغ / چیدند ز بیک دیده خود دانه اهل بیت
گر زان کو نشین بیرت ناسی چو بیند / کاین شام ماکنند سیج بانه اهل بیت
داد از شبی که دلو بگیرند بیگانگان / گردند نیک باشی و دانه اهل بیت
بگرفته نقش خسته او در میان چو شمع / تا صبح مو همند چو پروانه اهل بیت
سد در و کفن کجا که بند گفت گر ز او / بیند آن ستم زده را جانه اهل بیت
آن حضرت جنازه او را در کسی نو گو / از دین شاه میان بدی بیگانه اهل بیت

تضمین

در دیدن آن طفل و طرش پدر بزرگوار در خواب

خاتم بر مشکل بست همین زده که سر کنی / سبک شد و بر نو هستی مردانه اهل بیت
ای مسلمانان شهیدان در چه / مدت ده روز بنه اور کرچه
بیت پایان بر جدی طاهرین / داد داد از ذکر جدی طاهرین
هر کجا روی آورد این سبط رسول / کرچه را می برد همراه خویش
گاه در میخانه با ترک و تتار / عصمت الله را به چند اشعار
کر بنات مصطفا در شام شوم / چند او هم آشیان چند و بوم
آه آه از درد این ویرانه ام / پاره شد بند دل و بیجانه ام
فتنه خواهم از این دار عجب / باز گویم از حدیث منتخب
تا که با فتنه محشر نفی / خاک تن بر سیل چشم خود می
چون رود آخر آن آتش نشان / در دل ویرانه چون جند کهنشان
شاه دین را دختری بدی سه سال / رفت بیرون از خراب اندر وصال
بود با لطف بخش جوی تمام / داشت جا دایم بزانوی امام
از زبانی کان شه نیکو صفات / گفت میرم کاتش آب از فرات
با امید آب این طفل نزار / بود دایم در ره باب انتظار
زانکه بیت آن دو بیکو راست / هر زمانی باب خود را خواست

باز گفتی که فردا در سحر / گه آن خورشید تابان زد زر
وگفتی شب بامید وصال / خواب خود می کرد صرف این خیال
چون شدی فردا نگفتی نوبتی از او / هر سوی فردای دیگر آرزو
هر چه با دندان بفشردی بگر / می نزدی هیچ از آن فردا سحر
گشت چون دریای چشمان خوش خواب / دید در خواب آنکه دایم کرده دست
با خیال روی او سرگشت گشت / خویشتن افکنده در پای خیر

تعبیر

در زبان عالم تعبیر خواب باید بر زبان حال کرد این نوع سر

تا ای بدرگاهی هر لب سیده چشم / از آتش فراقت بگذشت سوختم
پس رفته بودی از نظر آب دیدم / تب روان چاه آه آب دیدم
بر روز نشاط آب خوان چو لب کردن / شاه نشاط باب من از جان خوانم
می افکنده بدر چون از دیده ام بگذاری / دیگر چو چشم یاری از روی دیگر ام
شرم گشت اگر چه بجست غم بجنی / هستم اگر چه نه با بشر نه هم دلخواهم
صد از تو زاری بگفته چون گویم آنکه آرزو دیم / من شرح این قیامت قاصر چو زاد ایم
در همین دعا زان پس گرد بدنام / گر بان بشتر آمد بوست بشتام
از پشت بشتر آن چون آن دیار دوم / مست چو بوسم دوم و بر انه یا کام
هر جا روی هر اهم هر اهم خویشتن به / زین پس نیاده طاقت بر سلی اسلام
در این قیامت غم خود زمین گردد / هر گاه گشت غم خود مرد دست مادر ام

نسخه

چون تخت در باشد این کان و کباب / با خیال باب خود باز دی گو ایب
تا خود بیدارش تخت لذات آن منام / گر دهیش خواب بیشتش حرام
اف بر آنکه وفا چو بیند و مهر / از چنین بی رحم و سنگین دل آسیر
گر بخشی بی رضا ذره جوی خواب / عکس بیند ز آفتاب روی باب
چون شد او بیدار بگشش تخت تیز / گر دکم آن کو هر با باب تیز
با ابا کو بان و ان و بر انه دار / هر طرف کرد بیش دیوانه دار

تعبیر

زین عالم در آه و داری آنکه تعبیر از خوابی بدیر بزرگ خواهد

گوهر مقصود خود را چون نیافت / پس با خان رو سوی زنیش شتافت
کاین چون بیشارت بکشت شاه ما را / کاشت بدیر رحمت بیند با ما را
جان فدا اگر چه قابل داری گو بر ام / قربان کند جانش زین الجهاد با ما
از دست این خواب دیگر کن رسیدست / در دیگر چنین گر مهتر چون دیگر شاه ما را
تخت هر از دوم پس نیست / تخت از دوم پس نیست
از خواب درین خواب بگرفته بر گذاریم / باب پستی از غم بر رنگ شاه ما را
دست و عالم آرد تا زین چراغ دام / این نیز دل خواب را آه با ما را
عابد درین خواب بگرفته بر گذاریم / باب پستی از غم بر رنگ شاه ما را
ای حجت چین گر شاه ما این جاهد بدین / تا سگ دیوار دادی چون نشاد دولت شاه ما را
شاه بگو پیش گری رفته گر او بیرسد / گر گو چون فرستاد این زیاد با ما
یا دیده بوکه تیکس ما را درین خواب / در رفته تا جوانان آرد جواب
تا حال ملک ما را بیگونه می دانست / زین پس چنان بهر خواهد بنا ما
گر کار روان بیاید بر جانب عیش / خواهد روان فرستد از بیک بیاد

نسخه

عیش زینب چو دانست بگشت / دیده اندر خواب خویش این حال
هر دو داد ش از آن تیغ بیشور رد / گر دو افزون گریه عالم فروز
با تو آنکه سال ایشان زیستن / بیه با تیغه دی بگر بستن

از جهان در دشان شکسته و جان / یک جهانه خوشی هر خان
اندر آن دیوانه گو بخش شده / یکسره پروانه شمعش شده
بر خان از بسکه کردند اتفاق / از صد ایشان زنده زنده دار اتفاق
از پس نور خان دل شکسته / هیچ خاطر شد از غم آگاه

ظاهر ابن حارث آن خوش بیند / ظاهر نامی
گفت من تب بدم پیش بیند

پاسخ چون بگذشت زان کوه و دشت / خواب کرد آن نقش را چون خفتن
بر سر زانوی من بنهاده سر / شد فرو در خواب غفلت بی خبر
خفت او من گفت بر بیز آسش او / در گشیدم آنکه چون پاسش او
از خواب ناگهان بیکه و کلمات / نوشت چون نوبتش محشر کجا نشست
چون سر سلطان دشت آسمان / بود در پیشم نوی فتنه
زان پس نور خان و بدم نشست / فرق آن شاه نشان نور دیده گشت
جمت بر از فتنه روز ناچار از کش / پس نشاند آنکه سما خورشید روش
خوفشان گرگ از ظلم عدو / سوی حق قاضی الحاجات برد
اللهم هؤلاء اولادنا و اکبادنا و هؤلاء اصحابنا
گفت باب این بلیت احوال کی / آن بدیر از جهان و آن مخ
این بهوک بیزاه شرم و ستان / واپس نود لهای من پاک مخ
آن بروی خاک پیش کرد و گشت / عابدین آن ماه بیا اقبال مخ
ای خدا در گوشه ویرانه ها / تا کی جان در کمند اهل مخ
زین مجایب اهل خاص شد مرا / اهل خاطب زین مجایب شد مرا
بی کاشتا جامه بر تن کرده چاک / خون فشان خود را زدم بر روی خاک
چون فغان اهل بیت از عدد گذشت / آن لعین مرده دل بیدار گشت
زان پس شد استاده بدی بی جان / در هوا چین زمین و آسمان
گرد و بر آن و قود با دیه / از غضب فرمود با این ماه دیه
چه بدی کردم ترا آخر بگو / کاین به بیاشد مرا با دوش او
نقش آن انگشت پیش عابدین / راسم این با حال سر گردان نشست
نور سالم این که سر اندر بستان / که درین شهر نه چون صد کدان
ماه از شهری پس از دهری دهر / زان پس ماهر روز بر شهری دهر
طفلها هم بیگه در دار خواب / روی رحمت می نه جنبد خوابگاه
آنم در بخش بیه و ساز و کی / آخر عمرش به جنبد بگه می
لعنت حق باد بر آب و گلت / بیت هر کز رحمت حق در دلت
نافت زان پس از نوی بیداد کر / سوی دو گاه غذای داد کر
با فغان و ناله زار و حزین / گفت با رب داد من بستان از این
چون به بیداد شیر داد این غضب / مسا فتح از خوش آن بی لب
پس بعقل منتخب پرسید و زان / کاین چه ذبا است دلها کرد خوان
قاتلی گفت ای بلیه نشانه تن / یک صغیره دختری دارد حسین
آفتاب روی آن داد جناب / دیده است آن نیز روز از شکر آب
چون شده بیدار از آن خواب گران / می خیده زان خواجه نوشه سر

تعبیر

در آوردن حادثه سر بر کرک سلطان دین را بر روی آن طفل بیند پیش و جان بر دین او
بهوی بگ سلطان

گفت دانش را بر کس پیش او / بلکه زان مرهم چه بر دو پیش او

پس رهش شد زشت از دو طبق نماند / بار غم بر دوش شام عشق نماند
بر دو شد آشفته اندر خواب شام / خوریشه خاوری با صد طبق نماند
کم شد از پیش کردن آن مهر پرتو ان / در پیش روی ماهی کم در افق نماند
یعنی به پیش دختر انه طبق سر آب / در پیش خسته همچون خوان مرق نماند
رهش چه بد به تر نشنید کس هرگز / سر زو بینی امیه کاین به نسق نماند
از ضعف و محنت تاب سر شنده بر شرق / تاب طبق زد پیش هر از عرق نماند
با آنکه متقی بود در هر فنون محنت / در کتب غم از سر کهش سبق نماند
از صد هزار جزو فغان فرق فرم / در پیش آن جنید اول ورق نماند
کف این سر را که بشد کشف چون ناب / بر جسم ناتوان کو از جان رمق نماند
بگرفت دامن پیش بیمار دار بر گرفت / کاین فوت جان نه نانست که مدد طبق نماند

یا اباه من ذا الذی خضب بدمائک یا اباه من ذا الذی قطع وریدیک یا اباه من ذا الذی ابتغی علی صغر سنک یا اباه من تقی جدک مزجوه یا اباه من یتیمه حتی تکبر یا ابنا من القتاه الحاسرات یا ابنا من علا مراحل المسبیات یا ابنا من القاطعات العزیات یا ابنا من المشعوس الناشرات یا ابنا من جدک واحبیبنا یا ابنا من بعدک واحزناه یا ابنا الفتی کنت الفداء یا ابنا الفتی کنت قبل هذا الیوم عیاه یا ابنا الفتی وصلوات الله علیک یا ابنا الفتی فلقد کنت عیاذا لمن لاذ بک وغیاثا لمن استغاث بک

ازخون که کرد ایت انسان مجرم / در صفحه روت آیات نورم
تن سنگ دل کجت کاندر صغیری / از سایه تو انگند هر دم
دهر الله تهوری یا چه بیابد / تا سخت کرد این شاخ نورم
جدا از تو یا با طاقت که آزرد / بر بخشای دهر الله هر دم
واحسینا چون بهر به امید م / در محنتا چون شد نور نورم
بودم کلاه فرق سلیمان / انگند دیوان در پای مورم
خوران پس از تو خواهد که چشانند / وی جان فدایت این جسم عورم
زهنای بیمه باب که کردند / چون لب باب باب جنورم
الحاش یوم کو این ندیدم / پاشید چشمان از خاک گورم
اینها که دیدم از محنت برگشت / دیگر چه خواهد این بخت شورم
بادی کنون بر همراه خویشم / تا دهد قضا کز بستان بزورم
افوض بزن نوبا می کردیس / آنقدر نالید کاحاد از غضب
دو بیروی شاه دین بهاد و جنت / او بر دو شاه دشت زینبی کمخت
جد چندی خواست بیدارش کند / دامن شد بگرد که آزارش کند
دیده جان افشانده اندر پای او / قطره اشکش چو مست بر دریای او
آه آه ای دوستان او مرد دارست / مانده زینب از خود صد غم پای بست
نصف شب منزل خراب و خوف و بیم / بر که این در رهوان غم نصیب
از کجا نابوت جوید یا کفن / وز که این تو بیاد و قبر کن
با بوان قتب سر آن خشک / تا سحر چون صبح محشر سینه چاک
از خرابه از پس شور و فغان / نصف شب شد ظهر تا شور اجتماع
در عزای جد با غ عزا / بر عزای نشسته کاهان شد قضا
فاجعه دستان این دار المحن / پس دراز است دو نوکه کن کن

عمر

عمر را فی آن وفاحت کمار / زین خرابه اهل عصمت را برآر
زینب آن مهری که با این ماه داشت / فرش اندر شام خواند کداشت
جهد کن تا بگذرد یکباره دگر / بر نهر او را کشد چون جان مهر
گر چه آن وضع بر او اند منبر / تا دهد شرحش غم این رستخیز
بلکه از آن تربت منبر شمیم / بوی آرد بر مشام این یتیم
ای خدا چشم بازم کن غیب / گل خاک این بیابانی غریب

فصل

خواهد از آن امان از این مصایب / در اجازت بر دهند محنت کمیش / در آوردن او اهل بیت را از خرابه بکاخ خویش

سر سر ورکه چون خورشید فرخ / نمودی هر سو از مطلعی رخ
گهی از طشت و گاهی از طبق که / زنوک نیزه های قوم کمره
در آخر از بگذشت کاوش / چو کوی آرد بگذشت از دوب دارش
چو صد و بیست عبد الله عامر / که بودی جشن این صد کافر
دی اول افسر فرق ملک بود / گنیز ما ملک ملک بود
در آخر از عصای بخت برگشت / سر دام آن از دو بهر گشت
سر آن زیور عرش الهی / بود دیده آویزه دار الملهی
از این بی پرده که بدریده پرده / رخ از خون دل سر خاب کرده
بوی آن ملک سر خاب خورش / بهر سر ملک بجواب خورش
در آن جمع که بوی جمع عالم / بگفتا ای برنده ای ملک ایام
بری از کین سر جانانه من / بیاد بری ز دوب خانه من
الدای لعنت حق بر کل تو / کرفتی رحمت حق در دل تو
برنجش دید چون سر برگشاده / عنان اختیار از دست داده
بیاشد لعل زن زین در دو چون غنچه / جبای خویشتن پوشانده بر دی
که بانوی تو با نوزا نشاید / بر نامحرمان بی پرده آید
خدا و خدا کر کلثوم مضطر / بنوی دختر خاتون محشر
دیا آن زینب انگشت با لم / بند بانوی با نوبان عالم
که کرد ایند شان بازار دستت / بروهای کشوده باب بست
سنادی دست دست قوم بی / بی نفاره ایشان زهر لو
کفتی کس از آن حضان بادی / که جایز نی بال الله خواری
بگفت ای صدمه آری بخت حیث / بعالم بعد از این شاه فریش
بر وکن کر به بر دی تا توانی / ولی دو حضرت از مردم خانه
سپه با اجید الله را / که سر قرد دون در کشتن او
پس آنکه کشت از آن خانه بوم / بر خدا اهل حرم بر خانه شوم
چو این بشنید صدمه زینب برکند / خروش بر خلق زینبی در افکند
بهر آمش زنان آل عنبان / میان جمع کین چون شمع ایمان
باستقبال ایشان شد روانه / در آورد آن بدکیشان سکانه
سرای بهرشان خالی نمودند / زنان شام را حاصل نمودند
بساط کر چه طرا که کنند / ز ویرانه در آن ویران نکنند
بجای غربت داری نمودند / همیشه روز و شب داری نمودند
بلی نا لور کرد و رهش خوف / بره جنید چو خونی خویش خوف
خدا داند که چون کرد و چنین لشکر / چو در یک خانه جنید خونی و خوشتر

نزاعت بود کردن این دو برهان
که از دین که دور و دور کشان

در شرح آوردن حضرت سجاد با برید چه فرمود بمسجد و بالای منبر رفتن و خطبه خواندن

خطیب دادن منبر خود الصلوة آنحضرت از برید خسران خطبه خواندن

فرق بر اهل صفت دیار خاصی
برفتن کرده دادا الصلوة صحی
شد جاری را هر شام و هر بیت
هر روی خوان خود اصحار بهشت

دلی مردم بآن بخش بر بدی
دل مرا چو حزب می گردی
بخشی کرا بی قلش بیانه
نگردی کوشی هم در ایمانه

از آنجمن بر ادبی صفت کمیش
شد دین را بمسجد برد با خویش
شاره کرد و با دان بر خطیبی
ترای و دین و دانش بی نصیبی

که بر منبر ها باد نشیند
سر او در یک الله نشیند
پس از فتح حسین و شاه مردان
گذرد مع برند و آل مروان

منبر شد چو معلوم بود منبر
که بر آن شد بیند از محمد منبر
که تخت و بی منبر بر نشسته
بمنبر بر نشیند هر نشسته

پس از حمدی که منبر بیش بر آمد
پس آنشکری که عین ناسپاس آمد
بدان منبر از تیغ بر آمد
بی توبیخ آن خاصان معبود

چو این بی پرده گی زاد جاهلین
چو کل در پرده از غیرت نگفته
بنزمهای خطیب ای خصم بادی
بیرزم هم غرزان را بگوزاری

یکی گوی از این حرف پر تقاضا
زبان در بند آخر زن خرافات
علی آن خسرو ملک رضا را
حسین ابن علی مرتضی را

خدا از خلق عالم بیش خواهد
که دست و کین جسم خویش خواهد
دعا شد بشکنا دای بی دیانت
بدادر چون دوا داری امانت

خدایا بر سخا آری که ناکس
زنو دانی کنی ای نسل نسناس
عجب با بخود و بی رای و هوش
که از بستان ارقم شیر هوش

رضا هرگز نخواهد شد ز تو خلق
عیب بهر من خود اکن دلق
چسان از عالم علم سلونه
بمنبر چیزی نام از زیونی

بیز آنا ولی بر منبر آید
بین عزت سر آید چه باید
باسنا و ابی تخت خطیب این
عطا بگرا چو بشنید از نشه دین

بگفت آری ای داد ای رحیمت
رخ خویش را نتوان مرحمت
بین بر شنای خود بجنبش
خدا الخذه طرح آذ بیش

چو شد این امر خلق از شما هم
همی خواهد شد آخر در شما هم
چه نزاهستی از دست شما هست
حساب خلق در دست شما هست

شما هم اولی و هم آخر بسینه
شما هم باطن و هم ظاهر بسینه
بزید آموخت این راه خاموم
که گویم بر خلاف اهل دوم

مرا از راه حق بر و این خطا کن
غلط کفتم خطا کردم خطا کن
بسنا دستانب پس شد دین
بنزمهای بزید ای ملک آیین

یا برید اذن لی حتی اصعد علی الاعواد فاظهر بکلمات لله فیهن مرضاة ولهن الجلساء فیهن اجر وثواب

بجنا رفتی کاتیم بر منبر
نشیم جای آبای مطهر
در این مجذوب کشایم
دل این مردکان احیا نمایم

برند آن نشد اصلی این حرف
چو دانستی که آن در شبی برف
دری خواهد بمنبر شد ابر برد
بیاید ملک ز مسجد بر گرد

که خواهد کرد چنان کفر ما را
چو هر از کفر ابلیس تشکارا
منبر لو مردم شام بستاند
زبان لا چه بر عون گشاوند

که گوید این منبر برج پیمبر
بر آیه لحظه بر اوج منبر
مگر طعنات یا او فوز و این نور
کنی این کار از رمجاز شان دور

بگفتا کفتم او آمد به منبر
روم خود در کجا پنهان کنم سر
که دانم باید از منبر بریز آن
مگر با انتفاع آن بعیان

بگفتند ایشقد رحمت نشاید
که او طفل است و از طفلی چه آید
قال بلد القت الله من اهل بیت قد عنی فوا العلم ذ قا

بگفتا این طفل از آن خاندان است
که علم اول و آخر ز آن است
بطفل و بهر پیران را همند
چنان کنجینه سر آگهند

نخوانده طفل شان رنج دبستان
که خوانده و شیر دانش از پستان
حق مطلب باسرار عوالم
بیش از طفلی آمده علم

چو طفل از چار لو کردند اصرار
بدین مطلب سخنی تن داد ناچار
پس آنگه بر خطیب آورد زر طفل
چنین گفتند زانم لو بر او طفل

که از منبر چه نقصان بین بر آید
تنی این کودک او بر منبر آید
که او بهتر خواهد شد ز خود کم
چو بینه از وی عام عام مردم

نماند چون برادر یار کفتن
چسان عیب کسی خواهد بگفتن
چو دیده از وی مردم را سوالی
ز دانا از منبر مشاوری

سوی منبر چو شد دا کرد بشارت
در شرف آوردن امام بر منبر و خطبه خواندن و در افشاء دین بر مردم
ملک در داد بر منبر بشارت

شد دین گفت بسم الله در حوالت
پی تعظیم او عرش کشت هر است
شیاطین که پیش از آن زمانه
بمسجد بود شیاطین

شدند از هر طرف اعوان جبران
بسان جن و بسم الله کریمان
درود و بوار ما وای ملک شد
نوای الله الله بر ملک شد

که یا رب بد نظر بادو چو باران
نگو کن یا کار یا کار دان
پی نطق زاه آن پاک محضر
بحق دیده شد خشک از تحیر

زنوران عرش و کرسی باز ماند
حواس آیة الکرسی بخواندند
که این سرور امام ابن امام است
پناه قصر خیر الله نام است

بمنبر هر چه بود خلافت
خداوندا نگه دارش ز آفت
سرافش فرش بر بر منبر الخلد
مدایح جبرئیل از منبر الخلد

چو پای شد بچشمان کل منبر
همه بر شد سر و از محمد منبر
کل عرش شکفت او دار مسجد
بر عرش آمد و دیوار مسجد

چو منبر مطلع هر دو بداشت
همه مسجد پر از نور خدا شد
چو آن خواب آبا بش آمد
خدا خیر مبارکباش آمد

چو حق در هر کرد خود جا کرده
بسوی حق در آمد آب رفته
نخستین خطبه در محمد سر کرد
که ملک سخت ما طبع بصر کرد

پس آنگه بر بیع خویش بگشود
چنین مسجد پر از کوه بر محمود
یا ایها الناس اعطینا سنا و فضلنا بسبع اعطینا العلم

والسماحة والحلم والفصاحة والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین وفضلنا بان منا النبی المختار ومنا الصدیق والطیار ومنا

فسدد الله واسدد رسوله ومناسبطا هذه الامة ويا مهدي هذه الامة عجل الله فرجه وسهل مخرجه

تنبیه

ای بنا ناس خدا داده جانش فضلش — که در آن بخش همه مراتب ما نائی نیست
اوتد علم لدنی که سرای این سر — غیر صحرای دل عالم ربانی نیست
نوحم آن مجمع که هر کز بشنوی کف ما — گنج احسان و کرم در برش بی نیاز نیست
بیتم آن علم که اندر بر بحر دل ما — در دل عرش بنداد بجز اندوه نیست
هر که در مجلس می دید من داغ هم — دانه این حرف که گویم از جرم خانه نیست
چارم آن طرز خاص حق که حق آن حرف — ضحا جلد به هند که رکنا نیست
بلبل القلب ما سخن باشد — زانکه این معجزه از حد سخندانی نیست
شوان نه دشمن صحبت ما را بشکر — که طرف شکر این لذت روحانی نیست
پنجم آن فضل شیخ که با داده بیان — هر که خود گر بجا بود به بداد و بدرم
بسخنها که در او مساحه دستانی نیست
ششم آن کو هر مکنون محبت که زما — جای آن حرف صدف سینه سلمانی نیست
حبتی دانیت اسم بلد هر که در او — این نشان نیست در او بوی سلمانی نیست
دل که در وی نبود حبت پیغمبر و آلش — مرده ماست که اندر جسدش جانی نیست
اوتد داده شیر خان بر رسول مختار — که جزا و را سط رحمت رحمانی نیست
شرف آن نیست که منصوب کنی ملکی — که از آن حاصل تو جز پشیمانی نیست
شرف آنست که با شی ملکی را منصوب — که ملک ملکش باقی در باقی نیست
هرم از حضرت صدیق اکبر که دهد — که گدای در او را سر سلطانی نیست
هفت آن بانی که نبی سیم دزدی را در بیت — که خدمتش فانی و انا کنهش فانی نیست
هفت آنست که با شیر دهی را فرزند — که به او روی دزدی در مخزن سبحانی نیست
سیم از جعفر طیار که جعفر از عباس — همچو او زاهد اعظم طاهر و ضوانی نیست
چارم از حمزه که حمزه یکه او بر رسول — شیر دشمن شکنی چون شه عمرانی نیست
پنجم و ششم از آن فضل جناب حسنین — که با حمد زاهد زین عرب جسمانی نیست
هفتم از حمدی این امت مرحومه که — هفت او را نه محتاج که با بانی نیست

فقال من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني انبئه بحسبي ونسبي يا ايها الناس انا ابن مكة ومنى وانا ابن زمزم والصفا انا ابن حامل الركن والحجر بالطرف الرقا انا ابن خير من ائتزر وارتدى انا ابن خير من استلم واحتفى انا ابن خير من طاف وسعى انا ابن خير من حج ولبى انا ابن من حمل على البراق في الهواء انا ابن من اسري به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى انا ابن من بلغ جبرئيل به الى سدرة المنتهى انا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا ابن من صلى بملائكة السماء انا ابن اوحى الجليل اليه ما اوحى انا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى انا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بين يدي رسول الله بسيفين وطعن برمحين وهاجر هجرتين وبايع بيعتين وقاتل ببدر وحنين ولم يكفر بالله طرفة عين انا ابن صالح المؤمنين ووارث النبيين وقامع الملحدين ويعسوب الدين ومنور المجاهدين وتاج البكائين واصبر الصابرين وافضل القائمين من الكرب من رسول رب العالمين وانا ابن المؤيد بجبرئيل والمنصور بميكائيل

انا ابن المحامي عن حرم المسلمين وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين والمجاهدين اعداء الناصبين وافخر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنين واول السابقين وقاصم المعتدين ومبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان حكمة العابدين وناصر دين الله وولي امر الله وبستان حكمة الله وعيبة علمه صابر صوام مهذب قوام ناطم الاعلام ومخرب الاحزاب

تنبیه

ای بنا ناس بکان فضل ما داده منم — آنکه بی در خاتم کس درج در کشان یاد آدم منم
نور عین چشم زنهم سر بستان صفا — مرضا و کنج او بسند دل آدم منم
وارث مسجای که در طرف وادی ارکه — گشت باب هوه کان اندر دل شبها منم
یادگار شهواری کو نشستی بر براق — در هوا میرانه خاک تشنگی در دهان منم
سر آن سر سبحان الذی اسری که تا — دم دم از بهت محرم مسجد اقصی منم
جانشین رکبی کاندر سلوک راه ذیب — می خند روح الامین ادبی جوشش با منم
زاده آن حضرت دین که خوبم من وفی — جای او غاب قوسین من او ادنی منم
مظهر اوصاف ذات و مخزن اسرار حق — این من او می الی الحق ما اوحی منم
چار دین زاده صحیب و آن شه زاده که کرد — قدسیانش اقتدا در عالم بالا منم
ستر جسد آنکه ذو بهت بر خوطم خلق — تا نموی الله بکشند از طریق لا منم
آنکه با سیفین در کین از طریق مصطفی — کند خارد شمنان فرزند آن مولی منم
تا هجر با هجرتین با بیع با بیعتین — فاتح بدر و حنین این چرخ ما بیضا منم
آنکه هر کز طرفة العینی کنی کافر نشد — از پی آن عین احسان مردم بینا منم
ناصر دین خدا و عیبت علم او — تیر این بستان حکمت فتح باب منم
الغرض زاده صاحب بخش شهوی ملک — آنچه هر یک بگفتی در این دریا منم
گاه مرآن وج کشتی لولو لالا منم
گاه مرآن صبح گشتی منم مهر منیر

ای نه دیدی اهل دل تا آن طریق بکر حق — محضر با پرده کو بد منم الله منم
فقال ع انا ابن المقتول ظلما انا ابن مجدوذ الرأس من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن الطريح بكربلاء انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بكت عليه ملائكة السماء انا ابن من ناحت عليه الجن في الارض والطائر في الهواء انا ابن من راسه على السنان يهدى انا ابن من حريمه من العراق الى الشام تسبى

تنبیه

منم فرزند آنسر ور که بر دی ما و اکرم — ملک ایشان حق از زمین رفع از هوا کرده — منم فرزند منقبه که بهره از خاص — عالم بین جان بکسر اگر روی او فنا کرده
منم فرزند حلف آنکه خان داده حق آن — برهاد از این قضای بد قد نامه ها کرده — منم فرزند سلوب العمامه والرداء — که زوزی بکش بتن اندکش با صبا کرده
منم فرزند سلوح زمین که جه کو را — زمین کرد بدو از حلوه قالوا بلی کرده — منم فرزند قربانی که رهش بر بهر — جهان قربان که تا حشرش مناخون بر جه کرده
منم فرزند مظلومی که آورده اسیر آنش — در خوش ای شام از خوت عذاب کرده از دم — وقتی بر بهر خلق ایشان خبر بار کرده — ذوشت کوفه تا شامی که از وی کار کرده
کو آتش لبه بیخ بیابان جه
ازین کلمات عابد بی نو تم — باخان شد بند آواز مردم — بر جه هان جه دید این نامش خلق — بکوه نزد بلبه دان از نامش خلق
مناد تمرا بشارت که دکاه زان — بگوید از بیرای بی نماز ان — شود آن کشت بون الله اکبر — شه دین کشت از بادی خبر

گر آری هیچ چیز از خشک و تر بی / که از دارای خلق اکبر بود وی
چو گفت این بشنو از او / بگفت از گفت و از خون و از مو
هر آن گفتی که دارم در رکابت / همه باشد بگفتاری ادا
باواز جلی چون بر رسالت / شهادت داد شه را گفت عالیت
بگفتا ای برنده ای مجمع / بگو بر من که آیا این محمد
که نام نامیش نصب اذان است / بپیغمبری جهان را از آن است
ترا به تست امجد یا که ما را / بسا فخر است بی حد با شما را
گرش بیعت بگوی بی چنین است / همه دانند کاین کذب مبین است
ورش بیعتم بگوید پس ترا هست / که هرگز در دلت جز کین نیست
کسی بی گفتو پرسد کای سکندر / محمد نام اگر دانی بمیر
چو این می گفت بشنو آن شمر / بشام ابن دحیاش
بنوا از بهر چون عذری که جوید / بگو او گوید ار پاسخ چه گوید
نمازی را که بر چون در زمانه / برای سجده بت بهر بهانه
بساخت و ایستاده در پیش / ستادند از مخالفش قوم بد کیش
نمیدانم چه کردی ابن شامش / نماز ظهر گفتی بنامش
به محرابی که جای حرب دیوانست / بدیوش تازه صد صبح می است
نه خاست بر نماز ظهر بت او / که با ابلیس در صحبت نشست او
اگر در مستعین بیت ابر بیند / همه روی شقی بر لوی خود بد
لب صلوات بر آل محمد / بدل در حشر بال محمد
اگر کاهد اگر قائم بهر آل / نبد ذکرش بجز آزار دل آل
و گر زاکی ذکر صاحب بهره حق / بغیر این نکرت بجوی ذکر بکنند
حرف با تعلق نام نامی / چو خارج شد شقی زان حقه ناری
روان مثال جست از پای منبر / بسمت کفش کای سبط پیغمبر
باین وقت که کس نشنیده زایام / بگونه هیچ ذمحه در شام
بگفتا چون کند هیچ آن مستمکش / که دی کشتند بکسر ابن منبش
هر روز و شب او صد ره بگو ذکر / بگو آید کجا کان بند چوبی برگ
بگو تا ظلم از من هیچ و از این شام / که بر ما بگذرد در عرض سر شام
خواب و ایام مجمع را نخواهد بود / که بعد من محمد از حرب بود
ز بیشی را بر اعراب ذکر نماز / از آن بد کز فرش بشام آن سر نماز
کنون قبش بشام و نگونه خواهند / که کوی بر ده ترک و شمارند
رسانند اینجا سخن چون بدل گفت / ز مسجد ناف مردم بر رفت
برنده دون چو دید این کوش کش / بگفتا ای خطیب ای حق نشناس
چرا دادی تو زه کاین پایه نور / به خیبر برد این غمخوار صور
چو این دل مردگان احیا نمود او / بیاید بر گریزم من ابن کو
چه بد کردم ترا جوی شکستم / برون خوای چو دین دیار دستم
بگفتم من نبردم این کمانش / که بوی شبم آنه از دمانش
بگفتم هل یا ابن قدر مرد / نخواهد گشت قادر بر تحکم
چه دانستم که حق اسرار داد / نه بیند از دو جهان جز عشق دیدار

قال یا ویلک هذه العصا من ظلم العصبة وهذه الورقة من هذه الشجرة وهل تلد الحیة الا الحیة اما علمت انه من اهل بیت النبوة

بگفت و بگ ای مرد نادان است / بگفتم کاین عصا از آن عصاست
که آمد از دل سنگ سبب آب / بیارد هیچ سنگین دل بر او تاب
ببین برگ بدیدار از درختست / که از وی حاصل مغز و کمیت
ز چیدن زاده آخر این شه زار / که دیده ما را زاید بجز بار
بگفتا ای برنو گر چنین است / نبی آزردن اینقدر از چه دین است
بدل سازد ترا حق هر کسی زهد / که نبی ما را در راه دایم بجز بود
کند ما را بدل هیبت بغیری / که نبی در وی برابست هیچ خیری
چو این بشنید کاذ شه پر از خشم / بشارت کرد جمله دان لک چشم
خطیب هیبتوار در دریدند / سر شمر بر پایه منبر بریدند
الا لعن خدا بر قوم ظالم / دو حق اجر بیشکو بر مظالم
خطیب شام را چون گشت غدار / در حلقش کری بزنید بکش بر الاستن دهان مردم از ذکر حق و حضرت خواستن
تو گوشت شاهبان از خواب بیدار
همه بازار و دکان باز بستند / بهر کو جوق جوق در نشستند
که باران صبح دیدند این سکندر / چسان ما را خجل کرد از پیمبر
غلط گفتند ما را فوق بیت / که این سر رأس شخصی ظالمی است
بجو از فقل خطیب شام شد روز / که از بسط نبی هست این دل افروز
بزند بهر چو از فال اگهی یافت / بی حلت کری هر سو عنان تافت
علاج این مذهب الله منافق / کند قرآن صاحب تاج ناطق
بگفتا جمله قرآنها بکنند / چو جسم صاحبش هم بان نکنند
پس اجزایشان چو خفاش نهفتند / بعد اکردند با امر سکندر
بمسجدها از آن اجزا بزیر زیر / فراچیدند همچون دام تزویر
که چون مردم بمسجد در نمازند / روان مشغول شان از جزو سازند
که تا شاید کنند آن قوم بیهوش / بقرآن صاحب قرآن فراموش
ولی بر مردمان دادند تا جزو / زیاد در دشه لرزید شان عضو
بلی قرآن که ما فی الله قسمین است / همه لفظ است و معنایش چنین است
چسان عاقل تواند لفظ خواند / زیاد معنیش عاقل بماند
همه در آیها بنهاده انگشت / بهم گفتند کاین نسل محمد است
چه طاقی چه اندر راه ما کند / که ما را جمله در آن یک چو انگشت
چو دید این حیلتش بر حق دانند / در افتادند مردم طعن مردم
بگفتا در میان شهر بیداد / منادی زن زهر جانب منادی
که مردم جمله از زهر تو گر آیند / بسوی مسجد جامع در آیند
چو پر شد مسجد از جمعیت بنشین / بغیر آید آن ملعون خناس
پس از خطبه بگفتا ایها القوم / کمانتان کو بیا این شیخ الیوم
که من کشتم حسین ابن علی را / زدم بیخ آن ولی ابن ولی را
نه والله که من راضی باین کار / نبودم گر مرا گردند بر دار
نبود بوش جمید الله همنش / که بر وی این ستم کرد آن ستمکش
بنام ایزد که هر کس کشت او را / کنم حالا بگونه کشت او را
بگفتا این دو دان جفا نبود / هر آن سر جنبل کاندر گرد بود
چو سر خندان لشکر گرد حاضر / نخستین کرد و بر شب کافر
که سبط مصطفی ای کبر بی شش / تو خود کشتی و با من گفت کش

بگفتا بر خدا لو گند کز سر / ندارم من چنین حرمت بگیرد
بگفتش پس که گشت از مصطفی حر / بگفتا این مصاحب را بن زاهد
بگفتا ای مصاحب بر کجای تو از من / بگفتم سر مهر زان ستر از این
مصاحب گفت حق بکشد کسی را / که بکشد اهل یاد و رسی را
کجا آن قوت فیس را بیهم / که خنجر هم زنی راس نشیم
بجنبش آورده او از خشم مرتد / که با دیگ تو کشتی سید احمد
بگفتا لعنت حق بر کسی باد / که ورزد بار بی این طعنت زاد
قبای کز ره لعنت طراز او / بقد شمر ذی الجوشن برازد
جواز شمر شقی بر سید با علی / سنان ابن انس را گفت قاتل
سنان ابن انس را گفت قاتل / سنان انگونه کرد انکار این کار
که گوهر کز بند در حرصه حکار / از این گفت و شنود قوم ناپاک
شد آن مغضوب داور پس غضبناک / که لعنت بر شما اقوم غدار
همی انگیزید از کردن این بار / پس ابن زیاد خدا بر دهن کن
بهودی رسیت با کردار من / بگفتا فیس از ظلم امان کش
که تا گویم که گشت آن آسمان رخش / بگفتا گو که از قتل امان بیت
بگفتا قاتل آن شه همان بیت / که کنجنه کشت و سیم و زر داد
علم اذ حرب و لشکر در سناد / بگفتا کیست آن کاو که این کرد
بگفتا بی کسی غیر از تو نامرد / چو این بشنید چون مرغ زیاد
زنان آمد ز مسجد سوی خانه / گرفته راس پاک نور انوار
بشد داخل چو داری چون دش نار / درش چون باب رحمت بسته بر خویش
سر پر خون شه بنهاد در پیش / زده دیده ز کینه همگنان خاصت
بسر بر کوفی سنگ نه اهمت / بچشم خون فشان گفتی بگریه
که کار من چه بود با آل حیدر / ولی آنرا که آب دین بریزد
[illegible] در خواب دیده / ز آب دیده جز آتش نخیزد
بخوان صالح آن دانای نحریر / کند از منتخب این قصه تحریر
که گوید هفده یکشب از ربیع / سرای شوم من بد قبله ماه
پس از پاسی ز پیش شاه حشمت / بخفتم دیدم اندر عالم خواب
که دیدم بحر از دریای اهداب / فروکشیده زان در فوج ابدک
بآن شورش که ناید در حیاب / همی کردند راس شه زیارت
بناگه شد جهان ابر سعدی / گرا و یاران خون دل بگیری
سلیمان حسنان با ناز و رعد / بسی دیدم بر آن ابر ملک عهد
یکی کز شیبه او خوف پاره ابر / بر خیز آمد چو برق از پاره ابر
سر شه را گرفت از راس اجدک / بهوسیده ثنا پای سر پاک
همی گریست کاین در آورست / ز چوب خیزران کین که خست
خدایا این چه بیرون چون دمانست / که چشمه چشمه از خیزرانش نست
چه باشد این که بر باغ خزانست / که این خنجر بر این ماهی گزیده
بهل سیراب لعنت بر فرسوده است / مگر دیده روز و شب آبی کو زدست
ز چاک حضرت ای جان و دینم / نشان بعض ضربت باز بینم
هزاران لعن حق بر قاتل کو / بگونه سنگ دل بود آن بی باک
بینم بقه تو این باب علی آن / حسن ابن حمزه آن جعفر بنیان

شمردی یک یک آن پاکه بیش / بی آن نور چشم پاک بیش
ز این احوال من با اهل بسیار / سرا بی شام از خواب بیدار
چه دیدم راس شه از چشم جوهر / ز خشم و جبین نور علی نور
صفای بر صفا افزوده بخش / صفا ده روضه نور در چهره خش
کشیده سر ز نور خرقه شاه / سنوبی در زده بر قبه ماه
فروپوشیده از خدا تا بالای / زده طبش بر تو فرقه الهی
بی آن آینه الله غایه / که زنگش رنگ پیغمبر ذوایه
بر طعم تا بر زوج کوثر بکشم / کنم نقل این حدیث خواب خوشم
بدیدم آتشی از خانه نار / بیک گوشه بسوخته بیچیده چون نار
شده راس بر دیوار نالد / که چندان کز تاسش او در زاله
چه بودی با حسین آخر مرا کار / که کردم خویشتن خاسر بکار
بدیدم ناگهی کردیده راسش / تو گو بنموده اند او را تاسش
نمودم نقل خواب از بسکه بر رود / بخود مشغول بعد گو با که نشنود
چو دیدم را گفت از نیک و بد هیچ / چنان به تا سحر در تاب و در پیچ
سحر اهل حرم را پیش محمود / بعین بی حضور انتظار بنمود
چو آمد اهل بیت از جای برخاست / فقط مقدم و عذرا خواست
بحمد شان محمد آن کان کینه / بیان شام و حجت بر مدینه
چو دیدند اهل بیت شاه مظلوم / دل سنگین تر از سنگ نقل موم
بفرمود اول که حاضر / مصیبت خانه ساز زند عاشق
که تا چندی به پیش از آنکه میرم / خوانی بهر مظلومان بگیرم
که اندر کربلا گذاشت لشکر / خود آوردیم بر تنهای بی سر
بچشم اشک خون ریخت ناداشت / بگفتا همچو کنه با خوان خواست
سراپا در زمان خالی نمودند / زنان شام را حالی نمودند
هر آنکه اندر آن دار اهل بیت / قریب به بی یا شیت
سیه پوشیده و دیده سیه / چو شام بیش و هیچ مشکیه
همه بر دور نجف چون کشته / زنان بر دوازده آن شیخ کشته
ای یکیف اش یاری نمودند / [illegible] / بعظمان عزا داری نمودند
بنقل صاحب [illegible] چون پیش / بجا به وعده داد آن عفت کیش
گر آن دروست که بنویش دوا کرد / ستم جبر از تو می خواهم دوا کرد
چو خواهش شد که شام کینه / بگرداند مرسته بر مدینه
بگفتا ای قاضی الحاجات عالم / بگو حاجات خود را تا برآرم
بگفتا او تبین بند از دلم باز / بگن از روی آن باب سرافراز
بیاور راس با بیم کشش به بینم / زنا هش نوشه هجران بگیرم
بگفتا بگذر از این کاین سعادت / کو آن دیده دیگر تا قیامت
بنقل صاحب محرق شد دین / بگفت ای بی بصر ای بابه کین
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

نمود روی که با بستی سوم جگر ک / جواب گوی که عهد زمن جواب گرد
جواب داد ملک بسوم با دانی / بمنجر این سک تخلی و اگر صحاب گرد
بگفت با این بینی و نیست تا با / چنان ذهاب که بیروی و گر ایاب گرد
صراع با بسیت کنم زهر هم چه بینه / عاجز کن که ایا بی با این ذهاب گرد
بگفتا حاجت هم جز ما / بگفتا رد کن و اسباب جا
بگفتا هر یک از آن کام ما است / بیرون آورد نشن و نواند کار است
زمانی خویشتن اصناف آن مال / عوض جهم ترا ای مفخر آل
بگفتا مال تو سابسته است / ندارم دیده در مال تو ای شت
از آنم دل بر این اسباب بندست / که اندر هن آن اثواب چند است
که نامه و پوشان با نوی محشه / بعلت خویش بستن ای محشر شر
از آن تجویز کی پیراهن دوست / گر آن و بیم دادیم بوی آن هر است
دو دیگر هم و دستنده ده اند / که هر هر هر بیش داده ده اند
نقی یک یک بعد اموال معیب / فراهم کرد از آن خوم منصوب
دو صد دینار زر بر دی بیخ خو / هر بر شاه دین کو بار بنهاد
ست آن پیر اشاره بر داشت نامه / عنوان و دیر شام را خواند
بر ایشان کرد فهمش آن نه نوم / که نوم همان است به هر بیشوم
بگفتا صاحب سیم بگو هست / بگفتا رفته و جز فقل من نیست
از آنکه رحم حق داد و بسبت / روان کن این پیران بر مدینه
بس آن خوشا که با کرد و نم است / ازین ره جمع کن قلب پریشان
که خبر از تو کنا بر بر ایشان
پس آنکه باشد دین خوت آدم است / که پیش خلق خوان سان خوا کاست
بگوت چون بخوی پای بستش / هر از آن بوسه زد بر پا و دستش
پس اظهار ندامت کرد و افسوس / بسی دفتم بعید الله منوس
پس از اظهار عجز و خوف کیوس / پس از اقدام رسم جا بوس
بگفتا با علی من بعد با به / جهت نامه است بر من جیاه
بدار از نامه ام و اهم مباهی / نشاکن زمن او هم چه خواهی
که چشم کر بگوای کنده از سر / فرستم هر صفت آن از یک هر هم
بآن خاطر جمعش کن تمامت / چنین ابلیه سانی نیست ما شا
تو کو خون خدا علوای جه غز / بگو زود و مشت پس زین حرف بی
بی آن دل که ابر و هر مشتمل / عجب بی کر خطه فتح و دشتش
پی هر یک زبانوبان جعد زیب / صاحب اهل جی چون داد هر غیب
بنفان بسیر آن مرد مسعود / کر اصحاب اول الله می بود
بداده فوجی از هر دان نامی / سپرد داور و جا کرد نامی
بگفتا خواند و نفت فاتحه شام / بر و بر شهر بیغمر با کرام
باوقات نزول و با کواری / نقیب
در رجوع شهر ای اهل جنت از شام بمدینه النبی خیر الانام
فرود و خلقت از خدمت که آری
هر مدینه از شام آن خیل جن و انس / بشستند بر شتر با چون باد آه و نا
دانه خدا آن بی مت بوی مراد طبی / کاتمه هزار بر شام بر نام آن بنا
بر خاطر هر دهلیز خرم / کرده چون عرض چه خرش بنا بخی
قاعده از پس خلاف از خاطر پیش و دیش / چه بند بسعد پیش انفاظ بعد
بوی

بوی وطن و دوان شد آن کاروان کی / بوی خیای چرخش از ناوک صد
در دولت آن نشد بیراهی ز بوسه / در مشت این چه شد از کر می کاله
زان ناقه که بر مه بر موهش از محامل / سکی بند گشته بر آب استاد
این یک بخاله کشی آه ای بشیر ما شان / بر بر مدینه اتانی از زه زبان
وان یک بگریه کشی ما را ز کر چه بر / نا مرتب لهیدان بوجم نه کاله
دیگر شد بسکه بر گل از خون دیده دل / میرش با پا چون بشتر که در خواله
از هر چه بر که بگذشت آن کاروان خونبار / چشم گل دیگر اش خون بست جای
بگفت که خاره زاری می گشت منزل خیل / از خون دیده هیشه نا صبح باغ لاله
همه گر چه چون از نور ناله و آه / گروه دشت و ماموان چون زنگی
زنگوی طایر آمد با بعض آل ما شم / ز میوی عابد آمد با عشرت رساله
نقیب
در ورود بسرای بشهر ای که جدی بر چه
آمیخت آن دو گشته در کر چه و دم / ناگوشت بیرون از حیز مقاله
دیگر اهل حرم جمله بر زاری زمهاری / هر یکی نوح عزاری بشد از ناله
همه زد بر گل هر گشته دلی با هر جهاری / آنچنان بست سر تربت هم هنیه هزاری
پای هر باغ جوان گشت روان خیمه بسی / سر هر سرو چنان فتری گشت هزاری
یکی بر تربت سعادی شهید آن شد بر شاه / بسر سنگی که بی از قوت تیغ ابر جباری
برد چون خوف کسی جب از فاک حلال / آه بر ماه علم گشت که واذق تباری
یکی دیگر بسر خون و دگر یک بسر خنجر / بگفتا قفر چه بیان نامه کاری
که اگر جان هر از نگ شد و خیمه آن / نه بکان بود بیکسی و نه بر تیغ فوزی
وقت بگری بسر مرقد جانی بر و فاسی / بگو دست که خواهد از آن سبک معماری
بی در نامه ناکام اثری خاص خاده / خاصه ناکامی که کام از دشمن زافغان قاری
خواهران و دختر و کیان عرم شد / جمع گشته چه بر مهد آن رحمت باری
ثورشی گشت که بر جند لش بتوان گشت / حشر باشد بعد آن گشته اعظم تو زاری
یک شده بر سر شش کوشه عزاش / جبر بی که زنگو با بسط بعد اداری
گفت می هر هم از این گوشت غیر هر هیات / خطفای سر بادی بدی آن پای گذاری
همه کردند سر شش مزبانی و ملا زینب / مهر هر شش بنای شد و دی گشت عزاری
کما لستم و آنکه مرا فتی نگرد اذی حرمان / در جهان لفت و شامات چه ترکان نزاری
گر چه بسته که بگو نه نگذرانی شب هجران / چون بر این شم آنکه برا و نیست سوداری
آوج از وقت رضش با بیری کشت و شتم / زبان دی بیدادی زو یاری بدیاری
گر چه در قتیم نوازه ولی با پای مرحله / بسر خاد بر نقش به از آنکه نه اواری
شتر در تمت چه بیرش زو دو نیم که تند / چون به شد به زو دیم که در گلزاری
لف شتر چه با راهم و ماند نه شتر زار / شیدی بدو دانه و طفال تو بر دشت نزاری
عمه الله که بر دو از بنی شش تو آتر دو / آن جدا که بشد هم بر سید بیش زخواری
باز بر دند بر دوای کشوده بعد ما را / بگفتا نیز هم که بر جو بشر بی دقاری
خواهر است که تو جس خدا جید خدا / خوات قوی که نه نا مهس بیاند نه جاری
ای جن خیز بیک حرفی راهش دهم / گمه کاما که نشتی زکنار بگذاری
عرض شاه بنه بند سر فاک عزا / خبر لفت بکر ریش نشاهی نه خاری
نقیب آنقدر بنا بد که دا ماند نه زاشتر / اتم کلوم شوه چو شود بده هزاری
که بجس حلقه دهش بسرای این با مهمان / آنکه ما را ز فراق تو خواهست نه خواری
چه بند اند غم و بیرانه نشیان و دشتی آن / که یکلوز جنان خفته در آغوش جواری

بوی آمد از احوال من آگاه و کرچون من
نیستی بر روز رحلت روز و روزی بی‌نشان
تو بدیگونه که محنت می‌دهی نه خواهر
از شرمت باز نیارم که خبر باز نداری

مژده‌ای بر پیش سر آمد که بگو چه
بود تصحیح او هم منوری اخباری
رفت بر منزه چه شام هر روز و
زوی چون هم سر آن ماه جهتر زاری

کاروان خوان شکر چون طلعت طفل
گاه چون کوی به آویزه زند و دانه
بدر جانست هم کو چو دیده هم کو بوس
جای لبهای نبی چوب سگی گشت شعاری

سر گذشت مصری بیکرت ای پیکر بی سر
تا بحشر نتوان گفتن از آن یک هزاری
بعض چو خرد و لیست بر این باغ خضاب
جای لبشین تو که نداری کجا ریم هزاری

بین حضار که آیه بسر پای دو دیده
خائف آنکه بسر شش خبر چو با کلم نداری
چون گل آن به که چو جا بیش کنی مشق
لطف فرما بوی از ذاتیر خود جای هزاری

روایت که آن کاروان درد و جه
بی قضای عزاداری شد و نشد ادا

سیاک ماریه آنه جنبه باره قرار
چنانکه بار سپنی کی کش افکنده بار
چو بار این شهر را خاد جان آن کوه را
جنون نامه بر خواست نور عالم نور را

باطاق زنان تا بیل و زو تر بر
بپای روضه شد با لعنت و انگیخته
چو چند روز بسیاس عزا بیب و کرانه
بپای کوچ از آن منزل چه کرد نه

چون خواست خیل غم نهاد از کشتگان جدا
در کوچه‌دن کاروان بهر آن جنده از دادی محشر خیز کرچه
کشتی که می نهاد زن کشته جان جدا

هر پای کی بغیر کسی شد با لوداع
چون بیلی که او دهد از کشتگان جدا
ای جمعیت تو دو اجر بهاره است
چون بیکس او دهد نه خوبکسان جدا

بیل چو گل بر خزان بستان بهوی آن
سازد بر سازد از تو و از پرستان جدا
هجران جانست بس نماند کس این مگر
آن هر سی که او دهد از دوستان جدا

زینب چسان دهد بر سر اکبر حسین
یک خسته جان بیکونه نهاد از جهان جدا
بی جان کجا و صحبت جانان جان کجا
گر جان برک عمل نهان جسدان جدا

مخدوم از کشتگان لعاقبی رجوع
گردد بیکونه نشسته از آب روان جدا
مسلم بکوفه چون و محمد بکرچه
گردد چسان رفیق جان و جوان جدا

گیری دهد زنه فی قاسم بر دل چه قسم
بیل شود چسان زنگی و گلستان جدا
بیل کند زتربت اکبر بکونه دل
مجنون نهاد زمحنم لیلی چسان جدا

یا رب بحق لیلی مجنون حق رجوع
مقدمه ورود بهرای حضرت اطهار بمدینه طیبه رسول خدا
صفا کمک بی وی از آن کشتگان جدا

آن کاروان چو گشت بسوی وطن روان
شد مقرب ات دیده چو بی روح تن روان
رفته چسان مقیم بر مدینه
گوید صحیفه را کمنه بیکلم رسن روان

اتوع بیکونه زینب و کلثوم و فاطمه
گردند بی حسین بسوی حسن روان
شد نور شام و کوفه و آنوب که چه
بیکباره بر مدینه خود من روان

آری پدر شام غم بر حرم حسین
کرب چه جا به دل محنی روان
آوای الفراق بیکوخ بر من رسید
زآن کاروان که بجا بیار محن روان

از خون دیده کلثی میراب ذکر
گردیده چو بیار حقیق من روان
از نقد اگر گذشت بر دیده دزد
آن چشمه چون که گشت از آن چشم من روان

دادار ذوی که خواستی یعقوب که
سازد بشیر بوالعجب کن میرمن روان
با پیرهن چو بوالعجب او دزدیده بود
پیرهن شد که کند بر وطن روان

داد از ذوی که اهل مدینه به پیکوان
گشته مرد و زن بکی بیجو زن روان
بدند نوحه‌سان چه چون از حال بیهوش
شد نازه کمان بسپهر کهن روان

آشوب بیخبر جا من بدید شد
زآن نامه‌ها که شد به از مرد و زن روان
مردان بیا الف که بزد خیمه در کجا
آن کاروان جان که شد اندر بن روان

زنها بوالعجب که ذوق در چه خاک
آن چشمه صفا که شد از این چمن روان
آه آتشی که زد حقیقه جا بدین
تنها بیا حدی شدی با جمش من روان

بیان

در روانه کردن حضرت یعقوب که چه بشیر ابن جذلم را بوسیله رسول برای خبر بر اهل کنعان فرا

باستاد محزن چو آن جبل غم
زظلمان لطف خواست سبل دم

در آمد بکای که آنجا چو حرم
نواد مدینه عزادار بود
روان عابدین گفت جبل ادشاد
ولی امر فرمود اسبل اسناد

همانجا چو زد شاه دین بر جه
بسنگ حرم خیمه کرچه
بخوانده بشیر ابن جذلم به پیش
بدو گفت کای مؤمن پاک کیش

بیاب نور حق که آن مهتدا
نکو شاهی بود فتح ادا
پسر هست سر چه در حسیب
تو از فضل با بت چه داری غیب

بگفتا فضیلت چه در راه بس
دیگر خدا نم درین فن کس
چه فکر من در لغات طلسم
روا نتر زکم روا نفا بجسم

بگفتا چو طلعت روان بهر حال
روان تو چو از چشم من بیک آن
بره نوحه در غم سازد کن
برو در حرم نوحه آغاز کن

جزه بیجتم تا به و ابن
که عابد بیا چنان اجنین
حسین مانده و او بی نظیر آمده
بعزت برشه بسر آمده

بگو زینب میر سانده سلام
که ای مهربان بنه داد مقام
بسخی جان سپردی با عزت جوان
ببین با جوانت چه کرد دشمنان

نه تنها حسین که خورد و بزرگ
بگو زد تخت و بلغات بزرگ
عیان بیگناه بی بل لوار
ببردند بر هر طرف بر دو دار

بشامات و کوفه زبان از زر و دیر
نماند آنکه ما را نداد سیر
شد محشر اسر بر آور بدید
نگه کن باین محشر و در بدر

وزآن پس میان مدینه در آ
بگو زان ماجری را ای ماجرا
بر سیده خاک اهل حرم بشیر
روان شد بشور قیامت بشیر

بنزد کی مسجد مصطفا
چو آمد بگریه جدا و این ندا
یا اهل یثرب لا مقام لکم بها
قتل الحسین و مدمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرج
والرأس منه علی القناف یدار
وی ابن کفت و من بهم ارادی وی
تنی که ذوی دل از این طعن بی

الا ای اهل مدینه چه روز از این بشر آمد
نقیب
زبان
که اهل بیت رسالت چو بر دو منتر آمد

فتنت ابجه غافل ایا صاحب دار الفقار
بروان روید که آن مهر زنمو آمد
سر حسین بشام و تنش بکوفه و اهلش
سوی مدینه چه تنش چو حشر منظر آمد

بیا بدان نبی دیده مرتضا بیتش
چو از وی که بکشتش ملک و مظفر آمد
عجب لطف نمودید امامی که بمهر
سپرد نازنین جان نازنین بدر آمد

عزیز فاطمه تنها روان ماریه کردید
که آید آنچه بر او از نبی مقدر آمد
در ترس سر بوی این بازی ای صاحب دار الفقار
بس از حسین بکرمان و مال در نظر آمد

بدی کان کین آه ای پسر دلش / گمان نبود که مردی بدین بیزاره / توان گفت کاین که سر دری که / روا نبود بسر او از آسمان مطر باره

نشین بگو در سرش بر جهان / چو بوی سام / چنین بدی بزاد از آستان میسر آره / خوش آنکه مرد دفنه آنکه از آن میسر

تضمین

چنین گفت گوینده وحی بشیر / در شورش اهل مدینه و نوحه و زاری فاطمه صغرا ع / که چون من بشد بر بشیر و نذیر

زنان زفت بهین عشره عشیر / بگوئیم جان گشت آنوب حشر / بر آن نور بینی شد که نور نیست / بگوئیم جانت ذات نور نیست

در دوار و بشیر و اسناد و عین / بر شد دمان داد و زد و حسین / مدینه جنان او فراز و نشیب / شد چشم که بان آن شاه غریب

که گر بنده کانی زبر و زن / مدیم فزان نزاد آن دو زمن / بی اهل دین کس ندارد بیاد / که روزی این تلخ تر روی داد

آنه با سیئه صغر و کبیر / همه چو با اصغر برنا و پیر / بعینه بآن حالت اهل بیت / که با اهل خویش در آمد کمیت

آنه سینه چاک و همه عجوز زن / دویدند از خانه و دین من / دوین بین و جم یکی جاریه / یا جو اهل کبری که در ماریه

بوا سیوا عالی کبر حی / زنیری هزاران هوف و حی / همی خواند این نوحه ها بانگ تیز / برآنم که صغرا بدی آن عزیز

نبی سبیل ناع نعاه فاجعا / و امر منی نافع نعاه فاجعا / اعینای جودی بالدموع و اسکبا / وجودا بدمع بعد دمعک اسعا

علی من دهی عرش الجلیل فزعا / فاجع هذا الجد و الدین اجدعا / علی ابن بنت الله و ابن وصیه / و ان کان عنا شاخص القیاس شعا

تضمین

نقالت ایها الناعی بدت حین نعاه / یا ابی عبد الله علیه السلام و خفت منا / فزعا لما یذیل فنن انت / بر حمک الله تعالی

ایا بشیر بر آتش نی بود مدینه / که میر حد بسپهر بشیر آرد مدینه / خدا کند بر تخت جهان ادای مدینه / خلای قتل و جهوی که به جهود مدینه

ازین خبر بدینه زدی چه داغ که تا چشم / بدر بغیر و آن داغ از جهود مدینه / به بی تخت که کرد تو مدینه مدینی تا سنس / که بر دو شام بود آن شب اهود مدینه

بلی کدامت که ناله از مدینه بلی / دو چو رود روان آب چشم خود مدینه / بشر کرد سر بر سر خاک و خشک ذی شد / سنگ ماه آن چشمهای جهود مدینه

بدغا سر بر سر چه بگر چه بود / کز زده جام شهادت نی از جهود مدینه / بآن شرر که زده بر مدینه شاهی دکه / عجب که باز نمانده نی بر جهود مدینه

کل بود و مدینه عجب نیست / نی نیست / نی زر دل دارد مدینه / از آن کشت سبب که جز دین کو آن / همین عین که رفاه در زود مدینه

مدیح

بر آنی رود بر جنب با یکو فی / در استقبال اهل مدینه بر برای آن / رسول / دفع / فرمودن حضرت سجاد / بخواهد آن شه با کس کنون / دو مدینه

دو بست چنین جنایه بشیر / که من این چو کشتم صغر و کبیر / همه دا بشور اکشان از بهر / دویدند بر سوی اهل حرم

مدینه چو از اهل بر دو نخم / بدنبال ایشان همون تا نخم / بدیدم زمردان و جمعه و حر / همه رو چو چشم من از آنکه بر

مولود چو کشتن ندیدم عبور / فرو رفت شهر زین بور / پیاده بر خم و بگین چسان / همه ره زنان بدی کفت کسان

چو خود را جمعه گونه جمع خیل / رسانیدم بجز گاه شاه عبیر / دوان کفت خدمتگذاری که داشت / زنجیر بردن کرسی بر که داشت

زنجیر بر آمد و تی و دو دو / بکالی که نتوان کاهش نبود / دگر به بوج آمده بجز درد / چنانکه جناده و خان غلط کرد

بکف دستمالی و دام بآن / ذو جیدی از خیر بیش ادخوان / همانا زنان را ران چو بر دیده دشت / غم و دغ بی بار بیش نماند کشت

مجسم شد آن حاشش بیش من / که در پیش دشمن امام حسین / بگردن کفن کفتی اهل من مبین / ندادی چو بیش بجز تیر کین

و یا چون زنان مدینه به دلو / بدید و بگیت بیارش شاه / که چون مرد و بیرانه آن محنی / بنودی کفن آورده قبر کن

تجلس علی الکرسی و هو لا یبالی من العبرة امر تقف اصوات الناس و حنین الجوار و الفتاة و الناس من کل ناحیة یعزون و یهنئون

تلک البقعة منجمة شد بسیل گاه

شه دین بکرسی چو بنشست آن / قیامت زخلق جهان در خروش

بیکباره مردم زهر ناحیت / جلوه بسلطان دین فرو بیش / کشیدند بانگ و گریه کر / چنان ناله و در حسین از بکر

که از آتش برگریه آواز دش / زمین هم بر دم هم آواز گشت / خدا هم تسلی بآن جمله / جدا و تو هم از که لا بین چه

ز اکبر و با قاسم و لو حون / ز قبا لبس و با جعفر و فضل و حون / ز سرشان که اندر سر نیزه و خش / ز تن شان که در ماند بر ریگ تفت

ز زخم بدنشان که چه چاک چاک / ز غسل و کفن شان که خون بود خاک / که هم که اندر خم شاه دین / نمودند کم آنچه ماه دین

بشه از کدا این خم با بساه / تسلی جلوه نه اجانب او / ز خرگاه با کس که عمر و بیش / ز زهر بیش که برادر بیاند و خش

ز خلقش که از اهل حرمت بر / ز لعلش که زو خیز دلش بر نیز / ز شوار بندش که با شت داد / ز کشتش کمان با کشت داد

ز زخم تن با و که چه حلق کمر / ز نعشش که بودند در زیر سر / ز هش که کشتند با زرد و در / ز زوار بر قرش که وحشند و طیر

خوش کرد شه خیمه شادت بیش / به خوبیت بوز مردم فتنت / در ایرانی این در و بجه کامد / عطا بیت بهر که خواهد دو

زبان ثنا و ستایش کشود / چنین داد کر را سنایش نمود / الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باری الخلائق اجمعین

الذی بعد فاس تقع فی السموات العلی و قرب فشهد التقوی نمره علی عزائم الامور و تجابع الدهور و جلیل الرزء و عظیم المصائب

الفاس عند الکاملة الفادحة الجامعة ایها القوم ان الله تعالی و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة قتل

ابو عبد الله ع و عترته و سبی نسائه و صبیانه و دار دار اسره فی الاسلام من فوق عوالی السنان و هذه رزیة لا مثلها

مرزية ايها الناس فاي رجالات منكم يسرون بعد قتله ام اية عين منكم تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد
لقتله وبكت البحار بامواجها والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون ايها الناس اصبحنا مشردين مزودين شاسعين عن
الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناه ما سمعنا بهذا في
آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق ايها الناس فوالله لو ان النبي تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاية لما ازادوا
على ما فعلوا بنا انا لله وانا اليه راجعون فعند الله نحتسب فينا اصابنا وبلغ بنا الله عز بن ذو انتقام

پس از خطبه و عظ آن سرکه تن / کز آن سنگ را اشک از سر گشت

در عذر خواهی صوحان ابن صعصعه

زنفسی کز او دشت با آن سوه / بدی سنگ صوحان بن صعصعه
بپا شد که عذرم برحمت پذیر / که جرم عظیم است و ذنبم کبیر
زبین گیریم بود مانع که جان / گزیدم فدای شه انس و جان
بدیرفت عذرش امام و ورود / برآورده دست دعایش نمود
ندانم دگر زآن خطای مبین / بگفتند عذر آن دگر مؤمنین
گرفتی گور بلند و گرفتی جنل / نه ناخنه صوحان زبین گیر دل
ندیدند کز بالعجب بر عدو / شنیدند زآن محشر کربلا
بجاست مؤمن بلک مشهود / زاکسیر احمر عزیز الوجود
خدایا بما یقینی به بخش / چو بینندگان پاک چینی بکش
بجای دوان راضی از دین مکن / کنی هر چه بایسته است این سخن

عزیزان کنون خواهم آن داستان / حدیث جناب محمد ابن حنفیه حضرت سید سجاد ع

که آرد دمار از دل دوستان
کشم در جرم صورت بنوا / بجان می آرم چو از بی نوا
برم شکوه دشمنان بیش است / که کشته چون کیش کیش است
که بعد از آنکه از کشت کیش کیش / حسین بی آنکه کشت او هم کیش
کدام است آن دل تکیش است / محمد که بعد از ابو الفضل اوست
چراغ بی تقاوت هم چون دین / بسینه حسین آن هدا نور دین
دمین اندر آن نور حق بین کی / چون نیکخ از جان شیرین کی
ولی می طپد زین غم دل بر بر / که چون در برم بیرادین غم
که وحشت حسین و حود حسن / بپردند مرد ایمان در حسن
بترسم نتابد دل این تنش / بتیغ محبت کشد خویش را
نماند دگر هیچ محو از دین / که گردد شریک غم عابدین
و یا سر بگیرد از این تنگ و عار / ز شهر همیر گریزد بغار
حدیث او با امام از دوات / دو بیت چنین کرده بعضی ثقات
که چون در مدینه بیفتاد صیت / که افتاده در ذنب شهر اهل بیت
محمد خروشان چو ابر بهار / سر باده بالا باشد لوار
در آمد بجای که بدرای حسین / بدیدایت که جدی حسین
بیا و بدو رایات فرزند شاه / چو روز محمد بکت زین سپاه

زنجیر سر آورده ما کو حسن / در او خواهران ما را از وطن
نشانی ز اوآن سپاه کبیر / بگرد اهل عصمت بر حق اسیر
همه زاده و علمدار حسن / همه ناز و رسن و حشران پیر
همه زن بسیان با مون از / حتی از جوانان پر از بار درد
همه اهل عصمت عیان نخل آه / محی سیاه و حد پس سیاه
هنوز او به بد آنکه از شام گشت / ندید آنکه بر شام دشتی ز دشت
نه محمل به آنم نه هودج نه ستر / همه سر برهنه با منده پر
مقید بگردان بشتر بوار / عنان در کف دشمن نابکار
اگر شام اگر دیر نه ساستی / کشیدی بهر لو که می خواستی
محیط محبت چو ایخال دید / بزرآمد از بالا حیرت چو بید
یکی نعره بر زد ز تو سن فتاد / تو گفتی چرا بی خمش شد زباد
خبر شد چو جامه ز احوال عم / بحال پریشان تر از فال عم
رسید و سر از خاک دفاش کرد / بدو اندر کن رسش کرد
برآورده از بوی خویشش چو شش / برافروخت آتش چراغ خوشش
کز بیتیم برادر رسید / سرش دید چون بیخود بر کشید
که یا ابن الحسین ابن صعصعه بن / چه آمد بر آن عالم ای نور عین
فقال یا ابن اخی ابن اخی ابن قرة / یعنی ابن قرة فوادی ابن خلیفة الله
بگفتا خدای تو این الله امام / بگفتا تن اندر طف و سر بشام
بگفت ابن جانش چنان کشت / بگفتا نه بلکه چو او در گذشت
بگفتا که به بهتر از وی بشر / بگفتا شکسته بازوی شیر
بگفتا بند خون و خلش چه بر / بگفتا چه پیش پس بگذرش
بگفت بگسرش بر فرش از بر سرش / بگفتا بدل کشتی هیبتش بعم
بگفتا کجا به جوان حسن / بگفتا چه پرس ای جوان زمن
بگفتا چرا ای خدای تو عم / بگفتا بدل کشتی هیبتش بعم
بگفتا چو دسی بنالیش نمود / بگفتا بی خون خالیش نمود
بگفتا که پس نامه بار حسین / بگفتا شد آنگونه کار حسین
که بستاده در پیش قوم خبیث / بزد هر چه فریاد بی من بعث
نداده بآوازش آواز کس / چو آبش زناوک جلو ند بس
ازین درد بحر وفا کرد جوش / بزد بیخود رفت از نو زهوش
پس از چندی آمد بهوش و بتاب / بگفت ایکه بین ایشه دین پناه
یعنی علی یا ابا عبد الله کیف طلبت الطیر ظلم تضرد معینا ظلم تعین
کزان است این درد و هر من بس / که تو یار جوی بنابی کسی
پس آمد بخانه بصد ساز و نوز / به بیرون بنامه و گرنامه دوز
بروز چهارم برون گشت گرد / بکل مسلح مخفف به برد
سر بالا باشد چو آتش لوار / که بی یار جیزی فی اعذر دیار
برفت و بکوهی در از آدمی / عنان گشت شد چون پری نادمی
که محمل از خاتون برآر / در ورد اسرا بریه مجتبی
بهر دامنش صفحه روزگار
عرض زآن طرف کاروان چه / کشیدند لوی حرم کز جه
زنان بدیه زار حرم / رجال از رکاب امام امم

بلوای بکشت و اهل بشهر — که انسان و آن شور کرش مسیر
چو بد روز تجدید جان از حشر — وحید بن حسینه و آن حشر اشر
بخیر بردان با سوف شد — همی وحوش و وحی زهی بی صحف
چو بشنید آن حشر از آن — بکف این جمله خاست بر حاست
یکی ذرتان پیمبر که بود — بسجد از او موعظت میشنود
بکفتا حیال رسول انام — در آیند چون بی حسینش زشام
زنان بنی هاشم این نور شین — خابیده از نور چهر حسین
مسلمان چو دانست کان نور — ز خیبر بر آمد دمی کرب
بنقل عرب کی که در منتخب — در خطاب جناب ام کلثوم در مدینه و نوحه آن بانوی
نوشته دمی این خطب بر تعب
که کلثوم و لخت دفق و درد — خطاب مدینه چنین می نمود
یا اهل یثرب لا مقام لکم — فالحسرات والاحزان جنا
الا فاخبر رسول الله فقد — یا ثاقتی نحمنا فی ابعینا
واخبر جدنا انا اسرنا — وبعد الاسر یا جدنا اسینا
وسر طلاب یا رسول الله اضحی — مراما بالتعسف مستبینا
وقد فجعوا الحسین وهم رؤس — جنابک یا رسول الله فینا
فلو نظرت عیونک کالاسارا — علی اقتاب الجمال محملینا
وکانت تحوطنا حتی تولت — عیونک صارت الاعداء عنا
رسول الله بعد الفتون سارا — عیون الناس ناظرة الینا
افاطم لو نظرت الی سبایا — بنات نک فی البلاد مشتتینا
افاطم لو لقیت من عدانا — علی قتبان اعدائنا قتلینا
ولو رأیت جیاتک لم تراها — الی یوم القیمة تندبینا
وعرج بالبقیع وقف فنادی — یا ابن حبیب رب العالمینا
وبال احبابک اضحی خضابینا — فقل یا ام ان احاک اضحی
بعید اعنا فی الحرب مضامینا — بلا رأس وقد خر جلیدا جبرا
طریحا لا یعین لهم معینا — علی متن الفیافی بلا وطاء
ولو شاهدت العیال الکشفینا — ولو رأیت یا مولای عاقرا
مدینة جدنا الاغتربینا — فالحسرات والاحزان جنا
خرجنا منک بالاهلین جمعا — مرجنا لا رجال ولا بنینا
وکنا بالحرم جمیعا مسلمینا — مرجنا حاسرین مسلبینا
وکنا فی امان الله جهرا — مرجنا بالقطیعة خائفینا
ومولانا الحسین به مرجنا — مرجنا والحسین به مرجنا
وکنا الضائعات بلا کفیل — ونحن النائحات علی جنا
ونحن السائرات علی المطایا — فقال علی الجمال مبغضینا
ونحن بنات یس وطه — ونحن الباکیات علی ابینا
ونحن الظاهرات بلا غطاء — ونحن المخلصون المصطفونا
ونحن الصابرات علی البلایا — ونحن الصادقون الناصحونا
الا یا جدنا قتلوا حسینا — ولم یرعوا جناب الله فینا
الا یا جدنا بلغت عدانا — سنا ها واشتفی الاعداء فینا

سنا مکارم اخلاق و حلوها — علی الاطیاب نهرا الجمیعا
وزینب اخرجوها من جاها — وفاطم والله بنت و الابنا
وسکینة تشکی من حر وجد — فنادی الغوث رب العالمینا
وزین العابدین بقید ذل — وما اوثقناه اهل الخونا
فبعدهم علی الدنیا تراب — فکاس الموت فیها قد سقینا
وهذا قصتی مع شر حالی — الا یا سامعون ابکوا علینا
منهای ای مدینه نبوتم که آمدیم — در خرابه کلامت بجنب سوم الدهیا
یا حبیبش نور برخه و با غم بر آمدیم
از زمانه دگر چه بر مبنی که از قوما — خوف محنت چهره و محنت سر آمدیم
پس بعد زنانه چهره و هم خوف — زان بوی تو بنالد برا نکر آمدیم
رفتیم با حسین و ابو الفضل و جوان — بنا و جد را به چشم تر آمدیم
بر دو خشیه وی بی دا که خوانش — داده و بر تو ک رخ و هم خوار آمدیم
در کف خدای ه مسلم تو خون کشتیم — سوی تو با دو دس سب سحر آمدیم
چیدیم بهاس تو زند بر دیم کر جد — داده و بدات کوفی ما کر آمدیم
بر دیم جمله هر دو و هم و خوان تو — کز دست شام کوفی رخ آمدیم
بر کوه بیتا که سنه محشر و سکنر — بکر بکت بر پسان محشر آمدیم
رفتیم بهین که کرده و بیت حسین حق — در ماکه سوزه خوف و داور آمدیم
رفتیم بر لبشان بر در بر دو بدل — تن جاه و بسته بر تن دگر و بر آمدیم
هم انیب دو بودی که بر انا جنب شر — هم خواهر و هم جا کسر آمدیم
کرد نشت و کاه و بر و کهی نشود کاه — هر روز چو تن جمله از ذوق دگر آمدیم
کسی روز سر بشهری باند و بک با — هر روز نا نشهر یکی کشور آمدیم
تن جمله سر بر هست و هر دم نظر دگر — کو بر ده ایم کز ستر کافر آمدیم
با خلعه بر خارج و از تو ده حیثه — با این تن خی که تا بر آمدیم
تا حشر بوی دلش از آن ده بدر — زان دو جفا که در دل این حر آمدیم
هستیم نشت کام جوان کو در خان — بر لب بخور سخن بر آمدیم
از حرم قوات که ده و نه و دام ها — لب نشت زنب نخر چو کنه آمدیم
دیدی اگر جنام بروی تو از کشف — بهن زنده بر دینه سحر آمدیم
تن جمله و سر بر هست حاب رخ و کشتن — بر بر خم نار و جنگ و بنی و ساخوتیم
گو با حسن که جسم و جمع حسین تو — بنا و در زین جدی سر آمدیم
هستیم جدی جفا سر خبر بر ادوست — جسمش و بلبو تو ایر رشکر آمدیم
همشین کوفه و اهل شر خبش اسلام — چیش بر بند بکشت روز آمدیم
بر جنازه و دو و بستان از دوی او — آمد بر او بر دست ای یاور آمدیم
بنقل ابی مخنف و منتخب — زبان حال جناب زینب و ام کلثوم در حوض مالک موسوی مظلوم بر خرابه رسول موسوی
روان ام کلثوم و زینب — بر آمد بجنه هر یکی از دو کف
در مسجد مصطفا و فاده — بر شاخ محمد از حشر آل
نمودند گویا چنین عرض حال — جنابه چو کردند که کم نظر
بکشت بابا که شرف — شدی نور چشمین شان پیشتر
بکشت آن زنان و یتیمی جا کرد و دیا — بکشت این بیچ و این بی نفا کنده با
بکشت آن بیچ و دست که فرزند تو جان — بکشت این جوان مجتبی کز پدر فرزند با

بگفت آن شه بدانش ... بگفت این شه بدانش ... بگفت آن ساربان ... بگفت این بهر ... بگفت آن ... بگفت این ...

بگفت آن می‌فتادی چون بیدار کردم ... بگفت این چون کسی کو جان بسی کند با ... بگفت آن ... بگفت این چون ... بگفت آن ... بگفت این ...

بگفت آن آن ... بگفت این هرگز ... بگفت آن ... بگفت این ...

بگفت آن از جان این حال در بزم ... در حکایت جناب زینب ام کلثوم ... جناب ام کلثوم ... بگفت این ...

وین حالت از مجموعه اندر دین ... بشد ام کلثوم بر محشر بروان ... بیک گفت جان شد خون پاک ... بدیگر گفتش دختر صفوای پاک

گفت دیگر ... بسر ... چو کلثوم ... بدیدند ... آن ... بدیدند ... فغان

از نوبه ... هم خود چون گشت ... چنان ... که ما دم شد ... روزگار

چنین کو ... بگفتند ... ای بدنه ... خونی ... بر ... آوری

گوهش ... بگفتند ... بر ... آوری ... بر ... آوری

شد ... خاندان ... بهشت ... آوری ... آوری

یک ... در حکایت ... صغری ... آوری

پس ... بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ...

بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ...

بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ... بگفتا ...

علاوه بیعنی خوفت و دهشت ... و نستاد و هر شش خان کرخش ... تو خود بیک دانی چه بخشیم ما ... که بیشتر بیارش بخشیم ما

دیگر منادی چه برما برفت ... که هر چه بدادنا سیما برفت ... بیخش که دستم تهی است و بیک ... ندارم که نشاعت از چو خنک

بگردانه خان به پس آن تحف ... که ای جوهر دو دمان شرف ... بر شاه و معصیت بیش دار ... بیابد نه دستیه دو ستوار

من این خدمت نان کرایه بقول ... نگردم مگر از برای رسول ... باتیمد آنکه مرا در جزا ... شفاعت کند پیش داور خدا

اگر مطلبم بود دنیای پست ... فزون تر بد از مردم ایشان که هست ... خدایا تو دانی که این ناقبول ... همین چشم دارد ز رحمت بقول

بر پیشان هر اطفت خوش خویش ... ورنه تعب دانس از دیر بسکی سرای ... رسالت حرم کو سرای رحمتی ... زدست همین یا نوی سینه ریش

دل که دایم طوف کوی احمد مختار است ... تا بدیم خاشاکش از اشک انفرادی ... خاشای محترم خانه دل دانست حرم ... دیدم آنسان کاشتم از چشم خان ... آنچه بیش

کرد دیرانی نشست بر سرای وحی حق ... گشت محو آن دری کز وی جهان ... آن حضرت باز خیزد هم بود از روزنه ... زان سرا گرزی کردن بانگ یا ... بیش

جای باستیق باقدس داد در حجره ... در دل شب از مناجات چون سرور ... دلنوازی داری کز آوای قرآن ... یا نوای دلکش از نوع داود و خواست

گاه دیگر حقل از مسجد گاه عابدان ... نالهٔ واحدا بر جای ناجود خواست ... سجدهٔ ابتدا و اجماد التماسات ... در حریم شاه دین از بهر پرسش خواست

بسکه جوی در حرای خانه جاری داد دم ... در گذارش کرد آن آل مصطفا ... تجدد ز مناجات شاه کرد ... نالهٔ بی حد جهان از خانهٔ حق خواست

رو بیت کند راویان ... که بعد از قضای شب کرد ... به شرب و کرب غرقه بود ... مناجی فراوان ستر از غم نبود

همه آل یاسین که بودی بکی ... بند کارشان غیر زاری بوی ... مزد سر کس این زیاد ... بعد برای امام جهاد

کس از ناسیت که بودی بکوی ... نزد خانه و شانه بر روی و موی ... زدادی از آن دود مان جلال ... جنازه بر آن هر دو نامی سال

همیشه بر آن فرقهٔ جستند ... بدی دار شان عرصه کرد ... بی شب بهشت جیش آل ... بهشت رفت دیگر چه جیش آل

خصوصاً همان با زان حرم ... که بعد ز حضر جلوای حرم ... بمثل فصول الحقه رباب ... که بود امره العنس را ماه آب

پس از قتل شد بر سر یک تخت ... یکی سال در زیر طلقی شرف ... هر آنچه زشرف قرب ابواب ... بر آنجناب آمدی خواستگار

بگفتی بشوی کم زدم قرین ... که بی باب او اشرف المرسلین ... کز احوال کلثوم و کز فاطمه ... از بن بی جبر سوی آنسان همه

بگویم از تعب که آن جسته ... بدی معنی صورت کرد ... بگفتن تجدد غم عابدین ... بعجت پس از دو آن شاه دین

که در عرض چل سال بعد از بدم ... فشد لحظهٔ خشک از او چشم تر ... همه روز ما تا شب روزه داشت ... بشب ز رنج بندگی می فراشت

بلخم

بلخم اقتدار چهری قلیل ... که در خوان شاه و نه جیش علیل ... همان حال با پیش بخشای میاد ... که در خوان سرش پیش دشمن نهاد

بگفتی زهی حسرت و اشک و غم ... که فرزند بنت رسول امم ... دو دست و کرست جان بسکنک ... بنوشیم من آب و خورم نان بکنک

مبادا دگر خواب و خوارم گوار ... که دیدم چنین سر خاک و غبار ... چه بسیار بر من گران است درد ... که با تیغ خود تیغ و من آب سرد

چو شد چشم زخاک ای دریغ ... که دیدم بدر تشنه لب زیر تیغ ... چو گردی نمی اندکی دل علیل ... تناول نمودی اقل قلیل

پس استاد شب را پی بندگی ... ز نوبت عبادت بیش زندگی ... چنین بود دایم خوراکش آب ... گرفتی که تشنگی عام آب

بر آن جام آب آنقدر می گریست ... که دیدی دگر جام را جای نیست ... بدل کرد خادم چو خوش بر آب ... چنان کرد دش از خون که گرداب

پی او شریه تا لب بر از خون نمود ... پی آن خادمش تیغ بر از آب عهد ... خدا هم چنین کرد تا چند بار ... در آخر یکی جرعه خوردی ز نار

بگفتش بنسان بنا به گریست ... که نسان بیارد باین گریه زیست ... بگفتی که من چون کنم چنین ... که باب مرا کو جان لعین

نداوند آبی که دو جوره و دام ... بر شد آب و لو داد جان تشنه کام ... بند گرچه پایان پی این محن ... من اینجا بیابان رسانم سخن

هر آنچه فلک از خطا جست و مهر ... ابیدم ز داور عطاست و خنو ... بجمله از این سرای جه ... ز من دلدی شد که جه

مرحم که ناکشتم از خاینین ... الا لعنة الله علی ظالمین ... وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ... اللهم العن

اول ظالم ظلم حق محمد ... و آل محمد ... و آخر تابع له علی ذالک ... اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین ... و شایعت و بایعت و تابعت

علی قتله ... اللهم العنهم جمیعاً و عذابهم ... عذاباً ابداً ... الحمد لله رب العالمین

فی مناجات حضرت قاضی الحاجات

صبا بگلک بدی این همه راهم ... بخشش آنچه دین نامه رفت از خاطرم ... بسبب احمد و آنش عترت تو بگویم ... که خود تو کرده آشنا و بسته فرداهم

ز جان جاده دام اندر رسانه مال ... دلی بر آنکه بدادی خشب زجهانم ... همی محتم و مخلص همی تو اکر و باکه ... همی دخیل در آن گفته عصیانم

بسی آن شد و نشان که بر ثقافت ... همی بوده ام دیده در حیات ... که این مراثی لو را زنده نامه ای ... تمام شب بکن و صحابت حسنانم

تو مزد یکسه کرد و کس کرد ... مکن بر محنت خود هیچ زحمت ... بقول کن غم خود نه بخط ... پس از دو فصل چنین مهر کن چهار برانم

بهلت سکرات در ماه عالم ... جواز جسر و امان از جحیم ... بیا نمی طلبم بر تفضلت که ... بیا نمی طلبم این تفضلت بیجانم

اگر چه اصل ضلال است بیدار ... ولی برای عمل آفریده آدم و خاتم ... به خاک بر سر خود بیزم این عمل ... که دانم آنش افروخته است موم و صمغ

امیدم آنکه بروز نظاره کنب ... بدست راستم او را دهی بر چپ ... هزار شکر که کافر نیم بکفر ... اگر چه آثم عاصی تر از عموم عصاتم

بزاد ای بدانم بخانه احمد و آنش / حسب حق تو بر تو نا خایم نه خاتم
بگو تو اهل بهشتش ام از بهر عالم / نه موسوی نه مسیحی نه عبد لات و مناتم
بشوی و فرزان ستیات بجد و جهدم / بسکی کان که نفس روان شد از دو چشمم
دو دیدبان که بود بر هم بان آتش و نخ / که موجب است علم تشنه کان آب فراتم
بسوی خویش که در حضرت محمد و آنش / بخش زنت شایستگی باین خدماتم
بدار زنده باین نامه نام من بر نه / زین اگر چه ندارد نشان عظم و فاتم
چنان کن که بیابد بهره هم حسانش / در آن زمان که نیابد زنگت بجز حسراتم
بآن حیوانی که گرد حیات عین حیاتم / بکن عطائی که گرد حیات عین حیاتم
باین طبقه ذوالحسرتم بر آورد دی / الهی لطف و کن که حسرت عتباتم
الهی فوت خوی بده بجاذی ایمان / که بست روسپ اهرمن خار جهاتم
زنوی نفس مفتن زنوی دو مشبه / میان این و آن هر چه بگو هم آن کاتم
اگر خوشست نگردی باین هدیت منحنی / کنند این و مرز زجا بیک حماتم
بفضل خویش بسا حال آن بخشه فرقم / مگر زنت بجهت بجات این غلامم
اگر بفضل بخشت طلوف بشر اسهم / وگر بعدل بگیری بسی کم از عشرتم
الهی از دو خلیشم مران بدرگه دیگر / که افتقار صفاتست در سرشته بذاتم
کرم تو باز برانی که کاتف بگریانی / دوم بهشتش که کریم که کشف کرده کریم
الهی بر حد اموات من باب عطایت / مخصوص والده من جرم او جز عمل من بخشش
که هیچ خبر نه بده بر حرش باز حماتم

در تعزیت حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین

از جای حضرت این بنس بگوم بار بول / برین قرون راه عدالت راه پویم بار بول
دو دوست که چه بگو غیبت بی پایان آزاد / بنت کجایش این بنس و سیوم بار بول
پیش این آتش که بر سر بر دو هر دشمنک / بیش از این طاقت جوشید از آن کریم بار بول
حق تراد این بیست اجری پایان آزاد / چون بدیدی آنچه خواهم بگویم بار بول
هست مد آتی آتش مفتس و نوح خاتمان / من بگیم تا این هر چه بگویم بار بول
بس کنه کارم از آن بگرفتم این غل مسا / با هزاران شرمسار رها بر دیم بار بول
از کرم این بدیه نام کرم بیش و کم کرمن فضل / حرف جرم را بشو از جمیع بار بول
گر نشوی نوح عصیان من از این آتش / با کدا این آتش دریایش شویم بار بول
یک کلو دارم هر از آن طوق جنت آل تو / نیست جای طوق آتش و کلو بار بول
گر گشته از نیا ماه نوای محمد تو / جانب میدان بلند خواری زمیم بار بول
دشمنان خرم تو نوده و اسان بگیر من / هر حسینت نوند خوان و نوح بار بول
گر چه هر چه حق و جد از نماز و نوحم این مکوت / نور از او میدان از او من هم از او بار بول
لیک اندر خواری من بگیش اعجاب است / هیچ بگیانم بکن کرفی بگویم بار بول
جنتی بر هر چه هست من خوای بده خواهی شد / من تراهی جو بی بی جند گویم بار بول
عاشق دیوانه را یک هوی بس از هر کار / عاشق دیوانه نام من بند جو بم بار بول
طالب دنیا و جنتی هر دو در ساینده و خوی / کن زیک هوی رها زین بای دو بم بار بول
هر چه می جو بم بیابم ره بطلوف کوی تو / حال او سال است در این آرزو بم بار بول
هیچ اضافت این گاه بم بیاد و دم / حرمت باکش بجام جان بنو بم بار بول
راه طوف کعبه گو بیت جو خای مرا / او کرم باری کفای کن بسو بم بار بول
تا بیابم بوت از کار است دار / در تعزیت حضرت حسین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله اجمعین
تا بیابد آب آن هر حق بگو بم بار بول

یا امیر المؤمنین ای شاه مشتاقان یا علی / یا علی ای پادشاه پادشاهان یا علی
ای بر تو نشسته بر تو و سلطان یا علی / از کدا این یک جدی کرد عرض کم
نوشتن بیست و بیدی تو جهانت یک یک / بیست بلکه شرح این و ادای رنگان یا علی
چیز تو نشسته بر تو و سلطان یا علی / یک بدر ذوق بیر جنوده قربان یا علی
نامنای مرده را دوم من دو جان یا علی
چون بدیدی از نوی در زیر تیغ شمر خوان / زینت هر مرش مذا یا ذوک کیسان یا علی
و نوی ذیب نیابه داد خواهی زینت
هر دم در آسمان بگردد داد خواهان یا علی
اهل بیت چون همه داد و نه داد و داد / بر کدا این داد و بی دیده گریان یا علی
هیچ کمک سنی کنه رشد لیقای عرم
آب پاشیدی بر آن لبهای عطشان یا علی
هیچ کردی سیر آن حال جنت کر شمر سنگ / از زخ اکبر بر نی کرد میدان یا علی
چون شد احوال تو آنم کر جهنی عرم
باز دلش بر حق و هفتم عرش کیهان یا علی
هیچ ای بر سر حجه الله دفه سیم دی / گریه سر کردی بر آن نوس بی پایان یا علی
هیچ و دشتی کی در فلک خون غلطیده
چون و فضل و جنود و بوبکر و عثمان یا علی
الله الله چون بدیدی دختر شاه بی پناه / ای بر عالم پناه بی پناهان یا علی
در بیستان تمکه کوبم و یا داد خواه شام
کشتی بی نور دی در زمان آنان یا علی
دختران شاه مردان را چنان کوبم کرد / در میان مجلس می آل مروان یا علی
بی جدی و نسب حشر جدی کر جهت
باشد آن تخت که خود دیدی زاده آن یا علی
حق تراس مزد و ای اجری پایان دادی / بنت او بهر مصیبت پایان یا علی
عدل یکتون است فاتی نظم این دستان کرد
نظم بی اندکی در نصد هزاران یا علی
بر دو بیت هر کس شاه دی بیت عرش الله / شاه من بیت عرش الله یا علی
هر کس از دو بیا و جنا مطلبی خواهد ز تو
من تراهی خواهی بی این دنی آن یا علی
از دو عالم لطف تو کافیست فاتی اصل / بیت باین لطف تو تا فوق اخوان یا علی
بیت الله دی بیه پاشم پیش خلقه و حق
جیب پیش بیند کاش ملک کیهان یا علی
یا به او لطف تو بر دو هم هر قبول / ای قسیم نار و جنت ای میر دیوان یا علی
ده و دوع این عقد هم هر دا بیا زاد جان
داد پیش چون در بیا کند از پیش از زان
جوهری بر عقد طبع ده کرد مطبوع یا علی / در همه دوله الطبع ملک ایمان یا علی
بی اگر شایسته شوم خواری کرد یک حظ
خوده من بیتی و رنگ هر جان یا علی
چون نکرد و از نکاهت رنگ خون کنون / نار نمرود از تو سه آخر نکشان یا علی
هر کجا جب بیش تر از اکرم حضر کن
تا نکرد نکته هر من کنه کیهان یا علی
پیش هر آن خان بیر از نیست خود جهت / تو تراهی هر نکت کرد آن یا علی
چون بی بیان کرفی آتم رنگ اصحاب کهف
با همه بیک شه از نیفی نکهان یا علی
هر کرد و چون بی مردان بگیر و رنگ نکنی / آنکه میرود دو دهای شاه مردان یا علی
این کمان هر کرنی هر دم کجه کاندر دست
موج تنگ بیند بهر بی باک کیشان یا علی
خود و ذی هر من بعین بی فشاند این سنان / قد خم خود بر قبول است ساز یا یان یا علی
با همه حضرت کوم بر این میدان قدم
من بیتوم مرد این بر تو میدان یا علی
من کجم یا یار بیت کو هر لب نام بر حرف / هر چه بستانم تو تو بیو و شمن آن یا علی
تو بی آن شاهی که بتوان بر تو عرض مشتبه
زانکه دهای هر اسرار پنهان یا علی
یا همه بی یا یکی خود الهی کر نوی هم / فرصت و فتح بخود انکان اسمان یا علی
بکطرف از دو دشمن بکطرف از دو دوست
یکطرف از کجه از بیدی ای زمان یا علی
یا همه این کشتن من کم بی از پای شیخ / ای سلیمان دو دوست کمتر زنو ابنا یا علی
ساقی را خاتم ملک سلیمانی دی
چون یا حیات عشق عشق سلیمان یا علی

و بهر زمان اطلاع بحکم بی‌حس تصدیق
صنع جز از تو در آفاق بکمان باشد
بی سخنای آسمانی الله از جیب جو تو
بر زبان جهان جاوید جهان باشد

هر چه می‌بینی که محتاج بیان آن کرم
عرض حاجت را چه حاجت در کرم یابان باشد
گر کرد دارم کفایی نا بکرد و بهر دوا
مشکلی بی کز کفایت بیت استان باشد

آن یکی تقصیر بنگر بنگر شهنشاه جهان
طوف کوی حضرت شاه جهان باشد
آرزوی خاکبوس در دل من سال‌هاست
کی کنی این درد من واصل بدرمان باشد

در هوای طوف کعبه جان بر آن
باز گردد یا در آید جهت فرمان باشد
بر تمنی اشرف عالم محمد کن کرم
آنکه بیش خاک در هست یک کیوان باشد

گرفته در لعل آن مایه جود و کرم
مطلع سعد جلد ابوب جهان باشد
از بس زهد و ورع علم و عمل دارد
جای احمد جز محمد بیت الله آن باشد

در طریق دین و دولت در سیر سلوک
هست بر بس نسان کامل کامل نسان باشد
فیض جود در طاهر و باطن دارد
در هر حالت دایم او دایم جان باشد

در تعزیت حضرت خاقان محشر علیه صلوات الله الملک الاکبر

حسن الله لک بالعزا یا فاطمه
حق دهد زین غم ترا یکجا جزا یا فاطمه

بر تمنی کمر روان آتش گرچه اندر گرچه
چشم بسته از دیدن من اندی یا فاطمه
گشته فرزندان و دختران خواهند
تا بگیرند از پی ایشان عزا یا فاطمه

غم مرا کاشکی از آن حسنه جانان
شیعیان شیعه کنند آنرا قضا یا فاطمه
از جاه و شبان سر و زیر بر نوکر زی
هست بر یا کبت در بر سر یا فاطمه

از زمان و از زمین دشمن دو روز عاشورا
نیست خاطر خواهان آن کس را اندکی یا فاطمه
بی بین دو روز عاشورا که سالی سر بسر
نیست خاطر کرد با زین عزا یا فاطمه

نیست کاری جز عزا داری او دیدن
در برای بوستان مرتضا یا فاطمه
بهر بی گشته جز نوحه گرچه تنها
بهر غم لعنت آن بد کجا یا فاطمه

کنگ خاتم خلق سلک بی در صفا
مطلع ساز نه زنی آن تنها یا فاطمه
مشکر لعنت داسی کز خاک بی اندوه خصم
نیست الله حسن باطن او بیا یا فاطمه

در همه دنیا نمیست کس کمین کوفت
تا نسازد لعن آن قوم دغا یا فاطمه
آن عروسی دیا کز در این خوش شد
صفحه آفاق تا جاوه وفا یا فاطمه

سوی مجموع عزا داران چشم لطف
وه چه حزنی بهر شان دو از جزا یا فاطمه
نوحه خوانانت همه از خانه زادت شیعه
خاتمی بی چاره را هم کجا یا فاطمه

روز و شب گشت بیت محزون بی‌کاره
غیر ظلم نوحه‌های جان گدا یا فاطمه
گفتی کز کنون دل پر درد و اوی بر شکن
تا دراه بین شاه این ماتم جا یا فاطمه

در تعزیت حضرت مجتبی علیه آلاف التحیة والثنا

مادرش را در جوار خویش جا یافته
در تصور و تسلیت و جان فزا یا فاطمه

یا حسن ای شهریار کشور علم یا حسن
نور و علم حق و دلها یا هم داده جمع
بعد زخم فرق آن کاری فاروق اعظم یا حسن

در اساس ملک و دین پای شیخ و دین
رخنه نهاده از فتق تو عظم یا حسن
یا تو رفت یا هم عیش و عیب دلیده
بعد تو از غم نشد یک لحظه خرم یا حسن

در حقیقت بوده‌ای بهر دو زر حسنت
در لب مسلم صفو نوشت محو تو یا حسن
ناصه و اعداد پاره و یک حسن بر عشت
ریکش بر دوش آنم این اعشا دیگر دم یا حسن

در رسم عقل جهان عیش جاودان حسین
بود عظم آنم که خود دی بود خصم یا حسن
آری تنهای شاه جز بر آنت داد کر
جبل دو به را چه غم از دو خصم یا حسن

دلت کو بند این کز آنک کفت نیاید
گر بجز آن گفت ذهن داد کر هر بکن
مرگ تو اعظم ترین دو رشته گر بیک
بر حشر باب بیشه دلا زین غم یا حسن

بجز نادر سابات آن آفتاب عرش حسن
خلق باطل محو از تابه پیش هم یا حسن
تا ز از زهرت شد روز بنو خوش آن
چون کس وی سر جو شید دیم یا حسن

از غرض بر گرچه بر دند همه عمش بیتیم
راه او از هر طرف بسته حکم یا حسن
در بس شوکت بر گشته دو با بجو کشیک
با همه اسباب در جاب کرم یا حسن

ماند بر ریک روان عریان سته روز دشمن
جسم پاک از جان آن روح جسته یا حسن
کیمزاره و خصه و بیخانه یک عمش بن
هر کی یک دیده بشر بر کسیش دم یا حسن

از برای بنده شوار بر پیش گفت زنده
ساربان سکمل تو زاین علم یا حسن
دیو بیرت بحمل الیه بر بن ز نبود
در سر کشتی بر گشت آن جم یا حسن

خیمه یا عیش بوخته آتش داغم در او
خیمه گهها چون شد ذاته الهم یا حسن
رفت بر جانه ناسیجی کر دشمن خود
رسته بوعش فاطمه شهای عظم یا حسن

طرفه عبد الله و قاسم خلاص نیک بیند
نقف اکبر بر سنان گیسنه بر جم یا حسن
بر سر جانازه های بی جل و محمل همه
ماه از آن شان از خاجا چون ترک دیم یا حسن

شد روان از دیده ره نوی دار الحزن
چون فلک رنگ خویش آن جنین عالم یا حسن
خلق عالی بیت از زبان آنکه آن دشمن
گشته در کوشش زنوم گیسنه توام یا حسن

باد جو بر یکه رضی کر جد هم از دشمنان
شد زهر منزل بیابک کر جد هم یا حسن
گشت ناوار و بر آن دار المصیبه جنوم
کر جدی کو شد در شام عظم یا حسن

شد سر سلطان دین در طشت زرین عرض کین
زنی این زخم کاری چیست بر هم یا حسن
محشر نا محرمان کو فاطمه بگشوده سو
عابد بین از نوی او صد باره در هم یا حسن

بود در ویرانه نا شاه کنج خانه بی‌حشم
پاسبان کنج خانه زخم غم یا حسن
کنج آن ویرانه شان بی مونسی بی عیدی
غیر آه و صبحدم بگشت دمام یا حسن

آن حسین ذوق این بابل هم بر دو قو
از کجا این درد تو گویم بگریم یا حسن
دوا او چون از نوی تو درد تو از موقا
پس تو دوست درد ابشت از بی غم یا حسن

شبر باران گشت عیش با کشت او دو پیش
پیش تو بر عیش جاکش تا حشر ادهم یا حسن
اکبر و اصغر تو دادی قاسم و عبد الله
نیست از قربانی او قربان تو کم یا حسن

حق شاهد هر برادر را دو اجر عظیم
زین مصیبتهای بی اندازه هم یا حسن
رجوعان از نوی مجموع شهدان بر حرم
سیما از نوی اخوان مکرم یا حسن

خاطر در ماتم سر دار دشمن کرد جا
حضرت عباس آن سوی عالم یا حسن
جمله هم بر باز دان این وفا دارت
گر کرم یکدم بر پس بر عرض عالم یا حسن

سوی این خاطر که کشته گشت بر نام حسین
کن نگه از خوش آن اسم اعظم یا حسن
آخر هر نوحه را زین نامه زن مهر قبول
بعد عمر جید و زهرا و خاتم یا حسن

آنکه بینی ماتم نا قص از جدی اهل بیت
زنده کن آنرا باین خلق مرحوم یا حسن
صلوه جز و صلت کو آنهم از بی اشعار و نیش
بیت چون در شرح و صلت هر به خواهم یا حسن

والله من کالشاعش جده جز و هم از صلت
دایما در خلد و صلش کن منتم یا حسن
گر نیم در کار هر نوع مطلعتم زانکه حسن
دیده‌ام از دوره قاسم و جدم یا حسن

من غم عالم خورم هر تو چون باشد کرو
غم کو آری بر هم ای مخوار عالم یا حسن
او خوبین دار اهل از حمد ذات آن محسن
بکدمی در دم من ای همیوی دم یا حسن

ناکم الزام نفس امر و زبر خلی که حسن
پیش حق فردا از تو کش الست خرم یا حسن
سینه دلم من از بیکسی کنجان حاکم
سخت در حکم من از بیکسش ادهم یا حسن

مشرب لوا بخشا بر دلم ذوق عشق
ذوقم تنبیه از زندگی جوانم یا حسین
دیده شفا از زهر مرض در دل هر دلی
ای طبیب جان حبیب حسین این مرهم یا

از حلاوت های دنیا بحر حسرت در دلم
بین هستم بر ترک ای اسم عظم یا حسین
بر تو زلو ماه مهر و از تیم آماده کن
یا رفقای که هم عهد هر جمع یا

با جمیع خوبان این عاجزی دلخواه را
در بندگی صدق قبول دو دلا از درگاه کرم حضرت سلطان کرده
کن مبدی خیر خود چرخ بیت عظم یا محمد

ای حشر و مالک ایجاد یا حسین
ای خاک بیت انسر من باد یا حسین
آن داد و بندگی که تو دادی بر ای من
رحمت خدا نجت خدا داد یا حسین

بر مزد آن خاز که گردی بر زبر تیغ
نام نکوده اصلی او داد یا حسین
یا دمش آن خدا که به ادبی خدا را
بر دست تو خوان خدا و لو یا حسین

اندر جوانی اگر که با رضا و کین
داد و خدا خاک داد تو بر پا یا حسین
[illegible] و مقابله [illegible]
اندر کف سنانی تو نهاد یا حسین

ای مظهر صفات خدا را بر من تو نیز
صاحب کن بکوی امداد یا حسین
عرضت می کنم بر حق خدا [illegible]
ای کان مروی و کرم و داد یا حسین

از دشمن و حسن اگر کشتی بر راه او
خارج بود از حد خدا و یا حسین
حق خدا برا که بعض [illegible]
بگشته زان بگشته خدا و یا حسین

بر زیل این جنا که [illegible] و بی
دست خدا است که عزت و یا حسین
عزتی گوزان بر زاده طبع که بر راه
بین الکمال ملائه بر ساد یا حسین

از حق بگوزه تا بابه موی بگشتم
موه بر خزان حادثه ناد یا حسین
این دگر جز من مده از یاد ای دل
گر حیدر و تا ندام از یاد یا حسین

خوانگی که جز بین ما یا و حیدر
زادی بخیده ام بی میعاد یا حسین
جان و بر خاک شب جهان و نعت شب
من بر تو از ناله و فریاد یا حسین

زاد کوشه جست [illegible]
من بر نظم نوه و افزاد یا حسین
شب ها که خلق [illegible]
بودم که [illegible] فرد الی و یا حسین

نوم گذارند بیش بگشت و صبح
در گو بکین بر تشنه و ناد یا حسین
[illegible] حسین موسی یا [illegible]
من بای بیت و ادی مبدا و یا حسین

مردم خلق سر از نوکل جه [illegible]
حسین در خیال بی کمن [illegible] و یا حسین
آنکه بر سر که تو خوام از خاطر کسب
شرمنده ام مگر از آن و ادی و یا حسین

مال و جمال ایمان جمله قربان راه تو
خندیدم اند حسن حسن و یا حسین
حکم است آنکه دست فرو شوم از همه
ابقان دل سلیم و عقلا یا حسین

دارم بکفر [illegible]
قرع زد دست حسن علی و اولاد یا حسین
بی تاب [illegible] و زره جز بری بر تو
دو کار خدمت معظم اعداد یا حسین

چون سینه [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] حسین بین عرضها مکن بین ابراد یا حسین
گوی و را آورد [illegible] بر روی کن
[illegible] از [illegible] یا حسین

تو [illegible] بگو [illegible]
بیگانه [illegible] و خدا تو یا حسین
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] یا حسین

[illegible]
اقرب کن از کفت [illegible] آزاد یا حسین
جز خانه زاد جمله [illegible] خوان تو
آنکه [illegible] یا حسین

باری سحاب [illegible]
[illegible] یا حسین
با جور و سنان من دلسیاب [illegible]
دایم بر راه خیر کن ارشاد یا حسین

من جان [illegible] بگو آن که بی جا
بر حضرت خویش طاقت بشناد یا حسین
بر حضرتی که دهی [illegible] دایم [illegible]
این [illegible] دگر [illegible] یا حسین

مگر از [illegible] که [illegible] جا
بر [illegible] و [illegible] یا حسین
این [illegible] حسین [illegible] یا حسین
بر موقع [illegible] در [illegible] یا حسین

در نعت حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن محبی الله قرجه

بر روح [illegible] تو هر دم هزار من
ارواح جمله [illegible] یا حسین

ای جان و دل فدای تو یا صاحب الزمان
شاهان همه گدای تو یا صاحب الزمان
[illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] خود از [illegible] تو یا صاحب الزمان

هر موی در تنم [illegible] بگو بیان شکر
شوانی ثنای تو یا صاحب الزمان
این داد بر خلق [illegible] هوی
هر کاتبه برای تو یا صاحب الزمان

گم [illegible] آنکه از [illegible] محمد [illegible] ره
یک [illegible] ام [illegible]
با آن [illegible] بر [illegible] خطر
جست بر سنای تو یا صاحب الزمان

چون [illegible] چرخ [illegible] دور [illegible]
[illegible] تو یا صاحب الزمان
گرچه [illegible] تو گریه [illegible]
زان [illegible] تو یا صاحب الزمان

ناله [illegible] تو یا صاحب الزمان
افغان [illegible] تو یا صاحب الزمان
گریه [illegible] تو یا صاحب الزمان
زاد در [illegible] تو یا صاحب الزمان

هر کاظمین گریه [illegible] هر عسکرین
یا از بی وفای تو یا صاحب الزمان
ناله [illegible] تو یا صاحب الزمان
بر [illegible] تو یا صاحب الزمان

یا هر شب [illegible] که [illegible]
یا حزن خوان [illegible] تو یا صاحب الزمان
یا حزن [illegible] تو یا صاحب الزمان
قربان آن [illegible] تو یا صاحب الزمان

یا [illegible] آنکه [illegible]
در [illegible] تو یا صاحب الزمان
در نوی این [illegible] دارد آن [illegible]
اجر تو با خدای تو یا صاحب الزمان

خاصه [illegible] شاه [illegible] آن که [illegible]
آن [illegible] جدای تو یا صاحب الزمان
آن [illegible] که او بگشته [illegible]
بر [illegible] تو یا صاحب الزمان

درد [illegible] و دا [illegible]
از [illegible] تو یا صاحب الزمان
یا این [illegible] و هر [illegible]
[illegible] تو یا صاحب الزمان

گر [illegible] خاکان [illegible]
اعدای تو [illegible] تو یا صاحب الزمان
آنچه [illegible] که [illegible]
[illegible] تو یا صاحب الزمان

شاه [illegible] با [illegible] دل به [illegible]
[illegible] با [illegible] تو یا صاحب الزمان
بر [illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان

کی [illegible] این [illegible] که [illegible]
[illegible] حق [illegible] تو یا صاحب الزمان
خواهد [illegible] تو یا صاحب الزمان
این [illegible] تو یا صاحب الزمان

کی [illegible] تو [illegible] تو [illegible] مسیح
[illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان

[illegible] تو [illegible]
قربان [illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان

[illegible] حق [illegible] بی [illegible]
[illegible] بی از [illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] که [illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] تو یا صاحب الزمان

چون [illegible] که [illegible] یا حسین
یا [illegible] تو یا صاحب الزمان
[illegible] وعده [illegible] حق [illegible]
با تیغ [illegible] تو یا صاحب الزمان

در خزینه و ماده تاریخ اتمام کتاب مستطاب حق یک وصف بود

بیت

هر ساعت دلدار تو با صد عیش از آن

مهر شد بر نام فایق نامه خوان حق — در جهان اول نبود از این کسی محروم

مستحق حقه مشتاقم تو آخر مهربان حق

بر سر این گنج بودم گر چه چندین سال لنگ — جاودان راحت شدم در روح و در جان حق

می نجویم ملک یک گز زمین از دوستان

ماهم اکنون بی‌کی بر دوشه رحمان حق

ای دریغ افکنده حق بر دلش پا چین — هر کرا خواهد که آگه سازد از اسرار حق

عزت کونین اگر خواهی شوی آن حسین

هر سری جوئی جزاین نی جز نه حقه‌ات حق

از عرف بیخود تر بودم شدم چون بود — چون صدف افکنده گشتم سوی آن سلطان حق

گر نجوید مرد ره الحقه یا فتم

رتبه آی سر و شهر مردان حق

میرزه مردان اگر بر دل من عاشق شدست — سلسله حقه است اندر دل من مردان حق

سایه الحکم که در دم گر بود دم گوش

آن سگ اصحاب کهف از حق مردان حق

آری آری چون نگفت بگشیش یک پیچیدگی — باطلی را شان کجی زیبد شاهان حق

حقت نیز در اگر نی بلکه در اگر از معصیت

گرند اسبغ علما هم باین میزان حق

چون سگی اندر نگر زاد و فدا گردد بیک — ای کجای من قرب خون حق قربان حق

گفتم هر مراد گر چه کن یا بکف

تا نمودم بیکی از خم عنبان حق

وا جا باران و حلقش باد اندر دل — بر تراب والدیم باهر یاران حق

چون بجهد ناصر الدین شاه دین پرور

عاقبت او حقق بر دلش سلطان حق

جدی خصائص او تبریج سر بر موحدت — یاد تا باران نامبر آید منیر تابان حق

شیخ شیخ بر آن قاطع باغا عالم حق

تا نگوئی حق قایم از آن قاطع البرهان حق

جا اندر سایه‌اش آورده عالم بر تری — تا شبان کاوه گردد در آن عمران حق

چشم ایوان سلطان آن شیخ دین

بازار و شش زمرا آیه آنند ایوان حق

تا نگاه نزاهت اندر اهل حسی سلطان — تا نمانی نزاهت حکم سلطان نیست از دوجا

از گرند چشم بد بر جان مهر

در علم حوز هم اعظم جانان حق

سلطنتی که بنگ چشم توان حسن دادن — زیب پایان یا قبول پای سلطان حق

ساعت عیش بخشیم تا نی از دل بخش

مستند دیوان جهاد بر بنده فرمان حق

۱۳۲۸

قد فرغ منه من کتابة هذه الفراغ الملوکه علیه الشهداء بعد ظهره

وتصحیحه بعد الربع والخامس فی حالة تفریق البال وغایة اختلال الاحوال ازجیع

من فضل الله تعالی وکرمه بحق سید الشهداء واولاده واحفاده وعظم

مصائبه وجلالته وبحق هذه الشهر وتوسلا بطاعة محبته وولایة

ان یجعلها خالصا من احسن الاغراض لوجه الله الکریم و

ینفع بها جمیع الاخوان والاصحاب والاذاکرین

وان یعین والدیکین والمحبوبین بالاصحاب

بجاه محمد وعلی واتقیاء الصادقین بسبب الاصحاب

فاسئله شهر ذی الحجة الحرام عم شهور سنة

۱۳۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مستطاب

سلطان خوزستان

و نخوزین نوشته شد

از نقص اجلاء

[illegible]

۱۳۳۰

ناله کرد و سعدی آن عزیز مصدر و جمعه — بسیر دایر و حبس مرغ دل و جوی جمعه

خود چه داد و مشرش کو بجنت بدست

ذکر هوای کو حرش اعظم حق عارفست

ببین چو مهر برآمد و دامش افتاد — سر بر سر کردن بین بر دامش نهاد

کو کر صحبت کند احمد آن حبیب خدا است

کو قرب او زاهد قاب قوسین او ادنی است

ذکر زنال نامه هو دو پی هر کمات — در اعلی درجات او فتد آن عرفات

چو شاه نشسته بیس او با هوای حق خیزد

سه کیان که کجا حقول بر ریزد

بر زده در فرو خرقه زد بود جیم — نقد بیچاره هوا کرد بیل عشق لشیم

ملی عشق فرازد اگر او با عقل است

ذکر چون خود از حکم آدمی عزل است

خود بیاد این سخنان مست فنک — گر بدان آن نتوانند بر دو جذب یک

چه عقل حق گمان پای است بیکار از

کند بر اوج حقتم جز درین پرواز

عجب که با همه زندان پر تمیس — ای جاهلم پاکان بیخود و شت خسیس

زهر دو بیر اگر چه بهای او بیرست

چه سود کان یکی طبعی این و ذکر خرست

من شب و بین زهر جام آیه — نه چون خواز که بنگاه بر ملک پایه

گر بر حقت با خطای خود دادار

تا این جهت از خرق جان کوه

وداعیان شب — عالم کرت مقصود و حقیقت حق و شواهد بکتابی

شعر

شنوی که اگر خرد آنگه بر کان — خدا جوهر نابود کوی کون و مکان

زهر اگر کند سایه بدرد خاک — چو آن کسی شد سر بیا این خاک

ظلمت حجاب بیکر کاش حقیقت او

ای اهل جنان رسم سمند حقیقت

هم شم نکت او ماه شمع و هیزان — زنانب صفت او مهر و ذره چهری

زبنت همه عشق حقت او بر است

گو از حسن ابهت حسنی هر حقت

بی‌ادب او آن آب بکت سنت — تشنگی حقت او سر سر آنکه نیست

شب نه روز و دست او بیانات او

جنت بر و بیش ذات خود او

زنت صبح کنف مر این جان او — گر هر بار کاه نه بال خان دارد

نرشته خط بیان باد او شب بر ماه

که آن زنده دارد این جنت و سیاه

هر ای سر عشق باغ نوشه تسلیم — بنوی آب بر او جود و کشیده بر نیم

نرشته کوک ریا بیش بخط ریکاند

بصفوه چون این بیت غزل کو خواند

کان خوش صنع ازل یکتا رم — بیش کاکل خود نا نفه آن عشق آدم

نرشته خط [illegible] صنع هر کس فنک

که در سر شته عرادت صنع ایزد پاک

ازین دلایل بیچ زنوشه عالم — در بین خواهد و صنع بیکل آدم

بیخود اگر سوی زنوش اشتباه بیشتر

پی شناخت و حب بیدار عشق آتش

در وصف حق بیکان حضرت و ای سه که در همه اجزاء کائنات

بسبب جوشه هر کل و خار سار است

سعدی که نداده صلی بکان اجود — نمود نان خوره نه دان هر کس موجود

نمود نان خوره نه دان هر کس موجود

خدا و هر کسی و نه دان نه بکه جبل اول — که تا هر کس مقدر کرد و نان اول

چو رزق خوار نداند که پی هر رزق

برزق بال دهد سوی رزق خواهد برد

بسیط خاک زمین خوان عالم او است — بگستر بدو پی نیک و بد خواص و عوام

نشاط و نی نشاده و حیان دشمن دوست

صلی کند که صلی لازم خدا زاد دوست

چه بیان همه هم در دو صلای و بیند — دو کون در دو احسان دین کلای و خیر

بی‌ای او همه سر بیکند چه خواهد بیکل

زخوان او همه روزی خود چه خواهد بیکل

زخیب او همه بیکه صلای معلوم دادم — سخا کنیت ادبی کشند اهل کرم

همه بیکو فراخ صلای هر خیر عزیز

بر مومن چه موقد چه محمد و زندیق

کریم بار خدایا که بسکه روی به خاک
بدو حرمت عصیان تو تنگ بیک
نزاده از تو هیچ چیز می نام
دو کام بس دی ایه کرتیه او بیکام

هزار بار به کرد بنده از حقیقت ذات
خدا اهون بدیش خلوه همه ملکت
زاره بکه همه آن آتش برافروزد
که خار خوش مرکب ساله معصیت سوزد

همه حقایق سینه ماهی بدیک
با همه دیگی ملاحش بشوید پاک
چو آن بدر که زبه طفل خود چو مهر نزد
بدین خشم کسان بر شفق حقت نگیزد

زنوی حقت سوز آفرید برای اهانت
زنوی احمد و آتش علیهم اهانت
برنه چون بکنی طلسم کنج جهان
اگر نه رحمت شاه نوازت حق بر کنج جهان

برادر و چه ده ما در رفیق و تبار
همه ترا پی خود خواهی مکر بیار
بس ای غضبرهی روکه خواهش تو است
گر دشمن تو ذیل خدای او عارت است

بان خدا که مرادار از هر کم و بیش است
همیشه در همه دنیا و بنده خویش است
زنبنده داده خود من بنده مسلم است
که بکه ما به مسکین زخفت نفتند

زبان زهدی شکر شش بکاهبردن آید
که شکر حقت او نعمت دگر زاید
بشکر هر چه فرانی فزاید انعم او است

کسی در بنده همه کار کان عالم ملکان در کارند که تا مال وجود انسانی بیاد کمال آرند

مرقی که چو با شیم دانه بر زمین
برای نیز تیش دایه ما کند تعیین

بیچ بیک دیش پرورد بصد ها که
یکی زفلک برش آورد بکاه که
یکی بستن بیچ ادکشه شاه
عقد زداده بر خوش کلاه شاه

یکی سرنج هوا را با عتدال آرد
که ناز نعش کلاهش سوی کمال آرد
یکی زنسته کرمایش عامی
که سوی پیکنیش دارساند از خامی

یکی دو زد که گلی را برنق شکفته کند
بباغ اعاده آن آب و رنگ رفته کند
یکی زرنگ مهیا نمه غازه بگل
یکی لطف دهد آب تاب تازه بگل

بکیش صد و نترو بسته و بستان
یکی نهاده زشتم جبل ابستان
یکی بزلف سیاه بخت تاب دهد
یکی بجای لطافت بنفشه آب دهد

یکی به پیرهن نرگس کشته زهر مه ناز
یکی بعنصر زهر جد از زینه تخش ساز
یکی بگردن گلبن شیخ محابی بسته
یکی کشته زهر شش شب های لب چند

یکی بسر دره استقامت آموزد
یکی بجلتش ارزاز شمردی دوزد
یکی بگفته بسیار زینه و گلدوز
یکی بشاخ دستکوه چهل چراغ افروز

یکی زچرخ چهارم به خاک میتابد
بچاره آتش وصل آب بیتابد
یکی بحابه راست دوز خاطعه کرگه
یکی بشمار شهور و شمر و عدد کمند

چو در ماهه سرگشته چون خط پرکار
برای ماهه در کار و ماهه بیکار
یکی بگفتن ماهی کشند رقاصی
برای ماهه فرمان برند ماهی

صبا نسیم بهشتی که شاهراه تو بود
در طرح درآری بدرگاه کرم حضرت باری و سوال کنی طلعت خیال
بستی از ملکات رذایل و عادات ذمیمه
زشتر رهزن راه تو خود پناه تو بود

نه خوف نام جهان دانی نه شوق جهان
که هر دو را بکف حضرت ارزش جهان
با همه زاده دوست و دیر و مطبخ دوست
چه راه ها که بسر در طلب تو بی خفتن

بجا کزاهر من تا بکار دفعش دغا
چو نه ایم میان دو چاه راه جدا
کرم تا سوی رضوان خویش راه جدا
زشتر این دو جهنم جا پناه جدا

خدا بر همه در کار چار طاعت کن
سمه هر کرنی رام بار حاجت کن
نگرنه مرگ بیاد جان کهن دلتم
بجاره زاده در آتش بیرای او خشم

چنان بکن که بر تو روی خار بنم
عمل ز ما بعد پایمال خار کنم
بحق آنکه سر بنده پای حق گشت
بحق بزاد و بحق رفت و بحق گشت

که پای ما همه در راه حق ثابت دار
چنان ما نگفت هر حرمت فرو گذار
که گردی بگذاری چنان خوش بوصل
بیفکند ره ما اگر زنوی بوصل

الهی حقت مردان بخش ما کهی چند
چنان رویم دست اگر رهزنان رفتند
چو کم بان منه از خدم بهل است شویم
نگرده بر حقت عقل اهوا پرش شویم

زمان بخش مذلا بر خشم دیو مرید
زنوال هر گزیدم و حیله و جید
خونبر مصحف و جهد مرا از آن خواری
نگاه کن که فتد بر چه حق کاری

بیندگان تو گر قید ما نوار سنند
رضای سلطان صحبای عشق تو بستند
که یکدو جرعه دزان می بیوام فایق
زخود خبر شده تا از خدا بطبر بر

که دیگر وصل تو در دست معصیت نوام
که تا بر نیز خدم ستم خودی نهاد
بتان حبیب که گوی عیت از همه برد
که صف مسلمانت او خود بسایر ان خشه دود

زنسر نوشت مذلوم خبر خشم کف است
چنان بکن که نمیرم چو دستی تو است
من آن شاهی که نه خبر نه دارم باز
تو خشبندی او جسم نفس پیر دراز

ولم همه افق آفتاب ایمان کن
مجاری فیضان علوم و ایمان کن
زنگ مدکشت بیهوده زروی تشنه ام
نبی روی در آن آینه معاینه ام

بگیر زنار صفات ذمیمه بر من ذلم
عمل مکارم اخلاق بسکفان کم
محبتی که در از نور نیز صمد پی
هوای آب و کم کم کنم کم ایدی

تو تحقی و بقینی که در جمیع امور
بکس نظر نکنم مگر بفضل غفور
سلامتی که بدان راه بند که پویم
ز بند کیت بیایم شی که می جویم

چه بر نه که نگردد حجاب آن تدبیر
که راه های نهانی بیست بر تدبیر
شبی حقی که زنا بکسلیم شسته نفس
کشیم نفس چو مردان نگشته کشته نفس

خاصی که بیاسام بان جسم ازل
بسبل نفس نخفتم بگاه طول امل
تو اصلی که کند خاک تن که ما مخفی
بوات پاک مخفی می سرزند ما مخفی

شکفتا که تو ام کوه ناز زهر بادی
چو بر تگاه نگردم بگرد یک دادی
تقی که بهر کار کاید آن بشم
نخست از خود جنگ ما کش اند بشم

کمال خوفی که بعد از تدبیر آن کار
کمنم رضای خدا بر رضای خود ایثار
زنوه خاتمه ما را بحق رحمه دال
نگاه کن که چنین است خاتمه آمال

زما بر حقیقی هزار بار سلام
که با شه همه در سجده قبول نظام
رسان بکعبه حرمت و بیاچه کتاب و حجه
رساله سلت را بخاتمه حجه

بنام احمد محمد گزاحد ما او
در نعت ذات حضرت خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
ستاده فرق ولی فرق نازک ایم مو

زنسر آن سر موی تو آن خرد دم زد
که پا بملک کنیز بهای عالم زد
چو حلقه زد و سر آن مو میان این دیدم
در او بسر شد تو دم نهاد ملک را سر

به نام کز نام او چون قلم گهر ساخت
هزار چشمه حیوان بجوی سطر بساخت
الف بشاره بجو یک نقطه انشا
ز رسم مظهر اعظم حضرت الله شما

زنسیم بشاره باین می کند که حرف اول
مدار نقطه توحید احمد مرسل
میان حد احد هم ازین چه بنگشت
که حاء دال دو مرز زدو دارده بجی

که معنی نقطه منع اعد چو دایره زد
کشید میم و چو مبارک احمد
چو ذات نه بعض احمد شد از احد چو
از آن محیط عطا موج زد زدل و چو

بگفتم آنکه احد سیزده بود بعد دو / باین عدد ازل او موجه بیاغاز زد
چو شد بدیه از آن سیزده در عظم / شد آن محیط ختم چهارده معصوم
بگفتم که چو اسم این بود مسمی هست / که هیچ خود علی این مسمی هست
اگر نقاب بخشی بچهره از گل آب / وگرنه دیده بگلان بدین از ناب
حقش بسوده عما از آن بخلق عظیم / که آن کجا نه تماشا کشور تعظیم
بایکه داشت بعزق سر فرسوده / بهره عمر بسر در چنین خرابه خاک
تماشیح که زنگ کاسته باهش / حقول کجا حق صرف وصف خواهش
چه نیست بیاد بخاک هر که راه حق بود / بپیش حق نقوب بیام او جود
نفوذ باقه او آدم خزد زنا شش دم / شدی چو توبه همین توبه آدم
بحبت او زشری بر سما بر شرای آدمیس / بعض او شما بر شرای خاد همیس
بپیش حضرت عزت همه گرهت هم / پناه است مردم سوی و اشیش بود
نه بهر تست خود همچو نوع خود نیست / که این بعضه هست رنجور عصیانست
چو او زیجو جه رشت خطاب ملی بود / امام نداشت که یک عالم آتش جان
حسین خویشتن این جنبع مرات / هر نیز خنجر بران برای تست داد
پی زانع نوش هوکشت خاک آتش / دماند لاله برای مذهب یک آتش
این قیص که خود جنبه شد از ناز / برنه بود در آن مهر من که یک تار
که جنبه ناز سر دامن خیمه شد / مهدوی از نه چه سوی تنگ کشید
خدا بعلی بجوی خدا و ده بگذیم / جدا و زیب جنبه این عرش عظیم
برد محبت جنس تعبیر به خلقین / بر این محبت تاج سر جهان حسین
جدل او که بود بار او مذوق بود / جامه سر سر باد از نصرت داد و
از آن خان جهان در کف سلیمان / که بسم اعظم این عشق خاتم آن بود
بود مهدوز زنه اش کرد با هیچ / اما جاند این بر زمین آن بر عرش تا بسما
هوز جبین خنبش خاتم هیچ هوا / گرفت روی زمین آفتاب این هنا
طلوع کرد چو بیضای قدت بیدش / حق بود که مرده شد خاتمش
تبارک الله از آن مصحف گرد ناش / ز نسخ حق کتب تنزیت آیاتش
قرآن مخمر چو و تنسیش عزت آسا / خدا شد بدست الشوع این آنها
چو لعب مهر در ناب خنش اشراق / چو بو تراب مهر سر گرد ترش جنبه
بپیش عرش هوش هجرات بیش کم / چو از طبیعه خورشید لشکر انجم
عدوی آبود از کوه در دم هیجا / دم از جات برد هست و هوی هیجا
بایکه دات حق از تنین دامن جهان / دلیل جنبه ما ما بیت از قرآن
کنار نه عقل علوم از حقیر ما بود / بری ز سایه و علم بر زمین سایه او
ز شکوه عرب عمه چو چیز بر زمین / برای کنده خاکش همیشه سر بر زمین
حرم چو دیده هر از کنت هیبت حق / نگذشته ناخود آهوان بیش خطا
ابا شفیع قیامت شد فشرده تو / جزا دهنده عالم زنار و نور تو
ضیت وقت خدا کز آنکه دو بنز / حساب خلق نگیرد مگر بسیر و نذیر
اباب خلق چه آخر همه بسوی شماست / زنی حارث دایم که بر هوای شماست
هزار شکر که فایق اگر چه خرق خلاف / دلم ز روز و از روز خرد ای خلاف
بایکه ناخته لاد از گناه و ناله / علی الله و ام گو با هوای تو باله
جنانکه از سبابی ناخدا اش بگناه / گرد در تو فتوده سعید موسی سبا
نموده خود با عید شفاعت نشود / چه او علیه و الله که حضرت محمود

صد جبالت او را به نیم جو نخرد / نگشت قیمتش اگر آبروی ما نبرد
اگر چه صاحب فضل و کرم خدا دارد / ز بحر سطوت او چون تو ناخدا دارد
بباده چهل از کوه پیش جای صاحب / چنان بگیر که بنفس اگر بجای صاحب
چه پیش از آنکه کلوی معوض آله آید / ز رنگ کوه کن اش برنگ کوه آید
بعرض این دو دسته و بجز و ذات هست / درین سرای غرور و سپنج پایست
بعش جهاد دمی خدا از هوای شما / سرش جهاد دمی خدا از هوای شما
هزار بار صلوة و هزار بار سلام / بهر نفس زدن از روی ای قیام خدام
بحضرت تو و اولاد و طاهرین تو باد / علی الخصوص بر ما که کمترین تو باد

قسم دوم در مدح و منقبت حضرت سید الشهدا حسین و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام

صلح آل و علی تا مهدی متعال / قسم دوزخ و جنت ترازوی جمال
وصی حق بود فضل مصطفی است / صفی حق شده او رنگ مصطفی است
امام اول و روح و حق اعظم و حقیقی / ابو الائمه و سلطان او بیاست
ظهیر و قاضی دین و دبیر و صهر و وصی / نه بلکه نفس نبی هست و هست هیچ
محیط حکمت و ملک نجات و کنز علوم / قدیم ملک فضلت و ملک هست
اگر چه نیست نبی بلی و هست خیر نبیت / ولیک باعث ایجاد هست
اگر چه نیست خدا ابن هست و لی خدا است / دلم جمال بکن کز خدا جدا هست
علی چو فاتح حق هست و پس خلاف او / همین مثل که به بیضای حق نهاست
ولی حق بود و ایجاد و عین الحافظ / ز سر جهان همه مرآت حق نما هست
امین خلق لسان الحق او ذو الواحی / بشر بگونه بشر مظهر خدا هست
جهان معنی و مرآت غیب و سر حق / در آن واحد شمع جمال سر هست
نهاد پای بجای که حق خدا از دست / بهین و قرب خداوند ما کجا هست
میان و جیب و او جمعی بر جز و جیب / نوقب ملک ملک در نهاست
بگفتم آنکه بجز و جه حق همه فانیست / جهان فنا است تا ما علی الاست
همین بس هست تو معنی که بهمه کرده جز / در آنکه سیر خدا با خود خدا هست
بر جز خدا و نبی کیست و حق از کیفیش / نهان ز چشم خود و تر پرده ما هست
به جز تم که اگر پرده بر کرش کیفیش / کسی که کشف و آن پرده ما خدا هست
به جز خدا و رسولش کسی نبود و باید / بدین مرکت و دلخوف ما و هست
عبیت و واسطه قبض عالم و آدم / به با تعیض دو کون ابر یک هست
نگشت حق بکسی مگر علی / ز منقل هر جهان یک کرکش هست
در مدینه علم و سفینه امت / علام ناطق حق کلمه التقی هست
کنار جای کسا وی پیر از مدارج او / وصی فاز خطیب خود ابیات هست
به مصحف آیه بنود که نیست در دیده حق / گمان مدار که مخصوص علی ابی هست
عبیت بنده و معنی و لفظ اقل سور / از نیست نقطه مشحون بستر بیش
پس از نبی به جز او و الله نیست / چرا که قصد حق از حصر اتمام هست
بنا حق صحیح و صریح ما بلغت / زنبت ختم بیت هست
بنود کفو بر زهرا اگر بنود / یکانه مسر ناموس کبر بیش
چگونه نیست که نزاده جهان چو او سنی / به حق است که مصداق لا فتی هست
به الله و اسد الله و سیفه القاطع / علاوه بر تک بود آنکه این هست
بهر زبان که خود خزنه بخ د کر / چو عقل یکه از شش جهت کو اش
علا فرق معاند همه تنه و بیان / سزاد خرمن شر از او شعاع هست

شهید دین خدا کرد سینه تیغ حسی / بنده دین خدا اسکه رهبر است / زود و زاکبه دین خدا کین بیست / بدست فخر اصل صیقل مدعیست
با جرعه اصل غرب جهادت شفیعین / جبرئیل بضربت خندق زغی شرابست / اگر جهان و اگر جان به مهر و قهر دهم / از زین و دو جای بکاشف و جنگ
عصمت جان جهان و جهان همه قالب / بقالب ار جهان جان بد غرابست / علی ز جانب مصباح لامع کاشف / فتی بنور علی نور او هدایت
نه شعر قیمت و نه خرید جواد و نه نانی / مبارکه شجر کاو ز نهایت / درخت برگ تبریز و جدا بدست او / کفیل حکم زمین تا نهم سماست
چو دو چکاه ز خرمهر بان جلیش کرده / گرش بخاب برآید ترا بکاوست / امام مشرق و مغرب قائم اعلی / نظام دین خدا آمده هدایت
هر آنکه یافت هدایت عالم از وی فرش / بی صراط لوی صحیح اهل تشیع / بحیه نه مرشد استاد و اسب جبرئیل / بحیدر و احمد خضر و ایمانست
برادر چند که دو خفت و خشت و فتوی / زبس سرور و سر خیل اهل عالم / لب لکین و حق و اول و آخر / و ایمت و در هر سبب کلاه و دو شیوه
ندان که ای در کمترین گدای دانش / گهر سنای فدا شاه آسمانست / که کوه خود انگشتر سلیمانست / علی کشنده و زانگشت بر کمانست
کنون بلی جهان صرف سائی کرده / بقدر گنجوار در سر عطاست / ز وصف سر خدا دم چه میزنی فانی / که تو بکنت شری فوق نه سماست
ره جهای خود بر هوای و صفش / چو ذات غرا لطف اعلاء عطاست / خوش آنکه زهر نوای و دعای / که هر شاخ گل الغ دانش
بر دو بگو که ام خسرو که اکبر رنگ / اگر به چاکری قنبرم کنونش / به خم خدم شاه را ز بهل / که میر محکمه لاقل بکر باست
بیقین خدا کنند التماس او دارد / گر از دین خواه ثقاحت باجه کاست / ضعف قوه ایمان سیئه هست اگر / گذر هر آس با آنکه شه جوانش
مگر سه زنقاوت بیاید که کنند / خوف با تو از و قصد باز خواست / هر دو کون مولا چون بیاره بسر کش / نام شاخ و مولا و عقد دانش
چه باشد ار دم مرگم شود رسل کو بد / که این هزار گلستان کر جاست / گسسته رشته عمرش بنظم دادم جهان / بآن امید که این خانه بود بهشت
بگوی بر ملک الموت ز محنتش مزید / [در حرش تکنند بوی ایام زمان جیب / اعدام جلی آنکه وجه و سنی محترمه که بدو داد آنکه حضرت / در علی این کتاب استاد و جوید] / که وقت راحتش لاندراج در هم است
ز بیاض نیم سبا حرم جرم کار / کرت در هند به خلوت که ایمت / بهوس پاس کن سته و لام زبان / پس ای مغدم و شاتیش بین بیام اسمان
بگو که بیاید دو او خاده از محنت / سپند و در لبسوز و ز هجر آنکه / ع بناله و گویه میان ناز خرقان / که ای دجیه زنان و بکاه آفاق
به آتش است کز و پرشده است پرواز / برای شمعی کز و فیض تیغ خانه / پر تو نیش که بر آسمان رسانده و هر از / بلکه که بیست ز و شعر آن ترنم
هزار دیده بجایه بحال من بگریست / که تا بنی پا تو و در جمیع عالم نیست / اگر برای غرض روم بیک نیست داغ / چو لاله باز نکردم مگر بسینه داغ
دگر به بین که چه روم بیاغ در دل / چه غنچه با دل پر خون شوم ز باغ بهار / ز سیر سرو به جز داغ دل نچینم باز / از وی غنچه بر چشم نمی فلود خار

به برم هجر ام زمانه چون شمعم / نسا لوز آب و هوای زمانه با طعم / بلی چه جای تعجب و در آن کوزار / که غنچه رخت به بیند و از او بیاد
چه ز صبت و دهد آن فاتم بیان غیر / گر ز کنین ز ز جای آن بانه غیر / بلی مرغی که صد در داد بگزارد هم / چه عاقبت ز مطلبی بنی رخیوی دم
کمان ز دست فراق تو یا امام زمان / بجان تو که به جان در رسانده کار جهان / ز هجر روی تو شد عاقبت محبان / کسی ندیده چنین بد سحر شبی فراق
چنانکه گفت بهم روز حشر بل فراق / برابر نه جهان ندیده و بل فراق / چنین از شب خواهش ز هر شوق است / چه روی روزی که رانی رفت و دو بیعت
زمان ز دوری که از چه دو خورد زبان / در او یکی بجو آنهم بنیم عقب نهان / بدور ما که مخفه ذاتم این خونین / که خواره جاز تو خیر آسمان در زمین
ز عصر خیم رسل تا زمان خاتم آل / نگشته هیچ خبر محمدان حق چنین بد حال / نگشته هیچ بیش رسل که از سر قوم / نشست بدو ز بیت میان هر قوم
چه شمس و مه که هرگز تفاوتی جز نام / ندانشته زهم هیچ صفت تا ایام / چه او در گردش مکان بر شد و در حرمان / ز ماند جیب و جوب آنکه کش مکان
ازین دو خم شد اگر چه دو ماه تمام / پر بدر رنگ سعادت ز هر دو ایام / ولی چو جو بسر سایه دو در بیتم / چه غم شد ز بیتم تمان اگر چه لطیم
به تیغ کین چو فتاد آن دو سرور دهر / پر بدر باز ز بستان دین خدا و صفا / بدین خور سرای سرور دار اهل سعادت / بپای بد ز نگاه دو جود زین الصبا و
نگرد بر شد کرب و جد و داد و باری / بی رعایت داد و تن به بیماری / خوشنجاب ز بند جد و محنت رست / ز فرق محنت مسکین رهای و دل رحمت
با بروی جناب محمد باقر / به آشیانی معاد و معاشان دایم / گشوده در مکان لوی مکان خاک / سریر سلطنت آمد مقر سعادت آل
همیشه بود دل و دستان خرم تازه / ز رزو چو جعفری نه هیچش فرو تازه / بسیار گلشن دین شد چو بر جنان خاتم / چو باغ بر نم محبان فروخت لی کاظم
ز جور محمد به کشت و کاخ مخالس / گر آنجناب بسر بود عمر خود محبوس / فاریک باز و فی هنگان به چنان / زوند ما له بدان ما مهتاب زندان
رسیده سلسله آنکه بدو دلش پا بوس / ز پای بوس بخوند هم ما یا بوس / چو آنجناب رضا بر قضا بداد قضا / بکوف نوبت فرمانده جنام رضا
ولی حق و بعهد گشت بر مامون / که تا شوند موالی ز شر او مامون / چو آن امان جهان راند از زمین جهان / جهان چو اهل جهان ماند در امان بداد
شبان و روز عجبان او که جبود شد / بر آستانه او و به کام می سودند / چو او بجام باده جوان و جمله ترانه / سریر هدایت برای مادی نام
در جهاد و در رشاد و خاوری کمال / ز روی او همه بهره اهل حق اشتم / بآنشه دو سرا چون دم و فات آمد / جناب عسکری سر دار کاینات آمد
همیشه بود در شش بر رخ جناب باز / شناف همچنانکه از شاهان رخ از سر باز / نه چون گل تو که دامن زنده ام / که تا بجانب جهانش نمی توان هم
چو او علم ز مکان لوی لامکان / به جای خود صفتی چون تو یار کار گذاشت / کنون جمیع جهان کر بند و کر بسته / همه بجوهه هستی بهت تو هست
اگر نه بهر عجب و جهه قایم بود / رواق حوز بکه ز بین عهد دم بود / وگرنه پاس کنه داشت حرم قایم آل / راس یا وی مهدی خوم بود یا

خانه‌ی جز تو کسی یاد کار از آن گشت / بست دیده و بیند عالمی روشن
هزار لشکر گر بیند و دلش تو زوال / شوند عالم اگر نی اشکش همه قتال

ولیکن آه ندای تو جان ما صد آه / که در دمی تو جفا است دلش گناه
دلی طلوع به دو گشت ضعیف با فریاد / که این حقیقت عظمی عجب است اعتماد

بروز هجر تو چون رسید وقت پسین / هنوز نامده هر سپهر بر پسین
دلش با هوست جز آه دیدم پاک / دو دیده که گشت دیدم باز به خاک

این زیاد که دگر در سر هر غیب آب / بیش حیث جنای خویشتن جهاب
گر شد گوهر جهر از قاف تا قاف / بروان بنا شد قوای تیغ حق چاره زفت

دوام مذهب وقت نظام دین مبین / دو دیده که در هند و نظم یکسر دین
بیشتر شمس زهر هر چه پاک بیم بود / بجا که دین عذاب تو چون جهیم بود

بنده جوق چو هر تیر زین تاج / که از سر زده دین او شاه و تیغ داشتی
چو هر پیش جهاد جنای که تو ری / مقاص کن همه آفاق را زشیکوری

بیشه کرب جو آن کلان کتو ما ه / مذاب کیست که خود خود نیابیم تو گواه
با تیغ ب ریخی قصاص شمس شکسته / قصاص قتل دین را بیش خویش کشته

تو آفتاب تن به بروان در آستین داری / ز آستین یکی آن دست تیغ تاری
بجای جان تو پسر دارث پدر باشد / یکی دو من که خون پدر صدر باشد

از آن حقیقت هزار دو دیت هر کشت / قصاص گشت چو حاصل بنده الصفار گشت
ز دو الصفار بیاید بیند جهانسا / بچوی هر حلقه ز تقم بهانسا

هر یکی ز دشمن بنده الصفار قصاص / مه محبت کن لذیذ تو آنکه قصاص
که این ز مصلحت حق بجا بزرگ عجیب / جهانش از جای کجی جمالت عجیب

اگر چه خود خدا را که اظهر شیاست / خفا محال بود این خطا ز دیده ماست
چو دیدنت نتوان دین دو دیده بگشا / که هر چه هست بجنبد به جوهر مقصود

دو دیده دو که بان آدمی کام جان بینم / ز نقش جان جلی کل نظر بینم
بیار گاه تو دیدم صفت به جوهر روحانی / بگو نخست نمودی تو سیئه کرده

چو دو نخست به هر جا خانه آگ / دو گوهر بسینه چو گفتش پسین بصف قوال
همیشه زانش صفت بگفته بیاتم ز هیچ / چنان کنم که شیاید بروان زانش حرج

از آشیانه سیمرغ قاف جست نه / بگیره دیده کس هر نه سیمانه
که تا براه سر افتم بیای سر میرم / بطلب ادبر نسم دره طلب میرم

هر همایم اگر چه در این هوایی هست / یکی روم که نه افتد را توان یکی تخت
تو خویش چو بیت شاه را بکیسم لطف سیمین / که نیست دست رسی بوی آشیان بر بیش

همیشه سایه الطف بر خاصه مبیغ / ز فرق خاوری تو زیده سر هزار دریغ
ای اختصاص دین ره که مطلع نظر است / بگیر دست مخ ایکه خنده تخت است

که خویش تو نفرد پای شهیم گشت / به پیش راه بیابان هزار فرسنگ
چگونه رخت این بیچاره بگران آدم / که صد علاقه زدوران بجای جان دارم

اگر هر ذوق الطاف تجت یاری / در سبب تالیف کو چه
توان بسانه بعنوان چنین گر بنیاری

بشی ما بسته هر خویش می کردم / حساب ما حصل ایام پیش می کردم
چه حقه که بگیرند باز ویش که بگیرند / بگو دهانه دیدم که سال عمر عزیز

میان بسی و چهل است بیش تا بسی / که نشد حمد جو انشد همه بهو الهوس
بدی خامه بعنوان بنامه حال / بنیک خاص سپاهی یکیست آمال

با بیشه چو خود هم بگو خانه ده دست / نوی خانه ده نوشت چه دیدم حقیقت
بمن حسن و جمال سیاه ز جرم بجام / بریده زاغ سرم گشت آشیانه بوم

ز جور دور زبکی گنج غم خورده / هنوز جان نسپرده همه بان مرده
یکی بدرج دو انم دانش خاندان نیز / چه زنده که گر از او تا بمرگ چند آن نیز

ز دشمن قوت زانو بهره دو ضعف بلو / فرو جانده دل از ذوق دیده کمان از خو
این هست بده ز از دلم پیچ شرار / که از چه چنین به بود دردم صد بار

چو نه جوی که رهنمایه اش همه آرام جنگ / چه بوی گر دگر فرش بجام نهنگ
ز دوی پس ز دنیا و دین همی کنم / گاه الشمه هر خویشتن خنم

ز تنگ باده خضرت وی شدم هشیار / که با جمع اجل در دو زبدست بدار
سفر قریب است آنا ز توشه با راه / نه خوشه که ز زمین برم بخوز لخت

بعصر خویش نه بینم یکی سبب کاری / چو خویشتن همه از خیله هنر عاری
که برنه اشته بر خون و ظلم و جب اهل / گشت هر کرا نامه یک بوی حاصل

کس بطالع مخ در جهان از قوم نیست / نه تو می که چو مخ خاصی جاهم نیست
چو خواهم که خواهد نه سایه نه برای / مرغ نامه مخ تمامش همچون بسری

بگیم اگر بنویسید یا هست اهل اسیه / دین میانه که بهم زنجیر خوه نیمه
غلط است که ای پیر جز زحمت دوستی / برو بجو آب که نوشت نخواهد بجو

بعصر معیت با میه خود و دو / نه باز گشت باین نامه بیست بر
شود ز حمت یوان چه اهرمن بیرون / گر هست پاس ازین در خواص آن محض

دلا نوزاد حق لحق بگیری پو / هر زمان دگر حق اگر چنین چو شد
نکو که منزل آخر ترا برخانه است / چه این روی که روی راست بوی هر است

اگر چنانچه نه ادی خوف حق تعالی / نمودی تو ز دنیا و آخرت احوال
نکو که تا ز دنیا برای عقبا / نه اهل آخرت تو نه اهل دنیا

خوش است کرد نشیند و نیک جمع است / اگر چه بیدی از او هر آفت بشد
بهر خویش او دگر گفت فاز معقول / باین فراغ نکردی چه بحث مشغول

اگر تو خالص دنیا که ترا دیده / در اهل آخرت شاهی دین آرد
اگر چه روی دنیا بعد رفته هر است / وصول دلش دایم بر حسن تدبیر است

تعلق اگر تو حقی نه کوشه / بیا چه سر حسنه هر آفت بشد
نه بیم اجل هر آفت خوزین اگر باغ / گر هست از او جان بر یک آزاده طلع

بسوق چون یکی شعم باز زده نه / بجان دو دی و عنان باد چگونه
حمل بیار باین آزادی خشکه بیال / حداد دینی و دین هر حمل نهاده مال

تعلق چو هی کنی هر عزیز خود شاه اهل / بعلمهای که یافته حاصل از آن جهت
زمان حمد صفت گو گرده صرف / بدلهای حمد جو انه بیا بر سر صرف

سوی بیان معان ای بزرگ پادشاهی / که هر مخصوص شد بیا سطوال یکی
با نکه عالم ارواح را مس حق نیست / دهم حمد نسه حاصل بر خوانه است حجت

چو فرغ کرده اوقات خود علم حساب / که هر چه می گفتند ش حساب روز حساب
عدد و بر تو آنه ترا جهر و ز معاد / کس الحاصل جان می کنی یا اعداد

باگر سن ترا از جنت حکم نیست / صحاف دار الطلاب بر پا بسنی
چه جان که گفت معاذ زیر تن کاه / چه صوف جز آیه زحمت کاه

دش عیبم اگر خلق است اگر حکمت / که هر چه هیچ راه بنی بر این حضرت
نخواه معقد حق خلافت هست / زبانی نابسه این بابه بالا هست

به بنده عمر که سرمایه است حق نعمت — بی تجارت این عاملش فرستاده
به جا بدست اگر بار خویشتن بنده — ز هر متاع که آن مشتری پسند فرستاده
بنامه گر به نجوم نه جای یکطرفست — ولی ز رحمت حق پاس مطلقی گرفت
گذشت آنکه گذشت است دیده از دی پوش — هر دقیقه حرمت بطاعت حق کوش
بگو که رفته مرا مایه جمله از دست — که در کمون تو سرمایه حقیقی هست
نوان رسید بدان پایه پایه پایه تو — که صد هزار دگر هم زنند بسایه تو
شمار گنج دو هفت بسینه گنج نهاد — بگنج سینه دوان طبع گنج سنج دلو
کس به بیهده و مخلوق به هر منع ایشان — که ذات حق پرورد گاه تو فرستاده
چو هفت هست بیابد که قدر آن دانی — چو هشت قفل به عمر سپید پیشانی
از آن بفضل بهاران کند هزار خزان — که او ز آینه دل به بیند عکس خزان
نوشته در من فرصت ز هر چه یک نفس — که هست بنده ز اهمال خویش بگرو
تمنای دولت ماضی بکن به مستقبل — که هست ابن یکین گاه عمر مستعجل
بدانکه هست پس از معرفت یکی صلح — که بر بلد رضای حق و آل صلح
خصوص خدمت سلطان دین امام حسین — که او دست دهد اسلام را ز گوی بین
هر آنکه یافت به دامن در این دولت فرض — هزار دای هر آنکس که روی این دولت
نیک بیهود بدان شد شرف داد — که عمر خود نه درین آستان نفوذ دارد
بر آستانه آن فرقه دوان ضعیف — نگفته خویش چو هر کس بیک نیز خاص
تو هم بنظم احادیث که بدیش گوش — حدیث یافت و آنگ پیروان دو هزار
درین معاملت یکبود و اهل ارجال — گر دهن بیش ز اولاف تو کم نی از آن
بیهوی بیهده هرگز ره نا تقوی را — نکوی چون بلاد خرید یافت را
چنان ز مشتریان دین آبرو بسر هم — بگونه پرداده خود را چو پیروان بیهم
که پیروان بدان جا درین خوش بیارم — چه پیروان چه بجا درین روان آن
که در ارادت طبعی از آن دگر بین من — ز بیضا حق حق حق شوش دگر خود سش
تو تا توانی بصدق و صفای نفس کش — کس از صلاح دولت حق نه بیند زیان
که هر دو سلسله است نه بیقیمه مرجان — برو هر آنچه به پیش وی ایزد زاند
نعمه عشق دری انگشتر سیما باد — بر دو دگر منشین تا مرد تا ملیت
که در دو دلهه تراحق الفتی بین هست — نگرده قبله گر آن جهت تو خوف باشد
چاچو جهت صد خیر صرف صلح باشد — چو صف ز نیمه روح القدس بود عدم
بدان خرم که کند بحث امام و قم — چو این نوبه زنان نقد مشتبه و جهنم
که بنظم احادیث که چه بستم — گرده و دامه از خلق بهانه تو تو
که خرم این دو مرد از تمامی راه و پیش — کنون بر آنم اگر ایزدم دهد توفیق
هوالله لعدالیم کند و بخش طریق — از جای خود نوح لشت دو سرا
زنده فرو بشر تا بر حجت سرا — همین قبیله جا بنور بنقل صحیح
که گرده آن صحابی امامیه صحیح — چنان بنظم در آرم که منشی از ادراک
زاثبات لبشوه و خاتر خوب پاک — بیکنم بجهان از صعبیت او گر نه
جراحت دل آفاق را کم نادر — حریم آنکه چو مرکم از این جهان تاز
کجای من ابد الدهر در جهان تاز — نیم شوش اگر چه مقام خویش بیک
که عمر کوته و راه دراز و پیش است — ولیک باطن معنی نشود به بنده چو یار
شریعتم ز سیح یکی لاطلب از این دلدار — بر آنان حسین دهستم این است
درین کتاب که بر نام تست دین است

هر خاطر که حط رزق [illegible] — بقدر وسع در اصلاح عیب [illegible]
رفتن سنگه با سرش گرش اولیاء و صمد — بدیشان آن شه محشر بلوق فتح نهند

فی مناجات حضرت قاضی الحاجات

الهی خاطر از کف ان هر حمت بار — قسم خطیبه از این حال چه دارد باش
ز تا مهمات جانی تا مهمات که مهمات — چه میدان لطف حمت جانی سر فرو زند
چه بیجا بجهات که هر چه دهم شاهش — قبول گشت بالطف تو بنده آدم
حرام خوانده جان نام نوع گشتیان — بهر تکشیش ز رنجه و مرجه طوفان
جنام نامی گزینی چو بر نزد آدم دم — نهیر خانه جم آمرا باز آوز عمر دو
رودن و صید گل رز آوز دمی زود — چو بر زبان کلیت بوقت خوف گشت
برای او دل دریا چو دشت ایمن گشت — صبح چون صحت بر او شد از مرد
پرید باهر اقبال او به چرخ چهار — باسم اعظم اعظم که چون شرف کبیر خص
ز تیر باسم بر مصطفی بود مخصوص — بدان مقام دهی از قرب حضرت داور
که چیز مثل بابین را بهوز و آنگاه هر — هر از ماه که دارید در جهان یاد
کسی مرد در زنجیر بنات بر روی پی — جمع سر تو آن ملت حدوث نظم
بکاوشی که توان کشف آن بعلم — که صبح دانست بطلیم اقتضات مرشوی
که در حجاب شیشه اهل شرع قوی — بکن تقیه محشر صحیفه حیدر
دری که هر چه دو ماهست دوج مرکوم — ز آبروش بگرد و مدار چرخ نهم
کیست چاکر درگاه روش عقل دهم — شه زمان که معقول تا می مردان
زود کک کند مصاف شه بر کردان — بسر کشاده دست خوز نمود ملک
سرای عالم ایجاد را چهارم هم کس — بشور آن سر صلوک شان برم جه
که هست قادر ابی بود ذکر [illegible] — ز نظم و نثر چو یکیانه چو خوشه بکشید
هزار و شصد و پنجاه یک سپاه کشید — چو هر دو شش الحمد در عرصه کاه عالم
که در طریق رضا نیست شه نه هر دو نظم — بسیر و خطه خالی شبیه هنر
بسوده جوانان نو خط حیدر — بشاه باز نو آموز دش شاه نشید
که از فلک هر شاه هنر شاه بیت — بر نعت تازه عروس دلها گل داد
که هر دو را کلک دون نخوان تخت نداد — جدید عشر ترنجیب جبت ذکر کلثوم
به خاطر لبس ترک یکیه مظلوم — که کاسه سر من هر کن از نوای حسین
دم جای من الله دم نوای حسین — نه نامه لعدالیم به بخش کلشن زاد
نفاسه ده بکفم عبلیس نو پرداز — که تا بهم شده دولت ابهر زبان دو هزار
کمنیم نوبه بعشاد دو عزیمه هزار — بسینه مایه از کنج شاه کلم نه
هر دی دری لشوار هر زبان نم — دمان دفت ز زبان از نو دمی لعل
خنام از سر کلیمی بمن از تو — برای عشر بحق خصلت کوشیم
همیشه از تو بگیریم و بر تو بفروشیم — بلطف خویش خدایا دلیل راهم شو
بقی این سفر هر خطر بناهم شو — که راه صعب و خطرناک و منزل دوست
دلم شکسته پرم بسته دیده ام کور است — بجشم نامن از نور محمد مبشاش
رخت لعدالیم بسته ام بکشاش — بلطف لعدالیم بر نامه ام کشاد
بر آستانه کوی رضا کنم پرواز — مرا ز پایه دنیا نه پایه دین است
ز کشت عمرم اگر حاصل بود این است — چه کرد تو که جز دی گریز نا هم نیست
بغیر احمد و آلش دلیل راهم نیست — هر دو دار خدایا بقدر تنگ
ز فیض رحمت شان دمش من گنه کار

حدیث فاطمه را مختصر این طرح جمع کن / بر من بهدا را همه رفتم کن
مرا ای که بشد سر بشیوه مقابل / رسانش بنهایت چو فاکه و بیان
با تنها کنم عطا رد و بد ستم بوسه / با جنبش بنواز و سپهر ز بوش
زنم ز حشر مصاحب بهشتم آن بود / که نور آن نبود حقیقت بشود نشور
چو کنی از سر غیرت کشایم آن رازی / کلیت محرم آن جز وصال شیرازی
بسر چو جوهر هم زین حقیقت نایاب نبود / بقدر خاطر من سکه دو راج بنه
چنان بگیر که تو از هر هم بیابان داد / میان مهو که با خار سان نمازم کرد
بنظم مدح امامی که نام دین است / نشان دهم بیقینی که اهل مدح این است
کمن چنان که بر آیم بجل نشت خواهک / که نو کوی حسینم نه خفته خوان بجوک
دو آن هنر که بیت دارم یک انقد بگفتش / شی که فرخ منت او هر کمن بگفتش
چنانی رود که شهد کلش امام احمد / باب در نکره دار از پیشان بودی کم
بگفتش شد انکه بیا بگشت / که بار هر یک از آن کنه نالت بهشت
جبیب نیست زمن همچو کلش زیبا / که با جبیب تو کرم فرمند و بیا
هر از شکر که حق را شناختم که کجم / چه کنه هر که بیت حرف خویش بنم
دلی بیاری تو با چون کرده لسان / در حقیقت و ثواب تعزیت داری حضرت سید الشهدا علیه و علی آبائه و اصحابه و اولاده و آله و اشیاعه و اشیاعهم
چو خوز جد و جد حق که هستم آن کس
مقام قرب خویش آن بیت است بس / جهان همه منتی زیر پای آن سر
سر جهان همه کس زیر پای خود خواهد / دو نیست آنکه ندارد با عقل هوس
دلا چو پرده دل کند شق از جانت / باین حسن نتوانند نشست هر کس
ز ذات آنکه ز اهل دارد این بدانم / ز ذات میزاد بی هر از صد عیس
باین ملک بیزده مکر می که چو ملک / از او بخت جبندی نماند کج حسن
ز فارسان میادین حق یار اول / بتا شد و دین عرصه هر کس ادنی
دلا بجای که چو لکه حسین عیت / نه سوده است دو خواهد بسود پای کسی
جهان فدای بهشتی که تو بیا کشی / جهان معیت ار خر کند هر کس
عرام کهه حق آتش بانکه در دل او / بجو جنت شد در جنه قدس
زنی جلال که از حق ثواب تسبیح است / جزای تعزیه داری برای هر نفس
زنا دانش که خدا بر همه کند روزی / زنجه هر قدمش راز بیت کرده است
بلطف خواف شد این خوش خود بیا / بگوی محضر دفا یقا کمن جوس
در شرح حدیث روزاره رحمه الله
در این کتاب که مقصود جز حدیث نیست / فرش فضایل آن مطهر بجاب نیست
چه کرد بیان فضایل شود با خطور / بمیرسد بفرض نوبه تا دیدن بهور
بیک حدیث صحیح کشف کنیم بدین / بمیتا ز جمیع فضایل شد دین
بشارت شنو از قول جبرئیل صادق / که تا بتعزیه داری زیاده مانوس باشی
ز بانگ اگر کنی از تب بفرض دود / گشت طالب سیر بر حسن یک جا
از آن بر بنه آدم فرشته را رنگ است / که خود خمیده آدم سرشته از رنگ است
زراره حق کند از جناب صادق آل / که آنجناب بر خوشحالی زراره بیال
برای جد جلیلم تشنه شهدا / که گریه کرد بر او هر چه خلق کرده خدا
چهل صباح ز فقش سپهر خون بگریست / بدین مصیبت خود همچنان کرایت
گریست هر بر آن آفتاب دین بگریست / گریست بر آن ماه تابش بگریست
ملک هفت زنجیر کوه های روی زمین / بجار ارض و سما در زند جوش بنین

که گر موکل هر قطره یک فرشته بنجه / بنجه خاکی کاتش نشر کشته بنجه
چهل صباح شدند اهل آسمان بهوت / بهیز گریه بند کار عالم جبروت
خدای ما نکشیده ز شمع یاد دلم / نیامده پی ما رهش نفس این زیاد
زنی ز آل محمد ز غیرت نامه نکرد / بکیف خضاب بنت دجوی شاه نکرد
حدیکی که در آن آستان پر نور نه / بپاسبانی آن آستانه مامور نه
کنند گریه بیکدم چو پاغان و نوا / کنند گریه همه کاینات چو هوا
ز نور گریه پشان کنند گریه تمام / هر آنچه بر فلکند از ملایکان کرام
شهید گشت چو آن سید شباب جهان / کشید نعره هر نوع بعقد خضم جنان
که بیم بود رها بند خویش خلق کند / زمین و هر چه در او هست جان بیاید
چو روح نخل جلیه پرید و این زیاد / برون شد از تن ناپاک آن هر حیوان
خروش بیش بزد هر نوع از دل بجود / خدا کرد مر خوازن لفظ آن نمود
بسوخت هر چه بر روی زمین بدان خوش / دیگر است مطیع او با مرفاق خویش
زند سلام پایش خوازن از هر سو / که آفتی نرسانند بخلق نیکنه او
بسکنا زمان خود آورد چند مرتبه زور / رسید حضرت روح الله بین با هر خود
بر مبارک خود را کرد خویش نه / که تا تعجب و بنیران آن نشت فرخه
ز آتش غم جرم خود بر بنت / ز پای تا بسرش جمله چشم گریان است
چو پای می کند از قاف قدس آن سرور / چنان خروش برآرد ز قلب بر لشکر
که گر جنود ز ما حجت حق پاکش / جمیع اهل زمین را زند بکاک آتش
روای زراره ز گریه ساز نخواهی / که هیچ دیده بدرگاه حضرت باری
از آن دو دیده پسندیده نی که شد هر / بگرید از غم آن نور دیده حیدر
بدانکه هر که بگرید بر او ز اهل وفا / نموده یاری بر آن شهید راه خدا
رضا نموده خدا را با هر آستانه / بجنت اشرف عالم نهضه حسنه
حیا نیست که کرده بحضرت حیدر / اگر نیست که کرده بیا نوی عشر
ز حضرت حق ما اهل بیت پیروانست / غریق موجه دریای فضل بی نهایت
نشیند از ملکش پیکس بر سر ساغر / مگر بچه ز تاریک دیده خونریز
جز آنکس که در این تعزیت نمود گریان / که حشر میشود آنکس دیده خندان
بهول حشر که نبود بر آن اندازه / بهر دمش رسد از حق بشارت تازه
زنیم داد و بگیتا چه دل که نیست دلم / بغیر تعزیه داران که این اند زیم
جمیع اهل حل را کشان کشان آرند / بپای موقف عرض حساب دادارم
حساب طلبند از همه چه پرسش و جواب / جز از کسی که ز اهل عزا شهد محبوب
پی شی که تنش شد بشرت تا بر دیش / چه دار باش عزت شدند سایه عرش
عزیزان و محبان او ز جار طرف / زنند ناله بر آن ماه آسمان شرف
بهجه بزم که بر روی بر دو جنان حسرت / بقلب شاه نشینند نزد آن حضرت
زبس شد ز صدای صحبت شد / خبر نیند که عید است و باقی حسن
چنان قیامت بر پای و هوی کی عرش / کسی نمی شود آگه که آمد و که رفت
درین میان ملک آید و کند تکلیف / که پا بشو و بیا رید بر جنان تشریف
نظر کنید و به بینید آن عزیزان حسین / که داده حق بشما از پی عزای حسین
برای او بخشد کس از جگر آهی / که آفریده از آن آه او خدا ماهی
بهر حرم خود از آب شود دیده تان / دمیده طوبی لطف از نور دیده تان
صدای خاسته از سینه های بی کینه / شد بهشت حوری از آهه من سینه

جنت بیاد آنکه فروخت غم خانه / چنان شده است که بر روی شمع پروانه
دهند پاسخ ایشان که باغ جنت نیست / کسی بجنت نیارد که این بهشت آنست
نه بند کاهل فغان نه زلف حور آستیم / که ما زبانه اخلاص شاه خسرو مستیم
دهند مژده جنت بآنکه طالب راست / که نیست جنت عاشق لقای حضرت دوست
زجام صحبت او بیخود و بیخانه نشستیم / دمی مصاحبت او بخلد نفرو شستیم
هر باره از نوی فغان و حوری بیت الله / رسد پیام کرای فرقه فاکیشان
کی فرو گذارید پا زپایه خویش / بفرق اهل جنان انگشت سایه خویش
ز روی نور خدا دیده دمی نگردد سیر / ترحمی که ز هجران که آتش جان
قدم بسوی گلستان خلد رنجه کنید / خلوص جان و دل ما ازین شکنجه کنید
کز رشک رخسار جنان جنان خوان شد / قرار از دل دار اهتزاز سر دوش
دمی ز صحبت جان بخش آن امام همام / زنسکه فرقه بکر مسرت تمام
نمی کنند سر خویشتن دمی یاد / که بشنوند پیام حدیث اسلام
وزان مقام بفرج گمان کنند نظر / بر شان تیره روزگار آنسر در
حدیث خاص نظر شد او را بشنند / که از میانه محشر چو داشتن بشنند
گشته بر سر ایشان بسوی نار جحیم / نه جای شه نه پناهی بآن گروه لئیم
بهر طرف کرخ آنقوم رو بسه بابند / در امان برخ خویش بسته می یابند
نظر بمنزل جنات چو نمایند / کشیده آه ز دل بشت دست خود بینند
که کاش حرمت شایان نیز نگر شدیم / به یک دیده رو شاه کر بدر شدیم
چرا برو نه بسستیم و بیاد یک / دمی که راه که زخواستی بسوی فرنگ
چه بد که باز نبسته بر دلش آب فرنگ / تمام فرقه بجز خاشدیم دو است
چرا دمیکه نخندیم اهل جنش سبز / بیاد نخو نکنندیم اهل روز حسیر
چی بر بند حسین صاحب عقل آریم / بسی بتر همه زان فرقه بسته کاریم
که بر سات موسس نسخه باور / بکاسه بکشند خالق داور
کجی رویم که ما را کنون چنان جنت / بغیر قهر جهنم گریز گاهی نیست
بسته اند بشقیقان لبس از شفاعت تا / نمیزند احدی دم جز از شکایت تا
چو خویشتن همه بینند در جنان عزت / عدوی خویش چنین در نهایت ذلت
بصد هزار زبان می کنند شکر خدا / که کهه بر سر ایشان بر جنان نام جدا
پس آرزو کنند ای کاش کاری / بدار دهر نکردیم خرج خرد اداری
درین میانه حدیث باره با پیغام / رسند خدمت مستان جام وصل امام
زفاز زنان جنان و زنان ایشان باز / بآن گروه بکاب کنند عرض نیاز
بر ایشان بشمارند نعمتی بی حد / که در نموده و ایشان خدای عهد
پس آن گروه معاصی شکوه فرخ تار / دهند پاسخ ایشان ز روی نازه و حال
که مژده با جوان کشتن جنت بیک / دمام سحر کی گرد بیش فراق سحر
بگوریان جنان چون دهند مژده وصل / چو بشنوند که آن دلبران فرخ اصل
بر بزم عرش الهی چو پیش سر دوین / نشسته اند بصحبت بکیر و دار چنین
ازین سخن بسر سیه شتاب جنان / برند پی چو بکنه تقرب ایشان
یکی هزار شود شوقشان کز اول صبح / همه زبان بگفتن با هر آنسر صبح
بگاه مای که خورشید از آن بجهان / بنود کرچه دگر احتیاج بیرایه
دیگر باز ندانم چه فاز سامان صبح / بصد هزار قلم خویشتن چو آرایند
پس سپاه بشتر با برین و محمل و رخت / روان کنند پی بندگان بنگو بخت

چه اسپها

چه اسپها که اگر راه اسب سپهر گیرد / بگی بهر خوند بل و فا نمود
چو نا فضای جمع به محمل زرین / که بوی لطف ایشان شنیده ناقه زین
پس آن گروه بر آن مرکبان زفرق قدم / شده سوار بگاه و جدول و فرقه تام
بجب سپاس خداوند رازق لاد و بات / ثنای احمد و تسلیم علیهم الصلوات

در مقدمه خروج موکب مسعود حضرت سید الشهداء از مدینه طیبه که بسوی مکه معظمه شرفا الله

نشاند داخل جنت زبند غم آزاد / کرآنمزه تا با خطره فریق غم است
بهر کجا نگری یکدله تهی از غم / بدهر نیست اگر محنت آن دل ام است
بروز کار ندانم چه حادثه بهم است / بهر کجا نگری جبهه و بخت الم است
همه بگریه اگر ما بیان خرم است / همه بآه و فغان گر همی بلبور بهم است
اگر زبان و اگر بستان اذان دارند / زنار بیت که بیان ته بهر غم است
رسد خفان هوس از زمین بچرخ کرام / رحیل قافله غم بسوی دشت عدم است
زدود بیت چنین چشم خوان بر غم / همیشه بار که این ناله ناله غم است
فلک میر عرب از حجاز زد بعراق / از آن نوای حسینی مرا نه غم است
مگر زخاک حرم با حرم امیر حرم / دین وفا بهم آمیخته چو نیر دم است
یکانشته برین خسرو زمان و زمان / بسه بجوانسته تو بیش زنور کاه دم است
بزرگ و کوچک و تا جوک و ترک میر خرم / چنان رموکس شاهنشه ملک عدم است
بهر جای هدا در هوای اوج جه / بسوی کرب و بلا و دک ستم است
کشان بچشم فلک سر مرغ سیه روی / بوصف بکه دل من زتاب اندوه فلک
لبسان طره اگر نام هیچ و غم است / بسر هوش کنم نظم داستان حسین
که نور چشم گرام نشانه اعم است
اگر چه عرض کنم از فلک عرض چه میرزد / که این حقیقت مفتعل بوجع از اهم است
جانه است که جوهم بآن تقرب حق / مشق بیش و بضاعت اگر چه خیلی کم است
ولی گشته زود کاه او کسی توجه / که کمان رداشت و جهان و صدق کرم است
کشاد و فتحه استه جای و عاقبت / نام بسته بیکدم از آن مسیح دم است

در وصیت معاویه بیزید بلعنه الله و در خصوص اشراف حجاز

بهار ماند و ناوش دیر بوزه کوله / فرش سلیم عزا و تمام دو جله غم
نه جند باگریه بلکه خرابه اسرا / سحاب گریه غم زنگ کاروان مجاز
کبوتر حرم درد و شمع بزم الم / نه عندلیب چمن بلکه گلشن الشهدا
ازین حدیث کر از دنی و دلی که یاد شام / چنین هزار نه زند ارزد و بیت کشاد
کرست فرض حق مجتبا رستم هلاک / چو گشت بیر رقم دار گونه افلاک
بشاه کرب و بلا نوش جدا آمد / بسوی خوان جدد و عده صلا آمد
بکفه نشر بهشت شیعیان عراق / که ای بخنم رسل و ائمه باند مستحق
مقام است سر بر خلافت و شاهی / که تو بعالم امکان خلیفة الله
چه رحمت است هر امتی بکوان خلیفه / چه مشغل است بجای تو دیگری دین
اجازه ده که همه ارسان بالم بسانم / بدفع دشمن بد خواه تو بهر دارم
جواب داد با بفالسان سبحانه / که با معاویه دارم عهد و پیمانه
هنوز در سر آن عهد خویشتن هستم / که نیست وعده عهدی که در ازل بستم
بانه امر چنین پشت پرده بوقوع / امام بیعه اسلام بد بکی زندیق
چو بر معاویه آن کافر خطا پیشه / که رد بیاغ خلافش خلاف او دیشه
شد آنکه مرگ کند بهر آتش انفاس / که خاک پاک شود از وجود ناپاکش

نشاند بهر هیبت بر نیزه را در پیش / کشود پرده و زد بر نیزه گشت دل خویش
بدو گفت که نکشت تک سر بر تو / ملک شام و عراقین را امیر تو
بروی خاک کردم رها یکی سرکش / مگر بجز من او را ز خاک دم آتش
جز آن سه تن که بماند از اهل خویش / طریق چاره ندیدم بگفتن آنها
یکی حسین خداوند تاج و تخت و کلاه / محقق ملک گفت او بس بعد آن
که آن یک این زمین است این دو خطر / دو خطر تو را بگو شرند این دو خطر
بسنگ کرد او این نیز گفته بسیار / جفا ز دانش از آنکه جهان بردار
اگر چه این خبر نیز خفته آزاد است / دیگر او در شما خاص مدار است
حسین ابن علی آن یگانه آفاق / کدام این که محرک شود بسوی اهل عراق
ولی شنیده او را جدا ز یار و دیار / ز قید بیعت او در گشته آخر کار
برادر چو دست بیابی مساز یاد شری / باتفاق بکن صلح و سازش دگر
این مکاتبه مقصود آن علی صحیفه / بجز می فطنت او بس بر نیزه جنود
که گر جفای بسلطان دین او از روی / دل جمیع جهان مخرف شود از روی
دین رسمش بر هر او بر جان از آن / که سالها پی کسبش بعضی جان کنده است
چو نیزه چرب سلک رشتم آن مرد دو / ز دار و هر بیدار او بود ره بجود
نشاند نکتی چنانه بجای خود فتاک / که تا خدای جلیش که نشش از اعلا یک
چنانکه دلو ثمر آن نهال نامقبول / در رسیدن نامه نیز بلید بولید این بعد والی مدینه در خصوص اخذ بیعت
حضرت ع از زهرات بجاز حضرت رسالت بلید و بی جلد آنکه شاه بلید دعوت
خراب بیعت خدا قتل اهل حیرت رسول
بعد مبالغه آن لطفه هزاران است / یکی رقم بسوی والی مدینه نوشت / که تا معاویه با گفت سر کنون از تخت
کشید جانب بیش بلید بر رفع رحمت
کنون بجای وی اندر جهان امیر منم / از آن سپرد و ملقی دارت سر بر منم / تو پیش از آنکه جنبد در مدینه کاشف شود
عدو بکندن من در پی قلعه شود
برو ز تیغ و با حیله بلد زحمت / ز این خاطر ام سرستان و با بیعت / چو از نیز چنین نامه بر ولید آمد / بیغ باب هم گر جد کلید آمد
بخواند نامه آن نابکار را چو ولید / بسان نامه ترس خدا بخود پیچید / که این چگونه جنیزدان راه است / بروی زاده پیغمبر کسم بشمشیر
رضا نمیدهم البته من برای ایشان / بزیدم ابد جز تاج خود در ایزد بیش / نمود حکم که حاضر کنند مروان را / پس از حضور بیردان بخواند قرآن را
شبی که روز چنین دایم از خدای بخشت / بی ولید چو شیطان بر هر نه بر راست / که ای امیر نشاه کشور ایجاد / یقین بنت بیعت رضا نخواند داد
این او قا که تو داری کنون بر هر دو / بجز بیاری تیغ جفا نکرده علی / من از شام نخوردم ز قتل آن مقصر / ولی بر خود که آقا نهاست در ناخیر
ولید گفت که ایجاش را رایم / مرا نزاد که سخت افتاده ام در دام / همان بسب از پی رضا این بنقل مقصد / روانه کرد رسول پی امام مجید
امام چون نگم و کیف حال آنکه بود / ز آن پاک بنی بسی نظر علیت فرمود / پس از حضور دیوان امام دین بود / بگفت بیعت خود حرب خود بر بر
بلاق من آید نامه سرای ولید / که خواسته است مرا و کنون بصد تاکید / برای کاری که در دل از او دیا دام / برای مرگ برادر سر فرو نمی آرم
بایستید بدر کوش بر پشاره مخ / که نشستم بخود از خفته در این / پس آنجناب برآمد بدر نهاد عنان / برفت و دید نشسته ولید با مروان

ولید

ولید بعد از ادای شرایط تعظیم / بشاه کشور تعظیم داشت بار عظیم / سخن فوت معاویه را بدو رساند / امام آیه انا الیه راجع خواند
بخواند پس بشه آن نامه نیز بعد / بخواند پس بیعت جدیدی از امت دین / امام گفت بی این امر امر ما نیست / گزین سخن که تو گوئی ملک مرا نیست
همان منی که زده هیچ کار رای سرکش / جهان و خاش بیاید بپیش جود و دیرک / کنون بیت باید سحر جمع عام / ترا هر آنچه صلاح است می کنم اعلام
ولید گفت بر دلطف حق بیاد آمدن / چو این شنید و ز دانش چو بیش کرد / که ای امیر کیان آفرین خدا او کند / که گر ما تو و این شاه بیاز دین از بند
نیفتد او بهدوت دگر چنین در دام / مگر بیک دگر نیز ماهی تمام / جهان بفتنه نیفکنده در اهل عجم / بگیر بیعت از این فتنه جهان باسر
نبین هر زه در اچون بگفت این بدان / جهان علم بشه مقبل چو صنع جهان / زفاکیت که ای زاده زن زنا / چه بیت است بیرانی بر حرف عفا
چنین هنر پی تو است یا برای ولید / زبان هر زه در ای کش ای در آن بعید / بگفت این و بگرز نفس شتوش شد / زپای تا بسر آن نور محض آتش شد
بزد زبانه دل بر زبان بسوخت مقال / خطاب کرد بر آن بد حیا بلفظ عال / حسینی کمان نو کشی تو چه جای این / بخشم مرده بیرون شیر حق علو است
بر ذریه خود ای دشمن خدا نکن آنچه / که پیش من بر زمین می نهد ملک هیچ / ز نفس خیار فیادت بصیرت بیست است / کمان کنی که بیاید ای دشمن حق دشمن است
بزیر نیکت هم سر بطوق فرمانش / که در میان دو گفت من بود جانش / بخواهم از دو دو جانش نکشته بند خشن / ز شام تا بمدینه دو دو کست بغض
کنم بگوشت چشم او شاره سر او / بیاد و از پی من در همین دم افسرده / و گر بدانه نشان کشت او هم فرمان / فرو زد و از پی اهل آتش بیزان
با بیر گویم اگر از صواعق سرکش / بسان شام بیارد بیکای آب آتش / ولی چه فایده و سم بر بر نیک صفات / بستخوانه بلا لم زمانه تنگ صفات
بآن جدال دل این جهان نمی باشد / ظهور سلطنتم عالم دگر خواهد / بنقل صاحب مصحف از آن شیخ صفا / بنافت روی چو مهتر بسوی شبیه دوان
که ای ولید منم باشد جهان باشد / منم خزانه اسرار غیب ربانی / سلاف اهل سما جلد گاه جبین من است / همه فروغ چراغ قمر ز زینت من است
جهان چنانکه رضی بدوش بمن بخشت / اطاعتم ز خدا بر همه جهان حتم است / زنگشوده خدا هر قسمت بیضا / نموده ختم بما حق دو مضغه عظما
یکی رسالتش حق و یکی ولایت کل / طفیل پاسخ ریاض جهان بود از دیگر / بزید دون که مرد لیت فاسق و فاجر / شراب خوار و زنا کار و شوخ و کافر
کجا رود پس که او شاه و من امین شاه / برای مرگ نسازم قبول بیعت او / چگونه شیر خدا طاعت سگ ورزد / ز ننگ این عمل ارکان عرش می لرزد
بنا بنقل مناقب و دین میان مردان / بدست خفته بر آورد تیغ کین ز میان / که ای امیر بر تیغ منش بزن گردن / هر آن کنه که از این رو کنی بگردن من
و دین میانه بعوغا بلند گشت صدا / موالیان بدر آگه شده از این غوغا / ز اهل بیت نبی نوزده دلیر جوشیر / بچگونه هر یکی خونریز چلغل شمشیر
بر کشید بقصد عدوی دون بدر دان / که کشته شد دو هزار از آن ستم سرا بیرون / بنقل صاحب ارشاد چون لام تاب / برفت و کرد ز خفت ولید با مروان

که چون تو هیچ ندیدم به هر جا پیغام / که صبیه خود بکف خود ز ما کنی اندام
ولیکن کف بی‌جای قبول آن چندان / که خواری ما مرا بر قبول آن چندان
ترا چه قدر بگیرتی بقبل آن سلطان / که گرد کار براه خون بیاد خواهد
هنوز اگر بکف من کنین کلم زنان / باین جفا کنی چو تو ظالم و جفا جویین
بیقین بکین که عدای نا سزا دستی / چو در گشند بمیزان عدل روز جزا
تو ناب فاش این محبت کنی آن / چگونه اگر بود آیه سبک بر پشته کاه

در فرستادن ولید نامه جواب را بحضور امام و در عرض آنحضرت بمدینه و وداع روضه مبارکه و رجوع آن بی‌نیل مرام نمودن با لب خود بی‌رفیق و قصد نجف

چو این ادله شنید آن منافق بدبخت / روان کسی بدل پیش دانه کرد ولید
که پیش داد که این زبیر را احضار / خبر رسانده که او را ز مدینه کرده فرار
روانه کرد گروهی پی نوقف او / نیافته اثر از آن شتاب قب او
خوشت شرح همین ماجرا برای پسر / چنین نوشت بعید شقی جواب ولید
که تو ز جانب ابن زبیر خفته خوار / دیگر در حرم سلطان دین نکند
که در مقابل من هر چه کنی نکند / شب دلبرد فدا و ندارج دشت سرای
چه قدر مهر وجودش باوج برج عقاب / مرا بنا ز اقبال در حضیض خاک
چرا بدار نگفت ابن زبیر بند مباب / عدوی کن همه اندر جهان چو وجه کاب
چو او اگر بشود صد هزار بی‌کشیم / بقدر ذره از آن هیچک نیز بیشم
تو جهد کن که بیاید بدر دمن در آن / سر حسین علی با جواب این فرمان
ولید خواند چو این نامه نیز به پلید / ز تاب آتش خشمت چو موی گوید
ز خوی بفرستاد نامه را با نام / پیام داد که این نامه‌ای رد نامه فرجام
بیاچیم بکند آنچه نا صحا ار سالت / دو نوم مرا با جلال و حشمت و مال
ابالت همه دنیا با آن نمی‌ارزد / که کس ز دشمن این عار دوستی ورزد
کرم بود دیگر از جنبر خواهیت مغفور / الهی درد و جهان ارزد و دیده عمر کند
بس ز جاه خود تا بدش فرصت هست / که این سر بر شقی از تو بر خدا ارزد دست
امام دید که آثار ابتدای دست / مقدمات مصیبات کربلای دست
چو در مدینه بند دهشت جدای جان / مصمم شد که اگر باشد از دل و جان
دو از نگشت بقصد وداع ختم رسل / چو بیش که کند آن وین وداع رسل
پس از وصول بر آن بارگاه عرش نشان / بقرب قبر مبارک رسید تا ناگاه
ز خرش خاک یکی نور پاک شد ساطع / در تشریف آوردن امام و رسیدن وداع روضه مبارکه جد خود و تقدیم خاتم خویش در مرتبه ثانی
دمین نظاره رسانده مستقیم شد اجاع

شبانگهان که بهر دو رنگ و شیده ذات / پی نظاره او ضاع مهر و ماه مجاز
گشوده چشم خود و چشم مردمان بر آن / بیاد خواب شد از جام خواب چشم بیت
نموده رنگ صفات تو حق علی علوم / میانه ملقه دوم شد ره جنبر ناکم
امام خواست در آن بیش موقع خلوت / کند نکایت جنبش بعد جنبش هست
بزیر مقدم قربان راه قلت و کمیش / نخست پیش برین فرش کرد اطلس خویش
بزیر خرقه عدم سپهر آیه پیش / فروخت از پی سلطان دین ز شاه کسی
عدم چو مهر حرم از خرم بهر دان هست / بگشو سوره والقیل و الضحی بیوش
چو سوی روضه رفع ماه تو بهار نمود / بیان بوالج فا الشمس انتظار نمود
چو بود دین خدا و اهل حرم کرده / پیش شمس رسل شد چو دل و خم کرده
بگریه کف سلام علیک یا بابا / منم حسین تو فرزند و حضرت زهرا

من آنکسم که بطفلی گزیده شیر دگر / تو آنکه شیر بدادی مرا ز اهل سکر
کنون که موی معنبر مرا چو شیر است / هنوز دو قم از آن شیر در ضمیر است
من آنکسم که بجنگ بر دو صد غرض بجنگ / تو آنکه تاب نکردی لا رجوع جنگ
من آنکسم که بگردی لا رجوع ام و زر کردی / تو آنکه آهوی وحشی ز دشتم آوردی
من آنکسم که چو باریده بر سرم باران / تو آنکه تاب نکردی دمی بدیدن آن
من آنکسم که ز دیگر بم شدی دلگیر / تو آنکه شد سکم تو بدین من سیر
پس از تو پاس حق تو نداشتند امت / چو خال خال نفاق تو کاشتند امت
همان مثال کنون تازه باز گشته است / جدی عترت پاک برو ستم گشته
همه بر آن شده است که با عترت ساز / بق خانه نشین تو در بدر سازند
بخشم جای تو بر جان تو دهند آغاز / نعوذ بالله از این قسم تهمت غیر از
تو آنم از جهنم گوی جان باین چو کان / چگونه بگذرم از گوییت ای پناه جهان
بر خود در بسر من عترت اهل حق / بدر که برم از جفای ایشان دلو
چرا ز عترت مرا و خود نمی‌پرسی / حسین که ز نور حرش است و زنیر کسی
بگر دو بد که کجا پیش نشانده باید ام / کسی که عترت دراو یک نشانه باید ام
ز عترت بتوان جمله ثابت است / پس از وصال تو تقصیر این جماعت است
نمود و پس از آن عهد بیان تب محبوب / خاتم شب همه اندر رکوع بجود و سجود

آمدن امام بر روضه مقدسه حضرت نبوی در مرتبه سیم و ماموس شدن آنحضرت در عالم رؤیا بسفر کربلا

سحر که جیب فلک پک کشیده دامن آن / بجد در کرد پیش سیمین طلوع آغاز
بیه زیارت جد کبارش آمد باز / پس از طواف نمی‌کرد جناب قبر
نمود گفت چندی نماز آنسرور / پس از نماز در درگاه کرد کار شفیق
چنین بعیض زمانات کو آنکه تو بفیق / که یارب این صدف گوهر وجود بی
من آن امانت او در دل گرده و نو / بعیز امر بعود دفنی از مسکر
تو آگهی که ندارم خطا و جرم دگر / سوال میکنم ای صاحبی که از خبر و فر
با حرام همین قبر و صاحبین قبر / کزین قبیله بگردان مرا بآن احوال
که زاد تو را مغنی بیغمران تو سوال / خدا بس سر صندوق سر بکشیم بر آب
بر فرش طایع بالام و بخشش شرع کو نیب / نشست بلکه حجاب بدن بکاک کشاد
علم عالم انوار بی حجاب فرش / چو از میانه جان و جان کو آن کاب
گشود دیده و بیدار شد ز عالم خواب / نشست بلکه شد از خود تهی بر آن جان
بلاست شوق بدر تیره پرده زه جان / نمود طایر جان ز آشیان تن پرواز
که بلا حجاب کو بیند جان و جانان راز / حکایت غم هجران بهم نهند میان
کنند شور بهم در طریق چاره آن / فدای خواب چنان که این بیداران
نماز مستی قشان که محض ایثار است / بخواب دید که آید جناب قبر بسر
مقربان آنش همه بر دره سر / رخیب و دهشت پیش پس از هم بکم
بشود راه کلاش بی بکنم کاک / رسید پیش و بهر هجر جان کوشش
نوید ماش بیوسیده و بهر آری کشش / یا حبیبی یا حسین کافی امسالت عین قریب مر بلا بلا ماتاک
مغنی بوعا یا دعی کوب دبلاه / که ای حسین من ای نور هر دو دیده من
سر در سینه دهقین شمر سیده من
مشاهده پیش مرا گو بنا به پیش نظر / نظاره می‌کنت با این دو دیده تر
که بوسه رفته لب شام این صدر و صفحه تو / بر قدم بیش از آنکه بر خاک قدمه تو

است روز و شب ز قلت خود زیر خاک / تنی که بود آغوش شاه و کست / بکام تشنه چو در زیر دشنهٔ خواهد / هر آنچه می طلبی از قد و دم آبی

ز تاک ان دم آب کسی کو خواهد / نه لب بکه چو بیت کسی کو خواهد / ز قرهٔ بتو خواهد رسید این صدمه / که بر شفاعت من هر خفته دو دیده محمد

دل ثقات مرا قرب بر ابیس / از آن کرده تبه روز و شب تو تمیس / برو مصحف و آثار تو که وقت بدست / که وفا بیعد ما ای روز خاتم بلک

مدعا حال تو خواهد خدا بدش ستم / بکون چیده به بینید چه کس جهنم / که تا کمال جهادت که در دین است / نشان دهد بلا بلک که بنا کجا کین است

عبث نه دو حشه خیاط کار کاه کرم / بعقد تو میان خلعت لقد کرم / بسوی کرب جهد خواهد تر شود راهی / اگر بدو دلش و صلم رسید نت خواهی

برادر و پدر و مادرت دل الحاد / خبر ترک کل دیت کلمه در نامه / پس آنجناب بگریه بند کرده عدا / بنامه و بتضرع بگفت با جدا

لاحاجتی فی الرجوع الی الدنیا فاغتنی فی الیک و ادخلنی معک فی قبرک / چه حاجت بیش بر جنت بگیر هر چه / بعقبر خویش بگیرش دار مان ایدن خوفا

جواب دادن اول خدا اگر نیست / زبان حال جناب اول با سر در سینهٔ بتول

نه کرد جدا نه عمر سعد به امان / نه شمشیر کافر و نه خولی دهان / نه مطبخ و نه خوردن نه بزم گوشه / نه تشت زر نه بزیه و نه خیزران

نه عون و نه ضغن نه خنجر نه قاسم / نه خود شبیهم صح اکبر جوان / نه فاق و نه اهاس قتال است / نه خنجر و نه سنانهای جان ستان

برای عمر تم اینجا مقام بی قید است / نه گنده و نه ورشانه نه ریسمان / بین مقام مقام زوال و قرب است / بجا کنه می توان گفت شرح آن

جان مقام کزاد فخر می کم جهد / از انبیا و ملایک ز انس و جان / ولی به جز بشهادت نه خواهش باشد / هر از ملکت و صد کنه نشان

شهادت بین عهد و شفاعت ماست / ره نجات ز آتش بدوستان / چو عفو لست مخصص بر حق عدم / پس از شفاعت من پاس کو خیان

پس آنجناب چو خواست ز خواب بیدار / بر جهت به عوم کرد با دل خونبار / با دل عیت زد و پای خود و دلو خیز / سه آنجناب ز ریسمان طلایی محشر

بنقل صاحب حزن لام دین پرور / بخواهر امام دین پرور و بر خفته خاتون محشر و برادر و دلاور / بی وداع جناب شفیعه محشر

شبی چو عیس بر تیه پید بنده دار / که بر چشم کو اکبر بنو کس بیدار / رسید بر سر قبر مبارک زهرا / بگریه گفت سلام علیک یا اما

منم جبین تو فرزند ماه سیما است / سرور سیده نور دو چشم زیبا است / منم که باعث آبادی دلش بودم / زبند غم خط آزادی دلش بودم

ز خاک سر بکش اکنون ببین خدا نام / که چون اسیر با ولاد امشد زار منام / جان تمام که پر دوده گذارد تو بود / بکانه سرو سهی قد چو چار تو بود

ز بلا جور ببین چون شده بر ابر خاک / گرد و به هر بلندی بکوچه ای خاک / ببین بزیه تنی نقل من دارد / همه ای نقل من و خلع نقل من دارد

جدا ایم انکه از روضهٔ تو با دل زار / که تا بدشت چه ایم کند عزیزه مرا / نگاه دم آخر وداع آخر دم / همین دم است دگر باره بر نمی گردم

دو انست

دو انست که آمد ز روضهٔ زهرا / جواب شد که علیک السلام یا زهرا / از این جواب چنان گریه کرد آنحضرت / که در خانه برای تلخش حضرت

بگریه بوسه آخر به بر فاکش / روانه شد بوداع برادر کش / بجار کشش دین و در گرفته زار بر خرم / رسید بر گل افسرده سموم سموم

کشیده تنگ در آغوش کلین پاکش / اخوان دیده و بس لاله کش در خاکش / برادر را به برادر نمود عرض حال / باین مقام دل افروز دلش جای مقال

که سر رفاک کش بسر و سینهٔ بر خیز / حسین یاکس و تنهاست ای صبح بر خیز / ز خفت بسته و خفته مشت بیدار / مخواب بسته دین شحنهٔ ز من بر خیز

عدو و چو دید ندارم پناه گشت دلم / بسوی کشتن من ای پناه من بر خیز / دو دست با چو بهم خیز نه صد خیز / به سینه ام بیم ای دلش علم افلاک بر خیز

رسید کار بجایی ز جیک که لوم / خطاب حضرت امام با برادر والا گوهر خود محمد بن حنفیه رضی الله عنه

جدا دگوی تو آورده از وطن بر خیز / بنا بنقل محمد بن ابی طالب / چو آفتاب بسته طالع و قمر غارب / محمد حنفی پیش شه رسید بشور / گرفته چون بشر اشرف ان روز نشور

بگریه گفت که ای شهریار ملک رضا / مبادا حکم قضا بی رضای تو معضا / والله یا اخی انت احب الخلق الی و اعزهم دلت والله اذ

النصیحة من الاحد من الخلق و لیس احق بها منک لما تک مزاج نفسی و مالی و روحی و بصری و کبیر اهل بیتی و من و حبلت علی

فی عنقی لان الله تعالی شرفک علی و جعلک من سادات اهل الجنة / بنام حق که زیاده ز مردم بصرم / عزیز تر ز همه مردمی تو در نظرم

بسر ز من تو عزیزی ز جان شریفم / توی براه هدایت دو چشم حق بینم / ز نوی حق تو هستی پاک پیغمبر / با اطاعت تو در جنس چون حیدر

من آن نیم به جهان آفرین خدا کند / که از کسی بجایم ذخیره کو هر چند / حضور صاحب تو که رکن دین شد / جلال و حشمت و جان تن عزیز منی

توی که حق شرف بر همه جهان دادم / بتول پاک ز استیه جان زاده / طریق مصطفی حضرت کنون این است / که از اطاعت آنکه مخرب دین است

کشیده سر چو دفاع ز دیار رو کند / به اوج کوی هم با صحابه بکبر قرار / بر اهل بیت عمل شد و پی اهل / فرست نامه و دعا لوس بر جمیع جود

اگر به بیعت تو مردم نفاق کنند / ز جان و دل بر مرگ ره نفاق کنند / تو هم بیاری آنها بوقت ماند / عمل نموده و دگر ز حق نشد باک

اگر بیاید مذهب خزال مطلب دست / توان خداوند بر دن اختیار کار / مبادا آنکه شهری اگر کنی ما وا / شوند اهل شهر مختلف آسا

یکی دفاق تو جوید یکی وفاق عدو / باتفاق نگشتند در نفاق عدو / ازین میانه یکی خفته شهر با / که خاک کاخ امامت دهد بیاد فنا

تو جان پاکی و ما اهل بیتت جمله / ببر همه سر ما گر ترا بدی برسد / امام گفت پس اینم که بر سرم خواهی / کجا شوم موقف صلح کار کجا

بگفت عرض من او عرضهٔ قبول جنت / برو بجا که آنجا حریم حرمت نیست / گرت طریق اطاعت بیاد دارم / در انتقام تو هم رایت فرار فرار

دگر چنانچه دو رنگ آمده و جهد کنی / بکنی در رنگ در آنجا برو بسوی جنگ / ولد نیست که داد و برای خود داری / گریز گاه فزون قلعه جات بسیار

یا مظلوم السلام و یا شهید السلام و یا عطشان السلام

حد کاهل وی از شیعیان خاص حق / خواص امت جنت محمد عربست
همه بر عشق دل در زمانه مخازند / برحم و صدق و صفا بر سر یک دیگر تازند
اگر نیافت در آن هم امورت استقرار / خدای خرم بگردان بکام بنب کمار
بسان کوه کمش هیچ جا بدل خاری / که در زشیعه بر شیعه دگر هم صبا
صبور باش که خیر حاکم الاطلاق / حکم بس است میان شما و اهل نفاق
امام گفت اگر جز سر سنان کسان / جنابم اسیر کرین غصه سر کنم پنهان
برای مرگ که مارا مرا بر اهل زاد / رضا به هیبت آل زنا نخواهم داد
محمد حنیفه از این کلام امام / بگریه آمد و گرد و آن جناب خلع کلام
چو دید دست هم دلعه آن بیچاره دین / گریستند زمانی زدرد دین مبین
امام گفت برادر رضا شدم تو مگر / جدای خیر و هر بر تو داد و رهزن
حق برادری من بجا بیاوردی / زنیک طینتی نیکو خلیفتم کردی
کنون بسوی حرم من مصمم السفر / بجد بسته ام احرام این سفر بکمر
باتفاق جهان و شیعیان کرام / بهمرتبی جمیع برادران عظام
تو در مدینه جان از برای من بنشین / مشو زلطف الست چون ندارت بس
هر آنچه ممکن از آنها بدار مستحضر / پس آنگاه ز وصایای خویش شد مشغول
محمد حنفی را بحفظ آن بگماشت / هر آنچه ممکن می‌شود اینجا که از شاف مطهر

ملحقات امام به یکی از برادران گرامی خویش

نموده عقل یکی از برادران امام / که کلام چون بکمال کمل فرا با اسلام
پس از سلام برادر عرض کردم حال / مرا یکی خبری داده بد امام حق
که مهر سانه روا نیست بشاه خیبر کون / بر پیش سرور دین رفته دید پیش تنها
چنانکه طاقت گفتن دگر نماند بمن / چو دید گریه بی اختیارم آن سرور
ز روی لطف مرا همچو جان کشید به بر / همینکه گفتش این گریه بست آن کن
بگفتمش که خدا از بدت کند دور / مگر ز مرگ حسینت حزن بدل خبر
بروی دشمن تو آتش فنا بارد / که چیست بر تو گرای ضیاء دیده تر
که آنچه گفت حسن بهمگی رکوه جان / بگریه عرض نمودم که نیز بر خبر تو جان
اگر صلح بود صلح چوی باید خواه / بکف جان برادر بحق دانست صلح
چو این شنید بگفتا ای برادر جان / گمان مکن که ندانم همانکه میدانم
بهار تا چه دهم مرا ز خود جلیل / خبر داده از این مجلت شیخ المفضل
علاوه از خبر مرگ خویش با خودم / که هست مدفن من قرب دخمه هم
ولی بذات جهان آفرین خدا سوگند / که گر به تیغ جهانیم هر بند بند از هم
بگفتم به برادر بلند دود بیعت / برای مرگ فشارم قبول این دانش
بحشر فاطمه پیش پدر چو دلبر برد / بجا بد اول از این حشم بدنام برد
کسیکه قاتل فرزند او شمر بگو کیست / میان جنت و ادبعد بین ناقص
رفتند بوی نخواهد شنید آن گمراه / بایکه می‌شنود از زهر زهر ساله دار

صلح حضرت امام به از جناب جد المطلب و سایر حضرت امامت

دو دست که از حرم شاه دین پرور / زنان آل مطلب چو یا علی خیبر
همه بقلب شکست چو قالب بی‌شور / شدند جمع عیوب دین بشور نشور
بدو زنده مرده ارنه ورنه ماله زنده / چنان دچار جهان همه زنده و دلمرده
کرآه ناله آن بانوان حور صفات / سرای سرور دین گشتن عرصه عرصات
زنگه گر بگرفته اند آن خوف / زنین نشانه این دزمان سر اهل

چو بیقراری زنان به امام دو صحرا / بی‌نفعت آنها زبان بند گشود
که در دو اگر چه فرزند از دست کنند / زاجر دانی صبر جمیل با آرید
مبادا گر خوف و بیم قراری و زاری / سوی مشاهده عصیان حضرت باری
بگریه عرض نمودند کای شه آفاق / بس به بعثت از عدل نفس امر سلطان
کنید امر بصبر این چه جای بی‌صبری است / که با تو میرود از طاقت و اگر صبر است
بی‌کشیدن جور مخالف بد راه / بگو نشیند بهر صبر عالمی همراه
دگر به منع نمای پس اگر جان افروز / نموده ایم نگه دیده را برای چه دوز
بود و مان بنی جز تو سر پرستی نیست / چو میروی تو سزاوار گریه ما کیست
چه گریه کرد همه مغز سر از بصر بالیم / زهجر چون تو ولی بحق حق ایم
فراق روی تو کاینات هیئت آفات / کمر نقیه نهی وجای شان سست
چه جای منع کسی با زنانه در فغان / که می‌کند به کشتر جراح روح و روان
ولی ز تهیت و هجران دگر با نگشت / چسان صدا نکند بگیبه که گشت
غم فراق تو است هر آنه مظلوم / بگر خورست زمرگ رقیه و کلثوم
کنون اشرف کند ای فخر دو مان رسول / با مصایب گرز و محبت و بتول
اگر بهیر دگر از و محبت و بتول / زنده داغ جدایی داغ آل گرز دل
ولیک بود جمال تو چون تسلی دل / بود محنت هجرانشان چنین مشکل
کنونکه خاک فراقت بفرق ما باشد / نسیج دل همگی پر ما که جا باشد
چگونه حشر نشانم ز این قضیه زنگی / که داغهای کهن تازه جمله بود بوی
عرض با جرجیس تو آب حیات ای / بجان یکان بنده دولت چو دلبر ای
زخمهای گرامش یک بگفت که دوش / بگوش نوش شنیدم که جنبان بگرد
ز دیدگان پی تو جای آب خون بارند / باین نوا جگر سنگ را بجای آرند
ابکوحیا سید البشر / لقتلها ابیقت الشعر
لقتلها ذلزلت اطراف / دض وانخسف القمر
واحترقت آفاق السماء / من العشیة و السحر
ذاك ابن فاطمة المصا / ب به الخلایق و البشر
وادوشا ذلا به / من هرا واظلمت الکور

وداع حضرت امام به از جناب ام سلمه رضی الله عنها

چنین نموده رقم حبر کتاب کار / که ام سلمه خروشان لبان رود بهار
گرفت دامن آن شاه دین پرور / بگریه گفت که ای مهر منتظر پرور
مسافر روز جهان بیرون و مهر و بر فرق / که میدهد همه مام عراق بوی فراق
که عرض شنیده ام از جد تو رسول زمان / که در عراق شهادت کنند قوم جهان
به بقعه که مسمایست کرب و بلا / محق ریختن خون پاک اهل بیت
امام گفت ایا مادر محبت کیش / قسم بذات خداوند کاخ و کاخ
بشت کرب و بلا که بوی او رانم / هر آن جد که سر همت موبمو دانم
بنیز دم بوی این کوی و کو رانم / کلوع نیست درین ره که علم او رانم
به پیش من بسی این راز روشن است / که قتل من بچه روز است اینجهان افروز
هر آنکه کشته شود از اهل بیت و یاران / درین معرکه بیکی را بنام می‌دانم
به نزد من جزی آنکه مرتزین بنت / که مقتلم بکجاست و قاتل من کیست
گرفت همواره تماشای محمد تا بدین / ببین که در سر فرزند تو چه موکب است
بشاره کرد به الله بگر جد چون دست / زاین کرب جدا شد بلند و عالم است

حاکم دیدن او صدا هیچ دیده نبود

زبان حال امام ع با ام سلمه رضی الله عنها

با ام سلمه نشان داده بکه بکه

بگفت وای بمن این چه غم بزرگ است
بگفت نور چشمت زنور نور است
بگفت کیست که از خون بگفت خضاب او
بگفت قسم داماد خون خضاب او

بگفت آن تن چون بیت تنگ پاک
بگفت آینه طلعت جمیله پاک
بگفت کیست که از تن دو بار بی سر
بگفت پیکر جانبس صاحب علم است

بگفت کیست امیری که او فتاد از زین
فتاد از دو خنجرش از دو سر زمان از زین
بگفت آن منم ابا در عمیده واقع
بگفت کو رسوم این چه حال نیست ترا

فتای سینه پاک چرا نیست
بگفت بیخبر و بیجان بروی بیجانست
بگفت از چه بگیرت کسی بگیرد کاه
بگفت آل حرم مانده در میان بیشه

بگفت آه چه آتش بود که افروزند
بگفت جنگ فرزند است می سوزند
بگفت کیست که خود را چنان زد و باب
بگفت مادر اطفال بی پدر زینب

بگفت کیست که زینب بدان بزرگ اندام
بگفت زین اجساد است مادران بیجان
بگفت آن صد بی برخی که مامون است
بگفت ظلم آن و نفوس دلخون است

بگفت او بکجا میرود بآه اسف
بگفت داد هر روز انقلاب شاه نجف
پس ام سلمه بگریه بلند کرده صدا
چو سایه بر هدم شد فتاد خون باید

که آه آه ازین درد بی دوای جهان
خوشا بتول که مرد و نزاند جهان
گرفت سر بر کش زدی خاک غم
نمودش و زنج مه خون دیده پاک غم

که کان صبور نوای مادر دشت سر شرش
بگریه در دل من تخم درد تازه بکشت
چرا این با مرضا بود نیست خواهد
بود فرغ بد حاصل و مرغ پاک

رضا بده بقضای خدای بی همتا
که گفت خبر مراقی چنین بخواب سرا
یا حسین فدک شاه الله ان بیرک مقتولا مغ بوحا ظلما و عدوانا

وفد شاه ان بیرت حربات و مرعطاب و شماتک متوددین را طغالت مظلوما ما سن مرین مقتدین و هم یستغیثون فلا یجابون

پس ام سلمه بنا بر روایت دیگر
چنین بگفت که بدت جناب پیغمبر
زخاک مدفن پاکش کنی دگر بردار
نگه نمود ام او را بسینه چون باید

امام باز با عجاز دست بخواهر خویش
زخاک مدفن پاکش کنی دگر بردار
بر ام سلمه سپردش که بر سر آن خاک
عدو ده گرد و خاص کن گرم و کو مرکب

گوشد مقتل این هر هم چون زخاک کربلا
بدان که خون عذار بگفته در ماتم
بفرق آل نبی خاک غم بیخت
حسین کشته شده دور نگار دین بر گشت

بنا بنقل ریاض الشهادة و تشرد
هر آنچه بود ز میراث بنی یکسر
برادر سپرد که رهنما جان و ایمان
گرا جنبیاء علی غم رسید و بی رحمت

ز دیگران تو باین سر نما سزاوار
که فرزند مهدی سر در رسل داری
تو هم بدین فدا دند خویش بادی کن
بهین ودایع ما را نگاه داری کن

بیا اهل کمیته دل از قتل من بیزار
پس اهل بیت رسالت مرا چنین سازند
بدست حضرت زین العباد شان بسپار
که اهل وارث میراث انبیاء کبار

وصیتی جانکاه من جانشین جان من کن
بدین دستور در سر جنبل و دمان
پس از فتح او بس جانا حوالم کرده
بود زبود دی آیا این خراب آلام

رود تست که مقتای عاف محنت غم
صراع امام ع از جناب فاطمه صغری رضی الله عنها
مه سپهر چه مهر آسمان الم

صراع کرد چو خویشان دل هر شب خواب
رسانه بر فلک معظم آه بیت مرا
در آه از بی توجیع دختر شهری
غنچه در بحر مذیجه گر پای

بهیچ وصل چو جانش بخیر زهجرت
گرفته آتش عرمان حجاب شرت
زنب چو جود در دوران به بحر بستر
ز تاب هجر در دشتی توان کشور

پی وداع دی آن شهریار فرزانه
نشست بر سر بالین او طبیب
پس از نوازش و دلجوئی بسیار
بر تم سلمه سپردش که بهر این بدیار

جبار محنت بیماری و جادوی
زور دی چه دی هم فرخ سر باری
کنون که من شده ام سوی کوی غم بنوی
بین علیه نوحم ماری دهم هاری

مده ز گفت به پسانه خان و دلدار
چو مادران مهما فغلت از بهر شار بیش
چو این مقدمه صغری شنید بشنید
رو فصل اکبر در صغر نتیجه هجران

کشیده آه شرر ناک آنچنان زنگر
گرفت بلبزاد مجری بر از انگر
بگریه کش گرفت انگار سر در
که مادر محنت و دختر بود به پیش

بر دار کار بر آن دختری که مادر
ع الحقیقه برادر خواهر در بر
به پیش سلسله و اقربا بر خواران
ز خواهر پیش برای برادران

امام گفت چنین بنت ای عزیز
بگفت زنده بر جیم بیگنی بوجم
بگفت بنت ترا ای علیه تاب سفر
بگفت رنج سفر بهتر از فراق پدر

بگفت کس بفرستم ترا بیار در خود
بگفت بنو اگر بر جیاتم بی ان
بگفت زنده خدا صبر بیجا
بگفت کو بعدالم مرا کنی آری

بگفت می شوی آخر بوصل ما واصل
بگفت اگر بهند انتظار بی واصل
بگفت بهر بکن غم تو که بیماری
بگفت کو به جز آهم بسر بر ساری

بگفت غم سهما بده با تو بیدار
بگفت جده اگر در خود کشد مرا
عرض نمود و دامش ولی چه غم
باک سیاق که جان می کند بخیم

شبا کنان که فلک چتر زنگار فراخت
وصف حال زنان از شمال
حسین سه بسوی کربلای مغرب تاخت

بهر طرف نبی عرض حال اهل وده
بگستر به بگردون بساط کرب
زنوشه به شری پرده زد میان
بدیش کمیته چو دود جنام بر عرب

سواد بکنی گرد آن بساط بنات نجوم
برهنه سر چو باشد جمال آن مظلوم
زنوی ملا بر لشکر از هنری سر در
بقطع باب نهالات سرو دلوه نضر

سوی عنان بگفت تمسک الله عقد
دو رسوم عنا نه از پیش بر بیند
زنوی زنی اکبر کو اکبر کرسی
برغم به نظران خواند آیه الکرسی

زنوی کاسه گفت قصه اهل کین در
که وصف حال کمیته کند برا اکبر
زنوی از غم جانکاس چرخ
بر دو حشر بر فدا آفاق

زنوی از غم تو که مذای با بر کب
زنون دل بنوی خضاب کشت خضیب
زنوی رس چو زینب دلکش با بسیر
ذنب زنوی بدل عقده فرخ

زنوی ساه نمودی خود از الم بر
که ای پناه جان رو به خنجر این
زنوی آنچه نقا کشیده بر مشک
که خوای ار بر دی آب سر بر

که گر بگو دی جان نازنین بیات
خروج موکب سعود امام ع از مدینه طیبه بسوی شهر خدا آله ع
که خضم حرمت ثابت دهد زنوی

بنقل بسته سجاد شهریار دو هر
بکوچ جنبل نهالات زینب ابر
روان حاصل گردون نشان دو
شده بار شتر های کهکشان

چو هر زن که همه جنس سپهر گردون بود / ز هشت آن شتران چون جبل گردون بود
شده چون بجا حل بنات فرزانه / گرفت پای بدشان به بحر آفات
بدم ز کوی حیات پس بسی مشتاق / نداء با بر کاب آن هر گردان محمد
بدین طلعت پیش آفتاب بان ماند / شد آنچه کلک دین بنده بهمن بود
چو ذو بجاع که آنرا بوق امر خدا / شب زفاف جناب بتول زهرا
ز بهای جان کرد منتخب جهر که / پی سواری آن جنس فخر آل عبا
چو ذو بجاع بکوزده گشت سیدم / زپای او بکف نعل کهنه مه نو
به چرخ چرخ و به لوحه از نه مینا / کشیده و کوکب دلفیش آب سبع
ز نور خوشه پیش کهکشان اندک / صباح و شام بنور بدر چرخ منشق
چو ذو بجاع که از نشر چرخ بر نشست / چو گرد باد بجاند و دی اگر جرجیس
بسیر عالم بالا اگر ز دی یک پر / نمودی از همه طایران سر و گوز
به خرگه چرخ بنو آن هنر که بود / کشید بار جهان نهادت گیری
بدم کریب وجد شد براه نکته چراست / زفرش ناز غم تا به چرخ اعظم جوانست
پی شریعت از کان اهل کشت جبار / به پشت نوش بیا صبا شده نوار
از آن سلسله شد گرچه حق بدو قهر / نظر بعلم باطن و لیک در ظاهر
باتفاق شد از اهل بیت و از اصحاب / شده بیست دو تن از خلد بدان کاب
شده تن بنده از ولد و خویش اشتر / جناب سید سجاد و ابی بکر و اصغر
چهار تن هم از آنها بر لوش شرع / چهار رشته ز رنم و بر برش بهره
یکی جناب جلد اردین که در کربلا / به پیش او چه هر شیر بان چه روبه لیک
دگر محمد و ابی بکر و آن دگر عثمان / بروز رزم ستون از دو ماست شیر بیان
میان جنس ثهادت ز نسل شاه امم / جناب قاسم و اما جهان کین
بنقل شیخ بسبب این نوازد گر حکیم / که دگری کند از نقشه فرار کلیم
فخر جمیعها خائفا یترقب قال / رب نجنی من القوم الظالمین
سوی حریم خدا از حریم فخر ام / روانه گشت زاهی که بود شرع عام
ز اهل جنس یکی حرص کرد بر رهبر / که ای بطلعت بیش مهر تو دلیل قمر
اگر صحت و هجرت بوادی ظلمات / و لیک حضرت بیت پیوی راه نجات
و لیک بر نظر ما چنین رسد ره خیر / که تو هم از ره بیراهه و جوابی نهیر
که گر پی تو بر آیند بهر سبق راه / ترا براه نیابند فرق گمراه
امام گفت که من چیست نعمتم از ذات / ابیه خیر ز هیچی طریق اهل خلاف
گر دهم دوره تسلیم بر ره نه بیر / که تا ظهور کند حکم رحمه بر خلق
بنقل صاحب ارشاد و ذا امام همام / آمدن افواج حدیک در حضرت در حرض راه بکنه مبارک امام
جناب مراق علی آل علیه السلام
براه دشت چند از منزلین فلک / بکنه عشق برسیدند از فراز فلک
بر اسب باد رفتار خلد جمله سوار / بدست هر یکی یک حربه چو کوه نار
پس از سلام نمودند حرض کاسیر در / پس از زمول و پس از تعجب پس از جهد
قضا جنام تو کو بید نوبت ساعی / تو در حوالم امکان طبقه اقصی
یکی پس تو جو به تقرب ارکان است / تا بر دی تو دایره ارش ادراک
حرض عشق حرض هیچگه ما را دیگر / هر آنچه زلو ترا جمله خانه زلو بر تو
چهان ترا همه جنه از شریف و وضیع / و لیک بعض ترا صیغه بعض مطیع
بکنه پاک تو چندین ره از ذل اطراف / صفت کرم حق جا جاله کجات

بحق

بحق که زدی جوش که زنده از آن جو بود / بفرقه تا همه یاری دهنده ترش بود
کنون که مرتوهم این کار رنگش اخاده / خدا میان تو ما را فرد فرستاده
اجازتی که دهد از دل عدو آریم / بروی دشمن تو آتش جد باز آریم
جواب داد بر ایشان که وعده گاه شما / بموضعیت که آنرا قرار داده خدا
که جای دفن تن چاک چاک ما گردد / محل ریختن خون پاک ما گردد
در او کنید تماشای آن وفا و خلوص / که حرف واحد است بر جهان سر خلق
فرشتگان همه بندند پس بر آری حرض / که ای اطاعت حکم تو بر همه عالم
اگر هر آس کنی دشمن ایزد بیت / بحرمت تو ز ذات کریم نامعلوم
امام گفت ندارند دشمنان یاری / پی اوتیت ما تا در حد دشمن جو
عدد که ز حضرتش جو باز گردیدند / ز شیعیان اجنه رسید دست چند
که ای خدای تو اعظم تر از همین دانستن / همان حقوق که از باب تو بر ذمه ماست
همین بغیض وی از نیستی بدست شدیم / که مخلص برسش بدیم و خدا برسش شدیم
اجازه ده که کنون سنگر غمش سازیم / بدفع دشمن بدخواه تو بهره داریم
بحق آنکه ز اوحق را بیاخته ایم / بجان آنکه باد و روز جان بباخته ایم
که گر اجازه شهش از آنکه سازد امام / زبان خود حرکتش خصم را کنیم تمام
جواب داد بر ایشان امام کای یاران / نخوانده اید مگر این دو آیه از قرآن
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

اگر بروی مردم من بود وی سید لو / که میشود سبب امتحان اهل خدا
بگر جدا که بخواهد بدفن و قبر م / که آفریده جهان آفرنده از بهر م
بدوستان من آن جمله را مکان امان / نموده خلق خدا از خواه ثابت زمان
دگر جدا شوان بست پای آن زوله / که حق بهر دفنش میدهد حجت هر نو
توان بیکه نه بیستن برای مرگ دوای / که کام از او طلبیده انس و جن دو بری
کنون دیده و لیکن بدشمن کرب و جهد / باتفاق بیاید روزی شورا
که من در آخر آن روز میشوم کشته / بخون خویش جامم سته او در آغشته
ز آب دیده شوئید خون وفا کرا / که دشمنان نهند اهل حق پاک را
اجنه حرض نهند اگر متابعت / بنود در جب و جایز بدی محا لفتش
بذات پاک جهان آفرین خدا گوئید / جمیع خصم ترا بیش از آنکه بر ورسته
چو مرگ فتنه بیکدم چاک می گویم / زمانه بهر تو از خصم پاک می گویم
امام گفت بدادر قسم که قدرت شما / بدفع اهل جفا بیشتر بود ز شما
و لیک علم کنم تا ز خلق داد پاک / در حد موکب سعود امام مه بکنه سعود و اگر بین باشن اهل کوفه از خبر و دس
در سایل آنها که حق گفته
ز تربیت بشود می می دهد کرک
ز بهر تکه پس از هری تبلیغ و جهان / نزول کرد بشب جمعه ستم شعبان
چو خاک کیه بیقلین شد زیارت / کلیم دارش این آیه را خداوند کلم
و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
سران تکه و یا سابرین که از اطراف / بکنه آمده بودند از برای طواف
چو یا حضه خبر گرفته دم تنسر در / بدور در آمده با پای خود مطاف دگر
پی زیارت او آمدند و بیرون شد / غبار مقدم پاکش بدیده میر شد
بکنه بهم این زمیر غافل دل / گرفته بهم بنزدیک حرم منزل
بعمره و بطواف و نماز به مشغول / هم از برای طواف سرور فلک رسول

بقای هر آنکه و هر فرش همچو سایه ناس
ولی جا طبع و دون زهر بود از آن ملک
اگر بگفته نوشت نامه آنحضرت
اگر به بیعت او کس نمی کند تعجیل

به نزد بحر نگردد حساب قطره به بحر
به پیش صبر چه بیهوده بنده ناچیز
بقطره بیعت و جوی بر بریم تا کم
هر دو چه دست او را و بجو بعد عدم

غرض بکوفه در آن روزها رسید خبر
که ماویه بسوی ماویه نمود سفر
پس از شعاویه این زمین بر شیعه
کشیده اند سر از ربقه یزید پلید

رحیم اهل جفا از مدینه کرده فرار
بلکه رفته در آنجا گرفته اند قرار
میان کوفه چو این قصه با غرض ثابت
شده اگاه از او شیعیان کوفه تمام

از این نشاط فروزان بسان شمع شدند
همه بدار سلیمان صدر جمع شدند
از ادعا دادن نخل جنابه خاک
همه به خاک فتاده پیش داور پاک

پس از ادای ثنا و سپاس بی تعدیم
چنین بگفت سلیمان بر آن گروه لئیم
که بر جای خود لیک چه این نکته آمد
برای باری دین فرصتی پیش آمد

شما که داعی دین مدتی ایامید
همه از قوه خود را گیرید و مید آنید
اگر به خشم خداوند دین کیان و
جواب داده نوشید دفع اهل ضلال

بسان کیای سر غیش عریضه بنگارید
ز نکته خاتم کوفه باز آرید
اگر نه از خوم او را به جیله دند دیر
فریب داده بیاریه بود شمشیر

بتفاق بگفتند کاین به نظر خلق است
جهان و جان همه قربان آن ولی صفات
بجان و مال بآن جان دین حق یاریم
نه دیر پیش نگردیم تا رحق دادیم

فریب خورد سلیمان که نکته کرد جهاد
جهاد نکته بدان نه عقل بود که داد
بی سبب و سلیمان نمود نکته دلی
نه هیچ باز که دیران کند سرای سلیمان

بکوفه رفته نمودند نامه سر بر
چه نامه خامه حضور از خطای آن سر بر
نخست حمد محرر نوشتن بر عنوان
که این بر سازگی بصدق و ایمان

عریضه ایست بسوی حسین ابن علی
از این صدور و حبیب در خانه بکی
بسیجه زهر بر دران نام آور
ز چاکران و غلامان ما بی جدید

پس از نیایش داد از دار و قصه
که گفته بشه آن خاتم نبی کردار
که بود پس نخست خواهش متفق
جد رضای خدا و اجازت مختص

گرفت و دلو ز بیچاره کان دبی یاران
با خیال و خشق و بیرتحاران
بعهد او که جنابه دگر چنان اتمام
گرش اگر خلاص قدیمه از اهدام

کنون که کشته جدک آن بنی الجهان
ز حضرت تو نمی کنیم و بسته ما
که ما بکوفه همه مانده ایم خورد و
تو رهبر و نه امام و نه پیشوا و دلیل

تو در بسیط زمین حجت خدا هستی
برای کشتن کان حضرت رهنما هستی
چه باشد ار نکنی سایه بر سر ذات
وی بکنات بگشتن این نکات

شود بحضرت این عرض ما اگر مسموع
پیش از آنکه کند شمس حق اگر طلوع
رهبر کوفه که مرد بیت بهره نعمان نام
بسان هیچ و دو بنیم خلیفه شام

تمام گشت چو مطلب عریضه را آنگاه
بعد شتاب سپرد نه برد و عهد را
یکی ز آن بن مسمع یکی دگر بن وال
به بندی آن چو صبا و بجد ی این چو خیال

رسانده بهین نامه را چو با دران
بکوفه شد دین روز دهم رمضان
پس از دو روز ز قاتره ابن جبله
و قیس مصدر و عبدالله شد طلب

از آن گروه جدا و نگار و به اختر
نوشته شده و چنان نامه دیگر
دو روز از آن گذشت از بعد عبدالله
و مانی بن مانی سوی دیار الله

عریضه بر نوشتند با همین مضمون
که جان مشتاقان شد در انتظار مرا
بیا که شمع حمایت بسته ایم همه
با انتظار در حوت نشسته ایم همه

کمن هراس که اجماع کرده خاص و عوام
که در گشت حق حشم را زبای تمام
بر نزد ما است دون عمر در زاده
محمد ابن عمر شیت صفت منام

مجاز این چه جرعه ابن قیس شیر
چنین عریضه نوشته از زده تو
که ای وجود تو بر عدل اهل کوفه ملک
بیا و مقدم تو تو بجای چشم ملک

دیار کوفه کنون رنگ حشر آدم است
ارم چه بلکه چو فردوس جمع مردم است
زمین نیستند تو خیز گشته رنگ جهان
کشیده از دل هر کل کنیم شاه بسان

اگر گرفت نثر و جوه تمای رنگارنگ
فضای باغ دلبا تیمن جانان
از آنکه پر شده از خلقه و دامن دل
نمی برد بسل از عشق ارزنی دل عشق

کنون بکوفه فراوان بجد همه مغتنم
بغیر نعمت حلقهای سایه رحمت
بیا ز تو کمن این فرد زنا زاده
مبارک لشکر تو ای خردمند و آماده

خلاصه از طرف کوفیان مگر اندیش
از این قبیل رسالان جانه پیش
شرف به بنیر حضور امام گشت
ولی بچکد دلش جواب نوشته

که تا بگفت شد جمع شد در این بازار
هزار نامه و لیکن هزار و اند باره
چنانکه بر نظر شمع انجمن افروزد
رسید زنجیر شده عریضه در یکروز

چو آن گروه بسیرش عدو بعصوبت بار
جواب نوشتن امام علیه السلام باهل کوفه نقاوت و فجام
بکسوت رسم جانهای گرگ جمع خوار

برای کندن آن بنده اعم رخوم
هزار حیله بر انگیختند از پی هم
دیار تکه نمودند از بس بنیر
بشد کرب و جدا همچو دشت ماریه

مزید چاره جز این کام بخش دشمن دار
که مرگ جان بکند زانکه کام دشمن
نخست دشمن خود خوش بس بنیر
نوشت دشمن فدا نامه باین مضمون

که دوستان وفا جو که دید او در راه
رخال حضرت ما آگهی اگر خواهند
رسید نامه مرهون شما بنظر
شدم ز متفق و مضمون جمله مستحضر

بجا بجو دشمن آن دوستان حقیقت نما
معاشران طریق به انیس دارشاد
کنون برادر بگیرم ابن عم جبار
و گیرش مقدم اعنی مسلم ابن عقیل

ز حضرتم بشما نایب بسر می آید
کشیده اطاعت او را چنانکه می باید
گروه مرا بنیاب اعوجه و اعیان
اجله و رؤسا و اکابر و ارکان

وداد و تمای که کرده اند حاوفه همه
بعهد نامه خود شان موافقه همه
بعنقریب شه کوفه بنیر گشتن
شود نوید فدا چشم کوفیان روشن

چه مشکل است ره رسم این جهان داری
که بیت آن بعضی خاص حجت باری
اما نیست اما من که بسکه بود خیر
بیارد و متحمل نشد سپهر اثیر

ابن دین متوان کردن آن ظلوم و جهول
که هست خود همه هست دیو و هم و خول
خلیفه مردم بیاس بر مردم را
همه از آن بشناسند راهبر الرجا

کسی که باز ندانند زیاد روم و دم را
بچگونه حق بتواند نمود مردم را
بقامت کسی این خلعت فدا رسید
که هیچ خوز بنوز و زد جهان زیک

میان بنده و آزاد و خاص و عام و خدا
بعدل حکم کند در خطا بعد معلوم
کند بحق فدا در امور دلوس
بخاطرش نه نشیند جفا کین کس

از آن کتاب خلاف اعاظم باری
مقدمه نقاوت جناب مسلم ابن عقیل اعنی الدعوتها
بخاطرش خویش نوازند کند خوش فدای

حرف آن نوشتن نقطه زدن

طریق عشق و نیران دو صد خطر دارد
هر آنکه بار سفر بست و از پی این رفت
ز ریست دو جهان خواهد از کسی باشد
سلوک شاه خدا کار خود پریشان نیست
حریف معرکهٔ عشق مسلمی باید
نه خیر زخم بگیرد کسی با خویش
چه دیده اند ندانم من و اولیا فلک
مورخین نوزدهم گفت لهذا
چنین کنند روایت ز جمله اهل اخبار
گزین نمود ز یاران خویش مسلم را
بعقل کامل و رای درین و عقل رصین
بهیچ حزم و تدبیر خویش و جد و جهد
بحسن خلق و مدارا و رفق در همه حال
بحد صفا بقد و با نوقف و اهمال
زهر دیار شتابان بسان برق سبک
برسم جرعه فروش از جمیع قدس
نه آب بود و نه دانه هر چه کرد جستند
پس آنجناب بعزم نشان آن دو برهم
دراو نوشت که گر شاه دین شود خواهی
چو من وقوع چنین حادثه در اول کار

نعت آل

زمرگ جان و جهان زاهل این عزا دارد
رفتیم تیغ جد و فسری بسر دارد
جدایی ابد و هر درد و بیشتر دارد
که پیش تیغ یکی شهر سر سپر دارد
نه جز بچاک بیک شمشیر و خنجر دارد
بی سنان عدو شان کمر سکر دارد
در دشمنان امام مرحوم جناب مسلم ابن عقیل را بکوفه
که چون گذشت ز قدر و مقام قلب فرض
نمود حکم که خوانند پیش مسلم را
بیک نظر بی حق و دین ساخت آن دو
زبیم هوش و دهشت بر آن سالک سبیل
بنا بر آنکه اگر کوفیان ز اهل عوام
بحسن خلق و مدارا و رفق در همه حال
بحد صفا بقد و با نوقف و اهمال
بیشرب آنکه و در مسجد رسول خدا
دو مرد پاک و دانا زنده تمیز
بکاسک دین بخواز جان خویشتن بشست
دوازده گشت چو هر منزل معین رسید
بعقل کامل و رای درین و عقل رصین
درین نوع خطر ابستی بی بر این عمل
اگر صلاح بود درین نوع امر ابکسر

در این طریق کسی پی برد بوی مقصود
سفال عشق بهیچ ارزش خون دل خود
درین طریق بمنزل کسی رساند باک
ما با جهان بستیزد بیکتن تنها
هزار جان گرامی فدای آن پاک
خوش بسوال کسی فاتحه کو چون تاج
محورین وقایع لکار کرب و جهد
کسی اهل بخند اند جمعیت ایشان
بیردی و شجاعت و جهد و جد و جاز
بیچاک بحر جهد و چون عصای موسی
نمی گردد جمعیت بهوشه نعوی
با هر جمعیت ما متفق شوند تمام
با این مصهر و حماده ابن عبد الله
ز ذوق باده زاده دو خود وداع نمود
شدند کم ز سبیل از قضا همان دو نفر
نمود و بر شه و دلوند هر دو جان نشست
نه راه کوفه که راه قاده و دشت
بکاخ عرصه از آنجا ز شرح این احوال
درین نوع خطر ابستی بی بر این عمل
باین دلیل که اول قدم بر دو لیس
معاف کرد فرست از جهاد مان دگر

هر زیر هر قدم این ره چهی دگر دارد
که پیشه او نظر از هر چه در نظر دارد
چو وقت بار رسد مرگ سر شمر دارد
که بار دوش بیک ترز بار سر دارد
نه کلک و خنجر و زان نیز هم بسر دارد
که در سپردن راه حق این هنر دارد
ز خلق زنده کسیش هیچ بار بر دارد
کسی اهل بخند اند جمعیت ایشان
بیردی و شجاعت و جهد و جد و جاز
بیچاک بحر جهد و چون عصای موسی
نمی گردد جمعیت بهوشه نعوی
با هر جمعیت ما متفق شوند تمام
با این مصهر و حماده ابن عبد الله
ز ذوق باده زاده دو خود وداع نمود
شدند کم ز سبیل از قضا همان دو نفر
نمود و بر شه و دلوند هر دو جان نشست
نه راه کوفه که راه قاده و دشت
بکاخ عرصه از آنجا ز شرح این احوال
درین نوع خطر ابستی بی بر این عمل
باین دلیل که اول قدم بر دو لیس
معاف کرد فرست از جهاد مان دگر

ایضا نامه چو بر ما دی طریق صواب
میان عبد و خدا پرده نیست جز خودی
هزار عذر بیاری اگر نمی معذور
رفتم چو بگذشتم که کام دوش بر آید
چو کل نخنده نه بندم لبی ازین منع تم
بگشت بر سر راه حبیب کاش بدیم
روایت است که آن پیش جنگ اهل وفا
غزال گفته در آنجا گرفت چنین آرام
چو نامه شد درین خواند از بر حق
پس از ثنا و سپاس خدا و نعت رسول
شنو که بر تو بخیر از سر حرم گویم
عدم نمی هم از راه با حبیب بیرون
چو بهر اهل وفا هم نشست بیدار
هر آنکه دش بر بهیش چنین بود حالت
رسید جمله بهشتاد الف قدمت مرد
گزاری کوفه کنون هیجده هزار نفر
چو باش آنکهی خان حاکم این بشیر
بمسجد آمد و با لدبر مرش بر منبر
بعقد هشتم سر سر کشت شعر از زید
تمی بکشید شما حرمت جنگم

چنین بدلو برادر باز بان خود بر آب
چه دره بری که نیست که گرم هر خودی
برو بسوی که از حضرت تم شدی بهره
زنی شرف که رفع آنچه کام او دیدی
تم چو هیچ دو صد پاره تر ز پیش تم آید
در دو جناب مسلم بکوفه
هر بر دش نهادت منک بجوه
شنیده آنکه ز دو شیعیان کوفه تمام
بنا نه چشمه روان شد ز سنگ سان
در هر زوج بتول و دو در هر زوج
رفال حرمش و زمانی الفقیه
که تا چو کل شوم در ره خود
چو هیچ اهل وفا هم نشست بیدار
ز کوفیان ده و ده بیعت بیت
راقی هیچ نه بیند بغیر هیچ نگشت
رسید جمله بهشتاد الف قدمت مرد
بنا بر آنکه ابو مخنف روایت کرد
بیعت اند بقصد حمایت تو کمر
اگر ای باش خان ابن بشیر والی کوفه از حال جناب مسلم و رفتن عبد الله ابن مسلم عقیله و دیگران از آنجا که ذکر شد بیرون بیک فرقه
پس از ثنای خدا و درود بر پیغمبر
میان خلق خدا افتاده نیز ارزید
که باعث بیش بقتل و قتال و بیهانه
برسم سایر مطالم بالمان بدی

چه دره بری که نیست که گرم هر خودی
خیال خویش ز خود که خدا بر دارد
درین جواب چو کل مسلم از لطف
بدست تا بسر دم محو ایستم زیبا
بهر سرم که نه بینی جز خیال جمیلم
رسید همان بهم آبادی کوفه اول بار
برای دیدن آن آفتاب اوج شکوه
بنا بقتل ابی مخنف آن موضع
در هر زوج بتول و دو در هر زوج
بگفت من ز دل خلق نیستم آگاه
بهر دم که بخوانی بیک قوم
چو در نشست جیب مطلع هر از جنگ
شنیده وارد مجلس بیش آنکه
بقتل شیخ از آن فرقه چنین بر در
پس آنجناب بسر عقیل بنا بقتل
باین دو یار بیاریه زهر هر تشیع

که بر زده مه اهل حق خور بار نی
کمی خودی بجز ذوق یار سر بیک بیاز
رود نه گشت بر دو بازبان خال کمین
محل است ایک آنچه جو کو تن ترا
چه کرد بسته سکنی آنچه در پیش ترا
که تا بیوه دکهنی که این چه جاش ترا
نکشد بار رسالت بیانه محتار
در آمد نه ز زهر بوهی گره کرده
نخست جلس صد روز جای خود بنشاد
که تا بگو بیت این دو بیش آن
بگو منم بکفی جان و بر کفی شمشیر
بگفت آنچه بر از نده ده بیش
بجان یکان ابر گشته داخل
شدند جمع بیست هیجده هزار نفر
نوشت نامه بر خدمت امام و حسین
کلاست حضرت مقدمت وضع
رفال مسلم و از ذیقعد جمع کثیر
کای اهل کوفه بنیر سید زاید و تمار
بسوی ناحیه بسیاری از مسلمانان
تبوشم حقوق بر بخش احدی

دلی نوید که از بیعت خلیفه بدر / خروج کرده بیاریه بر سر لشکر
هر آنکه بیعتم آنکه ز جنگ خود داری / اگر مرا نکند بیعتش از نشاء باری
درین دیار دو تن کس نمان من آنست / که حق شناس زیاده ز هفت جو باشد
از آن میان کس عبد الله ابن مسلم
که بهر هم قسم او با برند نا فرجام
رفو بجست که این بیشتر مرا زد و کر / ازین سخن نتوان بست آنکه هفت دگر
بر اهل هفت نوا ضع از کسان بیدار
چنین سخن سخن مردست و دیدار
جواب گفتش که بر چشمت از جفر آیم / بدست از آنکه بعصیان حق دلیر آیم
چنین چو دید بر آمد ز مهر عرض مرد
نوشت نامه ذا الفور بر یزید خود
که ای یزید مگر مرده که ابن عقیل / کند بکوفه بیاعت ز فرق آل رسول
که کرده بیعت کوفی برای شاه شهید
کمی بمانده که آید بعزم شام تو شید
سران کوفه بهر امر تابع او بند / ره مطابعت او جای سر و بند
نشسته بر کرسی و هر سخن بگوش نهان
نه در هوای گریز است و نی بنای ستیز
غلام او دستگاه عدد و هر سامان است / دیار که خود بیچین نور و شر خوانان است
اگر حرص کوفه مراد خاطر تست
بر خود والی حاجب سپاسی بر تست
که تا نه هفت و شش منع خاص و عام کنند / بدفع دشمن تو چون تو اهتمام کنند
ز این عهد و ز خاتمه این هفت دون
دو نامه دگر از ارکان شام باین مضمون
چو شد یزید ز مضمون نامه ها آگاه / مشورت کردن یزید با ارکان دولت خویش و دادن او ایالت کوفه را بعبید الله ابن زیاد بجهت مسلم
بدیده اش چو دلش رو دو تخم کار سیاه
بعد شتاب یکی بزم مشورت آراست / بر بزم مشورت ارکان دولت خود
ندا ز مطلب خود در میانه چون خواند
از آن میانه در بر سر مراد سر جوان
بگفت امیر عبید الله آنکه زیر سپهر / چو او جمیل و مدبر نژاده دارد مهر
جنگ کوفه مرا زنده ایالت است
که بهر مه تیر و در جنس سپاس و بر دوست
برادر یزید چنین نمود و سخن / بگفت نامه بنوشت شد بنام خود
گر از اهل کوفه مراد و سخن نوشت تمام
که مسلم آنکه دارد نوی سبط فخر انام
بسوی بیعت او خلق را کند دعوت / دهد دم آنکه ما را تعه کند دوست
همین که نامه کند بر تو زین خبر اخبار
بهره از قبل خود مراقبی بکار
بسوی کوفه عبید حق ز بصره کن همچنگ / بسان باد سموم آتش جلد در جنگ
بدفع فتنه مسلم بکن خیال درست
که سنت راه چنین فتنه ناگفته نشست
هر فنون و هر جید و هر نیز کنگ / که می توانی و دانی بیارش اندر جنگ
بست یاری او با عزم کن ش آهنگ
به نزد ما ز دیران صفحه ش در نشست
و با یکوفه بآن سیر دش کن کین و ستیز / چنان زدل ندامت نجوی بجو تیز
باین دو دش بنا باید اگر به هیچ علاج
بسان کند رسم ده کن ز کوفه ش اخراج
رسید نامه چو بر زاده زیاد عبید / تبعه نفر کوفه را بسر عرض دید
بمسجد آمد و با اهل هر عرض بر منبر
نشست نطقه شیطان بجای جای منبر
بتابع و به مخالف لطف و قهر نمود / پس بداد نوید و پس بداد وعید
شقی بر او خود را که نام عثمان است
بجای خود چو چهر بر دیار بصره گماشت
بمنزل آمد و آنشب در انتظار سحر / آمدن ابن زیاد لعین بکوفه
بخفت و دیده اختر نخفت بر اختر
سپس کهان که زیاد آمای عزت پاک / نمود بهر فلک جیب نامه امن
بهر هم ماتم سلطان دین که چید سپهر
گشوده عود غزل بیشه رود بر آمد صبح

بهشت

بهشت کافر ز بصره بار رحیل / بسان روز سیه رو بسوی آل خلیل
بجنب کوفه چو آمد ز خیمه راه نورد
فرو شاه و در کوفه تو تخت کرد
شب آنچنان که نگون شد ز عرش جام فلک / کشیده پرده ز رخسار گون بیام فلک
ز آسمان بزمین تاج آفتاب افسر
جهان بعالم مسلم سیاه کرد بر بر
حمامه سیمی بسته و خضاب اندام / بزنگی تا بشبان خاطرش قبس ساخت
میان لیل ز دور از ره کنف خاص
بسنگ کوفه شد آن صبح ذات نامل
بلیل قدر که بکسان نمود در دور / بجان کوفه چو افتاد آن شرار دور
ز فی بدیده و صد از ذکر بان جبین آمد
بر تب کبیه قسم با مشرقین آمد
گرد کوفه که بر دند روز کار بسر / در آن شهار رقه دم شریف تسمر
از این بشارت زن کرد سر قدم
شتافت زهر بوی پیشوانه بدم
باز دهام گرفته نمان مرکب او / زهره و سوی بسوده بر رکابش رو
ز زنهار خیال خطا شکفته ز دی
زهر طرف بصدای بلند کهنه دی
که نوش بیاده ای بخت بکی خدا / غبار ستم تو کلی دیده ما
برای یاریت ای خسرو سپهر سریر
چهل هزار نفر حاضر بم شمشیر
ز رستاخیز چنین حرفها عبید حمید / بروی راطه بر خود چو ماری پیچید
ز بهر آن شقی مسلم ابن عمرو ابن
بر آن کرده خطاب بیت بانگ بر زد و گفت
که در رو بد کنار ای کرده کوته بین / حسین بنت عبید الله زیاد است این
دی این چه گفت تو گفتی که با ملک بر
دو با به خیل حمه گرگ تیز دندان خود
شد ز طبق پریشان شقی نکین و خدم / رسید بر در دار الامارة عثمان هم
بجگر آنکه نشاء ملک ز ملکان است
بر دی او در دار الامارة عالم بست
خواند ه بسر بام و از فراز حصار / چه بگفت که ای سبط احمد مختار
بذات پاک خدای نژاد هم سوگند
که بخ وصف دلیست آنکه عقل نکند
مشو هراسان و از فرق دین شرع بگور / سحر که نصر ملک مبعث مستحق هور
بر زدیم آنچه بهر دو همه بدان در نگ
بجمله نزد تو شادم بلد عرق جنگ
عبید بانگ زد او را که بگشا در / شناخت آنکه نمان آن جناب گرد
گشود در چو گشادند محمل عبید لو
بقصر بار کشیدند کاروان فسد
سحر بلند شد آوای نوبت شاه / در اقتضا کردن ابن زیاد لعین کوفه نزد ابن الامارة خویش مسلم را و امر جناب مسلم و شریف آوردن آنحضرت از خانه هانی بن عروه
ز خواب دیده هم خفته فتنه شد بیدار
منادیان بمحلات و بام و بر زدن / ندا دهند که مردان کمتر از زن هم
شوند جمع بدار الامارة ویران
بنا نهند پی هدم بنیه ایمان
شدند جمع چو مردم بود در این زنگار / بگوانه خطبه ظالم در اول بیدار
بجای خطبه که شاه کرد خوش داور
بآن جفا که همی خواست آن همبر سر
خطاب کرد پس از خطبه آن جناب بمرد / که ای جماعت کوفه تو به مستحق
گزاف بداده بر یزید بکف عصیان
که دوست دشمن او جمله از زبان شان
بدوست نه بدهم از عهد و میثاق / کنم دگر نه بن حق بر سنج آهن دزد
پس آنکه از سر منبر بیامد و بر خرد
کلوخ منتران حکومت را طلبن منجر
که در محله خود هر که اهل حق دارد / نوشته نام و در از خود بهر من آرد
اگر چنانچه کسی اهل حق نباشد
بسان حق در اخفای اهل حق کوشد
از او چو مزد بیابم بهانه بی غرات / مثال او همه تاراج و خون او حد دارد
شد از در هدف شقی از طرف بجنگ
بشب زنانه مختار بر عبید چو تاخت

کشید رخت توقف بروی پنهانی / نخست بار هدایت بخانهٔ ما نی
نظر نمود بخورمای ابن حرود کام / که دیر او شده دارد الامان آل الله

مو بیان همی آمدند پنهانی / برای دیدن مسلم بخانهٔ ما نی
فزوده بیعت و جمعه خروج بیستمی / دیی که قفل آن را از زر انگشتری

بگلد که پسر دند با هزار اصرار / که هر کسی نتابد کشت این کار
بنا بقتل مناقب رفته هر آزار / شدند داخل بیعت چو بحر زخار

بکوشش حضرت مسلم کند خروج آنگاه / نداد مانی پیروز بخت بروی راه
که بیشه شیر نخواهی نیست بود کار / من آزموده ام این کار و دیده ام صد بار

شریک او بود و بود با جمعیت خود / زبیده آمده اندر سرای مانی بود
از اتفاق در آن روز ها بداد بجا / چو گشت مطلع از حال آتشه بیطار

بود بکشف که ابن زیاد بیم دار / پی عیادت مخ خواهد آمد آن غدار
چو آید از پی دیدن آن لعین دجال / ز بهر طرف کمر او را بکشتن مشغول

بتیغ زهر دلکش تو از نگین که بخنجر / ز ضربتی بشراک شریک خاتمش بر
عداوت همگنه بود حق حسینم آگاه / تو همچو آب بجیده رنگ بشتابه

پی عیادت او چون در آمد ابن زیاد / شریک پاک سیر با لعین بکشت بنیاد
بوقت دیده چو حق حسینم از دست / در آن جهان بد و دادم مسلم آب حیات

بکشت حضرت مسلم بر همه منع جنگ / پی مجلس از پی قتل حسینم که در آن تنگ
بنقل ابن خانف زاده حجاج / که بود زوجهٔ آن مانی وفا مهاج

گرفت دامن مسلم بگریه و زاری / قسم بداد و بدانت معذرت باری
که این مصیبتی جد در سر پی من مشکن / سر بزخون بدیدش جوان در من

چو نام دست در آمد بر عرش شاه اندر خویش / دوی بخویش برآمد که رشته جنبد کیش
پی تلاف نقد بر چون نکشد تدبیر / خلاف دین من آورد و دین شمشیر

هوای نرم بر خصم را زره کرد / در فرستادن ابن زیاد لعین معقل نام غلام خود را بجا بوسی و نگاهی یافتن ان علوی از جناب مسلم بکوفه

خیال مسلم و یاران آن فرشته نژاد / علی الدوام نرخشی زیاد ابن زیاد
هر آنچه کرد تفحص بخانهٔ علوی / یکی غلام خبر شد دهش معقل نام

کشاد این گره از تفحص دهش معقل / که در فتوکری آن نامدار بود در دست
بود بکشف که از بهر من نه چون پسری / که شخص کمتر مرا جای دیده و دیدی

بیا بگیر زمخ این سه کیسه از درهم / که درهم این همیشه بود ما مرهم
برو بگرد جهان محقق و بار زر / بکن تفحص احباب حیدر کرار

زمان کرده کسی را اگر به بینی باز / نهان بوی بکن این کیسه‌های زر ابراز
بگو که ارمغانه نداشت از من مسکین / بمسلم ابن عقیل آنکه هست حامی دین

گرفتار بآن بکند تقریر کوفیان نالیف / که این سکان نروند از پیش دشمن عنیف
دلی برای همین سر تنت جبرائیل / گرین حزاب ره کنج اودنی دائم

بدین رسید و مدت مگر به برخی از / که جان من بلب آمد ز جهان آن غدار
روان شد بر در آمد به مسجد جامع / نظر نکند زهر بو لب ساجد در رکع

از آن میانه یکی پیر دید نورانی / بصورتش بعبد حق بشر خرم انی
بدل محمد خمر که این بحث عیب / که نور مهر ش از خوش جهان دیب

چو بر نقاد سلامت بداد پیر سلام / سلام کرد مرا آن جد بر نگ غلام
تقبول از آنکه بدو باد داد ابن زیاد / بنای جمعه و خون شاد آمد

چو پیر ساده دل این عشق از نوع خام / بکوف بست شقی اعتقاد سخن رسانی
کشف بایمه ارد و دام دام دو خاص / چو یا شی که مرا است باین اعوان

بکشف تو زدی تو خود بصوت جهاد / ندا کند که تو ای مرسته ار پاک عیب
بکشف نیست خلاف گمان تو شاید / که دشمن مرگ از سلطان تو بکشاید

ولی بحق حمید هم مرا سوگند / که فاش کردن این راز را بکس مسند
چو این بشنید مرتد جا بیاس کرد بیت / بیا جز رنگ بشنو دروغ روغن بیت

بکشف کار چنین بر نیاید از هشیار / که سر بار کند فاش در بر جبار
بدانت آدمی و کافر راز نمان / که هست پاکتر از نوت حیلهٔ دانان

غرض بحیله و نیرنگ از چنان رنگش / که شد بکست زدامان معذرت جنگش
شد از بین وی آن پیر ساده دل ایمن / بسلاح ایمنی بو بشنه زهر یمن

بکشت و پیش چنان ناگهان جدا فالم / بهر دو نفر در دار خوف خلق خلق
بکشف اصحت مرا اسلم ابن عوسجه نام / غلام سرور دین شاه کشور اسلام

بهر بیاکه بوی مدتی دلیر عوام / دلیر تو بسوی آن شد جدید قوام
سحر که پیر فلک کشش صبح دار بهم / گشود پرده شب را ز روی راز قمر

شد ابن عوسجه همراه آن کم از شد / نمود خفته او را بمنزل شد راه
چو بر خفته شد آمد روان کنار خرام / که خاک حضرت قرنج نازک من با

پس از شهادت او بود بلوا آن / که بود در کرو بیعت عداوت زلت
مخو آنجناب هم از پایهٔ عداوت دین / چو در کرش جهود موکده بیمین

که راز او نکند پیش دیگران ابراز / نشان منزل او را بکس نگوید باز
نمود امر یکی را باخذ تدبر خود / که بدست کسی بهر یک هزار درهم

بروان شرفه همان روز از نظوت شاه / که ناه رسی شد از باطل امور آگاه
بوقت شام مرحق شد کنار خوشنا / ببرد مژده بسیر حضرت برای ابن زیاد

رود بحث کرد ابن زیاد دون مانی / کرش ابن زیاد لعنه جناب مانی را

بکاک کوفه بجنگند بار بکار دین / شرف بجو بیشش بعذر بیماری
چو گشت مطلع از رای مسلم آن کافر / نمود روی خود از خاطر آن محضر

باین لغت و تسماء زاده حجاج / که بود زن پدر مانی وفا مهاج
بکشف آمدم نه تهمت خلاف دانی / چرا نیامده یکدم چه بیم مانی

بکشف هر است که آن نیکمرد معذور است / که تا نو آمده بستری در بکار است
بکشف حال شنیدم که حال او چو بست / که ارمغانش برمن آورید مطلوب است

چرا که رأس رئیسان این دیار است او / سپهران جهان چشم روشنگار است او
مرا خوش است که با وی رفاقتی سازم / بنای الفت طرح صداقتش اندازم

بداده دست باین خیش آن فرشته بهم / در آمد بی مانی وفا نو ام
بدست دیای وی از روی ادب بوسه / ز اشتیاق بعید التهش خبر داشته

بسر دبیر خرد با کمال به زاده / بحیل حیله نکند ماه را چو یکجا
شقی بکشف که مانی با جناب آنشه / هر مشتاق که بیامی کنی به پنهانه

خیانت این که مرا از کند خصم تو جهنم / برازیای در دست پی از برون نیرم
مرا رسید که مسلم تهمان کنانه فست / کنی برای خود عیش سلوح رزم درست

چو آنجناب شنید این حکایت آن / زبیم فتنه اش این کار را نمود کفاف
جمانم از پی رضایت حق مکر / نمود اشاره با حضار معقل بر

پس از تفکر رحمانی شاه شاهان گرد / جهان بود که پی شد ملک عیب نداد
شد از جهانه دچاره زنهار نو ناچار / تحمل کرده از اکثار عفو فرمود اقرار
بگفت امیر کیان آفرین خدا او کند / بآن بلند پایه چند چون دیده ما شد
که من نکرده ام او را بدار خود فرمود / خود او شبی زود آورده بی خبر نزد
بچکونه راه نمی آشنا و بنده پرور خویش / کسی که هیچ که او را نمانده او در خویش
رضا چو تخت دلش در امر باتان بودم / چنانکه در زبجو بیم از او که مجبورم
بگفت باز بدل تخم حیله می کاری / که مشتی دگر از تهر صنع بیار آوری
دگر کمش پس ازین تخت صبر باید بود / که نابود و بتو این تخل حیله باید کاشت
بسی که کرتنی دست مسلم در دست / ازین نه که شاهی بهرک خواهی بست
بگفت کیذر ازین کفرها که نیاید / نه مرد صورت و زن بهر تان که میدانی
بکار دارش شرع خفت این بیدل / که کس جنبل خواند و دهد باید جاد
ازین جواب چنان در غضب شد آن مغرور / که موی کرد تکمش شد از تهمه بیرون
بگفت می برت سر همین دم از پیکر / اگر بیاوری او را کنون باین تهمت
بگفت اگر بکنی این سیوف زهر آن / کشیده شود ابگنگ برای تو زنده
بکن خیال که بهر ضعیف دلی باید / که باید در بر خود سی هزار کس دارم
از آن چه چو اسما بدید این بیدل / بنقل صاحب تحقیق کفت با این زنگ
خلاف عهد تو بهر این امانت باد / خزینه چه بیش سخت کت بیاد
باتکه صرف عشق در نام هزار این بلد / بیک خطای حق دون اشاره کرد خود
بر سینا هستند دشمن او بهر دارست / که مرد راستی این است در هر ما داست
چو کار آن تنگ شد دین زنان زیاده / دو بار تیغ عرق برای ما نه آتش
که خواهی ای امیری سر بوی خانه تسلیم / بیا مسلم از خانه ات بکن تسلیم
بگفت ال و عیال و سر و تن ما نه / همه ذات مسلم کن آنچه بتوانه
بکی کم آن جوان آرزو هزار کنم / که نامه بر بار بیش خار کنم
برو ز تیغ جفا دشمن پای آن دود / که پای و دست ببندد و بهر بیش دود
بتیغ کمینه تکمش کشش خلق بر دارم / که کف زد و من ناموس بر نمی دارم
درین مناظره چه بلد که دشمن آن دود / بزور زمینی ما نه چنانکه چوب بکشت
ز خون تمامی کاخ و زبیش شد بکاران / کشیده صد دل سر نوع عرض از آن
کشیده تیغ برآورد حمله کرد ما نه / نگرده تاب بجنگ چو نمال دو بکر بر
در آمد نه دو زمان میان رو بدو شیر / رو نه سد سد بدی از آهن شمشیر
گرفته دشمن دلاور بهشت آن بسته / زدست بیرق او بشت ساپ بکشت
چو بهر اهل وفا شاه با بکیت آسم / تکست صولت شد از تکست صولت بهم
چه بهر بهر رسالان راه هدا / چه بهر خدا و خشیت و تقوا
چه بهر دور دور دارای دین زمان / نموده موی سیاهش چو روی خوش
چه بهر خلق طفل بسا / بکیده شیر زبستان فیض شیر خدا
چه بهر پاک که شاه دو زغم شاه / که مشتی دو اشرف صحبت بهر ان
نگرده شرم زموی بجنده بهر هوا / کشیده بر فلک آن سه منبر هوا
بلی چه قدر با صحاب دانه آن دو غرق / که هر خدا و رسولش ندارد اعتقاد
زدند بر تن پاکش چو نازیانه چند / بگفت این همه خواری برای خود بهسند
بدار دشمن مسلم خلاص کن جانت / عزیز نیست زجان عزیز و جانت
بنا نه کف چه دانه بهایم علوات / که هست فرض خفت مقدم از صلوات

چه ره دشمن که باشد خدای او دانه / بیار بر سر ما نه هر آنچه بتوانی
تن مرا بقاره کمش بسوز زنده / برای نار نخواهم قبول کرد این بار
بکن هر آنچه کنی قتل نفس و بیا اهل است / براه آل محمد جهانگی اهل است
هست قرب جوار صحن مقام کشته دوست / بجان فزود نکند سرتنی که کشت ما است
چنان محبت فرمی بر دون زدل آم / که با محبت ایشان سرشته گل دارم
زنده هر چه بر دو تا زبانه از سر جور / نشد چراغ وفا بیش تخمش زخم جور
چه قدر داغ سر داغ تا زبانه فرض / پی فشیده و نفیه اش زبانه فرض
بسان آب در آتش ذوق خفت بیش / که تا جهان محبت فزود هر خرش
بنای عهد ازل دید چون توان نشست / بانتش کردی کشیده زدی دست
بگفت جانب سبحش کشیده دم شمشیر / زنده صلیب بر پای پیره چون شیر
تو ای غافل تر هر که از محبت اوصاف / بدوستان نگری که چه ده اصناف
علی سیار و محبت بسوخت غیر بدین / دهن بگوش علوانی شود شیر
ره رسوم وفا و سیاق صدق و صفا / بگیر باد از این پیر راه اهل وفا
که شرع حق بهاست دین اهل حق / بیاید اهل محبت جهان محبت جهان
بنقل صاحب تحقیق از اطراف چنان شد

اگاهی جناب مسلم از گرفتاری مانی و خروج آن سیر در باغ که بیعت دم
بنقل صاحب تحقیق از اطراف چنان شد / تحقیق این زنگ مرد و در دار الله ماره خود و تحقیق پیر خایان کوفه از اشکر
بنقل صاحب تحقیق از اطراف چنان شد / بعد و سیر بی و جنان دنیا پرور نصر الله تعالی

سفینه دشمن از تند باد این بیدل / کشیده لنگر صبر و بیک دریا دل
که در میان محافظت کوفه بی پروا / نداکنند که یاران سبب لشدا
چه لطف بکسره و انجاب رزم بود / نوشته جمع بدو بار شاه نام آور
ازین نه آنچه مرد و ما زمان جلیب / بلاست تیغ و سنان جنگجوی و داد طلب
در آمد نه زهر سو بقدر بیست هزار / شد نه جمع هر آن شهر یار شیر شکار
سپه چو دید فراهم سپهبد از جا جست / کمر بست بشوق لقای یار الست
وفای عهد ازل را نظر پس نهاد / سپس جنگ بین جنگجو پیش نهاد
زهر نهاد یکی خود آهنین بر سر / مدار شمس و قمر شد بکس نیز دیر
چو زیب داده بر سر تیغ و رمح عهد / خلود کرد و از آن سر تیغ باس شید
کمی چو کرد مشرف زهر زده ابر / عدیه شد صدف کو هر محیط هنر
بدیش زد پسری از نشان بسان آسمان / کرفته پای قمر در طنای خشان مهر
میان بست یکی تیغ تیز آتشبار / حدیث دشمن و آن خود حدیث آتش نار
بگفت کرفتن سنانه که آن نهال بری / دو نکرد که غرش بتازه بری
چو آن خلیل خدا خویشتن بی کین ساخت / بسان آذر بر زین فرار بر زین ساخت
بسان ماه چو در شب سپاه جنگ نهم / بیقصد جنگ بدار الله ماره بر دو هم
براه تیز بیاید از آن کرده شیر بر / علاوه ماست بسپاه امیر جمع کثیر
بهنه خود متحقق شد عبید الله / براه بنود در آمد نم زباله از سیاه
کرفته دو تا دار الله ماره را لشکر / بسان حلقه که در زنجیر اکثر
بلند کرده زهر سو صدا بشاش / بر بیشه ی عهد سنگ کوه بر باش
چو دید زاده مرجانه ماره تدبیر / دمادم آتش که سازند قصر را تسخیر
بر هر زمانی که بیند در بر مردود / بگفت پیر قصرش فرار و نه بر خود
بان کرده جفا جو زلطف و هر خود / کسی نوید و بهند و کسی دگر خنده
بگیلد بکه بر ایشان کشند لب را / که لطف عهد عجب نیست کمتر
بجا را بجو و شیت و کمتر این لب / نخواهد آتش و شمر شقی آنکه شب

در آمد ز پا بین بیام نفیر چو دود / زدند بانگ زهر سو بکوفیان خود
گهی اهل کوفه چه ساریه گاه بانگ / بهر سند جای سپاه خوان آشام
دلاوم است که از دشمن هر دو لشکر تمام / بر اهل کوفه نظر روزگار را تیره و شام
چه کرده اید حصار امیر را محصور / کشید دشمن طاول ز نصرت او خاطر
گشته بر تیر هم بسته میان پایمال / کشید چاره هر عواقب احوال
جدال آنک دلیر بیش اهل بصیر / حدیث مشت و دو دشمن آهن و خنجر و خنجر
بر تیغ پا الحق هست لشکر شمن موجود / جدال شده بر هیئت جهان آن سرور
شوند دور ز در جناب مسلم نور / که ز دست بیش و ذات بخت آن گروه
چه حاصل است لب ساحل کشیدن از کشتی / خوف را چو زنسر بر کنه نیش موجود است
کنون ز زهر دو مسلم اگر شده بر پیش / ز زخم تا نمایند همچنین تشویش
که با بین منقطع هست جهد امیر / که او کند نشت کند از کند نشت تقصیر
از این پس بشما لطف بنا کند / از لطفات شما را بلند پایه کند
بر بند گر چه بسی سخت گیر و دانا است / امیر خود چو شفیع است یک نقل اصل است
بگوش مردم کوفه چه باز خوردن این / حدیث بیعت و عهد و خاطر فرزند
باطاق گرفته ره نفاق به پیش / گر بیخته زهر بر سوی منزل خویش
زشت چنان حقوق شد آن سپاه / که کو بنوده از کرد تند بلا در بند
هر آنکه دست به بیعت چنین بدلخواست / الهی صبح نه بیند بغیر تیغ آنکه
بلی حق فیضات نفس پاک بود / ز آنکه دعا و فرو مایه را چه باک بود
برای نام و هر مرد با بلام نمک / زبان طبیعت و بد خیزان بد نام
ای خوب بر سوی غزا از ای لشکر / نمانده بود کسی در حضور آن سرور
بمسجد آمد ما خاست چو پیش هر نماز / گر بیخته جان سی تن از فقا پیش نماز
بگیر تم که مگر کاتب امام وفا / نگشته ز نظم بهم که جان یکجا
با تخته که نخوانده دعوی اخلاص / حیا مگر که مرخصه هنوز نوی خاص
رفته هر زر جنابه بیرون یکی بیش / نفوذ بیعت بهر نام شد روکش
پس از نماز ز مسجد بیرون بر آمد شاه / در آمدن جناب مسلم بخانه طوعه و آگاهی جدال بد مآل از مرسوبت آن جناب
بکاری که بکاش کرایت بیاده ما
دجید دیگه تن اندر چنان جهان خاطر / نه لشکر و نه سپاه و نه علما و نه حضور
نه حجتی که خم خویشتن باد و کوه / نه هدی که هوای دل از دمن نه
نه فاطمه که فرستد بسوی یار و دیار / نه زر بیک خویش و دگر شد اختیار
نه رهبری که نخواهد خنده او بر راه نجات / بدان سکندر هر آن بیان گفته مات
قضای حق شده ناگاه خاتمه ما / گفته در دل آنکه بر کوچه دامش
بسان لوش طلع آفتاب کوه صفا / دوید تا بدر طوعه از قضای قضا
جدید بیجو بگفت طوعه بیسا ده بدر / چو آشنا بکی آمد رسید آمش بنظر
باد بگفت بخشای شرمی آیم / که آتش دل پر تاب خویش بنام
اگر ز خوف نه بر آتشم آید / یقین که آتش هر آنچه کنات
بر خوف طوعه بکی جام پر ز آب زلال / نداد و گفت آن نشان جام جام و صال
چو آب خورد دو ایش نمود و گفت که کیست / که صحبت مدد و کتان از این زیاده
بر و کنار که این شهر پر ز آنکه است / همیشه مشتبه کران و ابهامه مطلوب است
جواب داد که ای زن غریب مظلوم / گدا دوم که زیار و دیار محروم
بگو فرا این همه آنکه جا برای منست / بزنگ و خورد همه دوی خانای منست

ذکر

ذکر بر ایزدی زن روم بسوی که من / هزار مرتبه این مرد ما کنند زن
بیا چو مردم ناکس مدار خوار مرا / ز خانه زان خرم خرم خرم خیز و در مرا
زده و مان نگرفت بنی هستم / ز فاطمه زهرا شیر خدا علی هستم
ز نوی حسن و دین آن امام مؤتمنم / بهر گوند ایمنی که آمده است ممنم
بر دیگر همچو منی چون به بندی این در باز / چه شیعه اگر شب نوای خرب خواز
که با صفیه احمد شفیعه دو سرا / ز هول روز قیامت دهد پناه ترا
چو جو مسلم زن شد از این جنابت شاد / هزار بوسه بیش و جای مسلم داد
ببرد لشکر سرایان بخانه پی در پی / که دولت آمد امر نماله بر در دی
روان نخو بکا چو دار نیز پیش دش / بر و فرق مهمات خود بدش
بکان دل بیخته کند دش اقدام / بدور شمع به پروانه اش نبود آرام
قرار کرد در آن کو اگر چه آن دیار / ولی بجنب پریشان او نبود قرار
گهی بگذر و طفل یتیم خود می بود / گهی ز رود و شهنشاه دین بسوی حرم
گهی زاده بدلوی جای خاک سیاه / جواز خواجه احوال خود کند بیاه
همی بکیش ندارم درین دیار کسی / چو فرض است بگریم برای خویش بسی
جدال نام مرا این طوعه را بدی پسری / که بود شخص نفاق و نفاق را پسری
برفته بود بخدمت عبید الله / باطاق کردی پی بخشش شاه
بسی جای صفات هر طرف بدوید / ز آن جای هوای جدالش رو نیز
زنت که تن چو پس کاخ خلیفه / بخانه غایب و دیگر رجع کرد و این
چو دید دوغ طوعه ز خرقی غازه / حوال کرد و نسر صورت تازه
سخت طوعه همین راز را از او / که راز دوش نیاید به پیش دشمن
در بغ آن شد تا به پیش آن کاخ / نمود ذوی دم او بدو راز نام شد
زده بهر دو هم اصرار خویشتن نداد / گشود طوعه بدیدار هر دو اسرار
بگفت ای اسیر امروز مسلم این جنگ / به بند خانه ما خویش را نگذرد جنگ
نگشته سایه های جلال بر سر ما / سعادت و اسرا اند آمد از در ما
هزار شکر که مهمان ما شد پیشاهر / که هست بنده خواجه او همه دعای
اما نخوی بچه آنست بر خاک شان / بیفتد سایه تخت و بسته ایشان
بر تخت زنیت بر عرصه عرصات / که سر ز خاک برآرند یک شد بدیه
مذاق ایچ کسی کا لجا بکه بود / روز که که دو ابر درد خود جو
بیا چه باک که آتش به پیش خاک است / قسم خدا و رسول هم این شه پاک است
ز هول حشر شبی هر که میزبان او است / بسایه علم محمد در امان و است
جدال چون ز دمش بوی مدعای شنفت / ز دو بیت و لب اندر جواب صبح گفت
بگفته راز ضمیر ش اهل شکوه است / بگفته یافت گذاری که در بیابان جست
چو گشت چرخ و دل باز خصم را از زن / ببین چه باخته با شهوار عرصه دین
بهیچ که در که آن هر که مرد را در جهان / همیشه در راه مان بهر کمان و دهان
بنی کسی بود ناکس و خویش حق حق / آمدن ابن زیاد ملعون بمسجد و مردم را جمع و از نصایح جناب مسلم منع او و حصین ابن نمیر را با جمعی جز آوای معاصر و کذا کارهای کاشتن او
که خاطر جیاد به در حضر فتن آوی با جنس
بنا بنفق جود العیون عبید الله / میان شب چو چنین یاد از هر جهت
بگوش طبل جنگ جدید خاص از فرست
مساد بان به محکمت نه گوند نمایشت
مذاز زنده که اهل نفاق نا فرجام / شوند جمع به مسجد باتفاق تمام
اگر بیکار مخالفت خلاف این دوزه
مخالفت عبید الله لعین و رزه

بعشق کنه که سوی آن ملک خطا بیت / باین خلاف کنه چون خلافش ابن بیت
بنیم جان همه پیمان بکوشتن چون / شد شد زهر سوی آن مرد
مرف چند کرشه آن فرخ همچو ملک / چو قلب حضرت مسلم ز قوم بر نمک
پس آن محنت مسلمان دین مغیر / کرفش بای جواهیس بر سر منبر
خطاب کرد که ای قوم مسلم ابن عقیل / نمک بجو مغز تیغ تیز آل عقیل
بکوفه موکه از آنست و خون مردم بکنت / خود از میانه سعادت بدر برفش دکر نشت
بکی که هر که بکوید نشان جایش را / پراده هم ز زر و سیم خوبهایش را
هر آنکه حضرت او را نشان دهد / بیست بازوی او زر برای من نهد
چو مرغ باز بیاهم جهانه بی ثمر است / مثال او همه تاراج خون او هدر است
بکفت این و ز منبر فرود آمد ابن زیاد / بدلو جمله از جند بر حصین منبر
که خانه خانه محلات کوفه را بودند / نشان کنج نهان زان غرابها بودند
چو حاضری دکری بر قرار بیاشت / زهر طرف سر دروازه های شهر کذاشت
دو کاخ بسلم ز شش جهت چون بستند / بقصر رفت و شد از جام بر از حسن مست
بلج هیئت مدار بسهر دار و زن است / مریض ساعری و خصم جان هر دو تن است
وفی پرست هر آن دو دون ابن زیاد / که طالبم زنی اقصر مشتری باد
هیئت قصبت کاذ زبرج کنت ذات / خطیب مسلم بیچاره الله بکرات است
عیاد اصطباح که کردون کرش را بر بیت / ابن زیاد صواب این نشست با لشکر برای کرش بفرستد و ده فتح چو بوات سیزده
در آن دیر بکاه نه واسه او ابن نشست به خاد از این دیار کش الله ماند
پی آذان نهادت بدال حون جست / بصف سلام عبید عقود قاعش بست
ندانست ره کک شیطان چو پرسش معلوم / اذان و دعوه بر کوش عبد رحمان خواند
چو باب کنک دو ابن نشست مرد / ز حاضر مرغ حضار عبید عقود بلد
برش خوابیدن مرده را از عنبر / بکوش باب حضرت تلب خوش بکشت
بوکاه فرز خدا با جنر تشف آن راز / بکف سنوده مرجانه را بکنت باز
از آن مقابلت جان شاه کشن نسل / که کشت زنده شد مرده کان جدا
بخوش زاده تشف سرد بعد مرد / که آورد پی او دش بست تشنه فرد
رد تیت کرشه بر نماز مشغول / که آن جد جد طاعه کوش طبل نزال
ز نور صحف مردان و شجعه ابسان / چو شد قاعت کبری زباب طاعه سان
نظر مقصد شد از کشتا و یار به بر / ندیکس بجز از مرک استاده جدر
خرب و بیکس و تنها جدا از شهر و وطن / بکشوری که همه خاک ابجق و شنن
عنان سپرد بر پیش قضای ربانی / خلاصه کنند رضای ربانی
بوقت عهد ازل شهریار فرزانه / میان برای شهادت بست مردانه
ره تیت و در آن حال طاعه با لشکر / مخصه حرض که ایشهد با شیر شکار
ازین نتیجه تو آتش بکام آن کردی / مکر مکر بسوی کوی مرک می جهدی
بکر بکشت نه بندم چنان بمرک کمر / که این سپه پی قتل من بسته ده
اکر بروی نزدم ترسم این کروه شریر / بر شکنای چنین جنبه کمنده ام
منه ده کام ز تیغ جهاد دشمن دین / چشم زدن نهادت ای شهر نکن
بکفت این و بسر خود بکاین چو نهاد / بیرج شیر رفش باند هر اق فلک
ز زهر جوهر خود سر دار ز جنبش افراشت / میان چرخ جنبش سه هو باشد
سوی رزم بپوشید چون زبانا فرق / نمود جنبه خورشید را در آهن غرق
کشیده تیغ در طاعه را ز جا بر کند / کرفت بر سر دشمن چنین سپاه شد

زد و ز آل نهادت مثال تاخت بسیار / سبک غضبان تیغ تیز کرد بسیار
مثل صاعقه طوفان هر ز جا قصد / سک خدا بر سر شهر و ره پلنک دشمن
همه خدنک جفا در کمان کین کوشند / چو مور و مه بر آن زد ای دین کوشند
هوا ز تیر مرصع شد حقایق کوش / زمانه تیره شد و روی آفتاب کوش
بغیر رسو بخاک مقتضای سطبر / کرفت رخنه کوش آسمان بیشه
بیک دش بیش حس کرده زان پرواز / خدنک دار نخوی به کجر خصم شت
چو پیل مست بر او کی نهد مرور / جماعتی زند و زیر پا بسود چو مور
سوی صفی چو پی حمله تاخت رسته پاک / ز طوت بهد آتش شد حمله پاک
ز تیر کمانها که بر قید با جدار کرک / سر از سحاب سیه ریخی بسان کرک
بهر سواره که از نر نوخت صاعقه بار / بنوک حاصل آن ضرب صر بغیر جهار
سپاه را ز یمین و یسار کشتن / دو رویه پشته ز اجساد کشتکان بستن
صدای دش کلیم صدا بد ابن عقیل / صعوف لشکر اشرار کوفه جمله منهزم
نه بکه بار دوی بار و ز شاه کرب / بکوفه کرد عیان از الفقر دست خضاب
چنان لبان بد آنه داد مردی و دلو / که رفت تقصه صعقین و هزاران اذکر
روایت چنان بود وقت تفتیش / که در بیان چنان موکه بیکه کشتن
کرفته کوهان کوهان دیوش می تاخت / بسان سنک خدا حق بیام می انداخت
نوز آتش جدل کوجان سپهر علی / که رز بکنجه بال بر حق حق ولی
ز نو کنند بعالم ز حیدر آوازه / روان شیر خدا کرد در کنف تازه
کرکوچه ها همه خنج سنان کوه شکوه / چنان بر اند که سیل از فراز قله کوه
ز جوی صاعقه بارشه فرشته نژاد / میان کوفه روان کشت دجله بغداد
فغان احمد ز دو الامان لشکر کین / ز خرکاه به پیچید در سپهر برین
چو از کروه جفا جو به تیغ ما دیده بار / سپرد روح چو تیر تن بمالک نار
همه کسست عنان و همه شکست سنان / که بکشد چو دو بر پیش شیر زیان
ز تیر چرخ آن شاه جهان ز آتش جنک / ز روی زاده تشف پرید صفوه ملک
پیام الله بر این زیاد کش نزاد / از آن لعین جفا جو مفسد اسد الله
جواب دلو مراد آن منافق بد کر / که جاهلت بنزهت نشیند بای پاک
بآن سپاه بنا زهده خردی / غریبه صاحب خبیثی و سخت نامردی
اکر چه خصم شجاع و دلاور و کوهست / ز مرد خود چه آید حریف نامردست
بآن سپه که بهری بیش مرد دنیا دو / بسیر نم که در آن روز پس چه خواهی کرد
اکر مرا بخوشنم به جنک آن شاه / کرا او بسوی پیش بر زد ز ماه
بروز جنک نهنک کلیش ما زین همکن / که این حریف یکه موجه از جهان دیدست
پیام داد و دوباره که نیست چندان / پا منحان قدمی پیش تر سوی میدان
خیانت این یکه حقوق جایکه جوانست / ز فاذان شهنشاه دفعی الانست
ز تیغهای بنی شیخ تیز و برانست / ز نیزه اسد الله شیر غرانست
از آن سپاه که کفتی بیاش خرد باید / بسکار و حش توان بست ایل و مال
در او تا این صد همه جمله هلاک شده / بقیه هم همه مجروح و زخمناک شده
مدد فرست مقام زبان و دانی نیست / هر بر بیشه شیر مدد بیست بازی نیست
چو دید زاده مرجانه عرصه پر کرد / حریف معرکه خواهش دلیک بس مردانست
مدد هم بار فرستاد خصم را هر بار / در جهادات حیدر زاده آن مجاهد بلند در مرتبه بلا کرده بیخبر ناهم
بقدر رشته و بیکاه تن کرفته کوه

چو دید زاده انجمن صلح نه زنینه
نهان کوفه بیکبار دم علم کردند
بتاخت شاه میان سپاه همه منبر کرد
زدی چو نعره الله اکبر از دل بیش
بآن دلاور که دمادم مضمون خشم بود
بهر طرف که بیکتیغ تیز یاد داشت
بسنگنای که از زنبور جوارک مرگ
بلکه تیغ بیارق کشید زیر و زبر
شد اهل کوفه تو گوئی باشد از عدد قتش
نه دم که از دم شمشیر سه دم تیز بکشت
زتیغ صاعقه کردار شاه شیر آهنگ
عجب نبیر سپاهی فزون بی اندازه
عرصه شیر زیان بیت خیل شیر نکس
عقد طلا بر جان در مکان تن پرداز
که بکر نام زنا زاده زاده عمران
شد دلیر زتیغی چو طی نهش کار
که نازکن بکین و علیش اسلم
خدا بداندی بالین کرده به آخر
سیان اینجه کرکش که آزی و کدوزی
هزار حیف ندیده هم باره روی نشت

چو کرگ حمله بر آن آهوی حرم کردند
چنانکه شیر بتازد و میانه نبرد زر
زدی چو نعره الله اکبر از دل بیش
بآن جرحت بیحد بآن تن تنها
مدام بین دو شمشیر دل کشاده بود
بسان کوفه یکی شهر خصم کافر داشت
بر کیفی بی هم بر سرش بسان کرگ
بعرصه عرش سر بیان و تن بی سر
گر از دو رفع بود اینقدر که بیان داد است
سر از دو کرده دلاور بیکقدم شمشیر
بر آن دو عرصه و خاک نمک
بسیر نیز سپاهی فزون بی اندازه
که من برای توای خانه زاد خراب
چه باک آتش سوزنده از قوه تن
بهین که جنگ فرجیش دهی بر سنگ زمان
شنیده زاده انجمن چو این پیام لعین
تو بکشتی و مرا الکفر عدو شکی بلی
اگر چه بار دوی بر زور داری و دل
زجنگ من فرا کش و زین کرده دست
که نا زخصم تو عذر گناه تو خواهم
همان نکو که بمیرم چو مردن آزاد
اگر چه مرگ شرم است با کوزکس
وخیل دشمن حق شیستم بحق سوگند

بتاخت چاشت میدان جهان حمله کرد
نهنگ بحر موج لبان شیر فدا
بهر طرف که زدی حمله شیر دل بیش
که بهر زنبیر بر آورده بهیچ اهما
یکی دگر که برای دو نور بیش بود
در راه نهنگ عرق بخاک کم می کرد
که دات اندش بر در کار نگین کوه
بکشت تیغ بیارق بعرصه عرش الفقد
دو مرتبه بگرفتی زنون خصم دهنو
بسر در صد و هیجاه تن بیاک نار
بسوی زاده مرجان از دو مدد طلبید
عدو دوانه کم لشکر جهان سد طی
بروز هیچه شیر زیان نتاخت کس
نداغه گرای یکه تاز عرصه بکن
توان کشت سپاه جهان بیک شمشیر
مدار باک کزین پس تو در امان مانی
کجین کشت و دلان می شد بدام تخت
امان ز دشمن دین خواهش ام آزاد است
بعرض این امان خواهش از دشمن دین
چنین حیات مرا بس که قتل خیر نهاد است

ی

ی زدل رسالت طلب عرض نیست
بعرصه که دلاوک دراو هر اندازد
رود نیست که هر چند خصم خیره نهاد
مع بتاخت بهر سو چو شیر شرزه بشور
جماعتی زدین دلاور اهر اهر دلبستند
بآن جرحت بیحد بآن دل صد ریش
خدا نکند دیگر بآن دل صد ریش
بی دلاور آن خوب بیکر داد
زبس نشستن شمشیر هر سرش بیکر
بابعضه خصم صد زد آتش و سنگ
دل چو پیکر او پر از زخم کاری بود
نمود کنجه دیوار بکر والی عصر
بسان پیر تو خورشید در حوالی عصر
که بکر نام زنا زاده زاده عمران
شد دلیر زتیغی چو طی نهش کار
که نازکن بکین و علیش اسلم
خدا بداندی بالین کرده به آخر
سیان اینجه کرکش که آزی و کدوزی
هزار حیف ندیده هم باره روی نشت

چنین سلاک باده رفته هر کس
بعید عشق شدان بی سرانی هر دو است
چنین مقام مقام چنین جوانمردان است

در جاده آخرین انتخاب با خوشه بیت

بآنجناب لان عرض کرد نه لو
بکنک دشمن بشاف مناقص لوزه
بناف روه هر لوزی مناقص از نه
بکند هر جمله جمله از بور
گرده با خیز از رسم خیر نا خوش
شد نه چنین زقبول لان شد با وس
جماعتی زدین دلاور اهر اهر دلبستند
جماعتی بسر ایام خانه جستند
مرا زمانه دگر تاب نطق بگذشتم
بسوزن دل بکند شرح این قیاس خصم
بآن جرحت بیحد بآن دل صد ریش
تنی بطعنه جهان تاب چهل کند بر بیش
بی بجای اگر شد جان ریزد
بی بخش سنت دم صفحه دمان ریزد
خدا نکند دیگر بآن دل صد ریش
بسان برگ که از زخم صرصر خزان ریزد
بعزق سنبر خدا ریختی بی معمول
شرر زده که وی از برق بی امان ریزد
زبا جهد بسر آن خوب بیکر فرد
صوف و سنگ چو باران کز آسمان ریزد
زچشم چشمه هر زخم سه روان شد خصم
چو سیل بام که از رزاه ناودان ریزد
کی روبهش خدایا بر پیکر داد
بیکره ابیضه طعنات بیکران ریزد
عذاب صعب سقر را فدای آن خصم
همه بگور بریزند و سر بدان ریزد
زبس نشستن شمشیر هر سرش بیکر
زبای تا بسر آورد شه چنان بی بر
تنی زخم جاول که ریختی از باش
نماند جای لبی در جمیع اندامش
بابعضه خصم صد زد آتش و سنگ
دشت و در رهی کرد بسیار بین جنگ
بی چو شیر خزیده زخلمین کرده
زبیم عرصه چو سخت خشمگین کرده
دل چو پیکر او پر از زخم کاری بود
زچشم هر یکی یک چشمه سار روان از خون
کمال ضعف بر آن جان پاک سنگ داری
دگر بعرصه بیارش خویشتن داری
نمود کنجه دیوار بکر والی عصر
بسان پیر تو خورشید در حوالی عصر
زسنگ چنین عرض جسم نازنین بشکست
زتیرهای دو پیر جان بخویش الهیر بس
عقد طلا بر جان در مکان تن پرداز
که تا بگذرد ناگهان کند پرواز
بشوق آنکه بنا بشکند جان پرواز
در آن شکسته عرض بال و پر بهم پرواز
که بکر نام زنا زاده زاده عمران
زقانه گشت برون با جدرک عمران
بتیغ آخت فلام جانکه از پس تا جنگ
زخصم تیر بس و دندان پس شد اندر جنگ
شد دلیر زتیغی چو طی نهش کار
زضعف باز بیفتد کتب بر دیوار
کشنده با زیاران روز بد باری
بکوه خطاب چنین می نهش باز از دی
که نازکن بکین و علیش اسلم
چو بیت که نشکست چه باش اسلم
زدست کیست کوفه تو خویش نمی دانی
بماند آن شد دین و علیش اسلم
خدا بداندی بالین کرده به آخر
که تا شد بچه بجز ما تش اسلم
دگر نرفتی مرا خصم دین میانه عدو
چه نفع باز رسانی بجاش اسلم
سیان اینجه کرکش که آزی و کدوزی
چو آتهوی که شد دلخواش اسلم
اگر بتوال لوان کند زاخواش
دهی بگو نه جواب لوانش اسلم
هزار حیف ندیده هم باره روی نشت
چشم رقیام لطافت زنانش اسلم
قلعه صعب اهل دشت فرا گیری
برای روز فراق از وصالش اسلم

ترا خیال جمال اهل اهل بیت نبی / مگر تو مغتسم جانش ای مسلم / بیرک پیش حبیبا که اهل کینه فراش / ترا نماند و آن قاتلش ای مسلم

دو آن میان رنگین که مناهی بگفت / گرفت چون دل بدرم خویش سخت گفتش / چنان ز صفحه هست نه جنبش زد / که چشمه دگر از خون سرازیر جنبش زد

بزخمهای دگر زخم سر چو شد سر بار / نماند تاب جان کندن از پی دیدار / نمود روی بکعبه سلام کرد بدست / بلی بهانه این مطلب اگر همین آمد

فقال السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ما صنعوا بابن عمک

پس آب دیده بر آتشخانه بگوش جبین / خطاب کرد مصیبا را باین نوای حزین / نسیم الصبا بلغ حسینا رسالتی / فقل خذلوک اهل کوفه یا بعد

وقد حضروا قتلی وخانوا امانتی / واضحوا باسرا من بعد ما کانوا العلی / جواز زبانه دل بر حنش زبان حال / خطاب کرد مصیبا را چنین بمطلب حال

مصیبا تو بیک خرمیان بیکس و تنهای / بیام زنان آنحضرت از ابا صب بگو خلق حضرت سید الشهداء و گرفتاری

زبیکسان تو همیشه پیام بگو آری / ازوی لطف بگذر کن و بی بسوی بیاز / زحال من بجا بر حسین اخباری / بگو کشت این کوفیان کافر و او / امان زحیله این شاه ان بازاری

هر زمان صاحب اگر درد کوفیان گویم / هنوز نگفته نیم اندکی ز بسیاری / چهار هزار بسته عهد یاری / یکی نماند که نسپرد راه اخباری

کنون بگوفته بهر سر اعظم ابن عقیل / جهان گرگ کرسته است آهوی تاری / برای اینکه گرفته ام آنچنان دمحمد / نیاخته بی من تیغ بی درد و دوری

ببین نه با من بی یار با تشنه این بیکر / گرفت اندر ابن تیغ فدا آری / همیشه طالب کوفه کنان بی / خیانت است و خلافت دگر و تکراری

مرا اگر با بیس عطش کشند فرمانت / تو خوشتر مکن بر جدی من یاری / اگر بگیرد گواهی در رنگ روی تو / صبا را و بسوی کوفه هم رنگ آری

که بس بگیرد بدیدم من اندرین بازار / برای کوهر حق بگیرد خریداری / درین میان زنگینک لعین و دیگر حرث / دمان حسته بنشین بسنگ کیر نشست

کسی دگر بسنان بس بگیر تیغ / ببرد حمد بر آن صید زنجیر ذ / زود از میان هم کفش هم آن شان من / نمون بیاک در رشاد همان بلند

پس اهل کینه نهاده پای بر دین / بر بگفتند زهر بوبر دی سر دین / سوی رزم کرفتند از کفش کفار / بر سر حسن نخوند دمن بسته بوار

که تا برند بر سرش برای این زیاد / آوردن سر از آنجناب با سر بسته دق نشسته برای ابن زیاد لعین اصغر اله

بیهوده خانه کوفه هزار لعنت باد / خان زنجر قوم ابجد جنگ اهل / گذشت نوک تیغش بر خرخ فرد و بس / ز دور و بهر ری سلطان دین ستوده برشت / چنان کرست که قوم زنجر باغ بیشت

ازین مشاهده عبد الله بن مرداس / بلطف گفت ز آتش همند را مهراس / کسی که مطلبها دارد آن بود که آن دارد / ازین امور نباید که کند چنین زاری

برای جان فسرد و کریه بر جهاند از آن / بلطف آن بود که بیا کند ز کثرت باران / جواب گفتش که قدم شکست قبد قت / برای مرگ بگرم که مرگ حیه من است

قسم بحق که نی این گریه از پی جان / که داده دار زنوی بیطوبی مگر بشیم / که آنجناب بجز فراغت کوفه / نهاده روی توجه بجای بس کوفه

ندانم آخر او با صد وجه خواهد شد / مرا بگوفه چنین شد باد چه خواهد شد / چو آن خوب بعید مخالفان بسته / چو آن خوب زبان مخالف آهنگ شد

کشان کشان بدر ما خدا ارسال نیز / کسی برای بشارت در دون دو آمد / دو آمدم اگر اعیان کوفه دست / که بنطاء رکشیده ذی و سنور

بشه سپاه مطلق شد چو دشمنان خاص / از آنکه ده یکی جرعه آب شد خاص / کسی رنگیت بر آن شاه تشنه آب نداد / ز آب بلکه بر آن باد آب جواب نداد

هی بگفت که ای اهل کوفه ظلم نم / زنور تشنه بی بر لب آمده جانم / کشته باد بر آن هیچکس قربان / اگر بعید مبارک کنید قربانم

اگر بر نیم شما ای کرده کافر دل / زفاندان رسالت نیم مسلمانم / خورند دیو و دو آب من از عطش / ای اهل کوفه من آخر بکوفه مهمانم

جواب گفت بر او مسلم ابن عمرو لعین / چنانکه گفتش شاه شهید شهر لعین / که ای جناب کنوانی چشیده جرعه آب / که ناخوزی جهان تشنگی جمیع شراب

بگفت شاه کای از خیله حیا ای / تو خود بر آنکه دهی دعده ام گرفتاری / برای تست محمد سرای خوش جحیم / از آن تست مهیا ذراب شب جحیم

مرا چه باک ز آتش که امروز فرمان / بنا فریده صفر خوبرای دشمن من / زهر که او بجنان و جحیم منکر تست / بگو بیاشی ما بر این دو منکر تست

بگفت این سخن و تکیه زد بدیوار ای / زضعف تشنگی و خستگی و بیماری / ازین شرر دل هم و حرکت جوم / مخواهم خلاصش بسبتی آن مظلوم

علوم او خدمی زآب جواب لب گفت / بنزد آن شه لبش تشنه و اسیر آورد / چو بر دهان مبارک رسانده کاسه آب / لبان دیده عاشق شد پر از خوناب

چو خون جام مبدل بر آب گفت علوم / نکرده آن شه لبش خشک تر ز آتش جام / زخون زخم لبش باز باده گلگون شد / لبان قلب ام حمد پاک خود پر از خون شد

علوم چیز عوض کرد در سیم باره / نکرده جرعه از وی امیر بیچاره / علوم عقد هر شد در دش زخم بگفت / بیکدمش و شایا بگوف علوم بر گفتش

چو دید بر گواه زآب خلق دو دش / نکند جام که مردن بجام دو دش نگفت / سپاس گفتش که هر کرد ام نگذرت / از آنکه شربت دنیا مرا مقدر نیست

قبول یار شدن کو هر لبش بس یاب / خود و بعیت خود از آن زخم آب / کسی زاغه مرجان درین میانه رسید / چراغ دین بظلمت سرای دون طلبید

روایت که اشتر در فرشته نژاد / آمدن جناب مسلم بحبس ابن زیاد و دیدار آنحضرت با آنحضرت پسر او اعلام / بر بیم ابن زیاد آمد و سلام نداد

بگفت که ای بهتر یار فرزانه / چرا سلام نکردی برابن مرجانه / جواب گفتش کز آن ملک مغتنم / بدون جرم مرا کشت چه جای سلام

دگر کند بسلامت مرا زنده آزاد / براو بعیت ازین پس سلام خواهم داد / بگفت خواه سلام دهی و یا نه دهی / بعین بکن که سلامت زجنگ ترسی

جواب داد که زین فتل کس سر بکشد / که بهتری زخواه او بهتری زخود بکشد / جز این دگر بخود من نهادت سر / که کاری بکشد حاجس سلامت

ز مرگ باک کند آنکه بنده آب دگر است / براه او بس شهادت کمال او دل است / چو این جواب حق از زبان بگفتند / چو مار کاغذ مطلق بگوشش نهفتند

که ای بر دی تمام زمانه خاص شده / باتفاق امم با تفاق شده / چه آتش است که در جان کوفه افروزی / از دو سرای رهایی بجا خواهی سوزی

جناب مسلم این حرف در خروش آمد / محبت سبب اقبالش بگوش آمد
بگفت آنچه گره بیش بر نفس بست / ازین نصیحت کاوب تنبیه بر نفس بست
تا فرزند که هنگ آفرینده از فناکم / زلوث نفس مهر تن دهن پاکم
کسی که طرح خلاف در بنای دین افکند / میان امت بی‌اتفاق و کین افکند
برنده جهد و معاویه این جوهر فرجام / دلی بطاعت دین از خلاف کین پرداخت
که گرد آن هر مخالف خویش اندیشه
وگر کسیکه در اسلام پایه فتنه است / نه نیست دیده تو اگر تو از اکابر است
جز از غبار نفاق شما گرد جهان / کمند آیه شرع و متین و آیین
مرا کتاب کوفه زاندن مقصود / بنیه خیر ملک جنب این کرده جهود
بسوی ما بمنهونه ناصه ارسال / زنده دلو زدست شما کرده ضلال
درین شریعت غرا که ما با بنده / کتب بدعت و شرع مردم زنده
برسم قیصر و کسری و اهل شرک ام / کمند حکم میان امامان اسلام
بعقد عدل بنیاد سر فرود مطلق / به تیغ ظلم کشید اهل حق را ناحق
حذر ز سطوت باری بدل غلی آرید / میان خلق خدا اسلک فتنه می بارید
من آدم که میان کرده این اختلاف / کنم سلوک براه عدل و انصاف
ز روی دلو کنم حکم هر ضعیف و قوی / ابا کتاب خدا و بسنت نبوی
جواب گفتش ز روی کتاب اهل آن جاهل / که حق مذهب شما را بسلطنت نابار
بگفت شاه که دارد سر سزاواری / باشتری که نهاده بعرق ما باری
بگفت شاه که سفله سفله را یاراست / بزیه دون بر این مرتبه سزاواراست
بگفت پس سر تسلیم می نهیم در رضا / بآنچه حکم کند حق میان ما و شما
میان مسلم و مولی سخن کشید بدور / فتاد گفت کشاکش میان طلقت و نور
میان لحظه برادر هر چه گفت مختصر
بسی زدم امام و عقیل و حیدر را / کلمه رحمت بر اعضای سبعه الافلاک
بگفت شاه که باب تو تو بدکاری / بهر بدی و بهر ناسزا سزاواری
بگفت مسلمه از خوف مردم مظلوم / پس از نیاز دل بر زبان بصوت مقال
جواب داد مرا آن جهان بنطق و حال
مساز بیشتر از بیشتر دل دانش / سوز زآتش پرده کی ایزد هستم
ادب نگاه کن ای بد جهز زرسم حیا / بکاخ دین نظام شریعت خوار
مساز زنجو دل خاتم النبیین / باحترام برسم امت و دین
مده ز دست بیکبار رشته آیین / بگوی هر زه باستاد جهر مثل این
خطر شناس ثقات و ذخایر ایمان / مطلع اهل یقین شاه دین حسین ابن
بزیه دون که از نیز و ظلمت ایجاد / گرفته جای در اعضای مدارک اهل
رسم فت الحکام دین چه میدانم / سیاق مذهب و دین میان چه میدانم
کجا روست خاطر هر آن خلاف / که هر کسش زده از نطفه کس ابن
اگرچه از پی دین نیست هر ترا کاری / سفیه بی خرد هست دانم اشتری
مساز تکیه بر این دور و دور که از آن / مرید ساری و خصم جان ما دوست
کمند بند شقی طینت کو اکبر سد / دو لحظه هیچ بدارد صباح کاذب را
بسی نرفته بگو آنچه نسیم صدق دهد / نکته بان محمد خوار همه پشت اسرکه
بگفت پس که بعقبی گشته بر مظلوم / که دانشه است ترا تشنه خونم
اجازتی که با حوال خود بپردازم / از بزه کرده کس را و بیتی خود سازم

بگفت

بگفت باب وصیت بروی تو باز است / وصیت فرستادن آنحضرت بر ابن سعد کس نظر نفرستاد
بگو بهر که ازین اهل این راز است
نظر نکند پشت از ره صبر بر آن مختصر / مسود و بسوی ابن سعد نوشتم اختصر
باد بگفت که با تو حرفی دارم / بیا که بر تو وصایای خویش بسپارم
پی خوش آمد این زیاده بنیاد / شقی بگفت شه گوش استماع خاد
بگفت ابن زیاد اطلق بآن پی دین / کز استماع کلامی چه امتناع است این
بوصف میکند تو یا دبی قرابتی داری / چرا وصیت او را بجا نمی آری
رسوی زاده پیغمبر با فرض اذن محل / برون ز نظر قرآن کرد مشتری بر غل
وفا بش ار چه به انست باز چاره نداشت / بآب دیده چنین در دل بخاک گشت
که امیر بهاگرت چو کشته ام عازم / لوای جند وصیت مرا بود لازم
ترا قسم بدهم بر حق قرابت ما / که در کفاف آقا مضایقت منما
سخت حقی که بر من ادای آن فرض است / درین دیار همان هفتصد درم قرض است
عوض بگیر ز بی دارم و یکی شمشیر / باین دو دین مرا کن لوا لکن نفیر
وگر چو بحر نفاق بعید دون جوشد / پی بزیه ز ایزد نظر فرو پوشد
سر مرا ببرد و اسیر سان سازد / بسوی شام شقی صد بنی او آن سازد
در آن حق که مرا این جفا بسر گذرد / خیال دفن من از خاطر که بر گذرد
تو از جوی در آمدم ز خصم عزیز باری / بروی خاک مرا نفس من بعهد وفاداری
وگر بکاب من باکره بر تعبیس / مصفد بسوی مولای من حسین انیس
بگو رفته ایا جنده دل و جانم / مبا بجانب این کوفی که من دانم
که بوی صدق و صفا و سرش کوفه نیست / وفا و عهد در آیین زنش کوفه نیست
بگو نیست کسی کاشنا بود با حق / تمام اهل نفاق و کافر مطلق
از آن کرده و بانت بجو وفا مطلب / که مرگ می طلبیدی از آن امیر عرب
مرا اگر نیست رهای ازین گرفتاری / تو خویشتن مکن بر بدی من یاری
مجو ز فرب زنهان قوم بی ایمان / که عهد فاسق و بد عهد بود یکسان
مبا بگو ذکر کس یاری نخواهد کرد / کس بگو بهوا داریت نخواهد کرد
مبا که چو ابن عقیل خواهی شد / بباب هر کس و ناکس و خیل خواهی شد
بر لوح باقت در بنجا کلام مسلم آنجام / برفش رفو ساقی میان مجلس عام
شمر و نقد وصایای شاه فرزانه / بپیش شد بکمیش این مرجانه
ز زاد و چو زاده مرجانه این مشاهده کرد / بطنز گفت بچه کاذب دل تو ای ناجو
وی از نیاز مردم ترا این دانست / زاهل کوفه نا اهل اهل این دانست
بوصف آنچه خویش اما نشر کردی / بر ارزهای امانت خیانت کردی
گر او بر ارزوی دل خود مرا این کردی / من آنچنین نمودم که تو چنین کردی
خصوص حال ندارم بال او کاری / ترا بهر چه وصیت منفعه محتاری
عرض زوال همان مهر بنده زوال است / مرا نه دیده بدنبال اقتدا مال و ملک
وگر کنیت جنا چون عقیل او دارم / زدن بیکرا و منع کس نمی سازم
وگر حسین نیاید بسوی من بی جنگ / بآنجناب که آنم کرض هر آنگ
بلی نیست بر او راه او بهر تو تنگ / وی که راه گذر خواهی بسوی فرزنگ
شقاوتی که در آن کافر شقی بودی / شقاوتی که در آن شاه متقی بودی
اگر در سن بسیقی هم سوا بینی / بسان روز و بیش خط استوا بینی
هم ابن سعد لوای حق و صبا بکشد / حقوق خویش و بهوده زاری بت کرد

زنیک حسن بیکان پیام آنسرور / بجرب ساند بعرض امام دین پرور
وی که بجز نفاقش بیش کین بهشت / زنامه از همه در قتل شاه دین کوشید
بعطف منبکه در آنجز بزید دابن زیاد / زشرق و غرب جهان جمع بود آن نفاد
کرف سایه های اهالت از سر دی / بزید کرکس او در هوای جیفه ای
مران لشکر خود را همه کرش کواه / که تا دهند کواهی بر جهید الله
سخت یکس که بکیک امام کواه دام / بمنبر خبر علم سعد نخورد نا فرجام
پس او نخند خلق بسوی شه کاین است / زاین کونه دغای که بر شه دین است
بی نفق در آموزد آنکار و بیع / بروز کور علامات ظلمات از
معاند بین بواخوز رتبه الی د / شد نه مظهر فسق و فتنه دیده
عمر بکفر چو کامل نکو کشان بود / از آن جالم صورت بیش بشان بود
نفاق این دو بعین منافق دو بتر / هر آنچه کویم از او حد ده بیش تر
بیان آن بزبان فاطمه صفوت است / خان جناب بمقصد که رسیده است
بسوی نقل اهالت سمند کلک انکیز / در امر این زیاد و عمر بن سعد و اخترا به قتل نسبت و آوردن آن ملعون جناب مسلم را بر بام قصر
بان قصه و زمکان و زمان خون ریز
رود نیست که این زیاد کفتی بسلیم / پس از دو حیث قتاع و کشود تسلیم
بر ابن بکر به اختر نحو حکم که بر / بجام قصر کبیر از وی انتقام پدر
چو حکم قتل بخوان آن شهریار فرزانه / شنید باز بجو نخو یا بن مرجانه
اکر در آب و کلش بوی از وی بیاید / بیاند من و تو نسبت و قرابت بود
نفوذ رفق و فرست چنین نپوشیدی / زبان بعقل من بیکنه کو شیدی
هزار مرحله بیت از تو تا محبت راه / بهر دو کون بسوی بجز خواک الله
چه کفتن این فیروزی که بیل اهمی بود / کشید سوی سماء آن دیج را فرود
بجشم خانی حق عبر حق چو باطل بود / چنان بعرض که کفتی عذیرة قتل بود
چو جیبع که پرواز عش سوی کوار / کهی سر و سر از در حد و استغفار
کهی بشکوه که یارب تو آکهی از دل / بکیر داد مرا زین کرده بد افعال
که با جنایت و جنت و دروغ و بیکاری / بیکفتند و خیزان تو با این خواری
طلوع کرد چو آن خرق لجه اندوه / بجام قصر چو خورشید خاوری بر کوه
بکاتی که از آن خوز حق حق میزد / بسان خوز مشق خوز بر اوق میزد
بسوی کنه الهای زخم چهر ساحر / که تیغ در کف فاق از آن دو موم حرص
بلوز سینه اش آنکاه خوز شور امام / سدم تشنه بر امام بیت قصر و قوع شهادت آن حضرت و اهل سعادت بر بیت
چنین رسول چو خورشید بر کلیم کلام
معلق به زجام از زمانه و شام
سدم من بنوای آنکه داد خواه معنی / بحکم تیغ جفا از کین این کرده دشنه
ز ابلغات خداوند بیت بنهاد سید / که بند کان چنین از خشم ظالمش نخنی
ابا سر شه رحمن فرشته بجه جرم / وهی اسیر بجندین هزار اهرمنی
هزار تیغ کشیده بحکم بغرق سری / بزخم بیش ز اکنجم نظاره کن بر تنی
وهنوی حاضر صحرای بیدین زنان جهان / ای آنکه از من دارد خلاف منی تو نفی
تو با جدار و ملامت نوای جرم جهان / چه جرم عرض کاه و اعمال کرد از جهنی
بی کل تو نفیر نجم از ذیت جفا / بسوق عشق ندارد متاع جان ثمنی
اله و من علیک علی من الله / فاتنه بعد انی علیک اکر معنی
بقتلم ارز تو دغ جا شدی و مرا / بنود شرقی از شرک نا کوار معنی
بکوه هزار تکریم کمون که عالی من این / تو هم مرتفه از این اند که بکمال معنی

رود نیست دنیا نفس آن شهید وحید / برون قصر بکی جوقه اکنونی دید
که از کناره تقیش نظاره می کردند / دو باره پرده آزدم باده می کردند
منور دی بر ایشان بیاه و ناله زار / چو آن هزار که هر رافته از نکل و کمر
بهیچه حربه شوهای چند سر و
که با زبان دری شرح حالش این بیت
که کرچه عشق و عافیت در دل کونه / کل جاند مید است از کل کونه
ولی رسیده بجای زمیک کارم
که چشم رحم در جایت نشستن دارم
کنونکه جنجر من زیر خنجر کین است / مراد صحبت اولی سوی شما این است
که من بکونه خوب و اسیری امروز
بغیر تیغ ندارم کسی بسر دلسوز
بجهم من که ندیده مرا بیاری / بکاک بر کذارید نفس من باری
دوم کنید مرا بیهر من زخون کلوان
بهر زمان که نخواهد کاروان تکه روان
کنید پیش از پی عیوب کرچه ارباب / خبر دهید برادر کای عزیز مصر جلال
بهیر اسید دکر از وصال و لطف عیش
که هر دو بده دراکر کدای کوفه
سیم اکر تخصص شد از ظلم / بکه پی سر و سامان جمال و اعظم
بدون پرده بکوبند کان غریب و حبیب
زدست کوفی بی پرده جام کرد کشید
بکانی که کاش نه آسمان بکر لیت / جهان همه زمکان تا بدکان بکر لیت
بکفت این ادب ساغر فنای الله
سنا و منظر طلعت بقا با الله
از آن طرف پسر شام بکرد بنیاد / بقتل کشتن آن شاه حق اعتاد
چو تیغ ظلم شقی از خلاف بکر کشید
ز پیش بر دو سیه جرده و جهیبی دید
که می بکفت بدان کزان بیان خشن / که تیغ کین بنه ای بی خود زبانش
ازین مشاهده خشید و دش تبه و نهار
چو دیده نیست دکر قدر تش بان بیدار
سوی جبیه لقی باز کشت از ره کین / پس از حکایت حال از برای دفع کمان
جبیه کفتن نو آموز حسن بسکه پسر
ز هول کشته خیالش بجمعتش بنظر
جنای سخت نفاقش نشد بجهد است / کشیده روز شقی کس شقی تر از دی جهت
هم او بقصد شه آمد بجام جون کاه
در آمدش بنظر طلعت رسول اله
نه نشست به کهر تیره روز جون در باک / شد آب زهره کنش چو بیخ از آن تاک
اکر چه بود بخفت انتهار خود مشهور
جبیه کور ندیدی بجهر بش دیکر
نظر نکند بهر بوزیده تقیش / ازین سام کی طالی کرند چو خویش
کزاین بجم بیدین کین نبود کم
بشقق شمر شقی با یزید دون لوام
بسان مادیه نسل هزار زانی بود / بکنه عمر تا نش سنان نا زنی بود
بامر بوام چو شامی زنا بجت چو اجر
بکوز چو جبیه بدر زید جهود عالم امر
دکر به شرح دهم بعد ازین خیال ملک / که خون بیخند آمد مه لو در رک کلک
سری که از سر سوت بسمان بر سود
به پیش شقی مرجانه بر زبان فرسود
بروی خاک چو ماهی طپیده شاهی / که بود بیده و خوان او مه و ماهی
بیک سبب شه حق را بریده چون بر سو
ز شخص این خدا کند خصم خیره بصر
برای تعزیه داری بنو آن عقیل / سپهر بیر نوزد جای خویش بیل
بی چنین حکم دین چو سر کنون کرد
رو بش عالم اکر خون بجکر خون کرد
رود نیست که این زیاد لعین بیدل / در شهادت جناب ماه و دولت تمام این زیاد و زنانی و فرستادن آن معون سر سید بن الحسین بن شام و محاربه جنید مشرع و دون آن لیبان سید با آن
بجهان عالمیان داغ تازه جون بهار
دل منافق خود را کین بیشه پرداز / سمند ظلم بیدان خلق تاخت
نمود حکم بسر عش کرده زانی را
که آورند ز مجلس جناب بانو را

حضور یافت چو پیش جهان جوار خدا / چو شیر بیشه بر پای همبر اهل وفا
چو همبر به رهنمیری در ابر سنا / عنان فرشته پاکی بگیلد نشسته
همراه و دستی اهل بیت دشمن خویش / روان چو خون برگ دلبسته شوق خویش
چو شیخ خاندان بود با یکی دلیس / بهر خود مژده با هوای جیله نفس
نام عمر خلقم ان برادر صدق اسد لو / میان کوفی او بعد این کون وصف
هر آنچه زاده بشمت ارخاف تاشه / مفهوم صفت و شقوت فرخ برزاشه
بشارت کرد بیوی یکی زخلق نفس / که رخو خر بهر سان خیزان به مهمانش
مقدم راه اطاعت سپای سر بهمه / گرفت انگشت ماذ بر دوان همبر دش اخر
گناه مضه برآورد و تیغ دل سخنی / صحفه قتل خان همبر نوجوان بکشت
نخست بار برآورد ضربتی بر آن سرو / گرد ضربت شد در آن موقد اشر
زذوق وصل نفس سته دفاع شاه / خبر نداشت که تیغ اسن عشق شاه تاج
باین دعا که گواه کمال طاعت اوست / بر تیغ خلد و کرم راه بد با هرست

الی الله المعاد اللهم بس حمنک و مرضوانک

چو بار گشت همه یک بیک به یکجهت است / مراد و دیده و رسید بوی زهر نفس
که با جنیر گواهی که می کشند مرا / سجود هم بجنگه مجتمع مجتهای مرا
بسوی خویش رساندم حق وفاداری / چو کوه خیان نبردم طریق بی عاری
بصدق و سعی من آن سپهر کار / که همراه بگذشتم زان و مال عیال
بحق این و بضرب و گرز نه نفس / هر دو جا هر دو حق هر آشیانه ذکر
که خفته اهل و آرزوی عمر بکشا / دری زد و شد رضوان هر دوی من بکشا
پس از شهادت مسلم شهادت یافته / دوست باشد که تو قاتل مسلمانی
خان زنهار تو ای چرخ ازین آن است / سزای اهل محبت مکرم هر این است
سپرد راس همایون آن هر یک خنجر / باین اروح مانی این جنت کافر
او دیگر که این زیاد بجنبید / زنقل آن هر موقد چو دلو کفر هر لو
دو ماه مرج و خارا در آسمان ستان / چو کوه طاهم بهدین بسوی شام روان
بنامه که در او ماجرای آن هر بشیه / نوشت بود فرستادشان برای یزید
تن مطهر شان منبر بر قناره زدند / بکوفه نیز بیدار او دو بار زدند
و جسم پاک از ایشان ستده دور و دیگر آن / کسی بجو که گرید بر آن سرو و پیکر
سر قناره نقاب بود آدم جان / مگر گریست بسر پیکر و پیکر سر
تن از جدا ز سر بر سر قناره بتن / در به جانه طاهر خیب تا دامن
چو اهر سر بسنان تا بشام بیزاید / بسیاری پیکر مخو خلق زخلق بیارید
که تا فضیلت مدح سته روز با اشراف / شدند نیز او فوز آتش بکار
درین سه روز سر آن هر پیکر گلگون / بسیکی سان زاهر جانب شده فوز کنان
در آخر آمده فایق کرده کافر را / گرفت بند جهان نقش آن هر آزاد
کنون مفهوم و بعد از نماز شان برد / میان جامع کوفه بکاک بسر دند
زهر رکس ملک که دهش کج ایام / در جواب برید بدین زیاد عنید و کرتبش او بر نقل امام مجید
و آفتاب برآمد زیک افق اسلام
برند فرخ کنان کشت از آن دو بدر تمام / دهند زینب بدروازه خیمه شام
بهمین چگونه شفق طرح بزم طغیان ریخت / زدرب شام دو شمع مزعفری آویخت
نخست خانه که بر روی عرش شاه شام / زمنجر لعنه ابو حزن آن هر کرام
بسیر قم که چنان کوی بهشت جهان / شد آشری که گنجید در جهان زوال

چو آن شقی دل خود را از زین ستم پرداخت / باین جفا علم کفر بر کشاف افراخت
فغان بیاد شبوی جواب این بیداد / زبان کلک بشرح فتوکری بکشاد
بود حشمت و جاه و جلال دمال نخست / بنای سخت نقاش لحد سخت درست
پس از نوید تمام دو از زشت نیز / چنین نوشت بر آن بانی بنای فساد
که ای تمام تو در دین شرد دشمن من / بسی بتول پسندیده کشتن مسخن
زچون خشنه مسلم دمانده و جان / بحق خویش مصدق شدی گمان مرا
شنیده ام که درین روز نامه آفاق / زنهر گشته و عارم دیار عراق
عرق عرم به تنش کلاه داری کن / بدرغ حضرت ایشان بیا گذاری کن
برای همه توان معتقد بگذر / ره مرور و جهوش مده بهیچ دیار
که با وجود و جهد مباکش چو حباب / بنای سلطنتم نیست غیر نقش بر آب
چه قدر جهد و جهوش بر اوج برج عنایت / مرا بسازه اقبال در حضیض خیانت
ازین علاوه چو آید زبد بایم تمام / بنای خانه ایمان بیار باید داد
بدین حق بیاید کشتن آن شخ / که او خاد و بیم زد و انتقار ما
در هفتم سلف کرده اهتمام تمام / بکن مساعد در قتل آن امام انام
بکن بکشتن او قتل اهل حق همه / که بدشان چه توانند پیش کرد همه
مدار یک زنقل خوش علیشان / باحتمال دروغ و باغراد کمان
دگر دفاع یومیت را نموده رقم / فرست بهر من از مصر جان منتظر دم
رسید نامه چو بر زلفه زنان بلید / ازان نوید و نورش بسی بخود بالید
گرفتش اندوم دون آتش غفلت خمود / بچرخ سر بر زد از نخوت دماغش دود
بکینه خواهی کفار بدلست میان / بقتل سرور دین شد مصمم از دل جان

مقدمه شهادت پسران جناب مسلم ابن عقیل رضی الله عنهم

سما که بر سر این ارض پر جلا گردد / بجوی عقیل میان سما و ارض که چاه
زبین این دو رحا دانه زنا گردد / بگردد ار چه بهان سنگ سیاه جمله
دل نه بهجو که بر فرق او بیا گردد / برای طفل دل شیعیان شیر خدا
بگوش آل نبی دایم این رحا گردد / بعترت شه مردان جفای این نامرد
چنان بند که کفایت بگر بلد گردد / بکشت آل نبی را همه زهیر و جوان
کشید تیغ کنون بهر پیکها گردد / بسکه ذان رسالت درین جفا خانه
چهاشه هست ندانم دگر چها گردد / مگر این پی این طفل بوده آل عبا
که هر یکی بدو صد درد مبتلا گردد / بلی طلا نشود در خلد خاص ما خاص
مدار تلق جهان که بآن طلا گردد

ذکر فدای طفلان و کرسیش ایشان بعد از سالی از زندان و اسلام ایشان
بدام سخت تر از شش حارث پیکث لعن الله

ازین ره است که هر کس شناخت قدر ولا / گرفته جان بسر کف پی جدا گردد
روایت نماید جناب صدوق / زشیخی که دارد بفضلش وثوق
که بعد از قضای شه کربلا / که در وی برادر ختم شد هر جا
زاولاد مسلم هر طفل صغیر / بر این مرجان بهر دند اسیر
شقی گفتش هر میر زندان که ای / بهیر این هر یوسف بزندان کرای
دل تنگ زندان بر این هر دو / بگیر از دل تنگشان تنگتر
بده آنقدر شان زمان در آب / نمیرند تا دار هند از عذاب
بند آن هر مظلوم سالی درست / باین حال در حبس کمتر نشست
همه روزه تا روزه دیش هر / چو اختر فرود و خفته چشم تر

که کی میر زندان در آید ز باب / دو قرص جوین و یکی جام آب
نه شد هم سر نامه سر نوشت / نه هر رحمت آمد دل به سر نوشت
رئیس چو احباب و منجم عدو / شدند آن دو ماه کرامت دو مو
یکی گفتش هر دیگری کای عزیز / یکی زنده در گور از این رستخیز
همان به که بر میر زندان شبی / تقرب بجوئی بعزت نبی
که شاید فتد در دلش رحم حق / کمی در فزاید بسته رمق
چو بیش میر زندان در آمد ز باب / کهین شاهزاده بچشم پر آب
بفرمود کای میر پاکیزه خوی / بگفتا بلی ماجرا باز گوی
بگفت شرف کل عالم کدام / بگفت احمد آن مفخر خاص و عام
بگفتا باو دشمنی با که دوست / بگفتا بر محشر امید من اوست
بگفتا شناسی که چیزی که بود / بگفت آنکه دلوش دو شهر درود
بگفت آنکه نفس رسول خداست / بگفت آنکه نفس احمد که بود
بگفتا چگوئی بدین احمد / بگفت اذیت بآلش روا است
بگفتا امانت براو بر خداست / بگفت آنکه آتش ماند اسیر
بگفتا چه شمرش آن به مصیر / بگفت از مسجدش دو جا زیکین
بگفتا که کبر است ناپاک دین / بگفت ادبر زندان هم آتش برد
بگفتا تقوی بر چنین بی خرد / بگفتا زخیبر روان نان دریغ
بگفتا شاید سر و جان دریغ / بگفت اینچه چون کنی پس با
بگفتا چه قرب ارض را بر سما / بگفت آخر آل رسولیم ما
ز اولاد زوج بتولیم ما / دو فرزند مسلم در این کشوریم
ز آن نسل نالان دو نورس بیم / چو بشنید این میر زندان بآه
بزد بر زمین از سر خود کلاه / در اقدام چون فیدشان در قدم
که ای کوهران محیط کرم / ببخشید و از جرم من بگذرید
ندانسته ام کآل پیغمبرید / بروی شما باب این سجن واست
بهر نور دیده چشم ما از شماست / رویدو دیگر چو همه بیش رویه
چه اختر همه روز پنهان کوید / مگر بر رخ نان رفیع الدرج
گشاید رجائی دری از فرج / مبادا که بیند بدخواه نان
ز محبس بمسجد نفتد راه نان / پس آن هر دو کودک در آن بیشه شام
بآن بیم با حد بآن خوف نام / ز زندان برون آمده محو مات
رکه باز پرسند راه نجات / دویدند حیران ندانسته باز
رهوار حارث ز راه مجاز / شفق روز و شب چون پدر
رسیدند بر پیره زالی بدر / بگفتند بروی که ای پیرزن
دو طفل صغیریم و دور از وطن / بآنکه دل ایمن ز بد نیستیم
شب بیش و بیجای بد نیستیم / یکی مشتی ما در بر تست جای ده
ازین باره خنثی بر زهر امید / نه دو روز زحمت و همت مهمان
سحر تا شود زهره خواهیم رفت / بگفتا ای هر محبوب من کیستید
چنین مضطرب خاطر از بهر چیست / شود از شمایم شمیم دماغ
که نشنوده آن از اهل صبح باغ / بگفتند باغ هدایم ما
ز آل رسول خدایم ما / بجوییم بر این مرجان اسیر
پری بش گریزان شدیم از اسیر

بگفت

بگفت ای ندای شما جان و سر / هر رحمت و امادی بیدگر
عدوی نبی دشمن باریست / بهشت پی مردم آزار نیست
بآل تو او یکین ز یاری / جوی کم نیابد زاین زنگار
ز آنها بد این خاسر شاه تین / که رفتند بر کار زار حسین
سگ و صید را چون کنم در حصار / نباشم ز جنت بنی شرمسار
بگفتند حالا که با آن عنود / سحر ما هم اینجا کنی آهیم بود
پس آن صالحه با دو صد ترس و بیم / بمهمانه میر در آن طفل بیتیم
طعامی مهیا بشان کرد زود / که آن آخر روزی هر دو بود
مقابل چو کردند آن با شتاب / بگستر و از بهر شان رخش خواب
چو رفتند لهراز کان جای خفت / کهین شاهزاده همین را بگفت

در آمدن حارث ملعون کاشانه خویش و گرفتاری آن طفل سینه ریش بدست آن سگ بیکیش

آه ای برادر ایم افتاده در دام ما / گرفتار شد ایم در دست ما
باید که نامده هیچ آید بکین با / گروه اهل دین در بسته منزل ما
نگشنده مرگ هر دی اندر دیار ما / آنا که یکه گرد ابوتیم کاهل مشتب
ز آن بیشتر که از این سر در رهد ما / دستان بگردن هم چون گل جاهل ما
فردا که هست ما را فضل کفن نامه / از آب دیده هم را باشیم قاتل ما
چون نیست ما را ز بیجا گزیر بهر با بگیر / باری بخود بگیریم خود بگیریم از دل ما
بهم ساختی آن دو کل میر من / گرفتند چون ماتم خویشتن
پس از ساختی با دو چشم پر آب / برفتند چون بخش ما را بخواب
چو پاسی ز شب رفت آمد اهل / فرو کوفتند در را بیش دخل
صدای در آمدن از خویش رفت / یکی پای بر پس یکی پیش رفت
بگفتا کنی آنک اهر من / منم کشتن چون مرد بی چاره زن
بگفتا چه رود لوشای بیتر و بخت / که بیوقتی می نامدی ای چو رخت
بگفتا مده طول و بگشا در م / که مرغ خرد بر پرید از شرم
شد زهره ام چاک از این دور رفت / که نفع عظیمی ز دستم بر رفت
بگفتا ای خنک از حیات و حیوت / چه بود آن منافع که شد از تو فوت
بگفتا ز زندان سرای امیر / هم در رفته و شب هم طفل صغیر
منادی زد اندر میان سپاه / که هر کس بیارد سر آن هر ما
عطایش هر سر ز درهم هزار / دهد آن لعین خسارت شمار
باین آرزو هر طرف تاختم / بسی خویش بر زحمت انداختم
بخواهنده رز بر گرینده سر / بیاید و مرا زحمت بی ثمر
بگفتا ز قیامت بیاد و بیا / چنان کن که حضرت بمیر مباد
بگفتا قیامت ندیده است کس / اگر بود باشد بعید است بس
همه بیه ایمان بیاید بدخت / چراغ نبی دار و بنا فرو خفت
بگفتا خدایت کند با صره / چه حاصل ز دنیای بی آخره
بگفتا بر آنم من آنکه سخن / که داری خبر زان دو مفقود من
نهفتی کجا آن هر نو خواسته / بردن آ امیرم ترا خواسته
بچاره که بیسود در کشاد / در آمد در دن سیل کوه فساد
روان آب دمان کرد چون زهر مار / کمی خشت آن فتنه روزگار
چو پاسی ز شب رفت بیدار گشت / بمه بر فغان از درد دار گشت

ز آن بست بالان کنج قفس / بگوشش در آمد صدای عسس
همی دست سایان به دیوار دار / در آمد ز اسب اینکه آن دوزد
پریشان چو دستش قفس بهر / سخنتین بشهزاده خورد و خورد
سراسیمه بیدار شد بهر زیم / بگفتا بگفتی ای جای عظیم
بگفتا که من صاحب خانه ام / شما ما چه مرغید در دانه ام
چو نهر نصر این حرف بشنید تیز / صدا زد برادر که خنجر بخیز
بیا بشکست این اهل را جان / دگر ای در آنکه گریزی از آن
دوباره بگفت آن کسی کمیت / درین منزل من پی جستید
بگفتند کو جیست ارین جست / زنو در ما هیم گفتا بلی
بگفتند امان خدا و رسول / بگفتا بلی بی ز عهدم نکول
بگفتند شاهد بر این زینهار / خدا و رسولش بگفتا دو بار
بگفتند زآل رسول الهیم / ز بهر رسالت هر نابان مهیم
یکی راست بهدی که بهدیم اسیر / بزندان این زنان شهر بر
هری شب از آن دار دل تیز جز / بیخشید ما را دهی بر گریز
بگفتا ز جمعیت مسلخ و دود / شما را بجب رهنمائی نمود
هزاران ستایش بر آن رهنما / که مرغم بدام آورد بی عنا
بگفت این و گرد آن یک کمیت کمیش / چو گرگ که افتد میان دو میش
که این راز سیاه بگشت عاز / که آن راز کمیر گشتی بدار
بنقل طریقی لعین سترگ / بزد سیلی بر برادر بزرگ
که بر رو و در افتاد و دوش بکشت / در پاک و ندا نهاش نکشت
روان شد ز باغ جنان نهر خون / بشد جشنه زنده که بیچون
نکرده باین اکتفا خود پرست / روان هر دو را دست بر کف بست
چو دیدند این آن دو بیدل و خوار / بگفتند ای شیخ پیدا و خوار
چه کردیم بر این احق آمدیم / باین طلبها مستحق آمدیم
نخواهیم ما با تو اکنون دمار / ترا از یکی بعض مقدار سار
الا می نسازی رعایت چرا / حق خویشی ما بگیر از اوری
بخشیدیم و همان بدار تو ما / بیتیمی ما را ترحم نما
چه یاری پی قتل ما سیف را / بیادت بیار اگر هوا لطف را
باین زن نگرای لعین ابد / چه مردی بود کز زنی کم بود
بما این ضعیفه ضعیف نخست / حق جهانی رعایت نمود
تو با ما کنی بد بجهت این جفا / زهی بی مروت زهی بی حیا
عرض هر چه گوئند رازی مخفی / در آرزو آن بد خواهان ظرفی
برون کرد از خانه شان بستر / بصبح سرا ابلیدان بسته بر
چنین ناله با منطق حال خویش / نخواهند از جور آن کمیت کمیش

زبان حال طفلان با باد صبا و واقعات بعد آن

یکی گفت صبا کن سوی بیشتر / بگیرند ما را بخیر ای پدر
ازین احوال ما کن مارا خبر / ای پدر
یکی گفتی که بابت بهر زیرم خنجر / نو بر بستر نهی سر بر بالین پر از مشک
یکی گفت صبا بگذر و بی بر جامع تو / بگو چون در لحد راحت بخشی ای پدر
یکی گفتی که نماید بگرای باب بر گوشت / بعین رفتان ما کرد نه کلک سازد کمند
یکی گفتی بزندان کرسنه مردیم ای پدر / نگوزدیم این تنی نان لعین بی پدر

یکی گفتی بگاهم رزدار بقیم دار دها / نیفتادیم در چنگ چنین کلیه شوم
یکی گفتی ندارم گر کمان اندر همه عالم / بسال ما بیتیم و دستگیر و در به شب
یکی گفتی بیتیم و دستگیر و در بدر باشد / نباشد خوف کس هیچ خوف ما هر گفتا
یکی گفتی غذا با کو اثر آه سیر امرا / که تا موزد سرای این ستمگر تا سحر تا شب
یکی گفتی بر مظلوم و نخواهیت از ظلم / غذا یا داد ما خوبگیر از بید لوگر
بنقل صد و ق آن اهل ظلم بیتیم / الی هیچ بهند بالرز و بیم
سحر رفت خواند آن یک کمیت جو / سبا ای که بهوی فتح سام او
بدو گفتش بردار کنار رفت / بهر سر زین دو شهزاده سر همچو ماه
بیاور که تا رفت سر ها بر هم / بگیرم هر یک هزاران درم
سیه چرده بگرفت تیغ جفاش / رو انشد زنیش آن اهل از قفاش
چو رفتند قدری مسافت ز راه / یکی گفتش بر آن غلام سیاه
چه بسیار مانی ز روی سواد / جدل بی را تو ای یک نشد
بگفت او شما ما کمر کمیتید / سر از دور قتل از پی جستید
بگفتند زآل رسولیم ما / زاولاد زوج بتولیم ما
ندانیم بر خود ازین بس گناه / که بردیم بر دار دو نان پناه
سیه چون شنید این بر آن گند تیغ / در افتاد در پایشان گای دریغ
چه سان بسته ره بهر آل عبا / که جویند ازین آذر سبیل
به بزدان که خواهم نگردان ستم / که خصم شوم زآن شفیع امم
بگفت این و زد خویش بر فرق آب / که از عرق آتش نکو عرق آب
چو از نشا با نسو نمود او صبور / شتی داد و زد همچو کلبی عقور
که ای روسیه معصیت ساختی / بامرت که گردم بهر داختی
بگفتا ز طعن بمولی نکوستن / در آنکه رضای خدا اندر دات
چو خواهی کنی بر خدا معصیت / به دوزخ روم من چرا از چنین
فتیش چو همچو راه فتوح / طلب کن فرزند خود به صلح
چو دولت شمشیر عاجز کشت / چنین گفت او را ز روی چو شیر
که من ای پسر از عدل حرام / کنم جمع و جنا بر ایت مدام
بیندازی خویشتن در جحیم / نیندازی کار تو بر رحیم
من آتش چو دارم بر ایت قبول / نشاید بر ایت ز زایم نکول
بهر در بس نظر از این هر دو زار / بهر سر بسر عهد برای محرار
که تا از عبید الله بد کهر / ستانم بر ایت بسی سیم و زر
پسر رفت بگرفت شمشیر و پی / دوان شد وی از پیش و طفلان زی
چو رفتند بر سوی نشا اند که / بفرمودش از آن اسیران یک
که حیف از تو ای زیب باغ بهشت / که سوزد ترا آتش کار زشت
بگفتا شما ما کمر کمیتید / شما اهل بی حرمتی نیستید
بگفتند آنیم کز بد ارمد / بیا کی ما خود گواهی دهد
معصون از خطا دیری از بیم / زآل رسول خدا را محمد یم
شبی رفته از فتنه اهل شر / شفیعیم در دار این مار سر
بگوزدیم شبی یک تنی نان دون / گشتمان جان زهر افعی کنون
شنید این سخن چون پسر خون بجان / در افتاد بر پای شهزادگان
که ای عترت پاک همزم / فدای شما با جان و سرم

برو دست ما یم ز تیغ جفا / کشم تیغ اگر بر رخ مصطفا
بگفت این و بگذشت از آب ما / که لعنت بر این ناخلف باب ما
بگفتا تو هم چون سپاه ای پسر / سپردی طریق خلاف پدر
بگفتا بی طاعت و ذوالمنن / چه باک از خلاف رک امر حق
پدر تا بطاعات حق عازم است / پسر را ای لعین بر او لازم است
چو عصیان و از دور بورزد پدر / بکش او دون که خود کرده خویش هدر
چو از سرشت علام و پسر / مبدا آن شقاوت ملک جز پسر
بوی آن و او لخت دشمن بسر / در آنه با منذ گرگان مست
بگفتا شما را چه جویم بسی / که جز خرمی کو زه بکشتن کسی
در آورد و خلقان با آنکه خواست / بی قتلشان تیغ کج کرد راست
چو ظاهر چشم اسیران بر تیغ / بپیشان که هر شان همچو میغ
بگفتند ما را بر این کینه کوش / بیاز آر بر ده ذرشان ذوش
رس از بیت ما بیغ عدل / کن خصم خود احمد از قتل آن
بگفتا نخواهم بقای شما / بیاید جوزم خونهای شما
بگفتند چون نگذری از خطا / بهر زنده ما را بر این زیاد
کرش زنده ما را بری لطف نیست / که انگشت رانی بهای درست
بگفتا بقتل شما راضی بی / مبادا بقربت بگویم بوی
بگفتند ای شیخ بر مصطفا / حق خویش ما رعایت نما
بگفتا محمد رسول خداست / خدا را به بنده قرابت کجاست
بگفتند کوئی قرابت نبود / باین طفل ما مرحمت بکن
بگفتا که نسبت شما را ز رحم / نداده خدا ایم یکی ذره کم
بگفتا پس صلحی بخشش باز / که از بیم تا چند رکعت نماز
بگفتا نیم مانع آن صلاح / که کس سر نه بخشد ز مردن نجات
چو آن هر دو گفتند بر از دو باز / نخواهند لوا چار رکعت نماز
گشودند کف بر در دادرس / که ما رب بجز تو نداریم کس
بیان جفا کار دنیا به مومنین / بران حکم با احکم الحاکمین

در شهادت آن و طفل سبط رسول بتیغ حارث بن کیش و رسیدن آن ملعون با کجا بر پسر ای به خویش

آمد ابجز ران حاکم سپاه / شد تو نانه تا نه شد تو
ز دوده تیغ کین از میانه / در تاخت سوی شهزاده راد
نادوده خلقان دست از دعا باز / بی بهر ظلوم از چای آمد
ز ضرب جفا بی زدن گردن او / ز کین نازنین سر در تو تیره بنهاد
شهزاده خورد این حال چون دید / لب لعل از حال که خاموش
واخر جانا کو انگشت خود سه / بر روی نعش آن پاک میلاد
با آه و آوخ از آن خون فرقش / همی بود بر رخ می کرد فریاد
کجا بینان حادثات باید ما نیم / با فخر عالم دارای ایجاد
گفت خود غم کاندر تو هم / پس بر او خواهم فرستاد
افتاده او را از ضربتی هم / ز بند و قتش بمنزه آزاد
پس نعش هر دو انگشته داد / بگرفت سر را در رخش چون میغ باز
چو سر تا بر این مرجان نداد / سر کرسی بود آن به نهاد

چو دید آنکه جستی بعمو انتقام / ست دفعه زشادی نهاد و نشست
پس آنکه بقاق منهد لگام / بگفت از کجا با فتی این چه راه
بگفتا بدی شیر نه این دو رو / ز اقوام ما میهمان کجا بود
بگفتا بمهمان چه دین سر این / بگفتا مرا از زیاد نه دین
بگفتا حق آن هر دو ایشان ترا / بگیرد چه کشند ایشان ترا
بگفتا کشیده نه از جان خروش / که هر ما بگیرد انصار را فروش
رسول خدا را از این ظلم بیش / بروز قیامت بکن خصم خویش
بگفتا چه گفتی تو با شیخ باین / بگفتا از نیان آنهم تیغ کین
که باید شما را سر از تن برم / بگیرم بهر سر هزاران درم
بگفتا چه گفتند زین پس هر ما / بگفتا که گفتند زینم با
که چون می نخواهی رها مان ز قید / بهر زنده ما را برای عبید
با کر نخواهد دگر بد کنند / هر آنچه بخواهد کند حق کند
بگفتا عجب بیش دون خصم کن / مدعی همان بهر کان کفت
اگر زنده آورده بد برده بد / که هست زنده به از مرده به
بگفتا چه گفتند از این پس / بگفتا بگفتند کای بی کس
اگر امتی حق خویشتن ما / به پیغمبر خود رعایت نما
بگفتا چه گفتی تو ای بی ادب / بگفتا زبن نفی کردم نسب
چو بشنید این از ترک بی خدا / بخشم زیاد آمد این زیاد
که دیگر از این پس بگفتند همین / بگفتا از این زخم پیکان بخویش
بگفتند آل رسول از نشیم / بطفل ما رحم کن هر کریم
بگفتا نمودی با ایشان ترحم / بگفتا ز رحمت هر آنیت لهم
بگفتا چه در خواستند از تو باز / بگفتا که مهلت برای نماز
بگفتا چه گفتند بعد از نماز / بگفتا که دستی دعا کرد باز
بگفتند یا احکم الحاکمین / بکن حکم در بین ما و لعین
بگفتا چه رفت احکم الحاکمین / نخواند آن دعا بر ایشان قرین
که خواهد ثوابی نماید تمام / بیا خواهش نام آوری از ایشان
بگفتش هر این گیر بعقل و هش / حاکمی که این طفل بهانه کشش
مبادا کنی ممتزج خون ایشان / بگلگونه روی حور بهشت
بگیر این دو سر هم از آنجا که کن / بیفکنده در شط بشط او نگون
چنین روز ایشان شی از پی کوی کن / نهاد آن دو سر بر سر چشم راست
برآمد شقی را بهر هر دو دست / بنیز بنیز عدل و مکافات بست
بیفکند آن کو دل در جلو / که هر جا بگیرند چه آنجا بدو
همی گفت بر من گرا این زیاد / همه ملک و مال و مناسش باد
بخوری به پیشم هر ابر باین / که بر من بدو اختیار لعین
بره هر فضیلت که بگذشت از آن / نخوری بر او آن هر باغ خزان
بگیر چشم خندان بی اشکبار / همی گفت آغاز و انجام کار
چو آورد ملعون بدان جایگاه / که در دیگ انگند آن هر ایشان
مخنثین در انگند شرابه / از آنجا که تنها در انگنده بود
همانم با مرغ دانه کار / برآمد ز آب آن هر نقش نگار
به پیشانه هر سر بجنبش درست / برخند در شط فرو چون نخست

پس آمد زکی بین دو باطل بهوش / نجنبد و بر یاد آمد چشم و گوش
دو از آن پس دو دست و دو پا بشین / سرش آخر خلق نمایش برین
چو از قتل ملعون بهر دو جشن باز / بزد راس نجسش برج دراز
بگفتا اند آن کوی لعنت به نیز / بسنگ از پیش جمله اطفال خیز
بکای زر از دست اطفال شهر / بزوق تمنی سنگ باریده دهر
هر ای زر از رنج نظر بست آن / خدا سنگ گوانه زر بهر دون
چنانکه هر آن کو جز از رنج نظر / بهوشه به پیشش چه سنگ و چه زر
الله خالق این هر حشر مبین / که از رنج بهتری پی آن و این
مبادا ورخدا ابر سخط بهر خلق / که از چکر حق آید این نهر خلق
ز غیر خدا چون می است بهتر / بجز نام امیدی چه بینی ز غیر
آه آه آدم زد و دران آیت خیرات رفت / گر خرم هر کرد جا را بات خیر آب رفت

مقدمه خروج سلطان کشور جدا از فلک پاک عرم لبوی کرده

شاه دین رض از پیش اکرام و آیین شرع دین / چون بخفت صلعم او را داد و تخفیات رض
نیب صحبه رض و تغیر و اع شرع و دین / یکسره در موکب آن منبع خیرات رض
رف سلطان نیب ان از خرم بر کوه چون / می خدا نا با چه او ضاع و چه کیفیت رض
اکبر ابوی بین و قاسم از نوی لبیده / بیشه و عباس نام آور بکف لبیات رض
نوجوانان بنی هاشم ز دنبالش بنظم / هم از و بنال به لبسله آیات رض
شاه مظلومان جنیه در دل آن ساعت / امر داور بد که بهر روح خیرات رض
خواهران و دختران و در جمار جهان / کو بتول از نهر سبز کشش جنات رض
مادر می شد دل جمی دیده این جهان / آه از آن خیش که آشوب دیان جنات رض
خواهش چون از نو فرد دش بیه استان / هشت آب جنا بر جنب ظلمات رض
سر برای شام بر دی تن برای کربلا / آی آب این بسوی صد هزار آفات رض
آه از آدم کرخرم رضی بعد آن کز / هم صبح فروزان در دل شکات رض
داد از آدم کاهی بیش بیم جهان از آسمان / چون بسر روم اهل از کوفه نامات رض

در تشریف آوردن امام دین پرور بیادی عبد الله عم آن خورده بکم خرنیت خود را بر دم

دور بیت که چنین قبله گاه هر جهان / لیسان اکنم اجرت لستم شبان
گفت سایه بوزق اما لی مکه / شد آنکار خبر در حوالی مکه / زهره و زیبای روز نهرای ذکر / شدند جمع کبیر ای پیش آشنه در
از آن در حوالی سبع نهر ذی قضا / در امام زمان قبله بد در آن علاه / بعلم خواص چو دانست در ضیح / قصد دیوی نه بد فرض مناسک حج
لوای عمره افراد را بست احرام / چو جنبش ما بر سابند عمره را انجام / هر روز مرد یه بهر دعای حمد است / زانکه بار برای صفای ما بست
بیا بنقل و کر ماه آسمان دعا / چو خواست باز بر دو از صفا و مروه صفا / هر طرف بر سر منبر هلال قمت دین / نشست حق بر کرد نشست بلند بلیس
پس از سپاس خدا و درود بر منبر / لوای مدحت سالار اولیا حیدر / خطاب کرد بکعبه تحفل سامی / گرای کرده بدر بنده عارف دوای
که هر چه هست مقدر به پشت پرده غیب / دی نهر دره بر آید بدون شبهه در ریب / صبح رنگ سیاه فضای حق تغییر / توان نقاب بند بهیر بازوی تقدیر
بحکم حکم او هست راه بحث کرا / بعقل حقش او نیست جای چون و چرا / اگر صادق و مخلص اگر موقد و دوست / بکائنات جهان جمله حول قوت او است

بحق

بحق معتبر حق من عبد مناف / مقدر است فنای عوالم بکان / بکلمت از نقطه خود و ه حکم / زنرک بر زده بر گردن بنی لوم
بیا زوی احدی قوت بکشتن نیست / رنج بیات بکی زن زها دشمنش / مشاهده است مرا کو بیا بر پیش صبر / که او دعا و ه ام اندر زبین کین بر
بحث ام بر بتی بیشتر زعد جا کشش / بروی خاک که نور نده و نور جو از آتش / علاج نیست برایم ز دیدن دو روزی / که حق نخفه در او این جه بمن روزی
از روز و ز چو ما ز حیث صدق و صفا / سپرده ایم جان رضا بیش قضا / از تشنه تسلیم سر نمیداریم / رضای حضرت حق را ز جان خریداریم
جد و محنت من کر فزون از اندیش است / هزار مرتبه زانم عطای حق بیش است / چه غم ز تیر جفا کر کنم بجوشش / که از زخم چو شد چشم مصطفی روشن
بوعده های خدا آنچنان وفا کرده / که دل دوباره زبان طالبین جا کرده / زنیکه بار چه بینم آرزو ساز نم / که بار دیگری از خون خود خموش نم
من اینک آنکه زجانان خود کیان دارم / هماکه هیچ باندیشه نامه آن دارم / چو شوق و عشق یعقوب در دل است / بسر هوای لقای که مشکلان دارم
چه اشتیاق فراوان و شوق بی پایان / بکوه مشتق و بر باب مهربان دارم / ز حضرت سر کوی برلور و مادر / هزار داغ نهان در جهان و جان دارم
خدا کرده مکانه برای مدفن من / از زین مقام ارادت بآن مکان دارم / برخو چون رسم آنجا بتوبه خواهم دید / کز آن مکان سخن گوی بلکان دارم
هر آنچه او زشما این هوا بسر دارد / چنانکه من بسر از روز کن لحان دارم / خبر شود که سحر زین سرای من دانان / بنای کوچ بر آن دشت بی امان دارم

عاتف جابر ابن عبد الله از غیبت حضرت حجة الله و وجود حضرت قرة العینات باطراف حضرت میر کمره و حمزه و جعفر علیهم الصلوات

چنین بکوش خبر جابر ابن عبد الله / که کرده است بر آستان خاص شاه / چنین بعرض مخدوم زبان جو شش باز / که کرده شمع مدار و وجود در بر امور / بحضر راه نمودن خلاص بس و مرور
دیگر بر نظر من چنین رسیده و خبر / که حال مصلحت صلح و آشتی است خبر / شنوده نیده تو هم صلح جوی باد شمن / چنانکه بحث جانب بر لوز تو من
کرا دو بر شد نام و بعقل کامل بود / صلاح کار در آن بود کا بجناب نمود / امام کش مکر مستی هنوز آگاه / که خلق با همه کاشف بود ز قول الله
کسی که او شد بر تر بعالم ایجاد / کمان مکن که ندانند صلاح خود ز فساد / صلاح ما نه بجنگ و نه آشتی کار است / صلاح ما همه اندر اطاعت بار است
بعهد صلح نکشتی بر اهل محاور / اگر نبیند خدا و رسول او ما مور / رضا بسوگند دمای نه لوی من باز / مکلف ار نشدم با دمنوی خون نماز
بجز دشت پیکار است بر جبین و حسن / موفق خدا است صلح وی و شیر نه من / بصلح اگر چه توان سر کند زنج دراز / سلوک عشق نبند بیشه از نشیب و فراز
اگر مرا بکند بیشه خلد زین باب / حجاب عالم لاهوت بر درم چون آب / که نا برای تو بتد و بر لور و بدرم / دهند جمله ثمارات بصدق این عزم
خبر دهند مرا کر صلاح بکشت نم / در امر ما همه تابع بحکم ایشانم / بکیف این و بیان شاه و کردان شنش / که نا نکشت بصیغه نکشت دین بلست
چه دین آنکه بیاد ی او بلد دستی / بنجش او دست جهان مرا بلندی پستی / بهین نه زیر نشش ابر و اطر زنایه او است / که خود و جمله جمیع جهان بر شایه او است

چه دشمن دشمن چه جان صیمن مقال / چه دشمن دشمن بزیر و بکنجو جان
نظر نمود چه دیدم بکنجو آن اقبال / در سپهر چو چشم جهان من شد باز
فرو شدند جناب جمیر و کرار / بهره حسن پاک و حمزه و ذوالفقار
درین میانه که بودم بقا بر بادان / نمود روی بسوی رسول کون و مکان
خطاب کرد و زروی عتاب کای بیکار / چرا وصیت ما زود رفت از خاطر
کنم این بتو آیا در امر این سرور / پیش از آنکه تو تا کنه وی از ما
که هر که منکر علی امتنا دین است / اگر دو چشم تو باشد بکین که بدین است
بقول و فعل امت هر آنکه کرد انکار / بحوی مسلم داور از آنکه فرزان کار
رضاع و جنگ هر آنکه کند از کشش / عروق طاعت حق دان ولی مصلح دین
رقب خویشتن این بشمار کناه بکین / بکال جعفر و شکاک نظر ز بکین
زد آنکه بر زمین پای خود رسول امین / چنانکه نقش قبیله با کمال سعد زمین
نظر نمود چه دیدم ز ابر صف کبار / که عرق قرم به خورشید سر ز ار
پی مشاهده کردم دوباره یک نظر / رسید هر نفر آنکه مقتدین سفر
برنده دون و دلیه مقبره ناهل / دگر معاویه نابکار با جهاد
کرا توابع شیطان سرشت خود هر چار / بسته اند بزنجیر ملکی از ناز
جبار ما زعذاب جمیع اهل جحیم / بسته بود عذاب جان کرده تنعیم
رسول کفش چو دید یزید و ماوه باز / بیا بکای حسین و حسن نظر بساز
بگو چو بید مرزا ز شوم قرد کر / بیا ز شیر کستان لطف جان پرور
عروق چون نگریستم با هر سته پاک / گشوده بسته همه در نمای آسمان عرش
ز آسمان چو نظر هم نظاره با کلک / باین دو دیده بدیدم بهشت اعلی
بگان صف که بسرع ایمان نمی کنجد / جهان نه بلکه بعین عیان نمی کنجد
عروج کرد پیمبر با مراد شد باز / بر بید از نی او سوی چرخ جان پرواز
چو سرور ان بگرفته هر یک کنار / رفرفهای جهان جا بفرق فخر
کرد دشمن امت شاه دین شفیع ورا / خطاب کرد از آن منزل رفیع مرا
که جابر این پسر من بکشم نقش جبین / در بخدام که جبینی ز قرب چرخ زمین
منه بحرف امامت ز اهل زخم کشت / دگر نه کو هر ایمان وی بخت ز امت
اگر امام بآتش بگوید آب عذاب / اگر تو هم وحی چشم خود بکن کذب
بگرده های امت که هست حق مبین / میار شک که ثقلین کلام دین مبین
جناب جابر بگو سیر که این گوید / پس از روایت این مجرم چنین گوید
که گرچه دیده ندیدم چنین که می گویم / نوشته کو رسولم نشر کرد این ایام

حکایت زراره ابن صالح کوفی ره

بنقل مجلس آن فاضل سخن پرور / زراره نظر صالح چنین روایت کرد
که من ستوده روز از این بشیر که هر عراق / رکنه بار نفر بسته آفاق
رسیده بر شرف آستانه نوس شاه / رسانده سر خود را باوج قبه شاه
گروه کوفه بکفتم کل هر را مسند / رقب باتو و از تیغ باد و مسند
من این کلام چو کفتم روان امام دو / بدست خود بسوی آسمان نشان بخود
لذا آن شاه شد در ملک عرش خرام / بیم محیط فلک بجوش اقلام
ز آسمان بزمین عرق آمدن بیکار / بر کشید فرزند از نقاط اطهار
فرشته آنکه ز آنکه فرو که قدرت او / کسی نه ازی خبر از فقه و حجت او
بقدر چشم زدن از ملک بقدر ملک / نماند جای نبی در میان اهل ملک

پس از آنجناب بتو محو کای زراره اگر / بخود نور هوای کدام تم بر سر
ویا نگاه شر ضمیم لقای چه جدید / دبا لکی شر از ما نبستیم ابو جعفر
باین سپاه فراوان و جند و افواج / جهاد کردی با دشمنان کافر تخم
دیگر ز زره علم دیگر بین می دانم / که در عروق من داخل جبین دیدانم
بخوان کرب دیدی چند روز مهمانم / بجند از آن چو هماری بشام بر جانم
در آن زمین که جبار و جا کبای ملک / بیا به از بهر انم کسی بکات ترک

روایت ابن عباس ره

همه جز آدم آل عبا بصد زاری / کشند زینب بر از خون جبای کلزاری
جناب زاده عباس آن قدوت داد / باین حدیث چنین زینب و بیت داد
که روز پیش از آن کان امام دین بهر / در از بست بزم عراق با سفر
خدم بچشم بدیدم که بر در کعبه / ستاده حضرت جبریل سر در کعبه
رنگ اشق زده سر بر در و بر صحن حرم / چو غنچه دمش بهم داد خادم و قدوم
جناب روح الامین بر کشیده از دل داد / بجا بجات جهان این چنین ندای دهد
که کاروان سعادت کرش ز ما بیاید / کشوده چشم بصیرت خواب بشنو بید

معاشقه جناب محمد ابن حنفیه از غربت کوفه با امام ع

بسوی بیعت سلطان دین امام زمان / بنقل معتبر از حضرت امام همام
جناب مراق آل علی علیه السلام / هنوز کرخ نخوشه موکبی مسعود
محمد حنفیه بکلبه آمده بعد / شبی که جان حرم دشت و دور کمنان
که در سحر کشود از قابس حرم بهر دو / محمد حنفی زین قضیه خبر کشت
دمی که بعد برای وضو بهر شبش طشت / چنان کرفت که آواز هلک او در دشت
شنیده کشت چو آواز مطرا زوشت / بعد شتاب چو فارغ شد از فضیلت شام
مخود دیده منور بصبح روی امام / بگفت جان برادر شنیده ام که سحر
مصمتی حمای بسوی کوفه سفر / بگو فه عزم مکن ای برادر جان
که حال کوفه نا اهل را تو خود دانی / چو بین در آب و گل کوفیان وفا نیست
حیث حالت کوفه بجز خیانت نیست / تو دینی و هر و آنجا که هیچی داری
بگو فه می نشستند دین بد جاری / بشوره زار نیاقت بیاغ بستان نیست
نوشته دینی و جای تو کاو ستان نیست / زنان که کوفه چه خواهی که مخود داد صحنه
زنال مهر نشانی عداوت شه بد / بشیر حق ندیدی چه رو بهر کوفه
نمانده دامی که در راه او نکسترده / کشته اند همین مرتضا بتیغ جفا
که بعد تا مرحم تجنب جا حاضر دوان / بسان او در بجای من نشسته بیع دی
دمی نشد که بجای خویش نمی بخشد سی / اگر بکوفه روی نیستم بتو ایمن
از آن بیشه وارد بر لقای و حسن / مرو بکوفه که نابد بکوفیان کاری
بهنر خدعه و افسون کری و مکاری / بان بکلبه که در وی چو کعبه حجری
مهمان زشتر عدو چون کبوتر حرمی / کجا روی تو زکه خانه خانه نیست
کجا تیان زاز قبله آستانه نیست / امام کفت نی خواهم آبروی حرم
برم بر کشتن خون مخو بر دی حرم / بگفت چون بحرم نشستی بگو ذ ایمن
بسوی بابه رو و با برو بسوی یمن / که اهل کلبن بتو در این هر جا نیابد دشمن
اگر چنین کنی بجا رشته خواهی کرد / امام کفش سلیمان نو کشند بعرض
اگر چو مور بسوراخ حقارت از ارض / باستقبه تا بم حقارت ای تو فاش
بنه که با خود خرده دان کنم تکلف کش

سوی جانب برین بکنی سپهر برین / بگیرم جنود و اشک صحیح از تن / امام امر بفرمود تا شتر دادند / گشته بار شتر تا کنون پای بار

چو این خبر به محمد رسید شد بی تاب / سپند وار در جا جست با دل پر تاب / رسید و دید سعادت بسته بار سفر / مهار ناقه حضرت گرفته کش بر در

که ای خدای تو کردم ز اهل صدق و صفا / بس بریج بود طفل محمد و خفق وفا / در چنین موقع مراد و عده بر چه فرمودی / چرا براه مصمم شدی باین فتوی

امام گفت چه رفتی تو در شب ای برمن / رسید در دل روز با رسول بر من کن / نخواهم که ای فرزند بیا بجا / برای کوفه زنگه به بند بار رحیل

که حق ترا برو خود نشید می خواهد / فتیل تیغ جفای بر تو می خواهد / بآن سؤال محمد چو این جواب شنفت / بخواند آیه ترجیع و پس بگریه گفت

که ای خدای و کردم چو عزم این دوری / زنگه اهل حرمت چرا برون آری / امام گفت همراه در آنه بدهت گفتم / بعقل کل در آن باب مصلحت گفتم

جواب گفتش که پروردگار ما میرانه / بوقت مصلحت در او حکمت از ایلا / همی نمودن فدا خار سر بخواهد / هم اهل و دولت بیشتر اسیری خواهد

بعهد فاطمه بی آن نشان وفا سازی / که جان و مال و حیاتش همه فدا سازی / کند تن از سر جسم طبیعی بیرون / خلاف اهل که مهرش خلیف جان است

چو غم اگر بشوی سر فراز تر ز سنان / امان نیافته زنهای باز پرده کنان / توان نداد سر جبر طاعت اعدا / توان مدید چو مجنون پیش لیلا

بزاغ اگر دو حیاتش بود نقش چو حجب / بجز رضا نخشت با اسیری ز جنب / امر جد ادک و نه دو برک صلوم / برابری نماید بستن کلثوم

توان شد بده و ما را ز کنون اندر / توان مدید جماعون عروس بی تاج / مرا ز شرت اگر خصم دون بسینه زند / بر از طبا کنجه طلعی که بر بگیرند

چو این شنید محمد بسینه صد ریش / در وصف خروج موکب سعود امام به از خاک بکه عزم بیوی داد / وداع کرد از آن بانه گریه بیش

بنا بنقل صحیح نسخه ز مقتل / که با دو طفل رود اهل نوع یا نقل / ز اجتماع که نقاره دار چرخ زن / برای رحلت شد روز نقاره زدن

و دو چاوش ابناء الاسلام عزم کشت / بچرخ حضرت شد هر یک و بر زبان داد / چو آن نسیم و دیگر شد مستعد / برآمدند برای مشایعت یکسر

اگر جدائی شد از خدا و ای بجهد / توان بگفت خدا هم مشایعت نکند / ز نفس مرا کم او وداع کاینات هم / قیام کرد و قیامت ز دست میرا هم

ز انبیا و ملک بسته شد ز هم اطراف / ز نقل کوه لاله گرد صف از پی صف / پس از رسل همه او وداع مولا می / زدند صف چو مژگان به دور چشم امام

هم از خدای ملک عنبران داد طیب / دو کف بسینه نهادند با کمال ادب / باین نظام چو شد منتظم سپاه و حشم / بعزم خانه زین شد برون نهاد قدم

بسوی کتی که گرد حله چو بازوی سرور / ز نوی راهش بصبر ز نوی چپ حیدر / شدند شاه نشسته ز آستانه قدم / بلند کان ملک است و آستان حرم

ز نهر کی ز نخلند در ره مسرور / فرشته کان همه پر فرش و انبیا همه سر / دو چشم خویش چاپش از شوق قربان سر / مسیح بر سرش از خورد زرین تیغ فرا

ز نقد سپاه خدمان روم اسکندر / دو دیده در آینه بگرش بیش اشکر / نگند حضرت بلقب به پیش خود از این / عزیز مصر و خدا را چو جمله حلقه بگوش

بی نزیی روز غم امام صبیم / ز نخلتین رسل سر فراز گشت بکیم / بسود فرق سلیمان با وج قبه ماه / گرفته بسته شد محفل عروس شاه

چو جنب حمد را از شرح مصالح و دهد / مهار ناقه ز جنب پیش صالح و دهد / نماز شاه رسل تاج قل کفی بسرش / بست شبر ناقه از الفت ز بر کمرش

دو به حضرت یکسال با هزار شتاب / کشید و تمن پر دین سلام شد بر آب / رکاب پاک گرفته از ادب رو جن / جناب روح قدس با جناب قرص زمین

چو زین نشست سر رفیق صور ماتم زد / شهر زنانه شبیه غم جام ذو / زبان حلق بسر آن سر شده محکم / کشود چتر طمع فرشته رحمت

بدو سر همه اخوان و اهل عزا بیک / برش بسر خنجر در حضور شاه جلیل / خطاب رایت ملحق امام هم / چو بر جناح سفر دید سوی وادی غم

جناب بو بشر اول خان شاه و دار / گرفتش گفتش که ای دوی تو ریاض نجف / مرا بکوفه که کوفه ز نسل خیبند / بگرد حمد و نه لیس اصل طیبند

مرا ز نوع جنان کند ز راه و بکند م وی / خوانده خون تو ایمان برای کند م وی / زنوی از ره کنان چون خراب طاقت / فدا بر قدم اهش تو م تا نه

بگریه گفتش که ای ز خدای کشتن دین / مزن برای فدا خویشتن بجو کنین / گر کشتی نشنیدم درین محیط خون / فرو برفته و سالم برآمدست برآه

هر آنکه دانه سفینه میان این گرداب / بیع الله و ام نخورد او مگر چشم تراب / ز کیفیت بکفی دش اسحق ابراهیم / گرفت و با کف دیگر خنان رنج عظیم

که گر روی بتصدق توان چو دفع بلا / مرا ای تشنه بیش این لب بگرد و / هم آنکه خویش کنی تو با نه / مرا دو باره بخیل ز منا کرد نه

چو دید حضرت یعقوب این بیاده نوا / پیش اش که ای بانی بنای وفا / بدل کان بر صفا خود کنی بخویش تو قبل / تصدق از پی روش چنان بود مقبول

ایا عزیز من ای بلعت دل آرام / درین سفر بکتاب تو من بکار آرام / مرا بهبر که کنم گریه بر بر اکبر / ز آب دیده بشویم گلدنه اصغر

پس از وداع ز حضار عالم ارواح / چو کرد امام فوج عالم سبحان / ز کیان پا اخلاکیان شد فرحت / که تا دو باره بجوشند دش آنکه ترت

خواص و عام زهر بود از خاص و عام / شدند جمع بزیر لوای نصر امام / چو شش زنگه بیرون نور مردم کنه / چنان بگریه فتادند مردم کنه

گرفت عقل از آب چشم آن شغ / با تنه کرد فشاند از بر نیاز / فغان و گریه او در هوای جنت / گذشت آن یکی از ماه و این یکی از ماه

گشید بقعه ام الفری فغان ز جگر / لب ان طفل جدا او و فتاده از ام / بجز زده دل خویش سیاه تنه / بصف آنکه سکین دلی با آنه

بسنگ تیره فرو رفت این کلوت و دم / در آب دیده خود غرق شد چه زم / صفا ز مرده بیرون شد شفا بر از مشتر / زنم بسینه خود منبو جش کعبه بجو

پی مشایعش شهر بر بنده نواز / شدند چون متحرک خواص و عام / زنین کنه هم از بانگ کشتن کفار / بر پشت و تن بار صبا بگشت بوار

بر نیز طفل لوای نهاده با دل / حماسه عبد الله ابن زبیر از خوفیت کوفه با امام ع / در آمدند شر خاب نا بیکنه ل

بنا بچند روایات معتبر مسند / ز حضار بین ملک چه که دلکش مسند / امام چون ز خرم شد روان براه عراق / عراق کشتن از این راه بقعه آفاق

پی ست جهت این زهیر ما مسعود / که در رکاب سعادت شتاب خصم بود
به پیش شد روح الامین ز بوی کشش / زبان گشود برای نصیحت اندیش
بسی حاضش کرد از آن نفوذ بلب / اگرچه بود ز دل طالب چنین مطلب
امام گفت نمی خواهم آبروی حرم / برم بر کشتن خون محمد بروی حرم
اگر کشند مرا دور تر ز دار حرم / هوش بس از آنکه بدار حرم برند هم
ولی تو بگمان رفت مرغ مخ / بر است از آنکه بخاک حرم سپارم تن
این مکالمه سر تو ای پا بنده / که دیدی ز آینه حال ملکی آینده
برادر آخر آن یا جنبر جنبر ای لاله / که او بگرد حرم گرد جان ده بر بالا
از این جهت بکند آن نیف و بجا / جلب عرض آن خاک محترم با
دون جنبر جنبه گشت آن فاخر / نه بلکه گشت و بنا بل تخوان جا
عرض رسید بر آن بد خود در آخر کار / همانکه جنبر حاق از او نمود جبار
بشهر مکه بر او دشت با غرض جنبر / رسید غایت پی جو منی بکیف و حال
به بیخت خاک حرم را همه بفسرده
مخالفت عبد الله ابن عمر خطاب از خلیفه کوفه با آنجناب
صفوف خانه حق را خراب بر سر او
نقول بیت سجاد سر در آفاق / چنین گفتند روایت که چون بهنگام عراق
گشود باب سفر نه بکاخ رفت / بکلف بقول عالم حرم نمود بدی
نبی برآمده عبد الله ابن عمر رفت / سر مناقی خود بر رکاب اندر بود
سوال کرد که ای یار کار فخر امام / هوای عزم تو بگشوده بر بسوی کدام
برادو جواب چو خود خنده آفاق / که رحمت مقصد ما زین سفر دیار عراق
خود عرض کز آنسو کشیده دار عنان / بجانب حرم بیت خود عنان گردان
هر آنچه گفت درین باب آشنی با اسلام / نیاف زینب اجابت سوال او نامام
پس از مبالغه آن خاره زاد آن / گرفت دامن آن نوگل باغ اخلاق
بجز گفتن که ای کام بخش تا بخش / زبوسته گاه نبی بوسه که کام من آرد
بروی اهل سفر شد در جهان چو کشاد / زردی او به بنا فتش سته بار پرشاد
بگریه گفت برو هر خدات بسپارم / ولی خدای تو گوهم دل یقین دارم
کزین سفر عزم بازی نخواهی گشتن / ز تیغ خصم خطا بشکنه خواهی گشتن
امام گفت چو بنا بگر نمی دانی / چو خواص بجد بر خواص بر دانی
از آنکه رتبه دنیای دون دون بهم / بود زهر تکمن بیش داد کر کمتر
فتاده نظر حق با دو لیاجه روا / با اهل دین نسزد عیش خاص دنیا
چنین بس است بر او ثبوت این دعوی / که چو برشد بر زانیه سر بکی
شنیده که سر اسیران پر تزویر / ز آنجا ز سوی تا علوی مهر منیر
بنوبتش نظر کمان کرده صرد و کب / زدند گردن اهشاد تن بمیر کب
پس نشست بیا زار خود کرده و نزل / شدند جلد به جمع و شرای خود مشتغل
بوصف ابتهاج بکاری کرده و فا / چنان نمود که کاری نکرده اند اصل
اگر نخست برای پیمبران جلیل / در انتقام کشیدن نکرد حق تعجیل
ولی ترس بر ایشان کمی از آن طغیان / که گوید قهاری خدا طوفان
ز نفوذ عزم و فقار نخست ابدی / نبود رحمت بسا اهل آن کرده
نوهم بیترس ز نهر جناب باری / مهیای ابن عمر عنبر راه یاری
روایت که چون حضرت خواهی حق / خطبه خواندن امام ع در منزل اول و دیدار شدن بندگان دنیا از بندگان خدای عزوجل و جلت
چو دید مرحله اول از مراحل حق

منزل

منزل که بود اول منازل عشق / سرا وفات سمار فتن و مجهود
کیان پرده کیان فقر شامل عشق
بود دمی به سپهر برین از آن حضرا / برای زهره جبینان مشکل عشق
زبان طعن و تفرق گشود بر افلاک / چگشت خاک سیه حامل حوادث عشق
دیی از خاری از تیغ خوز حق گوید / چو دید نیش این زنان مشکل عشق
دراو مشاعل انجم نور شد چنان / زنبیکه گشت فروزان بر این خاصل عشق
امام خواست برای حدیث ارباب / کند بیان یکی شنه از مسایل عشق
وجود بی جنبر نشان جنبر ابن مطلب / که هر ز زهره اهل بعد مسایل عشق
نه قابل است بر این فیض خاص نامحه / کیان مرد که بر سر کشد بر اهل عشق
کسی بدف دم از عشق و اشتی نزند / که مرگ باشد مرد جان بعد دلبر عشق
هر آنچه ترک کنید جان و جان / خلاص کرد نفوذ رو خاص عشق
میان دشت بیکار سنت ترین کشتن / پی جلوس عاجون بهر کامل عشق
همین بس است که وصف از این پرسی / نشست نیش عشق برین بر آن کس
پس از سپاس خداوند و اولین عشق / ثنای فخر رسل وصف اهل بیای عشق
خطاب کرد بجا رو مو کس عاشق / که ای کرده بگرد به یکسره عاشق
که من رسانم صهبای عشق حق مجنم / وفای عهد ازل را ز جان کمر بستم
زده بجوان جدیم جناب اهل عهد / بعد شتاب روانم بسوی کوی بد
شهادت از این عزم مطلع نفزم / نه بند کشور و فسنر نه قید بیم و رزم
همای همت من سر ز خط تسلیم / فرو نکرده به تسخیر کشور و اقلیم
چو عمر ز فرش باقی رسیده ام بکمال / کنون عالم فانی نمایدم چو سفال
من آن نهم که مستحق کنم حوالم پاک / نه کم کم که بیارم درین خرابه بکاک
سبیه ام همه لطف و علی و جود و کمال / دو تو ام همه عهد وفا و صدق و صفات
ز نوت مکر و فنون ذیل حاصلم عاریت / صحیفه ام همه عاری ز نقش مکاریت
نوید و ملتی و دنیا نمیدهم بکسی / ز نامه مژده نه بخشم بهیچ بوالهوسی
کسی که همت بلکر مکو همین بعد دی / ز زیر دست اجال ما کند دوری
بفکر جاه و خیال مکو همین و مصیب / صلاح لعبت نفتد در خاطرم بتعجب
بی کسی که بر دیده از جهان و جان بوشد / چه خواهد آنکه بالک دیگان بود خسته
پس از نصیحت حضار آن امام ام / شدند تا بسحر شمع بزم اهل حرم
سحر که گشت سوار سمند حضرت امور / فلا تفرقه اندر میان طلعت دور
از آن مقام بکوچیده خیل بزدانی / جدا شدند ز هم یار جان و نانی
در اولین قدم از دین کرد جهد و دود / کسی که در سر اسباب اهوای دنیا نام
ولی تو جهد بهر جهد های روحانی / نهاد روی توجه بمنزل ثانی
روایت که از آنکه عمر و ابن سعید / دفاع منزل ثعلبه
که بود حاکم آن بوم و بر زنوی بزید
روان بر لور خود را که بود یکی نام / روانه کرد پی موکب امام انام
که رز عراق مرا کرد راکه فاع / بسجده و فسنر کند مستقیم مه لامع
پس او یکی باین عزم از حرم جهت / بعرض سلطان و در هری محترم پیوست
هر آنچه از ره منع و مخالفت بمجیو / امام حصه قبول مرا جهت نمود
هنوز کاند هوسته بر جدال و نبرد / کشیده دشت نشه بار کشتن آن نامرد
از آن مقام روان شد بعزم وادی حق / فتاد امام اعم چون بمنزل ثعلبه

رسید فاقه از این بیش ما ندم زخود / که بارهای عطا های شان جدا بود
مباشر همین آنرا نخست بود از ملک / بهر سم تحفه برای جزیره جهال
چو آن متاع حق امام برحق بود / عدد بدین عدم را بضبطش امر نمود
پس آن نان بکرا یک شان خود نخست / که هرکرا بعراق آمد آن بود مقصود
گر این بیش بیامد کمتر براد عایه / علاوه هم دهم او را نوایه دزدید
هر آنکسی که نخواهد با تحفه همراه / بگردد او که بی این راه حق راه گمراه
جماعتی بر خافت نهاده دل بکمال / رفته بار عطا های خویشتن اقبال
جماعتی دیگری داده بر شقاوت دل / جدا شده ز بخت بعید از آن منزل
بنقل شیخ چو عبدالله نکو اخبار / آمدن جناب عبدالله ابن جعفر طیار یکی نام برادر والی مدینه جهت فسخ عزیمت امام علیه السلام
که بود وی او خلف الصدق جعفر طیار
چنین شنیده به یثرب که فتنه آفاق / بیست بار ز بطحا بسوی کاری حرف
روان محمد و عون آن دو هر دو فرزند / دو نوجوان پسر ماه انسر خورشید
دوازده که باشند در حضور امام / حریصه بنو شتش باتحاد تمام
که سوی مرکب بدان فرمان نهضت بخیر / تو یاد کار جعفر ذو الجناحین
درین زمان بعد مؤمنان پناه تو شد / بلک حق و دین شاه دین پناه تو شد
سلطان روی تو واله بشیعه تو جا / بشیعیان تو بد تو چه نعمت ابد جا
بجای ما وی حدی عزم معتمدی / بجز تو کیست که سازد به آب ادی
تو هم اگر بروی از میان دین طغیان / رهی بیاد فنا خاک حق و اسلام
به پیشبانی تو قائم این شرع متین / پس از تو وای بر احوال خلق دین
که یاد جهد تو دین تو هرج مرج شود / غش خلاف بیاد از شرع خرج شود
روا مبادا که هم افتد باصل شرع خلل / هم اهل بیت تو یکسر شوند مضطرب
همی شتاب درین امر ای امیر اکنون / که خود همی رسم ایک پی محمد و عون
به پیش والی شهر عمرو ابن سعید / بیار چون پسر انس دانه کهوده
ز تو دسینه بر الا پس بتماس نخست / که نامه بنویسید پی امام و دارد
در او امان به هر امان عالیشان / کند همای سعادت کند زبند امان
بنا بخواهش او کهو الا مزبور / سخن بکاس سیاد کسی حریفه سعار
دوان برادر خود که بود یحیی نام / نهد همره عبدالله و فاز جام
بقصد فسخ همان عزم شد بشتابان / روانه کرد پی وی بلسان پیک خیال
بعرض سطا چو هر دو بشهر مه رسیدند / بسجده و جهد میان عالمت ملسته
در آستخوص نخوند هر چه سیمی نام / بیاقت زیب جایت بشان زلال
جواب گفتش که دارید هر دو مقدم / که من باین سفر از نقد خویش نمودم
حسین چون بکند این کمال بداد شد / که هر جان بمایه می نفس به بنی
بگریه عرض نمودند کای ستوده سیر / نخست امر ترا بر چه امر هیچ
بکف پرده نه بر دارم این زمان ترک / ولی هر روز نماید بعقرب امر شرش
از آن جناب چو عبدالله این کلام شنید / امید خویشتن از نایه امید بریده
از تو سفر پسر خویشتن چو طاقت خویش / بشه پسر دو دو دار عشق نخوند آل
ولی چو عباس هر راه فتاده کار نکو / بعرض ره مشرقم بدی باین گفتار
بنال ایل نامان که موسم از آن بیست / بیار خون دل ای دیده وقت خون بیار
بعرض آنکه مباحات هر دمان تو بجهد / توان و تاب تن زار ناتوان تو بجهد
گرفت سایه های سعادت از سر تو / رکیب کنند ملک ملع و شش از فرق
بباقی جنس

برای بیت نبی بی خانه ماند دگر / در حد موکب خلق کوکب بنزل طبیعه دگر اهش آن
ز تیغ کفر بدین خدا ماند بسر
روایت است که شمس شموس اسلام شرع / چو گرد از افق منزل طبیعه طلوع
بشیر زاده غالب زنوی کوفه دوان / رسید خدمت آن سرور باطن قرآن
پس از سلام و ستایش پس از ثنا و سپاس / سؤال کرد ز تقصیر مدح لق اناس
جواب گفتش ای کس این اهم عموم / چهار طایفه اند از امام و از ماموم
یکی ائمه عدلند و از خطا معصوم / بسان نور که ظلمت در او بود معدوم
دگر ائمه جورند در معاصی کم / چو خطوه های که کم گشت در دل قدم
کنند ائمه حق هر طریق حق ارشاد / نهند خلق اطاعت بجهان اهل سداد
کشند ائمه باطل سپاه باطل / دوند از پی شان اهل شرک و اهل عناد
بروز حشر که خواهد مهین مقال / باقتضای صفات جدال و نقش جمال
از این دو فرقه هر یک بوقت اعمالش / زنار و نور رساند جزای اعمالش
چو می کنند بدیوان قاهر جبار / و با امام حق این هر دو فرقه را جمعند
پس از حساب پی شیعیان از حق / بقدر خلقت سنت مس برند و بستر ق
دهند آن دگری را رفتال و زر مفتقر / جحیم بد منزل و جحیم بد منزل
از او امام بنا بر روایت دیگر / سؤال کرد ز احوال کوفه کافر
جواب گفتش که کوفه کل دو دو هستند / ز خطیب با تو و از تیغ با تو دو هستند
او هم گفتش هر آنچه بقتی جز خبر / هر آنچه خواست ایزد همان شد ظاهر
که روایت است که آن آفتاب اوج جلال / وقایع منزل آب عذب
نکند چون بسر آب عذب باز نزول
عذاب از پی تبدیل شد بیا این سر / بر عرض طلع دین خدا بجواب اعذر
بدیده چشم بپوشید چشم حق بشر / که تا ز عالم لاهوتیان بر آرد سر
ز خواب گفتش چو بیدار با دل آگاه / گریست دیده حق بین حق چو ابر سیاه
چو دیده گریه با اختیار آن سرور / چو نفت خویشتن گفت سبب پیغمبر
بگریه گفت چنین بر زمین بیشه حدیث / که ای بدیده خونبار تو فدا اکبر
بر اهل بیت مگر روز رستخیز است / که آسمان و ولایت ستاره ریز است
بیا بباغ رسالت رسیده فصل خزان / که نو نهال نبوت شد است پژمرده
ز آب دیده میکش شراره بر دل / چه واقع است ندانست نوم بیان فرا
امام کرد بحسرت نظر بروی پسر / بگریه گفت که ای نور دل ضیاء بصر
درین زمان که ز ما نیست کاندر آن دنیا / مؤاخذ است و ندارد کمان کذب و خطا
میان خواب مرا ناقتی ندای کهو / که ای بیاد پسر خیل خیل حق دو دو
چه مند و تیز هر آنی که مرگ مستعجل / بانتظار شما خفته است در منزل
تو سوی کوفه کشی کاروان اهل حرم / بیا بشو زنی مرگ باز بین بروز
دوباره عرض نمودش شبیه پیغمبر / که ای بیای تو گردد فدا سر اکبر
روزی رفتم این گفته را بیان فرا / که ما نهیم کمر با فدا فدا با ما
کام گفتش بجاه و بعزت آن سرور / که باز گشتن همه یک دو یک گفتش از او
که ما همیشه رفیق ای الله دوام زنا / جدا نشیم چو نور و قمر چو شمس و ضیا
بدانکه آل بحق لازم است حال / دهم تکلف طرز دم و لازم است حال
جهت باب تو از حق عدو بیش از باطل / چو خلقت از پس دو از نهار نیز از آنک
عدوی ما همه بر باطن و ما بر حق / بجا و نشود غیر کافر مطلق

چو این جواب شنید آن مرد جان فزود / شگفت گشت و خنده بموسم نمود و زد
گفت حمد خدا را که او بزرگ پاک / زتیغ تیز چه بردار زهرگ تیز چه باک
بس است آن یکی یار یکانه چون یاران / اگرچه یک اگر لقل کاینات است
براه دوستی بس راهنیم زنی خواهند / اگر برند مرا شر و شر و هند از هند
چو این سخن رقیب نوز دیده اش نشنود / پدر بدین پسر آفرین نمود و ستود
بگریکفت که ای یار جنگ کار چه / جزای خیر دهد بر تو کردگار چه
صحیفه منتقی است خایق رسکوز / که زیر سایه شبه نبی نشد محشور
بروز حشر بکن از دیم جد ایکدم / از انتقام بگو چه و موکب مسعود
که از منزل حیب / در آمدند چو در منزل اهیله فرود
زنوی کوفه ابو هرثمه رسید دوان / بر آستان ملک چاکر امام زمان
محمد عرض که ای سرور فرشته خدام / زبهر حجت بیرون گشته زخاک حرم
امام گفت زمخ چون بنی اسد دون / بگیر و قهر گرفتند داده چون
ازین عدد که غضب خدم کرد / بجنگ پیرو ذات حرمت امام تمام کرد
بآن امامت و آن خلیفه ای فرزند / برای مصلحت دین حق نمودم صبر
چو دیدم آخر کار اتفاق اهل نفاق / بقتل محمد بگریزم ازین سبب بعراق
گریزم از پی زدن حق جهای عدوانم / ولی جانت خداوند محمد که میدانم
بگام نشست مرا کشته بکاران / زبعد کشتن من و او خواه پایمان
لباس خرقی باند از ده بدیشان / بروز تیغ سیاست برد ایشان
کند بر خود کسی را سقط ظلم / کسی نکین عبد الله برآورد انجام
کند ذلیل ترین قوم را زقوم سبا / شهادت عبد الله ابن جعفر رضی الله عنه
که می نمود نه بکمراه آنها
دو هست که در کوفه چون عبید الله / شد از توجه سلطان خاقین آگاه
برای ضبط سر راه سپاه کبیر / دوانه کرد بسر داری حصین نمیر
زقطقط بنه تا قادسیه بست بجوش / رسکند زوران رشته آن باجوش
بسوی کوی شهادت از خلوت آزاد / نزول کرد بطین الرمه بسر عشق
هنوز چون خبر قتل مسلم ابن عقیل / بود و وصل آن سنه بسوی و خیل
اراده کرد از آنجا شه فرشته خدام / کند توجه خود و بکوفیان اعلام
باتفاق یکی سنبر صاحب شمشیر / شجاع کامل رای و دلیر بی تدبیر
که نام نامیش عبد الله ابن جعفر بود / هم از ضیاع بسلطان دین بزرگ بود
بسوی حق نشناسان کوفه این مغرور / نوشت نامه آن دست فطرت آن
که حق همان صلاح جهاد دارست / که کرد کار توانا در پیش کرد دارست
بغیر او بکمان واجب الوجود حال / بجز جهد که او نیز بسوی خیر ضلال
کند هر دو به حق بین حق با اهل الله / که نازد آن بشناسند چاه را از راه
نه آن دو دیده که دارند باز کاوه فرش / برابر بند حسین و برنه در نظر شش
همان دو دیده که مرآت حق بگر دی شد / شاه بنا به عمر هر در دی
پس از گذارش حمد خدا و نعت رسول / لوای نعت حسنا و زوج بتول
چنین نوشت که آنانکه دیده در راه هند / زفال حضرت ما آگهی همی خواهند
رسید نامه مسلم بر شکاه نظر / شدم زمعنی آن با تمام منتظر
از آنجا که کوآن رهین مام مرقوم / شد بغیر و دعوا خوای شما معلوم

نوشته بود که از اهل عذاب میترسید / بحق ادا و حون و مطاهرت دوم
نمود ایمه اتفاق از پی این / که حق ما بستانند از عدوی لعین
سوال می کنم از لطف ایزد متعال / که هر هر برسانند نوال بخود بکمال
براه رشد دهد ایشان کند شما را هم / بصدق قیمت کهوار بیک مستحکم
بروز حشر در ایرانی این نکوکاران / کند عطا بشما بهترین جزا باری
بنا بنامه او هیچ اشتم و نیکی / دو روز بیشتر از انتظار موسیج
بسوی کوی شما با حرم زخاک حرم / گشاده است لوای تو جهم آن جم
بجای آب تیغ آبتم بعزم وصال / کنون براه بود بر جناح استعجال
شما به محض وصول همین دستاده / کمنید یکسره اسباب خیز آماده
میان جهد به بندید بهر یاری ما / شوید جمله مهیا بجان سپاری ما
که منتهم از پی دی هر و عرض کرب / بفیض صحبت احباب میرسم بشرب
گرفته نامه بکلم امام چون عرض / بکوفه خطه زنان گشت زاده بعطر
شبان و روز دمی از زبر بدان آن / بنا رسید بکوی لبان تو صد ما
رسید ما کند از خاک نظارت کند / از اتفاق شد اهل نفاق مستحضر
باقتضای قضا آن هنر بر دشمن هنر / هر سر شه بجهان غیر بد کو هر
چو خواهش نامه شه را بکمر آن کمراه / بدون واهمه در پیش اولیش عبید الله
زجیب خویشتن آن نامه را کشاده نخست / چو منفذ بلر خود هر از پاره منحصر
حصین به کهر آن سر و کلک جبر / بلت بست فرستاد این سر جبر
ببال بست چو آن بد چو سیستانه / حضور یاشت بر دو نامه شاه
سوال کرد از آن نیک خلوت آن شاه / که کیستی تو باین حرمت ای فرشته خدا
جواب گفت چنانکه زرد نمنه رقم / قسم بنوع من از شیعیان شیر حرم
زمخلصان شهنشاه خاصه من / زخاکران شهنشاه دین حسینم من
بگفت زین سخنم بر بکر شرار روزی / بگو برای چه آن نامه را تو پاره روی
بگفت زین سبب بیش پاره پاره کردم من / که راز دوستی جانه نهفته از دشمن
بگفت از که به آن نامه کن بیانم زود / بگفت از شه دین سرور رشید آن
که کرده بود بجهی زاهل کوفه رقم / نمودم سم رفتار تا بین بود مرقم
فرین جواب زد آن کیر همچو ابر عرق / از آتش غضب آتش لبان دیک کل
بگفت می نهری بیان بیرون تیغ جفا / چو بوی کل بشوی کر سوار باده ها
زدست من نتوانی در کمن زه کنی / مگر بخود بیکی زین دو امر چاره کنی
برای من بشمر یا اسامی ایشان / که بهد اند بشاه تو از وفا کشان
دو با برین نه بد کرد ل تو از دون قبول / بکین زجیت سلطان دین حسین کرل
بمرد به خبر و بر دین ما تو کن / زمر قضا حسین و حسن تبرا کن
بگفت عرض اسامی بود زرض حال / ولی زرفتن خبر ندارم استعمال
پس از اعانت این زیاد بکو هم / شگفت چون کل خیرت زنکه بغیر
پس از گذارش حمد خدا و نعت رسول / در هر زوج بتول دو در حوزج بتول
بدل چو لاله شقی زلعن و طعن زیاد / بدو دمان علاوه بین علقت نسیاد
خطاب کهو بیانک بلند آنسرور / که ای جماعت کوفه شوید مستحضر
که من بسوی شما چاره راه اهل هدا / رسولم از طرف زاده رسول خدا
که آنجناب زطین الرمه مرا از پیش / دوانه کرد برای بهین بشارت پیش
که کوی کوفه بهای لوای فتح و ظفر / کنون براه بود بر جناح سفر

هر آنکه روز شما سالک سبیل هدیست / ز روی صدق و صفا طالب رضای خداست
بدون گفت شتابد بسوی قبر حسن / شهید نهر یا در هوای شاه دین حق
بجد و جهد به بندد کمر بیاری او / مساعد نماید رفیقان بیاری او
چو این شنیدند هر آنکه رنگ سوگ و کبود / ز آتش غضبش زد چو دیگ غلیان بر
بکف ارسر خبر بر سرش افکند / در مشرف شدن جناب زهیر ابن قین بشرف خدمت سلطان عاشقین
هر بلای هدا از هر از رو کند
روایتست که از انجام کین عبیدالله / چو ریگ لشکر زنان بکام عرصه
محفوظ رهزن دین از زمانه تا قیامت دیگر / براه بصره و کوفه فرا دوان غضبان
خیالش آنکه بکوفه کمان مردی هست / معاینه و طرف کوفه را چنان بر بست
که اهل خارج و داخل نیم دیده غول / منتظر بر لعدی قدرت خروج در
بقصد کوفه از این سو امام دین بر رود / همی بر بیدمنازل چو خسرو دهاد
که تا نباشد مر کس مه بکس سعود / در آنه نه بنزد کعبه و در حد فرخو
امام دید سر از پرده بصحرا در / نوال کرد کسی عرض کو که تا سرور
زهیر نامه بیان با عیال و خدم / بشهر خویش کند حجت از وی بار حرم
سرور سینه زهر الشخصی از حضار / نمود امام که سازد زهیر را احضار
چو در رسید رسول عنصبا چنین پرسش / زهیر بار نفاقش بجانش بر مشغول
لوا نمود به پیش زهیر چون پیغام / همه ز کف بفکندند لقمهای طعام
منتظر جمله بجز شرط زهیر و برخاست / کسی نگفت از ایشان جواب لا و نعم
به بیچ فکر فرو شد زهیر از این مشکل / میان دوزخ و جنت ساد بیش و دل
از این مشاهده دیدم که بود خیر عمر / فرو خت از پی زوجش زهیر پاک حرم
که دیگ آتش عالم که جنت باد بهشت / علیه تنه ترا این چه جای خود دار بهشت
عزیزه طاهر است از خلاف او بر هنر / خطاست سر زدن از حکم او بیاد حنجر
برو بسین که چه فرماید آن امام همام / بهر چه امر نماید بکن بجان اقدام
تو عاشق و پی عاشق بسر دود نه بیا / کرش ز جانب معشوق ابتدا شد کرم
زهیر گشته از این طعن زن بسی بیتاب / سپند وار ز جا جست با دل پر تاب
شمیم لطف و عنایت دمید بر دل پاک / گل محبت معظم دمید از نخل پاک
ره اطاعت داد و رجای سر بمعنی / رسید تا بسر پرده امام و دعوت
نخست مثل هوای سر و زان و فرزند / رهای جان و دل پاک خود بحق دادن
بزد پس از قدم طاء نور پاک صفات / چه بود که خلد نمود بر مقامات
امام عصر بر آن سرو دلسعاد نمند / رفاقت ازلی را چنین بیاد افکند
ز روی لطف بعنوان گاه زهیر بیا / که کعبه بهر تو منتظر تو دیر بیا
فروز ازل که طلبیدی بعسکر اسلام / چه حاجت است با بجز دیر بیا
بعهد روز ازل این زمان مکان / مسافر بیم ز منع عدو دلیر بیا
بدفتر الله از جریده امرا / نوشت نام ترا داد رای امیر بیا
پس از دلیر جوانان تا شیخ پی تو / میان لشکر اسلام بی نظیر بیا
برای ریختن خون رو جهان شرم / پس چهل شمشیر کین چو شیر بیا
زهیر سر ز خجالت فرا فکند و زیر / که دیر کرده ام آن شاه جرم من بخشید
بلی اویه خاصان حق با نیسان است / بحق چنین برسد آنکه کامل است
بیکقدم که بسوی امام مایل شد / لب الحسین امامیه بهر کامل شد
نه همچو من که همه عمر خود درین کام / هنوز نیست به رهبار سالکان بادام

پس از زمان

پس از زمان قریب ابن امام سبل / مخاطبات امام با زهیر ابن قین لعلات فرجام ره
بر ون بشد به دوری شکفت همچو دلگل
امام عصر بنا بر رو بیت دیگر / چو خون گفت برادر کای دلیر ترک خنجر
ترا خبر بدهم آنچه در نظر دارم / که تا نگوئی که نگرفتی چرا خبر دارم
بگو خبر دهم اما نه بهر تاج و نگین / که تاج ترک بجز بوق سر دارم
بر مدعا ام و جان و جهانیان هیچ / هوای دیگری از عالم دگر دارم
لقای یار قدیم است پیر مکش بدین / کنون جاریه تقدی کرتن بلو دارم
مرا عوض بجز از گوهر شهادت نیست / از این شتاب که در این بحر بر خطر دارم
رفاقت ار کنی آگاه تو که در این سفر / جدای بی حد و مر در دیگر دارم
ولی حمایت دین است هیچ عوض نیست / بجان قبول پی دین دلو گر دارم
زبیدین تو نیز اگر بر خود این گمان داری / چنانکه من بتو آنرا ز روز زد دارم
بیا بهر هیم مستقد جانب سازی / بسوی کوی شهادت که در کدو دارم
دگر تو محو دین ره نمی زاده تان / برو که بس بود آن مرد ما که بر دارم
سفاش مقتضی این عطا سوی خواهش / که لطف بود در او خفته ما خفته دارم
دگر نه ذبه دین جز بر ادران خنجر / برابر هر جهان چون علی پسر دارم
چنین بجانک اطاعت بود دگر هیچ / که ای پسر کمند تو نه سپهر اثیر
رفاقت تو جهان می کشد سر آن کنجر / که در زمین کمی سوی نفس در بنگیر
فنون هشم تو آورد و زود بهند مرا / ره خلاص دگر نی از این کمند مرا
نه هر زنم که رهائی بود زبند توام / از این نشاط بر قتم که در کمند توام
کجا روم ز در چون تو شاه کیوان جاه / که هوس ابدی نیست جز درین درگاه
نوشت بجای کسی که خادم دین است / که پادشاهی باقی جهانت از این است
باسطار رهین عمر ما است و بقیم / درین خیال بسر شد تمام روز و شبم
بزر لشکر پس از خطا رجنبیدن عمر / بکف قرار مرا داد من چنین و قبال
پس از شتاب مرحق شد از ظهور / بسجده گاه خدا آنه با اضطراب تمام
بگفت خنده او را از آنقدم کنند / بنزد یار که سرور زمانه زمنه
زرونه خنده او را چو نزد خرگه شاه / بقبل یار که خود فرحش قبه
سوی صحابه خود نوش توجه ساختن / مخاطبه جناب زهیر با اصحاب خویش
باین خطاب پس اصحاب با نی عمر حسن
من ای صحابه عاطف یاران بنای گان دارم / که جان خود سپر شاه لشکر جان دارم
جنان و جان نتوان و ایشان چو در بکسر / بگو ایم این بگذارم که بلکه آن دارم
سرا کجا ز جناب امر صلاح / سر اجابت آن دوست مهربان دارم
درین رهم نتوانند مرا حق بیکسی / که من بتوست این راه ترک جان دارم
ز عشق شاه دنیا هر آنکه با بدانست / بانه او که گفت جو من عنان دارم
رفاقت از جان چیده دامن است / هوای باغ جنان و جنان دارم
در جهاد و رسالت و قیمت مرا / کمینه کوش بدقت که نا بیان دارم
که در زمان عمر با بلشکر لب بار / روان شدیم بعزم جهاد با کفار
در آن جهاد روان به چو رایت اهل / میان لشکر اسلام حضرت سلمان
با بل کفر چو در بعض از نواحی بحر / شکست دار که تا نزد بعید ماهی کفر
بنا هنیم بشمشیرهای آتشبار / از دیم خارف از ایشان غنایم بسیار
بآن غنایم بلا حد و حصر نا محصور / مرا حجت چو نمودیم در کمال سرور

خطاب کشتن مرا از جناب مصطفی / کزین غنیمت خانه چه شاد و خندانی
بگفتمش که نگردم چرا چنین مسرور / که آن غنیمت اسیران غنیمت سرور
بگفت باش و مثال زمانه چون فانی / برای دولت خانه فرع زمانه است
غنیمتی بتو گویم که گر شنوی شادی / زنام دولت جاوید بیش آزادی
غلامیا و برزم جهان باهر جوانانش / کف امید چو بینی بریده از جانش
مبادا دست رفاقت بری ز دامن او / که آن رفاقت او بست آنچنان زنانش
که دامنش برسد بر کف نیاز دال / بآن غنیمت ارزش نثار تو اعلی
که حرز آن بهر دو جهان ای دنه قرین / چو بود پیر زهوای غرور شان کرک و دست
بگرد جاهل دشمنان ضعیف اوست / بداشته از آن پاکدین و نیک
برو فانه کم چندین فخر الاخلاص / علی علی که ورا داد آیت هل اتی
اگر صد آید بخواهد برو طلب خرمن / همه روی بدیم پس آن دفاع
خطاب کهکه ای دلبر پیر اسیکر / مثلث آیت و صلت بزرگ ذاتی
ملک شب شد حقیقت زنگ ذاتی / که من بنای رفاقت بشاه دین دارم
بسر هوای جهاد معاندین دارم / مصمم که کنم جان نثار مقدم او
بسجان و ارش کنم سر بسر تیغ عدو / من آن نیم که بر هر کسی سبب باشم
خلاص بر تو چنان بی شبهت باشم / رضا نیم که تو در کوفه بی نصیر شوی
سپر سلسله قوم بد مصیر شوی / مرا آن حقوق که داری برون ز ادا کن
خلاف رهبر اگر کهه ام حرام کن / رذل خیال وصال من بر کن
برو بچهره اینها بسوی ابده و علم / بگیر بار دگر بهر خود که من بر سر
هوای یار دگر دارم و دو بار دگر / باتفاق پسر عم و با عم آن زن
طلوق دلفه و روان ساختش بر کاخ / رو بهشت که وقت صلاح دیدم سفار
چو بیت که بزندان بر هش از کنار / بگریه گفت که از دام معصیت جستم
بر اوج بام رطاعت خلاص ایشان بست / بنصف روز رسیدی ز هشت و الله
بنفتی که از ذات خیت غنی با الله / هم شکر داده حق شاکران کنند بعد
بیاور از خدمات قدیمه من یاد / بروز حشر بشکر انه بدین خدمت
شفیع باش مرا پیش حق تعالی تر / چو از زهیر بنا بر روایت دیگر
شنیدم ام طلاق آن زن خانه / بگریه گفت تو کشتی رهاکران حسین
که جان خود بنمای فدای جان حسین / چرا جواب نانی مرا که من دارم
بسر هوای کنیزی بخواهان حسین / بدست خصم بدیک از اسیر بر کنم
عزیزتر ز خیال و ز دختران حسین / مرا هوس نوشم فکر دست دو کاو
بسان رنگ نبیم سر برتر آن حسین / شده سر شکیب مصیبت بیشمران بتول
نوشم هزار ره آن کشتن خوزان حسین / پس آن یگانه در وی خیرت الخواص
باین حقیقت و آن چندین حکایت خاص / که نهش شد دین آمد و دارم شد
بران رکاب چو سایه بدارم شد / فتنه جدا از شهنشاه کربلا تا جاه
سپرد در قدم آن شه شباب جنان / دمی که خواست بمیدان رود جناب وصیه
گرفش آن زن مستوری از رکاب زهیر / که تا سپاردش از لطف بر جناب بتول
زهیر بنیز کیت وفا بسر حق اند / همین توقع ادسا بعرض شاه رسانم
کند رعایت او را ز دیگران افزون / سپرد شاه شهیدان که زینب خاتون
در عرض جناب زینب خاتون نوه ما تعلق را با امام مود در منزل خرقه

روایت بشی حرکه وقتی آمد / که در خرقه بر او شتر سر بخیه ناه
سخن بعرض رسانید زینب خاتون / که اسب از پی جنگ شدم زخیمه برون
شنیدم از طرف آسمان یکی آواز / ولیک صاحب جهر آواز زاده بم باز
که می سرود بدین سلوه با سوز جگر / چو ماری که بنالد بروی خرمن سر
الا یا عین فاحتفلی بجهد / و من یبکی علی الشهداء بعدی
علی قوم تسوقهم المنایا / بمقدار الی انجازه وعدی
ز جشمه جگر ای چشم تر چو ابر بهار / برای این شهدا جهد کن بسر ز کنار
دیار محنت و خونین سیاه و دشمن
که ما بود که ز بی مرگ راند اسب ترا / که تو بوده که حق رسانده اسب ترا
امام کشتن خان امور دین است
مرا ز آنچه کشته مقدر همه بیاید دید / مقدمه رسیدن خبر شهادت جناب مسلم ابن عقیل بدرگاه امام
امام بدید
مدام از غم آل رسول چون گریم / غم کدام بیارم بیاد خون گریم
نه چند همت برای جدی آل چون گریم / از این بیشه بی چند و چون چون گریم
دو دیده دارم و غم از فراق حاب فزون / باین دو من رگه این غم فزون گریم
زنوی کوفه مرا آتشی که بجهد دون / کنون کرده از آن آتش درون گریم
جانم فدای غریب در کوفه / رو دش که شاه بعد از جفا گریم
سپیچ غم رگه این جفا که بر ایشان / شد بیش از دو از آن کو فغان درون گریم
برای نامه و عبد الله بن عفو از / ز بر دیده مرغ قطره قطره خون گریم
و یاد دختر تو خیزد اگر کشت چو خار / دخیل دامن هر ناکس بدر نبون گریم
و یا جانم شاهی که شد زمانم او / سپیچ بدو حرکش رغم سیکون گریم
زبان شرح ندارم که تا بگویم فاش / زورد گیت که نالان چو از خون گریم
حکایت خبر قتل مسروری دارم / در شرح روایت منذر و عبد الله نامان
بروی نامه از آن هر کسی که کون گریم
همین روایت جانسوز را بچند اسناد / نموده اهل حدیث و مورخین ایراد
بنا بر آنکه بفرمود مجلس سخن بر / گشنده منذر و عبد الله اینچنین تقریر
که چون روانه شد او و هوای گفتم خرم / بی طواف بماندیم ما و ترن با هم
بقصد آنکه رسانیم خویشتن بامام / بعد شتاب رسانیم چنین محل تمام
شبی بشاه شهیدان رسانده خویش و خرم / در آمدیم بهم و هو کب مسعود
پس از وصول بنزدیک عقبه بیشتر / زنوی کوفه یکی سر حر بود کشت
ز دور آیت لشکر بدید چون آن مرد / شتاب چه که امام بس از خود کی کهه
روان بدیده شده از موکب سعادت / سته اسب ما چو نوفا خیمه جانب او
برا و رسیده پس از پرسش که ای ناشر / شد آنکار که از نوی کوفه می آید
زنوی کوفه مفهوم ز او چو اشعار / گرش از غم دل بیسنو اجوابر بهار
بگفت آنه بگویم که کو خانه را نام / سروده بلا حیث زد فتر ایام
بیان حالت کوفه که کرد تلبیس است / چو حق است که ظاهر ز کفر باطل است
بتازه کرده سر زان که کرد ظلم و کفر / که شرح آن سوانم نهفته نا محسنه
بشهر کوفه چو من سازی خواهیم / برون گشتم از او تا بچشم خود دیدم
که کوفیان همه گفته بلا به دینی / میان کوفه جلاده دلها بی دینی
به تیغ تیز بریده فرق زانی / بسان کیش سر مسلم و سر هانی

پس از بریدن سر هر دو را چو گل گشت / ز پا بجا بیکی ریسمان بهم بستند
میان بزرگان و بازار آن گذشتند / بهر طرف بکشیدند همچو پشته خار
ز بسکه بود تنش چاک چاک در بدنش / خسی نماند نگردد ز خون مسلم پاک
چو ما بخانه دل یاد این الم بستیم / بگوش هوش همه خلق حشم به هوش شدیم
بشطبیت چو مقتل نمود شیر خدا / برای عرض همین خسته حال فرقت
شب آمده بسر اهل خرابه کوفه آمد / پس از ندم بر آن شاه کشور اسلام
به پرده عرض نمودیم کاین زبون دل سنگ / بیکنای تو در دست دهر بی‌رحم
سخن بنیه عرض به جمع این جمع / دیا بکیفیت خاصی که نیز در او جز شمع
چو آنجناب همین حرف را ز لب بشنود / بال بزم لطافی نمود و پس فرمود
چه حالت است مگر کاین چنین دل غمگین / چو بر خبر بهوای گریستن دارد
چو در خلوت روز و شب بر زنانه نالیدید / برای نادر زدن یک شاره می‌طلبید
شد آنکه از شهر او دل از غمی زاد است / چه موسقار نوشد هر خفا دارد است
چه مطلب است که زو عقده در گره دارد / نخست راز که دارید بر میان آرید
که این گره مرا خیز بگو از آن نیست / بیا نه من و این اهل راز پنهان نیست
پس از آن راز که گفتیم بر طبیب طلب / بگاه عرض بسودیم چهره مطلب
که ای ندای تو بر روز در نفوذ دارد / زنوی که نه که می‌آید آن شتر دارد
امام گفتش بی دیدش و خبر بر پشت / ولی ز راه جدون گشت و از گمان بر پشت
بگریه عرض نمودیم ما بوجه حقیق / نمودیم از او حال کو بیان تحقیق
وی از قبیل ما بود و سر و عقده بست / گمان کذب در چنار و لاد و از دل بست
بکاتبی که ز زاد و دل زنانه بتن / ز صحت تاب نفقتن نه طاقت گفتن
بگفت که از آن حسینی چو بانوای حسن / بشهر از آن حسینش بود و اهل زاد
بگفته زاده زهر بوجهان پرور باش / که زاده کرده زبان در زنان با خواهش
چو غنچه که خواهش کند ز شاخ بگسل / بپای هر حرف و خواره دهاره کش
هر آنچه داد و زده بر صدای آن مدکیم / صدا نداشت بجز زمین نیابت میر
بجرم آنکه بآواز او دهد آواز / کشیده اند بدار جفا ز حلقش باز
فرض خدمه عرض این بجو که آن کار / زبیم فاش کوفه طلبیده به کار
رشینه کهه جهان گشته بای پیمانه / ز تیغ کین زده گردن بمسلم دیوانه
پس از بریدن سر زان هر دو بی‌گناه / بپا بشان رسی بسته کوفیان لعین
تن دو مایه تر و بیکه دین زوی فرد / میان سوق بگردانده چون متاع کساد
درین حالت که بهوی خدا زاد و نام / پس حول شد آن سر در قدر عام
گرفتش از تنش این درد نوحق چون شاد / گرفت دیده حق بین حق چار بر بهار
بسوز دل چو مگر تو نمود استر جامع / بسوی حضرت جان آفرین بدان اوضاع
بگفت حضرت ایزد بر آن دو بهار عزیز / که از وفا نمودند از جفا هر چیز
زهی سلامت آن هر دو بیان فرزانه / عزیز موجه دریای فضل جانانه
که خوش ز خدمه جهد خود آمده مبر / بانه آنچه بما نوشت کلک قدر
بگاه عرض بسودیم ما و بازه جهین / که ای جهان بتو از دل سماد زین
ز خوم کوه ذکر تحت زده مبر / شنوده ما پس از این نام این اراده مبر
که خود تو نیک بدانی که این کوه کیست / بعرض بر تو اگر نیست باتو نیست
نگفت هیچ جوابی و گر بپاسخ ما / کز او بود بقبول و بر و تا ابیا

نظر نکنند و ز حقارت بارگاه جلیل / نمود و سوی او و مسلم این قبیل
بذکر اجر جزیل و ثواب بسیاری / بسی گفت بر آن شان نمود دلداری
حضور جنبر از قتو بسوی کوفه شتاب / از آن گروه دغا جو نمود استماع
چو نام محو شنیدند آن دو یک شان / زدند گوش سر مسلم به محضر ایشان
همه بگریه بگفت کای ستوده بشر / بروح پاک همه بر تربت حیدر
کزین طریق بتن ناسر سخن بر گشت / عدو بر شیشه خود گزد و نوان بگشت
چهار رسول ز قصه‌های آن نفت / بناخنش همه باید رو بکنند بر تن
باین ندامت از زینی مرحمین عاشق است / برای ما یکی از این دو چاره ناچار است
گشته با همه آن حقیل را یکسب / کنیم مایه کوفه باز بین همواره
ز کین قاتل مسلم دل از هنر دارم / دگر بگونه در آفاق سر مرا فرازیم
بیار زنده که از بهر صحبت یار است / چه یار نیست دگر زنده کی بود کار است
چو جان پیکر جان از فنای جانان نیست / کسی جان که جدا است از او جان نیست
بگفتم ما بخشایم بابه مسلم / همین رو است سر خانواده مسلم
چو دید در ره خیبر ثبات آن مرد / دعا نمود امام آن دو شیر بیشه
بگفت چون همه کاینات خواهد مرد / خنک کسی که بگیرد نهادات بر
بترک سر ده و هم همچو زنده کن ذرا / که کم نمود یکی جان دو بار جانه را
بجایی که در راه هر اشیا نیست / برای مرد خدا خیبر در تعقیبش نیست
ز شمس چون نشد ظلمت استفاده / عبث در تنگ چه سازم درین سرای خرد
درین دو راه ای این قصه الم بر دل / خبر دهند چنین از وفای خویشان
که این سخن چو خبر شاه دین پرور / شد بگفتار که بسته برای مرگ کمر
هوای دلبر او خبر فنای جانان نیست / بی چو عشق از آن ره کمان همگان نیست
هوای کرده از او هیچ عشق از دیگر کمان / جدا شدیم از آن ما به کمر همه یاران
روایت که آن پیش چو کسان اهل وفا / در دادن امام و خبر شهادت جناب مسلم بر اهل بیت عصمت و دختر صغیره آنجناب
بسنگ بجو تو تحمل بیک دشمن رضا / همیشه در حرم آن دو تی مطلق بود
میان اهل حرم یک صغیره دختر داشت / که مثل مهر همه جهان یک دختر داشت
بروز و شب همه منظور دیده حق بود / بچشم او شب و روز از فراق یک لحظه
شبان و روز همه دختر عنده دختر / همی گرفتش و اهل حرم سراغ پدر
نبیم درد و بیتابی همیشه از آن بود / نزد وی مهر بدامان خویشتن بنشاند
سپرده بود در اول قدم طریق امام / اگر نمود نوید وصال اهل حرم
امام از حرم آن طفل بی‌پدر را خواند / بآن صغیره نمودی خلوص بسیار
کشیده دست لطف بر سر و زلفش / کشود دست عطا عقده‌های گیسویش
کشش ز دیده ز دی بوسه‌های پیش از حد / بگریه گفت که ای خاک بیت احمد
از این مشاهده آن طفل بر در گشت / که روزگار ز او روی جهان تاریک
بگیر بگفتش که ای خاک بیت احمد / چه بر کشی بسرم کف چنین بر گرگ
فلک ز دلان کاهم بگریه پیشانیست / که ابتلات چنین بر یقین میان است
چه اشتی نبود بجز دل دو بیم کرد / بگوفه خصم ستمگر بگر جنبهم کرد
از او چو کرد چنین حرف نور تاک صفا / عنان صبر ز ما شد ز شفقت حق خدا
کشیده آه و دل افروز بر کرد بیت حق / نمود گریه با چشمان رو دیده حق
لسان حضرت باری ز روی غم خواری / کشود بهر تسلیش لب بدلداری
که ای ضیاء دو دیده دو دل مخلص / ز بیقراری این روزگار کج آیین

اگر چه رفته چو دیده ز برت کمی زاری / که تو بجای پدر بهتر از پدر داری
مدار غم که گرش از سر و تنت باید چید / که من ترا چو دم آخرین حرین ماری
بجای مرهم بر اندر بست علی اکبر / سکینه خواهم تو خواهر برو ز ماری
چو آن صغیره همین حرف بر زبان کشید / فرو بماند ز نطق از زبان مال گفتار
که ای نگین علم عشرتم نگون گردی / چسان چنین دلم سنگ خون گردی
لوای عمر و دولت دا بگون گردد / که گشت کشتن مرا آتش سر گون گردد
مرا که طاقت جور و جفا و تجدد می / بس ادای فرقش سپهر چون گردی
غم غریبی و فرقش مگر نجوید بسیم / که بار درد و جفایی برا و فزون گردی
چه کردمت که نافتی بسینه یکمشت خاک / نهفته کین درون و قیمت بیرون گردی
چنان کشید فغان آتشش از دل که دود / که آفتاب طریق طلوع خون گردد
محمد آرات سائل همه هم از هر سو / در آمدند بخانه زاده و ناله او
درین مصیبت چو قبل از دو گریک بود / بر اهل بیت نبی پیشوا ز کرد بلد
ز خطبه چنان محشری بپا بر خواست / که عقل کاهش مگر هوش گرچه اینجا بست
بلی چه دشت و چه منزل چه دیده چه گریه / بلد حیث عدوم بجه با هل ولد
علی الخصوص که خیاط کارگاه قضا / در رسیدن بنزد حق جناب عبدالله ابن یکعضرت امام دین پرور
جای برخته او را بقدر آل عبا
سحر که بزم خزای ستاره بر هم شد / بسیر خسرو سیاره کان مصمم شد
گشود باب سفر از آن جهان شاهی / لوای خسرو دین گشت آسمان فرسا
چو در زباله فرو آمدند جبل الله / ز نقل زاده یقظه غیر رسید شاه
بسی گریست چو از آن جهای خرم شد / گشود دست دعا پیش کردگار غنی
که ایکه ذات صفات مقدس صمدی / بذات پاک و همایون ادنی صمدی
بقدر و قیمت در شکست احمد / با حترام همان درج خشت احمد
بحق فرق نگون عرق ساقی کوثر / بآن محاسن از خون خضاب گشته
پس از رسول بآن باب بسته شد زهرا / ز ضرب باب چهلوی خشت زهرا
بحرمت جگر پاره پاره حسنش / بحق آن چمنی رنگ لعل یاسمنش
باین جفا و باین محنت و باین دولت / که میرسد بمن از بیوفائی امتش
که از پی من و این شبان خدای خواند / بکعبه منزل بیگوتری جهان سازد
میانه من و این دلستان وصف شرف / بسازد جمع در اصل هر آیات شرف
بکاک حرمت از کس نمیرسد صدمه / رسید بر نامه عمر سعد لعین بحضرت سلطان دین و اجازت آنحضرت بیکر
خویش و دشمن یاران نامه و ماذن و اسنان و صدقه
توای خدای جهاندار قادری همه
دگر انتقام بیاید و دست دیگر / که آنچه کرده و جهد تو فانی گوئی
خلاص طینت قلب منافق کوفه
زفال این هم حقد اگر چه خواهی / جهان گریست کابش زناه ماهی
دمی که جعفر او بر خنجر کین بجه / بکنار پای شریعت جهت تش این
که مان مباش بزیبا ز بلبر کوفه / که نیست قابل محشر قابل کوفه
نشستن از بشود زنگ سیاه سفید / توان بگوهر یکتا قابل هدایت دید
زقبل کوفه و فا چون طلع کنی دیدت / که اطفال کی لستی هر از دم دیدت
درین چه حرف که خصم تو ظلمش است / ولی چه سود که هر هر کنند در بر کور
گر از معامله اهل کوفه با من سفار / جبر بگو نشسته باشی بدانکه آخر کار
مرا گرفته و داده نفاق و کین و دغا / بدست سنگدل هر جانه لعین و دغا

نقل

نقل غم کنم بکه زنم جمله شادم / که این امانت جان بیخبر نقت و غم
دریک مقدم کا نتظار تو بگشته / برای همیشه مرا بیخبر چو من بگشته
بیا بگو که خوشت بسان آب خورده / رسید آن چه بهر زهر کنار بر نه
چو شد امام ز مضمون نامه مختصر / مخو حکم با حضار جمله لشکر
شده لشکریان جمع با کار امام / امام از خرم آمد بر دن بفرقام
بحکم حکم شد کر سنی جوشش ندام / که طوس غم بشد از زهر کنار بیش دلم
چو زینب دش القی براو چو جلس نخو / هزار ناز باین تخت آبنوس نخو
بخت خواند یک خطبه امام دجیه / که گشت هم دل صحرا ز خوفی و تحیه
چه بیشتر شاهد وحدت زنج چنان / که بجز و بر همه آفاق نور یکشد
زنور سوش اندر هر دیده بینا / زبانه گشتن صورت بصورت سینا
بنبل زنور خدا شد چنان بر آن صحرا / که گشت طور بآن نور صورت این صفا
خطاب کرد پس از خطبه آن لسان فصاحت / که ای گروه زهر ار ما شوید آگاه
که پرده رخ رتبه قضا داشته / طلوس مکس مطالبس در او جوشاشت
زمال اهل این دشمنان و دشمن ما / شکوه کرده که آزرد هر ندامت ما
ز این گروه که داریم دیده باری / سپرده اند طریق نفاق و غدار
بکشته مسلم و کنک انتظار من بگشته / که یکی بگوید رسم نامرا چو او بگشته
کنون که با همه طغیان فرقه طاغی / شده اند جمله یاران ما جا با غی
دو قیدم بس کر آن دو چو خم قیموس / بآن آورده من از غم خویش با هوس
بشبان غنی که بآن از فرار دو علام / چرا که دارث کر آزر غیر فرزام
شهادتی که رزاده ضرغم حال بجه / چه او مناقه تقدیر ذالجلال بود
دو جهت من که خوشات اهل فضل از دوست / جدیده هر جهان نور آفرینش از دوست
روا نیم بشما با عنف مزر کرد / حال هیچ که شر خیز و خیر شر کرد
چنان کار نرخه زدوش بار فرار / نهیده هر سر خنک جهان نور و فرار
که تیغ بکشد بستان چو از نقاب آید / بروبه پیشش اگر سر و با خلاف آید
چه پیشه که زبرق بلا و شرار / زخورشک نشد تیز هیزم تر
فتد سوم خزان را بکشت چه کاند / بسوزد آنکه در آن گلشن سر آن گلخار
چو این کلام شنیده آن کرده بیدد / بسنگ زده و نکشی که تند با ورید
جناده زین سر گیران بدو فانی و گیرند / که کشته زهر رشد از نیب رو بین
نماند کس بجز او و خویش آنحضرت / از آن کرده جفا چه پیش آنحضرت
مگر حبیب از آن دوستان که در سر او / برای نفس نداشت شد تمنی شاه
زنی شهادت دانند که از چنین مولا / بیچه بنده کاهش نشوم نخواهد او
دفا جبین و حیا و تحرجه بخش زین / که بسته دیده و دهان چنان زهره بکین
که تا بجای چنان دستی داور پاکش / کسی مذید روا همچو خون ناپاکش
بلی محبت دنیا و دین بیکجا جمع / اگر شوند شوند از آنچنان که هر مردم شمع
دو تا زنند که باشند دو یک کاین / بجو رعایت آن باعث عداوت این
برین دو دو بکی حقه هیچ حکم نیست / مخوف هر یکی حق اصداق آن دگر نیست
بوقت ما فرض الله از ذکور و اناث / ز آن جهان نیز و اهل این جهان هست
بجنگ و مال جهان دارد آنکه عرض / بیرا ز جور و قصور جهان رسد ترسد
چگشت هیزم و فانی از خطا کاران / حضرت امام علیه السلام بجواب اصحاب خویش استخاره ایشان از مخالفت
نام گو نوبه بکاب یاران

بآن گروه دو چو چنین نمود خطاب / که با خبر نشوید ای صحابه اصحاب
که من نه بنده جدال و نه خصم و نه خادم / که هست در نظر من وجود جمله عدم
چو هست نقش این کاخ مختلف بر خاک / بکلک دل نه هیچ صورتی بر او ادراک
از آن کاک که در او آب و رنگ و ایجاد نیست / صفا مجوی که جز در حوز بهایم نیست
من الله و ام بیاید بعقل آن بگریست / که می خورد غم هست که نو گردد نیست
چو آنچنان همه منوش این جهان بی حد / که مشتری همی این زنگه پرده دود
کسی بشبه فانه که خاص می گویم / نشاد نیست درین دوش آنچه من جویم
درین سفر که زهر موجه منازل تاست / کنون که اجل این آخرین منازل تاست
زقوم و خویش که دارم درین غم تاب / نمی نهند مرا آنچه تو درین کواب
بدور من همه سرگشته همچو پرکاره / کجا روند که دل پیش من کرد داره
مرا بجسم و خاجان نوشت اگر قضا / زاقربای من آن جسم را دهش بقضا
اگر دو آتش لوزان رهو و گرد دیا / نهان عدو نه نبرند سایر اعضا
مدار نیست بگم تعلقت نامم / کمر زخون علم گشته پیش عاقلم
زخس بشاه بصرم جاهلم آوازه / دمی فتد که بخون اکبرش خاره
بباغ صد تهالات گل دو خندد / زخون قاسم اگر خاطر حنا بندد
کنون که هست شمار اگر ده راه فرار / برون رود به از بیجا که نیست جای قرار
بعقرب که گهر دلبار خود حیران / میان کفر چو پرکار مرکز ایمان
دگر برای شما آنچه از جهان شرار / بشکل دوخته امر و زار همچو قرار
چو این جواب شنیدند آن دو دوان / بسان ابر بهاری ز دیده خونبار
ز نیز کنار بسودند سر بخاک دو / بصد لوب بخوند عرض کار بود
صفا نه آن که بر عشق حق شناس نشند / همه ز فرق نفاس بصد ناس نشند
حق مزاج سنا کرده نسناس / که نوع ما اند نوع و جنس آن جنس
صدای دیده حق بیست ای امام مبین / ز چشم خصم بسوی دوستان خویش مبین
که ما بناصیه طوای قد عرف دارم / از این جهت بهلاک ملک شفت دارم
مقام ازل آمدم که هر خون آمیخت / بمردمان همه عقل و جا جنون آمیخت
بروز و شب که دلهند بر جهان سر عشق / همه ز عقل نخوند عشق ما از عشق
اگر چه ذات تو ماهم که اعظم ما سیم / بآن صفات که یابد شناخت نسیم
در اوج وصف کمال تو جمله عجز نیم / ولی ز فضل تو ایزد ز تنقد دارم
که عرش و فرش و زمین و زمان و دهر و عدم / برای جزو جمال تو اند خلق تمام
تو بنده که تو از آنکه کان خطه خاک / کنند فخر بر ماندان عالم پاک
تو چو دقت و وجود عناصر و افلاک / که بهر نفس همه مظاهر لولاک
همه خورند ز فیض تو اند احسان / دعوش و جن و ملوک و ملک بشان
مطیع حکم تو مستند جمله عالم / بغیر فرقه جهال از بنی آدم
هزار شکر که بخش بعید ماشد باز / بدلو بار شادت بیاد درین اوراز
اگر چه خاف تعالات تو آن بنده بود / که نار طه آن مه هر کمند بود
ولیک دهن تو تحقیق حق چو در دست / بزیر پای عاصیان عرش سر بست
بگاه دیدم ازین کهنان عرش قرین / که هست قبله مقصود آسمان و زمین
باختیار و ذات کرا زنو گوییم / الهی در دم جهان اندوه دیده کو شویم
چو خوش ابروی جانان مقابل تو است / کسیکه چشم بهشت زنیز به کوراست
درت سوم فرار دل رسیده ماست / چنان رود که تو تو بجای دیده ماست

کجا رویم که از نظره تو پا بستیم / ز روز دوز ز فضای عشق تو هستیم
پی نثار تو مقدور ما همین بنست / چو نیست قابل جانان بخالص ذات است
باوج عرش برین سایه فرسر / شهه قبول گر این تحفه محقر ما
اگر چه هست بسی تحفه از نیاز فقیر / ولی ز لطف سلیمان رسید دارد مور
چنین حدیث وفا بگریان همی گفتند / وز آب دیده دل سنگ سخت می کفتند
ز شور گریه ایشان چو خود گریستن ام / گریستند از آن گریه کیا جنات تمام
بگریه از پی ایشان دوی نمود بسی / چنان دو که کم آمد آنچه هر کسی
آنچی فایق دلخت را که محنت جنبل / بر آستانه این فرد و دمان جنبل

کدامش منزل اهل حقه

بسر ز داغ آن مستجاب دعوت او / جدا مکن ز محبان با محبت او
سحر که شاه قدم بر رکاب نهضت زد / سپهر مهر ز خورشید کوس عشرت زد
بوهم ماریه از آن کوی راست جانان / کشود باب سفر چنین های فتح فالب
چنین که جنبل خدا از آشیان بشت جبل / بیطن عقبه نهند چون عقاب ذل
در آن زمین زنی ملک مه جوانمردی / که بود سپهر جماندیده و جهان گردی
جبین بسود به پیش پناه دین مرحب / نمود عرض که ای یار کار حضرت یک
چراغ محفل سعدیان خموش مکن / چو کعبه خانه دیت سیاه پوش مکن
زنوی گوند خدا را کشیده دار عنان / که در غیر وی الله بسوی تیغ و سنان
عدوی تو بنهایت سلم آرش بر شر / از او و هر زبکن هیبت عرض من چه بیر
مرو که ریت بهادم سر کنون کرد / تو ای فخر زمان و زمین کنون کرد
بیجز تو نیست که او پاس دین کند آزاد / پس از تو کفر بالعدم روزی آزاد
جای خانه دین رو نهند بوبرانه / بروی خاک نماند یکی مسلمانه
کسی که بر تو نهند نامه آنچه مر / بنفه نامه ایشان کرد زشت تدبیر
کنند جای تو جا و دو زنوت خصم بدین / نمی بیند بکوفه بوی چنین نگین
کنون که خصم شریعت بکوفه نشست / خواص و عام بفرمان او کمر بست
فریب خوردن از آن نامه را که خواست / بسی ز عقل بعید و ز مصلحت دور است
بر صف بکه محق از محق خالی نیست / بکوفه دشت تو صورت پشیمانیست
دمام کفش با همت کفه ابتدا است / ولی مخالف حکم قضا ش سر آیا نیست
از آنکه پیش تو پیدا است قصد ای خواه / ولی مصالح غیبت را نمیداند
در امر های خدا میرنه دم از تو بهیر / مزن که زیر لبیت خنده میرنه تقدیر
مقدری که کشنده بجو نیست خواهد / هزار حیله کنی گر یکانه بگشت بود
در تخصص خدا را مصالحیست نهان / که پی نمی برد آنرا عقول کون و مکان
بسکف از آنچه حق نهان کند / صلح نیست کشودن از روی آن پرده
بذات حق که ز من دوش بر عیال زند / نشینه نا بکر مرا بر نمی آرند
سر مرا ز قفا چون بدون جرم کنند / بتیغ بکمنه بهیرند فرقه بی ساده
بی خلاص زند موجه بحر خیبر هست / که در دل کون مرا خوبها و خواهد است
کنند بر خدا کسی را خبر از این هست / که خوار شان نباید میان هر قفت
عرض درین سفر آن حضرت و خدا از خان / که دید ز آینه حال عکس استقبال
بعرض راه از این قصه قاصد شود / خبر بلو بهیئت بکی عزیز جمهور
چنانکه شد از آن درین کشاکش گفت / در اخبارات امام و از ثبات خویش با اصحاب صداقت کیش
دوغ خامه مجوز رقم مطلق کشن

چنانکه گفته این قول به رفتم / ز قول صادق آل آنچه فرشته دیدم
سحر که از حقیقت شاه دین بفرمود / طلوع کرد چو خورشید خاوری از کوه
بعقب مژه مرجان خون دل می‌سفت / بعرض راه باحباب خویشتن می‌گفت
بذات آنکه منزه بجوار رک حقیقت / که من دیدم سفر نهبت میوم مقتول
صحابه حق نشده کای سوده خدا / بر آفتاب چنین روز به طلوع مباد
اگرچه بر همه اسرار غیب دانا شد / خلق شد شبه نهان در آنچه فرمانده
ولی صریح بفرما که از کجا دانی / سرای دین بنهاده بنای دیر بنا
جواب گفت که دیدم کجا بخواب خوش / که گفت محمد زهر مرا بدرید
سگی سیاه و لعینی میان آن جماعت / که محمد دین از دو کران زیاد و نقص
بنقل مجلس آن فاضل سخن پرور / ز قول حضرت صادق شنید یکسر
ز مرج مکه چو آن آفتاب مشرق دین / بعزم مغرب و مشرق بگشت بر زین
ز آب دیده جاری روان چنین بر زین / علی الدوام در ثنای ره چنین می‌گفتن
که لطف نقطه بر بی‌ادبی کوار / بیکجو خون کنم حفظ ناطق دار
کنون که با من ازین اهتمام در کشتند / ولی کشته زمین دشت نام مرا نکشتند
چو می‌گشتند مرا این گروه بد کردار / بیش کرب بد چون نوم غریبه مزار
نفاق راه بیابه بکمال این آفت / شفا نماز جمالت جمال این آفت
بلی بلی بچه رو رو بجبه می‌دارد / کسی که قبله که کعبه را زجای آرد
ز عدل و داد نماند میان شان آثار / بسان عرصه آل محمد مختار
شهید عدیه نعمت ضایع و انفال / بجبر و ظلم و تعدی میانه جهال
نخست خانه که خوارمند بکی فرزند / بسنگ ضرب من و خوان اهل بیت من
پس از شهادت ما ناظور قایم ما / بر آل اطهر ما شوم و دام آتش جه
بنقل صاحب ارشاد آن امام امم / بگرچه چو شوق بد خلاف دم
علی الدوام که کهی بلعنت اهدا / بنفوس سر سخنش عبر قصه یکجا
بوج سبیله شان آن مقام خلوص عشق / ز عشق حضرتش یکجا نوش این سرشق
که حذر و تهمت دنیای دون بترد خدا / نظر کنید عزیزان کزین بود پیدا
بآن جمال نبوت بآن عترت خاص / که در زمان خود او فرد خاص بدر
هدیه شد برنی زانیه سر یکجا / که دین مرده کفار بجو از او جا
بذات حق که بدین اشتهای تهمتش / بسان حضرتش یکجا بیخ نکین دستش
گرده شوم سر من بطلت وشی بر نه / برای نفس نمانده برسم کنه بر نه
عرض امام جابر رو بیت سابق / ز طعن عقبه چه آزار مش از اول
بسوی کوی ادالت لوای عزم افراخت / رسید و منزل اشراف امشرف خشت
در آن مقام یکی بش بستم عزم دو / که گنبد که دل عاشق اش بهلو کرد
بسوی که خسرو دکه دن سر بر هم غیر / بنقل جناب عترت بآل بوکس مسعود امام امم در کوی مشهور
نلالین دل بر سند چرخ اشیر
بحکم حق چنین نور کشش دیده خور / که آب سرد لب زند مشکل همه
گشتند بار شتر های اشتهان عزیمت / برند آب بسنگ آب فرقت
چو آن خزانه اسرار غیب ربانی / جنبر که آنروز فرقه زانی
بآفتاب دو بیش رسید دشمن دل / بدین شدت که ما کمتر بش استقبال
بلا دانه که در او آب عیش بس یاب / نشست وحش دلبوش صد جام
کشیدی ابر کرم آب آن خزانه دانی / که تشنه دل بدین مردگان نشاندی

بآن کروه بیدین رحم در دش او را / باد امانت این فرقه جفا جو را
هر زمین بر آن اهل بلا شور و تمیز / که تشنه کام بگشتند همه یار عزیز
چه ناکسند که هر لعین حق نشناس / نه نشسته بلی خاک رخلاف پاس
برای آنکه که خوردند آن لعنه دلیا / زدآه هر دو کیش سیاه بر دو ماه
سکینه بش کهی از خنده آب عشق می‌کرد / کهی ز خشه بجوش آمد اطلس می‌کرد
برای چاره این درد بی دوا مه ناس / کهی بسنجیده دیگر دوید دکه عباس
زبسکه جعفر او از عطش تنگ آمد / کشیده حق هدف ارنی فلک آمد
رسید کار بجایی که ابر فیض الست / بشت ارنی بیکجو آب از دهان دست
نه بلکه آب بقیت نشد بلند چنان / که دشمن جان جهان در رسید جان آن
عرض ز آب چو کرده شهر نزد ابار / شدند انجم افلاک دین همه سیار
بسان حضرت سیاره کان امام دو / میان روز نوی کوفه زاده می‌جو
که ناکهان یکی گیر گشت از شهدا / که سنگها بغلو میرسند ازین صحرا
جماعتی همه گشتند ایم و بس / دوین دیار نما بوستان غنیه کس
همیکه بر نظر آید نه بوستان آن / بعین که فلک سنا نمای جان بستان آن
پس آنجناب از آن تنو لوای میل افراخت / بسوی کوی که بهشت بدی حشم مباش
که کرب و خوف حضور حق آغاز نه / بر بشتبانه آن بر دو فاخ پرداز نه
بذ حشم چو رخ آورد و آن فرشته حشم / نبی چو کرد بر آمد سپید دم بغم
رسید جبل خدا چون بدان آن کوه / بوقت حکم همایون شد جزء و شکوه
عقد مهدی او عشق اطاق و عقد بکوش / زدند قبه شاه بارواق مه هدوش
فرشتند زوارش بخام جبل آن / چو چینه‌ای کو رکب بدور خرگه ماه
چو بهر دی حشم این نام عالی عرش / بر آن دین و ذنب آنکی نیه محق
هزار مرد و سوار و بدند یکیشان / جناب عترت با می سپهبد ایشان
بدین شدت که ما کو از نقد خورشید / هوا چو ماه و به بهر دو زبانه کشید
ستاد و حضرت از آنسوی با حق کاران / جناب عترت از آنسوی با حق کاران
نخست امام حسان نظر بسوی شان فرش / زدند بستان همه آثار تشنگی بر فرش
درین هشت ده دریای عرصه زده بوش / صحابه کهش گشت آب چون سحاب بدوش
زهر کنار بر آن بوستان کین بانند / که نا نهالات دین بوستان بیار آرند
بحکم سر و دین و بکند بر حق و خود / بر آن خام کرم هر چه آب بحر بیار
چنانکه سیر گشت زقوم لاذ آب / یکی نماند اگر را کبر اگر مرکب
چنین بگفت ز ایشان عقل آن طغیان / که من در آخر لشکر چو قالب بیجان
بروی ناقه خود بجوم از عطش تاب / برای آب بگردید در دهان من آب
که ناکهان نظر شاه دین من افتاد / ز آنمقام بس فرود زد مرا فریاد
که ابعدان بفرو آز ناقه آب بوش / بروی ناقه زتاب عطش چو دیگ بجوش
من از شتر بفرود آمده دویدم نفو / بسوی مشکی که آنکه تم بشاه محفوظ
چو خواستم که بنوشم نه اشتم چو دو قف / دهان مشک بپیچیدم جلالت معروف
هر جرعه می‌کشیده دل حزین از مشک / هر شت آب فرو کشتن بر زبان مشک
محو آنجناب در آمد بسر صد الله / دهان مشک بپیچیده و بستم دلو
زتی شفق که در آتش چو آب جوشیده / زنین آنکه همه عمر آب او نوشند
اگر حسین حسابت نماید از حساب / کمن هراس و کرفه یقا زروز حساب
چه آنجناب که محفوظ از همه ناپاک است / باجه پاک که آنجا حساب پاک است

روایتست که چون آفتاب دین اسلام
در نماز حضرت امام خاقین باقتدای زهدین و مواظبت آن کتاب برگزیده
بر وی روز و سر اسیمه شد بسوی زوال

بکفش امام که حاجی زاده مسروق
روان خبر رسانه بنزد حقیق
رسید چون بنا جامه خدام عالیشان
برون شد از اتاق خیمه چون مرغان

بسر عمامه از خز که بود هر موی
زبان نکته سرای زنسر گیسوی
بهر ازاری که نازش نظر زهوان
بر آن روانه که پیش رکاب خان

بهر پای نعل که گردش دوای کوری
شراک جند وی از تار زلف حوری
فرشتگان بخته بر جاه و فرش
که گرد ره نشیند بذیل نعمت عرش

ملک نعل زین هر مجره دار
بدور مرکز دین گشت چون نظر پرکار
ملک سینه کو بر کس سوخش نا ترش
بدان کنی را اگر نه چشم حسد

میان هر دو سپه پیشوای شاه حضور
چو هیچ گشتن علم از میان نظر دور
ملک نکته حسام او هیچکس حد
چو خوز که تحیه کند بر هلال دو جوز

نشست خواند یکی خطبه در ثنای سپاه
که بر اعاظ آن خارج از کمند قیاس
بلوش پایه کاخ ثنا بجای سپاه
که خاوز خوش ثنا آفرین خلق خواند

پس از ثنای خدا و درود فخر رسل
خطاب کرد که ای پهلوان زهر کس
جناب شاه رسل شاه خاکدان
نداشت تاب که بار دو بر دوش نابان

کنون برنج و تعب با جمیع یاران
بدشت و کوه کمر خدمت زن چو دانم
ز مقصد من ازین رنج و آورد
که سر تاج فزود کم ز زنی تنگ است

رضاش فسرده چو هر تنگ خاج مرا
چنین دو هر دو جهان بر من صنیع مرا
بزیر کیست کنم بر خاطرش اقرار
که جان بکلکم من اندر تنش گرفته قرار

اگر سنگ دهم حکم بلغ آن ملعون
چنین دهش بر سانه بصحبت قارون
وگر دهم حشم رخ افروزم از بهر آن
بشهر شام نتابد دگر نه ماه و نه مهر

ولی چه سود که مستم بهر چه قضا
جبست دهش مرا در قضا کنند قضا
قضا چو بازوی شیر و دلیر بر جنبد
چنان شود که مرا و هر شغال می خفته

همین قضاش که کرده بزیر گرگ شغال
چنانکه گشت از او حکم این جهان فراغ
جام حق که من از قلی این مراد
ندارم ایچ بجز خیر و خواه خود

بیا بیم بنویسید نامه ها از راه
که ما نه ایم بکوفه اسیر اهل ضلال
چنان فساد و خابه بکوفه خصم سرکش
که آن فساد و فسان ذو جهانه زمرگ

بده بلطف رهای او و شاه و راه دوست
که دشمن و حقت پروردگار حق هست
بقول و فوقه حق من هم تحیه مبارک
بجای خود بر سانم چنانچه می بایست

کنون بعهد شما نوبت وفای شماست
بآن عهد شما را اگر هوای وفاست
بروی شاه محمد از وفا زده فاره
کنید یکسره آن کهنه بیعتم تازه

وگرنه از زمن بجو گرد بر خیزید
بسان خار مرا مان من خیاد بریزید
که تا چنانکه بجز آمدم بجز آمدم
دین میانه بسفک الدماء تا بیت نشوم

شده ندای بآنسان که هر پاسخ دی
صدا از سنگ در آمد زنگ روان شد
بسا و گرد مؤذن آقا محمد را گوید
دوای درد و دوا در شفای حق جوید

بهتر باز هر لحظه کای سپاه سالار
تو نیز روی یاران خود خارگزار
زمین سجده و بر سید حرف بعقیم
نمود حق که بشاه گشور تسلیم

دین خصوص بدی عاقل آشنای نبت
که در سر خاطرش بگو تو شاهی نبت
امام عصر و وقت خدا و حجت رسول
بجز تو نیست کسی اهل شاه و حشم تو

چو هر فرزند جانشین تو بجهان
جهان و هر چه در او هست مو زنده جان
بکلک بسوی ملک آن حمل چگونه برد
که خود بیان قبول ولی حق نه برد

خدا بر دوزی که دیوان عدل می خواند
که تا حساب بندگان خود بیند
بهنگام نامه بنده بر سر آن حساب
زنج دهره و هموم و هدو دشمن اگر

بر دو بود خشن از هیچ یک بخشد
اگر به هر قبول و دعت برسد
کسی را بعلش بر بیند و بگنجه چه بیند
دگر بعلش ستاند هر آنچه از خود بیند

که در صراط فرو ذند که نه تن باز
اگر بیش نه از دو زنه بر بیت جواز
بحق حرمش زنگ گناهان بیذارم
که من روز ازل اقتدا بتو دارم

بپیش پیش امت کن اقتدا بکنم
باقتدای خدا را بخود رضا بکنم
نماز من همه شکست بس نمرود است
باین نماز بیا بیکشت جمله نیست

ثنای هر سر بجز آیم خود از بیت
که روشنای تو اند که بدیق آن است
پی اطاعت تو من هوای آن دارم
که بخت اگر ده و اطاع الله یارم

زخود خواهش و خصوص حشم مرا از نماز
کنم مقابل محراب ابروی تو نماز
چنان بسجده خشم سر بجای تو بر
که نه قیامت آن سجده بر دارم سر

از او امام چو این نکته شنود و شنود
بحق شناس او آفرین بگفت و شنود
باقتدای او لشکر پس از نمای نماز
رجوع که سوی خیمه از مصلی باز

بهش حضرت چو خیمه باکی زده
بجنبه که بصحرا زنند نمش ابی او
بقیه شهش همچنان بصف بصف
بر سر سایه همان خان بکوه بصف

در خطبه دادن امام حجت دوباره امام بر سپاه خود و فاذن دادن و رجوع
ذهن هر کس جابون و مخالفت خود و تقاضا و مخالفت او و تنها

چو بانگ عصر مؤذن رسید بر گردون
امام باز برآمد چو خوز زخیمه بیرون
باتفاق لشکر پس از نمای نماز
نخست بار یکی خطبه نمود آغاز
پس از سپاس خدا و درود بر پیغمبر
کشود درج فصیحت فشاند در و گهر

که ای جماعت کوفه ز حق هر کس بیند
چو فرض دی بوی امر و زبان کس بیند
هر آنکه آمده و آخر بر فتنی است ز کو
خوش آنکه دش بر بلایش باند نام نکو

رو دید رای که سر سرنش خطا نشود
کنید کاری که خصم شما خدا نشود
نگویم این که بیاری من بهر دادن
ولی زبان خود از خود خود جدا سازید

فکر کنید که زنده خاص نیست
بلکه نه بدق این جنس است
چه هر کس که چیزی از حق خلق دارد
میان باطل و حق امتیاز بتواند

بگلکم آنکه زنگ خیر کلک غیر را
تشنگی خاره بجز خار بر نمی آید
بدیده و دانسته دیده باشد
زنگ کسی بتا باید شب از کلمه

بزیر شاخ درخت شقاوت و خذلان
بغیر بار خود خلق شر نخواهد داد
درخت عافیت از دل نشان بی نکشت
امید بهل نوبی از غافلان بیک سنگیت

بقدر بیدر جهد جای و اراده
چو سر دی نه به بار کهن آزادی
بجای خشم رسل پیشتن کسی بجوش
که جان آتشه و جنا و دین خواب است

منم شکوفه گل گلشن کنار نبی
صنوبرم زده سر بر ز جویبار نبی
زشیر شکر آدم پرورده ام آن است
نه پرورده من زنان من زنان زاده تن زاده است

کبوتر حرم پاک مصطفایم من
کجا نه جلیک گوار مصطفایم من
نمال دوش نبی بجه آشیانه من
خدا بیش خوش دلها آب و دانه من

بباغ شرع تمام که عدل میوه اوست
بدو سایه رزش ستوده شیوه اوست
گرفته گرده عدل آشیان کبوتر ما
روزه پرورد ایم مشق می کند بیضا

بدامان زآب دادم جهان سنم / بباغ عشق دین بیکسی جان سنم
مرا نیست حضور کمتر بدست شاه / بنا بعشق صبح خلق خوم ۱۰ و
دگر منت طوی که دهان دارم / مرا روز بین شقاوت بر این سامانه
دین خصوص شما را ندارم اعزازی / کز اهل کعبه بنا بد بشاه دین یاری
جمله طاعت طمعی بود فرار روز / باین دو عذر توان اجتماع داد و خرد
دل بجز بعد ما بدی مرکز اهل است / جدی فرض ما ارزه طاعت طلوع است
مرا گوید بگذار به باز بر گردم / که آنچه از خدا حجت بسر نداد کردم
من آدم که بدست کم خدا جنبی / چو نیست اهل کلم و بشکم دل دینی
سپهر سیر بسی دوره چاه کوه / زاهل کوفه منافق مرا آدمی کردید
جدا کست شما کو خیان شد هم موزد / نخستم ارخوم امن مخو بخوه نور
بگفت حر قدا را کوه مخو خواهم / که نیست اگر از این سر جان آگاهم
نه نامه بحضور تو کهام سخن هم / نه با تو بسته ام این عهد از سر تنهم
امام پس از نگاه تب کو چنان بدین / به پیش حر فرود رکبت بیه بر زمین
بگفت حر هم باره نیم من از تان / که بسته با تو در این عهد نامه سایمان
بنام حق که از اینجا جز مرا ام صبح / چو کوچان بخود در کلام من خم و صبح
از او بجان بخود در کلام من خم و صبح / زاهل کوفه ام آنا رفاک کوفه نیم
بدوح سنت من حرف بود دنیای نیست / مرا بگرد جفا هرگز تشنه یا نیست
نخست حرفه جبین دارم دگر آدم / خلاف آن کنم تا بین روان دادم
دلی بگوفه مرا امر کرده این زنها / بهر امت که جا قائم اتفاق تمام
کنم ملاز عشق در رکاب چون سایه / بهم مرا بر آن کافر دو تا مایه
دراز و چو این بشنید آن حر زیاری / منو بمرگ سخن را خشم کل زیری
بگفت که کنم این جدال را اقبال / رغبت خویش بردن کن چنین خیال
بمرگ رهنم اما نه بر چنین کاری / که مرگ به بهد از زندگی بآن خواری
مثال زنده کی کاین اما نشر کسنت / ارزو بر بار کرد بار بر نزد از کسنت
نخو کلم با صحاب مخو که بار کنند / از آنکه لبوی شراب بلغا کنند
مخو ذات حرم را بسان نور نظر / نشانه چرخ بد در دو ره می طی زر
مخو آنجا نیز هم آنکه با بر اصحاب / قدم نما بیاده بر هر چشم رکاب
چو با پای خلک کرد شد بر کاشت / سپه چو کرد زراه می طفل بر کاشت
امام آیت شورش زانیخا چون دید / کشید تیغ عدو حق برای حر شهید
که مادرت بعزا نشسته این چه خلاف / ظهور این عمل از خلاف آنچه خلاف
چو هم هم نشدی اهرمن مرا باری / چو یار نیستی با من مکن هم عیاری
بگفت حر تو اگر بر دنام مادر من / جواب مخو نشنیدی زمن بود حسن
ولیک چنین تو نفی را که مادرت فرمان / بی الله دام و طبقه مرا دعا و ثنا
بگفت لام پس از جان ما بصدی طلب / بگفت مطلبی من این بود زبان لو
که در رکاب تو راه حذر من سپرم / هزار بنده عبید الله لعین بهرم
بگفت بهده در دشت این جهان کرد / که من از طاعت بسته می کنم کم
بگفت حر بجنگ تو نیستم مامور / همین مرا نفت با کوفه بد عظور
کنون که رزآمدن کوفه این ابادی / بسوی خواهش من سر فرود نمی آری
مرا اطاعت تو واجب است در اکرام / تو پادشاه مطاعی و من کمینه غلام
برو بسوی که کنون تو بسته بود / ولی ز راهی که خیر از زده بنه بود

دین مقدمه تا من بجنگ تا در کو / نشوم زاین زیاد لعین بهتر او
بود که ارم چو تیری بزرگ ایکاری / که در زمانه نگردم سمر بیدانی
خدا نگرده بجنگ تو جنگ نشوم / بخلق حضرت زهرا دمر نشوم
بنا بر این سه از آن شام کشته خواهم / زنوی دست چپ ذاکه کشتن آن
جناب حر ز پیش شاه کرده بپایه / همی قدم بقدم می برش چو سایه
کمی رزه چو بر عشقه حر پیش آمد / رکاب بوس بجانان جان خویش آمد
منه عرض که ای حضرت و خدمه و جان / این التماس من از راه خیر خواهی آن
بنزد خیار مکن باکروه کوفه بدل / کزین جدال جفتند در بنای شرع خلل
جهت توقف رزو از آن کرده کسی / اگر مقاومت ساری بدین خلل است
لام گفت بکشتن مرا مده زهید / که است در ره حق قتل خونهای امید
زمانه تا که براه رضای جانانست / بمردی مرگ براه و جان جاودانانست
کنم مجاهده با خصم دین با مرغا / کشته بکشتن و کشتن نمی کنم پروا
شنیده ز زینی ارس عقل آن مردی / که حرمت یاری پیغمبر خدا کردی
باد بگفت بسیه حرم او کجا میری / مرد که حملک اسخن است می میری
ارزاد نخوزده قریب آن جوان پاک نظر / باین کلامه علم شد و جوابش داد
سامضی و ما بالموت عار علی الفتی / اذا ما نوت الحق و جاهد مسلما
و واسی الرجال الصالحین بنفسه / و ناسی فی عیشی را دابعد جهرا
وان عشت لم اعذم وان مت لم الم / کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما
چو حر دید که آن بر کرده آفاق / مصمم است برای جهاد اهل نفاق
میان چند بسته برای سرباری / نوان مذلة ارزن حر خاطری باری
چو طبقه بابال از عزم دلی سبق / عنان بتاف و بلشکر بر شب غنی
بدانچه چو سوارت زموکب حضور / همی براند زنی لیکن اندکی از دور
روایت بقصر بنی مقاتل چون / بدید خیمه آنجا بگوش این آواز
بود خوف امام ۳۲ جدا ابن حر جعفی با برخاست خویش و امتناع آن بی سعادت از آن عمل بی شنوایش
شرفل کهوی آن مهدین همچون
کسی بگفت خبر الله بنی جعفیست / روا نه کرد کسی را بسوی شرا حضار
که ناگه بحضور مبارکش احضار
بزاده چو مرد فرستاده این پیام آنانه / منخت مرده دل اتا ایله بلاج خواهد
بگفت پس بکمال ندا قسم که گنهان
که گوشت بکشم پای خویش از دو دامن / که تا قضای جهان مرد بگذرد از من
سر فشار ندارم بتاک گوی حسین
بگو که در من خواهش زو به نم چند / نخواهم این که من او را داد مرا چند
رسول چون خبر آورد امام خود بر خاست
گشود بهر نصیحت زبان گوهر بار / بس کشید بگوشش جواهر اسرار
بس بگفت موعظه بر او امام آنا
پس از نواختن بسیاری نصایح و پند / بخواند مرد فرمایه را بجاری خویش
شقی بود بنی شقاوت زهره دو پس از آن
بگفت خصم سبحان دین چو مورد فتح / گرفته دامن دنیا بنزد صد فتح
سپاه از و کاین چند شخص می خندند
بر زور چنین خندند و جانت کنند
برای هر یک این یار کاب از اخیار / عرض سنگدل آنچه زیاده از هزار
که بخفر هزاران خطر محال بود
اگر چه اتفاق زال این چو پور زال بود

عدو بین که بخم خود زیاده از گردن / نمیتوان ره این سیل را امان دادن
مرا سمند نوا رابست آنچنان محتاز / که گاه پویه بگردش نمیرسد اشباز
چو پویه از تدمش کرد اگر پس تشت / بدامنش نرسیدی زباد و باد دست
بصیده گاه چو جانش پای بنجیر / بران بهلوی بنجیر بکند و چون تیر
بروز رزم پی دشمنی تا خنش / مگر رسیده بوی دلگیر ساختش
سوای از آن یکی شمشیر تیز دام شمر / که جوی جوهر آن غلزیست تیش تیز
بسنگ تازه گرش تیغ زان شبا بکند / روان چو برق سر از نیزه تنگ تازه کند
بلبسکه آخر او معدن شرار آهنست / توان بگفت که ارکان از الطفاست
بر سم تیش این هر دو از من بیند / مرا بمن بنصف قدر بیرای زهیر
امام دید که مونان بگرد و آن او / فزود بسلیس خود و بیند آن
بگفت نیست مرا حاجتی سوی مالش / کنون که قابل اصلاح نیست احوالش
بمن دو وقت درین بار بیگناه رود / که هیچ نالهٔ اهل من مجیب ما شنود
که هر کسی شنود استغاثهٔ ما را / روان بیاری ما تا بدان بدین صحرا
بروز حشر بگیرند از سر موی بیش / بسوی آتش هم رنج کشته بر رویش
پس آنجناب بمنزل مرا جنس فرمود / ولی چو خیمهٔ دل نا بلدی از آن بود
نگفت خانه بسوی این بدهم و بدکردار / کسیکه مالک با اختیار ایجاد است
بگاه آنکه رهی هر جهت بیاری / بپیش بیجه و نه هست و خلاف آن
نفی نمیتم ذو مایه و مفلس کمیش / که خویشتن از در عجز برانه اهل خویش
بلب رسیده رهی تا هلاکت از نزدیک / ازین حالت خود بر در آمده بگریش
بدلو خفتی از کف که دهر بیاید / بروزگار یکی دفعه گیر می آید
بلی نه ترک سر از دستش هر زنده آید / دلیر مرد بسان زهیر می باید
شده بسنت بنین معاشر از آن جوهر / که چنگ زهیر نکو نور بین دارد و قبین
زهیر لفظ بنین بیش از لفظ بین / باین دو هست یکی فرق روشنی از بین
دو بار این یکی از آن زیاده حق بین است / از آنکه مردم آن شب مردم این است
دو نیست که بعد از نهایت شد این / همیشه دشمن آنکه بکوهی بجبین
چو هر تنگ نه هست زده و اکثر کنش / بعرق خاک که درست زدش هم می بیجین
بیا خویش نگفته و خوشه عرصات / بنهد در و زبانش بعذر این ابیات
فالک حسرت حامت حبا / فرقد بین الصدق و الوفاق
حسین حیدر بطالب نصر مثلی / علی اهل العداق و النفاق
مع ابن مصطفی مرد حی بنداه / فویل یوم یوحی بالطلاق
طوائی بدو واصلت نفسی / لنلت الفوز فی یوم التلاق
لقد فازوا الذی یضر واحبنا / وانوا بالهدایة والسباق
ولی نهاست چو رفتش کار از دست / بغیر بار حسرت دگر نیارد بار
نخست و منما بیدار از کون باز / که سوی بنده نگردانش نه هست باز
جای نگرفت از دشمن سعادت جست / در آمدن جناب حر در میان بیش شمانی که هست دلی بسیار
دگر چه بیم بر او از بیم بسیار دست
دو بیت کیش پرده دار راز آنکه / بیاشان در عجز و نیاز باز آنکه
جناب حر آن شد که نا گفت دل / بعرض شد بر سانه مرا نسب اصل
چو بیش خواب فرو بست دیده خیاب / رقبای نوش بیاجت باول میدان
چو بار باش طلوع جرم جانانه / بپای شمع چه سر نهاد پروانه

دو از نسیم وفا چاک چنگ بیرس / سخن که چنین دلگر باش مطلب
که ای ثقلت فرمانروای ملک جهان / که از بزرگی تو بهره ها چه شد موجود
ندانست بکدام این صفات تو خواهم / که بر تری تو و صدره از آنچه من دانم
چو باشد فرد فرد نه نیست لوح
ز فخر سجده او سر فرو نشد عالم
کشید بر رخ خود حسن تو طراز / رخ دلبرش خواند فتح خود و را
جهان ز ضبط روی تو ملکش خرم
زبین رشب یا سر و ز رنگ باغ ارم
اگر نه صحت عزا بود منظور / الهی درد و جهان از دو دیده کور
دگر چه حوصله جنگ چو نی علم گردد
دو بیت پای وی از تیغ تو علم گردد
دگر بقطع سر موی تو نگفته راضی / شود بسیغ تنش هر موی موی عرضی
جنام حق که من از رفتنه چون بیرون گشتم
بعرض راه بهر خاره و بگذشتم
مرا بشارت باغ بهشت میداده / نوید حوری زیبا سرش میداده
بگو بکشتی کای تیره خاک بر سر تو
تنی ابن سر به خزانات فسر تو
روی بجنگ سوی سیه جوان بهشت / بوصف ایجنه داری بگو بجان بهشت
به هر تنش جان معصیت نفی کاری
که روز محشر لوا و بار عفو بر داری
بنم اگر چه لطف خدای خود نوید / چه از کرامت جان و امام بخت سعید
که سنگ کین خود و لب به هم آزمود
فشانده بیک عداوت رفاقش آزاد
ولی بیان او شوریده بیچه جرام / دو بیات خود از این بیان بنده ام
مخالف جانیم اگر بر این زیاد
عیال و مال و منام مبا خواهد داد
دگر طریق طاعت بآن شقی بوم / جواب جه جلیلت بحشر چیز گویم
یکی بخیال درین باهم آمده بنظر
بطبع حضرت ناقص گران نیاید اگر
سحر دو هم چو با هم بمنزل فردا / شما بوقت فرود آمدن در آن اندا
مخدرات حرم با جهانه فرمایید
بیک کنار رکبی از سر فرود آیید
چو بنگر کشته بر زین چنین پرده زنگار / بچشم خشم چو جواب از مژده زنده بسیار
میان بیش بیتو هر بوکه هست خاطر خود
بشوره زنه با آنسوی نه امان اند
برو بمقصد خود بی خبر از اهل وفا / نه نگ به بینه بنی از بیت نه فرزند
سحر کهان بدوغ مغفله دشمن
کشیده لشکر خود بر فقط سکنی و قتل
پس از تردد اندک مرا چنین ساختم / بسوی کوفه نوای عزیمت افراختم
باین سبب نه بروی امام باشم شرمنده
نه با جمال شوم زیر پای اهل نفاق
امام هم باظهار حکمت پنهان / ز چشم حر و دو دار و سایر یاران
قبول کرد و نه پیچید سر از این مطلب
بداد وعده این مدتی بود از شب
سحر گهان که ز آن دشت کوچ محمود / بخط کوچ در آمد بمنزل موعود
بوقت وعده ز شبیه اش شد ابراهیم
ستاد با سپه خود کناره از دشت
چو شمس برج الم شاهباز اوج جه / در کوچیدن موکب خود در خلقت بیش مقصد که شد مغفله دور هر آن در سحر بگر جای پر جه
شه ممالک غم لهر بار فوج جه
کمل حدیقه سبحان الذی اسری / بگاه خارج سوراخ خرقه ای جه
کمر بست بزم لقای سبحانه
پی عروج بمعراج کوی قرب قبول
نه بند هند احیا نه قید طلق فرش / نه از فروغ اسرار و ابتغا تشویش
براق او بهوای دعای عهد قدیم
نخست سنت زیمون ره تسلیم
که نشر چاک و چاک چنگ نوازان غم / فتوحی حجابات از منازل غم
رسید جاه گزارنگای تا بکوی وفا
نمانده بجز کمر قاب دوش او اوده

ز راه گرد پس آن دو بر دو ابر غم / که بگذرد ز جبین و تنش هم ز دو ابر غم
لبان احمد زرف تشنه کند هوا / بلب شان قاهر جهد زنگ هر دو ابر
بود غم کبک کوی فتنه کبک خارج / ستاده منتظر و حل لبیک الوداع
که تا بجانب صحرای حضرت باز / رهی بخلوت بیش بلطف اخیار
از این مقدمه اوضاع دهر برهم شد / ز نور تابه ثری مستقر عالم شد
بی امام چو جانست دل عالم / بود تا تن ز رفتار جان جدا
ز اضطراب که بر جرم آفتاب فتد / میانه همه ذرات اضطراب فتد
از اول عدو فلک در هوای خیزد زین / ز زینه فسرده خواست از زهر بزمین
ز پس گریست زود و شبیه بیخبر / بر سیوخان لشق در گشت تا بجگر
جانم مه زیبای مرج باشم ماه / بهر خود سر تا پا لباس سیاه
گشوده از خرد داماد سر حواس جهان / نهود دیگر زلف مشکبار زمان
که بینی روز غم ای حیف ای شب / زنه بگیسوه هم کمک موی
هنوز بیش که دو دشمن خواهد کشتن / بگیرم خاطر سالار که جدا از آن دشت
سراد فات سماء فتنه و بهر کاه / شده بار شتر های کاهکشان افتاد
محو ذرات حرم را چو دختر اختر / فتنه بجان همه در آسمان موج شد
بره نگفته و فقار حرم چو بدر منیر / سوار گشت بشت سمند چرخ سیر
چو دیده شد ایش بدو در پرده نظار / بنا نموده محو لوی کوکب سیار
اگر چه بجو برای بیاد کشش بیدا / که منزل سوی نیست جز دشت جد
ولی بخواهش که جهان دو نشش دهند / مقدر آنه که دلشد خدای یا نهند
نه باستیزه توان امن آن مقدر نافش / نه باگریز از تحصش توان عقد
بدست چاره زدن از نش کس چه بیاید / سپهر بیخ قضا از سر رضا باید
میان آن بش جنون که لیل لیل / سیاه پوش با گریبان لیلة
چه بش که بیشتر از قبل ای که نه بیاید / گرفته بجو سیاهی ز روز زین دام
نه چرخ بجو جو بیدا نه ماه و نه دیگر / چنانکه حضرت هدایت رزاه خواهد کم
بقی ادبرای عزو جای این تو تم بست / که راهنمای جهان همچنگه زده کم بست
قضا بست دهشت از جانب طلبی / قدر کشیده عنانش بسوی کرب و بلا
چو دیده بست از هر کوهش روان آن طاقت / بسوی کرب و بلا شد روان چو آب حیات
چو شهریار بنیز دیگ شهریار آمد / بتی خویش بشیر هر بنجر یار آمد
مشام جان خویش بشیم جانان یافت / عنان اسب خود بنیز قافله تافت
پی بیارت بقبر امیر جنبر گیر / روان بسوی کنف شد چو مهر شیر
شده ز آدم و خوش چو بنوا از روان / ز هر دو لو بر کاش ماه و رهبان
بقرب روضه آدم بس رسید نادر دم / ز هر ابیاع فرا شد شت دشت عدم
گرفته از جلو از هیاع شد جبر بیت / ستاده گوشه سر زیر هر چو بیدل
ای رسیدن خاکه گرد ز دشت عنبر عرش / هر از جای فزون فرش کشش فرش
رسید و بقبر مطهر کشید در آغوش / بسوی خالیه اش عقل کل بیش خوش
بی چگونه بیان نشان بدن بجاب نخو / چنان کتاب بجاب آفتاب نخو
بگو تو که بجوی کسی در او عم / بجو عموم اگر بجو نوع بجو آدم
بیاب خویش ندانم چه گفتش شد بشنو / علاج کهه ندانم جهان دوای نخو
بنا بطی هر حالش چه جای بجو باشد / نبان حال امام ه با پدر بزرگوار خویش
که در دل بنهد با چه چنین بیان

که لب ست بدر و جنبم / من آخر نور جبینت جنبم
قصاص جور و حقیقین جنبت / لعد و خواه بگیرد از جنبت
چنان کشتم که خوم با تنگ / که با این وسعتم کشته جهان تنگ
بر ذر باز وی بیند او دیگر / مرا کنند آخر از سینه
به بیت الله گشیدم خویشتن محنت / که باشم در لان حق زد شمن
حجاب عرش را پاره کنند / از آن کامن مرا آزار کنند
کنم از شرح بیزیدی شیر بخوان / و جنت آدم با چشم گریان
درین گرداب کین ای مهربان تاب / بجان من مرا دریاب دریاب
پی طوفان بیان گوش بیت است / باین دعوای من عالم گواهست
رفاهم حاضر تحضر همین دم / دو حال شاه من نوح و لقوم
رطوفان خطا این همگین است / از آن اندر بخت خشت و بست
وی از طوفان آب آفاق آتش / نجات خود مزید الله درین دشت
درین دار الامان نوح و لقوم / لان بخشا بما طوفانیان هم
لان بخشا بر روح و لقوم / فی بخشا امان بر روح عالم
خدای خاک پاک حضرت تو / مگر ایشان نیند از حضرت تو
که اندر پایه آورده هستند / طلبگر طریق چاره هستند
میان آتشی زن صحرای پر خون / شب تاریک دیم قوم طوفان
وه گویت بیاسیند تشنه چه بیند / که تا دو دل خود بر تو گویند
کنند آخر درین صحرا ترا ملو / چرا نامد سوی لبشان با مدد
پا آن یکسان خبر از تو کس گرت / بجز تو در جهان فریاد رس نیست
جوابش گفتش کای شیر داور / که ایشیر خدا شمشیر داور
درین طوفان مرا جنبه اما گناه / بجز شمشیر کین خصم گمراه
درین طوفان کین از کوه جودی / با حوال تو نیز بگذرد کوی
همین قوم که سعد رسالت بگرفت / همه ارنام و ننگ بگرفت
برای خویش یکدانه کنم / گزدی بالبشر خوشه جان کم
وی بگرفتن هر گندم ربی / که خوشت می خورند اعدای وی
بگفتی آنه از آن طوفان اگر رست / درین طوفان بسوزن و بده فرق
ازین طوفان خون کی جهان است / بیابد زور این از رضا لبش
زنش بنوجوانان همه / باین زور بیابد لشکر
زنده بیت زار و سنگینت / بیابد بادبان این سفینت
بروای طاقت جان و دل باب / بیوری پیشه خود کن هر باب
اگر زنند با ای کینه / چنان گوی که نشست این سفینه
پی طوفانیان ملک نجاتند / امان بخش جمیع کاینات
از آن طرف که شد از کاروان جدا / شد ای قافله تنهی کم از دو راه
چو دامن شد و تنها و راه دور / رها شد از کف لشکر و آن شد جدا
بگرد باد به چون کوه با سر کوه / بند همه با حوال خویشتن حیران
چو ابل هیبت رسالت شده متحضر / بگم نمودن راه و سخن لشکر
چو برگ گل همه لرزان و خطر / در آمد بنا له ز وحشت آتشگاه
بجانب زمین خاتون پس از شوران / سوال کرد که کو راهنمای گمراهان
یکی بگفتش قم این است که بقافله بنت / و گر نه کشتن خضر راه بیهنت

چو این شنید از آن با توی جد پر درد / بریده طایر هوشش ز شاخسار سر
کشیده ناله ها تا اعماق خاطر دل / بپای ناقه فتاده چو سایه از محمل
مخدرات رسالت همه گریبان چاک / برهنه از وی گیاوه ها بر خاک
پناه اهل حرم از حرم چو غایب شد / برای اهل حرم اول مصیبت شد
هفت لیل عیان گشتن محشر کبری / بدیده آنچه از ظهر روز عاشورا
نگفت با دل بریان و دیده گریان / میان قافله این ابی ابی کو بان
گهی بپیش دو دیدی ز قافله گهی پس / مسرع باب گرامش گرفتی از کس
گهی بیاغ غم روی اندوه کون می کند / چو دید از رخش چشمه های خون می کند
گهی مقنعه نهی از سر سلسلش / تلک از نسیم گلو بسته قبش
ز فرق ناله بهر دم شرار می افروخت / ز آن شرار زمین و زمان را می سوخت
جناب زینب خاتون بکشتم خان الحق / بیع اکبر و عباس را طلبید ز حق
چو آمد نخت آن بیشه محشر / گشود پس بجناب شبیه پیغمبر
که ای حسین و ای چشمان من عباس اکبر / کجا برای پدر این بود وفای پسر
حسین غایب و من زنده و تو آنچه / رویه پسر دو خواهری که این بود
مخور وی پس آنکه بسوی آشیانه پس / کجا برادر با جان برابر هم باش
کجا رو اش تغافل در آنچنین شدت / برای چون تو علمداری از چنان عم
نمیرد و چرا از پا حسین بتول / برای جنگ آن نور هر دو این نزل
خواهم آمد پی او چون کنم که خود تو / حسین بود بدیده چو نیست او کوم
بیع اکبر و عباس و قاسم نامدار / باتفاق جمیع برادران امام
رو نشسته بعد او آن بیش و پیکر / پی محقق آن نور بخش دیده حور
بسی بود و نامون بر محقق بسیار / برای سر گردن کشته چون خام کار
پس از محقق تن که می نوشته / ز خنجر کشته خونشان نشسته
همه بجنگ سر کشته باز بر گشته / شنیده محقق آن کاروان سر گشته
میان بادیه بودند همچو ابر بهار / ز دور و قافله ساده ز خویشتن خونبار
که ناله از عجب آواز نوحه بیخ آمد / بشام تیره و تاریک تن صباح آمد
بدین خلعت پیش خضر لطف هم بر زد / چو آفتاب درخشان شد آنکه روح
رسید دو دیده که لشکر ستاده و جمع اند / مخدرات حرم جمله دیده و گریانند
زد و آن جمع پیاده شد آن امام عهد / نخست راهی عرش بکیت الحمید
بگفت زینب ای جان پیکر خواهر / بیا که خلق تو یکدم کم از سر خواهر
ز تاب هجر تو غیب کجا آن پیکر خسته / فتاده همچو دلبر اندر خاک فرو بسته
هنوز آفتاب بیاید حیات او / که عرش از سر موج بر آن سمن بوی
کشیده رنگ چو جان خود از رخش / ز بوی خویشتن آورد چون بسر هوش
زبان حال شد و بین با آن طبیبان حال / ازین مقال غم افزا مخصوص شرح حال
که ای حسین و ای چشم بد بکش ناله / مریز ناله ز کس بعد تو له
کنون ز وصل عنت و قرار ام بر دستی / ز فصل نوحه و افغان و گریه و زاری
مساز زلف رخ از بهر سنبل نیلوفر / بگلشن بدر ای عندلیب باغ تار
هنوز فصل حزان نیست اضطراب مکن / بهار نامه ز نو سبز شاب مکن
برای جنت خان تو کاندرین صحرا / نه شرم هست و نه خوف ز آن سنان و دغا
ندیده تو ابا ماه و قرینه من / هنوز شمر لئیمی را بروی سینه من
بر بهشت اکبر و عباس و قاسم بر خاک / بخون خود نظیر ده بپیکر حدیدک

هنوز

هنوز در کف خصم بد سپر نبی / میان لشکر اشرار بی نصیر نبی
ز غم هنوز نگسترده دهر خوان ترا / بخورد و شعله غم چون بی استوان ترا
غرض چو کرد مرا دور از آن سپاه / دوباره گشتن از آنجا بدو بخاک سیاه
مجدد موکل با برد چو ن / بنا و روی چو صرصر سبو از زمین
فتاد در جوشه قدر در آن بیشه زار / فتا بهار و حرم عماری دار
کشید آن یکی از پیش و ماند این نفق / فتاد بار بدیدار سوی دیار جد

در حرکت جد

سمو شمند سمند رفعات قبش کرد / خراب سجر جد با پاش خاک فرد
برای عرش پرنده بر براق فرق کام / بروی فرش جهان برق خواهی جنگ
رسید جای قدم بر نهاد آن کی را / چو خاک خرم نو کنوار جهان کی
چو خاک خرم ذفاد و سر بسر کو آب / بخون رنگ نشسته لبان آب شده رو آب
ز موش پاک بخورشش فرش خویش می خواهم / اگر نثار ره آن فرش خویش می خواهم
بجای سبزه دمیده ز مرکش نشسته / بگونه تازه جوانان نشسته پس نشسته
بجای سنبل تر کسته جده دام ستم / ز هر طرف بدمیده کبوتران حرم
گرش از جلوش را بعض قضا محکم / که بیت اذن دگر بی عدم زدم
چو آن بهای هوای جد و عم در جا / مستاد بی حرکش همچو کوه با برجا
بر آنکه سایه ذره اگر بدید بر آن / برون کشت از این عرض صبح جان
هر آنقدر که بر او نازیانه بیزد ام / رجای خویشتن او بر نه دش کام از کام
چو دید جنگ و زمین گیر آن جهان سرو / مخاطب کرد جهانند بکان او را سرو
که هست نام همایون این غم افزا / که دام پای سمند بر گرم کشش
کسان بعرض رسانند کاهل این بزم / بعرض ماریه نامند این مکان غم
امام گفت مرا زنجیر شهر عظمان / که غیر ماریه نامی بود بر این نامون
پس از نشاط نام دگر عرض کهاهل خبر / که نام نامی این دشت کربلا بنگر
چو شاه کرب جد نام گرد بشنید / لب ان و تر بکنج لبش از مژه بگلید
ابن برای حزین شاهنشاه محنت دوز / برای لشکر خود وصف حال خود می گفت
الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء هنوز
ولا تبرحوا وحقوا الا تحلوا فیها و الله مناخ رکابنا و فیها و الله محل قبورنا و فیها نقتل رجالنا و فیها تسبی نسائنا
فنی هذه یا قوم تقتل و تصرعی / و هنالک حربی عاجلا لا تنوحی / و فی هذه تنقضی الرؤوس علی القنا
بصبر جبا الاقوام لن یتبدلا

مکالمات امام دین پرور با جناب علی اکبر

و فی هذه تلقی علی الارض مرملا / بلا کفن بنقی و لا شفقتلا
چو این کلام شنید از زبان آن سرور / ز پس چو دیده خود بکش در ربع اکبر
که بر کشش فدیت لوم به فال زشت / برای عرض دین فال بر زوال زشت
مساز گریه که چون شمع آشوان از حشت / فدای مجرد دیده ات گر آیم تو حش
بکفش امام که ای نور دیده جان / شنو طلب این قصه از زبان
که چون جناب عباس نصاب شمر غزال / بیغ آل دوتی صیمین متقال
ز سوی خود و صفتین باز بر گویه / باین مقام غم افزا الکلیس جو
روان امیر عرب و ادیب کل / ادین زبان بخود آمد از سر دلال
تنخ راه و زنان برای آن / خدا سر بسر زانوی امام

نشست بهر می من هم به پیش با غمش / ز بیم دیده عرق چید می ز شرم غمش
پس از زمان جنبش ز خواب بیدار / بگفتی که دو چشمش دو دُر گوهر بار
بر آورم حسن این گریه چه چون دیده / زمین عرق بچکید و از سیب آرمیده
بگفتم آل بدیدم جمال رو با / که این زمین شده از خون اشک گلگون
برادر تو در آن بحر بد گران غرق است / هزار زنده تنگ در بکان زبان فرق است
ز بسکه پیکر او پر ز تیر و پیکان است / میان وجه خون گو چنان نشسته است
چه به هر چه کند استغاثه و زاری / کسی نمی کند او را و نیز یاری
جواب دیدم ناوک شکوه و هند / چه آب می طلبید تیغ آب خورده و هند
تو جستی بین آنکه ز چشم حسن کج / که ای به مرج چه مهر منتظر هر فرد
اگر سفینه تو او فتد درین گرداب / بتشنگی که من او را بدیده ام در خواب
بکشت جمله یاران ز ضغینه بکبر / گشاده تیغ جهان از جهت گروه شریر
بگو بمن که در آن حشر صاحب فرد / بغیض واحده با کشوری چه خواهی کرد
بگفتم اینچه رقمش چو در ره دین است / چه منت بیش جهانم که بهتر از این است
بتول فاطمه حق عبرتش می گیرم / برای حق همه را کم ز بیش بگیرم
پس از حکایت این قصه از برای پسر / بنا بنقل یا غی ناصب استوار / گفتی نخست از آن خاک پاک جز خام / گرفت در سر تو سن نخست استمام
بتول مجمر صاحق چو جو موا و شد / در نزول سلطان کشور جلالت آن که جد و مکان آن امام معلوم باشد / بگفتم گفته جد تم رسول صاحب است
روان فضای فضای جد رکاب گرفت / رفتار زبان زوی آشنا و کامیاب گرفت / چه با خدا گشت که جد پیش جد / زبان بزار زاده و اضطراب گرفت
چو دید درد جهان با خویش هر فرقه / ز خاک کرب دیده رنگ آفتاب گرفت / غبار رزوی از آن جنبه جهان گرفت / لبان ابر سیه روی ماهتاب گرفت
بتفقه تر ز سیاه رسول خدا / لبان فتنه گل خورده تراب گرفت / چو این مشاهده فرخه بیشود اکنون / زده دو دل رخ خورشید در سحاب گرفت
چو برگ گل که بلرزد ز تند باد خزان / شکاره دو من آن آسمان جناب گرفت / بگفت جان برادر کجا بیش این دادی / که دل ز دست آن مهوش حجاب گرفت
امام گفت ز معنی است این زبان که دراج / زمان لام زمان دارج خطاب گرفت / حق از ازل برضای قضای این دادی / و شعله نامه از آل بو تراب گرفت
قضا بطلت بهین وش از برای حرمت / ز خون جگر و اما او خضاب گرفت / درین زبان بسری شوبه آماده / که عترت نبوی دامن اقتراب گرفت
چو آن بقیه عشر ز شاخ و اسرا / بآن سوال که بنجه این جواب گرفت / کشیده ناله و از تنها چو ابر بهار / اگر بر برگ سمن سیل آب گرفت
امام دلقه نسخ بگو ز هر از لطف / بآستین ز گل بوش کلاب گرفت / چو دلو حکم بنجس سر لوقات بود / هر همه بهر مرسل زیک طناب گرفت
پلاشه شدن کرد و غبار مجمر شاه / ز عین با که هر یک ز مرگ آب گرفت / ز بسکه خون دل شاهنده دامن صحرا / صفات سبز محیط از ز مذاب گرفت
کنان شاه دو یک حشم و آن دادی / میان بحر جد صورت عذاب گرفت / چو هر زدند ز ورش جنبه آن بحر / ز موج بحر جد دوره اش جناب گرفت
ب حق که چو حسن زمان ماتم / ورنه ز سیخ و در هو کس سعادت بود / که گاه لشاد است / بنکه محنت بیاض از آن کم بود

بلاغی که به از مشرق جاه طالع / چنانکه من حسب طالع مصاحب غم / هزار لفظ از ده و هزار دشمن / چو چشم آن ادق نور حق چراغ غم
کلک ز فوق اوق تا بدر جه نشین / هم از مقطره قطره رحم و هم بحر / زده و شکیه آن ق چار سنت / طناب زایر ما بین موند از هم بحر
چو چار تار هم او تا و چار را بر سب / نوای درد و الم گاه زیر و گه بم / ببینم مرج الم مجتمع که اکبر غم / جانم مه دین حرش حق معتصم بحر
بعقلبس این مهین محور زمان و زمین / زده و زه کج حقیقت نه فلک خم / نه بکه و خم آن کو نوار حرش برین / ز بیله از همه سرگشت چرخ اعظم بحر
بشمس یکم حجت بیده و مار و صال / پر سال روز و شبش جمله در و یا غم / به تیغ شب و یا جا شبه شبه غم / که روز و دم با هشتم محرم بود
تکند بار ثلاث بهر غم جانب زای / چه جان که اشرف جانهای اهل عالم / هر صف که ماند هر صف محشر / ز جزو لد تجزی غم مجسم بود
در خطبه خواندن و موعظه فرمودن امام ع باصحاب کرام و اظهار آن کرده باسعادت کمال رضا مندی را در قبول شهادت
پس از کتاب بدر بار ایمان عقاد / بشاره کمی بیع صحابه احیاء
صحابه جمع چو هر مهر بزم غم گشته / سخن بجوش سر بش چو سایه غم گشته / سخن خطبه در حمد حق نمود آغاز / در ادعیه های جد حشر غایت آغاز
که جبرئیل و محمد و قدسیح خرد / بند که با بلخت بند آن سبز / پس از ثنای خدا آنچه حق نمود / که ای معاشر اجابم از اولاد اکتساب
کنون معاشه ما و این کرده بید / رسیده پس با بنجا چنانکه می بینید / جهان چو اهل جهان روز نوی ما / زمان عمر بسر زنده که نه نیست
بقای عمر جا آفتد ز کنون باشد / که عرف آب پی در کنون کنون باشد / قسم بذات حق آنم چو زنده کاذب / که حسن مردن ازین زندگی سعادت نیست
زجان هر آنکه بکان آفرینده معتقد است / بحشر و نشر و ثواب و عقاب معتقد است / بپایه اوج دل باز تا بدرازی / شهادتهای فدا زند خود زجان جو با
که بهر مرد خدا جز ازین نیست / ازین حیات ثلاث سعادت است / نهال محبت این مردمان جو آزاد / بجز خار نفوت دگر ندارد بار
چو این بگفت شد از خضران اهبر / بسود سر بزمین عرض کو که بسر در / قسم بعرق نو خوزون عرق نیست / رو ابجای تو هم انچنین نه قرین نیست
بسپهن سوی تو کاتبا دل جان بنداست / سبکهای تو کاتبم جنبهم لوکه است / که گر کنون بکار بیقین دل دانم / که در جهان ابد اله هر زنده میمانم
بعرق که جهان تابع محلو من است / چنین بیان همه در طوق انتیاد من است / با جنبه بر حسن قتل حضرت بیع سخا / بنده هم بهمه عیش عترت و بنا
چه جای آنکه بسجرم و انقطع عبدالم / درین سرای دو در چند روز ما مهمانم / اگر هر روز یا نم درین سرای سنج / درین دو روز بیا یکشم هزار آن سنج
شبش بعد همه اهل ظلمت و تنش / بنزه سوختش نه لعنه و عترت / بوصف آنکه به بهنم بده بیا / بقای اولش و هر دو فنای دنیا را
که جانب که رهو از که روی می آید / بهر دقیقه ای صد انقلاب می یابد / چنان نمی طلبیم قتل خود بر امام / که هست در موعظش جنتی طلب دام
بهر مکان ثلاث بهین زیک مرد / چو گوی فیض عظیم چنین توان بردن / بفدای جان تو پس مرد نیست آن بجا / که جان خویشتن از پای تو مصاحبه کرد

چو بود کاش مرا بود صد هزاران جان / نخست می صد را در رضای تو قربان
پس اندر حدیث و ولایت بر عزت / جدل زاده ناخ زبان خود بر جهت
دلا بر قدم شمس حق چو سایه بدل / ز خویش گم شده از نور آفتاب طلل
ز پای خود چو جدل قدم قدم بر خاست / ز روی صدق چنین محفل علی آراست
که جست جد تو ساز زده گل مردم / بسیر جای نداد است در دل مردم
بسی مخالف است که روز جزا بدان / جناب جدت از ایشان محو است
عجب اگر به بلند و دعا و ایشان / ولی ز دل همه بعد و دل آزار ایشان
برانند تا بجهان بر دل این سرای خود / بعیش بعد ز دور و خلافشان بگذر
به بند فتنه این روبهان دشمن خطا / دلا که شیر خدا چون رسول کشتن تا
ز ما کنیم و خوارج کشید آنکه کشید / که تا رسد دل ز آلات لجام جان بکشید
تو خود ز اهل جفا هم دو گوی دو / که کس ز نقل منافق کل افاق نجید
بند که با تو هر آنکه جست عداوت / مرا نکرده زیانی بجز زیان گرداک
اگر چنانچه تفحص کنی ز احوالم / گشوده پیر بهوای تو طایر بالم
ز جان بعزم صحیح و به نیت صادق / ستاده ام بفدای خود شاه بی
جست ام که جان کیان بسیاری تو / ستاده ام بدل خطر بیاری تو
به دشمنان تو دشمن به دوستان تو دوست / بیا فرید مرا آنکه آفرینش از اوست
پس از دل بیاشد هر پیر پاک کیش / بعیش مطلب دل بر گشود پس باب
که ای به هر دو جهان مطلب دل و دینم / بجز تو بر دل و جان مطلبی نمیدانم
محبت تو که جان در ختم حیات از اوست / که بر یک تنی از دیم شوک و دست
هزار شکر که حق تعالی حق با / باین حقیقت گیری و دست خطا
که بر امام زمان خود افتخار کنیم / به پیش حضرت او با عدو جهاد کنیم
پس از تفکر دل از جهاد الی جهاد / نبیم در قدمش سر ز روی صدق و صفا
امام ما چو شهد شاهد لطافت ما / بعین چهره ما می کند نظاره ما
مرا آن بعین خطا کمیش ظلمه بد درد / که از تو دردی بگر دانده اند ابر
بروز حشر چه گوید جواب بهتر / که بگذرد خود و بگذارد و دین عشر
بآن مناقق کجا در سکاری نیست / مقام او بجز از دوزخی دخانی نیست
پس از بر برانند یک یک حساب / بدین سلیقه بمیدان عرض عرش جواب
بنام حق که نیکو صحابه بودند / جوی در امر وفا کو منی خود نبودند
چو سر در هر سر ابر مصطفی آراست / از آن گروه وفا جو وفای بیعت خواست
تمام بجول و بکر بکر و بکر زبان یک کار / زوند صف به پیش شرع تا در سیقار
از امتحان چو زد انگشت بر لب ایشان / که تا بعهد ازل هست مطلب ایشان
پی وای وفا ساز شد لبش ایشان / شد آنکه از که مرکست مطلب ایشان
امام پس همه را یک بیک وفا بنمود / بها که دین ایشان صد آفرین فرمود
صفوه روی باده و دید نظاره خود / فکند و حاجت ایشان بگفت خود
بسی ز دیده حسرت بر ایشان گریست / چو ابر بحر کرم قطره قطره دامن بست
گرفته کف بمناجات گفتن که بیگان / که ای کوه خدایا تو دلخواه ایشان
بود ده های دروغ از قوم مرا گفته / باین محیط شر و شور ما بر آشفته
گمان مرا نه که زرند باز برگردم / نه رو کنند زمن شرم خصم با مردم
بحق رسته با خلم بعید و خواهند / هم اهل کوفه بایشان درین مدد خواهند
تمام از غم با یاوری نه بد یارم / که یار در بر حق چون تو دلو کردارم

افسر

ز توست ظلم بحق خلق سالم ما / که دلو مالیستان زین و خصم ظالم ما
بجز پس همه اینها که در نظر آیند / نه بندگان خدا بندگان و پیاینده
بجز اگر چه به بینند نعمت ایشان / دلیل آنکه اگر پای امتحان بسیار
چنان نظر که کم از ساهره اهل حق / نه اهل حق که همه چاه راه اهل حق

در عزیمت سلطان ممالک رضا صحرای حشر خیز کرد با از خبیثه بنی اسد
و هاتف فرمودش آمرزش با جناب و موالی خویش

زین سبب اگر اهل حق شد بسیار / بسی کنند چو کوکب احمد و حق
روز نیست که چون پادشاه جود و جهد دل / بلبت کیست بر فرش استوان / بلبت و بنی سرا پرده علوم و حکم
بمیخ اردو الم با طناب غم محکم
شد خزینه جانب حبیب الطیبید / از آنجناب ز دیگ آن زبان رسید / جیب کش یکی فرقه از بنی اسد
که در حوالی این دشت خاطر تو شد
برادر و نشست فرمان روای عالم / نخست حکم با حضار فرقه خاک / جیب دش دهو با شیوخ آن آشنا
چو کرد حاضر درگاه آسمان فرش
نخست لام بر ایشان نوازشات نمود / پس از نوازش بسیار راز دل بگشود / که از چهار طرف چه دیل این مهم
بمن دهید و بیکی ز روی طوع و رضا
چنین زمین نه برازنده و مکان بس است / که دفع آن بنی سجاده خواران بس است / چگونه مصرع فرانده مه و انجم
رود ابجد که شد مزرع جود و کرم
ز آن زمین چه ثمر از برای ما منه / که جان در او دو روند همچنان که جو از دست / مزارعش همه خوف مزرع ضرر است
بجز به تخم بد قابل از رحمت نیست
زمانه و خوار نگشته اند بدین زمین خرم / ز خرمن همه خود جو نمی توان خواند / بی آبیاری این مزرع از دغا کاریز
که آب این مزرع جز خوی تیغ بیستیز
بآب می سوزان این خرابه را آباد / بر زین زخون حوانان بباید آب داد / که یعنی تخم ندامت در این بباید کشت
که تا سعادت جاوید بر نوان برداشت
چنین زمین که بود مزرع مصائب و درد / سوای من که بآن ما کسی تواند کرد / زبد و خلقت عالم رسیده تا امروز
بنود حد کسی تا بند بعهد ندم
گشته یکی زهر از آن بدی این دوری / که تا در او بهند یک نشان آبادی / سهم که با عث آبادی همین دشتم
وی از برای من و من برای وی گشتم
بعنفوب بسیار نم درین زمین باغی / که تا بکشتر بود در دل جهان داغی / درین زمین که عرض کل آب غم بنشست
بسی غریبه گل سرو نه خواهم کشت
چه سرو و فتری او زنیب عزیزه بود / چه گل که جبیر او بسیت انگبینه بود / عرض عزیزه از ایشان شه ما کاکم
زمین کرب بلا را بشمس الدوام

قال الصادق ع ان الحسین ع اشتری ارض کربلا من اهل عاضریه و بنوی بستین الف درهم و تصدق بها علیهم
و شرطهم ان یرشدوا الزائرین الی قبره و یضیفوهم ثلثة ایام و قال ع ایضا الحرم الذی اشتریه الحسین ع اربعة امیال
حلال لولده و موالیه و حرام علی غیرهم ممن خالفهم و فیه الکرم

چشمه قباله آن با همان حدود و سنور / بنام نامی سلطان کربلا مهمور
شیخ فرقه پس از آن منع مزور / قباله را بسپرده بسی کران حاضر
زبیر اندر بوسیه و باز برگشته / ولی چو اهل حرم زین خبر خبر گشته
جناب زهرا خاتون بدیده خونبار / بسیه و مهمن آن عالم عورت کار
نمود عرض که ای توت دل و جانم / نثار پای عجیب تو تحفه جانم

کنون تو مرد مسافر سر جناح سفر / همین عمل بسب بادبانی پر ز خوف و خطر
چه می کنی تو چنین وادی خطر ای / که میهنی بوی این سبع خطری را
امام گفت یا خواهر حمیده و جناب / مهرس ز تب مداری بامتناع جواب
چو زینب این بشنید از برادر کشتی / بگفتش جان برادر چرا نمی خواهی
که خواهر تو بیاید ثواب بادای حق / ز شادی تو شهر شاد و از غم تو حزین
ازین سخن بس پدر نازنین شه امیر / باین نوای حزین بر گشود پرده راز
در اینجا امام رسیدن زینب از شهادت خویش و بی قراری آن بانوی سینه خویش
که ای خواهر جان کو یم برابت / که این صحرا شد ماتم سرایت
جسانت کو یم ای ناموس کبری / که از بهر اسیری تو مهیا
جسان کو یم زنده خفتن کردن / بجای طوق رز زنجیر آهن
جسان کو یم که خواهی چون خواهر گفت / ز نور روی تو زینب روشنه
جسان کو یم بسه کارت بسیار / که رنج بازار ها بی مهر آی
بروز دهم این مه چو کشته / بخواهد گشت خصم کینه کشتم
برای آن حرم این عرض کنم / که چون قربان کنندم در دین
بخون پاک بی خوب بشه / بریزد جانب کان مظلوب
چو بشنید این سخن بانوی دلریش / چو گل بدید بر رخ جامه خویش
ز نرگس لاله بر نسرین بپاشید / بناخن سینه گلبن خراشید
که وا دیدا عجب خواهش بسه / ازین صحرا قیامت خواهش بسه
خرابی این زمین از بهر آنم / که فکرش در دلم بر سر فشانم
من از بیگانگی کم چشم از چشم / که تا خواهی بخون غرقه بینم
چو شاه دین چنین با ما بیش دید / چشمش روز روشن تیره گردید
بدلداری زبان بند بگشاد / ازین پند از دل او بند بگشاد
که وای خواهر تو ای آن غم آسیه / هزاران هزاران غم کشیده
ازین ماتم نخستین ماتم نیست / درین ماتم چنین بی صبر نیست
تو اول جد امجد کشته کم / ز بالان می نهرس ای خوش قدم
پس از جدت بدیدی مرگ بسیار / که او از طاقت بردی جان بدر ما
نخستین بود هنوز از دیده آبت / بزد بر خرمن آتش جگر تابت
هنوز از بهر او بوی سیه پوش / که گوی زهر هجران حسن نوش
در آن عرصا صبوری بیشه گوی / ره و رسم رضا اندیشه گوی
درین غم هم بجز صبر نشاید / که هر مشکل ازین دری گشاید
پس از آن خطاب امام علیه السلام بزینب که بدیدار بی بی اسیه و دختران آنحضرت بر ایشان
که تا همه زنان و مردان از صغیر و کبیر / بیاورد بحضور شه سپهر سریر
روان جیب چو آن فرقه زار و نزار / بدیدار بدر یار صد لشکر احضار
بیاهنده همه مردان پس از بوس / بهشت بارگه و پیش امامش زنان بوس
امام گفتش بنجه تمام خواهر آورد و نه / قباله را الشیخ قصیده را کردند
شیخ نوم چو ترقیه را دیدند / از آن جناب بسیای آن دیدند
همه بگریه بسودند جبهه تسلیم / که کرده ایم تن در میان خواهش تقدیم
اجازه بخش بجانه مرا جهت سایم / که تا بجمع مهجان تن بهم دایم
تمام گفتش ندارم ازین افاده عرض / دیگر این بود از تو این خیاله عرض

که بر شما بدهم در زمان آتشه بنیز / ز نام تو نیست این زینب ماتم خیز
کنون بیان جمیع قصیده های عرب / ختم بفرق شما تاج فخر ازین خطب
بشرط چند که در آن بود صلاح شما / بشرط آنکه بآن شرط کنید وفا
سخن بسیست بهمه این ندا ز حاضر / که روز دهم این ماه کو جان و عرض
درین زمین چه محشری بپا کنند / مراد این رضای مرا فدیه کنند
روس بلبستان جلوه گر چو نور قمر / حیال ما بجمال حفاظ چون اختر
بنام تو ام بی زینب بهم خلد در / ازین زمین بدی برنه نهر شهر
پس از فرود ز ازین خشه قیاس شود / که نوت گوهر ازین خاک پاک گردد
باتفاق بیایند تا ازین صحرا / کنید جمع همه پاره پاره بیکرب
بسان گنج نهانشان کنار نیسپار / ولی ملامتی بر هر یک بیا دارید
که این مکان مشرف بشریف گفته است / چه پاک بقعه که دارالامان هر آنست
ز آنجا که مرغ تنهای پاک می گردد / به هر قبیله جا جای پاک می گردد
بقبله گاه جهان قبله گاه خواهش / پناه عالم و عالم پناه خواهش
پس از زمان قبیله ز اهل آن رسول / ز جبهه نوا خان بوستان رسول
جماعتی همه خواهند شد بی وطن / ز هر طرف بزنند آشیان بکابر تن
در آن گروه سعادت شکوه بیدار / ز هر دیار به چند بار های سفر
بی زیارت ما نوح نوح می آیند / روان هیئت پی هم چو موج می آیند
شما همیشه بیاید با حترام دوان / بر ایران مزارم کنید استقبال
نشان دهید بر دار من مزار مرا / به جبلان بنمایید لاله زار مرا
بسوی خانه خوشان بر بیش خرا / ستد روز یار خیالش آمده بیش خرا
اگر چنین از ایشان کسی شود بیمار / براو کنید همیشه عیادت بیمار
بسوی خانه خاکم آن وفا پرور / برسم عاشق جانباز جان بیاز دگر
پس از فراغ ز شغل نماز و طی کفن / کنید مقبره اش در جوار رحمت من
ز خشم چو نوای وداع بنوازند / بسینه حسرت کو یم مرا جهت سازند
بآن گروه طریق مشایعت بسته / رضای خاطر ما زان مشایعت بسته
پس از نفاس ز آن بر گرفت بیش / نمود و هر زنان از پی نفاس بیش
که ما بشما هم و صبتی دارم / و صبتی که بآن ماه و را باه آرم
بکام تشنه و جسم نگار و جان کباب / چو می کشند مرا با جماعت رحاب
خدا رات مرا فرض عزا داری / بنید حلقه شما بجای شان باری
زنید حلقه درین عرض قیس مخ / بخش تازه جوانان سر وفا مخ
کنید و یاد زبی یاری و حبیبی ما / کنید گریه مظلومی و غریبی ما
دل زنان جوان این عرض کنند / باین خطاب پس اطفال را تمام حسن
که میل طبع طفلان ز خلقت اول است / بع الخصوص اب دام که بعید و اطوار است
بوالدین مراقبت شوید همواره / اگر مساعد خواهند اندرین باره
شما و هیئت ما را بیاد ایشان آرید / بعیزه آه و فکر روند نگذارید
ازین کلام بشوریده های رفتگان / خیام کو خاصتی ز محفل ساقی
در دفن و نهادن حضرت سید سجاد و حبیب و مقبره سید الشهداء و سایر شهدا باعانت بنی اسد
رو آنست چو طوفان گریه بگذشت / گذشت آنچه بسلطان گریه بگذشت
شیخ طایفه بعد از ز هر روز از آن / بسوی کرب و بلا قاصدی نهد روان
ز فرق فلک بگذشت فلک از آن صدمه / چو یافته جبر فرق غم شده همه

که گر دعیت آن جان دین بجای آریم / زنوی دشمن او بیم مال و جان داریم
وگر نفاذ مت و فرش کنیم خود را پاک / بآن عزیز خدا چون روا نداریم
زهر کناره نان لب بدیده بگشاده / ز هیبت شه دین را بیاد شان افتاد
که این جماعت حمدان اگر شما مردند / چرا ز عهدی که کرده زهر برگردید
نمیرد چرا بر دفن تشنه دین / شه روز هست بجای آفرینش دین
سوای از آنکه امام آن کلوست / چه چاره ز آن بشرع فتوت و غیرت
که آنجناب بشمار او بیتی خود خواند / شه روز پیش چشمش در میان خان
همه جواب گفتند کان جوان نکنیم / که شه نهیب زیاد و دیار خویش بر غیر
کشیده بود سر از بیعت یزید پلید / نمی نهاد اطاعت با مرد غی یزید
این جمله بر فرستاده بسر کرد این نامه / چنانکه کرده برادر بجز کرد از بیعت
سپاه او بر سالار کرده عرض نشیر / جمال او همه را برده بسته از بنگر
کزین هر آن کسان و جمال خود داریم / کزین حمایت ما را بداند این نامه
برای ما بکند تیغ خنجر بیداد / ازین جواب زنان را چو شاه خاب
جواب خود بگرفتند کو کان از باب / کرفته در من ما در همه خود شد نفذ
ز شور فتنه لبان و بیک داد خوش نفذ / بآه و ناله بگفتند کو که این مردان
بخود هر آن کسی شنید از سیاست سلطان / شما چه عذر بیارید آخر آنسرور
نمود بجز شما را و صبقتی دیگر / که در رویه و سر خشم شه سر لب آن
گشتند کریه زمانه به پیکر آن / پس آن زنان متفرق شد و از آن حال
کلوک و بیل کرفته با صد استقبال / زنان ز پیش روان کو کان از آن نفاق
بنشستند بیچاره و آه و دوا / رجال شان که از اول بخود تبرسیده
نظر نمود چو احوال را چنین دیده / کرفته از آتش غیرت شرر بی لب آن
سپنده و از بجست از بی لب آن / باتفاق هم آنکه دوانه کوه دیده
هنوز می نرسیده بقلعه دیده / زچین عرشه اکبر کشوده ناقه صبا
نمود عرض حلی را بسان دشت حنا / ز جیب خنجر باغ خزان بود لب
نسیم باد و مد روح تازه در قالب / هوا چو آهوی نافه مشک تبریز
اگر دو خاک زمین خطه پاک میریز / چه خطه پاک که شهوار کان جهان
بنافه مشک ختن از بجا مشک خان / از آن جمیعه طاعت بجمعیت مانده
سمند جهد و جلادت بقلعه دانده / روان رسیده چه دیده آه داد
که محشری شد و برپا ز صبح لهذا / چه قتلگاه بکربلا خزی در خون
براد و نقش لب آن کافران نگون / چه قتلگاه و یکی بوستان غم افزا
که سر دماغش به تیغ جفا شاه زنا / چه قتلگاه که اطفال و جوان و دوی
فتاده بهر یکی کیدست اعضا فی / شتاب کنند چو ماهی جهان به جلوه خزان
بتن جرحت ایشان ز نقش آن افزون / چه قتلگاه زده اورنگ جم بر یک زان
تنیده چتر برادر ز نیر طیور جهان / چه قتلگاه که از تیغ بکشته اعدا
زخم کسیخته شیرازه کلام خدا / دریده صرصر ظلم و ستم بعهد جفا
نکنده هر ورق آن به امن خارا / زنار سوی زفاک و خاک آن بیدا
رسید نامه نوحه بگوشان پیدا / بی مرتبه عالم بود کام زمان
چو طفل هر ز نمار رفته کن اخوان / امام عصر بنیرد بلرد او بعنی
روان عالم صورت بر شرف دامنش / ستم خبر باز بدیده کنده و محزون
نوک خبره کشوده دست در بعد آن

زیاده گشت ز زیبا نجیب آنها / عنان صبر ز ناشه ز دستشان بگرفت
در آمده همه با جنبشه برنا / زنده بر سر آن ماه پیکران باید
ز شور نالهٔ آنقدم شد پیش جو / قیامتی دگر و محشری دگر برپا
درین میانه جوانی بیشه از دور / که آفتاب و مهتاب نابه پیشه در نور
جوان نه بلکه ز تنها و حق یکی سر بود / میان چکل بخیه حق طلیع بود
جوان سرو قد و مشکوی و صراحی / چه سر و سرو و خرامان چو لعبه سحر گونی
چه موی مشک ختا گفتش خلق مطلق / که صد خطا بیک تار او بجنبد حق
خطاش همه آن نافه خطا گوهم / بتار آن سر مو نوبه زین خطا گوهم
فغان و آه بنا و مبدم کشان بیک / زنوی بجز نمی آه و احتمات شرر
رسید چون بسر نعش شاه گلگون پوش / پس از قدم چو جبانش کشید بر آغوش
بگریه روی بر آن نعش پاک میمالید / بسان رعد بهاری ز دو چنان بالید
باتمام و پس از جنبش رشته معلوم / که مرت سید بیچاره آنست معلوم
سلیم آنکه بدفن امام فرزانه / نمیشود خوتی چو سبز بر این امام
بیاده که سپاه و پیش خود بر این / تنی که نعمت فرش تن و بر عرش بر
چون که از بس زخم خدنگ و تیغ و سنان / فتاده بود بسان که شرح آن شوان
نوان زدی مثلش ز آسمان بر آنجم / که آسمان بدیوی بر زمین آنجم کم
نمی توان مثلش آسمان مگر گفته / صبح که هر در فرش بر ده باهر کوه
طعام سبته چاکش که جمع بود نسبت / اگر بخواهی که نعب میده آنست
امام بود که بیدا نمود در دشتش / زخمهای شتش و از جای دیگر انگشتش
پس از فراغ و دفن تن شه و شهدا / بشد زوده حضار رخاب آن مولا
هم آن گروه بعقبی و حال آن سرور / بسوی خانهٔ خود شان سر جنس کوهر
مهیا بهمین حال بیت شهدا / بیال بیست اطفال سبته شهدا
با حرام تن چاک چاک آنسرور / بسی زمت بر نور و پاک آنسرور
که خاک کرب بساز جسم خاکی / رسان بحضرت معشوق جان فانی
رود بخت که چون سوگ بر شه و شهدا / در ناصه و ترتیب این زیاد بلید بحضور شاه شهید و جواب نامه او
آنجناب بنامه به تاب و تکلیف آن شقی قتل حضرت مرا بن حمد بخوت
نوشتن آن شقی بحضور شاه شهید
جناب حق بشنید از در حاضر کرب / نوشتن نامه اخبار بر عبید الله / ادوان شقی بحضور شه فرستاده دم / زنگ بلا بود نامه نخود رقم

اما بعد فقد بلغنی نزول الحسین بکربلا وقد کتب الی امیر المؤمنین یزید عهده ان لا ادعه الوثید ولا اشبع من الخمیر الحتی یا القطیف المخبیه

وترجع الی حکمی و حکم یزید ابن معاویه / ز چین رسیده بر من آن برنه بلید / نوشت است مرا با هر از رصد تاکید
که بر بنامه از عهده و دام حکم / بروی بستر تا بسم نخواهم سر / که با مرا بجهان آفرین کنم و حصل / و یا ز مرتبه است آنقدر کنم نازل
که سر بر بنده حکم بر نه و من بینی / سرت کنه نخلی تا بین و دشمن و بی / مضیعی بکنم کان مصالح مولاست / اگر ز من شنوی صلح ای فضل او کان
بجان خویش و جمال خود قسم قادر / برای عار مزن خویشتن بجنگ نار / گر زنده که سر سرو بلندت آری زیر / بهست از آنکه ز جنبش بر آورد شمشیر
کی زنانه خود پای بر فرق بکه از / که تا چو سایه نیفتی بپای هر خس و خار / امام گشت از این نامه شقی در خطا / بکشف می نهر سد از آب طوفان بلا

رسول صورت احوال را چنین بیان کرد / جواب نامهٔ آن نابکار را بشنید / امام گفت که هر دو نداریم کج و راست / جواب او به حق بهتر نمی‌دانست

بالله هذا جواب لقد حقت علیه کلمة العذاب / مرحبت بنامهٔ رسول آن نامرد / جواب نامهٔ چون تیغ چون بیان کرد

وی از جواب نمان جواب تو بشنید / بسان قهر و رنج بگو زبانه کشید / مقرر وی بخنار هر خود کافر / گفت کیست کسی ارشاد این مختصر

که در ره هدایتی شود بنقل حدیث / کند تبلیغ زمانه مثال نقل حدیث / که تا بیابد بهره بهش هر دو بهشت معظم / که طالب است براو بی‌نصاب نعمت ام

پس بگفت از اینجا کسش جواب نداد / کسش جواب باین حرف ما جواب نداد / مقرر و بسوی این معاند کش اخضر / بشفق طایش شقی بگفت هم نخود بشر

که ایجم تو بسر هر هوای ری داری / رهی باین هنری تا سر حرمین آری / ندانست شه دین است هر شاه ری / بگو تو کیست که آیه مردن زهد ری

چرا بگردن جان یاران نمیداری / که تا ری و طبرستان را بگیر از ری / بشارت که پس آنکه نام آن مخوم / ایالت طبرستان و ری است مسطور

روان بنجمه و دستی از نقطه تن / با نضام یکی و نکن هر قطع زین / بآن تبسم فی خلوت و شقی بسیرد / زنیز هست زبین سر باسمانش مرد

بگفتش پس چه این بجهی کاری / که شرط این که تو زین دین اگر داری / بشو نسپهبد و سردار لشکر هشتاد / برو بکرب جه بیدار لشکر هر دار

بگفتش هر دو رشته دین زوم بدین سور / بگفتن نام نامزد او آن زبان مجهور / پس از محاصره خلیفه که باد اول / ز انتقاد دین زحمت بیند دل

اگر چنین نکنی بیند از دین در مطلب / بدو تو تیغ بیکشش پیش من آور / اگر مشاهده کردی که سر هر کس او / بسوی طلب تو سر نیاورد جز خود

بتیغ بکشته سر او جدا کن از پیکر / بابتدال تمامش برای من آور / چو این عمل که بجای آوری ز لطف برش / جزای نه منت خود هر مزید خواهی داد

انگشتان خوت کوی فتح خواهی برد / ندری که بکه جا نامه تو خواهی برد / چو این معاند شقی این سخن از او بشنود / زبان عادل بتقریر این جواب گشود

که ای امیر چنین ام امر آن نیست / مرا اگر چه نصیبی ز دین و ایمان نیست / ولی بلا که آن کس که سیف مسلمان / نه سیف بل بود مبسوط جز مغلول است

زبان به تیغ او هیچ مقدر نیست / بدال تیغ مداوند صرفه جان نیست / نه خوف دین و نه ایمان نه این دانم / همین هوس که دارم برای جان دارم

در امر جان نتوانم دم از تهور زد / خلاص صرف تصدیق بدانه زد / بگیر سخت بده صعقی مرا اشب / که تا باش با او و خود این مطلب

بدقت بکن مصلحت میسازم / سحر هر آنکه صلاح است عرض بنمایم / عرض کرش چو صلاح زین مرحله / دوازده گشت بی مصلحت بسوی خانه

روان سر هر کی بزم سورت آراست / سورت این معاند بکشش با فزای خویش / بهر بزم سورتش افزای خود خواست

بگفت زاده مرتاد لعین امروز / مرا تمنع بگفت زد و دوز / نه تنگان که از جمله نیم داده / بسجده رفت سر بند نیم داده

مرا بسر هر کس مجموع لشکرش فرخ / ایالت طبرستان و ری بمن بخشود / بسر دو جنگه روم هر دو با رکب / پی ری ربه نور و بیاه زاهرا

اوزاد معاند بهیت بزید کمنم / اگر قبول نفرمایش تهدید کنم / شما همه با من یار یک خواهید / و بجنگ و حرب برایم چه مصلحت دانید

جواب حق همه گفت این خطا کار است / بدین سبب که از زینب مصلحت عار است / نه ری نام جهانزاد منه اگر بکشت / اگر کسی سر خفته پی جنون بوست

از آن میان پسر جعده‌اش بگشید زبان / که ای پدر بخداوند ذوالجلال جهان / چنین تصور باطل خیال خام مکن / باین خیال غلط شرک شرک نام مکن

هر بیاب طمع در هوای نفس نفاق / بهوش باش که ای پدر بیندیشی / که هر دم رام که این شه جهان داری / همانکه جنس شقاوت بقدر آن داری

ادبیان تو گردد ختم چو نامه خویش / مخالفی بکش آنگه از آن شه نامه خویش / تو نخوت نامه بهتش بدی فرستادی / در آن نوید اطاعت بجنس فرش الطول

کمتر کشیده رب هر دی بگرفتن او / ز رشک این هنری بر زبان چگونه فرود / چه باش سر که دی آن امام بر زان دست / ترا نام چه امروز واجب الفضل است

چه باش طرفه بری کاید ت چو مرگ شاه / بغیر دست گرفتن چه هست حصل و بال / پی جنای که هر تا را دیگر ما را دست / تفت حیلت از آن در حصار آزادی

بس شقیت و قوی کمن کمن مجلس / که در نقطه دو صد دل بنیر هر دو بلش / پی سمنه خط خلود و شقاوت پی / ز عقل نیست زدن در سخن سوادت

بسر نمی‌ماند و با غش خود ادا کن / و با جواب شفیع جزا مهیا کن / اگر با هر شفیع چیزی کنی اقدام / جزات حضرت عزت که نام جام

و گر نمیرد این رنگ ظلم و بیداد است / بسان دانه هر حق از جهین او داد است / میان خلق نیارند سر زنگ در آرش / که هیچ ناطق ابره است هر خلق

رو آنچه یکی مرد بهر کامل نام / که بد بحق و فرستی چو نام خویش تمام / در آن میانه چو آن کهنه این شقیق / پس از نوت انا الیه راجع کش

گر ایجم منادی مسلمانی / که تو نخوت بنیان دین و ایمانی / همین کس که بد قتل او کش لشکر / ز بازه تن بهتر تو نیست کمتر

اگر سوال کند از تو زین جنا چو بد / جواب آن شه محشر بگیر چون کو / بشهد هر بتی و بنای و دین کمین / که هیچ چو فی از برای قتل کس

که دانش نور هر هشتم شفیع محشر / سر در سینهٔ سلطان اولیا حیدر / بجای بیت خویش شاه انس و جان / چنان بیچ صورت نه و فرش او

تمام مقرش الطاقه او شرف و هر حال / قسیم هر نخ و جنت نرازوی حال / شقی که مست در دو جنب نرازوی / ز عقل نیست خلاف وی ای لعین و مسلم

اگر ضعیف بدا کنون نمی‌شنوی / باین ارادت که داری بگرد بر روی / پس رکاب تا با مرگ شقی داد / و با آن نتی و کشتنش کنی بعد و

بدان به جرم که تو جدا از آن امام جهان / بروز کار تا بکر زمان قیل / با جنگ پی که نتوان برادر جواب داد / شقی زبان بریده و پی جواب کشاد

بگفت پیر و دل از زین پند نامت بهم / که من زوین به بنای خویش خورسندم / پس از ارادت او من چگونه میبرم / سر از شرک سرشان که هر با مال است

پس از ارادت او من چگونه میبرم / که دلی ای دانه‌ای فتح را میبرم / به پیش عیب من قتل آن امام / بعد چو خواندن آب لبان اهل علم

پس از ضعیف بسیار دیده چون کل / بموعظه جنت کرد و آن قاتل / بود بگفت که بشنو روایتی ای دام / شنیده نیست غریبه حکایتی ای دام

حکایت کاهن و شهادت آن

پی فرمودش اگر با حق حق و تحقیق
رغبت جاه نیفتی بجهد جاه حقیق

بدانکه با پدرت سعد و مهران اگر
بسوی شام بستم آنکه بار کفر
میان پایه اسیم بماند از ره وا
باین سبب بحق او شام از رحمت

زنت حقش آنکه بسته شد و تاب
بهر طرف که دویدم اثر ندیدم از آب
که ناگهان بیکی دیدم او شاد نظر
برای آب بجستم بدیر چون آذر

چو من بدیر رسیدم بحافظ رهگذر
طلوع کرد از آن دیر راهبی چون مهر
رکوه کار بتر سنده رنگ برنشت
بحق حضرت موسی بحق عیسی

مرا چو دید بپرسید مان چه می طلبی
بگفتش که بجانب دیم زشت لبی
بگفت از امت آن صاحب تقیب شما
که می کشید بهم تیغ از پی دین

بگفتم امت سادات نسب ایم من
ز اشقیا نیم از قوم اقتنایم من
بگفت وای کمال شما بر دز جزا
که هر چنگ بسیر بر تعقیب شما

گر آب سرد و جهان ناچهان فرو کیرد
ز آن هر قطره بگوش نه بخشم ار سرد
من آب جمع دهم آنقوم که بر نشت
دهن عذاب روی جدا رک و دشت

شما کرد رکنا فر تیر مسلمانید
تمام خورده هر جهان خواهند
چو آید او ز دی آب عدل او سیر
چو آب خوش همه خون حرام او کردند

بگفتم این عمل بد زنا نمی آید
با اهل حق خطای چنین نمی شاید
بگریه گفتش بیا چون شما کنید این کار
سماوات و ارض و زمین و زمان بر شما

وحوش و طیور و هوا و ماهی بحر
همه قال و جبال و کوه بر من همه
نعره خوره بر پا برای آنحضرت
کنند تا بجا مشق بقاتش لعنت

کشنده هش کنند زنت بعد از او جنده
مگر زمان کمی جان کند رنگ از او
هر خود صاحب تقی کند بر تیغ خود
پی مطالبه خون او زنوم بلوج

جمیع اهل خطا را به تیغ قهر و سخط
رنوع دهر بر تشنه لبان حرف غلط
بیرد خدا بیک را بسوی نار کون
کشت بسلسل کان ذرعها سبعون

خطاشان همه ایم و عشاق اهل جحیم
شراب شان همه شرب حمیم شرب الهیم
چو آن عذاب بچشند و این خطا شراب
کشند نار و یا مستقی نکشت شراب

عذاب ضعف جهنم برای قاتل اوست
عذاب ضعف دگر بر بوای قاتل اوست
بنام حق که من از عهد او بجا نمی
نصر تحقه دهم بوی او شتا نمی

بباخته دل و جان در رضای آن سرور
سوی سر خود ندای تشرور
بگفتش پس من کنون چنین شوم خاموش
که مرد راست بکی نیستی پاک طعون

بگفتش بخدای بر هم پناه که من
ستم کشنده تشرور زیر و فرمن
بگفت سر نزنه از تو این خطا کاری
ولی بقاتل او ننگ نیست داری

بگفت این و در دیر را بر دیم بست
ندا بحرف از آیم آن خدای پرست
از مقام چنین نشسته باز بر گشتم
ازین نوا بجب بر چهار بر گشتم

رهنما رسیده بسعد این خبر بوی حلوم
بلی گفت او داغ تازه بر نهادم
بگفت سعد بر دی روز نامن هم
بهم دیدن او سوی دیر او رهم

ازین حقیقت مرا همچنین خبر دادند
که من و پسر من هم خدا نکشاد
باین جفا دستم که جرمش اقدام
پشت ماریه خواهیم کو قتل ام

ازین هراس دلم می طپد همیشه بهم
کجا این خطا نزنه سر بگرد دست هم
پس از خطابت این گفتش ابراهیم بخدا
مرا ز نخبه بدرت زین سبب نخبه جدا

برای اولت فانی مشو بحق دشمن
عذاب ضعف جهنم کبیر بر گردن
دیگر از او نه جان کامل از آن دارد
که این خطا بسیح کامل و اولاد بکند

زنیکه پا ز راه ایمان ای است
غنیمت شاخ سر خود باد از دست
ملی دلها که ز صحابی دلها کرد
دم هر از سبب در دنی کبیر

بعد از ملی بند دین چه فرمانی
که چشم کور چاه بسر سر جانی
نمود روی بفرزند کهتر ش مرهود
از آن لدین ستم بود اشتر ره نمود

بگفت او که کدام برادر و کدام
اگر چه هر دو بند و حق یا باطل
دیگر آنچه بگفته نسب و دین است
عطای زاده مرجانه حاضر این است

مذاهب صبح خود نقد را بنیه نگفت
هست دو او که کوید نسب کرد بسفت
شود عمر بیا به همه تلف سازی
که تا برای خوت نقد آن سلف سازی

باین سخنی چو جبر از ضمیر ملعون داد
بگفت حرف بدین سخن عمر آن منه
رو نیست که چون از ضعیف کامل
باآن کنیه بسکنه زد جاهل کامل

جبر بر لطف مرجانه بلید رسید
به نزد خویشتن آن بیک بشن صبیح
باین خطا که ز راه حرف حق سر زد
بتیغ کیست قطع زبانش امر نمود

چو شمع بر بده زبان بش آن روز
مسوب شد بسیان جلیس شاه قرود
ز وعظ طلع زبان کشت و صل کامل
نهند مرا مهر بی حاصل این بود حاصل

در فتوی کردن ابن سعد بسعادت و بیان کوفیان را از فتح جناب امام حسین ع و علامت مهاجر و انصار با آن لعین بدگر دار

روایتست که چون ابن سعد کفر نهاد
باین خطا که ز راه سنگ میبرد دل
سحر بپیش عبید الله لعین آمد
نعره ش و فرش از این آمد ش ابن آمد
تمام رقم که بهانش نوشته بود بعضا
کشیده صفحه مضمار جنبش رد رضا

شتی چو حرص رضا که پیش این زیاد
شد آن منافق از این رکاب جناب
هشت الف منافق سر عسکری و دو سر
بسجنگ سر در و بیاد دین فرستادش

روایتست که اهل مهاجر و انصار
چو از ذلت او یافتند استخبار
باد عتاب نمودند کای جفا پرور
بسوی جنگ که بر تشنه زجمله کمر

باینکه بدرت سعد الاس سدم
شوی تو خصم خداوند دس سدم
باج کز نبیاید چنین عروج کنی
تو کیست که بسلطان دین خروج کنی

جواب گفت شما هم چنین عمل کردید
سیاه نه همه خطه بد مروه آن نمرد
شدول زدی تو بلنگ باز بر دارد
نه جوشنی که سر از تیغ داد کرد

میان این دو خطا ماند تا کلمه کرمات
ز وصف حال خود نیست مصرع این بیات
فوالله ما ادری و انی لصادق
اذکر فی امری علی خطر بین

ام هل تنتهی ام الترتی و الترتی
ام اصبح ماثوما بقتل الحسین
و هل قتله النار التی لیس دونها
ولکن لی فی الترتی قرة عین

فان صدقوا فرنا بدنیا عظیمة
و ملک عظیم دائم الطرفین
و ان کذبوا فیما یقولون انتی
اتوب الی الرحمن توبة عین

الا انما الدنیا کخیر معجل
و ما عاقل باع الوجود بدین
در آخر آن رنگ سر در اول آخر
نمود بر همه جنت نوشتش ظاهر

که نشت از دل دین بر نگشت از دنیای
بهره کر کس او در هوای خیفه دنیا
کسیکه نفس خبیثش زنا بقتل عقل
نگشت مرغ دلش رام دام خیفه عقل

در ورود عمر سعد بکربلا بحرم در رسالت رسل آن حضرت بکبیر ادام کردن سر مرد و نامه نوشتن بعبید بر این زیاد و جواب آن بر شاد

هوای دی بدلش آتشی فروخت
که رهش این دو دل دو دلش سر آتش

غرض بسی فتن بد بسیاه ره بدهبیا / زنیع کو نه علم کرده راس کینه توب / لبان با سموم تنش جد در جنگ / نهد سوی کهستان کره آهنگ
چنان دلم جهان در جنبت خود دل / بشش کرب و جد چون بکند بار نزول / روان مقابل او در هوای شاه غم لشکر / فرفتند براه خیمه چو کوه سفر
پس از جنام سپاهش شکسته دو دشت / بهشت اهل دین پر زاهل دوزخ گشت / زبین زبسکه ز کوه سپاهیان بوشید / زمانه چهره امام زمان سیه پوشید
همین زمین نه ازین غم سیاه پوش آمد / که ذره ذره عطل آسمان خروش آمد / پس آن شقی بسر قیس ده سلطلب / که در دو چهر سلاش بسوی شاه نهیب
قبول امر سلاش نکرد آن مرد / چه آن شریر دبه روزگار از اعدا / که جهد نامه بسوی شاه دین فرستاده / در آن نوبه حمایت بکفر نشش دلو
هر یک از روس این بکفت و آن بشنود / کسی قبول سلاش از آن جهت نفرمود / از آن میانه یکی نطفه هزار نام / که خواند ندی بعید الله کثیر نام
بکفت ای پسر منم نامه باین مذمت / نبی از حسین که از حق نمی شنم تخلف / هر آن پیام که داری کنون بگو بکن / که تا کنم بکمینش لوا بوجه حسن
اگر ز الله قتلش کنی ده بار هم / که تا برید بسر او برای تو آرم / هم بکفت نتوانم هنوز کشتن آن / بکفت قتل تو این عرض از ما بر سان
که ای جهان زتو آن کفر تا که پنهان / باین دیار چه داری از آمدن مقصود / هر از هوای شرارت سلک خیب شد بر / رسید چون بسر ابله سپهر نظیر
صحابه خوانده و حرف شرارت باطن / زنیع خاهر احوال آن رک خاین / مذاده رو همچو بیش امر صلح ادا / که صبحی سلح برد پیش شاه اهل صلاح
رضا ندادند باهری که خواندند او / هم کلیب از خرم آخر برانند او / چه آن رک متعقب شد از خرم مرد / پس از مرا حمتش قرة ابن قیس حنود
رغایت آمد چو با قرن بار سلام / بیارگاه خلافش نهد لوای بیام / امام عصر چنین در جواب او فرمود / که ستر آمدن من باین دلدان بود
که اهل کوفه مرا نامه ها فرستاده / مرا نوید حمایت بدین حق دادند / بگردن من از آن بار حجت افکنده / بروز پنجم این کیدم از حرم کنند
مرا بدل غرضی جز صلاح امت نیست / بجز نظام مهمات ملک و ملت نیست / من آمدم که شما را براه راست کنم / چرا کشید بی قتل من سپاه و حشم
کنون که قالب شان قابل جواب نیست / چنانکه آمده ام میروم نهاد نیست / نشسته چو قرة جواب پیام خویش ادا / ده رجوع بسوی امام خویش کرخش
جبیب کفتش بوی دای پر توای قرة / بکفت نه دنیای دون شود غره / از این امام زمان فخر آسمان و زمین / وصی شاه رسل شاهراه حق برین
درین زمان که دم باد بست دنیا / سوی اطاعت که خواند بیا بشتابید / متاب روی ارادت از درگه سلطان / که سوی رحمت حق نیست جز ارادت
همه زمین باین جناب شیر خدا / بیا نشسته بهدایت بسوی دین هدا / بیا کار روی اکنون نمی کنی باری / حق هدایت او را نکنه نمیداری
بکفت جبر بکن تا جواب آن نامه / ادا کنم پس از آن نکر خاطر خود کرد / بلی زنار نخو هر که بیعدالت زلد / نصایح سعد انشمرد بعیر از بلا
غرض زکوی سعادت نقاوت او را راند / جواب سر در دین عنایت سعد رسانند / از آن جواب عنایت بشد کنی خوشنود / باین خیال که راضی بصلح خواهد بود

بکفت

بکفت هیچ که از جنگ آن دلی خدا / مرا بکفت بخشد خدای بی همتا / نوشت نامه بخود بر جهید اله / سنه تشریف خصوص نامه چون آنها
بکفت حاکم که چنگ ما و را و بنده است / مجال حیث که او را نکنیم از دست / نوشش نامه بتوبیخ و جواب عمر / که اهتمام بیاید در امر آنسرور
که آن همای هوای جد رتبت والا / بدام ما نفتد بعد ازین چنانکه خدا / از آنجناب نه اعیان هر آنش او در هر / بکن مطالبه بیعت بزید خود
پس از کرش بیعت منه از آن کوتاه / که تا رسد بتو ام حکم تازه و آن آب / باین سعد چو این نامه در جواب رسید / نکرد راز دی ابراز بر امام وحید

در بیان فرستادن ابن زیاد بر سپاه و سپاه مخالفین را بیاری ابن سعد
لعین لعنه الله علیهم اجمعین

چه قطع داشت که آن شاه کشور ایجاد / پس از فراغ از آن جواب عمر / بکفت بجهد تو بر زند و بار زر / برای مرگ باین مکر تن نخواهد داد
رود نیست که ابن زیاد بد اختر / بکفت بجهد تو بر زند و بار زر / نه کمشند که اهل جفا زخود دیگر
نوشته جمع بمسجد باتفاق تمام / بنا نهند به تعذیب خانه اسلام / کسی نرفت که شد آن فراغ بیجه مرگ / بسان قتل امام امم زنقم زنگ
پس آن شریر برآمد بر شد منبر / نشست نطقه شیطان بجای پیغمبر / بآن کرده ضعیف العقول کو طناب / چنین نمود کمند فریبشان بر تاب
که سالها ذنب اهل آل الفیا بیند / مرید پیروی این کرده را دانند / بنا نفوس بزند جید آتش خو / که در هوای اجتبا چه بالا دش سر آرد
مرا نوشته که هر کس رود بحرب حسین / روا و دریغ ندارم بهیچ وجه دو عین / ور و کهر همه چون خاک بر سرش نام / اجیت بر سر خود همچو افسرش دارم
کنون بعزت و دنیا اگر هوس دارید / قدم بنهید ازین عرصه باز پس دارید / بکفت این و ز منبر فرود آمد / بسر عنش آمد و مهر خزانه را بکشود
سکان کوفه شنیده ندای جیفه او / ز هر طرف بدویدند سوی جیفه او / نظر ز غرض مهد حسین پوشیدند / بدور او چو مگس روی جیفه جوشیدند
بدلو دلو سخا زلفه زیاد شتیم / کرف دین الکف کو جان بیک کو سیم / ازین معامله سرور فرشته سرشت / چو آتشی که دهد مهره و خود عیسی
بکو که این هنر آن علی ستمکر کرد / اگر چه کهه و بکنج جباری زر کهه / بدین کونه کافر همانکه کهه این زد / بسنگ و خس نتوان باشرار آن زر کهه
چه زر نکر مدی از فخر اعتقاد حیدر نیز / بیا قوی زیده آن که شیخ خیبر کهه / بعبری آنچه مسلمان نهد دس خدا / بیکدمه ابن شقی سیم کافر کهه
چه بار ها که از تهمت کشید خصم رسول / چه سعیها که در اسلام شان بهیر کهه / بهر دو باز چنانشان باصل کی از اول / چه بین باطل و فاسد همه بار جبر کهه
غرض کرده شقی چند روز جمع جموع / در آمدند بیابی چو دیو دریا موج / بداد دین و کرفتند از شقی دینار / دو آن شدند بیابان زر که جدی نار
که تا بشنم یا اشتم مه ما تم / بنا بعین روایات معتبر هم / بدش کرب و جد صد هزار کافر کش / شدند جمع بر این سعد کافر کش
نوشت زاده مرجانه بر جنا بر دو / که در نهانه ترا اند فرق لشکر / کنون بکار خوت جهاد نه مردانه / که جنگ دشمن خدا هست نیک افسانه
بسان آتشه دلیب ذات جانان / چنانکه حاجب عثمان شده نشان کش / دکر دقایع یومیه را نمود رقم / فرش بر عرش از سرکان شیر قدم

عرجه با سپه صد هزار کس نژاد / سوی سنان عمر ابن حجاج هفت جنبی بشد ذات دو سه تو جناب حبیب بکر
مقابل صف هفتاد و دو نفر بسیار

صفات از قصیده بنی دانگاهی باعث کرده گفتار

گفت فتی که کاذ زبان حمد گفت / بعد و سنگه بحجاج داد پاسخ مرد
که آن منافق بد و دیده جنبد و آن مرد / بروی آل نشانه عرضه عرصات
بدین یکین فتی در تقاص عثمان / چنان که نشق زبو بکر قهر تاخته
که او ز ارث پدر منع فرق و خمر کرد / ز دختر و پسر این قطع مهر ما را کرد
حبیب کرش سنوار را چنین جمع / کمی جاند که آن حق قدم توحید
ندیده کام ز فیض جمال دشمن دین / شود لیکه بشمشیر تیز غیرش دین
بی پکوشه به بینند مصدق داور / امام خویش اسیر هزار صد کافر
فتاده بر قدم شاهین نخش عرض / کدای طاعت حکم تو بر عرصه عالم ارض
در حقیقت یکی فرقه از نبی است / کمان اول بدایت میان آنها است
اگر ز خنجر سلطان دین شود خنثی / دوم بجایش آن قوم را کنم دوست
زنیر کامل دین اوزن جسته کامل هم / روانه شد بدل شرع عمر عمر شکیبر
بر آن گروه بسی لفظ با نمایش کرد / فتح دلد و دراز ایشان بحق هدایت کرد
باتفاق رئیس قصیده عبد الله / شدند لازم او در هوای شاه کیوان جاه
یکی تنی ز نیان قصیده رفتن خان / باین سعد لعین فتنه را نمود بیان
سپرد جمع کثیری بازرق آن گمراه / روانه کرد بقصد کرش سر راه
چو خول راه بدین رسید بر ایشان / جبت راه نداشت آن دغا دزدان
حبیب چه بنفیت آن جناب جو کرد / گذر اشرهبل سنگ خاره نامرد
میان ره بهم او تیکشد هر اسب / ز برق تیغ دشمنان جنبه کشش دیده بام
شیخ طایفه بازوی حیدر بکشاد / در آن محاربه داد و دلاوری افتاد
بسی ز محاربه بسیار چون دیده / مقاومت نتوانند باز کرده نه
بر کشته غلان بر سر کشته نشست / از آن محاربه شاهب سخی بسر
بعون نوت دین پیشوا بسر
چو کرد عرض کردش بشاه ملک خدا / در چاه کردن امام ناصح و آب آوردن جناب جناب ع
بگفت یا رخ هم بخود بغیر خدا

سبزه گر کلکها بشد ز نابستی / رسیده بین سخی از سخی نوابین سخی
بآل خم رسل حشم کرده اسحق / بگیر بلا ز جهانی که بنده نسخی
اگر چنانچه یکی ظلم نیز باقی نه / یقین که آن شه نسخی و نه نسخی
بزید کیست که هست طلب کنند چنین / اگر ز خنجه ارادت رزق نه کشتی
ز دی بخاک چنان سر و کلاه شیش دین / که هر جنس و خنک تعزیه لیش حسنی
رسید کار بجای که ابر فیض ازل / ز قطره آب کف از جان بخاک بشستی
روایت است که آنانکه خود مسند / جواب شاه بخ عالم آفرین بستند
میان جبل خدا گشت اول قطرات / شدند از عطش اصحاب شاه دین تشنه
به پیش وارث اعجاز نساء کوثر / زبان شکوه گشودند از عطش یکسر
چنین چو دید که کرش الله امام / شمرد از عطش جنبه عرم نه کام
ملک را چو در آنجای بر زمین بزند / ز آب لعل یکی چشمه از زمین سر زد
شدند چون شه اصحاب شه سیراب / چو رسید همه مرگ و جنگها هر آب
ز پیش چشم شد آن چشمه باز تا بهوا / و گر نه از آن کس ما نمود آن بهوا
ز این خبر عبید الله طلبید رسید / چنین نوشت بتهدید ابن سعد لعید

که در رسید مرا با کمال سایش / بگستر نه با خصم محض سایش
بگفت دل بد عرم سنگ خاره کن / تخفیف کرم و با عدو مدارا کن
منت حیثه نه نیست منه که آه زنا / تو بی خود بدی مصلحتش که دیده کنه
چنیکه بر تو رسد نامه ام بدون درنگ / کمی بست بقصد تقاص عثمان تنگ
ز نعمت ان عاجز کشان آن عاد / که دیده های کو کبش شود خون آلود
ز مرد و زن همه آب شیشه جیحون / کز چشمه چشم نزد دم خنجر
رسید چون بعمر حکم ناسزای عبید / رضای ایزد خود باشد و رضای عبید
در امر آب ز اول که بود شیعت آن / چو این بدید نشد و زعد بیرون
ز فعل ظلم کی سته روز به از ظلمات / میان خنجر سنگند عدم آب حیات
کرش شکست چنان کار را بسیط دل / که گفت واله او در ریاض علم بتول
شد آب جدول آن کران که بر عرصات / نبات باشد آن شر و بان غنیمت دان
خیال آنکه ز خوش برآمدی اطلب / ز لعش بنهفته چرخ را با تاب
تمام دیده چو این حالشان کشت آن / بسان سحر بجوشید غیرت الهی
میان شب کرش ختم محترم بعد / به پیش خویش علم الاسد علیه زهد
پس از حضور بنو سعد بر علم ارش / که بد بسختی و سستی چو خلق حق باش
که ای برادر اگر چه حزیب دبا باش / و لیکن از دست حیرت ز باب تیغ دادیم
ز تاب آتش غم شد دلم هزار بار / برای آب چو جیحون شکیب اگر بدن
ز شوق لعلش طفلان کب شدم / به پیش تشنه لبان از جفا لب تشنه
دگر نه جای توقف بود شتاب بگیر / بخنجر جان بده و از نهر خود آب بگیر
چو این شنید ز سنگند ز زمان جنگ / روان گرش چو چنان جوان جان
چو خضر در دل ظلمت بقصد آب حیات / روان همه آب روشنند بسوی نجات
باتفاق همان چند تن دلیر سنام / بشد بسید هم شقای لشکر اهم
بیان عمرو چنان جو صدا نمود دگر بیت / بدل گرش هم گشت هر تاش حیرت
بگفت از عظم دل بلند بهر جنگ / بگفت آب فرات خود هنگ
بگفت وای بتو من چگونه می خورم آب / که اهل بیت نبی از عطش شده بیتاب
بانکه عترت آنکه رسول خود خواهم / بگیرد و از جزایش شفیع خود خواهم
سبیله که همه لب تشنه و بجا بسته / برای جرعه آبی به پیچ و تاب بسته
بگونه بیشتر این آب نیش بر جانم / اگر نه تو مسلمان و من مسلمانم
نگرده اهل حرم نام خود سیراب / یکی آتش دل بر تاب من نشسته از آب
بگوش اش بگو شود ولی هر این مرد / صفحه امر چنین باید بش اهل عبث کرد
بدل ای بزرگ اهش که آب بر دارم / بگفت عمرو با صحاب خود که گذارم
زهر هر او بهم آشفته خلق و دور / بیاشد آتش دیگر شور روز فتور
شد آن جدل که مذبه کسی بکار آب / جنان بشد بش تا سوه ظاهر حاشورا
روان سپاه علمدار با کمال شتاب / بقدر بیت بدو سرکشی و مرگ کرده هر آب
ز فقیر آب کمینه خواه بر کشند / جدل کنان بسوی خیمه گاه بر کشند
در آمدند سعد مقتل همه بکوی خدا / بهیچ یک نرسید آفتی در آن خوف

در اتمام حجت امام علیه السلام بعمر سعد نامه فرستادن

برای حضرت عباس بهر این باری / فرو بعض سخنان بر علمداری
روایت است که آن پیش امام کیوان جاه / روانه کرد رسول بسوی عمر سعد
که آید او بمیان لشکر از دعوت / که تا نمام بوی حجت خدا حجت

پس آنجناب بهمراه بیست تن بعدا / چو جان زقالب او در هوای دین شده جدا / بیاده و سپه اندر آن شب دیجور / چو هیچ کس نشد علم از میان ظلمت دور

هم ابن سعد بهمراه بیست تن بامر / زقلب لشکر خود رو بشاه دین آورد / گرفت در بر ایشان چو کوه محکم قرار / بمشتری سعادت در قرین چو کشتی زحل

امام گفت باصحاب خود که ای رفقا / تن اکبر و عباس در حضور شوند / هم ابن سعد تمنی یاران خود از او / همین حضور بسرش بانگ نوش باده

گشود لب بکلام حجت حجت حق / بگفت که دل سنگ را دو شوی محقق / که یا ابن سعد شتر سر زنم آن تجار / که جز بآن سر و کار تو نیست آن کار

کنی مخالفه با من زروی نادانی / بآنکه من پسر آنکسم که میدانی / اما تتقی الله الذی انت الیه معاد / اما تقاتلنی یا ابن سعد وانا ابن من علمت

منم ولی خدا و وصی پیغمبر / سرور سینه زهرا و سلسله کوثر / صدای حور جنان نیست جز خدا و رسول / دو تو دار تو نیست جز خدا و رسول

بپیش دیده منصف بیزید کافر کیست / که او بر تبه او نه رضیتن این نیست / اگر چه گفت از او هر کافر نابکیست / خدا و رسول نیست رضوی بار بکیست

از آن کبار جرائم که شور تو مرده / خدای از تو خشم تو این غضب که صفحه / و هر آنکه چیز از راست خویش داده / میان باطل و حق امتیاز نتواند

بسوی دشمن دین و خدا و حضرت شاه / بیا بجانب من حضرت ابد دریاب / بحق که گوی تو حق و خرد غضبان / تو آن بیک لحظه ابتلا حسین

اگر تو ترک ره این بود زراه مرو / بجبل غضب شقی سر نگون بچاه مرو / مخور فریب رخان قوم با ایمان / که عهد خالق و با ام صبا بکیش مرو

بحرف سفطه مرجانه پای لیت مباش / اگر تو مرد خدا اهل هر بر مباش / بگرگ سخت تو بر شقی چو من بدرد / بدل دری که ترا هست خوشتر خورد

گویم این که بیاری حرم بهیر داری / دهان خویشتن از نفع نخود بیاسائی / مرا بدانک که گود ندانم روزی / دلم برای تو نوروز که خویشتن بوزی

بهوش باش که هست میان حضرت نار / هیچ سر جان رو بسوی نار مسیار / شقی بدل شقاوت زنده و دشمن آنکس / چنین بعرصه پاسخ سخن خدا آنکس

که گر بسوی تو آیم بگوید این نادان / امام کشتن تو آیا کن سرای قرار / اگر برای چنین ابر اصل حضرت تو از

که خود بیا بکنم از برای تو به حجاز / زنان خانه سرای به از سرای تو / بگفت باز بر بر دو دلبر حاکم / بگوئید ضبط کنند هر چه هست زاد حکم

امام گفت تو تنگ ابده دار دست / که جبر این عذر تو بیش با اصل است / بجا بجا بر من زان جهت کنی تسویش / که در حجاز مرا هست تنگ و مزرع خویش

زمال نخل خوض هر یکی از آن مصلوب / عطا کنم بتو ده تا مرا زمع مرغوب / بگفت باز بکش بر تو این گران ام / که صد هزار کس بجان عیال خود دارم

امام دید دلی را که مهر کرده خدا / بسان او نشنید دیده بصیرت را / بگفت شک مرا لم تمام بر سر تو / خدا ترا بکشد در میان بستر تو

بروز حشر بگیرد بآتشان حضرت / که گیرد از تو جمیع مناهشان حضرت / زدین خویش چنانکه بر بوده امید / بری ز شقه و دیباهی کنای حمید

بی عراق که با من نبی بنای نفاق / بهر نخه گوئی که دم دیار عراق / از روی طنز بگفت آن شقی اهل حسین / که گندم از نشود نان چو نوان خود

دو بیت که بعد از نهادات شد چنین / بآن جدی جدی جدی بگشت چنین / که مطلق شود نشستن نان گندم خورد / همیشه نان جو بیش زهر مار به مرد

در رسیدن نامه تهدید ابن زیاد بابن سعد لعین طرف عصر و بورش بیرون آن ملعون با سپاه بی حد و مر بر سر خیام امام دین

نشد غنیمت پس از سه بآن خرید ام / رسید نامه از جانب عبید الله / بعده عمر سعد دون باین مضمون / که یا ابن سعد مرا اینچنین شود مظنون

دو بیت که در عصر روز نهم ماه / که تو رضیده این امر بر من آید / که در محاربه شروع بیش بیهوده است / مرا رسد که ره رفتن با عدو جویند / تمام شب بر سپاه مصاحب او دید

بجنگ او بفرستاد مت نه مصحب زد / نه از برای مراعات حق نعمت او / کنون بحفظ و حصول همین رقم باید / طریق رفتن و موساده را بنه بگو

بیست سنگ کبر بیدنگ از بی جنگ / بچشم مور بکن حرصه بر سلیمان تنگ / همین بکشتن او باید کفتا نکنی / بقدر ذره از زبده او حیا نکنی

بپیش اهل حرم بیش سر شمر بنمود / بچشم خواهر او تازه بر شمر تو / وگر دشمن نماید کفالت این کار / سپاه را همه بر شمر نابکار گذار

عمر که خواند همین نامه عتاب علیه / چو آورنده آن شمر بد بنقل مفید / بدو بگفت که ابرو ترا اسیر ابد / زبد مرتبه جزاهای بد جزا بد

تو بد پدر نگذاری مرا بطور صلاح / میان این دو سه جنگجو کنم اصلاح / شقی که مغز جان طلحه را کنار بر است / روان جدر هفتر نگفتن بقا بر است

چنان جنبل زمانه دو چه بیخت دست / بنام حق که چنین کثرت از ما نیست / ز دشمنان جهین اوقات که ما داریم / وضع ملی نشود زر جدال ناچاریم

ولی بجز غم ازین هم که نیست بی سامان / برای قاتل او در هر کون همه کان / بگفت شمر خوان نقطه دو سه بس طوال / که تشنه تاب ندارد بجنگ بسط اول

اگر با مر امیر خود انقیاد تو هست / بمن چنانکه ترا امر کرده باول دست / وگر نه لشکر هزار را بمن بگذار / که کار دست جفا پرور منست این کار

جواب گفت که دانم اگر چه در نادم / ولی زدمن ری و دستن بر عنده ام / بر دو هر تو تمنه همید پی کرده / پیاده کان سپه را بجانش سر کرده

بخواهد از کف جلاد عقبا / فروخت دین نه بدنیا نمان دنیا / بقطع دل بجفای تو خوان جفا جفا / باین جفا که از زد و سنگ میرد دل دلو

نخست حکم بسر عش زدند نوبت جنگ / کشید تنگ سمند جفای بانگ / سپاه کینه کرفت و لوای کفر فراخت / پی حرابی از کان دین چو سیل سماخت

رسید بشر و اهل کینه شمر لعین / در مخاطبه جناب علمدار دین با شمر لعین / بهشتر زهره چون بر مجیم نشد وین

چو بیند نار بعقبی بر لوران امام / زآن هنید که مغضوب بر شمر شوم / صد ابر ذکه کجا چند خواهران مرا / دلا دوانی که فرزند دو دمان مرا

بر آمده علمدار و جعفر و عثمان / بسوی آن سگ ابتر چو اژدهای دهان / شقی نخست بنان فنون سرای باز / علمدار سه رهبر دین رهرو نخست آغاز

که این ثلاثه دین در سپاه بیخانه / بسان بحر جدا و در قیمت طوفانه / بطوفای که این بحر بد کران دارد / محال زورق او بار بر کنار آرد

باین سکندر دارا حذم ازین ظلمات / بنجات نیست بجز لبسان آب حیات / ولی سمای پسر های خواهران منیب / نشر شکر اسرار در امان منیب

ازین سخن دل اسقای دین جهان زد / که از زبانه بهش از نافه زبان تر شد
بهشیر شرزه بخرتو کای سگ ناپاک / چه نسبت است سیه فام را با جام پاک
بکفر راهنمایت نمک نشیب خلل / به خویش هر سر سیمانرا بود دخول
چراغ روشن خود را اگر چه بنهد دود / دلی چه سود که کور هر افروزد چه
اگر ز سنگ شد خرق بحر زهره مار / بغیر نیش نسازد خواهد از درخ خار
به پهلو مرغ بود گر ز نوش شد هر کس / هر آن کس می کند از گرفت عدو حاسد
دگر مده و طعن کند از چون تو بوالعجب / دگر حیا و ولا خسته زخم اسان
امان ز چون تو ابو بکر خواهد این عثمان
کسیکه لوح هدایت زده بگردن شاه / بر سپهان فریت غیر خود در جا
هزار لعن خدا بر سپاهیان تو باد / هزار صد هزار بجان تو و امان تو
چه بیوفائی ما دیده بان جانان / که آمدی بکمان فریب ما یاران
برای شخص عداوت بکشتن مولا / برادران همه عاصیم و جان خویش فدا
دریغ از او نه چنان جان و مانه آن جمعیم / که مفترق زهم از تیغ بکشت جمعیم
دو دشمن ولد خدایم بلوای حسین / دگر سری که بود دفت خاکپای حسین
علم نگشته اگفت کرد و نهم علمش / دو جنبه با سرم تا بسینه چون خمش
دگر سر از قد من بر کشم کشته شدم / سرم همه بسر نیزه با چون پرچم
اگر چه دلم ترا مار تو شیر جفا / در استخوان لعین تو نیست مغز وفا
ببین تو خویش اگر هست جان در تاری / که جیب جان بر تا ز زنگ کاری
بیا بزیر بین رایتم که در محشر / در آمدن جناب زینب خاتون بکنجه جایون امام و جمعه جنار آنجناب
بغیر سایه آن نی امان کهی دیگر
انجام کرده به باب
جناب زینب خاتون ز نوش اعدا / چو این قیامت بیدا بدید در بیدا
در اوج نازیکی آفتاب بیشتاب / که روزهای چنین بیش شده بود کوتاه
سوزده بجو بگوشش رکش بند آواز / مگر صدای موذن بوقت بانگ نماز
جنان خیال که او خاص جو قال رسول / هم حمد قتش بیدا و زد بباب رسول
چو دود در جلگ سر زد آتش از سینه / که باز تازه شد کینه های دیرینه
مخود و به بخت با فغان و ناله و آه / که ای پدر مگر از حال ما نمی آگاه
سگان کوفه ز خوف تکو که بر شده / که خون شیر خدا ریخته و بر شده
دوید پس بسر ابر دو امام کبار / گرفت قامت ناگه بر او جناب
رسید دید شه غم سپاه و درد و حشم / نهاده بر سر زانوی خود سر از غم
ز خواب از آن شده بیدار هم حسین ز خواب / که رفته شحنه دین خدا بخواب اندر
ز سوز قلب پریش آتش عصاب زمع / بسوخت بر سر بالین شاه دین جان
باین نوای حزین آن چراغ چشم نکوم / در بیداری امام حسین از خواب دختر و بای خود و جناب زینب علیها
جناب ای خاتون جناب زینب و شیخ حضرت بانجناب
که اسمی بگر سنگ خاره را چون موم
که ای چشم چراغ خاتون / چراغ چشم کو جستم حسینم / ز خواب ناز تو یک لحظه بیدار / که خواهد شد اسیر و تم گفتار
برادر از تو نالم باز سختم / که افکند اندرین گرداب غمم / ببین دشمن بیا پا فوج در فوج / چو دریائی که از آرد موج بر موج
بتاز و بر سر خرگاه ای شاه / رسد خرگاه بیا تا آه بر ماه / شکستم زین عجب کار تو آیه / درین محشر که بیکار تو آیه

جهان خواهیت بر دای چون جام / نه بالات از سر آید نی ز اسم / تو از قرب زنب نه هست / تو از ما بر سر خواهر چها هست
دمادم هست کز جان سیر کردم / بلت دشمنان دستگیر کردم / بیابان در بیابان دشت در دشت / بهر هست بر شدم خوار و سرگشت
مخواب ای دیده ابتلاء خواهر / که بیند خصم ملعون باک خواهر / مخواب اشجه شهر دلایت / باین او باش بد عهد و غایت
مخواب دیدار دین بکش آهن / که بیدار هش چشم کین به بین / شه دین بر گشود از خواب دیده / چو دیدش دیده خواب دیده
بگیش ای خواهر خصم بر در من / پرستار عیال بی سر من / مرا هم خواهری هم مادری تو / ز ما در مهتر خواهری تو
منش ای بلبل باغم بر زاری / که دانم آنچه در مقدار داری / تو از دشمن جز داری من از هست / سخن بر دوستان از دوستی بگیش
بخوم حشه نیک از جان بر شه / بشوق کوی جانان بار بسته / گشودم بر ز محنت ها نا لوت / بر دیم تا بنیز بگاه لاموت
در او دیده گرام و تا جدا دم / بتول آن مادر و لد افدا دم / پدر آن شیر داور میر محشر / برادر مجتبی با گیزه گوهر
سر گلشن گلای نور آهو دیده / دمی از جور هر ان نا رسیده / محو غم شادی دفتر سر آمد / که عزت با شهادت بر در آمد
بیک هنگام هم غم با شش خرم / که فردا بعد جنس آن خرم / بعز دانش بر پیش ما در آید / به بزم جد قاب دمار آید
سه روست درین فرزند کشتن / شب ما را کند چون روز روشن / چو زینب این شنید از شه بزد دل / چو صد وحی که نو خمد جنید اخلال
پس از چندی بهوش آمد خود شان / چو آن رعد غرد شان ابر جوشان / بگفتا دای بر مرغ دای بر من / ملک دشمن آتش پای بر من
بگی کشتن کم کرد شه بر بلا / باین خواری کجا بر پا نیفتاد / ز غم بگدم دل خرم ندیدم / بس غم دیدم ایشان غم ندیدم
بیکنج خود در آغوش خواری / بنه من جان دهم در خاک خواری / دخور از دست هر ما دمین خویش / من از دست عدو خون دل ریش
کو نگه خرم بزم جد داری / مرا با خویشتن هر نیز باری / اگر چه هجر تو در دلست مشکل / گرفتم خود بهستم سنگ بر دل
بطفلان یتیم تو چگو بیم / دل اهل حرمت چون بگو بیم / چو بشنید این سخن بگشود حضرت / پی تسکین او درج نصیحت
که دین و دای بهر دشمنان است / ترا باغ و بستان جنان است / ده تا من درین محنت سرایم / مثال ای بلبل باغ حرایم
که یک گنجایش این درد در جان / که بینم بر رخت باران مرجان / اگر چه خانه ات بر باد گردد / بکن تشکر که دشمن شاد گردد
قضای حق باین دادم کند ام / دگر نه من بنقدام درین دام / سر بنده خواهد حق به نیزه / نشاید بنده را با حق ستیزه
بجز فرمان پیغمبر چاره نیست / تحمل کار هر بیچاره نیست / تحمل کن درین غم روزه کم / که لطف حق کشاید از دلش غم

چو زینب خاتون جناب امام حسین
در بیان وداع جناب امام حسین

ز صبح وصال از مطلع شام / خرامم ای دلارام جهانم / مرا امل که به این سخن است دوام / چو شاه به لطف حق شد باشی مرد

براه کعبه حق راه پویان / نمی اندیشد از غارت مغیلان / اگر باشد این محشر یکی جان / بسیجا توان محشر یکی جان

بکش ناز و رضای دوست خواهش / که سنگ رخش آید بار رخش / براه دوست هر دلتنگ که آید / از آن دلتنگ مرا حرمت فزاید

باین دلتنگ سر انجام از جهد است / باین پستی نهایت بس بلند است / بکشت کو جا خلاص حاصل / خود و آب از جوی جبر کامل

مکن بیطاقتی بر هر کوش / که جام روشن را نیش است سرپوش / مبادا روی دل از غیر تابد / که از این جبر یابد هر چه یابد

رخ از خار بد چون گل برافروز / چو شمع آتش بر سبندان بیاموز / کزین آتش شوی نور خدا ای / دهی بر بزم جنت روشنائی

در مدح خواهش جناب علمدار اسلام بفرمان امام ع از خاطر بین که

دین میانه علمدار لشکر اسلام / بساط نوشش اشرار را بفرق ایام

امام کشتن بر دو پیش آن جناب کشتن / ببین که هست از آن شب مطلب بسان / پس آن جناب همراه بیت حزن / بان کرده بشیاطین رسیده همچو شهاب

سوال کرد که این ای کرده کو ذوالام / جواب شام چه بخانه رسیده شاه کرام / چنین جواب بدانه نش آن کرده سر / که حکم تازه رسیده کنون بیاز امیر

بیاید آن بامام شما کنیم اظهار / کرش قبول کند سوی کوفه جنگ و بار / وگرنه درع بپوشیم در جدال کنیم / بشمشیر خون همان شیر دلاور کنیم

کنونش از صلح آن سر سرافشان است / وگرنه می کنیمش جای اگر سرکشان است / چو این شنید علمدار جنگ رحمت الله / جواب حضرت عرض امام باز رساند

امام کشتن برادر هر باره کرد چنین / ازین بیاید هم دشمن شقاوت بد جنین / همین یک شب تا صبح معلوم مطلب / که هست آخر ایام عمر من امشب

غنیمت است شبی هم بجای آدم / که اشتیاق فراوان بجان محنت دادم / وداع یار بسیم کنم زاهل حرم / بسینه حسرت کام حراج شان بزم

بسان جان کشم که نگیرند راز سر / کهی بسینه حسرت نهم سر اکبر / بگاه آن بسیرم زغیر شق دهم / نشان سر دهوک طریق عشق دهم

بعقیل هوکه دل ز خویش پرداز / دهم بهیچ شبید ان غلام سرباز / بوقت حکم همایون شاه دین آگاه / رسید باز علمدار دین بهر پیش سپاه

بطعنه گفتن که ای شان سمنر / حسین فاطمه فرمان ده مه و اختر / چنین بگفت که بهد شبیم معلوم / سحر که پیش بیاورد نغمه حق

سواد او هم گردن شود بیک حمله / زهم جدا بیاید از خیل ظلمت و نور / اگر بحق بگشید راه حق دیم / وگرنه درع بپوشید می دیم

اگر ز حق نکند شبید کام جان منت / وگرنه رخش اطاعت بیزدان منت / درین خصوص عمر کهه مصلحت بازی / نشاید کس اشرار سپاه این منت

باتفاق بگفته مصلحت ندهیم / که گرد هیم ز جنگ طلبید دون نهیم / گرفته ام بید اله اختیار رنا / امید رفق و مدارا و گر مدار رنا

بر آنچه تب باری کنون ای / بباید امر امیر شقی نخو جاری / چو دید جوشت آن فرقه فرومایه / بقتل سرور و بنا دین بدان پایه

بسان

بسان شیر جدا از هر خورش آمد / حمیت سید اهمیش بکوش آمد / خطاب کرد که ای کمر بان کوته بینم / چه کمر حمیت که آغاز عمر تا انجام

سوی رضای خدا کام هر مخالف / زنسق کام هر شش کام هر مخالف / پی غرابه دین سبیل داری بشید / پی عمارت آن ذره نی کوشید

هنوز نا شده دیوار کفر دین محکم / کشید هر چه معمار را سر دیوار / چه اختیت که خواهند نام خواهش / همیشه می طلبد از شما شبی مطلق

ز اولیای خدا هر گرفته نیت مکر / پی رسول شما نوزده نیت مکر / اگر به جنگ زنده می که بان جهین از جا / الا بنام خاص سنه سر بیکبار

دگر بایش بگوید که ای زمین هر چیز / بنانک ان چه تواضع بر آسمان آویز / زمین رخا بجهد آشنای آن بیکین شد / که کهه او بکند شد بار را پاکند

دراز طلع کند مع هر ماه افزون / وگر به هر نه بهیند روی روز افزون / اگر چه روز نه دهمت از دو پیش روشن / ولی چه که کوراش دیده و شنی

اگر ز بکر دیده و حجس چه قبض / کس طلب بکند از شما شبی مطلق / دهید حلقش بهیت ای جهنم / طریق کیست او در جهان نی او شد

گر از امام زمانم به لون بیقین خاک / جواب شنو ز نان دلوم از زبان بلند / دلم چه فایده چون ذی ابا زه از زنگ / از آن شکسته هر سر شکسته باز دم

ازین سکالمه حق که چشم تنگ کشت / به بیش سکه دلان ناوک و خدنگ کشت / سپاه کفر بان آهنی که می دانم / چه آهنی که نه بگرفتش اسیر سوهانم

چو موم نرم شد از آتش خواه شاه / نهان طعنه کشودند بر سران سپاه / عنان ز جنگ کشیدند و چنگ از فرح / کمان بدوش نکندند و تیر بر چه

سر نشان که از اول جو کنجا بیند / عنان کشیده و از آن حرم به بیند / همراه که رفتان بجنگ راه دم / براز دست لشکر رجوع شد دم

باین کمان که تکلف کند زنا اعراق / هر آن کجو ز خلیفه خوب اهل عراق / اند منعه میان سپاه و جنگ کافر / که هست آن برای حسین تا سحر

مقدمه وقایع شب عاشورا

چه ماتم آن که بیشده ماه چهارم / چه شورش آن که بر خواسته زکون و مکان / چه گریه است که از آن است بین دو آن / چه محشر است که گردید تشنیع محشر خوان

صبح روز نشور آن بیش عاشور / فغان اهل حرم یاد مه سر فیل صبور / شب جامع امام آن زین نه روز نشور / قیاس روز شب چون کنی تو اهل کور

هر روز حشر گردد بجسم جان اهمه / درین بیش از نفس عالم اهو دوان اهمه / همین بیش است که در جمع آن شود خاتم / مه منیر سپهر بلند بوطالب

همین بیش است که چهر صبح آن کوه شاخ / ز شرق منیره شود آفتاب این صبح / همین بیش است که می روز کار شرح حسین / همین بیش است که شد کار اهل شرح تباه

همین بیش است که اهل حرم بناله و آه / زنند شعله سحرگاه مه ز خرگه شاه / همین بیش است که عالم سیاه پوش شد / چراغ خانه امکان سحر خموش شد

همین بیش است که گفته حزان احاطه تمام / بباغ فخر مل لرزد اهل باغ تمام / چه گل زده و گلش چاک کشیده اهل چمن / برای عید بهر خون نوحه کرد بهر گل

بناله آن که سحر از زخم جان خنده / بناله این که هر هر بال من بنده / هوای آن که سحر میدم بخوب جمال / نوای این که مرا با هر همه منزل

نخواهد آن که سحر بر سرم بیاورد فتنه
بگریه این که مرا ماه رخ نمودی کاش
بگو شد آن که سحری گشتم که بر هوش
غم شد این که مرا خفته دل بیش

بگو به آن که سحر می گشتم اهل جفا
بگریه این که چنین روز را صبح مرا
دلد محو تب درین بیش بیاله سحر
چو آسمان همه اختر شمر زدیده تر

چنان صبور که بود زانگشت دریا
چنان جمال که نالد زناله ات صحرا
زهنگ دانه بسته که بنای فلک
کجی بیاده بده خاک این چنان خواب

خزان احاطه درین پیش چه کنم بر این
پس این بیش بیت بار رفتان بیل دین
اگر هر زده این کشتی بیال هر راز
وگرنه بهیده این لاف عاشقانه گذار

دوش که بیچین بیش تو نخفته باشم
زمانم تو بیوشم چو بیش سیاه باشم
ستم ستاره بشبها چو چشم شاه خواب
که تا بیاغ جنان تو بکوریان بخواب

که این ستاره ستانند آفتاب همند
بقطره زنسر شکت در نخواب همند
بگری خاصه درین بیش کو دل کرد
بجای اشک به بینی بدامن خود

وگر زاهت صاحبا دری سر زیر
پی متاع قلیلت بآن بهای کثیر
زبان ازین چه که هر خطر بشت زانگ
شهنگ کهر بر بها بر روز جزا

چه پیر بها که بهایش فزون از اندازه
بهای هر گهری که هر آفرین بیش
بحرف بیهنه فایقا تو بیشی مبند
بانده کار تو بر کو کار بیانند

بزن شراره زنقل عوارض شاه باه
درخطه زمودن امام ع در شب عاشورا و اجازت اصحاب
که این فسانه در دادی بیش کنند

روز بیست که از نوح تو ثنا لوحا
جهانیان چو بخوانند حرف عاشورا
باین سبب بجهان بر سخنور ماتم
بیش رغم زنزین تا بچرخ از اعظم

گرفته دوازده آفاق ظلمتی گردید
که آفتاب بآن دیده زیر پای شهید
قضا ز شمس معذب چو سرنگون در چاه
گشوده سر زاق سر زنان برآمده

زهر ساعتش همه دختران اختر پاک
گشوده موی و خراشیده رو گریبان چاک
فلک زنوبه گریان بیش آن بیشان
که شد در اشک سیاه و همه شرش چاک

که یعنی روز غم اهل جنت ابیش شد
زمانه بکسره هم لطف در بیش شد
بیاب شکر کهن قیامت همه صبح من
هزار موقف غم زیر هر جناح من

بی بر روزی که آفاق میگون کود
عیان بود که بیش بی روز چون کود
همه بگم بایون صحابه شه دین
شفیع جمع بدو دش چو در دم بر زین

جناب زین العباد کهن من در آن
مریض بود و بیدار با شقیقه تمام
کشان کشان بزمین تا بیش رسانم
بر بیکاره بر دیدم آنچنین فرخ

اثنی علی الله باحسن الثناء و احمده علی الشدة والرخاء اما بعد معاشر الاصحاب انی لست اعلم اصحابا اوفی منکم ولا اهل بیت اکرم و افضل من اهل بیتی

هر روز عقد و نقض بشدت بر ما
بوقت جنگ چنین از آنچنین استاد
به جنگ تن تا چنانکه حق شناس
شما کنم بگواه که مستحق شناس

کرم بخلد برین میر بلسبیل کنند
دوم بهشت بیشتر بیش قرین کنند
اگر چو خرج بر دیده ام بر از لوک
وگر بهر زند مهر من زچرخ کبیک

نگین حکم بر عالم اگر بند شستم
وگر سند زکف انگشتری و انگشتم
کرم بند بسر افسر که سر دری کیان
دراز سرم زند افسر سر لسان

بگوش هر سخن اگر بیش کوشواره کنند
وگر چو خاک بهم فرش بستر باره کنند
او نعف عترتم از خواند آیه تطهیر
وگر بعید گرده شقی بخواهد اسیر

از آنکه

از آنکه غایت مهرش بصورت آن
از او نم بهان مهر بیش از غیر مهرست
چه بیشتر بهبود بیند بنام او دشمن
نخواهد این بیش مهر جز ستایش خویش

ز دشمن طلب دعا یار نخل رمح جفا
نمیند همه گل من جز رنگ بوی وفا
به محض فضل خدا ای بزرگ بخش خدا
چو کرده خطا بم بزرگ بخش خدا

بدرج کوهر من از تو این کرم هست
که برج شمس رسالت همه امامش هست
مرا نخست ستر صحیفه است تسلیم
مرا به تیغ قضا داده سر تسلیم

توئی که بر دو جهان بهر شه کمه
زدی به محض تفضل زنام من سکه
بجلگه گوش بیلوی همه ترک مرا
چه گوش پس شنوا و چشم بین بینا

دیده دل من کرده عطف آن لوز
که مور لمعه بجوید از تاج خورشید
در بیابانی که ارم بدین مرتبه هست
دران جا که ارم بدین مرتبه هست

زلطف باز چنانم بهور داد و شکور
که بیش بی نشانم زاهش فارغ
چنان کن که بخندم بهر خنده
جهانم ارهمه گرینه سیه بخنده

تو غافلی که زعلم کنون نمی دانم
کسی که همت و فاد از تو زمی دانم
نه اهل بیتی که از اهل بیت من امروز
شوند صاحب عزا زیاده تر دلسوز

هر دو دار جنم ده جزای دشمن دین
بدار و دار زبانشان به بیک تیغ دو نیم
پس آفتاب پس از ظلمت که خواهد
بیاد دان خود از اهل بیت و از دین

که آنچه هست احباب در ره یاری
ندیده ام زشما هیچ رسم خواری
من از شما همه خشنودم و پس از شاد
خدای من بشما جزای نیک دهاد

درین دیار عجم کاخر ستاره ما
همه بچشم بدیدیم آنچه نازل است
باین گروه که از جام کرم مست
نام ظلم و بد رحم و سنگدل مست

از آشنی و کرم کار بر نمی آید
رسیده کار بجایی که ترک جان باید
اگرچه دفتر حق بیش بحق نابیست
ولی خاص علی مرتضی همین خواست

چگونه کشتی عرق بحر بیدلا
ازین زیاده بنایه بیش خصم دلا
مرا جفا اگر از اهل جفا بیاید دید
نه دوست بلکه به دشمن روا نشاید دید

میان بحر جدا و شاه ام عرقم
که نشسته موجه طوفان خصم از قم
درین بیت بعید از محابی یاری
زهیچ یار ندارم توقع یاری

کنون که همین شما اکثر ده راه گشت
بست دیده او اصحابه ظلمات
جدا شوید زمن من جزای این دام
وفای جهنم خود از شما نمی خواهم

مرا خصیده که من خود اجازه تان دادم
روید شام که من از شما همه شادم
سپس مرا چو درین هر بکه تنها باشد
مخالفان که چنین روز از غذا افتاده

یقین کنید که دیگر شما نمی بینید
بیاتفاق طریق نفاق من بینید
چو این بگفت همه از لشکر اسلام
سخن گرفتن علم با بزرگواران کرام

تتمه
امتناع حضرت عباس و سایر برادران امام از منافقان آن
وادی مقام

زدین عرض بیهیده با کمال ادب
چنین بعرض و فایا زکوه خفته لب
شما بکن چنانکه دوری ندانم
حصیر خار بکیسر موی تو می کنم

ز رشک جارت اگر جان کنم فدا
صد جان فدای کنند گوی تو می کنم
بر ما عزیز تر نی صد ره زجان و سر
هر کر تعیش تن با سر بنده کس

بی تو چه جای عیش بادر جهان کمر
کی در زمانه زنده بجان شنیده کس
ای شاهی روان عزم ما را نمی دانم
یک لحظه بیغ تو جا زنده کی میا
بر فرق ما جا بر دار هر مرگ چون نگرگ
استاده ایم ما همه آماده بر مرگ

بیا که پای حضرت شاه بس سر نهیم / از سر به تیغ کین ره دین سپر نهیم
آخر ز زر بیا تا نماید خدا دگر / کاخر ز تو بجانگ ادای ما بجا کنیم
گر بی سفی جفا تو سپر نهیم ما / در جان نازنین و عزیزی نهیم ما
بر یاد عزیز پدر گر بر آوریم / بی آن برآوریم که چو اکبر کشیم ما
ما آن برآوریم که بر خواهش نکنیم / بی آن برآوریم که در چاهش نکنیم
ما میدهیم و سر بار از عشق جان / بی زر بی جمال و صحبت یار و دوان
یا رب ز پیش خویش خدا را جدا مکن / شرمنده و خجل ز رسول خدا مکن
امروز نیست ارجاء به فردا توان نداد / فردا جواب ساقی کوثر توان نداد
در این قیامت از تو چنان برخیزم / آخر جفا مبین بجز از این جفا نیست
پرسد اگر بتول ز ما روز رستخیز / بی جان تنان زیان حسینم مگر عزیز
گر این سؤال نهد تهمات بر کتیب / او را میان خصم مکن گر کشید
آخر ز ای تهمت دین در جواب او / امروز اگر رویم بگویم باز کو

مجموع
وصیت و اذن امام ع با ولد و جناب مسلم

چو آنجناب جواب برادران بشنود / گشوده دست بر آن بس و فا محمد
سپس روی با ولد و مسلم ابن عقیل / که ای گوهر از شما همه تجمل
بمان مصیبت مسلم پدر شما غریب / از آن ز جمله مصیبت بگر بدهم نسبت
بسنگه که برند از جنس بیارند / ز شاخ بن پدر او بی‌نیش بگذارند
چو فرع نخل بیاید بجای اصل نخل / جهان و هر چه بیاید که قطع نسل شد
چو او به تیغ جفا در رهم فدا کردم / شما از نسل شما شاه وفا کردم
کنون که از غم مسلم بر غیر باهم غم / توقع دگری از شما ندارم من
بیست بار بسوی وطن دین بشتر / برون رود از بیجا که نیست جای فرار
چو این سخن بشنیدند آن وفادار / فتاده بر قدم شاه کجا کردار
بشقیب مژه مرجان خون دل کشند / همه حدیث وفا یکزبان چنین گفتند

تفسیر
اشاع اولاد مسلم از جدائی امام ع

گر تیغ بارد و در کویت ایاه / گردن نداریم احکم الله
از تیر بلا چون ترک این تو / جانان توان گفتن استغفرالله
احسن بر که در کویت ایشاه / اف بر حیات بادا دیت ای ما
کان ما تو بهتر از جان جاوید / وین با تو بدتر از ترک جان کشد
مردم بگویند بر ما اگر ما / با چون تو رهبر باشیم گمراه
مشتری کرده از جنت و بابت / دوی از تو تا بیم ای مجتبی الله
گر چه مسلم از اهل تسلیم / بر ما چه حاصل ایشاه دنیا
چون او نکرده راه وفا جلی / گرمی گریزیم از تیغه راه
آن با خلف را فرزندی نوع / سعدی نبخشید چون بچه گمراه
زین در جدائی حاشا و لاتقنط / جنهو جاهلم جزوی اما گناه
اولاد مسلم ابن کو کشت / با تو مزاید از شیر روباه
خود گرچه طفلیم ایمه طفلیت / امت بلند است از تو گناه
خود جان مسلم در قالب ما است / محو الکهی تو ای جان آگاه
ما خانواده قربان شاهیم / از صحف و اهل انبیا و همچاه
در آب و آتش هر جا که هست / ما با تو هستیم چون سایه همراه
تا سر بتن هست تا جان بقالب / از تو نگردیم ایشاه با تو

بایه

بایه چو مسلم گوشیم در نشیم / جام تهمات از دهن بر جواه
بی وفای پدر بر پسر و بی پسر / معصومات پدر شد پسر گوش بود
پس این تو سپه بر خواهش کشی / بی‌نیش

مشاجره
اشاع اصحاب کرام از مفارقت امام ع

اگر بیای تو اکنون فدا نسازم سر / چه عذر پیش خداوند خویش تمام
بحق تو که ز دشمن بر غیر دارم / ز دهنده سنانم بسینه دشمن
جدائی تو شوم ای بحق خدا ز تو من / بدش بودم دشته بر نده حسام
دمار می‌کشم از روزگار خصم تمام / برون رود اگر کرم حربه با همه از جنگ
کنم تا همه یاد شنان شد بسنگ / نفوس مرا عوضی نیست بجز این شغل
که تا بدانی حق من حق بسر ای / بر چه بجو مرا دمی حق دین سید
نگاه داشتم اندر وقتی بر حق آن / خدای تو بخدا او ذی خدا او ذم
که گر برای تو امشب یار زدم / جدائی شوم از تو چرا جدا گردم
که چون برای تو بگیرم تیغه خدا گردم / دگر سخنگه نه بینم بهیچگونه بدی
رسم بجنت جاوید و دامن ابدی / چو او نشست زغیر این بتن از جنت
بگریه دامن لطف خدا گرفتن بست / سخن که رفتیم آن باشد رضا
از بیشگه دسر کوبیش هزار بار / به تیغ ظلم کشند و کشند دار مرا
بجسم از رخ ای من مرا بجوان / بر بجا کاش مرا بر صد هزار آن
فشاندی صد را بر سم بکت ما / خدا نمی‌بر بهای این بیت ام
بر دو دار ندارم مغز بجز این دار / اگر برانیم از دور در آیم از دیوار
پس از این بگه شوم خاک این در / خبا من بنه دبا ما بگوی دگر
پس از اسیر بیکبار سایه بر یاران / ز ابر دیده چو باران بگیرد و خاران
زمین سجده بپوشیده و محو عرض / که ای اطاعت حکم تو بر جهان فرض
بگی رویم از این آستان عرش قرین / که هست قبله مقصود آسمان و زمین
سرشته اند ز خاک در تو چون گل ما / محو از رویم از این در نیز خود دل ما
پس از اجل رفتن ما اگر کنار آید / بغیر بوی وفا بیت از او نمی‌آید
و با ز خاک لحد ما اگر نمی‌روید / بجز نوای حسینی نوای کوید
بوصف آنکه ندارم جز تو امیدی / چرا جمال ما طریق نومیدی
هزار شکر که کشتی شهید شد و ما / بدلو بار تهمات با دین در بار
گرفته نقد دل و جان و سر همه در دست / یکی اشاره بسوی اهیم از آن و از آن
صلاح نیست بیاید که خون خود بریزم / بجز نوای تو اکنون بیش آمیزم
اگر چه قابل آن نیست خون ما اما / بعد که رو نشود از آبروی خون شما
بر آستان بی اصحاب این جانب / بجان یکان ای او و خود نمود کشش
بیا بنقل و اگر پس با آن وفا دارد / چنین بگفت که خالد شما که ای یاران
بخود قرار رجوع بدا آنچه من بگویم / بعد که گاه شهادت قرار داده ام
خود کشید بسوی مراتب عطف / که در بهشت برین هست از برای شما
پس از نیان هر کشت خویشتن بخود / بجان یکان صد را مژده بگفته که بود

تعلیم
در مشاهده فرمودن شهدا منازل خود را در روز عاشورا

خدا گفته چون دیده اصحاب / که این معنی بگفته در عبارت
نفیه دیده و دشنیده و چون کوش / چنانکه شرح شد از دیدنش شاب
توان چون کرد در وصفش عبارت / محالست در وصف چنین کوش

همین دانم که دیدم از آن دم / بی جنت از نور حق مجسم
به جنت جنت قرب خداوند / همه در رنگ از راه فکر خود مند
به جنت چون برد گوش که نشنی / دحسرت درد نمش آب کشنی
بهشت خاص خاصان الهی / مقام هوشمندان الهی
برو رضوان بیهم گونه گونه / بجنتهای دیگر زان نمونه
ز از عنبر گل پاکش سرشته / که عنبر را گل از خاکش سرشته
در او کرکت و کرحور آفریده / همه از نور آفریده
شکوفه هر طرف گلهای رنگ / ز نور پاک لبشکوفه از خاک
روان هر سو ز کوثر نهر بر نهر / که هر خوش به بحر ماء راقه
بحق حسینی العقد زد / همه بر نشستگان کرد زد
برقص اندر درختی ز بهشتش / دماغ جان معطر از بهشتش
بپای هر درخت از نور شمعی / محمد گشته هر یک بجمعی
تنیده نخل طوبی شاخ در شاخ / فکنده سایه بر خورشید هر کاخ
بگلش نغمه‌ها آغاز کرده / مقامات حسینی ساز کرده
بر او شاه شاهان شاخ سدره / ز دو کو هر فشانده بر دره
چو خیمه حوریان با روی گلگون / سر از کاخ زمرد کرده بیرون
یکی مشک تر افشان بر گل نور / که هر هم می نهم بر زخم ناسور
یکی بر فرق تاج از لعل گلگون / که هم خوبیهای خرقه در خون
بگردن دیگر را طوق از زر / که هم من جزای جسم بی سر
یکی گوید اینجا عروسی نمایی / که پیش آن دیگر پا بر هم آیی
برای حق شمارد پای خود را / چنین با چشم بیند جای خود را
خداوندا اگر یا کردگارا / رهیما مقام پروردگارا
اگر باقی بخلقت جنت لایق / ولی بر عاشقت شد عشق
بود او گر چه هم بر زخم بیدان / ولی دارد جهان عزم بیدان
نشد تو خلقش از خون جامه گلگون / موفق کن درین غم نه گوشه
پس از اتمام آن با زهد ایشان / در عرض فرمودن امام علی این بشیر را برای رها نمودن اسیر خویش از کشتن
ان جنگ خلافت از جنگ صد رحمت الکفار / رسان این دزده را بر مهر ایشان
روایت کرده چون جای خویشتن دوم / چنان رجام جنین جمله گشت گیتی
که مطلق الم زخم نیزه و شمشیر / نه گشت در بدن نازنین شان تاثیر
بنا بنقل دگر شب از قضا و قدر / محمد ابن بشیر از صحابه باقی جنبر
که نوجوان پسر ماه تاب فرخ دیدی / پسر ای جفا آمده پسر عدو دیدی
ازین مقدمه آگاه شد شاه شهید / به پیش خویشتن آن یک پسر را طلبید
بلطف رحمت حق بر تو ای صحابه تمند / برو تو آن پسرت را خلاص کن از بند
که آنچه حقش وفا بعهد از تو و تخم / من از وفای تو خوشدل شدم خدا خشنود
چون شنید این سخن صحابه تمند / شد بند آه و آه جاه بلند
کشت و زنده کان مرا بدرند / ببرم گر ز تو پی فرزند
من بجای عزیزت اسیر در / هم پسری کنم فدا هم سر
دست من هست و دامن شاهم / نکشم از تو دست می خواهم
موفق جان خویش و فرزندم / از جهان آفرین خداوندم

بر پدر از دست مرا رانی / که وفای مرا تو خود دانی
زمین خم مرن بدل آتش / که ز خاطرم ندارد غش
بخدا از پی حضرت دوست / جان سپردن زبان مرا نیکوست
کرم ای وقی سبحی نه / بی لیاقت برای قربانه
گر بیافت پی ذات جنت / بکلم طاقت جدا نیست
شه چو دید پیش نشسته از همه دست / طلب عرض شهادت است
نخ جامه بوی عطا فرمود / که جنت هزار تومان بود
گفت این جامه بده بهر نه / بسرت را کنند از هند
پس آنجناب بنا بر روایت دیگر / آب آوردن جناب علی اکبر در پیش عاشورا
بیاوران دو خاجوی خویش قربان دلها
که خیمه‌های حرم غفلت هم بر نهند / ولی زد و ره آن نیز خندق کنند
کنند هر همه از هیزم و خرق فارس / که تا بوقت ترا خلق سوخته شد آتش
بوی از آن بگذارند یک یک رنگ / گر آن طرف بنمایند با خواف جنگ
تعقیب / پس خواند به پیش اکبر شاه / نوش بسر خود فرش سلام
کای طاقت این دل رسیده / بر دیده عزیزتر ز دیده
کارم برسیده اند درین دشت / جای که جایه از تو بگذشت
این حرم از غلطش کیانند / طفلان همه اند اضطرابند
با جان بده ای جوان تو خطا / با آب بیاور آب از شط
چون دید پسر که آنچنان باب / درمانده برای جرعه آب
در شرم بجایش آب کوثر / بنشیاد دلش عزاب کوثر
از غم شده پا بخش فرو رفت / بر دیده خود نهاد انگشت
بچه زنواره و پیاده / حاضر بر کاب شاهزاده
چون نیز ز ناز توس بر آب / کوثر دوان بشط پا آب
افتاده ز آب خنجر ظلمت / صد جنگ بصد هزار زحمت
آورد رسانده چون بجایش / بر باب گرامی دو گلبایش
پس آن سر سروران هزاران / فرخ با بی جنبش و یاران
کای همسفران با وفا بم / هم قافله ره جدا بم
شوید ازین زبان خود دست / کاین آخر توشه شماست
هم عشق کنید و تن بشوید / هم جامه خویشتن بشوید
کاین هیچ چو بر دهد شما را / این جامه کفن شه شما را
پس آنجناب بنا بر روایت دیگر / تحریر امام و مزاح جناب بریر با حبیب و عمر و رضا
تعبیه سفر مرگ را بیت کمر
خیمه حکم بخدا آخر گه چاپک و همت / برای نور خدا توشه کنند در
بگاه که در آن بود مرگ بسیاری / چو گشت توشه مهیا مقرب باری
میان خیمه خاصی شد از تنور / سنا و بر در آن خیمه یک نگ
که چون امام شه خارج از علی بر جو / میان خیمه جوان بخت بیرون کرد
در آن مقام بیاریش که عبد الله / زد و بی عیش و مسرت مزاح نیز نمود
چو این مسرت از او دید جمله یاران / که این مزاح تو از دو مرا بیشکوش
میان خیمه دریای غم که هر فرست / عجب کم زنم حالت کز تو سرست
برادر این چه مقام مزاح و خوش جمعیت / محل حشر مصایب مقام شادی نیست

هر چه گفت بجان آفرین خدا دادم / که من از اول طفلی رسیده تا بزیم
نگرده ام ابا اسمیل بوی لعل و لعب / که دارد و هر مقام نقب بود نه طرب
کنون صفت از آن بگفتم که می دانم / سحر شنید ره سر در شنید انم
پس از شهادت خود کو فرو نگرم / بنعتی ختم شوم که اوا بدست
چه آفتاب سکو نوش داده و جا پوش / بباغ خلد که خواهم کشید در آغوش
بسینه می کشم آن حوریان زیبا را / چو حوریان سمن سینگان که دیبا را

تنبیه

در وصف عبادت شهدا و در شب محشر صباح عاشورا

نثار خاک ره هر دو فاتق رکبند / که آن بدرد و جهو است و این زخم سر درد
پس آن پابستگان طره یار / جبل وار سنگان از بند بیدار
شکسته کشتگان بحر مست / غریق بحر یزدان هر سست
چو اول ساز و برگ راه کردند / همه رو بر جلالگاه کردند
بیک اندر قیام استاده داریم / بشوری کو قیامت گشته قایم
یکی تا هیچ راکع قد خمیده / فشانده چون فلک بکم زده
یکی باگریه سری بود بر خاک / برای سجده پیش ایزد پاک
یکی در آن خدوت می نمودی / دل از مرغان خوش الحان ربودی
یکی گرم مناجات خدا بود / یکی سرگرم ادراد و دعا بود
همه مستغرق بحر عبادت / نفق خوانان توفیق شهادت
ازین طاعات آشوم و فاکیش / چه یک غفلت از طاعت خویش
زباب یارب شبر بنده دارد / فلک نالید چون رعد بهاران
صدای ناله تسبیح و تهلیل / بعرش از گریه تا ضعف بگیل
بناخن و گریه سی دوش سعادت یار / زلشکر بسر سعد شوم آن بیشمار
شده نه حق جبل خدا خود مندان / بباغ خلد زده نه آشیانه از زنان

تنبیه

در شرح روایت سید سجاد ع

علما عالم اکبا و حضرت سجاد / که شد هر شب ثوب تب چنان تاب
کدی نمود چو جانان وداع جان خاب / بلند بود زنب بر عبد مه دودم
ز حشر تشنه غافل به حشر خود بودم
چو بود پیش شه دین خدم من آب / مرا نمود بر ساری خیمه ام زینب
میان خیمه شنیدم که آن نام عرب / بداد اسلحه حرب نه نشیند ترتیب
بجز شوق لقای خدای خود به کم / زنور شوق لقا مرغ میزدی قرم
بروز کار جفا جوی در کمین کردم / زدوی یاس زدنیای خود همی خرم
یا دهر اقف لک من خلیل / فالک بالاشراف والاجلیل
من صاحب دعا طالب قبیل / والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل / وکل حی سالک سبیلی

تنبیه

ای روزگار راف بتو این چون نکنی / با دوستان وفای تو دایم جفا نکنی
محمد و جبل از تو وفای بدیه وات / بر فرض اگر حبیب خدا مصطفاست
آن یار کیست کز تو نگشته جدا دار / گر با توی قیامت و گر مرد فناست
وقت وداع کردن زنان بیش هر است / گریی بشام و هاش تراخون بدست
در گردن تو راست بسی خون سر دان / خونه و گر خوری که حشر چه خواهد است
از دست بر دست نداری عرق قبول / گر از جبین خود سخن تجهیاست
چون بار گشت جمله بسوی خدا بود / گو خنجرت که در ره حق جان فداست

این رکه میدهم بکسی چاره نیاز / خوش بیک تبسم که مرا در دو نشاست
تنبیه
نام گو بدا ازین شوهای غم تقدیر / که زبند بشنیدم مرا فرخ بوتین
که نازل است جای چنانکه آنشور / بیاد من ابهادات بیرک بسته کم
ازین مشاهده احوال غم دگرگون شد / رقم زگریه بی اختیار چون شد
گره بزد بلعوم خان زخوف حرم / فتاده بشت خود ابنا نه دوم مزدوم
چو حقه ام چو نهرت مرا دگرگون دید / بسوی خیمه بالم برهنه پای دوم

در بیان فتح جناب زینب از تواتر جد و نسب و فصایح حضرت بر ایشان

بادی عرصه ای جاد و ادب

شعر

چون به پیش شاه غم لشکر رسید / محشر غم بر سر محشر رسید
آنچنان سر کرد افغان کز زمین / ناله اش بگذشت از خضر رسید
همچو بر زد مرغ کز دی سیاغ / این جراحت در دل احمر رسید
گفت حرف کز زبان پر شرر / شعله اش تا چرخ نیلوفر رسید
کای برادر جان بجانش کز ستم / جان خواهر بر لب خواهر رسید
بجفا مت اولد بر سر مرا / از وفات ختم پیغمبر رسید
تا رسیده بر در خلد از پیش / دیده مرمار از غم در رسید
زخم تازه بگشته از جگر / زخم دیگر از پدر بر سر رسید
پس حسن جام شهادت نوش کرد / محشر دیگر به محشر رسید
محشر آشوب محشر چون گذشت / حالیا این محشر اکبر رسید
گر مرا بس محنت اندر دران رسید / در دو بد دوران چنین کمتر رسید
می نداغم در چه طالع زاده ام / روز من بد تر ز روز من بد تر رسید
تا ندیدم بعد من کز تو تنش / تا ندیدم چون غم او را بجز بشان دید
ازدش دست فدا غم خان تاب کرشا / اگر به برگ سمن را بد تاب کرشا
تنبیه
زود بش اهل حرم را همه خرد شان دید
زدش دست فدا غم خان تاب کرشا / اگر به برگ سمن را بد تاب کرشا
بگو بگو که ای خواهر وفا پیشه / مرن به سنگ غمیشم ازین سخن تشنه
بجان من که رضا بر قضای باری ده / بگو بگو شن همه ملک به بر دباری ده
همیشه در دو تو تسبیح باشد و تقدیس / چنان کن که مسلط شود مرا ابلیس
درین دیار غریبم مرا نهای نیست / بغیر کوی شهادت گریز گاهی نیست
لو ترک القطا لنام فاتت یا ولیا افتقصب نفسک اغتصابا

فذلک اقرب لعلی و اسد علی نفسی ثم اطعمت وجعها و هوت الی جنبها فلما افاقت قالت یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله یا اخی ارقی اشمت علیک فابرتی لا تشقی علی جیبک و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا هلکت

تنبیه

از زبان آن لسان اله تا / این نوای نوشینه آن بنوا
همچو بید از باد لرزیدن گرفت / آتشی کو شعله زد خرمن گرفت
بر سکاشا پنجه زد بر ماه رد / گفت وا ویلا کو کابن گفتگو
سوزدم دل بیشتر از بیشتر / بیشتر سازد مرا دل بیشتر
گز جفای چرخ ظالم وا الف / چاره ایست بکسنه است از هر طرف
آنچنان از بیک دلخسته / گفت میان جان بمرگش بسته
کار تو ایجا رسد از بیک / این مرا مشکل نمرگت ای بس

ای برهمن وای برهمن دین / گو همه گو عقل و گو حسن
تا ترا بینند در این داوری / دل ز جان بگسسته از دیدار دری
آتش جوان بجان هم افکنی / در میان دشمنانم افکنی
با چنین بد رحم و ظالم دشمنی / هم کن آخر چه سازد چون منی
ظلم این ناکس نمیدانست کشت / با غم بیکس بتیمان گشت
دلت بر زد پس گریبان چاک کرد / چاکها بر سینه غمناک زد
درد دل انگوی خود آواره کرد / جای جامه جامه جان پاره کرد
مضطرب از سر گرفت و داد زد / خویشتن بر خاک همچون باد زد
سر بجای سر در هوا ران نهاد / گو بزیر پای جانان جان بداد
سر در دین مضطرب بر پای جست / از آتش دل چون سپند از جای جست
خود سر آن مهربان با تو گرفت / از سر مهرش سر زانو گرفت
زانگ چشمان بر رخ آن دلکباب / که گلاب فشاند و گر پاشید آب
تا زبوی آن گل گلزار نوش / جان بیهوش باز آمد بهوش
چشم خود وان چو دید چون شاهد / این بلغت شد بوی آغاز کرد
کای گرامی خواهر جنگ هم / من مگر از شیر داور بر ترم
چون حیات او خدا داد زپا بر تیغ / بهر من جهد دگر جای دریغ
تا دارم خاتون محشر در کشت / همچنان را هم بگر عهد باره گشت
نیستند اینها مگر بهتر زمن / دارد آنها جای جان من جای تن
زینهار بگذر رسول انس و جان / که چنان چون جسم او تشنه جان
اشرف اشراف عالم بود او / بود عالم را وجود از جود او
از نبی عالم گر او هر کس براند / گر کسی باقی بماندی او بماند
ای گرامی خواهر از داور بهترست / بر فضا راضی شو از تعذیب نفس
از زبان این لسان الله فاش / گوش کن این نکته را آگاه باش
کاهل این عالم همه پست و بلند / همچو باید زیر پیمان پیروان رهند
هر که زیر قبه این ماه هست / مرگ را بسته بروی راه هست
هر چه می جنبد بروی این دو بین / جمله را جنبان بسوی مرگ این
بلکه هر کس کاندرین زندان کستاخ هست / مرگ بر وی همچنین کستاخ هست
نقل عالم بسته بند و بست / جز خدای کو خداوند دیست
زنگها را جمله می میراند او / مرده کان را زنده می گرداند او
خود اندر جا خفته او شد او / کل شیء هالک الا وجهه
بر خداوندت که گفتم چون خداست / وصف و اشرف فوق حد ما کو راست
بر خداوندان خداوند است او / بی نیاز از چون و از چند است او
میدهم سوگند ای ماه بلند / گفت بکش افغان جانکاه بلند
اندرین دشتم چو از زین افکنند / ای بزیر هنرم چو شاهین افکنند
چون تن چاک مرا بینی بخاک / نان مکن عیب و گریبان چاک
چون بمینی خوار اهل کینه ام / پاک بگذر شهر را در سینه ام
سینه زن بر جانب دشمن مباش / ای عزیز من بجان من مباش
چون بمینی روی من در خاک او / روی خود محراب و دیده کو
چون سرم کاز سنان زد بر سنان / تا ذرات سرده تا آسمان
زلف خود بگشای ای ابدال من / موکن آشفته تر از حال من

بغیبون

نی چه بین و در گریه در هر دیار / این و صدهای من در ماه دار
گر خزانه مسجد است و یا بدیر / یا ره شام است و یا در راه غیر
هر زمان شام است و یا بازار او / خواب دیدن حضرت و نقل آن هر اهل بیت صفحه ۳۰
یا به هر نام خلد غدار او
پس آن محاط محیط جد و مخت و حشم / پس از نقل آن بانوی جد و ام
بناف روی عبادت و برگه داد / تمام آن شب محشر صباح نا بسحر
کسی نخوه مناجات و که رکوع و سجود / چو شمع زاتش شوق لقا فرد زان عهد
تمام شب همه بیدار بد چو چشم نمر / ستاره ریز چو گردون و ماه غرب سحر
گرفت خواب لفظ کفتش خواب کرفت / که از میانه جان و جان می گرفت
زنسبه از پس پرده بگفت راز آن کرد / رسید شوق بجای که پرده راز دو چاک
چو دست شوق لقا پرده از میان برداشت / غمی که داشت بدیده در میان بگذاشت
عرض خواب خویش آن نو چشم عنبر / کمی عرض که بیدار شد بدیده تر
اگر به چشم خدا را چو خواب آن دیده / بنالد اهل حرم از سبب بهر سیده
تقبیح / گفت دیدم بعالم زد با / که لگان قرآن و این صحرا
بمن از هر طرف هجوم آرند / سر فضا در بدنم وارد نه
سگی ابجی میان آنها بود / که مرا او زباده محله نمود
آنکسی کو مرا بقتل آرد / من گمان دارم او بر من دارد
پس چه دیدم زجنگ ناپاکان / تا رسیدم بعالم پاکان
دیدم آنه نشسته اندک / بانگی نوچی از ده یک پاک
نامرا دید زد زراف جوش / همچو جانم کشید بر آغوش
گفت کای عرفه محیط جد / دی که اندر میان اهل سما
لقب تو لشید آل نبی است / این لقب مایه جدل نبی است
ایک اهل عوالم ا / سرور از زان عالم باید
مالکان ممالک ملکوت / شهریاران خطه لاهوت
عذر اسیان گلشن تحمید / قهرمان همه سابر تو حمید
نشاد بایان جام بزم وصال / والهان جمال خواجه جدال
همه چون شانه با دل صد چاک / صف بصف بسته در اندوه
تا بروح مقدس سبحان / بنمایند جمله استقبال
همه مستیم منتظر بسبیر / تو پس ای نور دیده کن تعجیل
تا کنی از نعیم نعم الدار / شب همیده نزد ما افطار
حال با حکم کو کار دهد / ملکی از آنجا نزول نمود
حلیه سبز و زرد اندر دست / از خداوند خویش مامور است
که پس از رفتن ای وفا شاه / خون پاکت کند در آن شب
بسپهر برین برد زز بین / که بسی ستر تا من بهر همین
پس از طی این قصه فیاض / وداع امام بود ۳۰ از اهل بیت صفحه ۳۰
چو دید روز اجل را و ام است کار
بنا بنقل دگر محشر وداع آراست / بنزد خود همه اهل حرم خود خواست
چو اهل بیت بهزم وداع جمع شدند / تمام جمع چو پروانه در شمع شدند
بگو بهم آنکه اگر نوش جان خواست / بگرد کار که از تنگی جبار رهاست
شاه مظلوم بسلطان دین چه حال گذشت / که نشد ماه که از تیر مغال گذشت

به آنجناب بدان عترت بدانجی / هم از عواقب احوال دشمن آگاهی
معاینه بنظر اهل بیت خود میدید / گهی بدشت و بصحرا گهی بهیزم بزید
بدهشران بتنش گهی نمود نظر / چنانکه زد بدل اقمات شان آذر
گهی کشید بسینه نگیست را خونبار / که شد بجار عزیزی بتنیت سر بدر
گهی زدیده حسرت بخواهران نگریست / زیاد عاقبت حالشان چو ابر گریست
گهی بناله حرمش اشاره می فرمود / کشید سر بحرم مه از نداش دود
گهی سفارش بلقدان بیاران کردی / که انتماس حمایت زخواهران کردی
محذورات حرم هم بعد آنش / اوطه کهه بدان شمع شرع چون فانوس
زاوداع صبحرا چنان انین افتاد / که عقل کفت سماوات بیزبان افتاد
بحیرتم که چه خون خورین ستاره نوحش / ازان شراره که اهل حرم بجمع فروخت

مقدمه وقایع روز جمعه عاشورا

سحر که صبح بدآزاد بیهوشه / زاده اهل حرم چرخ نیز دیاده شد
بصبح نیزه کز چشم فتنه بیدار / زخواب یکسره بیدار گشت دیباش
شبی که بود بصبح شهادت آن تشنه / چو زاد بچه او حشر آل طاهاشد
زخون جسم شهیدان و آب شرم حرم / برای بچه او مایه فتنه شد
چو صبح آه حرم بسکه زد شرار دم / جهان پر شد از شعله حیاشد
لباس مشک شبش شعله زد بر آفاق / وگرنه یکجهان بش سوخته بود
که دختران همه بر گشوده بود بند / بپیش آنکه خور چون ستاره پیدا شد
چو صبح چرخ سلم گشت دمی دگر / دوام قتل شد دین مبین اندر
امان زدشمنی کان آفتاب مغرب دین / برمح خطی خط شعاع پیدا شد
نگر بر اهل حرم بس نخود بود حلش / که او زآتش خود باز نور نش افزاشد
ندانست باک زتیغ گرده کوه و شام / هر آنچه بر شه دین شد زرمح بیحیا شد
بآنکه خوف دل دشت بود یا بکبر / چنان صباح قیامت برای شاه شد
کشیده نیزه چه هر هر بر دیار / دیگر بر دگران در سقوم پیدا شد

در نماز صبح امام و پوشش خانمان کوه و شام

دو رایت که آن صبح نیزه چون بیمه / خدا رسید که ای جنبل حق بود او شیر
بدیدبان کوی سعادت و نواه / خوشگاه چه وقت است بسم الله
سر دش غیب چو بر گوش کو نواده / اذان صبح ازل خواند از صدا و عرش
شاه دست اطاعت بسر امام کبار / رساند بانگ اذان را بمؤذن دار
اذان بگفت برای صلوة شاه دوار / بلی بگفت ولی از پی نهادات بجو
مراد حضرت دین کو بیا زنیز اهل / بنوحه غیر رضا بر فضای حمد او دل
بسوی خوان رضا بر جهان صلوة بیزد / صلا بگفتی بجو از الوغا نیزد
ولی هر آنچه صلا بجا عالم داد / همین مؤثر او شد او دو نفر افتاد
بگفته که چو شنیدند اذان شاه شد / روان بر آنه بکشند بانگ اذان تا
پی نماز تیمم نمود قامت بست / زبی زبانه بیشاد صف شاه شد
هنوز نامه شه خارج صحابه از او دم / که کوه یکسینه بجنبید همچو کاه و زبا
بقتل علت ایجاد عالم و آدم / گشود رایت بیدلو خانمان بر هم
دمید ازین هر خار عرصه بیدلو / زنا فزان زره پوش کنگره نوادو
زدین سپهر شد از نیزه کین آهن پوش / بجنبش آمده آن بحر آهنین زدوش
چنانکه گفتی زآب حیات بیک عرض / حیات یافته دشت بلا کرفت قدم

فغان سینه شبیه و دانه دل کبس / شد از زمین بدن بیکع آبنوش
کرفت شور دم کاه دم چنان بالا / که هم نمود میان هر کا و ارض و سما
فغان و ناله که بدسا اهاکره و زنان / برای نالد زون نای شد زسر نایی
نماند شد عالم که جان ناله آن / شاد شور زمان و دل زدل بر بوت

در فتن دیران دین بمقابله اهل کین
تغیر

زهر طرف همه آن محیط آتش موج / زنده مرج بدان کشته نوع موج
چو دیده نیزه ران دشت و فا / چنان بدجایه زاهل جفا
زشور شهادت خورشان همه / چه بیشتری که جنبه بصحرا رسه
کشیده نیکسر زاد و لوه دست / سوی جنبه کو آتش از ناجست
همه ساز جنگ و دل خوشه / سر از خود و مغز بیا راسته
بتن بر همه آسمان کون زره / چو کار زمانه کره بر کره
سراپا همه غرق فولاد و ناب / فرو رفته دریای آتش در آب
حمایل بر کج صدق و صفا / زنیغ از دهای دمان کرده وا
کمان چو خلف مسلسل بدوش / دو صد جان زهر تارشان در خروش
بکف نیزه چون قامت نیزه دار / قیامت زهر هر بپا آشکار
ورخشان سپر ماه تابان قمر / بهر یک آفتابی به بر
همه جبه پر از خفتان پران / چو چشم کماندار جنگ آوران
زدیوان دل شد دلاور / بهر یک برات خدا کس بهم
در آن حال یکمرتبه شد پدید / که کشتی زهم آسمان بر دریه
قیامت زهر سو پدید شد / دو محشر زنیک جنبه بر پا شد
قرین نالد بالد زهر جنبه کشت / کشیده مضطرب خور سر بهم کشت
پس آنکه دلیران بمیدان کین / شد ندا زون خوانمان سلطان دین
بفرمان دارای دین و دین حق / زفرم محبت همه حق
که کشت زخود جمله بهر خدا / تهی از خود و پر ز بحر خدا
بتسبیح و تهلیل و تحمید حق / همه غرقه بحر توحید حق
پیاده بوارد چو جبل نجوم / درخشیده سوی شیاطین رجوم
رسیده مقابل بقوم لعین / صفوف بران ندان خیابان دین
کشیده صف خطر بهر مرگ / بمرگ کهه همی ساز و برگ

در شروع پوشیدن امام علیه السلام

چو رشد یاران بمیدان کین / بجنبه در آمد شهنشاه دین
سلوح بر بدن امجد چو خواست / فغان از سپهر جفا جو بخواست
چو گوید حاضر شد دین رسر / خاتمه پاک خیر البشر
بپوشید آنکه تبارک گذاشت / تبارک چو تاج تبارک گذاشت
چو آن تاج را شاه احمد نهاد / بسر بر هم بمیم محمد نهاد
بپوسه که شاه ملک ملک / پی بوسه آدیخت تخت ملک
حمایل زدوش دلی سبق / چو آن میم بسم الله از نسم حق
پس آنکه بپوشید درعی متین / دو در آنکه خاتم المرسلین
چنانکه زهر تار و پودش که بود / دل خسته جان فغان میفزود
تو گفتی حر استادش آن تافته / زتار دل خواهران بافته
بغیر از همان سرفشان دو الفقار / ازان سر در انبیا یادگار

بدالله کی تیغ جانسوز داشت / چنان تیغ بر چین روز داشت
بدستش حمایل گره زد بهم / بقلب قلب چین حرم
چو بر پای مه سر نهاد از دو تا / چنین گفت کیا زد وی جا
که ای دست پاک زبردستی حق / جهانرا ز دست تو نظام و نسق
اگر نه قضای قضای هنر داد / ترا است بازو مرا کند کرد
جهان شد بهر گهتر و مهتری / که من از افتادم تو خود حیدری
ولیکن چه سازم که شرمنده ام / به پیش ازین ره سر افکنده ام
قضا بر چنان آتشم در نشاند / که یکقطره آبی بجویم نماند
چنانکه زبد آبیت تاب برد / زخون هم لف و تاب دهم آب برد
زمین هم بنیاد ایجا درین کارزار / نیاید چنانکت بیاید بکار
گرفت آتشی تیزتر بو تراب / نه آتش فتان گفت او از آب
حدیث دی و از دور آسمان / چو ثعبان موسی بد و ریسمان
خرش زاغه ایمان خاص خیر الانام / در شریف آوردن سلطان کرد جد بیدان جد و حدت یاران ایکتاب
و سپاه بر توفان به باب علم الله الغالب
یکی که مر تجز و یا فرجه جو نام
بشاره گفت شد دین که در کشتن ایشان زمین / خواج گفت شد از باد توان ماه ابوان
رسید ناله زایوان ماه تا کیوان
برون سر آمده خورشید آسمان زجیب سرا / سوار گشت بر آن زرف ملک چها
سوی منای وغا تاخت چون شیر کمند
بدور چند دیج از بر لور و فرزند
چو چون حضرت عزت رسید بر میدان / محیط دایره دین گشت مرکز میدان
سپاه شاه بنا بر رو هیبت مشهور
چهل پیاله به دستی و هر سوار مخمور
بتاقق دگر پیاده پیش مشتاد / ولی سواره از آن سو دین بود زنار
باتفاق رداست اهل کینه بود فرزند
ولیکن هیبت دو دیا عهد آن دیدار
نه بلکه کیصد و هشتاد چار فوج نوب / بدند جمع با سناد این شهر آشوب
ز کوفیان همه سر تیغ الفقیه و بار
بنا بر آنکه ابو تحقیق نشسته شمار
بآن سپاه مقابل چه در یا بد / در وصف آرائی امام علیه السلام
بنا نمود و تشاه دین صف آرا
بدالله صف آرائی آغاز کرد / نخستین صف میمنه ساز کرد
شد آن نامزد از پی پور دین
چو صفهای مرتضی که بر نور دین
صف میسره با هزده منه جاک / چو برجی بیاراست بر جدول
پس از بیست تن گرد گردن فراز
جناح صف میمنه کرد ساز
بفرمان و رای دین یاش زیب / بفرمان جلال جناب حبیب
هم از بیست تن باز اوج سپهر
جناح صف میسره بست تیز
بعبدالله آن پور حیدر سپرد / بشهباز دین بیت قهر سپرد
جناحین و صفین را راهش گو
چو آن راهنمان راچپ و راست گو
زهر صف طوری بر آن تیره خاک / بپا شد ولیکن ز آن دو پاک
کلیم او که نشنه از این طور خواست
چنان او شاهی که بری خواست
چه نوری که او دید در پرده طور / در اینجا زنخ پرده واکرده طور
به آنجا نگنجا ز تنگ تنگی طور
در اینجا ز هفتاد و هم طور نور
میان زمین تا سما فرق هست / ولیکن درین فرق دل غرق هست
که آنجا به شش یکی برق جست
که یک تن ز هفتاد و تن زان سرست

در اینجا یکی جلوه کرد دوست / که هفتاد و دو هر دوست را کند پوست
چو اعیان دین حق ز زهر حرف / ستاده حرش همه جان بکف
فلک جوشن بر جدال لام / ملک لبس بر بندان کز بدی تمام
پس آن زر و ما بر مناس دل / که یعنی علم را بجا بس دل
علم شد چو بر نامور نامزد / ستون علم هیچه بر ماه نو
بقلب اندرون نور حق عشق بست / بی حرش حمن دل مؤمن است
بدالله بقلب سپه کرد جای / در فتش نهالات بسر بر بپای
پس از چاکران چند تن آمده / بفرمانش آتش بخندق زده
از آن سو در اطفا نور خدا / در وصف آرائی عمر لعین و دیوارش بر آن او بلشکرگاه سلطان دین
بکوشید سخت عمر ناخدا
بیاراست اول صف میمنه / زچار الف رو باه روی تنه
بعمرو بن حجاج و یا بر شان / سپرد آن پس از چار فوج جنان
نظام صف میسره ساز شد / بدان شمر بد دین سر افراز شد
جناح صف چپش از ما و شان دست / بصحرا دو کوهی ز پولاد دست
بچار الف نیز از جناح یمین / بر سعد وقاص چو خوک لعین
بچار الف شد هم حق قرار / بشیث ابن ربعی جناح یسار
در ایمن در ایسر ز اهل شمال / هر کوه دگر بس چنین جای بال
جناحین و صفین پس ساز شد / بهوم جفا وقت پرواز شد
فزون از ستاره سوار و پیان / پیاله ز ایک ز یک روان
بر آن عروه قیس سر کرده شد / برین دیگری شیث بی پرده شد
لوای شقاوت سپرد آن پلید / بدست علم پلیدش دید
پس از نظم لشکر خود آن روسیاه / بقلب کشیدش قلب سپاه
بجنبش در آمد پس آن کوه کین / بر آمد خروش از زمان و زمین
همه تیغ کافر دلی آختند / بدین کر که شاه دین تاختند
ز رستم ستوران زمین از بر طلا / بیارید بر فرق گردان غبار
بنالید صحرا بلرزید دشت / ز کوز زمین آسمان تیره گشت
چکاچاک تیغ اهتزاز سنان / چو تکبیر کرز نای گران
طراق کمان شور شیپور نای / فغان نو و ناله کره نای
هزیو علم کوس و دینه تن / هیاهوی کاوان کاوان تکن
صهیل ستوران صدای چنول / صیاح دوان صیحه دیو و غول
در افکند حقا بصد ولوله / بارکان عرش خدا زلزله
رسیدی بگردون فغان دل / که حیف از جوانان فخر رسل
بر آمد زنای نفیر این خروش / که آه از سپهر هنگینه جوش
بشیران همیت پلنگ کند / به گرگ کنها هر هر رنگی کند
زنگیو بنالید رو سینه کوس / همیزد بسینه هر دش فسوس
که چون سر و دین پایمال خس است / همین عبرت از بهر عالم بس است
هر از شورش کاوه دوم همچنین / میان هر کاو و سما و زمین
دماغ از زدم ناله بر ابر کوه / زنید لو هر دران چنین دلو کرد
که این شاه دین اهل دارای هر / بجنبید با وی هر دارای هر
که تکیه بدو بر آیین کند / که روحه به دارای خود این کند

چو سلطان دین دید کرخار رو | قیامت در آمد به بیکار رو | ز دنیای شوق قامت حق | گشوده ورش دلاوش حق

میان چنان نامی و هوی نبرد | بشاه زمان این مناجات کرد | اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِی فِی کُلِّ کَرْبٍ وَرَجَائِی فِی کُلِّ شِدَّةٍ

وَاَنْتَ لِی فِی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فِیهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِیهِ الْحِیلَةُ وَیَخْذُلُ فِیهِ الصَّدِیقُ

وَیَشْمَتُ فِیهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَشَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنِّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِوَاکَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ وَکَفَیْتَهُ وَاَنْتَ

وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَی کُلِّ رَغْبَةٍ

معجزه

پس شقا سر خندق رسیده چون دمید | که رجعت از آتش همه بگرد دمید | باکنوف که بگرم شد زمان و زمین | پی جهاد عدو بود آنطرف مغیبن

بنقل حضرت سجاد عدوی آندم | ورد دست خویشتن از روی علم کوفی هم | که چین ترا مژده باد در عقبا | باگنه بهر خود افزوده حقی درین صحرا

شنید نام چو این ناسزای آن کافر | گشود دست بدرگاه ایزد داور | که ای خدا تو باین ناسزا سزا بخشی | بیدترین جزای بر جزایش ده

بگیر زود مرا در بساط صمدی | رسانش از آتش دنیا بآتش ابدی | هنوز امام دعا را نکرده بود تمام | که برق قهر خدا را بود بآن خلق فرجام

رسیده حکم دیی از نار سر کش خندق | بزد چو باد خشش را بآتش خندق | میان آتش خندق چو خار شعله زدی | که تا رسید در آتش بآتش ابدی

معجزه اخری

بنا بنقل دگر باز کافری مرادو | که نام آن سگ بیدین جبیر بن مطعم

بنا سزای که آن ناسزا زاد دم نفر | بتیش غضب کرد کار خود دم زد | که یا حسین لقد عجلت بالنار فی الدنیا قبل نار الآخرة

امام گفت که ای خصم حق دروغ مگو | بهر زمان و بهر زبان حرف بی فروغ مگو | فزود بند دهان کاین قیاس نفرت | زین نشئه کاذب نتیجه بر مکر است

رجوع من بسوی آن رؤف جهانبان | که ترک جان برد او مرا بر ازجانست | کذبت یا عدو الله وانا الله لی مرتبه شهادت ترجیم گویم

چو این بگفت پس آن مظهر العجائب | گشود باز بنوین آتشی ز غضب | هنوز تیر دعا زه نکرده بود که باز | ز رشحه‌ها نه زبان کرد کش بر دراز

معجزه اخری

بقلب آتش خندق رسیده از دلی | بسان مار روان شد بکاتب سنان

بنقل حضرت زاهد تمیم ابن حصین | نسیم ابن نسیم ولد ابن ابن | بهر طرف چو جهان برد و کاوه تازی کرد | باکن لسان الکهی زبان درازی کرد

زفرا بجو سگ غیر کرد که دعوا | که یا حسین بحسرت بکار فرما | سوی فرات که چون طبل مار سر خشه | بدیده نور و بسینه سرور بخشد

بسی گرفت ترا اقتدار ازین همه آب | بیا بدر دم تیغ جفا شوی سیراب | چو این شنید از او مظهر جلال خدا | چو نار شعله بزد نور فر جلال خدا

بکف با بدر خلش حصین لعین | زلال دوزخ دشت بسته عذاب این | شه دگنی خوبه تا منی کاه بات | که با شتر الدابات منزل التقات

همین حسین حسن دشت کیست زاهد | بسوز آتش جانسوز تشنگی می‌سوز | لام چون بی نظر بیش این خروش | محبه حضرت یار غیور جانش بزد

بشدتی عطش آنگاه گشت غالب او | که جان بخش تشنگی شعله زد بقالب او | هو و دو چرخ زمان از سمند بیدار | روان بر زیر سم سپهر اسپ غلطید

ز تاب تشنگی از بسکه شد شقی بیتاب | بجستی از سم سپهر آتش سم آب | که تا ز زیر سم باره ماجرا گرد گشت | روان روان شقی باره بر جهنم بست

معجزه اخری

بی مهر سقر بار بر کجا آرد | بتیغ دشمن خدا آنکه کرد تشنه خوار

بحسرت لبی آبا چو خاک آن بیشه | زآتش غضب کرد کار رفت بباد | برلوری دیگری دشمن این از دشت | که نام آن سگ بد راه بود عبد الله

بآنکه دید بدیده مآل آن بد کیش | راه ده کرد همان هرزه برادر خویش | امام نیز همان تیر را بسینه نهاد | دگر سم زمانی پی کشاده نهاد

ز معجزات شه آن راوی که این گوید | پس از رحلت شه چنین گوید | که چون سر مرض شد آن کافر خلق جحیم | زبان فرا بآن تیر ناخدای امام

پی عیادت او رفته دیدم آن مجرم | زتاب سوز عطش بر فلک رسانده دود | برای آب چو در زخم همی زدی فریاد | همه اهل ادبی هم شکست مرگ آتش دلها

بیکدم آنقدر آبه باندرون می ریخت | که آب از دهن خشک او بیرون می‌ریخت | پس آنچه آب که نوشیده بود می‌گفت | پس اهل خود بسوی آب کوثر می‌گفت

حرارت دل او می‌شدی ز آب زیاد | بر آتش بکرش آب میزدی چون باد | پی پی چه بد بهمت نزد صاحب خویش | که آتش غضب حق ز آب بیت خویش

چو آتش که بر او قهر ریزدی زوده دم | بر آب خاصیت روغنی بیخت هم | هیچ بود بآنحال کاه در نی نهد | کسی بسوی عیب کوزه جا پی بود

که تا برف سوی ما دیده بآن احوال | که در برف بوی ما دیده بآن احوال | ز شور تا بلب دریای کان رفت | برف دیگ بلبر آب کان رفت

معجزه اخری

روایت کرد آن اهل جبل طبیعت باز | پس از مشاهده این کرامت اعجاز

ز دین گشت کندی صدا چو کوب غور | که یا حسین بخود هیچ در مشو مغرور | تو بر رسول مکرم چه نسبتی داری | که جز تو فی دگران را بآن سزاوار

زدان سگ غضب چو این سخن شنفت | نخست امام جهان آیه را بخواند بگفت | ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین

ذریة بعضها من بعض | قسم بذات خداوند کردگار رحیم | کدامست آل جهان زآل ابراهیم

بلب سبا زدی آنکه عترت نبی است | علی الخصوص او بیگانه پیش او تا بلند | من بشیر بیکی او نور باب او هستم | بریش و سر و سر خیل آل او هستم

بگو معرف اعرف بامر اخفی کو | معرف آل ابراهیم بآل که کرد | چرا که منکر خورشید گشت آن کوهم | امام داد ز انور خورد بوی الزام

گرفت سر بسما کف گدای زشان | تو این اماست دشمن روا بدوست میبین | بیین سمند شقاوت شقی کجا تا بلند | که تا رجعت من الخار نسبتم سازد

باین شقی بجا وقتی همین ساعت | که در نبیند از آن پس دگر مرغ عزت | هنوز برق دلش نیامده بفرق | پی عدوی لعینش جد نزول محق

بعور باطن ناپاک او وفا نکرد / بی مدرک حال خویشتن نامرد
رنج خویش شب آب زنی دانست / نشت چون بر بین حق بی‌جان
برو ز غیرت ناپاک آن شقی بیش / که حجت جان شریعت بعذر نشش
درین میانه که آن مظهر جلال آمد / بهر دمی بجند کفر دعایی را زد
برغم منکرش از موکب وی الله / صدای نالهٔ تکبیر میکند نشر زنان
روایت چو کشد باوران پاک / چنان بگوش رسیدی چنین ز افلاک

تقطیع

ثالثة دعوة اسرع / انام حجت جناب بر بر هدایتی بر سپاه اضافه لعنه له / اجابتها

فرند بر نهال شد زهر که شاه / ناله لعنش بلند بماه
دید چون آن بر بر نیک اقبال / حال اهل حرم به آن منوال
زآتش دل بشور و شین آمد / پیش خورشید مشرقین آمد
رخصت احتجاج دشمن یافت / سوی لشکر عنان توسن تافت
چون در آمد به پیش صف سپاه / مه بغرت همچو ابر سیاه
گفت کای کافران کوفه و شام / وین همه سنگ شیشهٔ اسلام
بگذارید دین جفا تا چند / تا کی این جور و این جفا تا چند
از شما کو که حق شناس نیست / تا باین پایه ناسپاس چیست
جد این پادشاه بی یاور / آن رسول مهیمن داور
بحق راستی رسوی جو له / گشت مبعوث چون بسوی جباد
کرد سعی بلیغ در تبلیغ / خویشتن را به تیغ در زد و تیغ
اوفتد با منافقان قریش / با چه تلخی گذشت او را عیش
رو بر درویش هر ابله و کافر / گاه مجنونش گفت و گه ساحر
از فزونی خصم و قلت یار / گاه در کوه بود و گه در غار
بعد از اینها ز اهل هر ملت / چه اذیت کشید در دعوت
گاه در جنگ با نصارا بود / که بجنگید با مجوس و یهود
تا بدین عذر رواج بدلها / بلدها همه خراج نهاد
اینهمه از برای امت بود / نی پی ملک و مال و دولت بود
در دندان خود بسنگ شکست / تا شکست حصار متن بستا
حق او یک حق هدایت نیست / منت وی بجای بنات بسی است
یکی از حق او وجود شماست / گر همه مخفیست و این پیداست
اندر ابرای این همه آزار / که کشید از شرارت اشرار
نی بمنطوق آیهٔ قل لا / اجرش الا مودت قربی
رنجه آیه که می خورد دو دام / بعد لبش نمنه اید حرام
این بدا اجر رسالت کبری / این مودت بود بذی القربی
بهر سید از عذاب ابد / باز گوید ز این ارادهٔ بد
بوصیتی نبی خود کرد / بسوی دشمنان دین نبرد
این حسین است و آن یزید پلید / دیده باید که حق تواند دید
خصم را چشم دیدن آن نیست / ورنه حق ظاهر است و پنهان نیست
شب تیره و قرص آفتاب کجا / کرم شب تاب و ماهتاب کجا
بسکه کافر این چه دلگر هست / با خداوند دین چه بدسر هست
نه بدنیای تان ازاو جود است / نه بعقبای تان ازاو خود است

بعد از حق بیقدر دوری از بی / بیقدر بی شعوری از بی هست
در میان هر زد محمد کا / کر ابر ذ شناس بی ۱۲ نفر
آنچه این سلسلهٔ رسول خدا / بیمان است در دیار شما
تن چه بکشته جهانی بی در بی / وین چه لشکر کشی است بر سر دین
او بآن عهد نامه های شما / آمد از کعبه با هوای شما
او تلین مهمان نوازی تان / منع تیت از جهان مهمان
که ز راه خوک و رگ همه سیرند / آنچه اطلاش از عطش میرند
همه کشته تشنه ساز کمین / تشنه بر خویشتن دراز کمین
نا امید یم ما چو ز عتبا / بهر چه احترام ذی القربی
نیست یکقطره آب بشان را / نیست جز این جواب بشان را
که چو مهمان حمام آل نبی / گشت باید ز تیغ قتل بی
آنچنان این جواب چون بشنود / گفت همه لشکر بر خدای دو د
که مرا فتیت بعبارت و لطف / بکمال نفاق اهل فساد
می نباید ز راه جفا / حسبنا الله و نعم الوکیل
چون شنیدند این مقالهٔ او / قوم بی رحم و ظالم از هر سو
بجنود تیر باران نفس / تیر باید همچو باران نفس

تقطیع

باز گوید پس بجا سس تمام / ورا انام حجت امام انام / شهید شد / شهید شد / شهید شد

جدّ امام آن خدا بیچاره بکر است / غم من محزون سینه شعله است / وین دو احمد که دارم اندر بر / وین جامه که بستم بر سر
تیغ تیزی که در میان دارم / سر مری را که زیر ران دارم / محمد میراثم از رسول خدا است / بانگ رحمان شد و دسر است
چون بکشت این شه زمان و زبان / پس بفرمود کای گروه لعین / الم تعلموا انّی ابن بنت نبیکم / و والدی الکرار امیر المؤمنین
قتل مسلمة غیر ظالم اثم شرعیة / فقل کنت فی دین الاله مبدّلا / استحلّت ما قد حرّم الله اعظم / احرّمت ما قد کان قبل محلّلا
آیا ندیدید ای قوم نادان / با چشمهای ایمان و وجدان / من نور چشم جنت اعلم / تا رام جان باب بتولم
نام امیر خیبر کش منم / دستش بکار دست خدا است / این بنت پیغمبر هیچ عاقل / کز استماعش دین کشی باطل
بر کاخ حق رکن یقین است / پشت شریعت ارکان دین است / کز شرع احمد با دین باطل / بر دی ز بنیش این استوار است
خواهم که دارم در راه حق / دارم قبول انواع دفق / این جا بیایم مقصد از خصم سفه / از بهر حفظ دین است جهد
هر دو دارم از بهر دین است / هر مخلصه دارم از بهر عین است / کی سستی را شمشیر دارم / کی به حق را در دین شمام
آیا که این تشریع واضح / گردیده از من در شرع شارع / با هر خلاف شرع محکم / کی شد مطاع از من محترم
با کی مرا می در دین منزل / بهوی من ادرا کوم محقر / ابوهم مرتد / این ظلم و جهد / آخر پی چیست / بر بود احمد
پس بجناب جز جهاد کای گروه دغا / پیش خلق مکرر بکر رسول خدا / گفته بدو که حسین از من است و من حسین / گفته بدو که چون نور دیده کان حسین
دوستید ند بخدا خالق یکتا / پی جمیع جوانان جنت الماوی / اگر برای شما شبهه است در این باب / رو به جمله حقیقی که بیشتر شما از اصحاب
که همه و جابر انصار و زاده ارقم / ابو سعید و انس حاضر ند در میانم / چون بگفت از ایشان کیست جمع کنید / مذاز زند که ای خسرو سپهر سریر
بکی که هر چه بگوید همه حقند و صواب / برای هیچکس شبهه نیست در این باب / امام گفت پس آید حال بر دو دام / برای اهل حرم رسول پاک حرام
بدانت حق که بر روز جزا گردی سیه / که منفعت مولای او و حضرت حق / برای پدرم مرتضی شد محشر / لسان شیر بکی نه از لب کوثر
لوای محمد که آمد ز آن عذاب سقر / بنیر سایه او بود اما کنم دگر / بدست جد من شد امان و دیده / مگر که بیکه خصم اخو خاندان محمد
در این اثنا شد از خرگاه خود بدر / که شور هلهله در دشت و هیجید / زنان زنان مو پریشان / پریشان شد از موی پریشان
بنزد حال که یاران شاه دین زهرا / بعباس و علی اکبر بفرمود / که در این دشت کان باز گوید / که در زنان رهبر هست و مهیا
که وقت گریه و آه و فغان نیست / پس از آنک بسی خواهند بگریستن / جدا را اعظم حالا که بر پاست / برو بین بهر کلثوم این بد خواهان

لوای اکبر

لوای اکبر گشته خوفه در خون / بیا که چرا ناله چو مجنون / هنوز هم سر بیابانی سنان نیست / بزینب گو که این آه و فغان چیست
هنوز این اول منزل عشق است / از اینجا صد مراحل تا منی است / چو اهل بیتش این فرمان شنیدند / بسیر فرمانبری درمان ندیدند
همه لاجرم از زنان بستند / بدل خار شکیبائی شکستند / پس آنگه از پی اعلام تحت شهر / دو باره شد متوجه سوی لشکر
خطاب کرد که ای قوم ادعا دارید / که از نواسه جد من رسول مختار / دعایی بحق جد من رسول کنید / این خاص من ایکه زن فضول کنید
کنید بند جفا و زنهای سنجیده / که دست حضرت جعفر خدا گیرم / بسیاب عوم جد خویش برگردم / که استخوان زنده بحق سیدا اکردم
بجد که حضرت اطهار احمد مختار / از این زیاده نکرده بشر خطاب / اما فبکم یا ایها الناس مرا / لعترتی و اولاد الشقیق و حبیبک
ء اقتل مظلوما و قد علمتم / بان لیس لی فی العالمین بدیل / الیس ابی خیر الوصیین کلهم / اما انا للطهر النبی سلیل
اما فاطم الزهرا و امی و بکم / و عمی ابا جعفر و عقیل / و عوف امرء و ذو الفرات و ذو الفقار / لقتلی و بکدی بالظماء علیل
ایهوم در هر از صد از تحت نبی / بگردنه بگرگشته عترت نبی / آیا به تیغ ظلم بریده از تنم سرم / با آنکه آنهمه من آن سر داده ام
کاندر جمیع خلق مرا یک بدیل نیست / هر من بدیل نوع و دیگر و خلیل نیست / دست از لوت همه بسته بزمین است / جمیع کائنات و عالم ضعیف است
با آنکه بیت جان و عالم بموی من / کی تیغ کین رود بکشتن برای من / نگرفتن شیم که پسر فرزند حسب / با نیستم سر و نسل در جهان
نی مادرم بتول که عالم ز بهر اوست / تنها چنین نه آب ابن حق مرا است / یک قدم من قبیل و یکی نیز جوهر است / چون طایران در مسکن خدا و پیغمبر است
باشد یک سجده بشر گاه و گاه اگر / هر قدم من که دیده بسجده ملک بشر / ابوهم نه یکی پی یک نطفه شراب / بدست جد حقیقی که شد از ارکان دین غراب
آن دختران فاطمه گرفته عطش / گاه بعطش نکشند و گهی بی نکشند عطش / این همراه فرات که نشد از ده تمام / وحش و طیور و کبر و یهود و خواص و عام
باید که نامه این ستم از صبح تا مسیح / از نشستن بسوختم ابوهم مهتی / تا از فرات جرعه از آب نوشی / گر نوزدل چو آب در تشنگی نکنی
پس در جواب جنس تشنگی کاسیاب / دادند این جواب همه قوم ناصواب / هر آن بدو جواب یکی قطره آب نیست / جز تیغ بر سوال تو از ما جواب نیست
قرع ما تقول یا ابن ابی تراب / و لیس الی ما تبتغیه سبیل / لانک لک حق نذوق کاس الموت
چو این جواب از ایشان شنید امام همام / خطاب کرد که ای کمران کند و شام / بذات پاک جهان کرد کار و دود / که از جفا پی اعلام تحت حق بود
دگر ز یاد بیت سیدا حضرت نام / بگونه ناس نشناس باز نشناسم / مرا که هست مرا است با عدو دانم / سر مرا همه موجود موجود نمود
در آخر بیش فنای کرده بدان / ز هر دو کمر شد بیش دو دو ان / نه دین و رحم و نه انصاف و نه خدا دانم / بگرد کار که کافر ترین کفار

کجا فرزند احمد آنها جز این کی دین است / ای ای کیست شما را نه آن دین است / پس آن شمشیر جهنم هر دو ملک صاحب / بگفت کرخش مبارک محاسن خود

رو تیست که پیغام و حق بیان آدم / که شد بجز زحمتش نظر با مقام / بخت قهر خدا و نه غالب و حمار / زروز کار رجود آن زمان کشیده ما

که نافت با شتابی بوی لو بد / که بود حق بگفت بر عدیر نبی / فکند آتش قهر خدا شرر بجو مس / در آنمقام که آنقوم بکس و منحوس

زنجم بد خودی بجلاست گو بدند / که شد از حق و آتش بر سر گو بدند / این هر طایفه عبرت کرد نصر / شد بگشت با تمام عذاب رباعی

در آن زمان که بگفته فرقه بسیار / نگری به مسیح ابن مریم این آن / عذاب جنت بشما هم شده تر گو بد / از آنچه بر جنب مرتبه تر گو بد

دهی که تابع نفس زنا بر بنده شده / امام خویش و حق نبی خویش بکشت / که دیده است عالم کرده تر سا / که هر خاطر کو سا در کشته موسا

بس آنکه گفت آن و رای ایجاد / ایضا در موعظه امام ع با شیعیان کوفه و شام / هزاران حمد بر حمد آفرین باد

که دنیا غم آبا آفریده / و بگشتن سر باد آفریده / که داند همه کاین در هستی / برای نیستی آمد نه هستی

شقی آن کس که از جان دل شادات / سرانه را که جنسیاش بیاد است / بیام ایزد که این دنیای فانی / بی عبرت بود بی زنده کانی

هر کس و هر مکان است غدار / که هرگز می نداند یار زنهار / بر جز رسم خطا کاری نداند / بجز از مردم آزاری نداند

کی اهل فساد و بیهزانی است / که اندر نفس مردان لا زبانیست / فتان کی جیه با دی بزم شادی / گر از جز نامرادی بی مرادی

کدام جنبه بر دی بسته باشد / که آن جنبه را نکبت باشد / زدنش هیچکس سلم عرت است / که این سینه کاین ظالم گشت

الا ای عاشقان این عجوزه / همه معذور این عیش هر روزه / کنون هر چه نظر سازم شما را / بی بینم کی مرد خدا را

زنوم عقل باطن جمله سنید / بی کاری در ایجاد جمع سنید / که آن باشد بچشم کردگار است / جزای این چنین کردار ناراست

عذاب حق بسوی خویش خوانید / به تنگ ایزد شما بیند کاهنید / سخنتین بر خدا اقرار کرده / بعد هر دین خدا انکار کرده

دلش را به بیعت دین دلویم / بنعت نام خود تست شما / کنون اجماع است کرده تنبیه / که قطع نسل پیغمبر نما

کی مسلم با بنیان خم در زد / کز او ارکان عرش حق بلرزد / هزاران لعن بر دان بر شما باد / که خاک کاخ دین دلو بد بر باد

زنی فدا در بس کافر نما آید / که آن جبان خود بکمو نما آید / بی فرزند حرب آن نطفه به / بقتل آرید پور پاک احمد

بیایم از شما صاحب شورند / مگر چشمان سرمان نیز کورند / به جز ظلم و جفای لشکر کشان / میان نان کای لعنت کرد آن

ازوی دین اگر چه غم ندارید / ز بیشان نفع و ضایع ندارید / مگر ملک حرامی چند کاشان / کنون بهر سلاح کار خود شان

شما را میدهند دشنام و سازند / بجای دین نان هر باس سازند / بجب از کوی عقل آورده کاهید / چرا نبود در ایمان خود نه اهید

چرا این جرم بار کرش سازند / چراغ دین حق خاموش سازند / من آن ستم که انصاف است با هم / بعالم سایه پروردگار هم

عدالت خانه را ویران ساخت / مروت مرغ آب و دانه ما ساخت / سخاوت کرده از کرده ما / کرم در دست ما پرورده ما

نباشد آن بزنده است فرقت / مراد در رتبه لاهوتی رتبت / ز شیطان در شقاوت فی هر شاد / بجفا و عداوت کاو فرست او

کمش از خبث شیطان سرشته / سیاهی کی کند کار فرشته / چرا کرده از ما جای ما سو / نشد بنداند از آن اعدای ما سو

مگر یک اهل حق در این میان نیست / که پرسد از شما تقصیر من چیست / مرا مقصود خط شرع و دین است / اگر جرمی مرا باشد همین است

عجب آوازگان از کوی دینید / که عیسی داده و خر مهر جنید / مرا پیمان بعهد ایمان بستید / چو بخام و فا آمد شکستید

بی این خود ز خورشید است مشهور / که خلق می کرد بزد دایم از روز / بشاه دین سپه بنود ز کفار / نگردد یار با هم این هزار

بحمد الله که در انعام حجت / نمودم جد و جهد با نهایت / گواهم بس دین خلق بکم / پس از این هر چه آید حجت با کم

بکی نفس زنای دکس و ناپاک / که از وی یافتی شقی تر بر سر خاک / مرا کرده مخیر از شر جبار / میان ذل و عز بیعت و قتل

بکی از ارباب نسبتهای فاخر / بکی پرورده دامان طاهر / بکی میران خاک پاک نسبم / بکی میران غم فتراک نسبم

کشند این وقت از اهل ضلالت / بگمنامت عزت در شهادت / الا بس نا مکنم عذاب / بی جنس الی جنس بعید

نمودم از شما با قلت یار / عقل اله بغنی من غلیاب / کنید آنچه مرا خواهید کز دل / نوکنت بی غم او کباب

مرا حق وعده های نیک داده / و قول اله اصدق کل قیاب / چه سازد خصم من در حشر کاکا / ابی حیدر امیر الشیب

قوی ثم ویل ثم ویل / لمن کان له الخصم الجلیل / فتحقا لکم یا عبید الامة و شذاذ الاحزاب و نبذة الکتاب

و محرفی الکلم و عصبة الآثام و نفثة الشیطان و مطفئی السنن اهؤلاء تعضدون و اقاتحا تذرون اجل والله هذا اعذر

علیکم قدیم شجت علیه اصولکم و تأدت علیه فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر و اکلة للغاصب فاجمعوا امرکم و شرکاءکم

ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم افضوا الی و لا تنظرون و توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

السماء و تابعت علیهم سنین کسنین یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف

نام کرد چو حجت بکوفیان بعد / پس ابن سعد شقی را به پیش خود طلبید

پس از حضور با کوفه شاه کشور بلا / در نصیحت امام جمعه نامه جام و ابتدای آن بعد بیک سلطان دین و دنیا

سپاه با آن جمع روسیاه / که با ابن سعد بی و عده ری و جرجان

که داد و بر تو نکی ظلمه و جور زانه / جای دین خدا می کنی بنا و بنا
سیف در دین ابن زال محاذ / شتی چو سامری از زر و جا بانگ کرد
قسم بحضرت عزت که بعد از این بعد / دگر نماند بآن صحت نخواهد دگر
بگو ز این سر تو بر سر سنان عجم / سر سنان و هفت سنگ کوکان عجم
برون برو ز دماغت هوای جوانی / خوری ز رنگ سیاه پای کنی هر زی
چاهن سخن ز اشتاه دین شنید عجم / ز خشم همچو سنگ خود و هر گردید
بسوی خویش بر آمد بلشکر شتر دی / که این تشنه دین دمام لشکر دی
فتنه بیش نیک فتنه بیش این شرار / سنا داد ابد چرا ای کرده به کردار
پس آن محرب مسلمان فتنه اسلام / بکفه کرد یکی تیر تیز خون آشام
بکشت لشکر خود را همه شد گواه / دهید جمله گواهی بر علیه الله
که او تیر کسی که صد هزار مرد / باین مقابله حرمت نمود قهر جو
پس آنشقی توش دش فتنه کرد در / به تیر داد چو شاهین تیز پر پرواز
آه داد و بدا پس آندم اهل کین / ز پس بیش دلیسار و از یمین
تیر بی شمری همه کردند نزه / از دل و از ران دون دشت کره
سوی سلطان شهیدان تاختند / آتش تیر باران ساختند
کافتابان فلک پر شتاب / شد عنان خورشید در تیر عقاب
شاه دین آن کوه کین و دو فار / همچنان استاده بر جا استوار
رو بیاران کرد کای یاران من / در چنین محشر هوا داران من
جز شما بر دین و داور یار نیست / وقت جوی و دم گو گفت
بان جهان پیچیده این زان / از پی مرگی که ناچاریه از آن
یا اخوانی قوموا مرحکم / در جنگ مغلوبه تقیه
اقتدا الی الموت الذی لا بد منه
بنقل ابی مخنف لعوان دین / نه اعوان که ارکان ایوان دین
بسلطان دین سرور اتقیا / چو دیدند این جرئت اشقیا
زنانشان بدیده جوش تار گشتند / همه جانشان بسر آسیا در گشت
برآورده چون شیر نر کف بلب / فشردند دندان بلب از غضب
همه بنده و از الفقار آختند / پی یاری شاه دین تاختند
از آن سو زهر سو هم از خصم دون / بجنبش در آمد یکی بحر خون
ز رستم سواران چنان جست دشت / که یکسر شری از شرار گذشت
بهم نور و ظلمت بر آمیختند / قیامت ز کمینی بر انگیختند
زد ابر بلا خیمه بر کربلا / بباریدن آمد تگرگ بلا
ز بس در هوا تیر بر تیر باف / سنان جای کردن فرازی بیاف
بسی حمله ها بر چپ و راست کرد / بیارت شمشیر قد راست کرد
بهر سو که شاهین بیک طپید / بجز سنگل هیکر آنکه بدید
ز نوک سینه در آن دار و گیر / سر خنجر کمر دی بیرون ز تیر
از آن گیر و دار و از آن کرد و فر / بر زنده بر خویشتن بحر و بر
بدانه چو حیدر در آن گیر و دار / کشید از کمر ذو الفقار
یکی نعره حیدری بر کشید / که گفتی تو صور قیامت دمید
چنان نعره شه جگر تاب شد / کز او زهره شیر چرخ آب شد
چو شد راست با تیغ کج بر ستیز / بجا و شری تو ری زد که خیز

بیاورد با زیر آتش آن خاک تاب / تو خود را زنامی بجنگش در آب
ز فرزان تیغ تهمتن شکار / شد از هول زال فلک خنگسار
چنان گشت از کشته ها زود پشت / که عزرائیل از قبض جان خسته گشتن
ز کیموی عمار چون پیل مست / گرفته ز تیغ اژدهای بدست
عنان بر عقاب همایل دلو / بر آنگیخت آتش بر روی باد
بهر صف که بگشت و شهر لو دست / یکی سنگر از نعش پا سر ببست
ز کیموی جعفر چو بارنده میغ / بکف برق رخشان ز بر تند و تیغ
چو آن ابگون تیغ خونبر فراز / مخالف در آتش عنان باز داشت
ز کیموی فضل و ز کیموی حون / هر مظهر بعون خدای هر کون
ز هر سوی باره بر انگیختند / عدو را چو برگ خزان ریختند
ز کیموی اکبر نامدار / کشید از کمر سبحه ذو الفقار
بجان سلیمان دین بر گرفت / به تیغی رخ داد هر من سر گرفت
هر دستی چنان می گرانید تیغ / کز او خصم را جان بیامد دریغ
ز کیموی دامان نوکه خدا / بکف ارژدهای دمان کرده وا
ز یک عطسه شمشیر سر در براغ / فرو ریخت خون هر زاغ از دماغ
دلیران دیگر مخفه هجوم / بر آن خیل شیطان بسان رجوم
خروشان بشوق شهادت همه / چو شیری که افتد میان رمه
ز چنگ همه رست چنگال تیغ / که یاره اجل زان چو باران ز میغ
فرو ریختی از آن ابر مرگ / سر سرکشان را بسان تگرگ
غرض شد ستیزی نگویم ستیز / بپا شد ز دشت جدل رستخیز
زمین آتش تر فلک هر دو سرد / شد از بسکه خون ریخت چرخ هم گرد
چنان چون بیاله چنان شد ز تیر / که گر گشت گوش سپهر اثیر
ز تیغ آب گوپال و گرز گران / زمین شد چو بازار آهنگران
بخون خود و خون سر سر سپر / گشودند بر ما حقایان تیر
سنان بر سنان در هوا زار بست / علمها بخون تا بهر چم نشست
ز تیغ دان بهر سو ز خون رفت جوی / سر سرکشان را بهر دی چو کوی
تن خصم چون میخه در مهجب / نشست بر او جانشان چون عرب
کف خارزبان شد پر از زهر / گسست از کشاکش دمار کله
بشمشیر بازو ز تیغ آختن / جدرک بخیل ارشر انداختن
دلی همچنان خصم فولاد پوش / همیزد چو دریا در آن دشت جوش
بآن بحر بی قعر پایان نبود / بهر موج چه رفت و نمایان نبود
بی پیشه گرد چو باد و پست / چه سازد بآن چندین پیل مست
غلط گفتم آن بحر را همچو خار / بیک برق سوزاند یک ذو الفقار
نجنبد مرد یکی مرد فرد / قضا این حمایت بد خواه کرد
سپر نیز به تیغ قضا جز قضا / نتابد بدانه دا جز رضا
در این حرب پنجاه تن همه جبین / ز ضرب شمشیر خدا شاه دین
چو ماهی طپیده ند بر روی خاک / برآمد غریو از نشیمک تا سماک
بی چون نتاند زمین زار زار / فلک چون نگرید چو ابر بهار
که سلطان دین یکه کس و یار نماند / که درگه بجهان خار ماند
چنان زد بکفر زر دین تند باد / که هر برگ آن پای خاری فتاد

قیامت نکرد و جهان هر زمین / که بر خون طپیده ملیکان دین
بریزد چرا هر زمین آسمان / که خفته به هر دری بخوم امان

روایتست که آن منبر سپهر جلال / در سوختن امام و مکاتب کوفیان تمام را لعنهم الله ذوالجلال
چو دید صورت احوال را باین منوال / فرشت حضرت جبار بر آنحضرت

خطاب کرد که ای شبث ربعی غدار / وای سنان نفس وای حجار بدکردار
وای ابن حمد حجاج وای بر تو سرشیر / وای ابن کثیف دون وای حصین لعین شیر

هر آنچه خصمه نامه ها ارسال / که دین زدست شد اهل دین پایمال
بیا بگو که فلک سپهر رنگ شد / فضای باغ دلت زمین تیره تنگ شد

مرغ خصم خطا پیشه در نا زاده / مهر تیش لشکر تو حاضر است و آماده
کرده کافر و نوم جفا کرد غدار / در آمدند جمیعا بعرض الکفار

امام کفت پس از جنگ دست بر دارید / که تا بیان بیایم بگونه نه زارید
پس از مخاطبه اشرار چون بر استادند / امام بکفر زنان و دوان فرستادند

مرا بحث لعینان که بود بسیار / هر زنامه و بکنج هزار ده پاره
ز خیمه گاه که پیش شد حاضر / پس از نوازم الزام فرقه کافر

میان حرمله بیدلو تشنه افروخت / همان مرا سبب ما را همه در آتش سوخت
روایتست که قبل این آنحضرت / خدا نمود در آن حال کاکبین کنون

که او فتاده در دام این کرده صنعه / دگر بحال تو این حرمله ز بخت بد
بیا بحکم بزید از رفع رضا سر نه / چرا که حفظ سر از شرک فسق سر نه

امام کفت برادر کای لعین بد طینت / قسم بحق که نسازم قبول این دولت
بیرک رهنیم اما نه بر چنین خواری / که مرگ به بود از زندگی باین خواری

بشال زنده کنی لاین اما نشش بر کرک / در او چه بار بد حد بار بد مرا در کرک
بیان زنده کنی لاین اما نشش بر کرک / بعض معتبر از حضرت امام همام
جناب مرتضی علیه آل علیه السلام

بشکل مرغ در آنم فرشته نصرت / کشود بال بیاری فرق آنحضرت
میان نصرت و فتح و لقای حضرت / نمود عاشق شوریده حال را مختار

نشانه از سر جان و جهان زوال جرا / مقدمه شهادت جناب حر و فاداری رضی الله عنه
لقای حضرت جان آفرین و جبر جرا / نشست

عزای کیست عزیزان که آسمان کریه / جهان همه ز مکان تا بدهر مکان گریه
فتاده صیت مصیبت جهان ز ماتم و سوت / ز نور غم شده لاهوتیان همه جبروت

بدو اخبرت که دفع جهان بهم خورده / فرشتگان همگی سر بزیر بر برده
محرم بهر کمر بر بتیغ شمر لعین / نشسته حضرت محروم جبرئیل امین

زیاد لعنت این ابن سعد ای یاران / چرا زده به بزید لعنت جنگ باران
که آب شط گرفته و خورده دام و دد بستند / بانگه دام و دد و شط مطیع آن بستند

تو آب شور بر او بسته اهل کوفه فرات / تفاوت بخدا در ولادت عدو جهات
چرا عزای دل خویشتن بلند داری / بدل نداری اگر شور این عزا داری

عدو ده زانکه حسین از بند تو خوان داده / بسان اکبر تو خلق دو خوان داده
که تشنه او بد تو چون زور دیده خویش / تو چون بیکند زی آب شور دیده خویش

بر آن هر دست عدو در خلیشتن ورد / بد تو داده هم کشتن و هم کشت
تو در عزای چنان دست کبر با چه کنی / بسینه هم نزند کبر و یا پاسخ کنی

تو شمر دیده خود را حبیب کوفه / حبیب بیکر نابین چه می جوئی
محبت اگر عدو چون حر نامدار بود / بهیزم اهل محبت جا بدار بود

بهین زجان نه برادشه اهم بکند / جهان و هر چه در او بد بر شش کم کند
زنان و جان و دلیران و عشیره و اولاد / بکی نماند که او را بر نیزه ننهاد

امان زدقتی که او از جراحت کاری / نه نشست و سر بر تن توان خود داری
چه سر و شش از سر زین بر زمین عجب نیست / ز بر سید بتن داشته بید برگ فرزان

خوش آنزمانه که بگشود دیده حق / چه دید دیده سر خود کنار سرور دین
چگونه پای بدهم فا یقا نمی بینم / چه عذر اگر رخ جانان خود بیا بینم

نکو که حر چنین از جهان و جان بگذشت / که باید از پی یار چنین چنان بگذشت
نشسته به تیغ بآن شاه دین کنی یاری / ز بار پیش بزبان کو تنی مکن یاری

روایتست که چون از دو حضرت / در استماع حر و فاداری ابن سعد ناپاک که او را با امام اهل بنای
بعرصه کفر زیان بگو و مباز زخوار / صلح است با حال

بسان اهل وفا منزل است رسید / میان خیل خدا جای حر خطا دیدم
باتجناب زنو کو بیا صدر و دلو / چنین صدا بسوی مجمع بد و لو

که می جوزد دل خود را زشتیاق حضور / تو نور خویش نسازی چرا ز طلعت حور
بکوی روان شهادت تو پیش آمد / بمانده از بکی در عقب به ولی

بکوش حر و فا چو جوان سر دوش آمد / زفعل سابقه نادم شد و بهوش آمد
میان بسته بقصد وفای عهد ازل / رسید پیش عمر سعد نابکار و دغل

بکفت ای عمر آیا باین سپهر جلال / بنای کار تو بر سازش است یا بجدال
بکفت آری غرض مرا جنگ است / جنگ را وقت هم بسی تنگ است

بجدال خدا قسم که کنون / آن فتنه شود درین ما مون
که سر و دستها بریده شود / جیب جانها همه دریده شود

ای بسا زن درین جدال باد / در عروسیش چهره کی زاید
بکفت آیا رضا نمیبد بین / کاین شهنشاه ملک و ملت و دین

باز از زیبا مرا حجت سازد / رسیت درین آیه شرب فرازد
بکفت اگر حشیار با من بود / من رضا میشدم دلیک چه سود

که همیدم باین رضا ندهد / جز به تخریب دین رضا ندهد
بکفت و انکه این شهنشه کیست / بکفت آری و حق هم نیست

بکفت چون جنگ میکنی با او / بکفت آری تو قتل او را کو
بکفت بر جد او جواب چیست / بکفت این جرم را جواب چیست

بکفت می خورده بکر مست / زرگه میبرده با که پیوست
بکفت مستم نه مست می خانه موش / مست ری در قیامت آید هوش

پس آنجناب چو مکنون فاطر او / در آمدن جناب حر شهادت مآل بکرمت حضرت حق روی از آنشی
بسان رحمت حق روی از آنشی

حر چون بر جای خود از پیش آن بد / شعله زن از آتش دل چون تن بد
می شنید آواز از سخنوران پیش حور / هر که بر نزد یک آن شوریده کار سر دار

چون بدید او را همه جرباچیان او / کای زبیم تیغ تو رنگ لاغر بکار
چون تو شیر الکن دیده چشم هر زبان / در جدال

این عجب باد با عدو حریف بد / رنگ از خوف چنین رنگ الی حضرت
بکفت این زخم من از جای دگر دشمنگ / کر بوی بسیار آتم هر دمان بسیار

مانده ام حیران میان عدو و زخم خاطر / چون تو بر خویش آیم آنوقتی که کار زکار
این بکفت و فتنه زد از نشد و دل کاران / شکر بر مردان که دل بر دلدار

چه بد یار بیگانه از خود دم بیگانه کرد / یارم آمد هر چه در دل داردم زیر و زبر
از خف شرار دون پس چون شرار آن شعله / باد پا در ناخت سوی سرور جنبار رفت
همچو آن بلبل که افتد نور عشق بر سرش / از قفس پرواز کرد و جانب گلزار رفت
از دلش صاحب جفت چون نوزان هم گفت / چون مسیحا سر بکف بر کوه پای دار رفت
هر سحر ماه کنعان تا مدت آن عزیز / نقد جان در کف شتابان سوی بازار رفت
روز تست که چون در سبد مستجو / بقرب بر کب حضور شاه کشور دل
از بهشت دامن پس شد پیاده / دست نقش بر سر نهاده
تقبیل
ننگ مدت ریزان زده / سر بر پایش بار خجلت خمیده
رنگش بر دیده زر شرمساری / نالان لبان رعد بهاری
گفت الهی گردم گناهی / گر دی بر زد تا ماه و ماهی
از غلبت اتی قلب و یک / قلب بنات بیت شیک
شرمنده هستم از کرده خویش / زین جرم دارم صد گونه تشویش
قبل الهی تبت الیک / قمت فلیلا بیش یک یک
رسید پس بر کاب امام رخ تا بسید / چو سایه بر سرم آمش نهاد و سر نابسید
تقبیل
خطا کردم خطا کردم تبا التوبه التوبه / در توبت و انابت عرض از ذلت بیش پیش امام عالیمقام خویش
با بعید عطا کردم تبا التوبه التوبه
ای سلطان دین پرور شهنشاه جهان بخش / بلطف از جرم من بگذر تبا التوبه التوبه
قدر بت من نمی‌دانستم که ره بر خطره دارم / دلی پیشان نه نیستم تبا التوبه التوبه
شکسته رز عطش دعش بی جوشم من / بسان آب آتش تبا التوبه التوبه
چرا راهم نکردم کم خطا در پیشم / نکردم رحمت از قدرم تبا التوبه التوبه
دم زین معصیت خون است چشم من چو جیحون است / ز جرم لطف فزون است تبا التوبه التوبه
بدین دارم من دلخون ز بخشه مرکز هم / نه بخشی اگر مرا اکنون تبا التوبه التوبه
ستاده ابتدای تو جدا کاهت کدای تو / با بعید عطای تو تبا التوبه التوبه
با بعید من بسپرد نکو بر جرم من منگر / که بت را مران از در تبا التوبه التوبه
بیکر درگاه جانانم مغز جان نی پایم / ز جرم خود پشیمانم تبا التوبه التوبه
بیت دست عذاب که کهان فرانت / سر مبارک حور زین بر دانت
کشیده دست عذاب بر سر و رویش / ز چشم لطف نظر کرد چشم حق سویش
بلطف گفت که ای حر این چه فریاد است / رقیب قهر خدا بنده من آزاد است
کنون که روی ارادت بسوی من آوردی / ز جرم خویش دگر غم مخور یکسو زدی
هر آنکه در ره ما جان نثار بر باد است / صحیب بر رخ او باب مغفرت باز است
بقدر حضرت حق منتی دارد کمت / هر آنکه عارف حق و ز بت ماست
کسی که جانش جستش مهر دارد / چه غم بیاد رسانی تیغ قهر اگر بارد
من از تو دم بهم بسته کردگارم هم / ز جرم خویش دگر غم مخور مشو دلم
برای پاس دین حلقه همچو زنجیر / خون کسی که این حلقه چون تو کرده
بدان مقام رسیدی کنون ز قرب عنود / که مایه معصیت از تو بر زمین گردد
چه غم خوری که چون ملک رو فرمانی / شفیع محشر و بخشنده دادگر داری
جناب حرم بشنید این نوازش / اذن خوای آن بیک نهاد از برای جهاد
تقبیل
بسان غنچه بگشید از این نشاط هم / مرا خاک درت و بیهم سر باد
برای سجده شکر از پس نهد / دوباره سر بپای باره اش سود
بزاری گفت کای دارای اکرام

توی حضرت بیابان هدایت / توی معمار ارکان هدایت
درت دار الشفای اهل درد است / ز دردت آنکه خورسند است مرد است
باین هر در دوبی درمان گرایت / باین هر چه نوا آمد نوا باش
باین درگاه اگر روی آرد آن بس / ربایه کوی فضل از پیش او بس
جهان اگر مجتمع بر حب شد شد / بهشت مشکفانه پازده شد
بحمدالله که عاقبت گشت یارم / باین درگاه رحمت دلو بارم
برون جستم خوش از دام مذلت / بستم آشیان بر کاخ عزت
رهانم حبیب جان از چنگ خواری / چو من اندر جهان کو بختیاری
مرا حق کن بسوی کار زارم / که جلد شکر این نعمت گذارم
تقبیل
چو سر در پای این سوال حق شنفت / جواب داد که ای جان تو بودم حق
چون مرا هستی تو مهمان عزیز / چون ز سیفت بسوی تیغ تیز
کی روا چون من کریم این لطیفم / مظهر لطف خداوند رحیمم
میهمان تا پا به پیش در نهد / او سکان شهر خود را سر دهد
گفت آری من شاه گرچه / مهمانم نیک بر خوان چه
کای گرمی رانده مهمانش زفر / تا خود تنها بخوانش حاضر
گفت اینک دارم گرد ده / بوی از زحمت ذما نشنیده
یکی روز از خود انگیخت بر خواب / صبر کن مشتاب ای بی‌تاب
گفت دیده ای لام ای شفان / کاصل ما کامیت کام ای شفان
از ازل چون عاشقی شد کیش من / نام رحمت در سر پیش من
عشق چون خون خود آمد عاقبت / هست اندر خون طبیدن راحتش
رو جهان کو خود کلیب کیسه / تا بروی شیر یزدان بسته
سوختم ای شیر سرمست خدا / بند من بگشای ای دست خدا
گفت فی یا یاور و یارم هنوز / جان سپاران دگر دارم هنوز
صبر کن تا ابتدای این جهاد / باشد از غیر تو ای فتح نهاد
گفت ای دل بسته در ترک تو / جان نثار خاکپای پاک تو
با تو من اول حضور ساختم / خنک بد رای برات تاختم
خواهم اول نیز در میدان کین / من شوم قربان راه شاه دین
من نسر بر جان کیاست سر نهم / مژده وصلت به پیغمبر دهم
تقبیل
عرض چو خود فا دارد بدکاین مسئول / نقش عروس کیش دست چه خویش که در عالم خواب بکشیده بود
باین مبالغه از نشه بیاف زیب قبول
یار مرجان دل بمرگان گفت / دامن شاه دین گرفت و بگفت
که همین شب من بسپهر رکاب / چه خویش دیدم اندر خواب
گفت بر من که ای به عقبایم / حاصل کشت زار دنیایم
چند روز است در کجا بوی / که مرا باز خبر نمی‌بی
مفتت از من چنین بریده چرا / پرده شرم تو دریده چرا
گفتم از روی کینه خواه چنین / رفته بودم بسته راه حسین
گفت وای ای پسر چه بی‌باکی / باعث ام خدا کنی بازی
از پی طاعت یزید شریر / برخ شاه دین کشی شمشیر
گفتند مسیح مرد فرزانه / کعبه ویران برای بتخانه
خود چه دوزخ خفته از جوی بی / رو جهان است راه کرمی بوی

در شفاعت زنده او طلبی / مکن ایستاده همچو بی لو بی
هش جیدر هر ساز جیر / سحر ایستاده باد و صد جیر

رو سوی آن صد هزار خویش / توبه کن از خطای رفته خویش
جان خود را فدای جانش کن / سر اکبر جوانش کن

سحر ایستاده کن برادر یاری / سر بگیر ساز خود داری
سخن این است گفتم بشنو / ره همین است مرد پیش و برو

الغرض با تضرع و زاری / کرد عاجز چو رخصت باری
باز سر سعد بر زمین نیاز / گفت کای پادشاه بنده نواز

مطلب و کرم نماند کنون / بجز آنکه کنی مرا ماذون
تا ز راهی حریم عصمت شاه / بکنم التماس عفو گناه

پس آنجناب باذن شه زمان / در خواستن آنجناب عفو گناه خویش از حضرت ایزد عصمت

رسید چون بدر خیمه ملک دربان

پس از عرض مدعم آن با وفا لب / چنین بگشود بهر عرض مطلب
که ای پروردگان ذیل عصمت / سمن بویان باغستان عفت

قمر پیرایه کان مهر سایه / مدیک داریه و اخدک پایه
هاتفم من که در راه مدایه / رسانده م بر فلک آه سدایه

بیستم راه تان را از ره بیشه / گفتم با زنان در دشت کینه
چرا بر من نزد برق جهانسوز / که افکنده م شما را من باین روز

کنون از آن خطا یم تا دستم / بدست دست بیزدان توبه بستم
گذشت از جرم من سلطان دینم / مرخص کرد بر میدان کینم

شما هم دیده از جرم هم بپوشید / ز رحمت در ره انصاف کوشید
مبادا پیش خاتون قیامت / کنید از این جفای من شکایت

از او چون اهل عصمت این شنیدند / صدا بر ناله شیون کشیدند
پریشان گشته از خونباری او / برزاری آمدند از زاری او

چو حر آن شیون اهل حرم دید / بروی باره از شرم آب گردید
روان خود را بپای باره برزد / فغان از سینه صد پاره برزد

بگفت ای من غم روی می کند / لبان سنبل تر موی می کند
چو دیگ از سوز دل جوشید و می گفت / ز رنجم روی صد پوشید و می گفت

من این عهدی که با ایشان کردم / چه بود الحاش کاندر راه کردم
از این مستم که آخر نقش شد کار / ز اول یار سد آگاه کردم

در جا کز بی نسل زنا ئی / خصومت با دتی الله کردم
زجا کندم اساس کعبه دین / بنا در جایش آتشگاه کردم

بیا ر این چنین کهوم اماست / ان شد بر چنان بد خواه کردم
بدست خویش کندم چشم خود نیز / ز کوری خویشتن در چاه کردم

بنات بشر حق را داری بر من / اسیر دشته روباه کردم
خوار خیمی که محرم بی ملک ان / بشیطان طلعتان همراه کردم

دلیل راه حق من لطف ذل / دلیل فرقه بد راه کردم
بدست کمر کان خود را ندادو / بر آن رهبر بر من این گمراه کردم

خداوندا چه می کهوم باین جرم / اگر نه روباین درگاه کردم
غرض یکی زهوم چون دعای خیر خود / بصد هزار لوب آتشه فرشته زو

زد بوسه بر آستان عظمت / در آمدن آنجناب بمیدان کین و رجز خوانی او

بر باره کوه پیکر آمد / بر باد جهنده آذر آمد
پس داده بباد پای جولان / چون برق بجست سوی میدان

میدان چو رسید مرد میدان / بر داد ز دل خویش در میدان
چون شیر که می جهد به نخچیر / زد حمله بر آنجنا بشمشیر

بر روی هر آنکه باره راندی / گر کوه پیش چو که براندی
بر کله هر که تیغ بنهاد / از زین بزمین دو پاره افتاد

باره سر سر انش از تیغ / چون ژاله که بارد از دل تیغ
افتاده از آن گرده ناپاک / افکنده چو حقی چو بر خاک

پس هیچه بر چون بر آمد / زان وجله خون بر دن بر آمد
استاد نهنگ بحر ایمان / چون شیر ژیان میان میدان

بعزم در آمدن چو خرنده شیر / بعزم کای کو فیان شیر
میان شما که چه شد رستم / دیگر نه اینه من کیستم

منم آنکه گفتم زقالوا بلی / بدو هر صلای شه کرد جد
من اینک نه عهد جمید دم / که از روز ذر زر خرید دم

خمیزه طلعت خوب و زشت / گل من باب وفا بیش سرشت
مرا مادرم دلقه شیر وفا کش / پدر پرورید هم برای فدا کش

جفای نداند دل صاف من / بریده به تیغ وفا ناف من
پدر نام من حر از این ره نهاد / که مادر ز کوفیم آزاد زاد

نه اینه از آزاد کوفین کیست / هر آن مرد کز جان غلام علیست
نگفتن از راه وای این زیاد / برون برد عهد الستم ز یاد

هزاران شما بر نه ائی که زد / مرا از خطای من آنکه نمود
کنون آید از زنده کی عار من / عدو کو که آید به پیکار من

من این جان سپارم به تیغ جفا / در آمدن صفوان بن حنظله شریف بمیدان حر و قتال کردن آنجناب با آن لعین خاکسار تاب

که ایشه بجانان خود دام پا / حر را چون بر عرصه دید عمر / ز رزه برزد بخود چو بید عمر
ز لشکریان لشکر آن نامرد / دو بصفوان ابن حنظله کرد

گفت این بشر مت آتش خو / گر ضیب سنان حنفی او
در دل صف بحر نیل فلک / در خرنده سماک همچو سمک

جز تو جنود بر او بیاوردی / مرد میدان او تو نامردی
لیکن اول بجنگ او شتاب / بگمند فسونگری ده تاب

شایه از زنده ماه حشمت و دار / بر بی آن نیک بخت از راه
دو بدیدی که آهنش دهست / تیغ مبارز مرد و نامردان

پس بزم مصاف صفوان جوان / سر و بر از تیغ حرب از آهنت
با کمال تجمر آن نادان / بشد سوار سمند کوه توان

از میان سپه بیرون آمد / سوی آنک آن بسوی خون آمد
چون بمیدان رسید آن سرور / لب بشرع فسونگری بگشود

گفت ای حر مرغ بی اورا / شرفه خویشتن بدام هلاک
عجب از چون تو اهل عقل / که زنی خویشتن به تیغ چه

در جهان موسم از بهر بلیه / رو بنای سوی حسن و حیله
با وجود اینکه خویشتن دانی / گوئی ز ورفت طوفانی
دولت خویشتن ز دست دهی / یا بر کشتی شکسته نهی
گفت دست ز راه من بر چین / که نه بندد بکس بر شاهین
رسن اندر گلوی نار مبند / بتوان بست شعله را بکمند
خود نهیده سر خویش زهر / عیب بنگر دهی نصیحت غیر
گر ترا بود عقل و دانش و رای / نمودی مخاصمت بکجای
آن لعینی که شاه خود دانی / بی گمان لفظ او عهد زانی
چه ری داشت آن خطا پیشه / هر رگ از لفظ دانش ریشه
سر او با یهود و نصرانی / هست مشهور جنگ ریحانی
ماری هم چو هند زانیه داشت / که مرید ذی زنا او داشت
بیدلش تا هنوز بود بها / گر بنده دو لفظ دست خدا
شاه من آنکه علقه ما در او / بسته در عرش حق داد راه
پیش هر قضایی و بلیست / وصف دانش ز آفتاب جلیست
بهر زان بیاکی او پی / هم بهر خدمت مولود پی
هست خود این امیر فرزانه / آنکه خواندش رسول یگانه
از خلاش عقول قاصر هست / ذات او علت خاصه هست
بکمال مهین بهر ن / گر نبود او نه چند بود نه چون
گر نبود او نه نار بود و نه نور / گر نبود او نه خاک بود نه حور
گر نبود او نه نبض نه فلک / گر نبود او نه بیش بود و نه کم
گر نبود او بنده یک پاک / گر نبود او نه جوز بود و نه کل
گر نبود او نه ارض بد نه سما / گر نبود او نه نجم خیر خدا
در جمیع عوالم ایجاد / خود گرفته ز عقل تا بجماد
اگر از دشمن است دیا از دوست / گیت کو سکر فضایل اوست
نخوتم با کمال نادانی / رنجه از اقتضایش دانی
که بجز خاک آستان حسین / کیمیای سعادت کونین
لیکن از زهر دیدن بردار / حق را عالمانی انکار
ازین حرف خاد رنجیده شد خود / بگر نیزه خود حوالت نمود
جواب دید آن سرور حقی / ستاره بر دو زشان شقی
گر ز دست شما نشان چنان خورد خورد / که هر خورده آن بیگانه خورد
برو با ملک بروی که ای کاد بهر / هر زبر ولیر آمد آرام بکر
سر خود بکف چون شدی پیاده / دیری اگر نخواهی پای دار
چنان رهم آب از نوعاصی سحاب / که ناری و گر دست بر آفتاب
سکاطه کنند در ناجید از این / اگر زنده مانی سنان آن جنین
بدو جسته آنکه زنام خدای / سنان از سر سینه خود ما
چنان کوف گر پشت کش بیه / سر شبنه بگرز بیرون دو دیه
ربودش بلس از زین بیاکی دست / بر آوردش آنکه زباند به پست
ز دو آن تخته کین چنان بر زبان / که خواند آفرینش زبان آفرین

شنیدن ارباب آن زمان بر تنه
بیدین سرو یا چون سنان بر تنه

چو بر لب صفوان سوی مادر حسن / بر آورد سر تن داشت گوید بیش
بیکبار تیغ خاص آخته / سوی آن شه شیر دل تاخته
چو شاهین چالاک شه پیش تاخت / سوی طعمه آن شه کیش تاخت
یکی را گرفت از دو دال کمر / کشیده بش چو صعوه بیچال بر
ز دو از تهافتش چنان بر زمین / که شد ریز ریز استخوان لعین
بر آن دیگری بیخی از فرق زد / که از زهر تنگ سیاه برق زد
چو دید آن یکی نیست جای ستیز / ز میدان خان ناف سوی گریز
پی اهرمن آن حریف جناب / بر آنگشت از رخا چون چو آفتاب
رسید از عجب چون بنا مرد مرد / بگفت سخنی نیزه دار است کرد
چو از عهده پشت تخمش نه جست / سر از تنش سبد پیش بر فرق جست
کفانه آنکهی نیزه لخت را / نگون کرد آن سر نگون بخت را
بزه بر زمین زشت چون / شد از خون خاکش زمین لاله گون
پس آنگاه زمیدان خان باره تاخت / دوباره دولت پا برش پیش تاخت
بگریگفت کز ای شهریار فرزانه / زعجب ای خود را فتی کنون باز
امام گفت تو آزادی ای فرشته نژاد / چنانکه مادر تو کرده نام تو آزاد
جناب حق ترا این مژده باکامی داد / بر زنگاه برآمد ز بزمگاه حضور

تنبیه
در شهادت آنجناب بشربت

بخود خویشتن را بعقب سپاه / جهان شد بچشم مخالف سیاه
خروشان بشوق شهادت چو ابر / تو گفتی سپه گشته هر بر
بگفت تیغ چون اژدهای دلیر / بر قصیدن آمد به شیر از شیر
ز جنبش بر آن سر گشت سرفراز / روان بر دو بر پای اسبش فتاد
هر آنکه از قبیله باره راند / هر باره بر پیکر باره راند
بیک حمله چون تن ز قلب سپاه / بیفکند چون سوی ارنج براه
کلی جانب میمنه تاختی / که از میسره بها سر انداختی
چو آتش هر آنکه بهنا و رو / بیچید چون موصوف عدو
هر صف که آن شیر دل پا فشرد / چنان بر دن سر خلیفه شمرد
چو شیر ژیان شاه در نر کمان / گریزان ز پیشش عدو چون گراز
در اندیشه که شد هر چه کرد / لعینی زنی تو نهش پی نمود
پیاده هم آن سرور ارجمند / بسی از نوادان مکند از سمند
شهنشاه دین دید کان شهوار / پیاده کند با عدو کارزار
یکی پاره هر سر فرستاد زخم / سر شاه ازین پاره بر ماه سود
ز روی لعب بوسه زد بر رکاب / شد از تیغ جوزا بخدا آفتاب
اول حمله کرد آن شه شیر خو / تا آنکه چونه در هر دو
گریزنده کرده ز پیشش گریز / سیزده بگذشت از تیغ تیز
فراغی چو آمد بمیدان ملک / بدامن ز دشت شوق دیدار جنگ
ز چیزی خلاص شد راه باز / سو
روان شد که تا توشه راه خلد / فراگیرد از روی آنماه خلد

تنبیه
نقل آنجناب از عرصه کین

خان چون ناف سوی سرور دین / صبر دش آمد که ای حر از یکی بار
بگردد و چه سبز از روی دلدار / میدان بلا پا دارد و سر باز
که از نوف کند فرد و سر باز

کجا میری که دوران انتظار نه / بحسرت دیده در راه تو دارند / سروش غیب خواند مژده جان / بر شهنشاه حسن آمد زهر دار

از آنجا گرد و بر سر دو دین / بپوشیده زمین کوهه زین / نمودش عرش کای جانان جانم / من اکنون عازم باغ جنانم

اگر داری بپیمای پیش بیت / بمن ای خدای سرو قدت / جوابش داد سلطان زمانه / که ای شهزاده فردوس آشیانه

برو خوش باش حسن بر وفایت / که من هم میرسم یک از قفایت / بیت / پس کجا بعقب دشمن جفت / که بین از بیاری نشاخت

آری آری چو یار گوید آری / دلش از سر فنی شناسد پای / دو دلداده وصل چون تو و خود یک / دل دلش زنده خود خوش چو دیگر

مست مستانه هر طرف می جوش / بیشه از نعش کشتگان می جوش / خوشش دار ساده تا جهلم / که علم را کند به تیغ قلم

سنه دو دان نعره بر سپاهش زد / از نهیب مار دار ماهش زد / یک بر دوی زنجاه او هزار / گشته شه مرکز اهل کین پرکار

تیر و تیغ دشمنان زاهر سپاه / بیکی چون گرگ بر سر شاه / جمله شه از جوهر حق نامور / شه هر شک چو قالب زنبور

شوان کوش از شماره زخم / شه سپهرش بر از ستاره زخم / آنقدر کو در آسمان انجم / جرخ کی شه بر نیز انجم کم

آه آه از قد تمک خاره که ذوار / شوش شیر شیر حق نیز / هر هر آورد شاه چون گرگ شهباز / تا کند لوی تشنگان پرواز

پس آنجناب با جمال کرم کوش / رسید فرزند این گناه مرا / حواله کرد سایانی بر بره دست / جسیت که به آن سبت قرآن توحید

چو گشت مخزن توحید پاک داور / هر دو صفحه بر خواست از کمال / هم آنجناب یکی تیغ از ترش چو جوشت / که چون جنار نمرش تا کرد دوش

ز بسکه هم تنش از زخمهای کاری شد / ز چشم هر یک چشم بار جاری شد / کمال ضعف بر آن جان پاک دوران / بر پشت پاره نماز نمش توان بود

چو آسمان ز شر پاره بر زمین آمد / ز آسمان و زمان و زمین این آمد / تبصره / شود و روی لشکر که شه بکس / بناله گفت که ای داور رس بادم رس

حسین بد یاورم ای یار هر بد یاور / ز پای افتادم ای دشمن ای داور / نوده شوق حضورم بجز آتش بیاد / نمی اندم دل نتوان انتظار ای دلبر

بشوق پای بوس حضرت این غم بر جان / زنه چون طایر بگشت پر پر بر آورد / بدو دست جانم نفس من بی شد / که بر آب فرات ای حریم جبه آورد

ز تاب تشنگی سوزانم چون عود در مجمر / بدست ساقی کوثر پیاله ساغر آورد / بیا تا مرا هر سر زنم لب خرد / که بنوشد نشنه دیدار سیر از کوثر آورد

در تشریف آوردن امام بجالین حر و وفا دار

عدو جان خواه و جان جان جانان / بیت / بجالین حر و وفا دار / بماند در میان اندک کشش بیکر آورد

صدای حر خم بشنید آن سپهر جلال / بهر صدمه پاره بر انگیخت مضطرب بحال / نخست و نوحه آمد جمله شهزاده / بهر مرکز شه را زجوف آن بیکار

ز آنجا بجسم شه خوش موز بود در حق / که گرد بر شه آن شخص و تا بکی / گرفت پس سر آن بیکفت را بکنار / بیستین ز جنش یک کرد و دعا

باین نوای حزین شهریار ملک وجود / بهر صدمه گاه و فاصف حال او محو / وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نَادَى حُسَيْنٌ / بَجَادٍ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّرِيخِ / وَنِعْمَ الْحُرُّ فِي مَرْهَجِ الْمَنَايَا / اِذَا الْاَبْطَالُ تَخْطَرُ بِالْعِصِيِّ

فَيَا مَرْحَبًا اَضِفْهُ اِلَى الْجِنَانِ / وَمَزَوِّجْهُ مِنَ الْحُورِ الْمَلِيحِ / لَقَدْ فَازُوا الَّذِي حَضَرُوا حُسَيْنًا / وَاَلْوَوْا بِالْجِنَانِ وَالْفَلَاحِ

صدای مرثیه چون حر ز بگوش آمد / بعین شدت بهوشش پیش آمد / بی امام سر مرده چون بهر کرد / شکست نیت کرانه کی سر کرد

کشوده چشم بهستم کنان بنقل حال / به پای شیخ چو پروانه گشت که مثال / تبصره / حر صبر در فدیت سر میکرد که می کرد / فدای جانت ار بیکر میکردم

درین عالم که ریزد هر ملک از طوف دور / اگر دوح و دعیت بر می کردم چه میکردم / بآن جرمی که بر زد سر زمین بهشت و دوزخ / اگر کفاره آن سر میکردم چه میکردم

برادر مصعبم را گر فدای سرو سبحان هم / عمدا رام بر دو نمی کردم چه میکردم / معاذ بحشر که علی را بر صاحب / بدکردن این حشر میکردم چه میکردم

کنون در حضرت داور که خود زنده بآن مجمع / اگر بعد بعد ذر میکردم چه می کردم / سبب ارهش هنر چو توان رهش بیرون / اگر از خون روس عمری کردم چه می کردم

عنان انس و جان یکسر بر بیزد گفت حمد / اعانت بر حسینش کی کردم چه می کردم / تبصره / بگفت پس که ایا بنده دل و جانم / بسوز تو بر دل و جان مطلبی نمیدانم

سوی عرش رحمت چون زوار این دریاد / برآمدم ز عقب ملک این سر آشوب / که مژده باد ترا بر تال خیر ای حر / که نیست جز تو مبشر برای خیر ای حر

ز این سر دلش برآمد مرتجب تا ام / که خیر چون مقصود شود ز خدم امام / کنون زودمان نور جمال شمس سبل / بخ شاقلی والی ولایت کوثر

ز سر مژده تا عاقب هر سر شدم آگاه / اول الله ان الله انه / بگفت این چو شمع آتش آب حواله / بر بدار نفس تن بر شهنشاه

حسین بر سال نشسته کو بآن / بر لعل حسن مجتبی با امام حسین / بآنجناب که در دل این سپهر جناب / ز خون او خس و خاشاک کرد باز

که خاتم ابو جنش کمن بر دو حرا / بدا خرید و زهرا دستید شهدا / سعادت هر جهان ده دو نور عینش / بگوش هر دو بکش حلقه حبیبش

سوال امر و نهست خود چو حاجت حاله / بیا بنیه و کن جان چو حاجت بیت سوال / تبصره / نمود نیت که باین این بود بآن آن / بقرب آن محمد خان بود کان

مزن بنقل من آنقدر بیت ایام / در شهادت جناب مصعب برادر جناب حر رضی الله عنه / که خوش بنقل هم هشتم رسد بنام

روایت چو در بر نگاه یار نشست / فتاد حر ز قرآن تقرب مست / رسید نوبت اجناح آن سوده بنب / شعله راز بدست ز پرده مصعب

زوال زید مشتم بدایت مضمر / جهانش ز اذال شهزاده بر دوش چو شر / رسید پس بسر بیکر هیاء رک حر / بسمای که از او در کرف خوش حر

بود دیگر هر جاک آن سپهر سرشت / بسی چو بدند ایچو حر نمی کرکشت / ز راه عهد و محبت امام دین پرور / نوال کو از دلهای دلبر نیک حر

چو بیلی که نوا جان تو آشنا آید / فرود از آن جان نیک بر پایه / نمود عرش که شاه مرتبت مصعب / کجا بین برادر حر و کین نعم امام

همان بنهم مرا بار بارگاه شهم / گر این برادر من می‌گشت خضر رهم / هزار شکر خدا را که کرد آگاهم / ز خنجری که مرا برده و از راهم

کنون مرا بمیدان هر چه هم کن / تصدق سر شاهی که جمله هم کن / عوض چو جنت میدان نمرده‌ام باش / بشر بشوق شهادت همان میدان باش

بلی تصدق برادر کشد تیغ معروف / نمود صاف دل از کینه و ز ناصافی / ز دو جهان شوق آن خضر چاک / که حق چو برافکند در خاک و رگ

بروز شوق جهان پای بند جان بگشت / در آمدن علی ابن حر تنها بحضرت امام مجید و نوحه آغاز بر دیدن نعش پدر

روایتست که نور چشم دامن حر / علی که بد شکفته گل گلشن حر / شهادت پدر و قتل خویشتن چون دید / ز تاب قهر حضرت چو موم گردید

ز شور شوق شهادت ز بس کباب تب / صبح قهر دل منتظر در تاب آمد / بنوحه نام خدا مش صدا بر دو لب / که ای تا بگنیم سیمای خود بر آب

علی ز خیل حرم پس باطاق خادم / بدین جامه بر آمد چو بر حضور امام / ز تاب خویش بشب آمد و وجود جهان / بسد ادب بر کاب مبارک شاه دین

ز بانت پدر معنوی بجا چو رسانه / تحیت پدر صورتش بر خویش خواند / رسید بر سر نعش پدر بآه و فغان / چو بلبلی که بر چیند گلش اسیر خزان

بسوده رخ برخ پاک و سینه چاک کش / باین خوا بگر سکنای ز روی قهر تش / تقریر / همی کشای پدر جان جانی فدایت / خوشا بر حال و احسن بر دو غایت

که بگذاشتی ز سر مرد از سر / برای بادی سبط پیغمبر / کسی که چون خوای باب گردی / بجا ماند علم در جهان نامی

من از پی دو دم شرمنده هستم / که با هم مرده و من زنده هستم / غلط گفتم تو از صورت برستی / بمعنی زنده جاوید هستی

من اندر جان کنش در دلم و قرن / تو هستی جستی از زین دام و قت / من اندر بند غم از زهر گرد / توانم رفت بستی آشیانه

ز جانت کاش من هم گردمی و نقش / بگفتم با تو در میدان هم گفتمی / همی گریم ولیکن بی بکاست / که از بالا بلا بشکسته بالست

این دو دیده من سنگ بارد / در مخاطبه امام با علی ابن حر با سعادت و تحمل او تحمل الحق / کر جان بر جسم پاکش رنگ دارد

شاه و بین زین مکالمات گریست / گفت این نوجوان سه رو گریست / ماه رو راه لب با فغان است / در سر بیکر پدر بر جست

سر بر سر تو از جا حرش سر / با دب عرض کرد کای پسر در / خانه زاد نشسته ذو المنن / پسر خر با دخایم من

دل کشیده ز عیش و نیاد است / طالب رتبه شهادت هست / خضم بخش تا چو حم و پدر / جان فشانم بر راهت ای امیر

گفت دانای هر خفی و جلی / نام تو جست عرض کرد علی / پس ز روی لطف آنسرور / کرد رو بر شبیه پیغمبر

گفت این طفل جهان تو هست / پایه اش شاید دار نه پست / لطف حر نامه ارث این / زان وفا کیش یادگار است این

بین بطفل چه کامل انسان است / رد بر لطافت و احسان است / از جفای زمانه پست شده / پیش کشته دل شکسته شده

چون

چون شنید ابن علی بهر دنا ز / همش آن پادشاه بنده نواز / عرض کرد ای وقت سبحانا / این چه وقت است و این چه مهمانا

حال مکانم بهتر است نیست / وقت مهمانی و ضیافت نیست / این زمان کستر ده خوان چه / ور زبین چه با هل ولا

بغزا خور حال پی در پی / هر کسی می برد نصیب از وی / شاه را کر هوای احسان است / چشم من در پی همین خوانست

اذن بخشا که تا کنم لب تر / زوی ناب جام غم و پدر / شاه دین این سخن ز زاد و شنید / سر ز بال اجازه اش بجنبید

گفت کای نوجوان نیک بهر / پدرت در رهم گذشت از سر / گر تراهم کنم سر حق جنگ / تا شوی طعمه عقاب نهنگ

نام آن شاه جهاز عرش مکان / مطلق میرود زبان جهان / این ز اصناف جنبی هر راستی / خفی بهر او ضرور است

وانکه وقت کار و راز تو نیست / طلع و کار رزد کار تو نیست / چون شنید این خبر نیک اقبال / عرض کرد ای مه سپهر جلال

نفعی بهتر از شهادت نیست / او ز اصناف خبر مستغنی است / نام با هم که زنده هست بگیر / از شهادت چه حاجت است بغیر

گفت که ملتی شهادت نیست / باعث سبب این سعادت نیست / توان کندن از دشمن پرش / می توان شد بشهید حضرت اوست

عرض از خلق قوم ناکسان بود / آن یکی خواهد افتخار شه بس بود / گر چه حوصله رشادت نیست / وضع آن جز پی شهادت نیست

نه کرمش نه بستن است عرض / نفس جان شکستن است عرض / با همین سبب شاه ذو المنن / شکنند پیل مست را گردن

مور اگر یابد از زیر آن زور / پنجه بر تابد از سلیمان مور / طفلم ار چه ولی رنجیده جوان / گوی مردی ربایم از مردان

انعوض از جان منت ری یافت / سوی میدان عنان توسن تافت / خود جناب شبیه پیغمبر / حسب الامر امام دین پرور

جند کاهش مشایعت فرمود / کله خواند بکروان بود / شد مرخص پس از شاه اکبر / خوخوبان رسید بر لشکر

گفتن ابن در درج حق در باز کرد / تقریر / در شهادت علی ابن حر و شهادت آنجناب / میدان در فضا آغاز کرد

بر اندام میدان ترازل فکند / چو گفت ابن مضامین بیاک / ادای کرده صورت سکوه / که دارم بدل از شما کوه کوه

منم شیر هیجا علی ابن حر / نذر پای حرم فرزند و دختر / مرا شاه این بس فضل و جب / که من از شهادت دارم طلب

گر بشد جام من بکف بار / که برد رکه رحمتم داد بار / دلطف حق بر رخم باز کرد / چنانم رخام سرافراز کرد

که مخفور چشم خدا آمدم / بشبه همبر خدا آمدم / که بینی چو مرگان مرا دادام / بنور دو چشم کرامش علام

رسد کی سر چرخ بر چنبرم / که من خانه زاد علی اکبرم / پس از قوم کمره یکی کاو مهر / بر آمد بمیدان آن شیر شیر

طفلی که چون من حق ز پیش گشت / تاج شهادت سر افراز گشت / طفلی که کس بکس ایشان نگار / کر آیت و رحمت حق شد یار

بعد کاو تا دمی بی کله بود / که آن شیر دل بشت بستی نمود
سنانی زد از سینه تا در سرش / که از پشت بگذشت بی هیزه درست
همینی دگر بر پا این قدم چو برد / ز جای که آن بی خود خود خورد
بایشان بیامد بیک حمله / که نشنی ز شمشیر آن شیر خو
ببرد آنکه آمد بمیدان ماه / ز طوفان تیغش بآتش پناه
شهنشاه دین تا بیانگ بلند / دعا کرد در حسن بر آن ارجمند
عمر دید چون هر که آمد ببرد / ز تیغ و سر سعد مت نبرد
فرستاد جمعی ز آن نیز / سنانداز نیستان کم آن شیر شکر
در آن شد رکین کشاد مراد / بکت از دم اکبر نا مراد
حسام انگر بر سر سپهر کشان / زدل بانگ آمد ز اکبر کشان
بیاد رشادت عدو را بپشت / چو برگ خزان رنگ دی گذشت
تیغ شاه عرصه را غازه کرد / بیاری بعضی خزان تازه کرد
خزف چو کرد روان آن هزبر دشمن انام / روان یکصد و پنجاه و تن بسوی اسلام
خود از غایت ضعف از سر سعد فتاد / عنان فرس تسلیم بر تو تلق داد
ندانمت که ای شاه محشر ادر کنی / مدای کبریت ای باب اکبر ادر کنی
تا شاه دام ای دین حق مراد رات / میان ضعیفم ای حمد اخذ ادر کنی
بعرصه خواب خوشم می برد دیگر / بمیگذارد دم این قوم کافر ادر کنی
چو آن صدای بن را شنید امام / نظر نمود بر دی شبیه فخر انام
ز آن نظر عزت چو طلب یاری / شبیه روی نبی و بسوی سوی کرد تا
بدان ربوده بی از میان قوم / رسانه عنش بسر از عنش عم و هم
بجان هر سه رخان آفرینده رحمت / بهروح فاتق هر یک هزار رحمت باد

در شهادت جناب قاسم علیه السلام

روایت که چون خرقه سات کمیش / ز تیغ خواجه و جان خواجه زاده گرفت
بآنقدر مهلت خویشتن دادی / که از آن جنگ ستانه ز تخت بادی
ربوده تو حسن عشق از کفش عنان کمیت / بی جهاد و تیغ شد بدون امام
شاد روی بمیدان با خطاب تمام
و این قتال چو بیخبر از آن شرور / روان گشت بدوزخ ز تیغ و نیغ با
ز فوق دشمن دون و معاند سفله / دل و دلبر فتی بی حساب شد بجهد
عنان بتاخت بمیدان بوم حضرت / ز رزم عنم در آمد بیزم حضرت
بجهد و صبح زن آن بگشت زده عجب / بمیدان چشید این صحبت در غرب
زمین سجده بوسید و عرض کرد بجان / که ای ولی خدا ولی ولایت جان
ز بهر خرقه بر خرقه با شاه توی / بهر سینه و سینه شاه دین پناه توی
مرا ز نیستی عم خواجگان صد پاره / ز کوی عشق و طلب کو بکسر آواره
جدا ز جانت دین از آن سینه ساداست / بعرصه های جسارت دوم از این حالت
بآبروی بین خواجگان حق بگشیه / که در طریق وفا شان نه ناک نه بشم
که عذر این کنه رفته راز حق بیجز / مرا ز لطف باین فضل ناصواب بگیر
بر او یاری خویشم دو از دین جهانگیر / که تا کنم بسی خواجه زاده زان سر افرازی
ز رزم جنگ چو این حرفها شنود امام / بیاگهی او آفرین نمود امام
پس از دعا جاه در چو دلو از دین جهان / بسوی سوی که آمد بسان صفر عرض
پس از جهادی که شاه شد عرض ادراک / بتیغ عنم جدا ز پیره ره هست

بدست عرضه کین خرقه دین بجان بگرفت / امام تحیت و خود امام تیر اعطای نام و بنای جهاد و له بر میارزت
بدان
روایت که در عهد هر خرم اهل وفا / گرفت خرقه خوشش بادا / نشسته الله شاه دین امام علیم
محیط مرکز علم مرکز محیط بود / سپهر ماه و ولایت سپهر و مه / منای عشق فزا جان کعبه یار / منار بجزه خیبر امامت اخیار
کیه هر خرم صدق و آشیان صفا / سپهر چرخ جفا چرخ آفتاب وفا / دو باره از پی امام تحیت بی شفق / فروخت بیع بیت ارش شام عشق
بهر هر دو دیج مرتضی کشود / بآن گروه جفا جو چنین خطاب نمود / کای جفا جو کو جان بیوفا / دی شبه دل شما میان بوجا
من سرور شیث همنام / نور چشم هشم عالم حیدرم / می نشد زید ای جفا جو بان خیال / کز فروغ شما دارم عدل
بی قصور کرد و کار بی نیاز / دارد ز یار رس دانای راز / دست حکمت کرد مرا با زد گشود / گرد گردون مرد مبدا نم نبود
یار من بجز ارضای یار من / بر شما تیغ آتش بجز عار من / صد جهان بودی اگر روباه مهر / کی نمود این کاو نازی هش سپر
لیک چون جاه القضا خاق القضا / بسته با قید رضا دستم قضا / بسته آنشان بسته تکلم در رضا / تا شما روباه صحرای جفا
باهم بر حق بازی می کنید / جرئت این مرکز کاری می کنید / قتل ما چون دره جان ماست / این سعادت مدتی جان ماست
کس چه حسرت عرضت از جهان / خیز ما قربانی جانان جان / هر که توفیق کعبه دارد در ضمیر / جنبه جاه زره بروی هر بر
گر بیدم در رضا و کام دوست / این جهانم بس که مرکم کام اوست / گر کنید از ما کنون چون مهر دوست / دست ما و دامن تسلیم اوست
گذرد ام دل زین سرای آب و گل / بر مرگ آمادم از جان و دل / اینه سعیم در اصلاح شما / نیست اقدر اصلاح شما
رحمت الله بینم چون جام / خیر اصلاح فساد دم نیست کام / گر ز اصلاح شما هستم ملول / چون شما را نیست توفیق قبول
باز بجدید نصیحت می کنم / با شما انجام محبت می کنم / داد و هند این ای اهل کین / نامدم من خود سوی این سرزمین
بیکه از اصرار تان ملک آمدم / آمدم لیکن نه بر جنگ آمدم / جایا در این سیاه از زجان / آتش فتنه بگشت مشتعل
چاره مانع نگردید از ارباب / تا کنم بر جانب خیبر شتاب / در جوار رحمت خیبر البشر / عمر خود در بنده که آرام بسر
با نه جندیدم ره اعظم ظلوم / تا شوم بدر الدجی شام شوم / در رسد دستم چو بر دستی بر زمین / خود مراد آن عیدم با مرتبه
حق و جوای خلاف میشود / جان تان از جنگ راحت میشود / بگزبان آنقدم بدین در جواب / زنجیرین کشف کای دارد حجاب
زین دو مسئول بجنگ مقبول نیست / صید خود کردن رها معقول نیست / گر رجوع روضه پیغمبر است / در طلوع از شام آن شوم هنر است

مرکبی را هشت تا اندر قفاست / موج آن بر عهده ما میوه‌هاست
باز با چه رنج بی اندازه برد / زحمتی از تو خدا بی تازه برد
شاه مظلومان چو بشنید این جواب / گفت باری ای گروه ناصواب
تا بدین ساعت که فارغ خود / چون شما تا کافر ناکس خود
می‌نهید از زه جور و جفا / از ریا جبین ریاض مصطفا
باز گفت آن گروه سنگ دل / سنگ بی سنگ از دل شان تا گل
کای کمین ابلهان پست کردگار / شیر حق شمشیر دست کردگار
گر گلستان توان ناب تو / یا شمال طاقت اصحاب تو
می‌نشد هفتصد و هزار قطره آب / این مرتب روشن است از آفتاب
گر حشمت شد جهان در یکی وجود / مرد میدان نبی ناشم نبود
شاه مظلومان چو این پاسخ شنید / چاره خود منحصر در جنگ دید
گفت باری ای گروه بی‌لوب / بر نگردید از زره در سم حرب
یک بیک گوشید با ما در نبرد / تا چه آرد رزم نامرد و مرد
چون ندیدند این کمین بی‌کوش / این سخن کردند از آن سرور قبول

ترجیع

پس دو لشکر بزم رزم آراستند / در مبارزت جناب ظهیر ابن حسان رضی الله عنه
کفتند

در نبیت در آن رستخیز با غم خیز / چو بر مبارزت آمد جای کارزار
گفت از آن پیش سامر نام / قدم نهاد بمیدان بطلب اق تمام
زخصمه که سوی چپ باره راند گرد / زلشکر شد دین بهر خود مبارز خواست
نگاه تازی دگر ساله بازی سامر / به پیش دارت شاه دین بگفت فی حرم
ظهیر زاده حسان چو آن صوفی خود / سوی بهود درخشید شد زنو حضور
ز آمد بمیدان چو آن تند شیر / نداکرد کای کو جان شیر بر
منم مالک عزت نشا تبن / ظهیر ابن حسان لقب حسین
بیجا مکر تا زمن دیده زید / تمان کارزاری که نشنید باید
شهم با پی رزم چون در رکاب / شود زهره زهره چو چرخ آب
هر چه خود از هست تا بنده تا / سرش می سپارم بشمشیر تیز
در آید بر رزم سپهر بلند / به بینم ام آنش بخم کند
چو دید سامر بجنگ کار در گشت / حریف موکه تا دون نوای بگشت
گفت ای وای سخت در ماندم / خنک بر کام ارثوی راندم
مشکل از دست این توانم رست / آنچه در رزم سپه کند این است
پس ز روی حیلت کافر / گفت کای شاه بیاز اوج هنر
از کمال دوز عقل و ادب / بجانب مثل تشنه عرب
ور چه تدبیر ناصوابی تو / مان مگر خفته بکوابی تو
دل زاین و حال بر داری / رو باین شاه کم سپاه آری
ده از دست و در من اجال / خویشتن را کن عیب با مال
ظهیر گفت خوان خفته و کن ناله / کلیم کی رو ارزه بیانگ گوساله
این مرتب بر جهان از نهر و بانان جنت / گر ازال خواهد در طاعت آل حضرت
آنا دعای ای دایه ظهیر منیر / ابیض از فضل فضل آل جبار گشت
عاقبت این سلیمی کرد اندر حاشیه علم زنی / بر بی تا دعتی و بر خدای ما بست
بر بست خوانی که سیادت بر جهان جنان / سلم خدا و ولی را بنده‌ای اولیاست

خشم تو نوبت در زم مرا مرات دل / عقد بجد از جنار رنگ خشم صیاد
گر تو خم گشت اندر خون خود در راه او / خو بنهادیم روحه عقد است و گو ابرام است
چو نوبت سامر بدین نعمت طلاق / گر بجنگ از جنگ آن چه بر هم
تنبیه
هر رفیق شد زان ظهیر نامدار / نعره زن چون شیر در وقت شکار
زد سنانی از زمان حیله باز / کرد گونه قصه رامح دراز
پو سامر پهلوان نامدار / آزموده در دل صد کارزار
چون چنین شد راز در دست ظهیر / چرخ احسن گفت بر نقش ظهیر
انتقاد از روح در ابدان نماند / هیچکس با موجه میدان نماند
چون چنین دید ابن سعد نابکار / روز روشن پیش چشمش گشت تار
گفت ایقوم این چه شان بی خبر / گرد سپاهی مردان بگرد نیست
گفت آن گرگ سر این صد هزار / رفع سازد شر این کرشوار
تنبیه
پس از زبان سپه نفر ابن کعب خود / که بر هزار سوار آتشی برابر بود
روان شد بمیدان جنگ ظهیر / که حمله را تا که تنگ ظهیر
ابیل بر قفاش همیزد گرد / رسان این سپه بست بسنگ ظهیر
چو آتش بهوشت اگر دع سنگ / مداری توان خدنگ ظهیر
چو گرد از رخی زرین بگنگ صبا / کجا می بری جان زچنگ ظهیر
عرض لاف زن چون بشد دست پس / بعطفای خاف شجاعت بکس
سخنین جهان پند سامر گفت / بیا سخ امان با سخ او شنفت
بگفت سخن داد هر سو خان / که شاید بیاز زد برادو کهان
باین حرم او شیر دین برد پی / زکفتری کار او کرد طی
پس از نصر صالح بن کعب کبر / در آمد بمیدان آن تند ابر
درخشید چون برق تیغش عرق / تو گفتی که برزد بکفا ناک برق
پس از خشم کعب ابن نصر و خا / بگو تا ای باب دمش وا
تنبیه
گفت از قصاص پدر کامیاب / روان شد پی حم بر آتش چو آب
با تیغ زد چو در عرصه ستبر ظهیر / گذشت جمع کثیری زتیغ تیز ظهیر
از صولت آن هر نبرد چالاک / شد زهره دشمنان دین پاک
هر چند که خواستی هما در / کس روی بسوی او نیاورد
چون حمله شاه دیر بر چنگ / آن شیر دیر گشت دلتنگ
خود را بصف پیاده کان زد / آتش نهاد و این و آن زد
بر جانب آنچه روی بر تاش / هر قامت او زخون قبا پاش
چون گشت سپاه کفر گشتان / زیر پیش دیر دین بر نشان
آن فارس شیر خوی میدان / در راند فرس بسوی میدان
زد بانگ بل اسبار زاد ول / افتاد مبارزت بمشکل
از چشم حق خنجر عمر / چون کفر که در سنجر عمر
در پشت سواری هر مبارز / شد مستنفر و گشت بارز
عمر چو دید که دیگر کس زقوم شریر / نمیرد بر خدای خویش بجنگ ظهیر

تفسیر

گرد و بر بجگه بد قدر ز / در شهادت جناب ظهیر ابن حسان رضی الله عنه
شر رعب نابکار را حجار

گفت ای سگ دل بکن مددی / که سپاه مرا تو معتمدی
کام بر عرصه رشادت نه / که زهر چه کنی رشادت به

شد شتر این شرر ره فشان / ز آب شمشیر خون فشان شان
گفت هیهات این جایه از نهیب / از یکی آتش است سوزنده
کی توان بر درفش او زد مشت / آتش او بسیار نتوان کشت
ای بسی نامور گرفت آتش / رفت بر هر طرف خاکش
گر از آن خون خویشتن سیرم / همه شیر گرسنه چون میرم
لیک دفعش باین خواهم کرد / که سپاهی مرا تو سیصد مرد
همه دریا دلیم مجتهد شوند / در کمین گاه مستعد شوند
خود شدم چاره به جرگاه ظهیر / عزم رزم شد درین ماه ظهیر
او پی محمد بر سرم تا زد / تیغ کین از برای من بازد
پی گریزم ز پیش آن دلیران / رو بسوی کمینگه ایشان
هر مشقی بود که آن شهباز / از پی صعوه ام کمر دو باز
از کمینگه کمینیان خیزند / خون آن شاهباز دین ریزند
چون این سعد شنی این سخن از او / بکید کاری آن نابکار کمین کشت
چو چون گرد سعید مرد هر او / صیاد در کمین که خویش چون او
زنگ جان بگذر چنان برآمد / بمیدان قالب بی جان برآمد
زور استاد و نامه پیش محمد / ظهیر شکست کای پدر کیش محمد
از آن او را زندگی پا بیشتر نه / که بنزد ایقدر مرغم آهنی به
نشانه سنگ پنهان زور بازو / چو با خود کرد و بیشتر از زو
بیا تا ساعتی با هم برآییم / بمیدان سنگ و فولاد آزماییم
ز روی جمله گفت ای کمان دار سنگ / مرا با تو سر صلح و نی جنگ
مرا منظور چند در همانست / بمیدان داری و زور گرز ماست
بخشم آمد ظهیر از عرض ناپاک / برآشفت محمد و چون شیر چالاک
چو سوی کمینگه جست با جنگ / ز میدان چون شرر زیست سنگ
بنزد آگاه شیر از نگرد با او / غائب کرد بر دی تا کمین گاه
کمین داران بسیار پیش پاره زاندند / ز هر سو پاره ها یکباره زاندند
خنان بر او را تا پیش ماله بستند / ره آن شعله جوالد بستند
همه بر شیر نهادند شمشیر / همه شمشیر نهادند بر شیر
فلک نالید از پی یاری او / فلک بگریست خون از زاری او
پی دوران دون پرور چنین است / همیشه حالت دهر بر این است
بیکر لحان همیشه در هر رنگیست / بشیران دایما اندر هنگیست
از دهانش تازه هر شغالی / بقتل شیر مردان تا دلالی
ولی آن گوی چوگان شهامت / زدی جولان بمیدان شهامت
نگردد از گرفت اعدای دین پاک / چو آتش شعله زد زان خار و خاشاک
ز هر سو چون عصای موسوی چاک / زدی بر نیل خصم اهرمن ناپاک
ز خون هر سو برانده جوی در جوی / سر اعدای دین می برد چون گوی
ز بس سنگ سیه را رنج بگذشت / عقیق آتش از زنگ بر سرشت
شدی خصم از زنش سینه خسته / گریزان تا بدوزخ دست دسته
نگرده عاقبت تاب ستیزه / بیفتش گشت بنیزه ریزه ریزه
چو شد ز آتش از رنج جانسوز / برآورد از کمر تیغ جهانسوز
نگرد اصله بر آن کافر دلان تنگ / دلاور نامه دو هفتاد تن کشت

دلی از گرفت ز خشم جماعت / فتادش سر و قامت در سنگ
ز جنبش یکسر موزن نبودی / که از زخمی در او روزن نبودی
فتور خشم بتن بد زخم تیغی / که از خون هر یکی بارنده میغی
دو صد چو به خدنگ اندر بدوش / پی پرواز خلد آمد جناحش
چو آمد شاه اش بر سنگ دشمن / نماندش طاقتی بر جنگ دشمن
روان ریختن خون مجروح و خست / عدو از زهر طرف از اش هست
ندانی قدرت که با دشمن ستیزد / نه آن غیرت که از میدان گریزد
زمین بر فرق از این خم خاک گشت / زمان از دیده خونین آب میریخت
از آن خوفه کز هر سنگ میرش / فغان سنگ صد فرسنگ میرش
صدای ناله های وار ظهیرا / شد از فتک سیه بر کاخ خضرا
عرق چا بکسوار عشق بارش / بجنگ جان از و پیغام دارش
بمیدان وفا چون داد تعظیم / محمد محض رضا شد بین تسلیم
ز کف شمشیر و تیر و خنجر انداخت / بشوق خنجر کین خنجر انداخت
بمیدان سر نگون از باره گردید / ره هیر در رضا با سر نوردید
پس آنگاه ناگه کدای امام مبین / شهید راه وفا را بسر خصم مبین
چو این ندای دلی آمد بگوش شاه شهید / سپرد تن از اصحاب خود بسعد سعید
روان رسیده بمیدان کارزار اصحاب / عقاب او بر بودند از میان عراب
ز ذوق باده توحید مستش آورد / بر پیش شحنه دین روی دستش آورد
امام خود بجزو داز فرازین آمد / بنزد خشم ظهیر عرش برزین آمد
کرفت چون سر او بر کنار از بوسش / که شعله آب روان باز گشت بر خوسش
روان ظهیر چو او اگر دیده حق بین / چو دید دیده بگو زیب عرش را باین
چو غنچه گل سوری از این سرور شکفت / بوصف حال خود این باز زبان حال بگفت
بگو الله بجام خویش فاک حضرت / که دارد اندرین عالم چنین عالم کرم
بهین ای چرخ چون بگرفت کارم / تو پنداری که اندر دست دشمن گرده خوارم
وی دوق بهین مردن بهیش جاودان / که جانان بر سرم استاده و جان بر بیاسایم
امام گفت طلعتم تا دو رز بگو / و صیتی ترکت گفتی هست باز بگو
ظهیر گفت مرا باز نشد ز آمال / دلم شتاب نماید بسوی آن باده
تا تی که از این جام کام جان بکشم / که از عطش هر باید عنان ز کف بکشم
امام گفت بیاران که هر یکی سرشت / نمود اند مهیا شراب بیت بهشت
شه شهید در اثنای این تکلم بود / که سوی باغ جنان باز شاه هم بگشود
زدست ساقی کوثر کشید ساغر ناز / در بیان وفات جناب میر ابن عبد الله حسنی رحمه الله
بهیزم خلد برین شد بکوثر و مستان
روایت است که عبد الله ابن یحیی نیز / چو خورد جام شهادت ز دوی خنجر تیز
پس از شهادت ایشان هر بر یک از آن / که چو از بند زنان و در جهد جهاد
پی جهاد مرخص شد از امام زمان / قدم نهاد بمیدان دیده میدان
ز خصم هر که بر آمد بر رزم شیر مصاف / امان نداد که شمشیر خود کشد از کف
گرد و ابن سعد شوم اشتر / بهیزه ابن معقل ابتر
بیک تیره روز از این زبان / وعده های دروغ چند بدلو
که بگرداند آن اشتر بشر / شتر آن محض خیر را از شر
تا برآمد بعرصه آن مغرور / بانگ بر زد بشه روزی غرور

کای بر سر از نشان حالت تو / شب بنه نیست در خلافت تو
که بروی نبیند حاق تو / بر دین ما به نفاق تو
حیف خلایق شدی به هر چه چنین / نه ز دیانت بر خوری نه ز دین
شیر دین این سخن از او بشنوی / گفت بی این سخن ز خون تو شنوی
دیده دل بیا به ای گمراه / تا توان رو شناخت راه الله
هر که را هست دیده دل کور / می‌تواند تمیز خلف و نور
هر که را دیده بصیرت نیست / او چه داند که حق کجا بنهست
دیده غیب چون خدا دارد / نکند فرق دلو کرز کاو
چه بگو سالها خدا گفتن / چه حقیقت بنا خدا گفتن
گر چه حق در مغز است دنی نهان / لیک خواهی اگر کنون بجهان
همه دشمن فاش دشمن دوست / که ز نکبت آنچه حق بار است
آنچه داریم بر جماعه دست / تا نشد غالب آنچه بر حشت
چون لقی را نبود جای کنون / این سخن نه صلاح کرد جنون
هر دو در هر که چه اهل نیاز / دست کرده بر در حق باز
تو حیا بین شقی چه بی شرم است / به قدر بی خبر ز آزرم است
که با جنگ جدل بحق دارد / باز بی روی رو بحق آرد
بحق با خدا کند دعوا / بکشاید کفی دگر هوا
با همه دشمنی که بر بار دوست / خواهد از حق نستطیل بر اوست
با چنین ابجدی مناقی کول / چه عجب داشت اگر بیه بتول
گر دل اینقدر اگر سعیه نبود / با وجود جهان زمام دارد
بیزه شقی گفت زمام / که بجا عار گفت آن کمام
لفوق هر گفت کای دادار / باقی از آن باطل آرد دمار
پس مناقی کشیده تیغ جفا / چون ز اهل رسیس اهل وفا
گفت آن تیغ را بزور تمام / سپر تیغ گوشت اسلام
تیغ باطل رفتی چو موی گشت / حق شد از زین برای باطل راست
شیر دین خدا ز فرق لعین / گفت تیغی بزور بازوی دین
حق از اول نبود اگر چه سنان / گرد از آن باطل نقطه جان
پس بکوشید با عدو بجا / تا ز شمشیر بجزی اعدا
شد طواع جهان فانی کرد / تکیه بر گفت جاودانی کرد
پسر عم سپهری خود / گفت بروی که ای بتر زنبود
کشتی امروز راه دی بجهان / که نظیرش نه واحدی بجهان
بگذاوند او بروز حساب / دی ای بی خرد بگو نه جواب
چون شنید این عتاب از آن کافر / شد برون از میانه لشکر
متحیر بر طرف می گشت / کو گیتی رو نشوار دشت
تا بشد هول غالب بشکر را / بشنو شد دلیل بدرک را
هر آنچه بگذرد از خود بی خدا فانی / چنین کسی نبود از خدا جدا فانی
خان عالیان چون پیش حضرت / کسی از او حضرت ز دشمن خود دوست
چو در رضای خدا کیش رضای خود بازد / خدا مدار جهان را بکام او سازد
کهی از آن بگفت حضرت / مستطاب
مقدمه شهادت جناب امیر علی الصلوة
گرانت رو حضرت رضوان بجای تیغ قدرت

سر بر خوشت ای دهر سرگون کرد / سرای جبرت ای چرخ دار گون کرد
بعثه شت جفای تو وارگونه چرا / ز جیش کاسه است ای سرگون کون کرد
باد بیای حق از بنده و عهد کن بیکون / بعثت دور و نوح بچو کاف و نون کرد
خدای مردم دیده دانست خون جگر / مدار ای بصیرت تو که چون کرد
نظر بسته عروس دهب زخون نگار / خای گفت خفیت بعثه خون کرد
قمر بزم شهادت بستون خیمه / ببین که جنات اسرخ بی سون کرد
رسید بیک شمس حق بدان جاه / که تا زهره ذات صفت قمر بروان کرد
چو کرده باشد عالم سپهر این حرکت / سپهر چرخ ارق بیکون کرد
علی الله وام قمر سر گشوده با جرم / بعثه شمس در آفاق سرگون کرد
زیار در و قد تیر چون کمان با / زده بقیمت بهرام بچو خون کرد
ز ضرب نخله خم ساز حضرت با عهد / زبیم کشته تر از تار ارغنون کرد
چه قدر کاو جنگ کاری که بر بدن / بقیه وصل دو قان دو هر دون کرد
مهوی بیهده فانی خرق خلق نگذ / جگر بیقصد لولاک خصم چون کرد
هنوز در غمش این سینه آسیه است / هنوز در بصرش بانگ ناله کون کرد
روایت است که قرآن کوی دفا / در شریک مادر و هب آن ستوده نسب با بر تحمل حالات
نشانات
بجان بجان چو سپرده سر و تیغ جفا
رسید پس بوهب نوبت روان بخشی / وهب بگونه وهب هر آسمان رخش
چون سرو قد و سرو با سمن پوشیه / و بر ماه رخی ماه ارژه ماخوشی
هنوز سر نزده از نخش نخله تر / هنوز مانده نشسته بنخله اش بقمر
از اتفاق در آن روز با بصد شادی / نشسته چو بر او چرخ گشت داماد
درین نشو که چه دی کریک از پسرش / عروس و ماد را و هر دو چه علم نوش
قمر که مادر آن خسرو قمر بودی / بحق ماه و بحق ارژه های تر بودی
چو دید خوان چه گستریده بی دریغ / بر خواص وفا بیک بیک نصیب از دی
بدین مشت بده در پای تمتش زده بوش / رسید جیش وهب سیر و زن بجوش خروش
گفت بان ای نور عینیم وهب / دی بوای فرز کو شنیدم وهب
تقیه
سر مرا جیش او کنون تو کشته / قرة ماه جوانی سفیح شد
سرو نازم آشیان بوم گشت / زاغم از صحرای چین گردم گشت
ترک عمرم کو همه بر بار خرش / ز قهر هفته ماه من انتظار خرش
ز آنکه ایام خم انجام من / بر تو بنود حاصل ایام من
صرف ایام جوانی کرده ام / چون تو جان نازنین پرورده ام
گیده عمر طرف بجوان تو نیست / تو ولا جانه و دیده جان کس نیست
گر نشینید بر سر پای تو کرد / می نشینم زان بر بر کوه درد
ز رشت گر بکسر موکم شود / همچو موت جان من در هم شود
ای مرا شر شیر از جان جهان / می کجید آنکس از آن جان
لیک مانده در میان قوم اهل / یکه من چون غلط نون سبط مون
شرتی خواهم ز خوش تا ز دل / شیر خود را بر تو بنمایم بکل
تازه ام بر زن بیخ زین ابرو / تا روم بر جنش زهر اسرخ رو
بی تعلق چه بیک و مرد اند خیز / خون خود در راه این سرو بریز
باکی ساخ چو این ساخ کشان / کاخ قدرت راکشان بر کهکشان
زانکه هر کس خاک او چون شیشه / در جهان باد او هم شیشه

هر که جان نه بر هوش مردوار / باشه مردان نگردد هم‌وار
صعوه و سیمرغ کی همخانه اند / یار مردان مردم مردانه اند
در دلیری گر نشد تنها زنت / کی زنی با دی دشمن شاه دست
چون دهب این مژده از دلدار شنفت / همچو گل از باد نوروزی شکفت
گفت دلدار جان و سر قربان دوست / من چه دارم هر چه هست از آن اوست
چون رزاد و هر ملک چیش فرمان رزاد / گوی از او چاکان رزاد و میدان رزاد
از ازل من بر جدی گر جه / در ره این شه چه گفتم و نه
یک چون آن نوخواس چنوا / بیهوده ماند بهشت بی‌نوا
رو حذر منهاده اندر سعی باغ / باغش از باغ خزانه گشت راغ
تنگ که جان بر جان فشانه عاشقست / زان سیه‌داران هوای بدرقست
گفت رو دیگر شنو از من تو فاش / از زمین دار انگر این من مباش
راه مردانرا چنانکه زن زند / کی چنان اهرمن رهزن زند
ناقص اصل است زن در اصل خویش / می بگوید هر کام وصل خویش
گفت این باش چند بر دهش / آن جانا کو نهاده رز ازل
کشور دل هست از آن لوابی / پای کشت جنت شاه گرچه
کی بدین کشور تواند بر کناز / لشکر عشق حوریان حجاز

تعبیر

پس از نگار مرتعش شد و یکیش / وداع جناب دهب از خوابس با خویش
در آمد پیش جانان جگر ریش

بگفت ای مهربان جانان جانم / بگفته بیوه سخن جوانم
اگر چه در جهان آخر چه هست / جوانم بار سخن آشنا هست
دیگر نخواسته ما را جدا نه / جانم شد مبدل که ندانه
بجهان گل نگرده غنچه و شکل / به تیغ هجر شد بهره دل اصل
چو این بی جز بتقدیر خداوند / جهان بهتر گزارد با تیغم خورسند
بود کی صحبت جانان بجان به / دیگر عاقبت بینی از آن به
نهنگ خاطرت اندر قیامت / همه در رفته از دو چشم شامت
سیان بیشمار بی یار مانده / کی با صد هزاران خار مانده
تنی چند از گروه عاقبت بین / گرفته اذن میدان زان شه دین
بگیل خلد پیش آهنگ گشته / شهید راه نام و نام گشته
گروه دیگر از اهل سعادت / ستاده منتظر بهر شهادت
همه بر هوش لذت جان گرفته / زهر بو هر زه جانان گرفته
عیان بیند هر جان مشتاری / بجز رخصت ندارند انتظاری
ولی چون نوبت منتظر هستش / گر آن نوبت منتظر هستش
فتاد از جان سپاران اما هم / بگوید طبل سر بازی بنام
کنون باید ره میدان نوردم / بدین تا جان بود زان ره نگردم
سپرده سر به تیغ خوم عاصی / ستانم حفص خاص الخواصی
دم مرگت جانا کن عدالم / زمین هشت خلف ماند حدالم
ز زاد چون نوخواس این خفته / بپاسخ فصل شکر بار بگشود
بگفتا جان فدای آن امامی / که چیزی بیش نیازد بر غلامی
فدای راه او جان و جهان باد / چه گفتش هم این و هم آن باد
نصب در راه او هم از خوب / بر در پای او سر با ادب

بنام

بنام ایزد که نور جنت و بن / بر آن دارد عرش و دوش بر بن
که چشم از نام و ننگ خویش پوشم / چو مردان در ره یار بیش کوشم
و بحکم حق می گوید که بشنین / نباشد این روا و شرع و آیین
چه بود ایکاش جایز بر چهارم / بجای مجرم مغفر نهادم
زبر بر کنده و دیبای فرنگی / زره بر کرده می چون مرد جنگی
سنان بگرفتی چون خاصت یار / بیا گوهم خاصت بهر اغیار
چه حاصل نام زن اگر زن هست / اگر چه صف شکن مرد افکن هست
بر و بگفتن هر او از نهانست / که اینجا موقع ابرار زان نیست

تعبیر

بیاید در حضور شهریارم / در عهد بستن جناب دهب با خویش که در حضور حضرت نام م
پس دهب با اتفاق نوخواس / شد مشرف چون بتر پای بوس
نوخواس از آه سینه آب / برکشی از زیغ نقاب احتجاب
جای آب از چشم تر خوناب ریخت / ز زهر بادام سیب قاب ریخت
عرض کرد ای سرور والا نسب / عزم میدان چه دارد و هب
اوقه هر دم زیاران او نکنند / از مقام و مسکن مالوف کند
تا بتا در عزم خود را نکنند / در میان حضرت خوشکوار نکنند
داورم داند دیگر داورم / تا چه آید بعد از اینها بر سرم
من از دایی زیب آغوش بتول / این جفا ما را همه دارم قبول
گر کنون در حضرت سلطان دین / عهد بندد با من حضرت قرین
کاندر آن خوفناک محشر کارگار / مادر از فرزند خود سازد فرار
با من او راه وفا پوید نه غیر / اندر آن خوفناک مرا جوید نه غیر
از فدایت چون بیاید بار عقد / پای نهد بی من اندر دار عقد
دیگر اینکه هستم ای دوست خدا / اندرین غربت زنی بی دست و پا
در دل نامحرمان کفر کیش / کیفر محرم ندارم بهر خویش
چون طریق هجر من بسپارد او / بر سر مردان مرا بسپارد او
نامیان اهل بیت محترم / چون کنیزان دگر بر سر برم
هم توهم داخل بگذ خلق ایشان / هم زمین بیت انور ایشان
گونه آید اندرین دشت ستم / دست نامحرم ز ذیل عصمتم
این کلام دلگداز آن نگار / شنود این بگریست چون ابر بهار
پس دهب گفت ای ملکه کن / حضرت شاه بر این بشنو که من
بی وجود این گل زیبا سرشت / پای ننهم بر گلستان بهشت
وین گل یاد خار را از جور خار / بر تو بسپردم ترا بر کردگار
شاه دین گفت آن هوا بر دوستی / ضامنم من بر شما فردا پس
بر وفا کوشش من از دوزخ چو سیل / نقش طوبی از بر پیش گشت عرش
نیک تن از غالم جان حاجت است / رنگی بر پیش از این ره و هب است
چون از این دار فنا بر لب رحت / از سر تخته بر آید رو به کشت
عالمی بیند همه مهر و وفاق / دامن و عالمش بیتر از فراق
جان و جانان است و دیگر بی نفس / در غنیم لد بر زال دلم بر زال
گرد روپس بر عروس غم جهاز / کای عروس بجلد غم غم ساز
دو کمن از بی کست خویش غم / می سپارم کاهل بیت محترم

دلیران شام و یاور گرد
پس آمد به میدان سه سرداران
در اوج توحید حق باز کرد
ان تنکروا فانا ابن الکلب
ضرب غلام مؤمن یا لترب
حتی یلاقی القوم مرّ الحتوف
تقی بانگ زد خرم غدار را
رستم سواران همه خاک پست
چو مهری که رخشد با هر سیاه
چو ترس قرع تیغش از خون و گرد
بهر تو که چون صرصر رنج گشت
در آن حمله چون از دم تیغ تیز
پس آنگاه از قلب سپاه دو دگر
بگفت ای صدف در شاهوار دهب
رضای خاطر من ای پسر اگر چو تو
پس مملوک خود از تکلف آن زمان
آمد بقصد جانانه دیدن
و بیمه تنها بنشست دلبر
گاهی ز ابر چشم اشک خونین
گرد مخالف تیغ دغل را
از آن چو موج گلدشت بگذشت
باد چو آنکه اندر آن هیجا

در رجز خوانی و مبارزت جناب وهب

بگفته رها کند ز آب و گل
بر استاد و دامن چو خورشید پاک
امیری حسین و نعم الامیر
لذ لمعة کالسراج المنیر
ان تنکروا فانا ابن الکلب
سوف ترون و سترون ضربی
وادفع الکرب واما الکرب
لیس جهادی فی الوغا باللعب
حتی یلاقی القوم مرّ الحتوف
چو بشنید این زاده سعد شوم
شد از تنش بجست آب او چو موم
همه روی بسگ در چو شراب
بموج آمد اعدا چو دریای آب
ز آن خان فخر محمد پرور دلیر
چو شهباز جنگ پرواز دلیر
ولا در جهان چنان ابر بار
بفرق ما شد ابر بهار
سوی هر که با گرز کوپال شد
اگر رستم عصر بد زال شد
بدرک بهر سر که کردی نگون
بدر بکشی هر سر سر نگون
هر گلخند پل زن بسگ سنبز

صراع بر بارهٔ آنجناب از نگار
تصحیح

بعد شتاب جوهر صراع بار پسین
چو در رسید به نزدیک مار نگین
جواب گفت که خلق مار از تو خاست
من رضای دل مارت نه با رضاست
که تا جامت خود خلعت شهادت پوش
نثار روی بخیند بی صراع عروس

تعبیر

دیده آنکه آن غزا شهوان شهیدان

دهد

وزان فشنش بر پاست محشر
چون خنجر برده سر در گریبان
ملوث نخه باد در هجران
گاهی ز تیر آه شرر ناک
ریزد چو باران هر برگ نسرین
ریزد پر و بال از نسر افلاک
گرد مخالف تیغ دغل را
مشاع بی را از دل کنند
باسر و نازنش دلوند هوند
از آن چو موج گلدشت بگذشت
زو تند باری بر سر دیگ
بگیسان نمش با خاره خاک

هم سرو بن شد در بوستان خوار
هم سنج گل شد با مار پرخار
ای چرخ ظالم ای بی مروت
ای ناچشیده ذوق محبت
فصل جوانی کردی جدایم
از قوم و خویش و آشنا و بایم
یا سر دفتم هوند دادی
زین ره بر تخم مرهم نهادی
کامی چو رخشی سوی مرادم
کشتی پشیمان از بال کامم
با تیغ ظلم بیداد اغیار
دستم بریدی از دامن یار
دور از دیار و یارم کنندی
بر خاک محنت خوارم کنندی
اینک چو شیخ بهره از اصل
دورم ز اصل و مهجورم از وصل

تعبیر

صراع بر بارهٔ وهب از عروس

شد تشر در این احوال با آب
تشت باده خویش انگند بشتاب
در آمد در بر جانانه بنشست
حمایل کرد اندر گردنش دست
بگفتا حال ای چاره جوان
بگفتا صبر اندک غم فزون است
بگفتا اهل دل از غم نجوشند
بگفتا از هنر چون آتش هوشند
بگفتا سر دولت چون کمان است
بگفتا از ما جور است بر جست
بگفتا بر دو باری به هر کار
بگفتا کی توان بیرون جهیدن بار
بگفتا خنگ صبر از زهر این است
بگفتا ضعف تیغش جز زبان است
بگفتا شد کلی مرحوم جوانرد
بگفتا در فنت شبها سحر کرد
بگفتا رحم از نجوم نو حالی
بگفتا هر من بگذشت سالی
بگفتا جست این آه و ناله
بگفتا ظلم زند بر قلبم دم
بگفتا ناله و فغانت از چیست
بگفتا بدعی جز نالهٔ دام نیست
بگفتا ذکر حق بدم نه کافیست
بگفتا این ناله را هم اجر و فیست
بگفتا وده دات کو هر فشان است
بگفتا بی کسان را این فغان است
بگفتا کس بکار ایزد لیست نیست
بگفتا آری بجز از دوی کنم زیست

تعبیر

در مبارزت و شهادت جناب وهب بن عبدالله

اندرین دم زخمه اهل عناد
چون صدای طبل مبارز دلم
زان صدا اشک همه کاه عروس
جست از آن رنجیر نگاه عروس
گرد دامادم چون دواج پسین
شد بگردون بند آه عروس
پای بنهاد بر جدل رکاب
جا بجا ز آن گرفت ماه عروس
راند توسن بر صحنه کاه نبرد
همچو موزی که از نگاه عروس
از کمر برکشید تیغ مصاف
همچو آن ابر دی سیاه عروس
آن سپه را که بود در میدان
منظر هر فتق شاه عروس
کرد از احوال خود پرسش ستر
بد هر لیلا بخش زراه عروس
انفرق سی دشمن نامرد
سالک مسلک جهنم کرد
خرمه را چون آنکه زان برداشت
رایت دین زخنجر افراشت
گرد با آن جماعت نامرد
آنکه با خاک نوده هر هر کرد
ضرب مقلوب و کوبها سنگین
جنگ شد لبسان قلب عروس
باد چو آنکه اندر آن هیجا
داشت یکدل کرد دلبر جا
بلطف محنت فراق عروس
بلطف درد مار ما عروس

هر دلاوری زین کشت برخیز / که بر پی رخش بسیان شیر / پسر سعد تو هم از او چون دید / آنکه از پور زال زر شنید
بانگ برزد بلشکر هشدار / تا بیکبار خوتم بد کردار / جنبند تیر باران / تیر بارید همچو باران
بسکه بنشست تیر بر رخش / سر بیک تیر ماند هر کرخش / از این تیر خون چنان جنبد / که دولت از نیستان رود
بر اشهاز شد چو تاج عروس / خون داماد شد چو روی عروس / شیر دل باز با چنین احوال / بود با آن کینه گرم جدال
آتش از گرفت جراحت و خون / در نمایش توان بهشت چنان / زهر پاره بان صد چاک / سنگ زد حلق گیر با بر خاک
ماهتابی سر تیره نشست / آفتابی بخاک تیره نشست / برق زد ابر تیره بر خورشید / دیو دد برد خاتم جمشید
شد عقابی اسیر دام ذباب / شهپر شاهباز زیر عقاب / گنده پیلان سر از سنگ / در زمین کوی لب شد تنگ
دست بیهوده قاتل نامرد / بعد از آن ظلم بی حساب که کرد / سر لشکر در سعادت تنه / سوی لشکر که امام آنکه
مادر بی نوای او بر جست / سر فرزند خود گرفت بدست / خونش از ناخنهای مشک تتار / همچو گلگونه بود بر رخسار
گفت کای نوجوان نو دلها / پدر و مادرم فدای تو باد / خوش نشستی بر آشیان رضا / بیک گشتی زمیدهم آزاد
زین بر دو آن آن پدری / که تو پرورده داری که تو زاد / شکر لله که در حمایت دین / در تو دیدم کمال استعداد
چه غم رشادت از چنگ سر / نامت از دفتر فاضلان / مجمله کرد جلد شد از چشم عروس / حور مجبور با او خلد آباد
کرد کار عروس حکم کند / در میان عروس داد عناد / وانکه آن بیک زن سر فرزند / عیسوی قاتل شقی افکند
گفت این سر نثار جانان است / ریش ما در این طریق آن است / کاستخوان دلو بم باز فشانیم / در ره عزت باد دستانیم
پیش خاطر شکر و سرای وجود / کمتر است از یک سرای جهود / تو بنهیم جای جام سفال / مغز فرقش دهیم جای نوال
چون سر ماه رو بقاتل خورد / قاتل از ناشاد و جان بسپرد / زد و ابرو و تیغ هندی آخت / سر مقتول کار قاتل ساخت
قمر از غم چو ماه خیمه گرفت / دست در زد ستون خیمه گرفت / زان گروه عمود و فرقه دشت / دو معاند زیک عمود گشت
پس منع گشت دو سرا / در شهادت عروس و عمیر / باز گردید سوی خیمه سرا
رو بیت که بعد از شهادت امام / عروس بی سر او رو بجلگه ماه / رسید چون بسر نعش یار خویش نگار / نگاه کار بماند و بدید از آنکار
در آن قیامت غم حشر در آرات / چنانکه گوید اندیشه او دیده گمان / شخصت یک بزد جیب و خویش نادان / نه جیب جامه تن بلکه جیب جامه جان

چو جسم یار بر خاک نواسه خویش / گشود روزنه ها بر دو دیده خویش / شاه پس سر خود را بر دو سینه خویش / گرفت دیده بشوید ز زخم تیغ خار
ز هر دو دیده بر خون دو رخ خون / از جراحت دگر بسینه اش افزود / چو زد زبانه دل سوختش زبان حال / بگفت در دل خود چیزی بخلق دل
جانا فت با این دل ناشاد بیکنه / با حقت آنکه خود خود بیکنه / بر خیزی عزیز میرانه خود زند / شاه همیشه ناز بدامان کنه
کو آن سر ماه که لب بر لب نهی / تا کوبیت که حلق چو بیدار بیکنه / که با عمود مار فرزند مرده را / بر حرمت مبارزت ارشاد بیکنه
کاو از خود بیست چون خازن را شهید / در دوی جسم خسته داماد بیکنه / دامادی که قسمت و گرد جمع هم / دیگر مگر چاشنی تماشا می کنه
این خازنه که من کنم از خون جنت / این خازنه بلکه خواهر سجاد بیکنه / ای نوجوان جوانه جدوت مران / بیکر سجاده زیت دادی کنه
دامادی و عروسی با برکنار نه / همره مگر نه همره خود با می کنه / ده عمود با هر حسنه جانان خونناک / آنهم اگر بسینه خود می کنه
تنها مرو بسجده که آهی کشم ز دل / کاوان خوریان تو بر با می کنه / ارملو من زوالت که نشر بکنم تا / چون کاوه که صلح و دعا می کنه
صبح انتظار خون صبح تا دمی کشد / جان انماس قتل زنده دمی کنه / آنست رو که بلکه رسد خصم سنگدل / با یک جهوم از نفس آزاد می کنه
رو بیت که او را چو دیده شد خون / شقی خادم خود را جنبش امر خون / بر دو دست عمود بر دو نفرق عروس / کز آن عروس عروسش بر دو بسان عروس
شاه را سر کف پای حضرت داد / بر دوی پیکر جانان جانش جان داد / پس بست خاتمی از این قصه کاینات مرحوم / سیاق عروسیت از این دو شیر زنان آموز

در شهادت جناب حضرت رضوان الله علیهم

رو بیت که بر ماه شد چو آه قمر / زدی خونش با بست عرصه گاه خود / بر زمین مشغول زمین اتام / عذر وضع چو برداشت طلعت علم
چو مهر گفته عمر و ابن خالد آن بی فرد / میانه شق خون نفت و چو جدال / از این سینه دل خالد گرفت شعله دود / بی قصاص پدر شد هر بر داشت بنیرد
گشوده چنگ جدوت بکلمه شیر / بلند کرد و بگردون زجان ضیغم / جماعتی چو از آن روبهان بهر اندام / بپا لهنگ شهادت قضا بهر شش ساخت
پس از شهادت او سعد ابن حنظله / بعرصه گاه جدل گشت بر دو خنجر ریز / چو زد بگرز خون جمع از آن گروه شرار / نگشته هر جهتستان خلد بار گهر
پس از شهادت او عمر ابن عبد الله / گرفت رخش آن دو دیده ما / خوشت وارد و تنش بیک شهاب جهم / بآن گروه بشیاطین صفت نمود هجوم
میان ارض و سما با شهاب ثاقب تیغ / زهر و جان شیاطین بست تیغ بر تیغ / بسنگ خصم دو دعا جنت پیش السنگ / شکست بار بکت شیطان الغوایت
شد بجنگ چو هر سنگ و خاشاک / رسید نوبت و قاص زاهد مالک / نهنگ وار بدریای خون شتابید / غریق بحر بی قعر فضل داور شد
چو گشت خود گواه بر صدق حق قاتل / زنور حلق عمیدان شریح شد رقاص / بر اهل کینه در آویخت آن سوار دلیر / چو جرم مرگ بر آورد زود بغلت

چو طرف که برآورد روی مهتاب / کمان خمش عدو بود و خمش آن صفات / ز خورد دور چو طفت بنور خاک / خمش چو چرخ کوکب هر آن کوکب

فتاده باتن صد چاک در وی خون قطره / در صفات جناب مسلم ابن عوسجه رضی الله عنه / چو ماه یک شبه نیمه و شق خورشید نمود

دو تیغ که بعد از شرح طبل حضا / بنام نامی مسلم بند کوفه فضا / دی از اکابر اصحاب سرور دین / باهل دین خدا جای چشم حق بین

برابر سر بسلوک آنچنان سلوک داشت / که بر جا یکه سایسته خوی داشت / بروی اشتیاق بلکه نبود و جهد / شنیده بود برادر دیده و نامه نمود

برای فتح عدو مقدم مبارک داشت / همیشه نارک فرمانبرداری داشت / بجاه زده خاصت خصوصان عجم / عدو رزمی داد او جام بزمی جم

روایت که او بار اکتساب مبین / بگوشه بود باستاد جبرئیل امین / بتر باطن قرآن کرد بطن قرآن سود / کرد درس کرد تا بطن قرآن سود

از آن جناب آیات حق دانا بود / پی کشیدن بار جه توانا بود / بین بسر است ذوق حق که آن بی / حالیش بخاب برداری قرمه

چو آنجناب بفرمان شاه کشور جان / چو مهر گشت فروزان ز مطلع میدان / نخست خواند غضنفر بصوت رعد آواز / نوع شاه شهیدان قصیده غرا

پس از قصیده و تعریف اصل و نسب / در صفت رفتن و شهادت آنجناب / طلب نمود مبارز ز قوم لاغر و لب

ز قبایلیان اندر آن داوری / بمسلم تاخت و شد کافر دی / نخستین شقی زد بشمشیر / که تاج از سلیمان برد مسلم

پس از زد آن حمله شیر هنر / سنان کوه بیمار نامرد و مرد / چو فتنش زد از پهلوی پهلوان / گرفتند برآمد سنین سنان

پس از زین سر نیزه برداشتش / چو سر بیاری سر داشتش / تو گفتی بدست بل نه دار / سنان سنان کافر آورده بار

بآن کشتن مسلم زادوری شاه / رسید آفرین نامه خرگاه ماه / کشتش ایشان همین آفرین / که گفت آفرین آفرین آفرین

چو شد در سینه سنان زهره چاک / پس از آسمان سنانش بخاک / فشنی چنان زد که سه توی چل / برون رفت صد پاره از توی چرخ

بآن زور بازو بکاکش بکوت / که گفتند حسن چو دشمن چو دوست / پس آمد لعینی چنان صرصری / بپیچید بر گردنش از دری

لعین دگر با بمیدان نهاد / روان داد خاکش بنیزه بیاد / عرق بیک بیک آمد بتنان عدو / بمیدان جنگ بل جنگ جو

گذشت از سنانش چنان می گذشت / بتنان که لشکر زنان می گذشت / چو در جنگ میدان بل صف شکن / برانگیخته هیجاه تن اهل تن

ز بیم ولد در دگر زان سپاه / بیاورد کس رو بآوردگاه / ز رزمش بجا بیک سنوه آمدند / ز هر سو گروها گروه آمدند

سپاهی فزون تر ز حیل بخوم / بگو نیزه ی ماه دین زد هجوم / ز دستم ستون آن در آوردی / زمین شد بهر بر بل خاوری

تهنگ و غازان توهم گرد / در آن بحر خون خویشتن گم کرد / ز شوق شهادت در آن بحر خون / شدی دمبدم شورش او فزون

کز این فوج کاهی بآن فوج زد / در آن بحر کین هر طرف موج زد / چو صرصر هر سو عنان پیچ بود / عدوی کم از موج کو هیچ بود

ز خون جوی بخشش بر آورده سیل / فروزش خاک میدان بتل / گروه دگر چون در آن گرد دار / روان کرد زاهدا بدار البوار

از آن زخم شاه که کهسار داشت / ز هر کل یکی اهر خونبار داشت / ز نام تحمل جنان توان / بدان شد ز دست جهان بهوان

دلیری که او پنجه بر ماه زد / نیارست از ضعف دل آه زد / پی برزمین دار گون شد از این / که در صدر زین بود بدر زمین

امیری به بحر جد غرق گشت / که رخشش همه بر سر فرق گشت / سحاب از خجالت ز صبی بر دناب / که در تاب بود از رخش آفتاب

تهنگی بشد غرق گرداب دم / که شیر ژیان را کشیدی بدم / خیالی زین کند شمشیر کین / که بدر روش از فرای بستان دین

چو آن یار ذوی دین ارباب داد / در تشریف آوردن امام بر باجناب حبیب ابن مظاهر رضی الله عنه / شهادت شهیدان را مداد و لطف

شه دین با حبیب ابن مظاهر / بیا نگاه او چون گشت حاضر / سرخشت زفاک دخون برآورد / چو مهرش پایه بر گردون برآورد

خطابش کرد کای صاحب سعادت / کو را باشد این بدم شهادت / بنام ایزد که بیگو بنده تو / بر لطف و عطا زبینده تو

ز مسلم چون مسلمان حضری / بنام ایزد که تو مسلمان حضری / ترا این سر که تاج ارز تیغ دارد / بمیدان خون از او چون تیغ بارد

امانت بود وی از جانان جانت / نگو کوی او ای آن امانت / تو رخشی با دعای ما حد زم / بما ماند از آنکه بر ما هست لازم

کو خدا است تنها از برای ما / که من خود از برای خود نهادیم / بمسلم پرتو جانانه چون نامش / تن پاک جانش از تو جان تو پاکش

ز بگه کو جان خویشتن کم / در آن پرتو چو در خورشید انجم / چنانکه بود از خود فانی / زفاه باقی جان جاودانی

چو گل خنده ان شد و چون غنچه لب بشکفت / چو بلبل با زبان حال می گفت / کزین زخم که دست حق بینند / هزار باید لیم چون گل شکفتند

چرا این مرگ را از حق نگذاریم / که هیچم سر سر زانوی شاهیم / چنین عشرت کسی را در جهان کو / دو حق این اجل را اجر بنکو

مرا چون خونبها سبط رسول است / دو صد خنجر بیک خون قبول است / بر جان آفرینده جان چو باشد / بر خورد قدر یک مرجان چو باشد

حبیبش گفت کای یار گزیده طینت / بشارت باد جانت را ز جنت / باواز ضعیفی با سخنش داد / که بر دوش بخت مژده بیاد

حبیبش گفت کای یار خدا / زمان فرقت آن جدا / پس از مرگ اگر من زنده باشم / نوا از دوستی می خوانم

ولی بعد از تو بی چندان جانم / درین راحت بسایه در خانم / ترا این موج خون گر سر گذشت / مرا می جوید از تو در گذشت

بگفتا بی وصیت خبر از ایم / که اندر باری این شاه دینم / بروباد دشمن دین افتد ز گوش / که تا چون من ز خون خود کفن پوش

جهیش گفت زین پیش خواسته / بحق این دلی آنه سوگند / که مقصود دل وجانم همین است / مرا جان از ازل فرمان این است

بمیدان وفا پیش رخش یاری / چنان نازم بشوق جان سپاری / که ناگوینده در وقت خوبی / غریب گرچه را به جیبی

پس آنگه گو مسلم را بحضرت / که بردم مژده وصلت بحضرت / بگفت این و بهر جا داد برهم / سوی پا تخت جنت تاخت آدم

روایت پس از نقل انتقال تمند / در حدیث بشت فدا از گفتار در فتح جناب مسلم نامدار / خصم دعوی شاه دیگر بلند

از آن مشاهده بشت این بدی مرد / پی عادت لشکر زبان طعنه گشود / که وای بر شما را چرا بهر جهود / از نیک خون بهر کان قوم خود بریزم

بدست اندیشه بخان محکم نبند از جهل / بسی بگریست آنکین های خود زنید از جهل / از این سم تمد باید بر آهیانه زمین / نه گوش شرع شنید جهل شاه باید زمین

همین دلیر که کشیدند تنش آن جنان اول / که کاوی گفت کاوی بان احوال / مراد بنده بعد میان بسی حق بود / صحابی که بدین او محو کس نمود

زخوده های عجم در یکی که خود بودم / بر دوره داری ایشان نظاره نمودم / سپاه حق که از او دیدم اندر آن میان / ندیدم از آدمی لرزای خصم بهم

بپرش از آنکه کسی باشد بمیدان تاخت / و تیغ تیز سر شش غرشیر بر انداخت / بر بهر مخالفت آن محمد جنا بر ور / که گو ورزی مسلم حدت لشکر

ولیک محمد زبی قتل سر در بهم / زباده از همه کس داشت اهتمام تمام / بی اگر چنین مرتبه کسیه بخود / خصومت شد و دنیا و دین چگونه نمود

روایت که جواز شهادت مسلم / در شهادت بسر جناب مسلم ابن عقیل رضی الله عنه / جوان نوس و صاحب سعادت مسلم

جوان صدر و طلع هر از ده ساله / بماه چارده شش ماه خطا نه / بسته تیغ کمر بر هنگام بود / رسید پیش خداوند قهر القهار

زمین سجده برسید با حال ادب / بگو نشین حضرت میدان قوم بود / بنات حضرت میدان شاه دین بود / چو نوبت باز بگردد بجانب مادر

خنان زد مادرش کای جان مادر / بنام نامی مقدس داور / گر کرامت روز چنگ از جنگ داری / مرا در زیر بار ننگ داری

حلالت می نگرانم گو شیری / گر تو او اکنون چنین شیر داری / بهر قدر این سر به جیغم و رتن از تو / رضا هر گز نخواهم گشتن از تو

بگو آن نشان که این نوس نهالت / سر بار و تو در و بار بجالت / پس آنگه رو سوی شه باز گردید / سوی شه باز چون شهباز گردید

نشد با جمله هزاران آه و زاری / چو حاصل کرد او زان جان نثاری / روان از بهر جنگ آمد به میدان / روانه شد مادرش نیز از پی آن

خنان خیزد زبی کای نور دیده / تمنای دل تحت رسیده / تحمل از نشکر تو بیشتر غم / بجان باز و خدمت کاندرین دم

نشوی شیر از گفت ساقی کوثر / بآبه کان بود شیرین و شکر / از اینجا شیر و زن می گشت باطل / بطفل خود و سالش دل امید

مشو خنجر بر پیش داده ترتیب / بجنگ دشمنانش کرد ترغیب / هم آن مرد هر طرف از روز نکه تاخت / سر از کوران روی تن بر انداخت

بهادری با مخالف کرد بنیاد / که در رفت آن جهاد مسلم زاد / بآن طفل بقدر بیست تن مرد / بجنگ افکند چون تر آتشوم نامرد

از زخم ناوک و شمشیر خونریز / زنهای اقدام آن شاه نوخیز / ز گرد انگیزی سر زرد زانی / گل باغ محبت شد خزانی

خزان بنیاد شان سعادت / بر آمد صبح فراق نهادت / عرض کرکان چو آن یاوه در خرم / سر از نه با حسام کین بر بریده

بسوی مادر زارش نگندند / میان خاره و خارش نگندند / بافغان مادر زارش بر فرش / گرفت از خاک آن ماه خوشه

نهاده رو بر روی لاله گونش / فروشستی ز آب دیده خونش / بگریه روی او بوسید و میوید / بموی او بوسید و میوید

بدان حالش که هر کس دید بر کس / در اوصاف جناب جدال ابن ناصح بکی بخشش بمیدان / یکی کس خصم ناکس دید بر کس

روایت چو ماه سید مسلم زار / بجنگ گشت مقاران بهر مسلم زار / بنا بگفتم جنگ شیر ابن قرآن جدال / بطبع شرح نهادت میان بت جدال

چسان جدال بجنگ جانب بد خیر / چه بدر مهر درخشان بر پیش و سر زر / بنام حق که کرشان عدد بتسان / توان گفت که یک لطیف از نشان

سوع رهم بر بر گو چون زنا تا فوق / شنگ بجو و فاشه به بجو آهن غرق / خود جو دیده جانش غرق بجو دیده / بگفت ذانک مصداق ینه بیش

از آن زره که بر پیش چرخ بر زنگ / عیان جلال نمودار چرخ هشتم بود / نمود مغفر آهن بتارک سر بل / بآن چنان که بیالای آفتاب زلال

سپر بکف و جدا رک میان گمان بر بال / جدال مطلع یک مهر بر آمد و بر جدال / جدال هم چو مه شب بود تازه و آمادی / هنوز بود بر او خرده مه شادی

هر دو بس و کشش از دیده خون دل آن / بسان عطف بدامان ارشد آوردن / که ای عزیز تر از مردم مرد و نهار / بعرضه که بود هر زرگ مردم خوار

هر دو که هر سمت این سر بسر کنون آید / که بر شاه هم از این عرصه بوی خون آید / جدال از آن مه بر خط و خال شد دار خط / بگفت می نهر سد زآب طوفان بلا

شهادتی که امد بهر شاه حور است / بهر شاه و دهر شش و صنده مغفور است / خصوصا آنکه بنز بگیر سید نهادت / نه بند شاه و دنیا نه شاه عباست

شنید امام از ایشان چو این جواب / ز روی مهر بسوی جدال کو جناب / که تو هر کس تو دارد ز هجو نوازی / ترا معاف نمودیم ما ازین بازی

زنا بخلق که در هر نفس حرفیق آید / بر حرم و راف و جهان ما نمی شاید / که بگسلیم همه همید و داران را / زجا کنیم نهال و حال یاران را

جدال چرخ نسنیم و تو کل این عالم / شنید و بر شیر گرگت مانند غلال / بزاری گفت کای سلطان تخت عالم / جدال از روز نه کمتر نی و نی جدال

تو خورشید سعادت بلا من جدال / چسان بشکسته رخ از خون جدا کرد و دل / چنان شاه که شان نه نشه آسمان / بمیدان شهادت ده مرا از دل جدال

فدای خاک سلطان شهیدان یا الحمد شاه / در آمدن جناب جدال بمیدان اهل مضمار در جنگ جناب / بمیدان شهادت ده مرا از دل جدال

پس آنگاه سلطان دین بعد هزار / گرفت رخصت و آمد بعرصه بیکار / روایت که رفته خون جنگ بمیدان / جدال نشره آفاق بدیسان جدال

حضور و رفته اند از پیش که وقت عزا / خاندانت قدر کشی بیان تیر قضا
به تیرهای خود آن نامدار تنگ شد / جمله نام خود و نام باب خویش نوشت

میان هنوز که اول شهای داور کرد / پس از شهادت مضاعف همین جزو کرد
کای جفا کاران من بیک وجه مشکلم / با شما در گر جدید بکار خیبر می کنم

میزنم آتش به خانمان وجود اشقیا / گر چه از خیل ضعیفم کار آوازی کنم
من بدل بتهان استان رفتم / بر تری زین باره بر خورشید خاور میکنم

گر کشم تیغ جدل آتشی خود را از میان / ماه ماتم نو برای هفتم داور میکنم
نشئه لبیان میدهم در راه شاه کربلا / در رهش هم برگ سر هم برگ فهر میکنم

روان قیس شاهی زاهل عدل / در مجموعه و شهادت جناب جدل رضوان منزله
بروی تاخت تن جعد جدل

بعد کام مانده بمیدان دلیر / نشان داد صاحبش بسر خود و تیر
بنان گشت مرتسا بر تیر سپر / دلیکن سپر فی ز تیر قدر

زشت کما کیر چون تیر جست / در ریش سپر سینه در هم شکست
برون شد ز پشتش بصد استقلم / شد اندر زمین نا بسوفار کم

چو دید ذاین اهل کین از جدل / رسید ز چون از غضنفر نضال
زبیم خدنگش دگر از آن سپاه / بیاورد کس رو بآورد گاه

برانگیخت توسن جدل دلیر / بگو تیر بزی شب چو مهر منیر
برستاد چون خور بصف انتهار / بیکتن مقابل بآن صد هزار

بقصد عدو چون کمان کرد زه / کمان کلک گشت و ده تیر زه
زپس بر عدو تیر باری نمود / کمان کار خونش جاری نمود

زهر برگ بیدی یکی خار گشت / زهر تیر ماری یکی مار گشت
زخون عرصه را کوه چون لاله زار / به فصل خزان شد بهاری آشکار

یکی مهر میدان چو گرد کمان / عدو چون نزد چو برگ خزان
که بگشته خزان صولت جنی / چو در خوش شد خور به تیر افکنی

چنین گفت راوی که آن تند شیر / بتر کش درون داشت صد تیر
بهر یک از آن زد یکی کوه کیش / پس از ناوکش چون نکی گشت کیش

برانگیخته در عرصه کیش و کمان / کشید از کمر اژدهای دمان
بشوق شهادت بر انگیخت اور / بر تیخت با طلعت کفر نور

پس از کوشش و جد جهد بلیغ / برانده خشت جمع و گر چون بر تیغ
زپس تیر بر چین شدش بر جبین / تن پس دین شدن کر کردن

زبسیاری زخم کاری که داشت / زهر زخم یک نهر جاری که داشت
بگو رشید عمرش بر آمد زوال / بر تیر شق شد خوب جدل

خدا بان ابروی جدل / کشش آن ابرو داشت آن خاطر آن / در شهادت جناب یحیی ابن مسلم مازنی و هو ابن جعد رحمه الله منزله
بآتش زفایق مریز ابرو / مریز ابروی مجتان او

در مشت که بعد از جدل یک زمان / کرفت مازنی یحیی ابن مسلم از آن فتال
بسکسان چو شد ناز جدل کک / بود که در او ولایت بیت / زخ ارلوت جان از جهان ماز
تیغ تیز جفا جان جاهوانی باب

پس زاده عرده جعد رحمن / دیاخت سمند سوی میدان / فی گفت که طلب بد پیم / قربانی شاه کربلا

کس هر دره خدا نکرد / نادره او خدا نکرد / چون پایه شاه ما بلند است / هر دست به همش نه بلند است

ما اهل وفا به آن مکان باز / با بال جد کشیم پرواز / پس تیغ کشید و زد بلشکر / افکند بعرصه شور محشر

کرد آن جدلی که چشم افلاک / نادیده چنان جدال بر خاک / هر سو زمیان اهل کین تاخت / از پیکر سی نفر سر انداخت

پس کرد هجوم قوم کافر / از ناحیه سر دلاور / تیغی بنواخته آنسان / کز جان ملک بر آمد افغان

از بچه که صهبین پاک / چون تیر برون کشید چالاک / زان زخم به چهره وفا جوی / خون گشت روان بباغ چون جوی

زان تیغ نکرده تشت بازو / کوشید چنان به همراز / تا بار دگر زفرقه کس / افکند هزار زده شقی نفس

پس گشت غریق رحمت حق / در شهادت جناب مالک بن انس و عمرو ابن مطاع و حبیب ابن مظاهر منزله
شد بر شهدای کشته ملحق

روایت چو آن شیر شد نگار بکس / رسید نوبت میدان بمالک ابن انس / زنور شوق شهادت بعرصه تاخت / خطاب کو عمر سعد را بانگ بلند

عمر ابکر دکارم که تو عمر زمانه / تو به بغض آل حیدر نمی کم زبان از آن / بنام عمر بنیان بر داد و دست در تو / ولد الزنای زاده تو نکر خود این خواند

که بود حسین کنون بر زمین عنون کردن / بجز ذوکسی تر نبیند بسر بر تکلم / بود این عمان حسینی که مبارک پیمبر / همه گفت در حق او من اذوه خدا و نبی

ولد الزنای نادان کنک گفت این عنوان / که بقتل شیر یزدان بی دین سمند زانی / بی جنگ ربی نه بلکه بی وعده در عرض / بزمین کنی خصومت بخدای آسمانی

ولد الزنای تو بود از خطای مامت / چه در تو بی چه سعد بخود مرد زانی / بسر بر با کف خود سر چون تو نا خلفرا / اگر او چنین نمودی که تو نطفه جهانی

از این خلافت مالک عمر بجز کوه / بآن نهایت بد شرمی مقتل کرد / روانه کرد یکی را روان بعرصه دیگر / زضرب کاری کارش نمود پاک چو طی

پی محاربه پیش کجنها او دیگر تاخت / روان سرش زکی تیغ کجنها انداخت / پس مبارز کاری چو او فلک شد / برانده مالک سوی حمالک خود

بجان بجان یکی را به تیغ کرد تیغ بار / سپرد مالک میدان بدست مالک شار / پس از هجوم شیر بران فرقه مالک / بلک بیت فردوس بدان شد مالک

بعرصه پس عمر آن زاده مطاع آمد / ز تیغ تیغ شهادت جناب مطاع آمد / پس از شهادت او خسرو زاده منزله / رسید از وی جمای وصل بر حبیبه

تفان که دور مسرت ز تیغ دشمن کشت / در شهادت جناب حنظل ابن امیر المؤمنین ع ۳۴ ه شهید ابن حبیبه و نه نفر دیگر رحمه الله / حبیب و هاشم از این عالم خراب گشت

بری کام دل ارید از این جهان خراب / گرفت شهدا نشسته زین سرای کنشت / گرفت دور مسرت از این الم آبا / چنانکه شاه دین از فضل نوشتاب گشت

بدشت کرب و جد بر شفق روز حساب / گرفت ظلمی که از جنبر حساب گشت / هنوز رمح ملک طی نکرده بد جهر نشسته / که نصف مرکب شاه کامیاب گشت

بجان بجان شهدا در کنار نهر فرات / سپرد نشسته بکر جان بکنک و تاب گشت / بکنگشت بستان بر تراب دنیا / همینکه خاک بسر آب از تراب گشت

مان رو قتی که دشمن باز دعام ام / از وی خندق آتش چو سیل آتش تن / شد اعتقادی که در وی کسی گرفت / گر بر آید محشر با طلب گرفت
سراوی که در آن مجتب بداد حساب / زند شش آتش کین آتش بجای حساب / زخاک او جهان خوک ملک جهان / زبی حجابی آتش زند حجاب کنشت
کشید زیب این غم نادک آهی / چنانکه از سر صد بر آفاق کنشت / هزار سال اگر خاقانی نویسی بخت / یک از هزار جنگ بآن جناب کنشت
زبان ناطقه عاجز است اندر آن سخن / کز اول کینه بر آن بخت بنو آب کنشت / عنان بجانب مقصد که این الفاظ / ز تعظیم و راند از ره کتاب کنشت

در ورود جناب هاشم ابن عتبه از مدینه بکوچه و مشرف شدن او بخوشت بام

روایت است که اندر میان آن غوغا / پس از شهادت قیس ابن عتبه از شهدا
ز روی دشت یکی شهسوار شد پیدا / که عقلش از نظری گشت عاجز و شیدا / بسر لواء مطلق ز مغفر عادی / بسر سپهر بر کوکب زوج فرد وی
چو دلک که بی جذب جان سکه زین / نمودی آهن آن کار گهر بامیان / هر آن جبسته یکی ترکش مرصع جنگ / بسان سنته پر از نیزه مار بر دو فنگ
نکنده دوش مسلسل نکنده پر جعبتی / بر آن کمانه چو قوس قزح بر کمینی / بکف سپهر خشان که دو خور بخش از وی / کف سنانه که آتش فزود بر کینی
رسید و بر سوی میدان چو شد باد گشت / چو کرد باز ز جوخان بگرد میدان گشت / پس از آن عربده و جولان پس از آن حمله / بنصب خطاب فرمود بفرزند خطاب
که ای باکره مکره منم آن جدی نامه / بشما کان بد راه و بار جیاد / منم آنکه هاشم ابن عتبه شنام نام / پسر عم سعد سناق که ذو
زوینه همبر بجوانی خدا یم / که جنگ هم باین کو بگر از بی خدا یم / بنام حصر بنجو بلند میم یافت / بهمین جدول مستم بدرشن یکی که
بگدائی آمدم من بدرش بی اعتقادت / اگر از دوم مزاند زی جرات فدائی / منشه عدل زاده برج امامت خاقانی / مگر آنکه همچو قمر مولد ارزنامی
پس از میدان سوی حضرت بگرد / ره و رسم ادب با سر نورد / با خان کشف کای نوز خدا یم / زدار الملک جنه پاکت آیم
اگر پرسی ز احوال مدینه / پس از تو وای بر حال مدینه / چگویم بر تو من زان دار سهم / که دار الکفر شد چون کوه دشمن
چو دیار زمان دین خوارج / بیار از مدینه گشته رایج / مدینه آنچنان بر شد زکفار / که مسلم می کند بهلاش الخار
بنی هاشم همه خوار و ذلیلند / در آن دار بدعت بی دلیلند / مسلمانان که بی سردار مانده / همه چون گل اسیر خار مانده
فتاده روضه جدت ز دوش / نگردد کس بگرد روضه مطلق / نشست کرد بر آن مرقد پاک / شده کم عرش اعظم در دل خاک
صفا از جنبر و محراب رفته / ز بستان ولایت آب رفته / بیاد دم باین اوضاع ملی / بعد شد از وطن دیدم سعادت
کنون که آمدم دیدم شما را / میان قوم بد دین بد مدارا / دلم بود از وطن زان درد و کیم / از این غم آمد از زبان و جهان
نه بینم در جهان جای اقامت / بغیر از خاک میدان شهادت / بمیدان شهادت رخنم ده / که از این زندگانی مردنم به

یافت چون از امام رخصت جنگ / در آمدن هاشم بمیدان کین و خواستن او بمبارزت خود ابن سعد لعین را / ناخت بر حربگه بدون درنگ
چون در آمد به پیش لشکر کین / بانگ بر زد که ای ابن سعد لعین / بدرت سعد روز جنگ احد / پیش جنگ سپاه احمد به
گر بر آن مغرب باری / اندر آن جنگ ای بسی باری / پدرم عتبه اندر آن غوغا / که بدا اعدا عدو دین هدا
همه با دشمنان دین می ساخت / تیغ بر شاه انبیا می آخت / پدرم را رسول نفرین کرد / پدرت را دعا و کفرین کرد
عکس آن روز خاک ما امروز / گرد صدق کلام حق بر فروز / بجنگ ابیت من احتی / بجنگ همی بیت الفتی
کس نیازد دگر بفضل پدر / که بر آید فدا بخواهد اگر / هر سعد از شقی شقی از سعد / هاشم از عتبه و عمر از سعد
من که دارم بسر هوای جهاد / مرد میدان خود زاهل عناد / جز تو تا کس کسی نمی طلبم / چه بطاهر که با تو هم نسبم
نسزد جز تو ام مجاور دی / آمد میدان من اگر مردی / این سعد این کلام او چو شنید / همچو بید از هجا بخش لرزید
خواند هیبش آن منافق بد کیش / همه سر کرده کان لشکر خویش / گفت این شیر هست آتش دست / پسر نامدار عم هست
بهر من در میان دشمن و دوست / جنگ با این عم فی نیکو نیست / وانگهی جنگ مثل من با او / فی المثل هست جنگ سنگ بسبو
قطعه از دست او نخواهم رست / در شکستم شکست لشکر هست / چه دلی خواهم این زمان تازد / از سرم فرخ شتر او سازد
چون شنید این جواب سعد لعین / سر دبر از سلاح حرب از آن / زد اجل بر فضای آن نامرد / رو بمیدان شیر مرد آورد
بود شعبان امیر ملک صلیب / که با مداد خوم لد ذاهب / در هما مرزوز با هزار عذم / بود وارد بگرد بلد ارد شام
چیره دلی بعد او جهان دیده / فی جهان پر دلی چنان دیده / سگی و دندان بخون فرو بردی / ای بسا خون پر دلان خورده
گرم و سرد زمانه دیده بسی / در کشتن و گفتن شعبان مناب را و هجوم آوردن بر او در آن نامه و هزار بود / کوه پیکر چو او ندیده کسی
چو آمد بمیدان لعین عنود / بهاشم زبان فصیحت گشود / بس گفت از آنکه بنا بگفت / چو آتش چنانکه جبال شفقت
دگر خواست بدو با فسانه قول / بر دشمنش بانگ هاشم کای شیر غول / پی بحث من آمدی یا جدال / شو از گفتش این خرافات لال
چو بانگ می نماله بمیدان دلیر / بغرد چو رعد و بدرد چو شیر / بمیدان کین دم زند پهلوان / فتح یمانی نه تیغ زبان
بیا تا به جنگم چه داری جسار / کل خون و یا نادک خاردار / پس آن نوز و ظلمت شد همچنان / دو پیل دمان زد سنان بر سنان
سنان بر سنان شد سر بست راه / نشد ماهی فتح بر شیر شاه / بیند حث از کف سنان شیر دین / کشید از کمر تیغ نصرت قرین

یکی پشت تیغ از سنانش نواخت / که خونش ز تن زود بیرون دوانید
سنان چون ز دستش دوان شد / بر او پشت شقی دست تیغ برد
ز ناوش امان سرور نامدار / بغرید چون شیر وقت شکار
یکی تیغ بر زد ز فرق عنود / که تا ناف زین دو نیمش نمود
بآن ضربت یک ابن سعد کاخ / برآمد ز پشت جهان آخ آخ
چو مشتعلان سوی نار شد تیز گام / برآری بجا داشت عنان بنام
رواغ بر لور شد آن نابکار / چو آن نامداران دمن داغدار
بهمراه آن یکهزاران نفر / که بودند در حکم جیش لوکر
پی انتقام بر لور روان / بمیدان روانشد چو سیل روان
بشمشیر آهن چو زد بر کمین / بزد حلقه بر ماشم صد جبین
ز تنهائی مرکز کارزار / فلک گشت سرگشته بر کار وار
یکی ذره از آن دشمن بی حیا / نفر محو آن مهر میدان هراس
ز هر سوی بر شاهیان تاختی / بهر حمله یک جمله انداختی
در آن داوری آن شه شیر جنگ / چنان حمله را که بر خصم تنگ
که مورانع موری نمودی طلب / در آمدن جناب فضل ابن عباس بیاری ماشم با نفر از اصحاب حادث با یک و شهادت ایشان
که پنهان کند سر امیر طلب
روایت که چون دید آن ولی خدا / ولی خود بمیدان عدوی خود مهیا
محیط فضل خدا از آن ستم بکوکب آمد / از آن الم سوزانه بر خروش آمد
بفضل ماه رخ ابن علی والا / سپرد نفر از دلاوران مهر کوه
پی جراح لبیش آن جوان هر خواهش / کشید ترک چو جان عزیز در بر خویش
بگریه گفت که تو دست حق را دستی / تو از پسر به برادر عزیزتر هستی
رضا نیم که بدین طرفات نشیند کوه / خصوص خون چو گواه خاطر با یکدیگر
محبت است که ماند میان عم و عمیم / چنین ستم بتوان با کدام دیده جدید
پس آن فضل داور چو شیر خدا / بفرمان شیر دلیر خدا
پی خون ماشم بر انگیخت بور / براه نفر شیر دل در حضور
از آن غم سعد چون دید این / دو فوج گران از گروه لعین
که هر فوج آن بد هزاران سوار / روان گرد بر پیش آن پیشوار
بگفتا قیامت باحق شود / بیا ماشم اگر فضل حق شود
شود پور حیدر چو بیدار تاو / فلک بر فتاد و گرد دست او
مبادا که از ره از آن لاله روی / که بر سوی ماشم برد بالا جوی
ز نوک و پوشان سنگین دوان / بی روشن بران روبین عنان
یکی سنه آهن صبحوا چو لبت / میان دو اسکندر خضر دست
رستم سوران غزو جید هور / علو جید انجم رستم ستور
شد آن نفر بی که چو شیر سپهر / شده چنان اشتلا با بر مهر
ز تیر و ز پیکان هوا آتشفشان / بجنگ بگشت آتش فشان
که کشتی نوشته کوره نار چاک / فرو ریخت از آسمان روی خاک
دغا پیشگان در چنان گیر و دار / مدد جست از نام پروردگار
ز دشمنی شتابا بهوای وصال / در آن یکو آتش سمند رمال
زند شیر خود هر یکی حمله / ز دشمن بر افکند در حمله
پس از جنگ بی حد یکی یک صد / فتادند ارزها بخاک صد

فشانده سر خویش بر پای فضل / شده نه آنکه غرق دریای فضل
نه افلاک دایر بر قطب دین / ز زاران فتادند در دشت کین
ز زور کشاکش شده رشته سست / عروس وفا را حمایل گسست
فروریخته نه در لعل گون / چو زورق نشسته در بحر خون
چو گشتند یاران یاغیار سیر / فزوماند بی یار فضل دلیر
در آن صولت که بکمتن اشهوار / بکوشید با حشم کرار وار
نمودی بهر سو که بنهاد رو / عیان لکس حیدر ز مرآت او
بهر صف که زد حمله حیدری / برانداخت صد مرحب خیبری
گهی با سنان گاه با تیغ تیز / در آن بحر خون بود کرم ستیز
ز هر سو جفا پیشگان ناشده / چنان تیر باران بر او شد
که یک ابر بارنده از تیر کین / بهت آسمان گون بر دی زمین
بیکران شهزاده زان تیر بار / برآمد ز بس بیک و تیر بار
یکی کوه آهن شد آن باد پا / سنجیدید چون کوه آهن رجا
چو آن صرصر در میدان جنگ / ز خوردن میدان فرو ماند لنگ
میان چنان عرصه فیل مست / پیاده شد آن شهوار بلند
در آن شامات هر طرف دادند / بشمشیری پا ز زهر صد کاوزد
در آخر که وقت شهادت رسید / زمان رشادت بغایت رسید
تنش بر زبکان دلدوز شد / بکان سر بسر جامه گلدوز شد
شد از زخم تیغ و خدنگ دستان / زنانی هر صد رهی چون روان
همگی هم دگر بعد از این آه آه / که بر باغ حیدر خزان یافت راه
چنان آتش کینه بالا کشید / که سر از موالی بولا کشید
خزان زد چو بر دوستان ع / گذشت از پی بوستان ع
چو از راه دین شد نبی دار دین / شد نوبت آل معمار دین
ببردند هر چه بد از مشت دین / بریدند از تو یک کشت دین
عرض آن هر فوج از گرده بلید / در مجاهدات مردانه و شهادت ماشم فرزانه بفضل
که بودند در جنگ فضل و حید
چو از نمار بهزاده هر دو حشد / بمون امیر عرب تا هفتند
سه فوج گران بی سه کوه سرند / سه سیل روان بی سه دریای نار
سر ماشم بی نوا ریخته / شرر از زمین بر مه انگیخته
ز تیغ و سنان و ز گرز گران / گرفته هر رش گران تا گران
بری گشت عنان ز هر سو نهیب / بجنبید بر آن فرقه تا بنجیب
که ایقوم وقت هوا دار است / زمان جهت دم یار است
شدم خوار کوه بن خاکم بسر / که در رفت خون بر لور هدر
بگوشید از جان در ماه لوس / بگیرید از این شیر دل دلو من
چو ماشم زنان شنید این جواب / گشود از پی صدوه شش هر حجاب
رسید و گرفتش هر آن کمر / که شیش ز خوف حسن انفعال بر
ز دوز آسمانش چنان بر زمین / که خواند آفرینش هم آن دم آفرین
رساند آنچنی خویشتن بر علم / علمدار را با علم زد قسم
چو سر دار را بخشد سر نگون / علمدار مرد و علم شد نگون
سپه را نمانده تجلد ستیز / همه رو نهادند سوی گریز

زاران فتادند در دشت کین

چنان شد که هر کس سر خویش برد / تو گفتی جهان از کم و بیش برد
ازین صوت ناهشم ناصور / اجل شد مجسم بچشم عمر
ابا یکهزار سگال یاور نگ / به جمع لشکر به لوا و آن جنگ
پیاده سواره جمیع سپاه / شتابان رو جانب حربگاه
گریزنده کان بازگشته نیز / بپا شد ز میدان یکی رستخیز
ز سم ستوران در آن دشت کین / زمین پاره پای هوا کرد زین
چنان شعله زد عرصهٔ نیستوا / کز او سوخت مرغ هوا در هوا
زمین آنچنان گشت آتش فشان / که گوئی که گشتی بکوه آتشان
بنالید گردون ز غم زار زار / که کین کجا و کجا صد هزار
دو دور در آن گرد دوار چنین / ده و بیست از نام نامم آفرین
گهی بر سر رود گهی بر زمین / زدی موجه هر سو در آن بحر کین
چنان حمت بدوی زخم تیغ / که پنداشت آن مار ماهی مور
هر صف که خود را بشمشیر زد / تو گفتی که بر کوه شیر زد
بجنبش سنان چون بدوی کمان / ندیدی همچو برگ خزان
عوض کوچ جنگ که تا بود دهر / ندیده چنان جنگ چشم سپهر
دلیکن چه سازد یکی زنده پیل / چو بر زد بر او پشت چون بحر نیل
بود گرچه آتش دم و تیز جنگ / بدریای جنگ چه سازد نهنگ
زنانی بیاسوده از رنج راه / خاموش ره از خرم کینه خواه
زبان در دهان از عطش سوخته / زره بر تنش آتش افروخته
بدین تنش جنگ جنگ لب / همه دیده از خرم جنگ لب
نه دستی بیاد تنش پی کارزار / نه پای که خود را کشد برکنار
بآن تنش خرم بدرهم نیز / یکی تیغ میزد یکی تیر نیز
نه چشم زده بر او خون گریست / باحوال او چشم گردون گریست
دلیری چنان نامداری چنین / ز زین گشت غلطان بر روی زمین
چنین روز بازی درین ابدرنگ / دراندازد از پا بمیدان ز تیغ
درخشان مه آسمان وفا / خنان شد بزیر سحاب جفا
فغان کز گهر شد تهی کان دین / بیک یک فرو رفت ارکان دین
الهی بآن فضل عالی تبار / الهی باین هاشم نامدار
هر آنکس که بر تربت آن پاک / کشد از جگر ناله دردناک
ز رحمت از آن نادر برتر فروز / بآن خرمن جرم او را بسوز
وگر قطرهٔ اشک ریزد برو / فرو شوی از آن دفتر جرم او
خصوصاً باین عاقبت بینوا / باین بلبل گلشن نیستوا
یکی سینهٔ آتش افروز وه / در آن ناله های جهانسوز نه
کن آهش بافغان شبگیر بخش / باین ناله های جهانسوز تا تیر بخش
دو رحمت که از تنه با آن بیدلو / در آن جمله جو خوشتن جانب ابو طالب و اعاظم جیب ابن مظاهر رضی الله عنه
چو سرو قد جوانان بر تنگ گیر / فغان
رفتن تازه جوانان تنگ و رنج غم / به پیر اهل جنت رسید نوبت رزم
که یعنی مظهر دیوان حسب و دفتر عشق / حبیب ابن مظاهر یگانه مظهر عشق
چنان حبیب که بودی برادر محبت غم / چنانکه بود بجنگ نبوت ختم
بجسم خاکی او بود جوهر تیغ / بصورت بشری داشت پیرهن تیغ

لب لعلهای فروزان بهم / بمطلق همه عالم بر نفی هر رزم
در آنسان جنگ سپهسان شاه رشید / نموده موی سیاهش چو روی خوبان سفید
محبت انی بسکه داشت او بنفس / همی کشید ز طفلی به دیده خاک حرمش
همی بود بکمال محبتش برهان / ز نقش منزل الاسما من لسان عیان
یکی ز وصف کمال این بود آن جناب / که کرد هر شب یکبار ختم قرآن را
خوض رسیده ز سلطان دین امام مبین / اجازه خواست بمیدان نبرد ای بهین
امام چون ز حبیبش صحبت بجو شنود / کشیده آه شرر رنگ از جگر ز محبت
کای یار کار جد و وفادار هم ای حبیب / دی در جهان نشانهٔ آن یار هم ای حبیب
تو یار کار جد منی این جا بسان / بر یاد کار جد روا دارم ای حبیب
بیهوی ترا نمانده توان مجادله / چوشت برین مجادله بکارم ای حبیب
راضی نیم که موی عبادت ز خون آن / ساز دخضاب خنجر خاکارم ای حبیب
رشد همرهان و رفیقان بجان بکن / من در دیار ماریه بی یارم ای حبیب
چون بگذری چنان بگذاری بدست کین / لشکر میان امیر اختیارم ای حبیب
چون آنجناب این سخن از شاه دین شنید / بگرفت و در من شد دین را بناگه گشت
کای شاه دین مگر چو تو من یار نیستم / یا هر یاری تو سزاوار نیستم
گرفتی بیاقت از بی یاری هر یار من / این هم شمشیر تست که خیار نیستم
پس کیستم میانهٔ اخیار و یار من / پس من کیم که کل نیم دفار نیستم
از طول عمر هر نهالت موقعم / بر دار و هر من که سزاوار نیستم
سرگشته گشتم پی این است ورنه من / بر مرکز زمانه که پرکار نیستم
من سالها بذوق عین مرکز نه / نابل بجز بنجو خونخوار نیستم
بیرون شدن ز مقر گرفتی اخر عادت / من عاشق حضورم ولی کار نیستم
رشد همرهان همه بر بلند و من بکر / لایق به بزم احمدی خار نیستم
گشت نشستن همه بر اسب من جوان / در جاهدات شیر ز آن پیر فرزانه و نهالت او رضوان الله علیه
سیراب ساخوکف گر آزار نیستم
ازین عرضا سر در دین گرفت / به لطف اذن جنگش کزین پس مرخصت
پس آن پیر کامل بموی سفید / زنبدان جو هیچ قیامت دمید
مذاکر دکای فرقهٔ ناسپاس / همه ناخدا و خدا ناشناس
همه صرصر بوستان رسول / همه دشمن دوستان رسول
انا حبیب و ابی مظاهر / و فارس الهیجا و لیث قسور
یا معشر قوم قد اتوا بالمنکر / سبط رسول الله اذ تستنصر
حبیب خدا را منم آن حبیب / که آتش فشانم بجان رقیب
نه بینید سردم ز پیری کمان / که میزم در دو اسپر آسمان
چو عضان برآید بشیر دلیر / اگر موی شیر است همرنگ شیر
بلی هر اگر پیرم و ناتوان / بحمد الله از من کشت جوان
عضایم کنون تازه پر میدهد / بعالم نهالت ثمر میدهد
کنون در ره این امام هدا / برآنم که سازم چنان جان فدا
که تا هست این گنبد باستان / بگویند از آن دوستان داستان
پس آنگه بخونریزی شامیان / فرو رفت چون موج صاحب میان
چنان عرصه را آتش افروز ساخت / گرز و جوشن جان آمد اکه ساخت
حبیب آفتاب آمد و خصم برف / زخون گشت آندشت و دریای شرف

چنان هیبر تیغ جانی زدی / که طعنه بعهد جوانی زدی
بآن ضعف پیری جوانان نکند / که هر یک بقوت چو کوه بلند
ای نشئه جام کافر کش بکیش / چو افکند با قوت دین خویش
بصفی نبی در آن کبر و دار / بزد زخم تیغی بر آن هیبر زار
کز آن ضربت آن هیبر پاکزه دین / در افتاد بر رو بروی زمین
چو هیبر خواستن توانست آن هیبر زن / ندادش امانی حسین لعین
یکی تیغ زد از سر خسته جان / که از جان کرد آن هیبر آزمه خان
پس آن هیبر پاک دیوان کشت / در افتاد افتاد و بحث از آن
نماند شش و کتاب بر خواستن / کی طاقت عرصه آراستن
بغلطید در خون خود آنجناب / چو ماهی در آتش سمند در آب
زخونش که می ریخت در هر کجا / بسر می نوشتی کبوتر سیاه
که باران زد مستی او را بدست / هر آن می بزم محبت شکست
همان مو که هر رنگ کافور بود / فلک شش سیه خاور بود
فلک بین که آخر چنان ظلم کرد / خدایش زخون کرد و رنگش زکرد
خدا را بگر خون از آن رنگ شد / سیه رنگ دارد و از این رنگ شد

تقیید
در حضور امام علیه السلام در سر رنگ جا جا بین آن هیبر اطرح شد

طبیب جان بسر عرش کشت حاضر / جالین حبیب ابن مظاهر
سر خسته زنگ و خون کرده / بدامن بر زخون بیچون کرده
زروی پاک خون و خاک می شست / بآب دیده و خاک می شست
بلی هر بنده کو باشد وفادار / سزد کز خواجه اش گردد خواهد
خصوص از هیبر گردد در دراز / بود از نور بهتر در بر او
سر سر حضرت غیرت ضیاء ان / زبان حال سلطان خوبیان
بگفت ای حبیب باوفایم / سزد گر محنت دشت جفایم
تو بودی لوح دیوان محبت / تو بودی رکن ایوان محبت
وفایت بی برای من همین بود / زخون تا به پیری کار تو این بود
بطبع خود زده شیر وفایم / به پیری زخم شمشیر وفایم
تعالی الله ازین بخت جوانت / هزاران آفرین بر آن جوانت
بشارت کز چنین گرداب پایل / برآمد زورق جانت بساحل
چه ساحل بحر بی پایان رحمت / بر جا زد زورق یاران رحمت
جمال از فوت آن خون آشنا / که حضرت کشت مشتاق جمالت
زخوشی نشستن چون کشت بیهوش / عجب شایسته شد بر بزم هوش
برآمد چون نکهت جان برآمد / تن بی جان او را جان برآمد
چو گل زان بوی تبسم کرد و بشکفت / گشوده چشم خود گویا چنین گفت
بگفتا که کشتم بهیر عشق / نرفتم از جهان با تیر عشق
زنول طاقت و ضعف شهادت / برافرختم سعادت بر سعادت
دگر بگذشت از هفتاد هفتم / بجا زحمت ازین میدان نرفتم
سعی سر دم اگر چون خوش کردم / نشان بهتر از فردوس کردم
دگر در شهادت هیبر کشتم / بسان خاک آن کسیر کشتم
بسر زین زخمهای بی ده جم / که اجرم مرصع کشت تا جم

پس آنگه گفت کای سبط پیمبر / هیبر دم مژده وصل بیکدیگر
بگفت این و ازین زندان جان رست / بنزد آنگاه جنت آشیان رست
روا نیست که از نسل آن سخت جناب / در قتل طفل جناب حبیب قاتل جناب
تقیید
ضیاء او در بین دخول آن لعین زنده ب کرد سعی امام علیه
شاد و شورش سخنی میانه اصحاب
امام گفت که پیش ضیای خود باید / بهای خون خود و خونهای جمله جم
بنا بحق دگر قاتل حبیب دارد / بدین نسل حرام حرام کافر بود
هر چه چون سر او را ببرد هر جا / مه سیه هر وفا را خف در جا
بگه داشت رفتی که بود خصم حبیب / پس از مقاله گر جدید بود شکیب
قفس کو نه اش از گردن سمند او / بسوی کوه بی مژده اش سمند او
بصد سر در جهان پاکیزه احوال / زدرب که چو داغ شد از خاندان
حبیب با پسر خاور دسا آنجا بجه / زنسترن سر بی تن زاد و سوان بجه
بوکف حلقه روان شیر بچه از ناگاه / بزد جمازه از کوه تنگ کمراه
چنانکه مغز سر شش در هوا بر شان / بلید جبرت مجموع خلق کشان
سر مبارک پاش کرفت لطف پاک / ز آب دیده چو غلش او کرد پاک
کنون خاک که آن صید عمان نورات / میان خلق بر سر حبیب جمع رست
مهیا بجیب شست کو بین / نهیب راه وفای نشد راست حسین
چنان حبیب که در حوصله وفا دارد / زنور شوق شهادت بر زور دیده دارد
بهای شاه خود شان فشاند بر سر شد / که بیکرش بعراق او فتاد و سر به حجاز
که نور خالق نور بده را کمال داد / بر دی شاه عشقش رفیق خاص داد
زدرد یوسف گلگون قبای آل عبا / همیشه پیرهنش همچو گل مدار قبا
بصد عزیز با اهل حقوق خون الغیب / در بیشتن سیاه اشرار بر سر جام محنت حضرت امام ابرار و بیوستن بیک شده و دامنش زدن کرده بجام حضرت امام مجید
که جمله در حبیب شود بسان حبیب
رود تحیت که از موکب امام امم / شهادت هر که بمیدان کارزار دهم
نگفت جمع کشیدی زانبیا بر خاک / ازین مشاهده شد زهره عیان چاک
بگفت بر جمر آن عمر و زاده بجاج / که بود کافر بی دین شقه اهل لجاج
که جنگ عرصه ایشان بانه کنند بکه / زجنگ شیر خدا طعمه کی توان بر بره
بنا اگر بسیار زشود باین اسلوب / یقین که خصم بما غالبست و مغلوب
سپاهش فرقه باقرونی نظم و کرباه / که خصم جان تو شیر نه و لشکر ده
در آنمقام که میدان خیلت فراخ / یکی هم شیر نیاید نهاد پا کستاخ
صلاح کار در دین است کاشیانا شاه / باتفاق مگر کار انبیا سازند
بطبع سخن علیه این سخن پسند افتاد / بر شمر با سپهش رخصت بورش دادند
تقیید
آه و اوید پس آمدن شمر و آن / باسپای از انجم گردون فزون
بهیر قبیله او دیگر لغو شد / سوی او روی شد دین تا خشند
بارشاه آنکه بقتل حبیب / سپه ورین بجهند و بی کم بی بسیب
آن وفا داران بقوم خیره کشت / گرده اشغال و شد خوفای بحث
بسکه باریده از هوا پیکان کین / شد هر شب آسمان آسمان زمین
از سنان کین بستان شد هوا / آهنستان شد زناوک بنسوا
سعی دون در پیش آن در بای کین / سعی جا بسته سد آهنین
پیش آن لجه آتش فشان / کوه حیران شد زبا داری شان
بسته راه آن بحر آتش موج را / پس شد آن سپه ورین سپاه فوج را

پس بگفتم این سعد شوم بخت / ز نخلهاران بنهراند از سخت
باز با لشکر نفر شمر لعین / زی ابن الله شتر آمد لعین
چون بهم یاران آن هر چه بخت آمدند / رزمه سنگین و لی سخت آمدند
یک شد هر چند افزون خصم و آن / یاوران را پایداری شد فزون
بر عنان حمله پی در پی زدند / راکبان را سر ز مرکب پی زدند
باره ما بر هر طرف انگیختند / خصم چون برگ خزانی ریختند
تا بوقت ظهر با صد کر و فر / تیغ جنگ و جدال بر شعله ور
زان طرف آمد عمر با سی هزار / زین طرف با شمر بی دین در ستیز
شورش محشر بپا شد بر عدو / خیمه زد لبر جه بر کرد جدو
چون طناب خیمه ها پیوسته بود / راه آن دریای تیغش بسته بود
جز ز یکسو حمله بر اردوی دین / می نیارستند کفار لعین
کف بی دین تا بر آرند از خیا / خیمه های سرور دین را ز پا
چون چنین جرئت نمودند اهل کین / از میان خیمه ها شیران دین
با سنان و تیغ بیرون تاختند / سخت دون جنگ جانها ساختند
اکثری را زان لعینان سر زدند / از نگهان در حرم سنگر زدند
این سعد بی حیا این را چو دید / بر دهٔ آزرم را یکجا درید
گفت تا بر خرگه دارای دین / در زنند تیغش ز راه خشم و کین
زین جزر در دیده اصحاب شاه / روز روشن شد بسان شب سیاه
شاه دین آن کوه تمکین و وقار / با وفاداران اصحاب کبار
گفت بگذارید کرسازد چنین / راه شان سد خرگه ذو بیش از این
آه و واویلا ز غم بدل با / من چسان کو بم که شر از رزم خام
تیغش میداد و لیکن افزوده / قبضهٔ عرش برین را ساخته
چون زدند آتش بخرگاه جلیل / زان ستم بگریست دریا جبرئیل
دود خرگه شد چو جان در جنگ / خون چکاند از مردم چشم اشک
آه و واویلا عبدالله عمر / گرز جفای شمر و بیداد عمر
دود آن خرگه که رزگرد ان گذشت / حال بر خرگه نشینان چون گذشت
الله الله مه نقابی کآفتاب / می نمود از دیدن رویش حجاب
زان حجابه را که بود آن محتجب / سوختی تیغش چو سان ای در عجب
خصم بد مزهو آزرمی نداشت / یا رب آن آزرم چرا شرمی نداشت
شد چرا کز زر از بهر عقیل / چون نشد گز زر بر خرگه عقیل
گر نگفتش حلم شه گوئی سلام / سوختی از آن شرر عالم تمام
الغرض چون کرد این ظلم آن عنود / شد چنانکه شاه دین فرمود بود
(یعنی ظلم عمر بود)
لیک با عقل و کرشت لعین / گفت بر عمر که ای دریای کین
کاشکی آن مادر تو مار زاد / چون تو بی فرزند بد کردار زاد
چون نسازی رحم بر آل رسول / چون بسوزی آتش اطفال رسول
زین سخنها بی حیا شرمنده گشت / از شرر آن ظلم بی حد در گذشت
روز هر سو خصم بر یکسو نهاد / گرم شد بازار بیداد و فساد
زین سخنها بی حیا شرمنده گشت / از شرر آن ظلم بی حد در گذشت
گرچه کین از هواداران نبود / گوئی کشتی صد نفر لیکن بود
یکنفر زین سو چو رفتی می نمود / صد نفر در جنب آن لشکر چه بود

بکوف

بکوف اعضا ز بی حد یار کم / بکوف دل در بر اهل حرم
بکوف آتش فروزان آفتاب / بکوف جانها بجا ز قطرهٔ آب
بکوف تن بسکه شبکه چون زده / بکوف گریبان ز خون همچون زده
خسته شد بازو ز تیغ آفرین / تیغ کند آمد ز سر اندا فتن

تفسیر
در صفت جواشن امام علیه السلام و زیرهای نماز جماعت و صفت خادمان اهل بیت و آمدن
و شدن شتاب خانها برای جنگ و جماعت

چون شدند اکثر صحابه بدرک / پیش شد ابو فاطمه پاک
گفت کای حق بی بیداد / چه رو مادرم فدای تو باد
دشمنان خون پرستان خوردند / جنگ کی را زغد بر دون بردند
صبر صبر کین بزم طوفان است / اندکی در ماندهٔ وقت است
که در افتد بجانیات خودش / شمع بزم جهان شه خاموش
بخدا یم که می بیارم دید / شه دین را به تیغ کینه شهید
رخ خواهم دگر بیهم ساز / تا جهان بی رخشه بیهم باز
بکن از خون خود و منو دارم / رخ عمر از زرد دارم
کاندرین روز جمعه و قدر زوال / فرض این ظهر با همین احوال
بیشتر از نماز شرع و دعا / بکنم با امام عصر ادا
شاه دین این سخن از او چو شنود / نظری سوی آسمان فرمود
گفت بر وی بگریه کای همراز / حق حسابت کند ز اهل نماز
آری اول که نماز است این / موسم رزمی نیاز است این
زیر این تیغها که می بارد / راز با دوست عالمی دارد
چون فساد عدو ز حد بگذشت / شبهه قدسیان توی گرگشت
باز باید نمود عالم را / سر پنهان اتی اعلم را
باز گوید کاین که وده عدول / آخر عمر و ابتدای زوال
این قیامت دمی ز پیش نهند / مهلت ما پی نماز دهند
پاسخش داد آن حصین دغول / کاین نماز تو است نامقبول
چون بنا بر همین حدیث حبیب / بود حضرت امام غریب
گفت چونست ای جفاکردار / که نماز تو فاسق و مختار
پیش پروردگار است قبول / نی قبول از سر و رقب رسول
زین سخن در غضب شد آن نامرد / حمله بر جانب حبیب آورد
پیره بنز سوی کمره تاخت / تیغی از روی اسب او بنواخت
اسب رم خورده و ز دشمن بدین / خوست بر داشتن ز کار لعین
یاوران شه همه هجوم نمودند / زود بش را ز زیر تیغ بربودند
الغرض خصم بی مروت باز / چون نداد مهلتی بنماز
گفت آن نور بخش دیده ماه / بزهیر و سعید عبد الله
که در بستند پیش لشکر در / سینهٔ خویشتن کنند سپر
نصف یاران بخصم بر دارند / نصف دیگر بدوست در سازند

تفسیر
در وصف نماز جماعت امام علیه السلام و در آن رستخیز عام

پس بطرز نماز خوف که است / از برای نماز قامت است
شاه شهیدان کرده امامت / از پی شهیدان بسته قامت
هر یک و ضوئی بگرفته از خون / جان خوف جانان تن خوف جان

خاص تو دشمن از دوستان نیز / در بحر جانان گم کرده جان نیز
از جام خشیت خمار جمله / تن دیده ها پی خونبار جمله
هر تن بشکر جسمان جانان / بگشوده صد لب از زخم پیکان
پی برده هر سو اندر بستر / از بهر ذره لاخور شید اقد
دلبر معظم بر دل با ی / جانها مهیا بهر فدا ی
معشوق در کف تیغ کرشمه / ریزان ز عاشق خون چشمه
دشمن زهر سو در ستیزی / جانها بجانان در عشق بازی
در آن قیامت گویا حجاب / شمشیر دشمن بد طاق محراب
در دست هر یک جامی بر ازی / خونان زجانان اذن نمازی
دل در بر آن سقای تشنه / جوشان چو دریا از شوق دشنه
قاسم کریه اکبر با فغان / جو پای وصل جانانه جان
کرده علی یک چون این تماشا / گفته یارب بر ما بخشا
معلوم اگر این صحت عین است / گر بندگی آن در بنده این است
این طاعت ما عین کفر است / نا ما ز صحت عید سانه رهست
یارب چه شوری بهر حسین است / عالم ز دردش در شور و شین است
از رتبه مه تا کاخ هشتم / کرده علی یک او را محکم
او بی نوتم با آن قیامت / سرگرم ذکر و مشغول طاعت
آن خواهر انش با قلب خسته / اندر حصار آتش نشسته
آن کو کانش هر یک بآهی / سوزد جهان را از زمه تا ماهی
آن خرگه و این خرگه نشینان / این از عطش وان از آتش فروزان
این اصغر او کرد از عطش غش / این مادر او از زدی مشوش
زینب هر سان از زان سکینه / از تشنه با طوفان کینه
لیلی جها مون مجنون اکبر / این چون نازست الله اکبر
بی انبیا بی او لیاست / این صبر با آله صبر خدا است
گویا بیضه از ریزه پاک / آمد بشان کای جنس اطلاک
هر کس که بر عالم شفیع است / کی این مقامات از روی بیع است
این جا بگنجه چون و چرا نیست / کار خدا ای نی که خدا نیست
هر طاعتی را مزد و جزا نیست / این جند که در اشیان خدا است
چشم دیده گشته زنم غم است / امام سر خوش و ما مو حما است

در شهادت جناب عبد الله بن حسن علیه السلام

زهر طرف بجوند تیر باران / که در تکند زود ش خود ابر باران
دلیک بوجه جان بجوی تیک و حید / سپر زنیر ستم سینه زهیر و سعید
زهر طرفش که در آمد خدنگ اسان / بجان خویش خریدند ش آن عزیز
که تا نگرفت زخم خدنگ تیغ و سنان / دگر نماند برای عبد تاب و توان
پس آنجناب چو سبل زنا دک سیدو / به پیشروی امام زمان بکنار افتاد
جز آنکه تیغ و سنانش نمود کاری / زنیر برگ کشش اشت سبزه خاری
شکوفه در تنش اندر غم عدا کی شکفت / چو سبل آن گل گلزار دین چنین بشکفت
اللهم بلغ نبیک عنی السلام و بلغه ما لقیت من الم
الجراح فانی ارزقت بذالک نصرة ذریته نبیک ۱۲
بگفت این و روان جان بجای جانان داد / بدیده دیده جانان خویشتن جان داد

جوانکار

چو آنجناب بنوس عدن کرد دور شا / زباله بر همه شدت نمود هر طرح
چنانکه شاه بجانه پی و گاه لشکر / نیافت فرصت امام از قیامت کر
فتاد تفرقه اندر جماعت شهدا / نماز خویش فرادی نمود هر یک را
بنا بقتل شد تخف اندر آن مقام / نماز ظهر چو فرمود امام عصر تمام

در خواندن امام محترم محترمات حرم را به بیرون خیام بجهت تحریص بقیه مجاهدان بجنگ قوم نا فرجام

زهر طرف بنمود اهل کینه هجوم / بزیر تیغ و سنان جبره کشت چشم کم
رسید کار شهنشاه دین امام زمان / با مقام زبد باری مسلمانان
که با عدو پی تحریص جانان بجهاد / محترمات حرم را ز دو حرم فریاد
یا اهل بیت رسول الله و یا شبابی اخرجینی فخرجن منشرات الشعور مهتکات الجیوب یبکین و یقلن یا معشر المسلمین و یا
عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم عادوا علیهم تنبه / چو این ندا صحت این شنیدند / همه ز خیمه ها بیرون دویدند
با حالی کز دو ز رند ناموس / ز حیرت چشم خود بگرفته کردن / همه بگشاده رو بگشوده مویان / همه در ضجه و فریاد و گریان
همه چون لعل گریبان کرده صد چاک / همه بر زان از آن محشر بسر خاک / ز گریان دیده گلشان گلابی / درخشان ماهها در برج آبی
ز سوی لیلی مسکین جابه / ز سوی بی سر و سامان ربابه / ز سوی با دو چشم تر سکینه / ز سوی زینب زار و غریبه
خروس از جانبی با آه و زاری / جناب ام کلثوم از کناری / ز هر سو لبه بر اصحاب کردند / تلف را از جنات آب کردند
زنان از همه از قلب نومید / که ای اصحاب دین و بی اهل و حید / ز خود جان نبی را شاد سازید / در اولاد شش خدا را یاد سازید
شهنشاه شهیدان بی سپاه است / فلک بی رحم و دشمن کینه خواه است / حق جدش در او کرده رعایت / کنید ای دوستان بر وی حمایت
خدا را ای مسلمانان خدا را / بدست ستم نگذارید ما را / فضاح الحسین یا امة التنزیل و حفظة القرآن ها هوا
عن هؤلاء الحریم و لا تقتلوا منهم هذه الجنة قد فتحت ابوابها و انشقت انهارها و اینعت ثمارها
پس آنگه شاه دین با چشم گریان / ز هر سو صیحه زن بر جان شماران / که ای حفاظ ذکر ای اهل قرآن / خاموشی القربی عبارت بی جزا نیست
همه اهل حریم مصطفا هستند / ز ناموس پیمبر بل خدا هستند / باین پرورد گان دیل زهرا / حمایت لازم است از کین اعدا
دو ابنو و بحق خواری بر شان / کنید ای یاران یاری بر شان / زین دلخسته گان بد دل مباشید / بر جز کم وفاداری گناهست
همین عذرت ای یاران جانباز / که در مالش شده بر روی تان باز / خدمان حظر بر در ستاده / ستاده حوریان بر دست باده
ز هر سو چشمه مالش گشته خلقان / همه گشته بعل تشنه کامان / در خاتمش همه از گرفت بار / خمیده از پی تعظیم ابرار
بدان دلکش مقام از این قیامت / نمانده در میان چندان مشقت / بکی کام از پی یاری بدارید / که تا کام دگر آنجا گذارید

قالوا یا ابن رسول الله عفی سنا لیقتلک الفداء و دماءنا لدمائک الوقاء والله لا یصل الیک و کلا الی هؤلاء یمین سوء و فینا

همه گفت کای والای آسیجاد / فدای خون پاک خون ما باد
بذات اقدس خلق دادور / بروح مصطفی و جان حیدر
که از ما تارک گردن نگنجد / چه قدر این جم جان در تن نگنجد
نه بر شاه و نه بر اهل دعاش / نه بر این خواهران با جلالش
نگوید دست بد هرگز رسیدن / خاشاک نشیند بی چو دیدن
پس این قطره انصار عمر و یک اختر / نمود جان سپر جان شاه دین پرور
ز هر طرف که برآمد سنان و تیغ افکن / بسوی سر در دین آن دلیر مرد مکن
بسجای خوبده و نگذشت زان حضرت / که بگذرد یکی بر موی شاخ حوادث
چنین همیشه براه حمایتش کوشید / در شهادت جناب زهیر ابن قین رضی الله عنه
که تا نزول شهادت بجام دین نوشید

پس آنکه جناب زهیر ابن قین / بفرمان فرمانده عاطفین
روان شد ز هر خوان بیدان کین / بلفظ مبارک بگفتی چنین
انا زهیر و انا ابن القین / اترکم بالسیف من حسین
ان حسینا احد السبطین / من عترة البدر النقی الزین
ذاک رسول الله غیر المین / امیرکم و لا امیر من سین
و فی یمینی مرهف الحدین / یا لیت نفسی قسمت قسمین
پس آن شیر بیشه دین شاه دین / بزد خویشتن را بدو خواه دین
الف کوه آن شیر دشت جدال / ز قلب مخالف برافراخت بال
هر سو که از هیکل کرد میل / تو گفتی که خاشاک میرفت سیل
هر سر که آن شیر دل کرز خورد / تو گفتی بر او کوه البرز خورد
یکی را ز تیغی دو نیم از کمر / بقدر صد و بیست تن پیش مرد
چو افکند آن شیر مردان پرست / بان تشنه جان جسم همچون گرست
همه دیده شد پیکر سیمبر / باحوال بی یاریش خون گریست
بان تشنه جان جسم همچون گرست / ز موی مهاجر ز موی کثیر
هر زد آذین از جامه دار پاک / بجان چنین نور چشمان خاک
که جان بر جانان سپر ساختند / سپر اندر قمار وفا باختند
بلی فایق ای گوی جوگان عشق / چنین می شود مرد میدان عشق
گواه محبت رخ زرد نیست / که هر خود پرست اهل این درد نیست
گواه محبت بعشاق پاک / رخ لاله گون است در اعضای چاک
کمال محبت ز خود رستن است / صداقت جز از دوست گفتن نیست
خدایا بخون شهیدان پاک / بروهای گلگون به تنهای چاک

مقدمه شهادت جمعی از اصحاب سعادت باب امام مورد خوان آل
بیهم

که از هر یکی طرفه زان خون آل / بکن روزی ما مجیبان آل
دهد بدشت جانور محشر غم بین / در راه معاشقه دین و کفر ناهم بین
فرو برگه از خون پاک سپر و جوان / بسماک کرب و بعد خونبهای عالم بین
خدا و بعض رشیدان بی کفن مرهم / زنی کسی شد ایت بکال در هم بین
ز در و تازه جوانان و کفر اهل عرم / بغرق بهرق آتش کشوده بر هم بین

برای

برای حرف ابی که دبود و دو شنید / حیال ساقی کوثر بجاک ماتم بین
ز بار محبت طفلان تشنه کام حسین / نوای فاحت سقای تشنه لب غم بین
بوشه خاتم پیغمبران سلیمانی / ز سوز تشنگی بر لب نهاده خاتم بین
بخود جان ها عالم جهانی بگو بیش / نه هیچ دیده عارف که دیده کم بین
گذشت در ره دین از سر جوان حسین / اطاعت شه دین حضرت معظم بین
نظر نمای بر آزاد کرده بوذر / برین چو آذر بر زین نشسته غم بین
براه حضرت شاه مجاز و ماه عراق / خادم ترک زنج عرب معتصم بین
فتاده باز عربان بجاک کین نگر / بزخم کاریش از خون و خاک هم بین

در اجازت میدان خواستن مولای ابوذر رضی از حضرت امام دین
پیاده

زنگ خانه فایق بگلشن الهدا / بیا قیامت دشت جدا جستم بین
روایتست که بعد از زهیر بیک اختر / رسید نوبت آزاد کرده بوذر
ز هر هر کون دل آزاده خسته و دلش / بسیته قرشی اصل بنده حبشی
رفیق دل بدام محبت افتاده / ز خواجگی و مقدمی ز هر آزاده
در ابر تیره فروزنده بدر بی تکه / بملک صدق و صفا شهریار بی سکه
بدهر بود ثانی بعصر سلمانی / نفیس چشمه حیوان بسجده خانه
بکوکب اهل حبش بنده سیاهی / که بر بعد دیده اهل پادشاهی بود
چو در سپهر وفا او مقام ماهی داشت / بسان ماه ز آن چهره در سیاهی داشت
بپیش سرور دین سجده سر بجاک نیاز / بگوش حضرت میدان رشید بنده نواز
بگفت شاه دین کای لمعه نور / فروزان در تو لوطره حور
اگر چه حالی همت تو / بنم راضی که خدمت تو
رها آخر نبود در خون طپیدن / ندارم طاقت این حال دیدن
مرا حق کرد همت هر جا که خواهی / بر دین حوصله در حفظ الهی
چو بشنید آن سوار همند این حرف / ز قهرش آب شد از مهر چون برف
بگریه عرض کرد ای شاه شاهان / سگان در کهف صاحب کاه کاهان
وفاکان آدمین سر خدمت / اگر محض صادقت شاه کاهیت
ز تحقیق خواجه تا باری گجیند / بزیر سایه اش تا حق بیند
چو آید پیش و ذاکر خواجه / گریزد از سرش چون بخت خواجه
خدا عالم تو ای سرور گواهی / که ما بد از من سیان روسیاهی
گرم جان و گرم جسم سیاست / همه پرورده احسان شاهست
چسان چشم از همه خلق پوشم / بیاری ولی نعمت نکوشم
باین روی سیاه و خلقت پست / هوای پادشاهی در سرم هست
بذات حضرت خلق چون / کزین میدان نخواهم رفت بیرون
که تا خون کثیف دهر خونت / بیا میرم درین میدان بخونت
باین روی سیاه و موی چاکر / بنم گر لایق قربانی شاه
بشوق حوریان غیاره من / ز یاد است اوند اندازه من
ولیکن چونکه فیض دارش عام است / چه مستبعد ز انعام امام است
چو خواجه دیو را جمشید سازد / چو خواجه ذره را خورشید سازد
که بنده برکف چون من سیاهی / عنان عالم از همه تا بماهی
ایا بیش از سلیمان این کم از مور / باین زان ملخ داری بعد دور
اگر بخشی مرا مزد عبادت / چه مزدی بهتر از فیض شهادت

سپاهی را چه دولت پیش این کس / که سازی رو بخویش در هر عالم
چه سخت بر این کز آبرو بست / شمارم زجا بازان کو بست

گریست چشم از عالم زاه و زاری او / در مبارزت و شهادت جناب حر را
بجازه داد برادر بهر جان سپاری او

پس آنجناب سمند دعا بمیدان راند / زنور نوش شهادت همین دو حرفی خواند
گفت مرحبا الکفار مرحبا بالسیف مرحبا عن بنی محمد

اذبت عنهم بالسنان و بالقنا / امرجو بها الجنة یوم الورد
پس زنور نوش چون شیر سیاه / خویشتن را زد بقلب کینه خواه

کرد با اعدای دین همچای سخت / ریخت سر از خصم چون برگ از درخت
هر طرف می کوچه جان شیر دل / بد عدو چون گوی و چوگان بزدل

تا ز خصم جای خصم کافرش / لاله ها روئید از سیلاب خونش
موج میزد خون رخسم مرتضا / همچو بلبل چشمه آب بقا

آنقدر کوشید تا از پا فتاد / سر بپای خواجه عالم نهاد
بنده بین که خواجه که هم در دکنت / خال روی شاه دین را بر کشت

شاه دین آمد سر بالین او / گفت اقدم بعض و نجبه
روی او از نور خود پر زر کن / بوی او مشک عبیر آمیز کن

عشر او با احمد مختار دار / واعظش در حلقه ابرار دار
روی بیت که در دفتر بیکر شهدا / بنی اسد همه دیده اند از آن سحرا

که بیکر شد کون همان غلام رشید / چو برف بوجه و چو خور عبیر خشید
زبس معطر از آن نعش و کفن بوی / فضای دشت خطا عبرت ختن بوی

پس از شهادت آن خال روی شاه دین / در شهادت جناب حنظله ابن سعد شامی رحمه الله
شد ابن خالد صید ادی عید حماید عشق

پس حنظله ابن سعد شامی / آن تیره سپهر بی شامی
جان کرده سپهر بی شامان / از تیر جفای کینه خواهان

هر تیر که کینه کیش آمد / با سپر سینه پیش آمد
از دور ره است خصم میرفت / این آیه برای خصم می خواند

یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد

می گفت که ای گروه بی حشت / وی فرقه بی حیا و دل سخت
این خسرو بی سپاه و لشکر / کاستاده چو آفتاب محشر

افتاده بخاک دو سنانش / قرص زده غم بپوستانش
تیغ گل گلشن رسول است / پرورده دامن بتول است

با سبط نبی ستیزه تا چند / این تیغ و خدنگ و نیزه تا چند
گر بی کس و از کسان جدا است / از خویش بکس نه آشنا است

آنم که خدا حساب دارد / گر کوه بود چه تاب دارد
ترسید کزین ستم کند قهر / قهری که ندیده دیده دهر

نازل بشما نخواهد شد / نازل نشده بعبد شد
شد کف سپهر زبند زحمت / رحمت بتو یابن سعد رحمت

باله که بر این گروه زانی / شد سخت عذاب آسمانی
آنم که ترا نداده کوشش / کشته فزون بکینه کوشش

سلطان ترا وحید کردند / یاران ترا شهید کردند
با رجعت ظلم کفر کیشان / امید نجات بی بر ایشان

از بقوم بیرون ز هر شریعت / قابل نبود بی نصیحت
وز نوک سنان دهند آیت / دشنام دهند در جواب

گر دعوی بی قدرت جانم / من نیز همین قدر بدانم
کاین بندی توان گسستن / سگ پاک نمیشود بشستن

وامانده زکار روان خویشم / زین خانه سخت سینه ریشم
تا کی بعتب جانم از خجل / آیا کنم بسوی شان میل

شد کشت بر و مذاهب است / کاین خاک سیه نه کشور است
با بر سر بال قدسیان نه / تو مای دمه بر آسمان به

پس بر شهای شد بکشت این / سلطان شهید گفت آیین
السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک

وجمع بینهما و بینه فی الجنة قال الامام علیه السلام آمین آمین
زد بر دل آنها بشمشیر / چون شیر که می طلبد به نخچیر

از فرق هر آنکه تیغ بودش / تا نافه زین و جبه اش ساخت
بر سینه هر که زد سنانی / در سینه خانه اش انداخت

زانکه هر که کوفت کوه بال / شد کوفت و شد زلکه پامال
تا جنگ بجنگ نیزه داران / شد شیت بزد جان نثاران

روایت که آنکه بوده بیک نزد / در شهادت جناب بوبه و حجاج ابن مسروق رضی الله عنهما
که بود از زهاد و عبد عباد

باذن حضرت سلطان دین امام مبین / دو از کشت بر خوان بوبی عزت کین
پس از کمال شهادت که دلو مرتضی / بزخم کاری تیغ دشمنان نگار شاد

دگر کشتگان بشمر دلاور کشته شش / که نشسته بجنگ اهل کین که نشسته شش
شد آسمان و دریت دمی که خاک نشین / سوید دید که ناله جنین زمان و زمین

گریسته خدا شد شهید تیغ جفا / چه زنده کیست دگر بعد از او بجای
نموده بود بیکی کاردی بوزه تمام / کشیده کارد و خنجر اگشته بر میدان

به بیخبر که بودش خود سعی منع / که تا جشید زلال نهالت از دم تیغ
پس از چه رک حجاج زلفه مسروق / رسید ناله اعدا بدوده عیوق

که تا جانت از نیزه بار اهل ستیز / همان نه آن کدوست نهالت نیز
بسان دسته گل کرده جانه خون بیک / بریده جانب گرز و رخش طلب رنگ

بعد از آن عابس ابن شبیب دلیر / در مرثیه جناب عابس ابن شبیب و آن ایشان بمیدان قوم
که در آفاق خنده نداشت نظیر

خواند تو ذنب خدم خویش پیش / گفت کای بنده صد قهر کیش
کار رنگ بجنگ بر دلی خدا / مانده در بین یک جهان اعدا

من که استم مصمم یاری / تو ذاتم چه در نظر داری
گفت تو ذنب بکردگار قسم / که مرا کام جان همین است هم

گفت احسنت ای وفا کارم / بر تو من هم همین گمان دارم
پس رسید ند خادم و خدوم / هر دو بر خدمت شد مظلوم

عرض کرد عابس ای شاه یار / بخداوند عالم الله سرار
که کنون در تمامی عالم / نی کسی بیش من ز بیش و کم

که گر تشنه از شما باشد ای مرا عهد چون خدا باشد / گو بگیری عزیزتر از جان که مرا بود دست رس بوی آن
عیب نستم از تو دفع جا / گر دم البته از تو رفع جا / باش شاهد مرا تو اینست این / که کنون از سر کمال جبین
پیرو دین جد پاک توام / از این ره نثار خاک توام / جان بشیرین گرفته بر سر دست / عازم بر وفای عهد الست
شاه دین کشت کای فرشته خصال / مرحبا مرحبا تعال تعال / بر جناب ما وفا دین است / کار مردان با وفا این است
کین از تیغ دشمنان نشناسیش / نیست این زحمت ز یکدم بیش / فالبس از لطافت حضرت است / در کنجینه بیچو غنچه چو موت
شد مرتضی باتفاق عزم / تاخت بر عرصه با نشاط تمام / بانگ برزد که ای گروه وفا / منم آن شیر بیشه دشت وغا
که اگر تیغ کین کشم ز غلاف / نی شمارم سنان اهل خلاف / مرد من شیر مردمی باید / هر که دارد بخود گمان آید
چون ربیع این آن نعیم بلید / شیر دل را میان میدان دید / بانگ برزد که ای گروه دغل / هر که را از شما رسیده اجل
با بمیدان این جناب بیند / تا که از جنگ زنده کی برهد / احذر از شیر شیر جوئی او / داد داد از ز هر بر خوئی او
در بسی جنگ دیده ام او را / بانگ دانم من این وفا جو را / اشجع مردمان هر دران است / رستم دیو بند هر دران است

در مبارزت و مقاتلت جناب فالبس و قتل شدن ربیع الله عفا

هر خواهی بکس عبید انش / مدارند جرئت بمیدان او / بگفت آنشیر مرد خدا ناشناس / که از هر طرف لشکر بی قیاس
عدو دید چون که یکایک عدو / براه جنگ دارند میدان رنگ / چرا دو دید ریزد ز بالا بجد / ز تو شهادت ز تو ذوق لقا
بگیرند دور دی از دور جنگ / بر او جنگ دارند میدان رنگ / ز تیر جوشن و مغفر از سر نکند / به تیغ برهنه چو تابنده مهر
جدا از بالا سر راه کند / ز تیر جوشن و مغفر از سر نکند / به تیغ برهنه چو تابنده مهر / بگو تیر دی شاه میان تاخت بهر
دلاور ز پیش و فلاش پس / چنان زد به دشمن که آتش بکس / در آن بحر کین خوط میزد نهنگ / نه پروای جنگ و نه باک درنگ
میان عدو می نمود آن غیور / چو پیلی که رفته بجا وای مور / چنین گفت آن حرکه ه / من از هر دو بر دی محرم نگاه
با گفته زهر لو بآن شیر جنگ / ببارید باران سنگ و تفنگ / ز پیشش فزون از خوف شیر / بر بد چون کوه از پیش شیر
یکی گفت بر وی که ای نامدار / برامنه چرا در چنین کار زار / بگفتا تو کوری نه بینی مگر / که جنت تقدم است جوشن بهم
تن بر رزه بر حفظ تن است / بین خود خلاف مراد من است / چو مقصود من نیست جز ترک سر / چرا بار گردن کنم ترک سر
مرا چون خوش وصل جانان بود / درین راه تن پرده جان بود / یکی پرده بر پرده جان کشم / یکی حسرت وصل جانان کشم

بنابه / از این دام و از ستم آزادیش / ز گرداب غم زود رستن توست / خوش بود بیل شکستن توست
بگو شنید با تو ذنب آن بیلی تن / تنگ دار با یکجهان امر من / که نا زاده تند بیرشان بسته شد / تن هر از سنگ کین خسته شد
چو از سنگ شان شد شکسته عضو / رها شد دو شاهین ز قید مگس / بذوق هوای ریاض وصال / پریدند بزین و اسکاه خیال
بجنگ وفا چون چنان شهریار / شد از سنگ کین کشته چون شاهوار / چنین عقل ساز در ربیع لعین / که دیدم سر عابس پاک دین
بدست گروهی ز اهل ضلال / که گردند با همدگر قیل و قال / همی گفت هر یک من آن قاتلم / که در دشت کین قاتل فالبسم
عمر گفت بیهوده گوید همه / غلط فخر بر هم بجوید همه / که کین اگر بحر خوف گواه قاف / بعابس کجا بود مرد مصاف

در شهادت جناب عبد الله و عبد الرحمن
یعنی ربیع عفا

بنام خدا کان دلیر و حمید / برخم جمیع سپه شد رشید
بود عبد الله و عبد الرحمان بهم / رسیده به پیش امام امم / بگرد جنابش نهاده رو / شده از دو خواهان بجنگ عدو
بر آن هر برادر چو در دار شاه / ز چشم محبت نظر کاه / بسی التفات و نوازش نمود / بلوری که هر کس که کرده بود
بفرمود کای خان جان چه / شرکیان در دو من جدید / ندیدم چرا آتش از آب چشم / مریزید بر چهره خوناب چشم
نباید بر آن درد بیحد گریست / که افزون بخاطر ز تاب گریست / پس از لحظه دیده های شما / شود روشن از نور فضل خدا
بگفتند کای سرور سرفراز / بود رای عالم بدانای راز / که این گریه ما نه بر جان ماست / نبی یاری جان جانان ماست
چسان خون نگریم این درد و ناز / که شد یکتن دشمنش صد هزار / میان عدو مانده زار و ملول / خیال همه بنات بتول
نداریم یاری و رای رزم / ز اهل حریم شه محترم / پی روز بد هست در بر نگوست / چو هر کار ماند چه دشمن بود است
بود نیستی بهتر از هست ما / که نابد بشه خدمت از دست ما / بجنگ از حرم شهسار زمام / چنین زنده کی باد بر ما حرام
چسان سینه از درد باین درد تاب / که اطفال شه عطش کشند بهر آب / چو سلطان دین این بیاس شنود / بگریه زبان نوازش گشود
که ای زادگان برادر خدا / شما را نسازد ز جدم جدا / که من از شما روز رنج و تعب / ندیدم سر موخلاف ادب
وجان و جهان و ز فرزند و زن / که شد شید مردانه در راه من / شریک غم گر جدی منید / شهید طریق ودی منید
در ابرای ایشان خدای جلیل / شما را بخشد جزای جزیل / نمایند دیگر پس از هر زمان / که من هم روانم پی کاروان
پس آن هر یار وفا جو بهم چو پیل دمان / روان شدند بر خوان بجناب سرور / براه یاری دین تشنه کام کوشیدند / که تا زجد دل شیر تو شیدند

شه اشید پس از فتح آن ولایت ایشان
چو در کرد اب عون گشتیم ایشان گشت
غلامی تربیت از بنده سیاه بگرفته
غلامی قاری قرآن مذهب دیده هر دو
کجا ای خسرو اقلیم جان باقی بدان بسیم
کاندر روز ازل اجاز کمر حشره دین
سیم از زر حاصل و هم در سلطان جان بر خوش
ترک را چون نوبت میدان رسید
موی هر صف کان دلاور رو نخفت
خشم اعدا را بسان حرف سهو
چون طلان خود دی زبان زدی بجز
عاقبت از چار سو خیل عدو
غلامی بیلوش از خنجر نشست
بی حیا با سنانش دست باخش
دوست چون دیدی اسیر خصم خوان
العوض کوشید با خصم لعین
از کرم بنهاده رو بر روی او
در چنین محشر جدا از من نگشت
بر شام جان آن رضا جان
بر رخ موسوی خود چون کوشت

بیت

بیا جم با ترک با هند و با رومی و زنگ
امتوز و بر لوز خاز لوز نسنج بجوان
ای عرب بر تو زبانه بیت کمر بر خوش
کاندر روز ازل اجاز کمر حشره دین

تعبیر

در مبارزت و شهادت غلام ترک رحمه الله

ترک را چون نوبت میدان رسید
موی هر صف کان دلاور رو نخفت
خشم اعدا را بسان حرف سهو
چون طلان خود دی زبان زدی بجز
عاقبت از چار سو خیل عدو
غلامی بیلوش از خنجر نشست
بی حیا با سنانش دست باخش
دوست چون دیدی اسیر خصم خوان
العوض کوشید با خصم لعین
از کرم بنهاده رو بر روی او
در چنین محشر جدا از من نگشت
بر شام جان آن رضا جان
بر رخ موسوی خود چون کوشت

در شهادت جناب محمد و اصحاب و حادثه دین مصطفی

پس محمد با ابود جانه بنز
تا که یک لشکر سمند انگیخت

سیر کیمین آفاقدن بر بالا ساخت
خیا دن غیر خاتم سبز کمر تیغ
مرکه دین کاذ دلسا بلوه ادیم
تو بلیسین غلمدن ای ای لطاف

تا بجمه اعظیم کرمی ترک بهین
فرش جنابش کان نفس بجو
ی مخوز صفوه اسجاد محو
ماه نو میشد جبان از زیر ابر
عرصه را کردند تنگ جنگ
کافری بیشش از دین درشت
بیوفاد با محمد سر شکافت
جای آب از دیده می بارید خون
تا کنون شد بر زمین از عهد دین
زآب دیده شست خون موی او
تا براه یاریم از جان گذشت
چون برآمد کلمت جانان جان
چشم حق بین بجز نرکس کی دباز

خاذ اجاذ بیخود ذوبنی دیران اجیدو
ساغ کو شرط بیاشتنه آب ذوالست
بوغ جب کجو حسینان کرنجه دوان
دیر جنبش جانانه جان جنجم بر اطرافش

تعبیر

خاذ اجاذ بیخود ذوبنی دیران اجیدو
ساغ کو شرط بیاشتنه آب ذوالست
بوغ جب کجو حسینان کرنجه دوان
دیر جنبش جانانه جان جنجم بر اطرافش

گردن اوز دیشه بوکنی امانت کم کرد
بیلوخت اطنه بر جیده ذات کم کرد
آن احد شیه مسین اول خلافت کم کرد
تا کوردن من تک غلام بجلد کم کرد

خدمت دین حاصلین جبر از ساخت کم کرد
خوشه بر ترک خنجر دار دین
گو بتک کرنگ تیغ سنبز
ماه نو بنهفت رخ در تیره سنج
کاذ خیش کشت زین اجاد بن
عاقبت بر لشکری بخجر است
سینه بی کینت بش کوی وف
ایستاده رو سوی میدان کین
دیده گریان بر غلامش اجو دار
دیده چون گل خزنده در خون بیگرش
این زبه هر رو بسبق نزد یک من
مطلق مطلق بدای ای هذا
بوسن استابی نوا مشغول راز
چشم خود بنهاد بر هم باز نخت
شعله بر خاشاک این دان اوز
هر دو دران از کشش خرسند شد

لعل مولای امیر هو حسین / حب الله مر سرور دو جادوین
رخ سر با تیغ تن از پا در آن / از پی امداد ایشان شد روان
هشت تن با صد هزاران نابکار / از هر کو گشتند گرم کارزار
در دهن تا نیم جان داشتند / تا بجان تاب و توانی داشتند
می نکرده پشت بر اعدای دین / رو نگردانیده از میدان کین
هیش اعدا با هزاری شد شد / دین حق را حق یاری شد شد
تا همه آن فرقهٔ ثابت قدم / آمدند از پا بشمشیر ستم
راندند ایشان چو بر جنت کمت / کس نماند از خیل حق جز اهل بیت
آه آه از هر چرخ بگذار / در وصف اصحاب سعادت نسب حضرت سید الشهداء الصلوة و السلام
واه واه از دولت جور روزگار
خاک صد مرد خدا بر باد داد / تا کند یک ناخدا از خویش شاد
دیده دل را کن ای صاحب نظر / سوی سرداران راه دین نگر
تا جهان از فیض عشق آباد شد / تا بنای عاشقی بنیاد شد
تا طفیل دوست دشمن شد جهان / تا هماس حب و بغض آمد میان
تا بدر بر دلبری آمو شد / چشم عاشق تا ز عالم جو شد
عاشقی چون عاشقان شاه دین / می مزید دیده چرخ برین
در همه عالم یکی صاحب وفا / بی چو جانبازان شاه کربلا
آنکه با جان دشمن است از بهر دوست / خاصه این سرور و یاران اوست
عشق شان نازی دل افروخته / جز تسلیم و توکل سوخته
در ره یاری همه ثابت قدم / یکسر سر نهاده بهای قدم
از جهان جامی که خوردند از آن / روز عاشورا جهان بودند مست
گر سر خود شان قدم می ساختند / بر دم تیغ ستم می تاختند
در نظر شان تیغ خصم نابکار / کو چاپ و دی هم ابروی یار
می کشیدند ذوق و شد لب / چون پی آب این حیات نشد لب
تا دگی را کز اهل دلوی خبر / می نشاندند شش چو مرگشان بر سر
شاه دین هرگز از آن مردان مرد / بر کسی تکلیف سر باری نکرد
نیک خود آن فرقهٔ عالی همم / بیشه مستی می نمودند بهم
بنده از مولای خود آخاد پیش / تا به پیش از وی جایه کام خویش
از پس شور شهادت پیر تست / بر جوانان و بدل پیشی گیرت
نوجوان از غایت شوق هوس / پاک پیرانرا نخواند از خود پس
خود پدر دیدی بشادی ساز و برگ / می فرستادی پسر را سوی مرگ
با کسی روی دل از جان بر نداشت / اون جانبازی شاه دین بنداشت
آمده با عجز و الحاح تمام / اون میدان خواستی از امام
از غلام و خواجه و پیر و جوان / یکنفر تا هشت در تن بجان
بر کسی از اقربای شاه دین / هر کرا راضی نشد حضرت بین
جان سپر کردند از پیر و جوان / بر جوان و پیر اهل بیت آن
تا نکشتند آن وفادار ان شهید / خود بخود را بی تاشم مزید
عاقبت این است کار اهل دل / زینچنین کرده در راهی دل
عاشق آنکه دل بدلبر بسته اند / عارفان کز قید عالم رسته اند
جان بدادند و بوی نفس اند / بر کف خنگ فتوق تا شد

زینچنین روی از مطالب تافته / طلب اندر ترک مطلب یافته
عشق را سر نشان دان از خرد / کی بر آن مهر بی خرد پی می برد
عاشق از خود چون که گشت از بهر یار / شد عاشق عشق الله زهر یار
هر زخ عاشق بود چون تیغ هست / پس بجان در ترک جان رضوان است
زآسمان بر زمین آنچه از جد آمد / مقدمهٔ شهادت شهدای اهل بیت علیهم السلام
سر آغاز کرده همه سوی گر جد آمد
دیده دیده کردن چنین جد بر زمین / بنای اصل دین کرد بر جد آمد
روی قضا بقدر طعنه و قدر بقضا / چون این قضا و قدر پیش اولیا آمد
بر سر شان دلایت نماند سر و سیکا / کمر کرد زوم تیغ جفا زجا آمد
خاک سر پیر شد فرق شهادت بر جان / بنام تازه جوانان مصطفا آمد
خرو و طفلی چیده در زمین از زبان / نوای دهف از کل ما نوا آمد
سخن موت اوقیت که نیست بدل / فدای کون و مکان صد جس حرا آمد
هست عدو کز آب حرب شد کمین / برای خصم اهل خوبیت سرا آمد
شد از دو دو دشمنی نقل کو شر خوان / چو سر دو پسر پیش شد بر زنا آمد
امان زوقتی که روح الامین دیده تر / باین خبر بر ناموس کبریا آمد
فرشتگان همه دادند خوبیت بکین / چو وقت شادی دل ما حزن جفا آمد
زود و تازه جوانان خویشتن مسلم / بسان شعلهٔ نار آتشین روا آمد
چو گل شکفته بین پیر من جا جز / جنات در همش چون کمن جفا آمد
کشیده شد فی خاصه بر لب غایق / در اعانت جوانی جناب عبدالله ابن مسلم ابن عقیل رضی الله عنهم
جوانم خلق جوانان مرتضا آمد
روز هست که از زندهٔ بار آن مبدله / که بار گشته صیاد را بهر دز یاد
چو پرستان همه چون گل بهستان رسید / قدوی و آل علی ماند پرستان رسید
شکست بیش صد و سور پرستان رسول / گشود چنین بجا بهستان رسول
زنهستان نبی از دلین کلی که رجد / خزان ماند عبدالله ابن مسلم بود
که بودی بار آن اختر سپهر وفا / رفیق و حضر شمشیر دین و شیر خدا
بی بخت پی پیش جنگ از او بسب / چرا که از پیش داشت ارث ابن نفیس
گرفت از عزم پی یاد پیش چو شیر و سکاب / گریه گفت که ای خال مهربان زنده
مرا مرحق عبدالله بکن بعد دشمن
که تا خاص چه کرم از قدوی پدر / پس از خاص عبدالله هم بکوی پدر
امام چو گفت او را و نام حرکه شنفت / گشیده از دل پر درد آه سرد بگفت
کای بار کار ابن عم مهربان من / در صنع امام و در اصرار آن والا مقام
وی نور چشم خواهر عزم نوامان من
آن بار رفته دین پیش بی کس است / داغ مصیبت من مسلم بر او بس است
مسلم بآن عزم که بخود غنیمت است / آن داغ کانی دل آل جنگ شد
روشن شود هزار چراغ از فتیله / بگذاغ دل بس است برای فتیله
دیگر نو نوع یاری نمی کنم / با نی رشد و دل همه عاری نمی کنم
دین مدتی که نشسته ابن دشت غم / بر کرد دست خاطر خود بر دون جبر
چون شاه دین و جان بجهان آن جوان داد / کشتی نه بشمان بسر آن جوان جاد
یاد آرد کای شرف دو کنار ما / وی در دو کون و بسط همنشار ما
یاران دو رکعت همه رفته کامران / این لشکر سپاه دو رای کامران

ای مهربان خدا پدر مهربان مرا / بعد از تو دیده چه امید از جهان مرا
من زنده و تو کشته شمشیر کینه خواه / این زنده کی به تیغ عدو هم چنان مرا
بگشا در دو دیده عبرت به روزگار / بینند عزیز سلسله خود چگونه خوار
شاها مرا چه کار که من بخشش / بر جان فشانی جهد از من بخشش
این کشته محروم از من قبول کن / از مرحمت تصدق شبه رسول کن
او قدم به راه که بیشتر از تو هم داد / در راه یار بایست چه چه جان کم فدا

تقریر

خطاب آنجناب بکوچان به آب

بو گرفت از وی چنین بی چک خشمگین آتش / سوار باد باشد بهر عصیان خویش
جوان چون شعله سرتا پای جسم او بیان آتش / سوار باد باشد بهر عصیان خویش
بگو گوزی بیش خاطر من چون خوش / فتاد از مرحمتش در آتش خاطر من آتش
خود او آن جلبی کو جان او در دل بیکان آتش / گر زود در بین میدان در دل بیکان آتش
گر ای هزار گوزار نشاط دارم بدل یاری / گر بیش اندر زبان دارم زند اندر زبان آتش
منم ترس کی گر از آن مسلم کرد کوه / بنیاد او شاه زیر کلک شاه خوان آتش
بنو ای ناکسان هر بوی کر سوزان / که بر بوی ایک از نام طلاق دوزان آتش
بیرون آن در قصاص باب خویش ایک بیان / گر آیم طلب میدان نامزم بر کوزان آتش
بیاد زوبت اگر هر کوی آنه بیدار آتش / زدی بر خرمن جانش ز تیغ جانستان آتش

تقریر

در بیان رشادت آنجناب و بیرادش محمد علی و عون

عمر رو بر سوی ندا آمد نمود / که بر نامی دهد در بود مرد
بدو گفت این جوان آتشین است / گر آتش ز میدان ناشی است
عطش کرده زبانش آب برده / زبانش خون و تاب برده
ولیکن خرم و خوش و جدل است / زمانش با حاد حسن بسیار است
تو از تیغ جدل مشهور ناست / رموز حرب هنری شناس است
بمیدان رو خزان کن باغ او را / بعقب بستان کشش داغ او را
بامر ابن سعد آن بی سعادت / بمیدان تاخت یکران جلادت
چو عبدالله بسویش حمله آورد / گریزان شد ز پیش مرد نامرد
شتاب کرد دور اسپ دل چست / ولیکن تو نشش ماند از عطش سست
چو شاهی که صید عشق افتد از چنگ / بجای خویشتن برگشت و بر تنگ
مشتی چون دید جان مرد و مرکب / ز تاب تشنه کامی هست بر لب
چنین رو بر مرزیت پشت بر جنگ / دو آمد چند بار از راه نیرنگ
که چون کامش کند یکجا عطش بی / بود ممکن که یابد دست بر وی
دلاور هر دو آن نامون کرده / ز پشت آن سگ چون کرده
پس هر سوی چون پیکار برگشت / ز مرکز از خود دست برگشت
بایستاد و رگشت از نگه نیزه / قدامه باخت ز صحن بر سینه
دلیرانه عنان بر تاخت شاه مرد / حوالت کرد و رمحی بر جوانمرد
جوان بر جهد آن رمح از کف وی / بیکفیت نموده کار او طی
فرو آمد ز خشم خویش چالاک / سوار توسن ناپاک شد پاک
عنان رخش خویش افکنده بارد / ندا در داد بهر یکتر از تو
چو این حرمت از او دیده اعدا / بمیدانش دگر نهاد کس پا
نمود از رک تاق چون میدان / بنای طاقت خود دید ویران
ز آتش تاب خورشید ماه پاره / بمه بارید آتش از ستاره

فاند آتش طاقت از این گشته بگران / بسوی میمنه در تاخت بگران
به تنهائی چو هر عالم افروز / برآورد از کمر تیغ جهانسوز
یکی را سر یکی را از میان زد / چنان آتش بجان کوه جان زد
که مسلم از جنان می گشت احسن / خوشا آن ای دو دلاور من
ابا پورش همه همیری را / دو تا ماند از دین پیغمبر بری را
چو از ارکان آن لشکر میدان / بسنه از میمنه بر تنگ تاخت
بر تیر رایت میداد عمر / ربود از بیست تن نامرد چون سر
نگذ از تیغ هندی ماه پاره / بجان صالح مصری شراره
بسوی میسره از قلب برگشت / بر تیغ جان ستان از بین آن دشت
در قصاص آن سان کرد ما خلف را / که تن سان ندرد حاصد علف را
شبا طین طرق قد آمد نامی / ز تقدیم جنانش هر امی
بر ابر شد بر آن شیر فلک جان / فتاد از پا بشمشیر فلک جان
عرض از دشمن تا نمود هست / دلاور عرصه شمشیر ارگشت
بر آن شد تا هر دو از آن دلاور / کشد نه خویش را بگ لطف میزان
گر شاید هار آنکه حالش / به بیند نظره دیگر جمالش
سپاه لشکر از هر سو دویدند / حصار رخش آتش کشیدند
جهان از دود و مه روی ز رفته / پریشان شد شد از موی رفته
روان بر کوه و دشت مجروح و خسته / عدو از جنگ که رامش بسته
نه یاری بدغ قوم عاصی / نه زان بیچاره داد عاصی
بجسم ناتوان و چشم گریان / بکار خویشتن می بود حیران
که مذاق دشمنی از عقب تاخت / دو پای اسپش از غربی بر انداخت
بماند اندر دل میدان پیاده / بتن بر رخش از بیخم زیاده
گروه بی خبر از رسم انصاف / بر اندامش ز هم کین زده باب
ز هر سو تیر بارانش نمودند / که تا واصل بیارانش نمودند

در شهادت اولاد حضرت امام حسن علیه السلام

پس از قتل محمد کو بیشه / فلک را زاده و مسلم کند ریشه
پس بسوی سنای آل عقیل / جان کیف تاخت جعفر ابن عقیل
از کمر برکشیده تیغ قصاص / خود در شد به بیکر کین خواص
خویشتن بی از دین رشادت بود / طلب کو هر شهادت بود
در نه چون خرق شد به بیش شیم / گرسنان داشت چون عصای کلیم
چون زاد ای ناکس مسلم / در قصاص دو نور مسلم
با زده تن به خاک کین انداخت / دل چو از کین فاخان پرداخت
سکندل ابن لوط بد ادنی / ضربتی زد بجعفر ثانی
گرد و ز کیت دام با خاک / طیران کرد سوی بام افلاک
شد چو جعفر ذبیح کوی وفا / عبد رحمان برادرش ز قفا
تاخت و تن بیکر که ز مغلب / کف برآورده همچو بحر طرب
خویشتن را به تیغ اشبار / زد بعقب کرده کیفیت شعار
در تن خسته تا توانش بود / با عدوی لعین جهاد نمود
چو کنی بهذه نغز رفته دشت / در قصاص برادر خود کشت
لزوم تیغ بی حیای دنی / عثمان ابن خالد جهنی

چون برادر می بخاک نو شید / گفتن از خون خویشتن پوشید
زد فلک چون بجنب عبد الله / پی بهم چار ضربت جانکاه
دو برادر دو هم برادر پور / دیده افتاده زیر ستم ستور
همچو آن شیر رخم خورده جوان / خستگیهای تاخت جانب میدان
گه بتیغ و گهی بنوک سنان / گه بتیر و گهی بگرز گران
نازنان شهادت موعود / با عدو گرم برگشتن بود
همچو دریا ز درد دل جوشید / در قصاص برادران کوشید
از دم تیغ شد چو جمع کثیر / از مخالف که گشت بوی سعیر
پس زنان شهادت آمد سر / بر برآورده از خدنگ و تیر
یک ز دو رنگاه جان بر هست / در جنان بر برادران پیوست

تعبیر

در شهادت اول جناب عون علیه السلام و رضی الله عنه و هفتم ایضا

پس بتیغ ابن عقبه / بعد از او شد ز تیغ کینه قتیل
چون خداوند از پای عشق بی سر و آزاد عقیل / شد بتیغ آبدار جنت محنت آباد عقیل
چون بروی داغ مسلم داغ عشق تو زد / شد فلک بر عدل کرد ناگه بنیاد عقیل
مصطفی می گفت از روی ترحم بر عقیل / کاین فلک بر رای عدل داد عقیل
مرحبای گفت با رب چون روا داری که / روی دیدار نبی سازد زیاد و عقیل
خاطر سکندر کسی که برای کشتن / گه بجنس کی خدا زهر بر هر زاد عقیل
لطف فضل خوان کلشن عطا بر شد / چون گل بر بگر خاطر از آل و بخاد عقیل
رو دهیت که جناب و جنگ کیست خداوند / جوانه اشد بیاد کشت کاخ و
شد آنکه دامن داشت بلا و کرد / زخون آنکه بیهوده زمینش بکنار
از آن بر فراس دو خطا که حاصل و نسب / شد زهر جز اینان که جد و نسب
جمله خون بگر خود وی از سنه عشق بگن / زشت بیخ خدا شد حسین داشت حسین
اول جناب محمد بر از نبوع آرایت / بپای خاوی خود بیسه داد و خصم آرایت
ادام کشت بر اینان چو سبیل زینب / چو دید بسته کمر بر خوان گل زینب
برادر زوده حضرت که کمان کرایت / گرای خلف بلی ایفند جمع حضرت
بر ادم بکنی تازه داغ دل تا چند / کنی زنوبش ادجا مرا بخل تا چند
دلش داد که آن خواهر عالیجاه نگشت / نبی زرگ باشد چو ساخوزده در حرث
ولی رضای خود امور رضای خواهر باشد / که چون خدای جهان خواهری فرمان دهد

تعبیر

در مبارزت و شهادت جناب محمد بن عبد الله جعفر بن جناب زینب خاتون ع

آن نوگل گلشن سعادت / تا یافت اجازه شهادت
در تاخت بسوی قلعه شاد / چون جانب بچگه داماد
با آنکه کودکی بلشکر / با تیغ برهنه زد چو حیدر
بر آن سپه سیه ستاره / بارید ز ماه نو شراره
هر تیغ که زد بقوم مغرور / می گشت فلک ز چشم چو ابر
شیر ارز نمود طفل غازی / با لقمه خصم کرد بازی
هر حمله کرد مطلقا بشت / تا ده نفر از معاندان کشت
جان بر لبش آمد از تف تاب / افتاد بعینه اش بگرداب
یکباره ز جوشش آب در رفت / از طبقه بیش آب تاب در رفت
آسوده بزم جان سپاری / جز مرگ بنجه چاره آری
جای که هزار رخنه بر بیند / از کوک نشسته بر خیزد

کوکب

کوکب نام خصم خونخوار / یک کوک و آنهم از طفل زار
جز تیغ نداشت دستیاری / چون دست نشسته از او چه یاری
بارید بر او بدو چو باران / کز ابر بهار در بهاران
جمعی که زبان شر نفیر بود / از دست نکل لطیف تر بود
آنرو که رسید تیر باران / کم گشت چو میوه ز تیر باران
از ضربت کام مرا این نشش / غلطید بخون خود بمقتل

در شهادت جناب عون پسر بزرگ جناب زینب خاتون علیها السلام

پس عون برادر کبارش / با رخصت نانک با جدارش
خود را بصف پیادگان زد / آتش بهادا این و آن زد
هر سوی که تاخت حیدر آسا / نشر و که خصم مست بانه
هر جای که راند جوی خون راند / هر سو که رسید سر بر افشاند
بیجده نفر از پیاده اند تاخت / پس رو بسوی سواره کان تاخت
آنرا که رسید زدی تیر زین / افتاد بدو نخ از سر زین
بر جنب سپاه ماه زینب / افکند سر چو آه زینب
گوشید که تا نورزه چند / از مرکب عافیت هم افکند
چون دود دلش ز خصم بست / در یاف برادر مخالفان دست
یا لعف یک و گرگ تیز دندان / بی یکعدد دبل هزار چندان
هر سو که براند توسن خویش / جز تیغ دسنان ندید در پیش
هر چند نمود آه و زاری / جز خصم ندید هیچ یاری
بالش ز جفای اهل کینه / فارغ بنشست در مدینه
در رزم سمند لشکر / با مالک تن جوان برادر
یک چشم بسوی مادرش داشت / آنهم که غم برادرش داشت
مستغرق درد او چنان بود / کاو که ز جان و بی جوان بود
هر گه که نگاه از خیالش / کی خصم نمود پا بحالش
جز زخم نکرد گریه بر وی / یکمرد معین و داد رس بی
جز نیزه بنجه دلنوازش / جز تیغ بنجه کارسازش
آنجا یک دشت پر ز صیاد / یک حمله و صد هزار بلاد
جمعی که کلمش عدد چو خاران / چون تاب کند ز تیر باران
از برگ گلی که رنجه دارد / کی تاب چنان شکنجه آرد
بارید بر او ز بسکه پیکان / شد خنجر میان خار پنهان
کس شیر ندید جسم بیزار / کس گل نشنید خنجر خار
از ضربت آن معین مشوم / عبد الله ابن بقا شوم
نهزاده خط سعادت / شد صاحب خیبر شهادت
از اهل حدیث بعضی اسناد / بر صحت مورخین چنین داد
عبد الله جعفر آن زمان خود / هم حاضر جنگ کربلا بود
بعد از ره و بشش آن جوانمرد / چون همکش امام خود کرد

در وداع جناب عبد الله ابن حسین جناب سید الشهداء

رو بنت که آزاده جعفر طیار / بر مرکب شهادت فاند چون دیار
رسید نوبت نو باد کان باغ حسن / حسین را بجگر تازه گشت داغ حسن
گفت بگو اولاد تشنه عبد الله / جراح کرد بگو یم جهان جراح شاه

ز چون وداع کس دهنش در دهان ... چو آن وداع که کرد این حسین خود ... جهانیان همه دانند از کمان و دمان ... کنی گفته بنای برادری بجان

شد بنده از حسن هم گشت پس یکین ... مقیده و هر دو گشتند باین اشتهین ... بگیرم که باین وصف دانی جوان است ... که باد کار حسن به چگونه دست کشید

بیستین بگیر زاد وداع این جنگ گشت ... که گر بجنگ زاکبر گشت و زو گشت ... فی الحال ارادت نداشت سخن ... که کم ز خوان مصاب تو طیب حسن

بس بگفتاب هر آنچه بی وداع حرم ... میان اهل حرم نوشت فتاد آزم ... که عقل گشت ز نوشت حسن بشید تو خود ... ز نیز اهل جهانست جهان بشکید

چون سیع تو آمد بهر دو دان جنبا ... در مجاهدات حیدر دانه آنجناب و مبارک فرستادن او بجهت و جنگ تن بتاب را در محو او ... شد جهان از بلکل حیدر روان جنبا

شد بگیر بون محمد از دو جهان اهرمن ... عرصه شد جوان کم شیر بیان جنبا ... بهر فتح آن هر نوشت بگیر هر ... بر جدال تیغ هر آسمان جنبا

بسته کرد از گشت دست بگیر او محمد ... ماه ماهم گشت نو بر دشمنان جنبا ... هر طرف بر نوشت از میدان کین خوان ... بسکه خوان باده تیغ جان جنبا

می خوشی پس کار گشته خصانش کنان ... هر که آمد بر دهم تیغ جوان جنبا ... آن چنان باری بجنگش که گر از بلکه شاه ... موج بحر دل حیدر روان جنبا

ناصه دشمنان تن از شیر گشتن خود ... در کشته از بامیدان نوجوان جنبا ... یک سپه چون صعود از پیش حیدر ... در رسیده از جوان ناتوان جنبا

چو از بیم شهزاده شیر چنگ ... در مجاهدات آنجناب در مرتبه ثانی و شهادت ستر نواد آنجناب در باری آن هر گز جنگ ... جهان گشت بر پهلوان هم تنگ

بمیدان از آن فوج گرز کمش ... کسی پای جرئت نیاورد پیش ... عضنفر بوی لشکر کینه کوش ... زبیدان در آمد چو دریا بجوش

فرو رفت خاشاک ره بر سفر ... ره آمد چو حیدر برای حمر ... چو دید آن خفی دیده از خود می ال ... ز آنچه هر پنجه خود ابجد ل

گریزان شد از وارث مرتضی ... بتیر سپاه گشت ترس قضا ... چو کم گردد کم میان سپاه ... روان باز بر گشت بر عرصه گاه

عرصه گنان بر عمر بکشتری ... بگفت ای ز کمش جیت بری ... تو که او تای ربات کنی ... گریزندگان را سپاهت کنی

زمردان هوا ابرو ... چون از رگی طفل بگر ... بگفتی شبانم ز لشکر است ... شکستم شکست همه لشکر است

کر اضاف خواری بود جان عزیز ... سعادت روی هست اندر گریز ... کرم که کردم به پیشش درنگ ... سبو چون نگهدارم از خاره سنگ

ترا هست بر خود اگر این گمان ... کنون می توان کرد است امتحان ... بغیرت در آمد درین بکشتری ... بشوریده دریای جدا خنجری

بیا صد خوز کاذ گیسه جو ... بمیدان شهزاده آورد رو ... باه او شهزاده آمد ست کس ... فروزان و سعد پس این انس

چو شهزاده با آن ستن بار گشت ... بچشم مخالف جهان تار گشت ... چنان گرم شد عرصه دار و گیر ... که بر چرخ شد نالش ماه تیر

گرفت آخر آن کشتری هم بپیش ... جهان را همه در دیده گشت خویش ... ستن شیر بنگی بشد در رکاب ... بوی فلک گشت گرم شتاب

دوباره عمر سعد با صد خور ... باه او آن کاوخ خیبر سر ... ز نیش این رجعی روان کرد رهه ... زمین آسمان شد ز گرد کبود

هزاران تنی از بسار و یمین ... بیستند دور دلیران دین ... ز ضرب باد شمن آشوب هست ... عدو حاجت گشت مغلوب هست

چنین گفت عمر آن ز حق بی خبر ... که من از فروزان علم شیر ... شجاعت بدیدم در آن کارزار ... که وصفش نگنجد اندر شمار

گزد از عقش باری کیست خواه ... حریفش بنوی جمیع سپاه ... عدو بس ز عقش دگر بیت هوش ... شرم ز نیش دو زخ بر عرش

ولی چون شد از گرفت خم هست ... بسوی قاتلش عنان ناف چست ... در آنوقت عثمان ثانی زبی ... که کشتی ابن مفضل بوی

رسیده بسر عقش بی خبر ... بزد ضربت کارش از کمر ... کز آن ضرب چون آهوی زنگین ... بیفتید از زین بر و بلوز زمین

ولیکن بجلدی بیا خواست زود ... در آویخت بر آن لعین عنود ... چو سعد خبر شد که آن شهوار ... پیاده بماند در آن کیر و دار

باه او آن بی مه و باره ماش ... سپه را ز فرش بر گنده ساش ... بر آن بود کو را از آن بحر خون ... گشاند زمانی بساحل برون

چو سگ بکشتری محمد بر از بین ... شتی عزتی زد بر آن شیر دین ... چنانکه ز دستش سنان اوفتاد ... فغان بر زمین و زمان اوفتاد

چو آن از زرق ما شتم خود هست ... چنین دید فرض شاه دشت ... بر آورده تیغ جفا از نیام ... بیکضربتی کرد کارش تمام

از آنسوی شهزاده شیر چنگ ... که با شب دون بود هر گرم جنگ ... به بهفده جراحت که بودی بر او ... روان بود بی از هر یکی خون چو جو

ندید آنکس است او در جدال ... مگر آنکه بر پشت او در ذا جل ... بکوشید شیرانه اندر نبرد ... که تا شبیشان را بر گشت و گرد

سوی لشکر بکشتری روی تاف ... سر را نگار رنگ کینه با جنگ ... فروزان شاه بسیاک اندرون ... چو گل بیکرش غرق دریای خون

چو دیدش جانبه کای شهریار ... بر پس داد این چاکر جان نثار ... چو شهزاده او را چنین دید زار ... ز غیرت بکشتش جهان گشت تار

کنیزین زیکضربت جان کسل ... چو از عقل از زرق بهره داشت دل ... بر آورد محمد بوی بکشتری ... بر آن روبه دشت بد اختری

یکی تیغ بر زد چو نوشش نان ... بیند چو کنه بی رفت دون بیم جان ... بگردید پس شهوار رشید ... فروزان را پیش بزین در کشید

جلو ریز شد سوی اصحاب خویش ... در ثنای ره و حسن از زخم نیش ... بیاورده طاقت بر سنا و کشت ... پیاده شد تشنه در جنگ کشت

باین عزم نگروه دل خون تاب ... رسانده ش یکی باره با مدد شتاب ... بر آن باره شد شهزاده سوار ... فروزان پیاده رکاب دو یار

یکی ره چو آمد زپای اوفتاد ... سر اندر سم اسب یاران نهاد ... چو شهزاده فوت نفس عشق دید ... عنان از نوی جنبه که بر کشید

نمود از عقش وداع وکرت ... کزین پس نخواهم یکی لحظه زیست ... از غم فراق فروزان پاک ... خروشنده چون صنیغم زخاک

زخم فروزان در آن کشتری

ز آهنگ نوی هر که باز گشت / جای جدا نیز پرواز گشت
در آمد بمیدان کین ایستاد / هر آنچه که داد و جهاد و داد
کسی پای جرأت نیاورد پیش / رود تا به تیغ بی کاد خویش
در آخر هر آن ترک روسیاه / دگر گان بلعت سگ رسیاه
بغرنده اجمار نسل حرام / که بلعت بر آن گرگ را بود نام
بزد نعره داد و با آهن دمید / روان کرد تکاو سوی آن سعید
ز تیغ تیغ شهزاده آن بد نهاد / روان بر تن چاه و بیل اوفتاد
چو مالک چو دیده طارق چنین / روان بر هر لعین کوبان لعین
بمیدان شهزاده آمد دلیر / بغرید شهزاده چون شیر نر
سنانی حوالت بر او کرد زود / ولیکن نشستی بیشه نبود
بهستی نمود و سنانش قلم / بصد تند و تیزی بر او زد بهم
که از دو فرو تیغ را بر سنان / روان وارث شاه خیبر کشان
بهنیروی بازوی صفدر فکن / گرفته سر دست آن بیلتن
چنان در هوا بیش قوت فشرد / که شد استخوانش همه خورد خورد
چو از دست خون در افتاد تیغ / برآورد دست دگر بی دریغ
دوال کمر بند او را گرفت / زمین کند و بر سر چو سر گرفت
بآن زور بازو بکاکش بگوشت / که گفتند حسن چو دشمن بهشت
چو بلعت طارق بیابش بویل / بسر خم او در رگ این اصل
در آمد بمیدان بصد ناسزا / گذشت از دم تیغ تیز جزا
در آمد دلاور بر آهنش فرود / سوار صحنه نیستی گشت زود
مبارز طلب کرد از اشقیا / مبارز که آید بشیر خدا
چو نامه مبارز دلش تنگ شد / بجنگ کرم آهنگ شد
بره دید افتاده رمحی سطبر / ربود و از آن جنبش خویشان چو ابر
بزد بر صف این لئام دشت / دو از نزده اختر بآن تیز گشت
چنین گشتند ز بس خون بروان شد / در صراع جریانه جنگ جناب از انام مرد دلاوران آن جا بنظم
سوی قتلش چون سیل خون شد
بهای شاه دین افتاد و بگریست / که ای عم از عقلش طاقم بست
عروجان فشانی کار هر ساعت / بقتلم این عدو تیغ دگر آخت
علاجی کن باین تاب و تب من / که آمد جان شیرین بر لب من
نگه کم آیم از آتش نشانی / بهر از خصم نگذارم نشانی
نشد از شهزاده چون این حرف مشغول / بگریه بوسه زد از دیده پیش گشت
که ای نازنین کاکاران بار کارم / نگوئین ره زود بست شرمسارم
کمن از آتش غیرت کبابم / تو خود دانی که دشمن زنده آیم
اگر بر تخت جان دارد خصم تب / نگردم خویشتن داری درین باب
چسانم تنگ که بر من جرعه آن / نه بخشد خصم دون بر تخت بان
سخن کن که حاجت دیابت / دهند از جمله فرسان آب
ازین مژده جوان با صد مسرت / فراغ آفرین کرده رخصت
مرخص گشته با توق نهالت / بمیدان راند بگران بصد دست
ز آهنگ هر پی جنگش سواره / هر از آمد و بیکنج تیغ باره
باهنگه درین از جان لطیفش / ز تیر و نیزه آن قوم سرکش

بقدر

بقدر یک گل بوری بنوی / که در وی زخم ناموری بنوی
چنان کردند بازش تیر باران / که شد پنهان گلش در خار پیکان
بگوشید آن قدر با آن جراحت / که تا بیجا فتاد از تاب و طاقت
چو بسمل دست و پا میزد که شد بد / از آن دریای خون بیرون برآمد
ولیکن آشنا از هر کنار ره / براه بجوند بسته راه چاره
چنین دیده ندیده چون خون و خلق دلم / بقصد خون آن جان الدار
بسوی هر که نو سن جهانند / ز دوست دشمنانش دار ماند
برون کرده ز خوفا ماه رو را / بسوی خیمه آوردند پی او را
که تا که در رسید از اهل کینه / حال آن نطفه ناپاک طینه
یکی زخمی دگر بر زخم نگین زد / که از وی آسمان را بر زمین زد
ز زین افتاد چون شاه جوان بخت / بزرگش آمد ارکان زمین سخت
ز آن افتادن آن کجره بر خوات / ریاض خلد را از زخم بر آرات
چو دید آن رایت دینش نگونسار / فلک کوبیت بر فرق علمدار
ز خشم آنچنان خنگ برق پیما / رسیده قاف بد جست او را
بیکدفعت سر از آن کبر مغرور / بقدر ده قدم انداخت بر دور
از آن سو حمزه فرزند خطا کار / حوالت کرد رمحی بر علمدار
جناب خون با تیغ ستیزه / علم زد دست علمدار به نیزه
دگر تیغی علمدار از عیش / چنان بر زد که بر باب لعینش
چو دل پر داشت از فتق قاتل / گرفته عنش آن شیرین شمایل
به پیش عم دلخونش رساند / غیدانم دگر چونش رساند
چراغ بیت عصمت این شنیدند / همه از خیمه ها بیرون دویدند
به دور عنش پاکش جمع گشتند / همه بر دامن آن شمع گشتند
بروی از خون پاکش غازه کردند / بدل درد کهن را تازه کردند
ز نو گویا حسن یاد آمد / ز ظالم بیت و بر پاشد قیامت
خداوندا بحق پای پریشان / که بگشودند بر عنش پای ایشان
بآن خونی که از وی غازه کردند / بآن دردی که از وی تازه کردند
که جرم جمله یاران بخشا / گناه تعزیت داران بخشا
بخاطر سینه ده آتش افروز / چه آتش آتشی خار خطا سوز
در آن آتش پرستی ده بر آوده / که بادی ز آتش و رنج خوان رست
که بیتی شمع اقبالش بر افروز / عزا داری بکن کارش بسوز
یکی بنات ندانم چسان عزا / حیات جهنم
مقدمه شهادت جناب قاسم
که شوره نطفه ناخوش کم بیت جهنم
ز نو تا بشری کسترده دامنش عزا / نگر عروس دار ماتم خانه خود
تنگ بنام عروس عصمی بود کس / بیا نموده که زندگی جهان بیات جهنم
باسم محمد عزا خانه بنا کرد / گرد زمان و زمین تعزیت سرا کرد
صدای تب لب شاه شهادت دلها / ز شرم آن صدا کیتا قدش از تاس جهنم
هزار سال فزون رفته زان دل ایمان / هزار پاره هزار تعب مصیبت جهنم
بسان محمد سراید جمله هر زخوانی / ز چشم بین و تنگ شوره تا حرارت جهنم
بگیرم قول و شکی بآن بد چون ناف / گرد جهان اندر چون دشت ارجاک جهنم
باصفهان و بجاز و عرب عراق و عجم / چو زنده رهروان بیشک دیده تا جهنم

زرنگ و کوبک و جنگ و جرگ دیدم هنوز / چو بر دیدم هم نخفته و خفت هنوز
بهر گاه و اول با آه جز این ماتم / سخن گفت شوری که زشوب شور ماتم هنوز
عشق بدهر چو حضوری مخالف خواست / نوای عیش جهان خفته گرد و رفت هنوز
زین نوای مخالف نوای حزن ناله / پژوده دل عشاق بر نخواست هنوز
زیاد ماتم حسین مشرق حسین / جراحت دل عاشق بیدلست هنوز
دو چشم و هر دو شهزاده جهان بلا / که دامنشد بشت نازه و ابلاغ هنوز
هزار زمان کس از عظم این نوا سازد / کو که حشر عشیران نیستست هنوز
بهر ماتم که خاقانی چو نی نوا نیست / زنی نوای حسین اول نوا نیست هنوز
چو صبح حشر کر مسلم نی بعد ثورا / که حشر اکبر این روز در عاشقست هنوز
زبان حسن بجنبانده و جو پید / که ظلم ماتم داماد خون خاست هنوز

در ابداز خواستن آنجناب بمیدان و اشتاع امام مرحوم زینب این تشنگی آن

روحیست که آن نور بکیش ماند نی / که عالمی همه در نور شد از عظم وی
نه نور ماند بجبل جبین زماتم اوست / خورش سیسته گل هم زماتم اوست
زوفع اوست جبین وفع سیشه داده / نزوده اوست جبین جنگ دیده و خفته
بدهر ناله نایی دگر نوای نیست / تمام از غم آن عیش ناتمام وی است
جوان ماه رخی بود چار ده ساله / بماه چار دهش می نشسته خواهانه
بصورت احمد و سیرت امیر خیبر کن / بگفتی پاک حسین و بگفتی جنگ حسن
جوان برادر خود را به پیکر کبار / چو دیده حمله گل سیاه بر دی بستر خار
چو جبل از غم این حال بر خویش آمد / حیات بسته اقبالش بکوش آمد
گسسته دل ز زمان دامن عشق اسلام / رسید بیش جوی خوب خویش جوان
بعد ادب بی عظیم شاه دین شده غم / عدل گشت غم بیش بیشتر اعظم
بس از تمام و ثنا با خفان و ناله گفت / که ای روز دل جبین من بر هر عشق
عشیر در عشا بار رفت و یاد ورفت / برابر هر جهان نوجوان بر اور رفت
جوزین گشته بر او بند کمینه و بیداد / همه بیاری تیغ لهاد و حشت آزاد
چه زنده کیست برابم که اندرین صحرا / زنی ای حریم در نوی ای جفا
تو در میانه در بیستاده زبان تو مهید / ازین زیاده خواهیت بتوانم دید
عمر برای خدا چاره بر دم کن / زنوی لطف و کرم عازم بزم کن
من از خدا که جنیم زخم بر جرح نیم / دوا مدار نوشم ای عمو ابا دیده جنیم
چند راه مرا کر بر ابداری و رفت / زنوی مرا که کزین زنده کی نجات من است
رو نیست که چون شاه دین خویش دید / زدی بهر حمه خود جوان بسیه کشید
نگاه داری ایام شاه و شهزاده / بدوش هم سر خم چون بخشه بنهاده
وی از جوانی این بخشه جاودان / گر بیستد بشوری که شرح آن نتوان
چنانکه هر دو هم آغوش هم بر خاک نهاده / بسان سایه جاوده بهر دو عه و خوش
چو آمد بیکو دیار زبان حال خراب / ازین جوان حسرت آتش بزد به جان آب

زبان حال امام حسن با قاسم نام

ببین قدم زجران علی اکبر کمان قاسم / منت داغ دگر بادی داغ او امان قاسم
رود هر کس زین میدان دگر بیش نگردد / جوانی نام این میدان میاد بر جوانان قاسم
نه طفل تشنه لب نادیده و خواهان ساز / باجوان خفت سوی میدان جنان قاسم
که بیخبر ز بیش و تیغ از نیش و در نیستی / زین دریای خون بیرون شو از زندان قاسم
جوان در جنب با یاد کاری جز نوبی گزیدی / نشستی بر طول خدیدگان داد و توان قاسم

توزارام

توزارام دل زینب و زرقب کهنه می / مرا بشرین خوی ابدان بیرون بکوان
توانم من گرفت این چون یک مسند / بصبری در بیت چون کی کمند آن کی کشان
من از راضی نوم کرد و سرای جنب بیران / سخن آمد گشت راضی زنبیل خاندان
مرا با درد من بگذار و خود زین کنگره / بر درد جنبه که بنشین زنم آتوده بان
حزنی هر آنچه صبح خوان و الیش / امام کرده و کرد و مشتر از پیش
بجانت حضرت میدان بجهد که بگشت / بجنبی که برادر تنگ بود و آن دشت
چو دید یک بیک حمام و اقربا تیند / نخود و بهش دهان سر و بر از خنده
طلوع کعبه زاهل حرم بشوق لقا / روند سوی منای جای اهل وده
ازین مشاهده زخم دلش شده ناسور / گرفت شقه غم سلاح نور نگه طور
بسیفه جان بتقدس تیغ بسته بر هر بوس / جبین نمود لکاب زخم آتشین
کدای ملک جلالت چون دلم کباب شود / بسان مجمر کهم خانه ات خراب شود
نه خصم بدی ازین حنا چندی / نه دولت من بگذاری زخون خضاب شود
زبس کشته ام از بوی تیغ جو یم آب / کجا روست که آتش شط سراب شود
حسین بی کس و اکبر بشد و من زنده / روا مدار حسن زین خجالت تب شود

عتاب

در رسانیدن آنجناب رقعت نامه بدیر که در خویش با خط امام مرحوم جای
عروسی با دوران خواهش با نظم

در این اثنا که بود آن دلشکسته / ذخیره سر بر زانو بر نشسته
بکار خویشتن آورده بودی / طلبکار طریق چاره بودی
نظر که سوی چپ می کرد که رست / زهر سو بهر مرگ اسباب می خواست
که ناگه دیده آن طفل ناشاد / زبان زنبیش بنوبی در رشاد
که ارزنابش درین طفل که حبیب او / وقت نامه بودی بمه رو
که در حال حیات آنشاه مظلوم / بخط خویشتن فرمود مرقوم
بیا ذوی جوانش بست بودی / بعیشه عزم جان خست بودی
وصیت کرده بودش کای جوان بخت / چو من زین مکده بیرون بر هم رخت
ترا آنقدر ازین محنت نباید / که دوران دست تا رجت کشاید
چو بیلف افکند کردون بیجا / کند آغاز بی مهری جامت
بگیرد غم ترا ارزنه کشاده / بهر سو رو بیاری بهر چاره
طریق چاره بر خود بسته بینی / ز نومیدی دست راحت بینی
بهین تعویذ را بر خوان در آندم / بکن دوشیشت جان حق غم
باین الهام حکم کشت چون خود / زبان ذوی خود آن تعویذ بگشود
برون آورد و دید آن بر گزیده / نوشته کای مرا نور هر دیده
چو بینی غم نخواز چشم من دور / بشت کر چه مغلوب و مقهور
باجان که کر من جنبم آن را / زنم بر هم زمین و آسمان را
جوانانش بجانک و خون طپیده / قدمش چون ابروی اکبر خمیده
علمدارش بخون خود نشسته / علم کشته بخون لشکر شکسته
جانه خویشان حضرم کافر / تن بیکفن بار و بی بیکمر و یاور
کسی بی ناکه طبل جنگ کوبه / مگر زینب که بر سر سنگ کوبه
تو آمدم بوسته زن بر سرش با بیش / بجا بیم جان شیرین کن فدایش
بر نهار و بر نهار و بر نهار / که این بند مرا در کوش خود دار
که بخش عمر بی برکت بی او / حیات جاودان مرگست بی او
چو دست مرگ خود جوان باش / تو کشتی مرده در سال جان باش

پیش چشمش آمد با دل شاد / زهی بوسه گاهی در رای کجا / زد و آن زخم کرگ عقد بر / بنا جامه‌ای من گشته سخن بر
دگر جان می‌نی بر سینه‌ام است / که در دست من همای چه هست / بغرمانم نگرشادم بغرما / نابند محنت ترا دم بغرما
برادر دید چون خط برادر / گرفت آنرا زنا خط برادر / بیاد آورد عهد کامرانی / یکی حسرت زخمایش کرد پانی
در آن پی باری از بار چاهش / بخ سر حیرت است از خود و خویش / کهی می‌خواند آن خط مبارک / کهی بنهاد چون تابش تبارک
کهش بر چشم و کهی بر روی میبود / کر این ابیات کهنی جای آن بود / کجا ای برادر جان کجا ای / چرا بر کرچه‌ای من مبتلا ای
بدشمن زور با زوئیم تو بودی / بر دردی را جرم تو بودی / چرا با من چنین بی مهر گشتی / که تقاضیم بی در بجو دشتی
عجب خوش خط آمده مه مینه / نمیدانی چه سازنده این کینه / که بیدیم زخم مجنون نمودند / خدای اکبرم از خون نمودند
سکینه ابی بگو آمد / گشت بر سنج عبرت جهان کجا هم / اگر گوی که تقاضیت کجا هست / کنار شما پای اشاره بی خاک
ندارم وزنه در دل غم خویش / زنوی خواهر ام هست زنو بیش / خانم با وجود من که زار نه / پس از من بر سر ایشان بر آرند
پس آنکه کرد در بر روی قاسم / زخم آنکه مرا از نوی قاسم / کرای آرام جان بی قرارم / بجان ورزیا کاران یادگارم
ترا کر آن دلی یادی من / وصیت کرده بر یادی من / مرا هم از پی دلشادی تو / وصیت کرده بر دامادی تو
چسان باشد این عقلی بتر دلی / کنی فرا میزی از جان حت پی / بیا باید ترا دامادی سازم / جهان از شادیت پاشاد سازم
جای جشن پرسم بر قد غم / غم جشن عروسی ماتم ماتم / که تو قایم مقام مجتبی ای / بقدر رتبه پایه جتبی ای
جوانان در رهم کنند مشتاق از جان / در امر امام خواهران خویش را بنشانند اسباب عروسی آن جوان / تو با یه بکه‌ذری از جان و جانان
پس آنگاه بکرد بیکه‌ذه صد دور / بیش خویش پدر دار دلشاد او / زنسر خانه آن شاه کشور بکوچه / بسر جو کاکل عنبر شمامه‌اش بجید
پس از بنای مبارک بر جوان اوات / جناب خون و عطر دار کرد خوشبوات / بسوی حجله بردند با چنان نور شش / که عنش یک حسن با عنبر بر دور شش
میان حجله قاسم نشست امام آنگاه / جناب خون و عطر دار کرد کوتاه / گفت خوانده یکی خطبه بسوز و گداز / در زنهای جدعت خیابت اجاز
پس از شادی که آمد فضل کل الشکر / چنان شاکه تا آفرین تا بس کرد / خلوص امت بدیش از آنش میزان / صداق بست بر آن نو عروس دل کران
باین صداق که مستلزم نهاد است / باه جرخ حیا حقه مهر عصمت بست / پس آنگاه بیاب بر خاطر پاکش / بیت حضرت دامادی داد اشک
ز حجله گشت بیرون با برادران کرام / بمحفلی که کنجد مکرم عقب امام / فرآن خود جوزه در جرخ ارد / بر جرخ آی حجله کوکب آیا
بنا بکلیم و بنا بیرا این فرآن / بر عصمت آنچه تقدیر آید که بیرا / ز آب دیده اهل حرم زخم زمان / ز دشت دارم خون آب آنش خون

چسان کم کنم جان خاطر جنین / که کس مژده چنین شادی ندیده / چه جای دختر نبی که باید از حجرات / که او بجلوه خوبتر از او دیده خوان
امام گفت کسی کرانی چه زاده / کجا به حجله کمش هر که باشد / حبیب اهل صفا را دل از آن شادیست / کمال حضرت سلطان زرنج بیدلوست
کنیده بار مسیحا کرد مستفد دار / بنسته بر کف بیکی کرد شت کنار / کمال حضرت بلوش جلیل بادی است / بسجاده بیزه بوعیف لباس شاهی است

تعبیر

پس اهل بیت اطهر گشتند جمع یکسر / در بخت داد و ان محذورات حرم بحضرت دامادی قوام / با نور شی که گفتی بر پاست نور محشر
بنشانده که خدا را برفت زینب زینب / نوی که مجتبی را بالای تخت خوان بر / مانند شمع ماتم بگرفت در میانش / داده که حاشر یک بنوی زیور
آن یک زانگ دیده کردی بحجاب / بر هیچ کاهی را کو بجود مشک اذفر / یکی صفا بکهنی از عطر زینتی بی / آن عقده را که رازی خلاصه معطر
خوشت زینت این جهان خلوه خلوه / بسته جود جمالی بر شانه / وان یکی زنشانه دلوی داد سیاه / بستی نقاب بیش را بر آفتاب زد
هر دم بحجله شانه با صد زبان بگوشش / کاوخ از این سخن بوی نوایی سخن / از شانه‌ایش بوصل کاکنون گشته / هر ماران بر بیزی از کنیت حشم کاذ
بیجا کنده بر ایشان دلدادی مهر کیشان / مشاطه سمن بر زین خلوه معتبر / وان یک زاده دامش کی کشیده کرد دلی / عالم زکل کشتی بر چشم او سیه تر
وین یک بوجه مجمر لیکن چشم مجمر / آتش فراق جانان جان خود و جسم مجمر / وان یک کرد بجوای آتیه بیش دلش / لیکن نظر نمودی هر چند ماه منظر
با کس چو شاید الا شهادت خویش / ملکی دگر بدیدی در رتبه معتبر / وان یک کشود مصحف اندر حقایق / خاتم نهادت آید سر عقد آتش سوزد

شرح جمع

در عقد بستن امام دختر خود فاطمه را با جناب

خدا خاتم الانبیا صد زیارت آن یک / جناب زینب خاتون بوقی حکم امام / سپنجه رخت حسن را بر حسین آورد / بشورشی که جهان را بشورش آورد
پس آنگاه بکرد بیکه‌ذه صد دور / بیش خویش پدر دار دلشاد او / زنسر خانه آن شاه کشور بکوچه / بسر جو کاکل عنبر شمامه‌اش بجید
پس از بنای مبارک بر جوان اوات / جناب خون و عطر دار کرد خوشبوات / بسوی حجله بردند با چنان نور شش / که عنش یک حسن با عنبر بر دور شش
میان حجله قاسم نشست امام آنگاه / جناب خون و عطر دار کرد کوتاه / گفت خوانده یکی خطبه بسوز و گداز / در زنهای جدعت خیابت اجاز
پس از شادی که آمد فضل کل الشکر / چنان شاکه تا آفرین تا بس کرد / خلوص امت بدیش از آنش میزان / صداق بست بر آن نو عروس دل کران
باین صداق که مستلزم نهاد است / باه جرخ حیا حقه مهر عصمت بست / پس آنگاه بیاب بر خاطر پاکش / بیت حضرت دامادی داد اشک
ز حجله گشت بیرون با برادران کرام / بمحفلی که کنجد مکرم عقب امام / فرآن خود جوزه در جرخ ارد / بر جرخ آی حجله کوکب آیا
بنا بکلیم و بنا بیرا این فرآن / بر عصمت آنچه تقدیر آید که بیرا / ز آب دیده اهل حرم زخم زمان / ز دشت دارم خون آب آنش خون

خصوص مجلهٔ داماد و عروس از غم در میان مجلهٔ غم

وداع داماد و عروس از هم در میان مجلهٔ غم

تغییر

داماد و شاهد در مجلهٔ با هم — بودند سوزان چون شمع ماتم
چون سال داماد شاهد عروسش — چون زلف شاهد داماد در هم
چون کیسوی این آن در غم و پیچ — چون ابروی آن این خاموش غم
این از پی آن در دو مصور — آن از پی این مرگ مجسم
چون شمع شاهد از داغ داماد — بیوقت اما بری نزد دم
حیران در او چون پروانه در سوز — با بانگ خونین آه و ماتم
داماد سوی شاهد ناظر — گردی کدورت با چشم پرنم
لیکن بحالی که خاموش دیده — بیوقت عقب خاموش برادم
ناگه صدای بل من مبارز — آمد بگوشش از عرصه آمد
از پیش شاهد برجست چابک — خشنانه دامن بر مجلهٔ غم
شاهد چو دید این گفت ای بی‌رحم — گویا به جوان هستی مصمم
آنچ بگویم کاین مجلهٔ بستی — یک لحظه در وی جنبشی خرم
هر وصل را اگر آخر جدائیست — لیکن هر یک عشق است دلسوز
در اول وصل آخر جدائی — باز گرد آدم تا عهد خاتم
چون ماند دیده کس در زمانه — آهنگ وصل و هجران توام
شهر مدینه بی دشت کمینه — جویم شریکی بر درد خاتم
این دشت پر خون من تا شاهد — یک کس ندارم بر خویش محرم
در مجلس شتی چو غم که از پی — با کام خشک و با چشم پرنم
آخر حیثیت از هر چه دانی — هر جوانان دخل است دانم
در وی کجا نه درمان توانم — داغی بدل کش قابل هر هم
چون مرگ نبود درمان این درد — لیکن حاصل بی در گفت آن هم
تا مرگم آید بر سر ز هجرم — بر سر چه آید اندر اعلم
قاسم چو بشنید این حرف دلسوز — با گریه فرمود ای دختر هم
حق داری اما قسمت چو این است — باید برفتن کرد خرم
کاریست مجلهٔ جای که است — با گردن کج در عرصه محکم
چه چند گوید بل من مصیبن — باری نه بینند از پیش دار کم
بدا فراق بی‌بینی و بی‌تنگ

ترجیع

نشانه خواستن عروس از داماد برای نشانش آن در محشر جدا

دیگر ندارم طاقت باین غم
عروس به چاشت او به هجر و بر — که این وصال باین اخلاص یابد
چنان وصال که تا وصل گاه هجر آید — بجنبش از لب هجران دراز جا باید
زلب چو دیده خود در نشان بگیرت کن — که از بعد ظالم کی بگیرت عمل
تنی بجلد سراپا چو طلیم بعفس — روی بعرش گردی پس بیاید کیک
ترا چه هم که ز خنجر مرگ خواهی است — مرا چه هم که اجل بی بخشیدن است
بیاید از پی من با هزار دیده گریست — کی بی تو عمری باشد مرگ خواهم است
سراغ مرگ کنم که رگ و فاه زشام — کجا بی مرگ که آید از این در جا بشام
بگو بروز فراق که وعده وصل است — چو جان چو جسم که هر فرخ راح محل است
وفا کنم به وداع آرم چو با هوای تو من — کی دوم رگ چو هم نشان جای تو من
بگو کجاست که خواهی مقام رشت دوران — نشانه که باشد نشانش در آن

بگو

بگو به پاره لعل کهنه خویش جوان — باو بداد که ای می بده کام جوان
مساز داغم ازین عروسی دور — بی سراغ من آی اگر بر سنا بنز

وداع حضرت قاسم از مادر خویش

تغییر

باین نشانه توانی نشانت در محشر — بر محشر دگرم در حضور فخر بشر
آه از هنر مادرش چون شد بنز — کو بقصد مرگ می‌بندد کمر
تا به مجلس لرزان در دو دیده — محشر ماتم بپا از مجلهٔ دیده
دیده داماد و عروس و وفاق — گرم گشته بر نوای اعراق
می‌کنند از هم وداع اما بدستم — چون وداع جبل از اهل بدن و جسم
دیده آه سنگ ازین آه تا ره — گرد ماتم چون باین تاب نگاه
بانگ می‌خواند شنیدن کاوش — چون شد از دیدن خدایا مادرش
سینه بریان دیده گریان در سینه — نوجوانش را چو جان در بر کشیده
گفت ای قاسم بمیرد مادرت — این چه نوبت است او شاده بر سرت
مادرت بی سر نمی‌در بینوا — با عروس این پیوند بی روا
عیش شیرین از چه خوش می‌کنی — خرقهٔ وصل است عشقش می‌کنی
سنگدل گشتی چو چرخ آبنوس — بی مروت کنی بی بر عروس
سالها بیت با جفائی کرده‌ام — گلشن جنت بیار آورده‌ام
پیش رویت مه زمانی کمتر است — گل به پشت از برگ می‌کمتر است
سنبل موبت که دلها بار اوست — عقد مسیحا بسته بر کنار اوست
سرو بی چون سرو نازت در جهان — کان برآورده پسر از جسم این جوان
این گلستان تر با این آب و تاب — آخر از خون دل من خورده آب
چون لطیفی که دوست بینم — گشتم از هجران بابت دل پرغم
من که از مهرش بتن جان داشتم — کی توان هجر جانان داشتم
زهر هجرش کردم از بهر تو نوش — پروریدم سرو تو چون سرو دوش
خود که آیم بنگ بود و خون فدا — سکرت را شیر دادم جان فزا
هم ترا مادر شدم من هم پدر — در کشیدم زحمت شام و سحر
سوختم اندر دل شبهای تار — بر سر بالین نازت شمع وار
تا شب تار مرا روشن کنی — گریه احزان من گلشن کنی
روز تا شب چو سرو جویبار — پروریدم در کنار اشکبار
تا بزیر سایه بنشینم از او — میوهٔ مقصود دل چینم از او
گشت گردان هر ره عالم بسی — همچو من ضایع مذبه اجر کسی
نونهالت را چو شد وقت ثمر — نوبهار شد چون چنین تابان قمر
حاصلم زان درد بی اندازه گشت — ماه ماتم زین برایم تازه گشت
گفت مادر دامنم از دست نه — یک سخن گویم ولی انصاف ده
این نهشتی که بکین بی سپاه — ایستاده در میان عرصه‌گاه
بی کرم عم گرام من حسین — بی کرم بایم حسن را نور عین
گر کنون بر جای من بجد آنجناب — خود بگو چون کرد بر این درد تاب
آخر آن جان پدر دارم بتن — چون بیارم طاقت این درد من
گرچه میرم هجر دلدار نه است بس — درع صبر از بهر این روز است بس
مان جفت از شاهراه صبر کج — صبر کن الصبر مفتاح الفرج
نه محنت مفاتیح گشاید گره صبر — عیش را باید نه تنگی درد صبر

عرض پرداخت عبد الله زاده خود با

وداع کرد چو حالت دل پریشان

امام دید که مرگ شده از حد دست

لباس عشرت و داماد وی که داشت بتن

بدست دست خدا تیغ خویش بر سر کش

چو داماگ با دو دی چون سند و کس

جدا گشت و جدا از وداع امام

جوانان ماه را بیجرع بر بین

کجا مهر قاسم کجا چهر ماه

سپهر بشر آنچه زیر و بند

چنان عرصه را از رخش داد تاب

ندا کرد کای قوم حق ناشناس

صفت احسن کاسبق الی بطن

صنم قاسم آن سرو باغ خلیل

ازین خون پاکان که گل کرده دشت

چه عقل است کردن بطمع هوس

چو شنید زینها ز شهزاده او

بهیبت تو آن چون ذکر کشتن

چو شهزاده این حلق از او کرد کم

کشید از جگر چون نفس دود وش

در رفتن عبد الله زاده خود با امام و وداع کردن امام و جانب وداع ناکام خویش

دار کفن و آراستن امام و جانب وداع ناکام خویش

اسانه بر خاک اعظم آب بشر

امام دید که مرگ شده از حد دست

لباس عشرت و داماد وی که داشت بتن

بدست دست خدا تیغ خویش بر سر کش

سوار خاک خاک کرد چون خم کش

رب حبیبش خدا و دین امام حسین

سپهر سند مشاهد شهادت است

بوقت جنگ زان کشت خشم ناداری

بگریه گشت بر غم خود گرفت غم

بیاید از پی تو ناموس ماند غم

در ریزه خوانی آنجناب در میدان کین و مخاطبات او با عمر سعد

بعد

بعزم شهادت شوق تمام

بجنگش در آورد در رضا سمند

رسید انجم چون بمیدان کین

علم شد زمیدان چو آه عروس

که دیده دو زلف سیه بر ماه

نه مهر تابان بتابنده کی

سپهر بشر آنچه زیر و بند

زمانه با ی اسیر و بند

سری سروی کز وی جان کس است

چنان عرصه را از رخش داد تاب

که هر ذره تابش ام روز از آفتاب

سر بادها چون سلیمان بر بیج

ندا کرد کای قوم حق ناشناس

بحد جان شناس در جد ناس

ان شکوتی فانا ابن الحزن

بعین الناس لا تقوا اصول الفتن

صنم زلف کش محتسبا

صنم قاسم آن سرو باغ خلیل

که دارم نژاد از دو جد جلیل

کی مصطفا شرف کاینات

علیه السلام و علیه الصلوات

خدیوی که جز از خدا هست نیست

که با دی دهش از او دست نیست

دگر مرتضا شاه ملک رضا

علیه السلام و علیه الثنا

امیری که جبریل در بان اوست

جهان یک قلم زیر فرمان اوست

بود عم من این بگرفت شاه

که وارد بجنت بسوی الله

گشت از رطب بخشد او دلیل

نداد از رطوبت بکات او زبل

ندان ره میبردی بر آب حیات

ندان را از آن آب دلش کات

شما را سحابی ز بخشد آب

که بستید ره آب را بر سحاب

ره آب او را توان چون بست

که ابر گلستان ابر آبا است

اگر خواهد آب از زمین در زمان

شود عرق ز آب زمین آسمان

چان دست کو در ز خیبر بکند

جهان تیغ کو سر ز هفتم بکند

بیرون آن که با دی بود هر ابر

ولی نیست کس کون در ستیز

قضا چون شود بار ناراست بین

شود ابر حق دفع آتشین

بسان کشت تیغ از نگار و خویش

اجازه گرفت عبد الله زوجه بی دین

بی تشنه اسباب مرگ او پرداخت

بعقب کس نشود با رب خویش شادی

بیاید از پی تو ناموس ماند غم

بجنگش در آورد در رضا سمند

نه ماه درخشان که شمس الشموس

بگوشش از او حلقه بندگی

حسی کاتش بطلعه خشم او شمس

بغط مبیغ دیبان فصیح

سبط النبی المصطفی المؤتمن

صنم زلف کش محتسبا

علیه السلام و علیه الصلوات

علیه السلام و علیه الثنا

که وارد بجنت بسوی الله

ندان را از آن آب دلش کات

که ابر گلستان ابر آبا است

جهان تیغ کو سر ز هفتم بکند

شود ابر حق دفع آتشین

صنم قاسم آن سرو باغ خلیل

که گر بار دی حق حسی قضا

چو از تیغ تشنع نامبده مهر

بنوی ز تیغم سپر نه سپهر

دلیکن ز خیبر شهادت که او

زرت رشادت مرا حجتم بود

اگر بی شهادت مرا حجتم بود

رشادت بنامم کنون حجتم بود

نمود آنکه روی تو که خدا

بسوی عمر چو قهر خدا

بگفت ای عمر آب بر اسب خویش

کنون داده یابد ای کور کیش

بی گشت بار دو شمر از آفتاب

چسان آورد اسب بی آب تاب

بزخمه دیگ ایا شوم بخت

ندیدم بسان دلت سنگ سخت

باسب آب چو داده میدهی

دلیکش چه بندی بروی شهی

که آب آبروی که دارد از آن دست

زهر ابر آبی که بارد از آن دست

دو صد بار روزی باین جان پاک

چه بر کشتی جهت خدا اک

بتوفی که عالم همه بهر اوست

نه شما همین آنجا مهر اوست

مگر نیست او مار این حسین

که هست از پی آب در ورش

زبو بگر بگذشت ای عمر

گر آن فرق دختر نداد از پدر

رسید لو تو حاسبا بر حد

بگرید جا دیده گرد

که عالم بسوزد نه مهر بتول

بسجز اختران سپهر بتول

باین عقل داری سر بر سری

به بر دان که آن آب خود کمتری

خرگه از او بر دلی بار نیست

بسجز بار بر دار ریش کار نیست

چین فرق از او تا نوحت ای عمر

که خر محض خیر است تو محض شر

دو صد لعن بر خلوت پست تو

که نالد جهان جمله از دست تو

بمردان نامی چه جا های پاک

که از تیغ کین او نگذری بجاک

چه کلچه کاهزا که باغ بهشت

زند سنگ حشمان بدل داغ هشت

فرو ریختی خون از شمشیر کین

که نوشد از آن آب قادر زمین

کنونکه بتم زیار و تبار

خاده بسجز چندین داغدار

جهوز ای جفا جو مگر در نبرد

بیاد دلت زین جفا ها بدرد

نشد آنکه بین ظلمهای گشت

سوی راه رحمت کنی بازگشت

درین پس دگر دشمنی با

درین جهان پیش نشد خود

که ذری که این سرور محترم

بگردد سوی خاک پاک حرم

ازین خون پاکان که گل کرده دشت

بعین کن که ایزد نخواهد گذشت

چه هر کس که کشته شد راه دوست

خود آن خونها دوست خواهد اوست

چه عقل است کردن بطمع هوس

که حاکم در آن خود بود خصم کس

بکن آن جفا ای که روز حساب

توان کنجد آنجا سوال و جواب

چو شنیده زینها ز شهزاده او

بیا سنج بگشت ایشه ماهرو

جفا ای که در دو هر کس شد

هنوز آن شما را اگر بس نشد

بهیبت تو آن چون ذکر کشتن

در رفتن عبد الله زاده خود بخطاب قاسم و امام و دیگر بر قلب سپاه ابن زیاد

چرا خویش خود بکشتن دهید

چو شهزاده این حلق از او کرد کم

همه درد ما بیش فراموش کرد

کشید از جگر چون نفس دود وش

در آمد زمیدان هم دریا بجوش

سوی خیمه گشت گرم شتاب

که چون ریزد از تیره پیش آفتاب

خود زدن قاسم لعین بر بیان امام

درآمد بجنبش از آن سو سپاه / زگرد زمین بر آسمان شد سیاه
زآهن روایان تولد و خا / درآمد یکی کوه آهن ز جا
رستم ستوران دو پیکر ماریه / گرفت از هوای هوا عاریه
زنعل سپاهان شرر بار شد / زمین از شرر کوزه نار شد
بدشت جدا از فغان غیر / یتیمت بیاده چرخ زیر
چنان از شرر در دنا لید کوس / که از هجر دا ما خود نو عروس
درآویخت شهزاده بر آن سپاه / چو بر خیل انجم درخشنده ماه
باعداز نو سنگل تو کو خدا / بسنجید نوز هر بر حنا
چنان تیغ یکتا و دستی ذوشت / چنان نیستی را بهستی گماشت
که از جان دیوان یکیمان عزیو / یکیدان شد از تیغ یکیمان عذیو
نگون دشت را کرد چون لاله زار / فرو ریخت سرها بر آن راله دار
بیچوگان پای سر کب چو گوی / بیغلطید مردان هر خاشجوی
در آن حمله سی پنج تن کجنها / نهادند رو سوی حبس المها
بیتق و کر کشتن تن خود سنا / که نشنید یک یک بجنبش هر تا
بآن نشئه کامی نبردی نمود / که خارج ز خوق بشر نیمنود
چنانکه ز آن نخل شیرین او / وز آن صولت قوت دین او
گمان کرد لشکر که آن نوجوان / پی یاری حشر و انس و جان
ملک است و از آسمان آمده / بر اهل حرم پاسبان آمده
رسیدند از وی کرده شر بر / در آن قتل آن شبل شیر خدا رفتو پسر از رق را اعظم الله اجرها
همه دیده چون کار لشکر تباه / چو بگشت بد آن کافر روسیاه
سوی از رق پیلتن کرد روی / بدو گفت کای بر دل ناجوی
نه آخر سپهدار شامی توئی / علم بر شجاعت بهر مرز و بوم
گرفت از عراق و حرب شام / بسان تو یکی پهلوان بنام
خراج یکی مملکت بل مزید / بهر سال خرجت نماید برید
که تا در چنین روز از زندگی / رعایت کنی بر حق نعمتش
بمیدان این حشر و نا هدار / که از زد و از زد و عرصه کارزار
قدم نه خزان کن گل باغ او / بکش بر دل آسمان داغ او
چو از رق شنید این ز وی خاور / بگفت ای خورشک از نصاب
مرا این دلیران که استاده اند / سر بر خط بندگی داده اند
چو من پهلوی در همه دهر نیست / بگفتم بگفتی شهره شهر نیست
مرا با هزاران سوار بنام / برابر بگیرند در صبح و شام
باین یال و کوپال و این بر و بال / مرا می فرستی بزم جدال
بمیدان آن نشئه طفل صغیر / که آید هنوز از لبش بوی شیر
کسی را کنی هم ترازوی من / که نی فاخش قدر بازوی من
چه بگشایم از بهر آن طفل دست / که حالا دهم نی سوار پیش هست
من آخر ز دودمان این هم تم / بزرگ جهان بر خود از صولتم
چه بد کرده است پیش این اهل کین / چنین ترسناکم ز نی بر زمین
چرا این تکالیف شاقم کنی / چنان بشام و عراقم کنی
چرا این خرافات او چون شفت / بگیرت بر پیش نظر کرد و گفت

کرای بیزه سر دم ز شیری مزن / درین عرصه عاف دلیری مزن
در اینجا که شیران بی کس حرف / ولی بحر کنجایش ظرف نیست
هنرمند در زور آور و پهلوی / بر آل سفیان بی آل علی
زنی که هزار و بد شیر شان / چه میدید جز تیر و شمشیر شان
کنون تشنه تن از دهای درشم / که پیشان نخوند هیچ از تو کم
مذیدی که چون زد سر ری کشان / که گرید بر پیشان تن چاکشان
بود طفل کش رنجیل و خطا / بسیط چنان ستر ذات خدا
که بند و بنان دیو را در عدم / بدد و بهد اژدهای درشم
بدستی که آن دست دست خداست / زدن پنجه کی حد هر ناخداست
بیزدان که این پنجه شیر اوست / هژبران آفاق نخچیر اوست
باجه که عالم طفیل وی است / همین طفل موجی ز سیل وی است
که جیش علش گرفته بار ها / زنیتی بزر مود طی کار ها
چه طفل از ستیزه جاش سپهر / بعرق زمین می نهد تاج مهر
باین قوم تیغ آفتاب عار اوست / ولیکن قضا بار اجبار اوست
قضا چون شهادت کند اقتضا / چسازد گرد حفظ بعد مرتضا
دگر باره گفت از رق خوبرست / که خود با همین طفل بی پا و دست
بمیدان نخواهم شدن رو برو / ولیکن چه اصرار داری در او
بهیر جا ران پور دارم دلیر / دبابیده طمع از جنگ شیر
بدوران چو آن چارتن بد نژاد / بمنزلت چار هزار نژاد
یکی را بمیدان فایم روان / که آرد بر آنست سر این جوان
پس آن بد گهر با سر پر غرور / عنان جا فرو آمد از پشت بور
همین پور خود را کی هر گاه / بر آنست از ذوع و سر از کلاه
حسامی که حفظ داشت آن خوبرست / گشود از کمر بر میانش بست
بگفتا باین تیغ پیش عمر / بباید بیاری سر این پسر
وی این گفت و لیکن بگفت آسمان / کزین تیغ کرده در آنست بیان
پس آنگه با سر خود شش ناگهان / رکابش گرفت و نمودش سوار
بعد طراق و هزاران شکوه / چو آمد بسوی اهل بیتوه
سخن آنکه زد بسوی حلوه / که تاج از سلیمان برد نمل
چو دید او فتاده امور از نسق / بر قهر آمد آن مظهر لطف حق
بیچاره کیش حمله چون رد کرد / سنان کرد معیار نامردمی
بیکضرب نیزه ربانی زین / بیفکند خوارش بر خاک زمین
نگون بخت او چون ز پورش فتاد / کلاه از سر بر خود شش فتاد
برآورد شه دست بر سوی او / بپیچید بر دست یکسوی او
سوی آسمان از رز جنبش فراشت / که بر دل نباید بس خوار داشت
سر دشمن شه دست و بازن شریر / چو گنجشک چنگ عقاب دلیر
در اطراف میدان شه از افکند / بچوگان در آورد رعنا سمند
بنزدیک صفها بصوت بلند / کشید از جگر نعره یا علی
پی رعم از رق تن پور او / بپیش عنان دیده کور او
بجالای خاک زمین و آسمان / چنان زد که نتوان زدن زنگ زان
جهیس ماند از آن ورش دشمن شکفت / که پی جستار از رق جست گفت

ربود آگهی تیغ آن کفر کیش / که با یدبخت ازرق از تیغ خویش
مبارز طلب کرد از اهل کین / بیامد از آن چار من هر یکین
بگفت بنت حشر و بشیر کبیر / شاه ارسر زین بقهر سعیر
چو او از سر زین بدوزخ شتاد / همان تیغ زین برادم نهاد
بمیدان چو آمد بمحض درود / هم او باره خود را بدوزخ کشود
پس آن چار دمی شد بر زم شتاب / روان رخش بر پوی او و تیغ کشید
تو گوئی بمیدان صراط جحیم / برای جهان چار مرد سلیم
چو دید ازرق آمد از آن سیر دست / بآن چار ارکان جنبش شکست
بشد خانهٔ عشرتش تار و مار / بپیچید از غم بخود مار وار
که دنیای خود بر سر دین گذاشت / بآنگه کنون کیست آن دین نداشت
همه جامهٔ خود بهر کرد چاک / در افکند خود را ز زین بر خاک
چو طفلی که می گریه از بهر شیر / بنالید بر حال خود نعرهٔ شیر
چو زن در سر پیکر شوی خود / گهی موی خود کند و گه روی خود
همی گفت چون تو کند خدا / بگفتا چگویم ز سنتر خدا
بگفتا تو گفتی که بی دست و پاست / بگفتا نه حقا که دست خداست
بگفتا کنون قدرت بازوت هست / بگفتا مگو با زدیم در شکست
بگفتا نگفتم که عمر انی است / بگفتا بی جیدر ثانی است
بگفتا چه دانی عریضش توان / بگفتا جهان بی حریف جوان
بگفتا ازین گریه کردن چه سود / بگفتا چه سازم بگو ای حسود
بگفتا برو خود بی جنگ او / بگفتا سبو بشکند سنگ او
بگفتا چه شد روز بازوی تو / بگفتا چه روزم سیه روی تو
بگوی ز بازوی من باز نور / پس ازرق سلاح عدل کرد ساز
در محاربهٔ حضرت قاهر صلعم با ازرق بدنا و رسیدن آن به مصیر بقهر ناز سعیر حضرت اله
بی عرصه خود سازی آغاز کرد
زوبع و زحشان و خود دو کر / رسانیدن و از سادین دگر
زتیغ گران پسنان بلند / ذکر پال و گرز و مسلسل کمند
ز فرس و زحشان زحشان بهم / بتر کش که بد پر زنیتر دو پر
بیارات آن گرز خود را چو ابر / بهر برق اندر دن خوق شد ابر گر
هم گفت شیپور بان بی درنگ / بشورش در آرند شیپور جنگ
دل کاب کوه بد طبل رزم / که از رزق بمیدان کین کرد عزم
جهان پهلوانت و سالار شام / بنا بد رهٔ عرصه بی احترام
بجوشید لشکر چو دریای نیل / صدای دهل رفت تا حد میل
خفان بی و نالهٔ کرنا بی / بدل گفت در روی کیوان کنوای
چو بر باد پا آمد آن بد نژاد / تو گفتی که ابر اندر آمد بباد
بکشم بر هنگ و دل خشمگین / چو گرگی که در چار جا زنگین
در آمد چو بر عرصه بر خروش / سگ صرع آمد چو بر زنج گوش
بشهزاده عین دو دنیا و دین / بسی گفت چون حرف نگفتنی
بگفت آنچنان کار من ساختی / که مسلم ز عالم بر انداختی
نیم مرد اگر نسل فخر زمن / فتد از دم اکنون ز آفاق من
نزاد و زمین نیست جای امان / بری چون تگ بگذرد بر آسمان

بگفتی

بگفتی مرا چار یار دلیر / که هرگز نگشت جهان کار و سیر
بزد بانگ شهزاده کای خیره سر / غم او بهر سر خورد بهر بسر
نگشتی از فراق جوانان بغیر / بیاد آنکه ساختم ساختم وصل گیر
که گر مطلب هست با دشمن است / بر آورد و نشر کار دوست من است
ازین غم خروشت ز جهل است و بس / که درمان این درد اهل است بس
سر خود بکف چون شدی پای دار / دلیری اگر کرد با پای دار
چنان آمدت الخنم در نهاد / که هرگز بیاری ز اولاد یاد
هنوز غم مگر جنگ نشناختی / که بی باک سر حرب من تاختی
بیا تا به جیحون چه داری بیار / کمی خون و با ناوک خاردار
چو آن دشمن دین حق دید شاه / بمیدان شهزاده دین پناه
دو دست دعا دست حق بار کرد / بزاری چنین دعوت آغاز کرد
که یا رب باعزاز آبای من / ز بزم غریب بآن جای من
که آنجا نگنجد جز از من منی / نگنجد زمین هم نگنجد منی
بآن جلوه‌های جمال اقصی / که از تو برم کرده از خود نفی
بشوی که دارم ز عشقت بسر / گر از سر کنم بر جه سر
بشوقی که دارم ز کوی بیان / که بی جان شکستم ز اولی جوان
چو دریا ز شوق شکستم کرده‌ام / چو قطره در او جمله گم کرده‌ام
بسوی شهیدان راه وفا / بتن چاک چاکان تیغ جفا
با ولاد و احباب خویشان من / با هل حریم پریشان من
بآن جنس غم توام این جوان / بآن زغم بی سر هم این جوان
بآن تشنه کامی و بی یاریش / چنین پیش اعدا بیاد اریش
باین زور بازوی تسلیم او / گر از دست از لشکری بیم او
که در دست ازرق من بر زمین / جوان مرا ای جهان آفرین
درین بی کسی نی مرا جز تو کس / بفریاد این نورس من برس
اگر چه بسالات برادر زم است / باین عزم از جان و دل عازم است
دگر کس نه در دست این مخمر برس / که هست این بر بزدان پرستان نگشت
پس ازرق زده بر خاتمش اهل / بمیر اهل حشت بهر جدل
دو شیران بجنگی بهم برد طرز / یکی شیر ایمان یکی شیر کفر
یکی نار محض و یکی محض نور / هم نار و نور آن مود نه زور
تو گفتی بمیدان کین / بجنگند بلند آسمان با زمین
که تا در میان دو هر شیر اهل / ز خون سنان گشت رود و دهل
سنان بر سنان شد بهر سبت راه / نشد های فتح در شت ماه
سپهر سادات عمر و نشان چو تیغ / در افکند رمح و بر آورد تیغ
عنان تیغ بود آن که از رو رعنود / سنان چون پور خود بست بود
که آید بمیدان برای عمر / برو از علی با عنان تیغ سر
چو دید ازرق آن تیغ را دست شاه / بجنبش جهان شد چو جنبش ستاه
بگفتا باین تیغ الماسگون / که آورده از نی من بیرون
هزاران ز سرخ و ادم بها / هزاره که با هزار ا لقا
باستاد ماهر جدا دم که آب / باین از دها جد ز رزم هزاب
بگو از کجا خارتش ساختی / که تیغ من از بهر من آختی

بزرگ‌زاده کای نامجار — چو گردی تو آلم کنون گوش دار
جوان ناخلف پور بی‌گنج تو — که نوازندم از دی دل سخت تو
دمیکه بدستم سر از زیر بود — زجان نامید از خیال سر بود
شنیدم ز پور تو خون می‌گریست — مرا گفت هیچ از تو ام شکوه نیست
ندانم ز دست که دشمن خداست — ستیزنده را با خدا این سزاست
ندانم ز تو نام از دست باب — که بشکسته فرستد بجنگ عقاب
مرا گشت ارزق که باب من است — بواقع مرا از تو او دشمن است
که او پیش تیغ خدا خیره سر — بسر کرد جان پسر را سپر
خوابی شیر دل داد دم از دی کبیر — که روبه فرستد بمیدان شیر
من از دی که خشم بدین تیغ کین — که تا داد او از تو گیرم بکین
از حرف درخشم شد آتشین — سنانی زد از شکم خرش بشیر
بآن ضربت از پا درآمد سمند — پیاده شد آتشور در او بجند
چو سلطان دین دید کاجال این — پیاده بجانه بمیدان کین
یکی باره بهرش فرستاد زود — سرماه از زین باره بر مهر بود
گزوده قدم بر بدل رکاب — شد از برج جوزا بلند آفتاب
بزد بانگ بر دی کزای کافر پیر — هر بنده دلیر آمد از آرام گیر
جدی جدرک بر بیداد گر — زهر کرده و نازل برز از گهر
چنان زد که ماند دفا در زمین — یکی بخته بر زین یکی بر زمین
زنگ تیغ داماد تو که خدا — دو تا گشت یک از ارزق ناخدا
یکی بی سر و دست لیکن سوار — دگر یک پیاده رها سر سار
فلک گشت خم با پس و خود پس — بیاد زی تو که خدا داد بس
فلک گفت زه مرحبا آفرین — مزد چنین کار دستیر عرین
باله اگر خزو سپاه — بلند از زمین شد بتابنده ماه
از این دو بازو کرده پدید — بر پیش در آمد هم از زبان بید
پس آمد فرو سر در منقی — بر بدان سر بر خود از منقی
گرفت خان لخاور بدست — بیشت سمند جفا گر نشست
زمیدان بر خم وداع بسین — روان شد بسوی شهنشاه دین
سر بیاها چون بر فتش کباب — که ناگه که نامید ای از بر آب

در آب نوشتن آنجناب از خوش اندام و وداع مردانه آن از دلاور دو کس خویش

چو بر حضور مبارک رسید از سر زین — شاه و بود خدم شاه دین بود جهین
بنالد گفت که رفت آنکه خانم عمو — علاج کن ز غمش بر بست جانم عمو
کجایی که بکی کرد بر در خندق — من آن نموده ام کنون کشتن از دق
عمو فدای تو گردم تو یادگاری به کمال — برای من دم آبی بگیر زاهل ضلال
گرت سرور دین کجای چون جوانم — تو آب خواهی و من چون بگویم آنم
بگیر به ابر کرم بینی دست خویش فراز — کنین خانم خود در دهان او بگذاشت
دو هیئت ز شهزاده کان کنین ارتب — چو جنبش بود بکیدم شتم از دو سرب
پس از برای وداع مردانه جانان — سوار باره شد آنشهسوار عرصه جان
عروس دیدار او بی خبر بکنج غم — بسوخته چو موم و شمع دشمن آتش
گرفته از پی اخبار آن هر چاره — بخیمه رای که در مانده شیخ زود باره
عمدای شیخ و نمین بر گوشان آمد — بر بشوند گفت عقل و هوشان آمد

پس آن هر لبی می جبا ز خیمه بیرون — بهر منه پای دو دیده بشیوه مجنون
گرفت هر یکی از بگر کباب آتشور — بماند بکمال حسرت میان هر دو بیر
یکی زد دیده در شاهانه می‌پیشید — بشاهباز شد از آب دار بیاسید
یکی بپای جوان کرد موی خویش بر خاک — که پای بنده از آن بر جای ارات خویش
یکی نمود رخش یعنی خلد از این بهشت — بسوی خلد ترا بخشد رشتاب از جهت
یکی بدین او میزدی بر زاری دست — مرو که خلد برین در رای عشق من هست
ولی بعشق بازوی عشق باز دو درد — دل گشته خود از جنگ هر دو فرد
نهاده دل بشهادت جاده دهان — بسی بهر دهیت بیبر کرد در رضا

تعبیر
در شهادت آنجناب

دو ماند گشت بمیدان خرد خویش — [illegible] در شهادت آنجناب
بهر دنیا ب دل مادر و فرزند عروس

چو آن جهانی دارد در گهر ن — چو آن یکی ای گشت دشمن هر خون
چه یکی بکه بعد از قتل یکی — عدو دین گشت و بعد گرد جیا
اگر قربان گشت این هر شه دین — نه هم وی کس هر کز ره دین
نه عیسی بکه یکمو زن بعیسا — بهشت از عرش حق بار شه آسا
ولیکن از دور مریم این فرشته — نشد پا بند چون نوزن زرشته
ز دل بر دیده دل و دین فشانده — عبدان جفا رخش وفا را نده
در آمد چون بمیدان چون در آمد — [illegible] از چون بر آمد
مسیحای زمان دین آسمان سا — ز خواب رایت بیداد بر سا
بزد جوش از دلش بحر محبت — [illegible] گشت همت
بیش از دها هیکر جدرک — گرفت خاید بر مغز تارک
زمیدان سوی قلب انگنده باره — [illegible] گرفته بر ساده
چو این دید ابن سعد آن کان بیدلو — بجمع سپاه آن جدل داد
چنان کو بر خاک از شور اشرار — [illegible] بشکست سیار
صفا بان خدنگ آمد بهر واز — بسوگواری همه صفا رشان باز
سنا سنا کرد آنسان سر افراز — که نا باکی گرد ن کرد بازی
بدست کجفا دان تیغ کج داشت — برای کج سنا دی فرصتی خواست
ز هر سو در هوا از آهنین گرز — بر قص آمد هزاران کوه البرز
یکی ابر جدا از منبر خونبار — بجا لای زمین بست آسمان دار
ز پس دار بد مار منبر بر دشت — زمین مار بد ار نار بر گشت
دو دین خوفناک چشم بهر گردان — بیکدیگر لب بر حال جوان خون
ز شور عرض سپر بر کرده بر سر — ز غب آمد جوشن کرده در بر
بهر سو حمله میزد حیدر آسا — خروشی که دشمن هست با نه
چنان آتش بجان سرکشان زد — که سر از زبان شان بر گشتان زد
براه بادی بیجای عقت — ز پس خون ریخت از هر سایه هست
پس شرم از سیح عصر کردی — مسیحی کار بخت دانقصر کردی
که نا پنجه پیاده مسیحی بوده — شد نه از تیغ شد هر یک بار پاره
ولی آن گل که از شبنم مدد داشت — سته کم از نسی جرخش کار کرد داشت
ز چشم چشمه هر زخم کاری — ز خون رود و دگر می بجوی جاری
شد بر خنجر دیشرین لب از خون — دنیا نا سر رنگ تا پای گلگون
خدا نم ستر این کان خون بیاموزان — چنان ریزد بریزد کلاغ گردون

گروه اندرین با سینه چاک / ز بهر نو هر راه می گشت چاک
بزهر خون شد شهر کرب و طی / ز باد خون گشت بر کرب و طی
کران کوه بیکاک کین برنزد / بسنگ آن ابر وی دین برنزد
چو یکی آب ناب از جوی او رفت / توان و قوت رزمیان روی او رفت
شاه دشمن دین از انتقامت / بیاشد بر سر عالم جامت
چو گردون در سر و تن خمیده / فشاندی چون ملک بیکم زدیده
که کاش این قوم بدتر از چه بسم / بسی دادند بر کوی خود سم
منادی ناسزا نو سرم را / بستی زخمهای بیکرم را
زدود از من آن جانانه جان / گرفتی توشه ایام هجران
ملی تشنان نزد دشمن جهانش / گرسازد یک نظر بر کوی یارش
چو غرقی دست و پا میزد که شاید / از آن دریای خون بیرون برآید
حمید از ابتلا با آن فسادات / چنین گوید روایت زان جماعت
که دیدم طفل خوردی ماه روئی / بسته جان عالم را بموئی
در آن طفلت که چنان بود خورشید / لبان بدر تابان میدرخشید
چهره پیراهنی بود و از ارش / که خون بگریست بر روی بدنارش
دگر بوسش بیا غنیه و کمش / شرکش بشته جان هر موش
چو دست شاهد از دامان خشته / یکی را بد شراک از نیم گشته
ندانستم در آن میدان بر و حق / کدام اینکه ظل پای چپ بود
درین حالت که خون بگریست بر روی / بحال آشنا بی یار و یاور
عمر سعد از روی عمر / که بودی نامی ایشان عمر سعد
بنزد یک من آمد گفت ملعون / چه می بینی که می خواهم من اکنون
از اینجا رو بآن مه روی نازم / زنیغی کار او را طی بسازم
بدو گفتم که سبحان الله ای ابن / چه می خواهی ازین طفل بگر خون
بدو بخشش این سپاه بی نهایت / نمی سازد برابر آبا کفایت
که تو با آنچه کاوه دلان باز / کنی بیگانه کاوه دلی ساز
بجانم ایزد زنده کرا و به نیستم / بجان خود نمی آید در بیم
اگر تیغم زند دستش بگیرم / سپر از ناوک شصتش بگیرم
شقی این موعظت نشنید و از کین / بسوی بیش چون ابل در تاختن کین
یکی تیغ از سر آن ماه دین زد / که از زین ماه دین را بر زمین زد
چو آن غربت بر آن نگلون قبا زد / بزرق خود هر دستی جفا زد
روز زین آغشته در خون چون گل تاب / بدانه کو بجای دلدل اشتاد
فغان از دو در چرخ نامواقی / که آمد بر نبی بو جهل فاسق
برآورد از غضبی آوزی هر / قیامت شد فدا از تیغ عمر
سلیمانه اسیر آمد بدو بی / که ابر دشمن کیهان خدایی
سپهری و زمین بر خاک فرخ / که چون خور بر سپهر اوج عمر
منی دارد بکف ابر عاصی آب / که بر روی آفتاب ارزوی او تاب
غریق حیرتم کان ماه دین چون / بسنگ اشتاد چون لعل گرانمون
چنانا هر اشاد کون گشت / ولی علم شد و بیش سنون گشت
چسان این ظلم کرد آن گبر مطلق / نشد بیش دست ناپاکش زنی حق
بی شد بلکه از نسل بشر شد / چو بود الحاش کیدم بشر شد

پس بکتاب

پس بکتاب بعد از کاهیم بشادم / در اتفاق آن جناب از امام عدو و تفرق آنحضرت فاقی خون آن ناکام را / بداد و سر که بجایت رسید جیدا دم

امام حضرت چو بشنید داد ناکامش / چو مهر حضرت بشد زد ماه گلفامش
چه داد بود که رنگ از رخ امام عرب / بر گشت خویش در آفاق رنگ ارغوان
دوان هر نبر خدا حضرت بک عرش باش / بسجای که بین از بسار می نشناختش
رسید و دید کنون گشت سرو باغ وفا / سنا ده بر سر او فاش تیغ جفا
بر آتش دست خدا از درد و سر بر دوش / نمود دست بخوان آن بی حیا سر بر دوش
فتاد دست شقی چون زن بر دوش / گوای اول کیست حسینم بگشت امداد
پی رساندن آن تیره بخت دوزخ باش / بر بیک بر سر شه جنگ عش در هوش
ولی سگی که جهان بش شیر حق بود / ز هیبش شیر فدا جان کجا توان بود
بضربت دگری ریخت خون زاغ شقی / که تا ابد بر خورش از داغ شقی
شدند پس حقوق بدر گرده شر / که طعمی شوان در ربودن از دم شر

تعبیر

چون شاه دین رسید بجانکاه جوان / در آمد حضرت بر نعش داماد و نفرین آن جناب با بی مخالفت و فاق

وگه خدا به بیچه خاک خاک / بر گیسوان خم بخش خون خاک
ادا و سرو باغ حق از تیغ ابری / تنشان که خار جوید از تیغ و بر تری
ماهی نموده کم لبان کیاه چرخ / شاهی نشانده بر سر خاک سیاه
تختش ز خاک بنزه و تاجش ز بر تری / سلطان جان ز کشور تن طالب خاری
در بیکری که عیرت باغ جنت بود / خود آنجا خرم جای بکی گل نمود
جسم دوان پس طاهر و نون دو / مانند کاف نسخ همه سر بسر کاف
هر جا که دید از تن او زخم دید چاک / هر زخم دید هر هم او خون بر دو
همبود هر هم پای بهم در زمین هم / چون مرغ بر شکسته که خواهد پرد
سلطان دین چو دید با تنش اشک گریست / تنشان که هر ناظر با رای شرع
از نرس این چو بید بر زیر رود کاه / کاه و زآهی از دل گردان ارزان
از زید جرم ماه بگردان سعادت / تنشان که دست صاحب فصیح آنجا
چون شمس تنش زد در لب حضرت / بگریست چشم صبح از زین ظلم بیحساب
کان دین ظلم را جواب بحشر جهان / کاسنه حسین و دور حسن تشنه جان
پس جان دین کرد بر تو سر بر جان / از خاک کین فرشت سر آبا سمان
گشای صبر و سه جمل لی نموی / شرمنده تر زهر هر بر پشت عموی
باذ که مشکلی بی ازین در بر حمو / کورا نو با خود
یا گویت جواب و یکی از آن جواب / سودی بحال تو نرساند هیچ باب
سازد نظر زهر و نسازد ترا آب / تا آید آنکه بر تو بر آید ز قوم
جانا نکو کرد حمایت ترا حمو / کاندر تنها بسته قضا هر دو
پس آنجناب بر آورده نعش دو داماد / میان نعش شهیدان خون خضاب
گشود پس پی نفرین اعدای بید / چنین بدر که داد در دو دگر بابید
اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا
و لا تغفر لهم / ابدا
صبحا بجان نام کان شد ابجد / ترا بگوید بآن نام در سر داماد
بگون حضرت داماد خون حنای گناه / برای طاعت از خون گرفت دهنو
بآن عروس و بآن جشن تا قیام عروس / چه جشن بلکه بآن ماتم قیام عروس

خود منی که از آدم تا سرای آب و گل است / بجا بیات هر عالم و همه خون دل است
که کام خاتمی دخت را بر آرام / بکام این هر شهزاده ناکام
زنجانیات کیهم منی نزدیم و فلی نشت / بگر و خیل ماهی که هر روز داد دشت
بحق خویش جانم بکن که خود خواهی / سخن نگفت که مرا ماه کین و یا ماهی

تغییر

مقتل شهادت اولاد امیر المؤمنین به لوای حضرت امام حسین و اهل بیت

ایلیا خان زوار چرخ داد / خانه گردون هر بار
بخت آن که خانه ساز و بنا / مذهب این خاکش بسیاب خا
لاله در داغ و باد در باغ نیست / گر نگاه از دلش صد داغ نیست
کس ز نرگس لاله بیداد او / می کند پنهان بر تر خار رد
دیده نرگس ز نرگس خارش / می مذیده روی خواب راحتش
دایما خم گشته با دس جفا / می کند زین بوستان هیچ صفا
از هر هس داس این دو خان هیچ / میدهد از خاک سنبل سر بر سر
تا ز خیمه دو از کلین نمود / می نهد از سبلی طلعتش کبود
تا بخشد بر چمن جفا و پا / میکند کلش براو ماتم سرا
بیخود ز هر خود در ماتمت / گر دلش از بار این غالم تم است
در چمن سروی نکرده قد بلند / کاخ از تیغ جفا بخشش کند
وا بجا این است کار این سپهر / مهری بی با ماه دارد بی بهر
ماه چون تابان نهد گردد فتر / میزند تیغ جفا بش کمر
گر جدلش میکند که در محاق / افکند نامش ز آفاق از فاق
مهر چون روی از حضیض آرد بالا / میزند بحر خاقش اخر موج
در زند از تسلیش بر زمین / تا بود کار رشش طالعت و جبین
یکدلی در دهر از وی شاد نیست / خانه بی کو از داد بر بالا نیست
داد بیکن می ذلوان بد نهاد / خانه چون خانه حیدر بباد
خانه ویرانه این دیوانه کرد / کاتبی را جند آن ویرانه کرد
آه آه از زین دل دیوانه ام / داد و داد از جند این ویرانه ام
می ستیزد با چنین یکقطره خون / با چنان دریای زور یا فزون
سوزم از این دل چو شمع آفتاب / بی بر روز آرام دارم شب خواب
در دریای کرد رزیک کلی / کند دکو را فسانه زد بلبل
لند شهیدان دیار بینوا / با بی خواهد سرایه عهد نوا
دیده دارم ندانم چون کنم / از کجا این درد او چون کنم
بهر زمان ساز نوایم میکند / خانه ام را بینوایم میکند
گر سر اصحاب دارد شور شین / کو بیری نفس اقوام حسین
خون بگریه که بی آل عقیل / که بی اولاد جعفر رهنیل
که زود و نوزسان مجتبا / بهر امن سازد چو گل برزن قبا
گر عزا گیرد عبدالله او / که بی تو کند غذای ماه رو
که ز نرگس اهل این باشد دلش / که بگیرد ماتم دا ماه بیش
اندرین کلشن عجب آواره ام / می ندانم طریق چاره ام
پای هر گل میرسم خوار و خجل / می نگرده نوحه بش با کام دل
آن گل دیگر نماید روی خویش / دامن دل میکشد بر سوی خویش
دامن بر قاسم آن آرام جان / می نگرده نوحه با کام جان

شوهر این جبل کوزار دین / شور کلهای امیر المؤمنین
می ندانم بنالم بهر خون / یا بیقای شهنشاه هر کون
ارنی بر بکر نالم یا حسن / یا بشان آن شه والا گهر
گریه بر عبدالله و جعفر کنم / یا فغان بهر محمد سر کنم
ای خدا کی بر گلستان حسین / میدهم بادم برای نور عین
کی نهم سر پای سرو اکبرش / کی بشویم زآب دیده پیکرش
کی بزرگان از بر آشوره دین / می کشم بیدبرگ تیر کین
کی بر آن حنجر اصغر کشم / کی ز حلقش خار پیکان بر کشم
هیچ هم شام شد با نور و ساز / روز عاشورا همان ظهر است باز
ای خدا این روز را شب کی کنم / کی طریق شام و کوفه طی کنم
آنکه اخوز زلد ره سازم کین / بند باز از پای تنها زم کین
گر زین هم طره را فرقون کنم / می ذانم با خجالت چون کنم
هر هر یک زین جوانان می سزد / خون دل بادم زمرگان نابد
الفوض چون رزم اولاد علیست / دلشان از مهر تابان لبش عیست
عرصه آن رزم این خانه نیست / بلکه میدانش بر صد شاه نیست
هر نظم رزم آنشیران حق / صفحه آفاق می باید در ق
مدح اولاد امیر المؤمنین / در خور کس نیست جز روح الامین
بلکه با آنان که باید در نیست / گر بی جبریل هم مقدور نیست
شاهوی تازد درین میدان حسین / گر فهم روح القدس با بخش
هر زمانی چون می کند وصف شت / گو یکی زیبا بخواند خیز زشت
دیده خفاش را کو همچو ماب / بر کشاید در هوای آفتاب
چون مرا وصف شهادت باب نیست / گر کنم شرح شهادت تاب نیست
می نمی گنجد چنین دریای ژرف / در دل دلو زبان با ظرف حرف
پس تخته پاره ابیات چند / حرف ازین دریا برون باید کند
از جلای عشق شیر رزم دین / خیز آن سقای میر بزم دین
در یکی مجلس بطور مختصر / میزنم بر جان نه گردون شرر

در شهادت جناب ابوبکر ابن علی مرتضی ع

ای عزادار آن شاه عم حشم / از لب این جبل کوزار غم
واسنان حشر اکبر بشنوید / یک خبر از محشر محشر بشنوید
چون سر بر بکم گردون جنب / شد پیش گر جد نفس زین
جز علمدار و شبیه مصطفی / جز ز قلب اسمان اصطفا
در عرش اعظم دین مبین / ناطبه و کوکبی بر خاک کین
زآل حیدر هفت تن صد پاره ماتم / چرخ دین را سبطه سیاره ماتم
پس از آن هفت اختر برج شی / وقت شد کاخانک دین گردد حی
از قد بوبکر کان دارد گهر / دلبت در افلاک دین جای قمر
شاه دینش چون چنین فانی قمر / عزت دین خدا را خوار دید
ساغرش از زهر و غم لبریز شد / نقش عزت بر کلیش خیز شد
بهر مرگ خویش کرده ساز و برگ / پیش شاه آمد بساز و برگ مرگ
از پی تعظیم غم شد چون سپهر / از دن میدان خواست شاه دین مهر
از پی تکمیل آن کامل عیار / شاه دین گریان چو ابر نوبهار

در برخود در کشیدش همچو جان / بوسه زد از حضرت باغ جنان
گشت کای جانشان در روح رضا / وی درخشان تر برج مرتضا
داغها دارم چو لاله از فراق / داغ دیگر بر دلم منما ذوق
طاقت داغ برادر نی مرا / پس بجو این داغ بی درمان مرا
خصم چون بر کشتن من عازم است / خواهرا امسر بر بستی لازم است
بر من بی یار و یاور این داوری / از برادر ما پس استعانت یاوری
او چو بشنید این جواب جانگداز / گشت کای دارای دین و دانای راز
سر بر سر خواهران داد و پس است / حق بر آن بی یاوران یاور پس است
ما چو خواهر بی تو کرد خواهیم زیست / پس رخواهر تا برادر فرق نیست
بل برادر با بی یاری خوشند / خواهران بر خواداری خوشند
ما همه پرورده شیر تو ایم / از برای سوختن جمع تو ایم
چون بی شخص شهادت در جهان / ما همه اعضای سیمیم و تو جان
نامه بر فرزند عرش اعتصاف / سبط و شخص شهادت بی درنگ
الغرض از حضرت سلطان دین / با هزار الوح و هر دو و همین
جان و دل لیکن اذن جانبازی بود / سنگر گویان بر سر میدان شاه
می کرده در دل میدان درنگ / موجه زد در بحر اعدا چون نهنگ
هر طرف می تاختی رعنا سمند / این رجز می خواند با بانگ بلند
شبیهی علی و هی الفخار الاکبر / من هاشم الصدق الکریم المفضل
هذا حسین و البتی المرسل / عند اخاهی بالحسام المصقل
داد خوش حربی که می بایست کرد / بر فاعلش آنکه می شایست کرد
تا صد و چل سر ز دان شیر درشم / در زند از سی چو عاشق ست کم
پس بضرب زهر سختی ماه دین / همچو ماهی شد طپان در خاک کین
بی ز زین آمد به خاک کین فتاد / بی خبر وقت رفیق دین شاد
چون ز خاک کین شد آن زیبا سرشت / خیمه زد اندر لب جوی بهشت

در شهادت جناب عمر ابن علی مرتضا ع

پس عمر با حفص و دارای دین / در نان خاک شهادت کرد زین
با دو صد سر عرصه میدان شد روان / شیر دین حق ز ما شد از گمان
این رجز چون خواند شاه پاک کیش / منزجر شد زهر جهان از جان خویش
اعذر یکم و لا اری فیکم رجز / فالله الشفی بالبتی قد کفی
یا رجز یا رجز مذ الی من عمر / لعلک الیوم شفی من سقر
شد مکان فی حریق و مرتضی / لا تلک الجاهد یا شر البشر
بر میدان کرد خود سازی دل / زد بر دستی بر صفای اوایل
خنگ بی باکی به پیکارش بتاخت / شیر حق از ضربتی کارش بساخت
تیر حق را کشت چون عمر مثال / تیغ حق گرفت از بی دین صفا
خویشتن را زد بر آن دریای کین / گشت با لفظ مبارک آنچنین
خلق اعدا الله خلق امن عمر / خلق اهن الطیب الیبوس الکفر
بعض بکم بسیفه و لا بعض / و لیس فیها کالجبال الحجر
الغرض کشته با جنبل عدو / آنچنان کوشش که می زید برو
چون که یکصد با دو ده زاغه هم دوشت / شاه بحث اعظم در یک محو گشت
پس نشان آن خنگ قوس حق / گشت اعلی ذروه و هر پس حق

در شهادت جناب عثمان ابن علی مرتضا ع

پس بی فرمانی شاه جهان / گشت عثمان ابن حیدر سرور زمان
با عدو او دو گیدرج بود / همچنین که اختر یک برج بود
بیت یکدلش بوقت رزمه بود / نوجوانی چون محمد همشه بود
زد بجنب لشکر آن شمشیر حق / گشت این از نور حق آن شیر حق
انی انا العثمان ذی المفاخر / شبلی علی ذو الفعال الطاهر
و ابن عم للنبی الطاهر / اخی حسین خیرة الاخایر
چون بقدر صد نفر میداد کر / در کشیدند از حسام داد کر
پس سر آمد وقت موعد اجل / گشت شیخ خداوند اجل
خولی ابن ابجی نابکار / زد خدنگی از جبین مه عذار
کز خدنگ او کمان بر زد زمین / زد سپهر حشمت دین بر زمین
از نبی همدان بر اختر اختری / اختری از کشور جه اختری
سر ز جسم بیخبر از جانش بریده / از سپهرش ماه تابانش بریده

در شهادت جناب جعفر ابن علی مرتضا ع

پس جناب جعفر ابن مرتضا / آن همای اوج تسلیم و رضا
با همای عهد ذو پرواز کرد / سوی میدان وفا پرواز کرد
جنب دشمن سکاری کرده تیز / این رجز می خواند با خوف ستیز
انی انا الجعفر ذو المعوال / ابن علی الخیر ذو النوال
سبی هیجی شر فا و خالی / احمی حسینا ذی التقی المفضال
زد بر آن خیل سیاهین چون شهاب / با چو شاهینی که تازد بر غراب
زان غرابان چون چنین زاغ بهم / چنگ شاهین فنا گشته بسر
پس فدای عرش و فرش ذو فرش / زد صفیر او را بسوی بام عرش
گشت بر سر شاهباز دست حق / پس امور اعاد از ظلم و فسق
گشت بر از هر طرف خیل غراب / از عقاب تشنگان بوتراب
بعضی طیار ثانی از مکان / تشنگان زد بر فرازند مکان
پرواین سر در هم از ام البنین / نوزده بد سال سنی مه جبین

در شهادت عبد الله ابن علی مرتضا ع

دید عبد الله چو از خار خدنگ / بست بر چار عذاب بی درنگ
زد ز دل نور جامت بر سرش / جنگ زد چون گل جا بر پیکرش
تشنگی با شمشیر آخته / بار با بر عرصه کین تاخته
همچو آتش زد بسخاشاک عدو / داد بر با خاک عدو
این رجز خواند ای چو با نوی مصاف / بر فقا عاریت می خواست تیغ
انا ابن ذی النجدة و المفضال / ذاک علی الخیر ذو الفعال
سیف رسول الله ذی الجلال / فی کل قوم ظاهر الاحوال
چون عدو دانستند آن رنج شام / رخت بر رخ زد از آن جا
وقت موعود شهادت گشت جنگ / پیش از این فرصت غایش بر جنگ
شد بضرب ثانی ابن شیث دلان / جان عالم از تن عالم برون
رخت چون بر بست از تن دامن سپنج / عمر آن جان جهان بد هست پنج
پس محمد زان جماعت لشکر ستیز / در شهادت جناب محمد ابن علی مرتضا ع
شد جهان از حرکه چون رستخیز

شیر حق شمشیر قرآن پشت دین / خویشتن را زد بجنب مشرکین
تیغ کج از بهر هر کس کرد راست / اوفتاد و کشتن کرد بر کفر خواست
تیغ آن شهزاده گویی داشت بار / هر کسش خود دی شادی مست دار
رازی کرد از شوق بزم مرتضا / کو بمیرد از بار رزم مرتضا
چون نوشش کرده از خود / جام مرگ از جوی تیغ ماه رو
پس قضا از بازویش او کشت شد / فرض آمد بر گروه بیشرو بشت
زهر دی دین حق را سیخت / خاک کین بر نامک دین بیخت
از جهان آن حضرت اعظم جوان / تاخت و تن چون به پاکش جان

در شهادت جناب جوان ابن علی علیه السلام

بود هر تا بنده ما شش ملک زلت / هفت کم از سی دسته افزون بیست
چون ز فرزندان شاه اولیا / سرور مردان امام انبیا
شد قتیل فرقه از دین بری / شش غزو زیبنده پیغمبری
پس جناب جوان با آه و اسف / پیش شاه آمد چو ماه منخسف
سود سر از زردی رادی بر زمین / خواست اذن حربگه از شاه دین
یافت چون اذن خاص و انتقام / عرض کرد امیر در داد مقام
این علی کو بیشان با گرد شیر / خشم اگر با ما فتاد از دو صبح جنگ
خود علی بسته سازد کار ما / سخت مردانست این بی یکار ما
خون من ترسم علی را بر زمین / دامن فرض رهد از کف جبر
مصلحت بی در سیاز خواستن / با عدو یک یک هنر دار استن
یکه و تنها گمان زهر من در است / هر قدر خون بیش ریزم بهتر است
تا بیدان یک سر از یکتن زدن / میتوان در قتب صد کردن زدن
خویشتن بر قتب خواهم زد کمان / یکه سازم رهبت اعدا کنون
شد بگفت ای دیده گریان من / دی سرور سینه بریان من
تو یکی علی شان زهد جان زهد / دشمن جان تو بیش از صد هزار
کی سوی این مقاتلت راه است / گفت بر زهر هر قدم صد چاه است
عرض کرد امیر در دین من کیم / من مگر تو با ده حیدر نیم
خانه این تشنگی کرد و خراب / ورنه کی بیند دگر راه عتاب
گر ز جوهر تشنگی آبم ببرد / قوت از بازو زوال تابم ببرد
از ره سلطان دین مانند سیل / رفتی خان کشان بر چاه و نیل
شد بگفت این هشیار از خانه ات / هر چه خواهی کن عرض سر با دست
پس باین عزم او خوشا بان آن / تاخت سوی اهل ظلمت با شتاب
از طرف نیز ابن اجی رشر بر / با هزار فوج آمد مقابل بر امیر
گرم شد هنگامه جنگ و جدال / بیخه زد بر هر طرف ابر ابل
شد هوا از گرد کوه بیستون / شد زمین دریا و دریا موی در پای خون
بسکه ظلمت شد ز گردان سپاه / نامدی از مهر تابان کار ما
خون کو یاری بجز داور نداشت / غیر شمشیری بجز شیر یاور نداشت
زد چو بیکر از تو بگیتا بار موج / بر تن رزم آمد تنها با فوج
هر سری کو شد ز جنگش سر فراز / ز آشیان تن پر جبری بجو باز
شد ز بعضش کوه صفری سار گرد / باز سر ها و از تن آواز گرد
هر طرف دیدی سر سر باز بود / ز آشیان جسم در پرواز بود

یک چون بر آن گروه بی عدد / میرسید از جنب بی دریی مدد
کیش از پا نا کشندی از زمد / ایستادی صد نفر در جای او
دید چون بر مطلبش نامد راه / باز کرد و دور آمد پیش شاه
سرور عالم و ما کرد پیش / گفت کای چون حقم در بیکسی
رفت از دست و بخت بیشتر / از علیش افتاده با زویت رکار
رود دی در جنگ که آرام گیر / از وصال خواهرانت کام گیر
رفتنیت را به بند و بیشنو / زینب آن جراح دشت بیشنو
عرض کردای نور چشم مهر و ماه / ایستاده در کنار هر بگاه
ساقی کوثر امیر حق پرست / ساغری بگرفت از کوثر پیش
بازی خواند مرا بوی بهشت / تا نشاند تشنه زان آب سرد
گر روم بر جنگه این آخر نفس / ترسم از دی بر کرم باز پس
در میان جنگه با صد تاب و تب / جان سپارم پیش زینب نشسته پس
حسرت آن ساغر دست حقم / چون بماند در دل مست حقم
گر به بندی آب کوثر در کلم / حسرت آن جام ناید از دلم
شد چو دید از قید جان وارسته / آشیان بر کاخ جنت بسته
گفت این تن که بر دارد ز بیشتر / می ندارد طاقت این دار و گیر
او همی کو داشت دلدل سوار / بر تو بخشیده بی این کار زار
شو سوار او را که بهر این سفر / او مبارک پی بود فرخنده فر
چون زد از اسب خویش آمد فرو / شد سوار آن سمند برق پو
با هوای جام دست بر تراب / تاخت آن سم سوی میدان جواب
صالح بگفت فرزند بسیار / کان سگ معون و چون نابکار
در زمان شیر یزدان شاه دین / سرور مردان امیر المؤمنین
خورده بود از تیغ بی دینی شراب / در گرفت این شیر دشمن خراب
بر دو آن بگفت را پای سر بر / پس جوانان جاجون امیر
حد عمر خوار ره بی باک را / زد بدست پاک خود ناپاک را
طالب فرض به آن نفس حرام / تا کی از شهزاده گیرد انتقام
دید چون تقاضیش آمد کمیت / گفت دیر بینه اش آمد بجوش
بی سخنانش آن سیه روی هر کسان / تاخت و تن از پی بیکار چون
تا رسید از تیغ شد شهوت پرست / در شرر زین بر تو اعدا دست
اهل کین کردند پس از هر طرف / شیر عالم زه برای یک هدف
یک جهان اعدا ز یکجا تاختند / تیغ عالم را بسجانی آختند
شد بهر تو حیدر از تا حتی / مرحبی در هر قدم اندا حتی
چون حیدر کرد شد خیبری / حیف در پشتش نشد پیغمبری
کر امام انبیا پیش است بود / چون قضا بار بهودی بد چه بود
شد زمین دریا ز خون حشم و ان / علم زد بر اوج گردون موج خون
بسکه از زان مزج شد کامل جان / رخت تن را عار شد بادی جان
اندر آن میدان که باریدی جد / از دم شمشیر چون جبه
هر طرف نظاره کی کردی نظر / نامدش اندر نظر جز جان و سر
هر طرف سر بود کز پیکر برگشت / هر طرف جان بود کز تن می گریخت
چون صد نامرد را صد پاره کرد / جانشان از کوی تن آواره کرد

بر سر آمد وعده عهد الست / بست زنجیر ازش بر پشت دست
شد چو شه سر گرم جای دعا / فرصتی آمد بر کف اهل جفا
ناکشیده پروای تیر شکست / ناچشیده سروری از زهر شکست
آنچنان خوردند از عهد وی دین شکست / کاتبه ناخورده از سنگ این شکست
بسکه بارید بر وی تیر کین / خون بکان شد همنگ بحر دین
ناچو باران خود آن طالبحساب / خوردند از باران تیر کینه آب
آری آری نشنوید در یار / سیر نبود جز ز تیر آبدار
فایق این کوثر که می چوبی از آن / ادعان در جوی تیغ خصم ازان
نی سر اندازد از کس زاین شراب / روی کوثر را نمی بیند بخواب
ای خدا مر آبروی آن کسان / کاتب خوردند از دم تیغ دشمنان
آب ما از آتش دل رنج مریز / خاک خواری مان سر از تیغ تیز
آنکه کوثر از آبرویش آزرده / بیگناه خود را بی کوثر شهید
چون بجوی ماندند آب تاب / خورده ایشان بهر ما از تیغ آب
ماهیی کز جور مرغ هنود / در رهت یک رقم تیری خورد
رایت قدرش جاه از اشتیاق / تیغ را از ماهیان بر داشتیم
غیر این ماهی دیگر رضا جوان / کاتب خوردند از دم تیر دشمنان
یکهزار و هفتصد و پنجاه بیش / نوش کرده شاه ما بر جان خویش
چون بیک ماهی به بخشش ماهیان / چون باین شاهان بخشش ماهیان
این اطاعت چیست عصیان شاه / نازجا بیش بهر تیری آبرو
ماهیی را چون بیند از رفته کنی / خود بدانی آنکه با این شه کنی
از چنان معبود بر عهد بی چنین / منتهی فی رحمة للعالمین

مقدمه شهادت حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

دوبیت

خان که خار و خسک زد بر پیمبران آتش / آسمان که سیه زد بر آسمان آتش
برآسمان زمین خواست بر کون و مکان / گرفت آتش دل زد بقبر دوان آتش
عیسی سوخته در دیده عصای موسا / زد بر دل عیسی بعهد دان آتش
جای دهر مگر کرد بر ابری فروغ / بزد بسنگ عدیس الله زمان آتش
فروخت از بی منع زاده چو آتشگاه / بزد بجلیش مقصود کن طغیان آتش
فروخت خارد خس کوفه زار آتش / بزد بجلیش سلطان دین زان آتش
بسر و ما همه از جوی جنوب آب / جدا ما همه زد از بی سنان آتش
همی خانه که خونش بر سنگ خارند / خانه خفته کور از خوان آتش
خانه دهل گرفته آتشان آتش / چو سوخت باغ و دولت همه زنبیل و گل
رسید وقت که الله یا جان آتش
جام نای سقا چو آمد این فرقه / برآمد ابری و بارید بر جهان آتش
خیال ساقیه کوثر چو دید فتنه بگر / گرفت حضرت سقای تشنه جان آتش
بجانی سوی لشکر تاخت یا پای / گرفت و با غبار کمکشان آتش
امان زو فتنی که در سقا زنان اهل حرم / چنان گرفت که زد آب ما بکان آتش
چو سنگ آبگینه تیر جفا زنجیر دل / کشید آهی که زد بر دل کمان آتش
چو ظلم تشنه سقا طلب کرم فایق / زند زبانه دل بر دل زبان آتش
بنا فرقه مخور رقم کشت فرزند / که چون زنی بی خشک طغیان آتش
بگو به بیعه ادرن مد قاتل خاصه / که مان به بیعه خشکم کمن نشان آتش

در صفات جناب زینب عباس

روح جنت که آینه جمال خدا / جمال دین نبی مظهر جلال خدا
جهان عزت و آفاق مردی و احسان / نمک حرم و تجدد و خاف حسن عیان
نمک حفاظ دین نبی ظلمات دین بشریت / روان پیکر جان جان قالب عزت
مسیح جمع وفا نابغ نازک تعظیم / کلیم طور رضا خضر چشمه تسلیم
عروس دین که از زهد او دین گشت / شکر گزیت از شکستن آن دولت
که معنی جد ثانی سر سپهر اساس / ابوالکرامه و افضل حضرت عباس
بصیرت خویش بس از سالهای که زین بالا / چو آفتاب که ساطع گشت ابتدا
گزده دعوی کس بود دین محمد / دلیل حقی این قب نام آنحضرت
دلیل حقی آن نخو جناب زین العبا / چنین بگفت که در استخراج و در عزا
فدای او در اعظم خاص یکشد / بدان جناب مقامی ز قرب یکشد
که سایه خدا بر مقام آنحضرت / نظر کنند تا ما بدیده حسرت
نبی نجف ولی در خوار سال بعد / وصی نجف ولی عدیق ولایت بود
بهر مسند جدی که آنجناب نشست / زبین زبانی زدی بوسه پیش کاب آن
ماه و مهر بجبرش صد مقابله نشست / بجان او که درین ذره حیات خود
چنین که پیر جوان کلشن نبی هاشم / بد آنجناب صد روشن نبی هاشم
همی بشاه علمدار بود و هم سقا / باین و نصب از او انسبی نبد حقا

تعبیر

علم چو خواست به تسخیر جنت افزاید / در بی طاقتی صد ذکر جدا از حافظه او ضاع بیدا
نسیم راه حق آب حیات خوردند / نسیم راه حق آب حیات خوردند
چو شاخ سیل صهبای جه کرد / نظر بر وضع بزم آنبنده کرد
ولی هر تو که آن گلگون بیاورد / وز آنتو محشر دیگر بپا دید
نگه کرد از تو بر خصم بکیش / سپاهی دید از خورد و بزرگ بیش
نگه از زرم را بدریده پرده / همه بی پرده کی از عهد بیرده
نه شیرم از حق نه از هنر آزدم / همه خواتیه یا رو شیر بی شرم
بیاران کرد رو از نوی اغیار / غم اغیار کم شد در غم یار
عزیزی دید دست بیشکار رش / کشیده همچو بلف پای دارش
همی آمد بکشش زار و خسته / که از سنگ جفا جانش شکسته
شبیه تا شاه کرد در هم / گرفت اهرمن هر رش چو خاتم
سر تحفه صفا نان دانه مور / تن بیمه جا چون دارد بنور
بهر سر گوی و چوگانش جدا رک / همه تن دیده مژگانش ناوک
برای سر در خود خون بیارند / که دست یاری او را ندارند
سوی اهل حرم بر ماه پاره / بخوی کرد پا رای نظاره
صدای العطش شان کرد چون گوش / غم اغیار و یارش شد فراموش
دل صید حرم زان ماه رم کرد / سر بیمه نظر سوی حرم کرد
حریمی را که بد جبریل دربان / کشیدی خاک او بود دیده گردان
حریمی دید محنت پرده دارش / غم عالم نگنده در حصارش
شبی دید اندر آن خرگاه محنت / چو نور اندر دل آتش نشسته
عطش یاب شده بهر شاه جهاندار / شبیهون پرده بر شاه جهاندار
عروسی دید چون شمع خوار زار / بگرد بر سر دامان گلنار

بغیر از دو که کس قبش عبد او / گر از تو به حقتاب دشمن دا / زبی آبی سکیت سینه بر داغ / لبان تشنه جانسوز با باغ

کل صنوز بی آبی خروشان / در مرضی آنجناب برای اتمام حجت مخالفان به باب از مطالبه آب / ز رنگ مارش خار آب پوشان

ازین قیامت حطا کرکشی حرفی / نمود ظلم صبر و رضا تنگ ظرفی / بی طاقت که را نتوان بشنید / چگونه ظلم خیزی توانند آنرا دید

جهان سانی که شرح دیده ازانی شد / در تنگ حرمت تو خودی خوار بود / که هست از آتش شرمنده کی جهان سوخت / که کشتش از خوی عفت زنده بیرون

بناه برده از آن زنده کی بسوی نجات / رسید بیش خداوند کار موت و حیات / علم به پشت سر سر در زمین دوان / بیک نگاه غضب محو آن یگانه هر دو جهان

جهان هر دو دنی بین که آخر از بیدلو / دوای رفت عالم بدست خاک بود / چه حال داشت ندانم و طوفان از مان کشیدم / که دید در کف خاک سیه ستون کردم

پس آنجناب در خانه از سر اشهب / بجای سرور دین فرش گشت مرکب آب / بگریه گفت که ای لشکر زمان و زمین / هنوز نیست گر وقت دفن و صفین

دعیتی که مرا کرده شاه خیبر گیر / اجازتی که بجای از تنش به تقصیر / بواب داد و بچشم پر آتش شد و سوی / که ای برادر با جان برادرم جانش

کمر فی شنوی مانده حرم که تو هم / صحیح که فرازی بجوی مرکب علم / درین دیار که یک محرمی بر شاهان نیست / بغیر ما از برادر پناه ایشان کیست

اگرچه فرقت احباب برده تاب از ما / علم بجانب عدوی برد حساب از ما / خصومت از چه بیاری لشکر و چشم است / دریغ جسم عدو سوی جمله علم است

علم زبان و علمدار جهان شاد زدست / حصار حرمت این حرم شاه بشکست / بی اذیت زینب عدو جوی کرد / سکینت طوق خوز خصم خنجری کرد

جوابش شنید علمدار دین پناه و خاموش / تقدم عرض کرای من تراجه کردان / مرا چنین است چنین داغ شرمساری من / ازین سخن منما تازه زخم کاری من

هزار بار به است از چنین حیوة حرام / گر از دیر و زچنین صحبتی کمال حرام / مگو ز لطف تو سقای لشکر و حرم / که من زبان بلبل این مرغ ذکر خود بهم

بیت کرب و بلا و کنت بشر / که اهل بیت نبی تشنه سر برهنه خود / باین عداوت که از ظلم بی شرمست / بسایه علم خود سیاه ماتم کست

سپه بوشت علم کشی کشتن مرکست / که مرگ شاه و علمدار آن برادر کست / چنین خیال که این هرگ و دشمن خونخوار / بجز دلیری اهل حرم نیارد بار

چنین خیال بیاید بخون دل پرورد / که خیز زینب و کلثوم این زاده کرد / علم که هست از او فتح کشور و رایی / سکینت بیک نتواند چنین عداوتی

دلم از درد جوانان خون خانه تنگ است / بده اجازه که این زنده کی مرا تنگ است / قد ضاقت صدری و سئمت من الحیوة و اریدان اطلب

ثاری من مولای الحسین لعنهم الله تعالی / امام گفت ندارم بجز تو کرچه بهشت / ولی برای خدا باید از تو هم بگذشت

ولیکن اهل حرم از حلش کباب شده / که اهل شده ز تاب عطش آب شده / ربایش خطه را برق از ذبح عظمی / شاه حرمت حیدر الشهید ذبح عظیم

دمی که آب بیاید بکودکان حرم / تو آب آن ز شهادت زیاده است دهم / برو بخت طفلت بکن باین لشکر / اگرچه نیست بسنگین دهان کمان اثر

ولی بسجای که آن ملک کباب شود / بعید نیست که سنگ سبب هم آب شود / ترجمه عصای منی سنگ سبب شود / عجب نی آب ز سنگ آرد از عصای کلیم

چو از شرم بشر پر شد زمین تا عرش اعظم / در اسرار ولایت سر دار خطه سعادت و در جوانی آن دو میدان شهادت / هر یک را توی شد بشنه من جنبه جنها

علم اسم اعظم جهان مظهر اعظم / علمدار شاه سریر حرم الله اسما / مرخص شد که از فرزند مولای حرم / بیغ حلقه سرداری اعلم ما

امیر بزم دین برخواست چون رزم دین / زواز خاندو دامن آنگون منی / چو خود آنچنین شد شهر سرداد دین / نفس سرود بر عرش برین زان فرش

حسنان کل کرد و شد کلش زدست دادر / بهشتی چشم شد نور خالق یکتا / حسنان خاص که آن کل اهل خلقه با خود / زده فارغ که کرد چشمهایش از خبر بیجا

دکی بجای جدا از آن جدا رک کشتن سلیمان / بسوی عافیت عدت دوا بر اهل / سوار از وی یکی از کفر خود در دیگی / حولت بیش نکند نوازش اعدا

کسی شراف کو بجای بود و قدر نارسش / کمانش از آجال مخالف بود و زه کیا / فتنه کشش ناخطه چون دعوت سلطان / تو کشتی موزه آب از تنش آه دل

ولی حاصل چه زین ناوک چو از آن / که قربان شد ابن ناطف / جان از ساعد بیش دست داد از جان / زهر آب بیش جنبه عکس مرکب

تعالی الله ز علم سرش کشتی که بر کرد / سه اسکندری در کف آن دارای / چو آمد بر حباب شاه کرد / خرمه ذات شد قاف بر آن شاه

عقابی در جهان فرزند پایش طایر / ازین حصری که کردم نسر / در سینه بر تنگ خون فروشد / ولی از جان پاپیش دین از بخت

چو شد از خطاع سیدان جهان ماهی / کم آمد در شفاع / چو آمد حجی کردی تخت خود / بر میدان شق پیدا کرد آفاق

جهان آن جهان ثانی میدان که جهت / گر از آمد خلق بر قصر حصر / زنطوات بر تقی زبان / جهان از ماه تا ماهی

پس آن شاه خنفر شرک حرم / خشنده دین تازه کو هر زدوج / که ای مردان زن بست کم / نی از چه حاجت حرمش کو نشیند جهان

ولی نشسته در کار معدود دارم / زبیضا دیده خاص نی تاب / سم شیر و شمشیر احمد حامی / علمدار شد لکون جان تن

سرزه نوجوان اجم دجه جوانان / نزاد از آن ملی دارم نسب از آن / مرا باشد برادر بر همین / که او شاهست و سر چاکر

زبل خود خسرو اعلی بیا با پیشم / که روح است از جسد عالم که / گر از حرم کرد آن من / جهان برزم از او خون من

بغیر سر پس کای کرده شیر / در اتمام حجت آنجناب به مخالفان به باب / من از نوی سبط بشیر و نذیر

مرخص نیم هر جنگ شما / باب آمدم سوی سنگ شما / بسوی شما تو هم بی تنگ و نام / سفیرم از آن شاه والا مقام

چنین گفت آن سبط خیر البشر / که ای فرقه از خدا بی خبر / گر او آنکه او بود مار مبین / کنون و به خوش چه ما مبین

بر شد مردان شمشیر زن / نماند به بیچ خندق طفل و زن / کنون نیز چندین زن بود / مرا دم کس از قوم و اقوام خویش

هر آنچه بخود داشتم داده ام / بدین خویش همتم که استاده ام
ز خوان و احسان و انعام و کرم / چنین خویشتن را نکند گشت او چو کس
چو ناگاه این ظلم بی حد کشید / جهان آفرین را بدانم آمد کشید
بفرمود او زود او را دو رس / بر این ظلم بی حد خاموش بس
دل مشکل بود با حال من / چو گریه بی آب اطفال من
اگر آب بر تشنه جان وحید / به امداد جان جرعه آن دهید
مگر در دل شاهان رحم نیست / بگوئی ز عترت مگر مسلم نیست
عیال رسول و بنات بتول / همه تشنه کامند و زار و ملول
وحید آنقدر آب لب تر کنند / که از تشنگی خاک بر سر کنند
مراد آنکه ذره بر حال خویش / که تا گیرم از دست اطفال خویش
دوم جانب اهل و دوم و زنگ / که نجو جهان بر جاندار تنگ
نشد ریگه گرچه خونی بیشت / که تا می توان از سر تن گذشت
جوانها بکشتند در بینوا / که نی خونبهاشان همه ماسوا
همه کوفی و شامیان کشته / بجای یکی مولیشان نشسته
جهان گریه خون اگر کشم / قصاص یکی تا حسینی کشم
نبیرند عالم بی خونبها / بیکسوی دارا نگون فنا
دگر یکی که شتم ز خون همه / وحید آب بر عترت فاطمه
دگر با شما ما بروز قضا / ندارم خصومت مقصی ما مضا
حوالت کنم اجر جید لو / بدیوان عدل حق و لو کر
از این عرصه‌ای جانسوز شاه / در آن شاد خوانی میان سپاه
گروهی چنان زار بگریسته / که گفتی تو ابنا همان نشسته
که بر بست [illegible] راه آب / بروی شهنشاه روز حساب
گروهی دگر نام ارد کرده ما / [illegible] کیان بسر کرده ما
که کافر [illegible] چنین / که گردیم ما با خداوند دین
گروهی دگر در کشیدند دم / [illegible] پاسخ زند دم غم
سران [illegible] ز این / مقابل ستاده بسر دار دین
بخشد کای سرور نامدار / دما بر امشاه دین عرض دار
جهان گو [illegible] اگر / شود از جهان خاک تا باب کر
از آن نور چشم رسول مجید / نه بگرفت بیعت برای یزید
چه ممکن کس [illegible] بر آب / گذاریم سازد تهم با آب
نه از آتش بر دم است و نی بر زنگ / جهان بر جهان آفرین است تنگ
نی او دادا از این [illegible] راه عزوج / مگر چون مسیحا نماید عروج
بخشد براه حاصل این گمشده / از این [illegible] یکی باید از بهر او
که با سر گذارد به تیغ جدید / و یا دست بیعت دهد بر یزید
علمدار بشنید چون جای آب / جوابی چنین تلخ از زد هر ناب
جوابی برنده تر از تیغ تیز / جوابی ز تیغ خطش تیز تیز
ز آه سکینه دل افروز تر / ز احوال اصغر جهانسوز تر
فزون از غم شاه غم جهاز / گران تر ز درد امیر حجاز
برآورده چون آتش از سینه دود / بسی کرد نفرین قوم عنود
ز آب و ز جان و جهان نا امید / در آمد به پیش امام وحید

چو آنکه بشد گرد عرض این احوال / سر اسیر امش حضرت اعلی بوی ذات بی ابتدا حضرت امام مبین صفات و رفتن حضرت
زنوی از بی آب آنچنان جواب شنید / زنوی ناله طفلان برای آب شنید
شه از کمال محبت چنان [illegible] / گزاد همه تن اسقا گرفت آتش شد
بی امام ز دردی که رخ برافروزد / به رخ محبت جهان محبت افروزد
جای اوج محبت محیط عترت این / برادرش چو چنین دید اضطرابش چنین
ربود مشکی در حجی به تندی سیماب / دوان گشت بسوی ذات ازلی
امام دید که جاسوس از پس عترت / چنان کم است که ضعف [illegible] از آنکه
با آنجناب چنان به که تشنه بی کس / از این رهی که رهی بر نخواهد آمد بس
نی نه ولد و کسش کز تاسش کند [illegible] / که با کدام زبان آتشش کند بیان راز
نه داشت طاقت حسرت بی وداع عظیم / که هجو داغ هجر کی توان بهبود بکوم
برف عاجزت از دست شد [illegible] / شد از نی صد دین شمس [illegible]
برف از نی او مرهم مرهم کردن مرهم / نه دل از او بتوانست کند بی مرهم
و چشم داشت یکی سوی [illegible] / یکی کاب سر دار غم [illegible]
نی نظاره حسرت بجا مشق کردی / بدل خیال قیام قیامش کردی
چنان کشید و امام بگردن یکی آه / که هیچ سنگدلی را نبود تاب نگاه
نظر بهیئت سر خویش کرد چون سر دار / از این مشاهده آفاق شد بچشمش تار
چنان بناف کرشاه مرا به عرض [illegible] / که ریخته از نی تشیع من امام زمان
بجز تو نیست پناهی برای اهل حرم / تو نیز سایه مکن از سر عزیزان کم
چه قدر تیغ نهاده است از دستم / ز تیغ خصم جفا جو ترا سپر هستم
تو در وداع زمانی وداع حسنی کن / بجز تو هر آن سند به ما سر پرستی کن
امام گفت برادر چگونه بر گردم / که روی دل سوی نوعی گشت [illegible]
تو نیز روی که بیاری ز دو جانب یکی / من آنچه که ابا بی این و تاب توانی
بیا که وقت وداع است و اطلاع [illegible] / فزود دارای کنیم آخرین وداع ز هم
پس آن امام عزم عزیمت بی وداع حسین / در آمد ز نوس چو آسمان بزمین
شد نه داشت بگردان بجای بزمین / بنالد گفت که ای آسمان [illegible]

تقریر

در وداع امام علیه السلام با علمدار عسکر اسلام

چون بی گریست آن بی این برای آن / آن در عزای این بد و این در عزای آن
آن قدر آن زغم شد و غم چون کمان این / این آه از این علم بعلمک چون نوای آن
از فراق بی تاب و کنی چو وداع این / بیرهان بهبودی آن چون جای آن
آن خون فشان خراز دل کلثوم زاد این / این مصطفی ز جنب بی اقربای آن
آن بر سه بیزد از و حسرت پیر آن / این بود هم خانه داغان بیای آن
آن در عزا که از جسد الله [illegible] / این در فغان که چون کند و با جوای آن
از آن زنین چو بید ز نور فغان این / گریان ملک چو ابر زاله و نوای آن
گردند اهل بیت با جمال چون نظر / شد نور شمع که بیت خاصت دوای آن
چون کو بیت از جنب اکلثوم [illegible] / بی بر زاد آل ستم بر هدای آن

تقریر

در محاربه اولین حضرت علمدار دین با بی خان لعین

دیده مرتضی کند از مصطفی وداع / گمان مرتضای این بد و این مصطفی
علمدار چون شد علم بر جنگ / قدسیان دین از الم گشت جنگ
هر سر دار دین شد روان سوی تیغ / با حوال دین گشت گردون دریغ

سه آل هاشم چو شد زر محو راه / جهان گشت بر آل هاشم سیاه
چو جاسوس بهاد بر عرب او / بهر تی زعیب بدی شد براو
عمد از دین آن جهل اخفات / در آمد بنزدیک لشکر صفات
چو عمرو ابن حجاج کان بی کتاب / سپاه الف بود موکب بر آب
جفا پیشه دایم بآن چار فوج / بگردید در روی لشکر چو موج
کشیده بدان دشمن بوترب / ز آتش حصار چنان هر آب
که گفتی تو زوج است لشکر حشم جسم / و با آب کیج است داد اصم
بروز و بشب در لشکر قوم کیج / بجنبد چون مار با لدی کیج
چو دیدند سرور دین را ز دور / بپاکشت از لشکر نور نور
ز هر سو بسویش همه چار فوج / چو دریای آتش برآمد بموج
میان لشکر آب و لشکر دین / کشیدند ز آتش حصار متین
عمد از گشوده دست جهاد / زبان بر اقام حجت گشاد
که ای قوم دعوای دین می کنید / ندانید اسم دین است کین می کنید
ندارید در دل ز حق هیچ هول / مگر دین بحرف و ایمان بقول
اگر مانی از آن بیخبرم / اگر ما بر خم شما کافریم
فرو آمده در کدا این کتاب / که بر قوم کافر حرام است آب
اگر هم که بر ما ره رحم نیست / باطفال معصوم ما جرم چیست
درین دشمن دلبری که بد شد / بدو کم مگر حرمت بوتراب
شده از عطش اهل حضرت یکسب / بتر سید آخر ز نیزه دان پاک
یکی جرعه آبم دهید از فرات / برم از پی حرمت طاهرات
بها هر چه خواهید آن می دهم / اگر جان بخواهید جان میدهم
ازین عرض شد دل سنگ خون / ز سنگین دلان نرم نیامد برون
بسی گفت ازین شاه فتح نژاد / نه آتش که یک کس جوابش نداد
مگر هیچکس با عمد نفرگیست خواه / برون آمد نه از میان سپاه
بیکبار با عمد کمان آختند / جوابش بناوک لهاس ساختند
عمد از چون دید آن حال را / پراند آن عقاب عقابان را
چو حیدر بیاد شکست بستین / سپر در سپر روسنان در بین
عقاب و دهد تا هر تا هر او / گرفته چه هر تا هر او
سنانها بکوبا نده بر گوش اسب / بنیزه بنیزه دریزه دکشب
بزد آنچنان زد بخم دین / که گفتی زدند آسمان بر زمین
چنان نعره میزد بشوق مصاف / که گفتی نهم بر درد کوه قاف
زده نور حق غوطه در بحر نار / بخواند این رجز را بنقل کبار
لا ارهب الموت اذا الموت رقا / حتی اوادی فی المصالیت لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا / انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف شرّ یوم الملتقا
سوی هر که میرا جل تا حتی / اجل تا رسد کار او ساختی
اجل لنگ لنگان رسیدی زپی / بوقتی که کار عدو دید طی
اجل هر چه می خواست پیش براو / عیان دید خود را پی ماه رو
نماند از تعجب اجل را شکیب / بگفت این هذا الشیء عجیب
سوی هر که آن سر حق رو نمود / رفا کند نش از گاه الوند بود

بلخی

تو گفتی که طغیان موسات آن / صفوف سپاه عدو ریسمان
سر از خصم دون چید شش لشکر / چنان کز زمین دانه چیند خروس
در آن عمد چون صنعم کارساز / بیند احت اشارات کاو تاز
بدیدند شوان بسان سگ و خار / ره سیل بستن بدریای نار
گریزان شد از پیش شد چار فوج / چو شد حسن از پیش دریای خون
چو شد لشکر از ورزه شاه ور / شکست شجاعت بشط راند بور
جفا پیشگان باز در ناحشد / چنان تیر باران شط ساحشد
که شط گشت دریای آهن ز تیر / همه بر شد از ناپیالش غیر
چنین دید چون سرور پروردگار / بجنبید از شط برون موج دار
ز نیک اطلاعش باز اهل اورن / نکند نه کشتی بگرداب خون
بفرمود تا باز دروه تاب ستیز / دوباره سپردند راه گریز
بفاشد عمد و دراچو پای ثبات / پریشان شدند از کن رفرات
شد آشفته لب خویشتن همچو بط / بزاره بیفکند بر روی شط
فرستاد از آنگونه دگر ره عمر / بامداد شان چار فوج دگر
هم چون به بهوت آن حشت فوج / چو دریای بی کنک بزد دشت موج
ز سم ستوران بهیبت دشت / زمین رنگ تیره شد ماه گشت
همه تیغها از غلاف آخته / سنانها همه گردن افراخته
بشط تا رسیدند چون رستخیز / همه زه نمودند تیر ستیز
تنها آن تیر باران بر آب / که از ابر ناوک گرفت آفتاب
از آن ابر آتش بشط بسکه ریخت / سماک از برای سماک خون برآمیخت
ز شط راند بر چون جهاندار بور / جهان شد بکلم جهان دار مور
سنان ها در افکنده در کف بر آب / بر آورد تیغ از کمر چون شهاب
چو در زد بجبل شیاطین ملک / چه به بکف اتی آخت لک
بهر سر که تیغ بر آتوب زد / چنان زد که شوان از آن خوب زد
ملک گفت آن ملک گفت حیف / که این دست افتد بچنگ سیف
چنان ریخت پیکر به پهنای دشت / که آن دامن دشت گوهر گشت
چنان دجله و جله چنان جوی جوی / فرو رفت خون خبیث عدو
که با آن غزارت ز خون کمات / برون شد ز حد طهارت فرات
در آن عرصه چون فرقه ناخدا / مجسم بدیدند قهر خدا
چنان بر شدند از هراس دلیر / که ترکش نخوند زه جای تیر
دلیری که می بود قاف مصاف / بر افکنده تیغ و گرفتی غلاف
کمان گیر را تیر بر آن بزه / گر هر شد از حلقه های زره
در آخر که می آمد از حل بر تنگ / کمان می نکندی بجای خدنگ
بکف تیغ زن کرد چون تیغ زاست / شده تیغ خم رو عدو خواست
که در پیش این آتشم بر میار / که ارکان آهن بر آرد دمار
بسان دم خب راج سنان / نگردی علم قد در دست آن
ندانم کجا بودی این شیر مست / که شمشیر شق دست مظلوم بست
بآن درد چون کرد تاب این جزیر / که می خواست شاق تو شش کنیز
در شاه بودی مگر در اهف / جدا ینش از کف بکشش از کف
زبی تفتیش شیر حق خم داشت / ازین دست خم او که کف داشت

سرش بی بدن بود نوک سنان / تنش بی کفن بود در خون طپان
فرض آشتی زد بکان عدو / که از رنج جان بود در پیش او
علمدار ما او فتاده بخاک / برابشان علم پیرهن کرده چاک
سواران زو بسن فرو ریخته / چو خون خود اندر گلی آمیخته
مرا یک همه زین بزیر شکم / همه دم نموده رشادی علم
فرو آن دف زین خود انداخته / گرفته بکشان برا زبار کفر
از آن عرصه هر کس سلامت برست / ملک گفت او رستم حاضرست
برو آنکه مرد آنکس که مرد / ز مردان بتر رنج کاری ببرد
صد و چل نفر گشت چون شیر دین / تمامه همه نیجان ز مکمین
هر بند تنشان ز میدان شاه / که کس بر خابش نگردی نگاه
با بیکه همین نگر سر داشتی / سرش گر جدا نی نه بر داشتی
غضنفر چو بسر زد ز اطراف نظر / عدو را چو از نامه حرف غلط

مناجیع

در دو رو آنکه بنظر فرات

جو باره با تید آب حیات / در آنکه خود را بشط فرات
رو نیست در آن روز ناکه قوم جهول / ببسته بود ره آب بر آل رسول
خیل آبی که تحمیل شد بیک دل / بلوحه خود آنجناب بر خال
سه روز بود که آن مخزن اولاد آب / لب مبارک خود تر نکرده بود ز آب
بس از فراز مخالف بشط رسید غیور / بکاتی که ز چشم امیر کوثر هر
لب مبارک خود می کشید ای آبی / چنانکه زد دل آب فرات گشت کباب
گشت مضطرب احوال آن تن پر شط / گرفت یک کف از آبی که بهر او می
چو در رساند بکف آبرا به پیش دهان / سکینه گفت عمه پیش دیده آن
چنان فرحت بکردن زهره آه هم / که گو از آینه آب دیده عکس حرم
بریخت آب بکف و استناد بر فرش / که آب بر دل شه آتش و گر مشاهد
چنان گرفت که از زیبای چشم پر آتش / بخواست مرد شه را ببرد دست بیش
بگو بگفت که ای نفس آتش پر آتش / مگر مرا سم حضرت بدین نوا آتش
حسین تشنه بکربلا مانده و تو آب خوری / هزار باره از این به که زهر ناب خوری
یا نفس صوفی فالحسین معطش / دینوه والحرم المطهر اجمع
فوالله لم اشرب من الماء قطرة / و اخی حسین فی العراق مضجع
رو نیست که این حال او جوده جناب / بترم حاجتش آنتم بنزد لب بی آب
نمود مشک پر آب چو آتش پر درد / شد از فرات برون تشنه تر ز خون جگر

تفسیر

در مجاهدات حیدر و آنکه آن ... و اسکان و ادیت و آنکه آن او بکاک
در کلام نزول

از آنسوی بنزد ابن سعد شریر / رسانده آن مشت خونی که بود
زمردان کار آزما و دلیر / دوان چار فوج دگر کرد زخم
هزار تن ز لف از بسار و یمین / که حمله ور سپهدار دین
بنفس دگر بکله ناسی سه فوج / ز هر سو در آمد چو دریا بموج
ز رستم سواران زنو فرش خاک / برآورد گرد از ذوالفقار پاک
بعوای بر شورش گرد جد / بجلادین آمد گرگ جد
ز بارید چون بارش ابر تازه / بتن بر خاک زمین شد رزه
زمین محشری شد که موج برین / سیه کرد بر در عزای زمین
غضنفر چنان دید چون از غضب / گفت آورده مانده در یا لب

برآورد گفت بر آن کرده لعین / بر کثیف تنش زید آن کین
بهر بود که آن شیر حق حمله برد / تو گفتی که صرصر بکان شاک خورد
چنان سر فرو ریختی از عدو / که گفتی ز کرد آن بیارد کدو
بگوشید و لیکن عنان کمیت / همی داد بر جانب اهل بیت
که بگذر بر و آب آن مشک را / رساند خواتین لب خشک را
ولی هر چه سر میزدی همچنین / زمین موج میزد ز خصم لعین
تو گفتی زمین بسکه خورد آب خون / از او جای سبزه دمد قوم دون
بسی کشت از آن فرد کش دو شش / ولیکن ندانم چه مقدار کشت
شنیدم که آن سرور پروردگار / بر رزمش همه زد سر شش هزار
ولیکن چه سازد یکی جنگ / بخصمی گرد و پر بود گر جد
تنی داشت سر تا بپا زخم نو / ولی داشت بیش از هر حد جا گرد
ز روی عطش مرده از خویش آب / ز روی غم اهل بیت کباب
چو دیدند در صولت شه شکست / جری گشته آن فرقه بت پرست
ز هر سو بر آن آفتاب منیر / فزون تر ز ذرات بارید تیر
تن آفتاب سپهر وفا / همه ابر خون شد ز سر تا بپا
ز تیر دز بیک زنگان کین / بر زیر علمدار سلطان دین
برآورده همچون عقابان جناح / عقاب علمدار شه فر جناح
بزد این در قاتلک کز کمین / که بد ثانی اثنین هم نام خویش
روان از کمین که برآمد چو سیل / بعون حکیم ابن کس طفیل
حسابی ز دولت بیش بزد / که دست خدا بر جبینش بزد
چو آن داد از دولت دین دست راست / قیامت بپا از چپ و راست خواست
بیش بداشته چو شیر نیز / که فرش بیست چپ از زمین تیز
که ای تیغ امان من ترا بنده ام / ز طغیان مکن باز شرمنده ام
ز دستم چنین آنقدر تا برم / من این آب را بهر اهل حرم
بدوش چه دولت چه مشک و تیغ / همی راند خود در دل تیره میغ
ز نجدت اگر چه سخن زد صدا / ولی این مثل راست بی هر کجا
چو شاهی که از نیت مستی کند / بیکدست کار و بدستی کند
کسی کان موثق بدست ندانست / بچپ آن نتواند که توان برآست
بیکدست رزمی چنان تازه کرد / که روزی جهان را برآوازه کرد
چنانکه بدست چپ و بار کاب / فرستاد صد تن به پیش لقاب
نگذرد عدو از لب و دین / بحفظ مبارک بگفتی چنین
والله ان قطعتوا یمینی / انی احامی ابدا عن دینی
وعن امام صادق الیقین / نجل النبی الطاهر الامین
روان آن حکیم طفیل دید / برآمد بروان از کمین و حید
زیک تیغ کین رشته دین بکند / که از دست دین دست چپ بر کند
بایکدو دستش زیاز و فتاد / فتان مشک را باز از کف نداد
بچالاکی آن امیر رشید / ز دوش چپ خود بدندان کشید
برانده ز خود خصم را با رکاب / بگفتی چنین باد و چشم پر آب
یا نفس لا تخش من الکفار / وابشری برحمة الجبار
قد قطعوا بیمینهم یساری / واصلهم یا رب حر النار

اگر دست حق سیم بیکر نداشت / ولی از بخل دست هم بر نداشت
چو در دست یمان نگشتش نبود / بگوشید گرچه دو دستش نبود
زدی می بر تن که ای بی‌ننگ بی / اگر چه عدو کار من کرده طی
تو جانبک بشو بگو این آب را / رسانیم اطراف بی‌تاب را
درین بود کز هر طرف بیتر بار / نهادند بر سر پروردگار
بگی زان میان خود بر سر شکوه / بگویم دگر بر زبان تاب گو
چو زان شیدان و رنگ عرم / بخاک بد ریخت آن آب هم
بی آن آب بودی که بر خاک فرش / که آن تاب بود از دل پاک فرش
چو بیرید رسیده شد از مرگ نیز / زدل آه زن از چشم اشک ریز
بنادی حسینا والدموع صوب / ایا ابن ابی طالب خاب کان کرب
علیک سلام الله یا ابن محمد / علی الرغم منی یا اغنی من البلا
دلش زین ستم بسکه آمد بدرد / ز حیرت نگاهی سوی چرخ کرد
ایا چرخ بی رحم و بیرنگ باز / چنین کرد از دل در جنگ باز
که بی مرگ آب مرا ابعلک / دریدی حجاب مرا ابعلک
نترسیده از آه من ریختی / برا صفو آب مرا ابعلک
برد حق جنابت کزین بیشتر کن / بریدی طناب مرا ابعلک
بحشر بکریم اگر داخت / بگوئی جواب مرا ابعلک
که چون خاک در دشتی از تو آب / بکی حضرت بر ترابی ابعلک
بدانش چنین گفت کو با سروش / که شاها چو دریا ز محنت بجوش
کجائی که وقت برا و سایست / چنین وقت دمسکت بایست
علائی که بر او لیاش کنند / بهر یک بقدر جلیش کنند
هر که خان جهان داد اند / جدی جهان هم بآن داده اند
بنه در جفا گر بلی را بجا / نگفتی کسی لا بجا لوا
طریق عنایت کر بهان شدی / چرا آسمان زد هر سان شدی
گر این فایت بر انسان نبود / بنه دی عدو یک بانسان سجود
همین شرط این ره نه ترک سر است / که تیغ سر سالان خنجر است
بعذر آنکه بی‌تاب سر دو / بگریه سکیت غیری زده
بعد از عطش بوزد هنوز هم / فسازی چو تحش از زین در دو
پس آن مرکز عرصه بی کار زاد / میان عدو گشت پرکار داد
نه دست سیه‌رو نه بازوی جنگ / نه راه رهائی نه یاری درنگ
بعوض از عدو دلیش کو دهم گذاشت / سوی جنبه که روی رضا داشت
که از دی سکینه اگر خواهد آب / چه عذر آورد هر او در جواب
گرفته سر خود بکف بید ریغ / همی گشت سرگشته از بهر تیغ
رهد بلکه از دست آن زنده کی / که با رش دهد این سر افکنده کی
سر خویش خود هر دم داشته / ولیکن بکس جرئت آن نبود
هر او که رهی بی تیغ نیز / عدو در خدای بسوی گریز
در آن حال گیری ز قوم خود / رسیده بسر دار دین با عمود
چنانش ز سر کوفت بیهوده دست / که لرزید از آن در جهان هر دست
نگون شد چو گردن حضرت زانو / کمر باخت از هول کاو زمین
چو سر دار دین او فتاد از کمیت / قیامت بپا شد بی اهل بیت

ناظم

نه آنم زمین بار او چون کشید / ملک ناله زار او چون شنید
بنفشه همی بید ان چو کوی / که بود ای ملک کوی میدان او
هر بری بان شد بجنگ ملک / که از صولتش خاک شد زهره چاک
خروی در آمد بسنگ سیاه / که بد خاک او فسر مهر و ماه
سپهری در آمد بسنگ سیاه / که از شرم آب شد خاک سبز
سپهری که خورشید از او سایه / زنفرت بدلش خاک پایه
خزان شد بهار گلستان دین / فرو برزمین دیگ ارکان دین
گلی کو بگوهر از خشم تاب داد / زنوش عدو خار را آب داد
چو آن دریت دین حق گشت پست / عجب نی اگر شد عالم شکست
چه او بود پشت امام انام / شکست از شکستش جهان عالم
میان یکی بزم یک شمع بود / که در سایه اش اهل آن جمع بود
بیکبار بزد شد باد شد به / که فانوس آن شمع را بر درید
شکند آن شرار ال بر آن شمع باد / که شد بزمیان راحتش نیاد
بود مقصد از بزم بزم جهان / بود شمع آن بزم امام زمان
دو عالم حیات از آن جمع بود / علمدار فانوس آن شمع بود
بود هر صراف آن گهر بهره دست / که دست علمدار دین را شکست
علمدار دین بود تا بوی شاه / نیداد هرگز بدو خواه راه
علمدار دین چون بسنگ او فتاد / شد این چو شمعی که در پیش باد
دو هم بد آنکه که گردد خموش / در آن دار دین ره عالم خموش
فغان بر کشیدند مه و میان / گریبان دریدند ماه و میان
سبقت برین شرف امر مسلمین / ز سر نیاز عرش بزد بر زمین
امیر عرب صد ز بزم رضا / بگردن در افکند تاک عزا
سبب گردد ناموس کبری بهر / که بد بر شبیر او بجای پسر
ازین غم حسین چو شمع غم خود / غم نوجوانان خود کم نبود

در آمدن امام موسی بن علی علمدار در لشکر امام علیه السلام

پس آن شب بنالید کای امام زمان / بیا که تا بسپارم بهای پاک تو زان
چو این ندای علمدار خویش بشنید / امام شد متغیر چنانکه نتوان گفت
بیاده جانب آن جان دین جهان بود / بدید و نگفته بنید کسی بجواب او را
تقدما راه الخیل ملقی علی الثری / بعالم کرب الموت والذم فجاه
نجاه البدر والفؤاد مقرح / ونادی بقلب بالهموم قد امتلا
انی کنت هوف فی الاموی جیلا / ابا الفضل یا من کان النفس فداه
بعز علینا ان نراک علی الثری / طریحا وعنک الوجه اضحی وافلا
شاه دید علمدار خویشتن بر خاک / تنش ز تیغ دشمن شده چاک چاک
لب کاسه خونین چشم پر اشک / بجای آب بالب زنان خود مشک
بسود در زمین چون نداشت دست / که نامش بسر بیاشد خاک
دل که ام برادر باین جفا نابه / که امام که این وقت از خدا یابد
چنان برادر خود را نوان دیده چنین / مگر امام تواند بر وقت دین
نشاده دست بهلوی خود بقتل کنان / بگفت شد من ایک شکست کسی بیشتر
چنان بگفت که ای آن کسر خدای / که خون کرب بدین چرخ نافذ وی
کسر و ابتلاء ظهر محمد / و بکسر انکسرت قوی الاسلام

ظلموا اجتمع بدیار ایدی السبط — واختلفت بدا ایدی النبی الشاه
بعقل تعجب آمد زرشته تا بکش دوش — گرفت بر سر خویش که تا برفت بر پیش
پس از دمی که بهوت به جان بخاتم — چنان بدید بگو تا بگو جواب امام
زاهم گران ابرها در چنین جواب بود — در آنمقام نمودند و بدست بدی حال

مقنعه

در بیان جواب حضرت امام و عهد ارکشت بال بازبان حال

بگفتا راز دل کو باز بینم — بگفتا باک کن جان از جسینم
بگفتا چیست مقدار این کار — بگفتا بار دیگر دیدن یار
بگفتا ماه عالی دیگرست کو — بگفتا چیست بگذم ره
بگفتا چیست از این مطلب برگ — بگفتا عالمی دارد چنین مرگ
بگفتا زد چه بخت چرخ خرسی — بگفتا آنکه می جنبی چه پرسی
بگفت از دست پرسم که چه دست — بگفت از خم چه دل در پای توست
بگفتا دوری از بی دست غم — بگفتا در رهت سر کم بود هم
بگفتا زخم چیست حسرت بسیار — بگفت از هیچک بی بر دلم بار
بگفتا پس چه بسیار طاقت برد — بگفت آن تیر کو بر مشک من خورد
بگفت از جان که بستن صبر کار است — بگفتا معتبر زان بیشتر است
بگفتا نشسته مردن بیت بسیار — بگفت این مشکل است اما نه چندان
بگفت از نشسته مردن چیست بهتر — بگفتا دیدن باد دیده تر
بگفتا رفتن بر جنبه خواهی — بگفت آنکه مرا بر تیره چاهی
بگفتا خواهر است رستگار نه — بگفتا اعتبار آب دارند
بگفتا بی بی دولت کجا شد — بگفتا کو ز عصم دیده پوشند
بگفت بیشان از بیشان کی شدی — بگفت آنکه که مشکم کشد از تیر
بگفت اینقدر ادرین رو غم چه دارد — بگفتا الله مان از شر مادی

مقنعه

در خواب دمن امام با ملک و عطای خداوند متعال بعد از آن بجای خود

بگفت از که ای ماه بیت — بگفت از دو حضرت از دست سکیت

بر باب

امام پس رخ خود را بسوی خصم نمود — چنین بعقل ریاض الشهاده خود — تعقد بیم باشد خوم بیغیکم — وخالفتم دین النبی محمد
لعنتم والخزیتم بما قد جنیتم — سوف ملاقوا حر نار توقد — بنا بعقل جعد ابیون زهراق آل — عهد خود حق ایش کجای دستاد
بآن عرب که بحث شد فرشته سر گشت — چو خود بیان طبران می کند جناح بهشت — صبا بعهد در شاه کرب و بلا — گرفت علم بعد از دو دیش آگر بود
بآن عروست مبارک که او شاه ابدا — و جسم پاکش از جان آن هر خدا — که دست فایق و جباب او مکن بکیم — بعد از دو من آن ابر رحمت عالم
بسنگ او که زنیر عدو بر کرد فرد — بآنکه دیده حق بین او که کرد — که آب ما بهر اندر فرق صبح رخ — نه زانکه بر هوست ذوق صبح رخ
بکن خوان کل من ناز خصم این گلشن — بدون عشق جز مای چشم من روشن — پس از فراغت از آن با کمال بر دوی — بکن زیارت آن گشت روضه ام نور
براه عشق کسی از مال و ملک و جان گذشت — در مقدمه شادت جناب شبیه پیغمبر — گذشت بیک چو سلطان نفس جان گذشت
کسی براه رضای خدای کون و مکان — چو بسته تنها از همه جهان گذشت — گذشت اگر چه مسیح از جهان چرا گذشت — ولیکن از سر بیک بیخبار جهان گذشت

گذشت

گذشت صحت بیکجا اگر چه از جان هم — ولی ز مثل علی اکبر جوان گذشت — گذشت اگر چه علی از اسماعیل — ولی چنانکه گذشت این وی بگمان گذشت
اگر گذشت ولیکن ز زینب و کلثوم — گرفت بر جور و ستم اگر بتشان گذشت — اگر بخون کسی از مثل این جوان هم — گذشت بیک سر شرح سر سنان گذشت
نشد اگر سر یکجا بلت نیز اما — جفای بر سر یکجا ز نیزه ران گذشت — بی بی همه کرده مشق عشق ولی — یکی از این گذشت و یکی از آن گذشت
علی الحقیقه هر آنچه که گذشت از آنکه گذشت — بجز جفای این صحت از آنمان گذشت — اگر نه دامن یاسف کرش صحت این — چنین ز اصل ز لیجای آنچنان گذشت
اگر نداد دل این در سنا با سماعیل — بسان اکبر نورس جوان نجان گذشت — دهان زوقتی که گذشتان بیشتر هم حسین — که خاتم تشنه لب سوی دهان گذشت
خان ز وقتی که آورد ندای یا اجابا — که بر امام زمان مثل آن زمان گذشت — بناخت داد و له اگر چنان بعد تمام — که هیچ تیر چنان از زمانه گمان گذشت
میان عرصه کین گشت از زنی اکبر — نماند سنگ که از تیر تشنگان گذشت — گذشت بر سر اکبر دمی که بیل باغ — چنان بگلشن خود موسم خزان گذشت
ضا بحضرت او فاجعا خدای داد — چنین خداوند بر او داد اگر جان گذشت — جان تمام بود بر پرده ره جانان — کسی باین نرسیده است تا از آن گذشت

در صفات شبیه پیغمبر — شاه پاکش دل علی اکبر

دو بیت کرچون خور سپهر جلال — رسید وقت نشود هرگز تحیط جلال
گشته دیده عالم گشته پایه عیش — ز ظلم از بی اهش الم بماند و عیش — که بعضی در رهد اکبر ز دست شاه و جد — چو تاج ناه بنا تارک زنانک و تحید
بجد قدرت این ظلم بر فرقه آن — کشید تیغ جفا از خلاف کین کردان — که سر ز ماه شبیه محمدی مکن — ازین ستم کمر احمد بنی شکند
که تا ز راه الله جانشین آن احمد — بداشت کرب و جد خلقت و صحف احمد — بدور خویش که کرد دیده باری — نقد غیر شبیه رسول دیاری
برای آنکه نه بیند ز ظلمش خواست — سبوع عرب زنده مبارکش از آتش — چو این به جناب شبیه پیغمبر — تو گفتی نه ملک رشاد بر سر کرد
بر آنجناب جوانی که همچو ساله — ز سرم شمس خرش بر نزد فرمانه — بن لطیف خرد از جان بجان و عشق — بعقل او خوان برد پی بعقل ضعیف
کسی که باغ جنان آب و رنگ از او دارد — از آنجهت همه کس بر وی از او دارد — ز روز بد و رنج اگر بر و بوشیم چار — بهشتیان همه مردی ز رنگ رخ دیدار
اگر ز تیغ و بشر رخش نمود — نداشت جا که بشر را ز خشت سجود — بین بس است ز دمشق که جوزنه آنها — بخود آتیه طلعت رسول اله
رسید چشمش بدر عرش کرد کاسیر در — پسر مزده که بند و به برگ کمر — تا نی بکن آنقدر تا کنون من نیز — کنم نثار بهای تو نقد جان عزیز
چو من بروان روم از این سرا بخدا — دگر چه عرض کنم بعد از آن تو خود دانی — جواب شنیده شد از وی دمی خصم — جواب داد پس تا جواب هم کمر کرسی

مقنعه

زبان حال امام ع و آن ذبیحه در خصوص عزیمت میدان شهادت

گهای نور دیده چون سوی تیغت روان — چنین حال امام ع و آن ذبیحه در خصوص عزیمت میدان شهادت — چنین ابن سخن بشنو تو روح روان — چنین
این ظفر بدشمن جانی توان — کی آن کون تو بر ستر از جان جوان — طاقت جاری که خلوت با نوی توان — اتا بر تیغ ستم و سنان سنان توان

خود ساختم جهاد امامت جهاد تو / نشکین بمادرت بگذار این زبان تن
نبی به تیر تو جهان را زنند بهم / چون سر داد و زبار خم تو کمان توان
یا بنداهل بیت تو بوی مصطفا / کی چون تو نونهال بسر محمود خزان توان
بگر بنا گشت زبانم بر بیده باد / چون رد حکم چون تو امام زمان توان
تو حضرت و مطاع و من بنده و مطیع / امری به بنده کن که اطاعت بجان توان
چون جبر بر تحمل با ماست جنبوان / پس بر حضرت بدان امامت جنبان توان
با جبر تو خم ام و اکبر عنان کشید / اما خم تو بگذر جبر جهان توان
این ناجیا بحضرت سبحان دلم آر / بر من علاج کن که ندارم عنان توان
سر بار در دمن سر بارش گران توان / درد تو درد من بر دو از بار اهل بیت
درد تو درد نیست که خارج زبان توان

تمثیل

چون بحق نماند بحق نمود امر / زبان حال در وداع جناب شبیه چنین لاله زار خویش
گاه بی وداع دل با توان توان

علی اکبر در آمد پیش مادر / با حوالی که رفت از خویش مادر / با فغان حزین گرد بی مادر زار / صالح کن بر محشر ماند و دیدار
بهوش شرع بسیاری نماند / پدر را جز پسر یاری نماند / مرخص کن بوی میدان کسینم / که تا این بیشتر زارش نبینم
چو این بشنید از او لیلی دلخون / بگو از آن جهان بید مجنون / که ای آرام جان و نور دیده / ز تحمل بر جوانی بر سخیده
باین رویت گرانه دل را صفاست / که مرآت جمال مصطفاست / باین هیبت که دام مرغ جان است / نه بگذاشت عمر جاودان است
بآن خلقت که فال باشمی است / باین زاخت که در خلقه آشیان است / باین هیبت که دارد در لشکر جا / شکر در هر زاد کرد و دکس دارد
بیا عدیت که بی مسرور سی است / که سر و از بار رضا کل سی است / باین چشمت که جا هر گهه بر من / دمی ناز دم جدائی از تو کردن
بآن مهری که دارم بر سر تو / بآن رنجی که بردم در ره تو / بآن حقم که اندر کردن نیست / بآن سعیم که در بر دو دن نیست
بآن عمری که گوم عرف کارت / باین سر دم که خم گوم زبارت / بروز و سال و ماه و روز خام / بر سنج و محنت شبهای تارم
بآن جهدم شبها زر بخت / بسان مار در بالای گنجت / بآن زهری که در کردی بکاجم / بآن خونی که می گوی حرامم
بآن شیری که دادم شکرت را / بهر دم تن جان بر دورت را / باین روزم که از هیبت سیاست / باین عالم که از جنت جنابت
که نام جرگه ای جان مادر / بجان من دگر بر لب سیاه / چه عرف این ابا جان تن من / چه تشنه میزنی بر خون من
بسنگ من چنین تلخیه توان / که بگیر را مرخص کن بمیدان / بگونه بینم اندر زیر تیغت / که خواهم به بینم زیر تیغت
جوان چون مست بار عمر مادر / ز تحمل آهسته شیرین تر بود بر / جوانی ای علی اکبر جوانی / غم هجر جوانا ترا چه دانی
بسر در ده جوانی بهتر از زان / بخورده زهر قهرش را بدوران / چه داند طعم هجران که زنده / نداند فرق درد جان کنده

بآن مادر که از دستش رهد پور / چه بهتر کز کمندش زنده دور / اگر مادر غم بابت که ذوالفقار / توانند در کشد بس شیر مردیست
بآنکه آنم از زخم محال است / خیال مجنی و محض خیال است / بیار کوه در دهچو شاهی / تحمل کی تواند کرد کاهی
بمادر گوئی خواهم مرد یا شام / توان این بار را کی برد تا شام / علی اکبر چو دید این زاری او / زبان بگشاد بر دلداری او
که ای مادر مکن منع از مسیرم / من از جان تنگ سم بی فرزم / مگر هر کس این میدان رهد / دگر هر کز نخواهد رفت بر گور
درین امری بعالم بر حد نیست / که مردن منحصر بر کر جد نیست / اگر هست و اگر هست و اگر هست / بجایه عاقبت از این جهان رفت
چو آخر مردنست ای نیک سیرت / چرا باید فزون روی غیرت / زنوی دلم من نا صر باب / نموی نا ز طفلان بی آب
بگو تا بشنوم ای ماه پاره / که این طاقت ندارد سنگ خاره / چه بی مهری تو بر باب و حیدم / زنوبی مهر تر کس را ندیدم
که بگذارند خود را در ره دین / نمی خواهی فدای آتشه دین / چسان پس عمه ام زینب مادر کس / فدا فرمود بر آن شاه بی کس
مدیدی عمه ام کلثوم سرگشت / برامش از چسان سر دار بگذشت / مدیدی مادر محزون و ناشاد / دو فرزند رشیدش چون فدا داد
از ینها بگذر اینها اهل عینند / چراغ مردیت را پاک زینند / قمر دیدی چسان مرد الگ کرد / که افزون است بر مرد جوانمرد
بآنکه در ره با هم فدا داد / فدائی چون و حب لوکه فدا داد / برآتش داشت تو ز غیرت دلگ / که چون مردان زره پوشد بی جنگ
مگر این مادران بهتر ز زار / از این نوس جوانان وفادار / دیا مانند تو یک عمر ایشان / نبرده از تحت آن مهر کیشان
بریا ایمان چو تو بی کس نخوند / دیا آنان چو من نوس نبوند / بسی عالم شد مطابق این مثل فاش / که کاسه گرم تر کرده از آش
بگو بگذار در کنه آرام / بهشت جنیان بر کنه احرام / علی تر طایم کر به محشر / بفرمایه که ای شب پیمبر
بنوی جان مگر در جسم قاسم / دیا غیرت بعین به قسم قاسم / تو از بابت که نشی از پی جان / بداد او جان پی یک رقه آن
مگر جان تو ای نور عینم / گرامی تر بد از جان حسینم / من آنکه از مجات ای وفا کیش / که این خاک رهم بر سر خویش
بگویم در جواب این سوالش / چه سازم من بدرد اتصالش / دگر پرسد در او خاتون محشر / ز تو کای مادر شب پیمبر
بعالم همچکس کاری نکردی / که آن کار از پی یاری نکردی / نشاندی با جان زان بید در کو / که بنشیند بر تر سایه او
بنا با جان هر کو نیکنامت / اگر دانست از وی بر نیامت / نمی آموخت کس باز سلاری / نبود از صید گیک کو سلاری
حسین بگیر پیر دردی که کشته / بدشت کربلا در کارش آید / چرا کنند نشتی کان نور عینم / دمار از رو رنج خواه حسینم

کر جان حق ز اکبر تو / گرای بدر ز فرزندم بر تو
چه خواهی گفت آنگه در جوابش / چه عذر آری که ناسازی بجایش

مثنوی

وداع آنجناب از اهل بیت مصدر ۲۴

پس از اجازت مادر روان سپهر آب / پی وداع در آمد بکعبهٔ زینب
محدثات حرم جمله جمع او گشتند / بنات فاطمه خاموش شمع او گشتند
ز هر طرف بفغان با نوان لا رحمه / زدند چنگ بدامانها بخون اشکش جان خاد
بگفت گفتم هم کشید گفت مطلق / ز دست هیچ کرد دستم از عرش
بگفت جان روی دل ز تو نام / که از گل رخ تو بوی مصطفا یابم
بگی نهفته بر دلش نظر ز فخر کرست / که ای ملک بدلم تاب هر ای او نیست
جناب زینب خاتون از آن میان گفتا / بسان جان عزیزش کشید در آغوش
بگریه گفت که ای مونس بر خور من / تو هم بوصله روی خاک جوهر من
غم پیر او در بی یار من زیاد مکن / بجان من که دگر قصد این اراده مکن
غم مصاحب عباس و خاصش گفت / دگر در آن دل مکنش بعد دو جانست
چو این شنید جناب شبیه جعفر / دو دیده عمل فرو ریخت و نیس گوهر
بگریه گفت که ای عمه این مقام بیله / که از جمله خدا جاوز خلق شوان دید
ز غم کسان کسی بود اگر چنین خاطر / برای عمه غم نوامان به این هاتف
هر نوجوان که ز جانش عزیزتر بوده / ز تیغ کین به برادر سپهر نظر مسوده
جواب گفت که از دور و نوجوانانم / بسوخت جانم و اما نفوخت جانانم
خدا نکرده مرا گر رسد ز خصم گزند / از این ستم کشد از دل برادر بند
از این جهت بتو ما نع شوم من زار بکار / که تا نخست نشود بر دل برادر بار
بگفت منع نوانم اگر کنی روا بودی / که در رسید بوی از وجود من بودی
پس از کی که سرش بود بیخت فرش / جهان اگر همه اکبر نشود بر لحد بوی
چو باد جهد من او را فتاص خیمه زند / جناب عمه رسانش ز نوی آب حیات
بعرض اگر سر باهم به بنی تو انم داد / برهنه سر بر کسان جنت سر بر خرد
بگو نه من کنم آن عرده بدین / که پیش خصم بود عیدت کشود آن
مرا که کشتیم در کف یکی جفا داد / مباش با غم ای عمه جان ز فیض حیا
چو دید زینب خاتون که باز او بر دام / جدا شد زیر ای این عرض نکرد دام
ز قوت ما عشق بوسیده و اجازت داد / پس آنجناب در آمد بکعبهٔ بسلام
بگریه گشت هم آغوش هم چو ماه بلند / چو خیمه هر دو سر از یک جنا بر آن کرد
چو جای داشت اگر آن دو بگشته بر آرست / دگر که نحو از این سوال و جواب

عتاب

بیان حال حضرت سید سجاد و وداع اکبر در سوال جواب یکدیگر

گفت ای گلخن از گلک جدی و اصفا / از عشق طرب ابرام خوش و آشنا
این حال اشتی با حیف نشاد عبرت / بر دو من از آن جهت بر ز اهل دانست
از تو جدا گشتم لیکن چه چاره سازم / کاین هجر ما از گلک فاطمه دانست
گفتا وفات جانم من هم دو چه خانم / لیکن چه چاره و اینجا چون هجر ما دانست
گفتا وصیت من از خون چشم بین / در صفحهٔ رخ او بس بر ده دانست
گفتا بگو صبر کم قدت این گناه / هر دو زار ای آخر جدا دانست
گفتا زنار خود دل بشکار هم / کاین بلا او بدو من جفا دانست
گفتا محو ز این غم ای نوجوان بر خود / کاین غصه تا بتمام زین الجا دانست

گفتا ترست در کف چندی بود عمر / بر کس من او را دگر جا دانست
گفتا اگر چه دوست منتظر زین دست / گفتا ای جوان ناکام زین دست نشاد
بگریه زد دست او را بجز جا دانست
گفتا خدا ست جانم هر کوی تا بدانم / کاین کر چه عید در چند جا دانست
هر منزل بیعد یک کر جا دانست
گفتا پس از دو آن خاک نوم بر دی / بر کوی تا به بینم چندین جا دانست
گفتا سکینه او خواهد کنیز شاهی / هنگه نه در دگر را شوان جا دانست
گفتا سکینه در شام محنت آخر / دگر چه ظلم بیداد این ما جرا دانست
گفتا سکینه میرد اندر خرابه آخر / بستر ز خاک دیبش از سنگها دانست

مثنوی

دو آرایش امام بیاد کفتن بدو دوانه کردن لوی کرکان

عروض چه عاقبت آن آفتاب مشرق جان / ز آرایش امام بیاد کفتن بدو دوانه کردن لوی کرکان
صراع کرد چو از زلف طلبین جهان
فتح و دار بشوق مشاهده تجلی / رسید پیش مسابات کاروان خلد
چو دید امام معظم ز فتح خود بنا / بگریه گفت که ای نور دیده جنا
توان فتح شی گر فنا کنند رد / چو تو فتح چنین بر سوی ما خود
اگر چه سر همه بود عاد دیده ما / نا ملی که به بینم مدارک راست
گرفته بازوی آن سرو سیمبر در / بخیمه برد و بنزد عقیله کوکبه
جیا در اسلحه کو با بکرم شد / دلیک بر آن اسلحه کفن باید
جناب زینب خاتون با هر فخر زمن / نهاد چون بزمین پیش اسلحه کفن
زخون دیده بیاشیده بر سمن بر جان / بگریه گفت فدای دلش بر خور جان
مدام این دل پاک کر از جهت / که هیچ بجو باین حوصله جا کرنست
کفن تقدیر آن چنان بری بهوس / که رخت شادی او آنچنان بشر کرد
همین جوان که کفن می بری بقدر کس / نگر شبیه پیمبر بقد اکبر نیست
فدای قدم قلب تو خواهرت زینب / که قطرهٔ تمامه در او جهان نقب
بگردن کج بسیار ترحمی فرما / ز آه و زار سکینه تو تمی فرما
دم کف جبت مسلم ای خواهر / براه خالق اکبر گذشتن از اکبر
براه یار چنان و نچنین خدا با / که نا خلیل عمل از منا بردن نا
پس آنجناب شد و جوان خود بیش / محدثات حرم هر او سینه ز پیش
به پیش دیده آن لیلی که بار جا / کرش و زید هوا بگشت چون زین
ز زیر اسلحه اش از اند کفن بر شبیه / کفن بر سیف خود جای پیراهن بر شبیه
فرشتگان نهاده سر بسجده تمام / که ای خدا چه دلت این که داد بابا
بگریه دست کشودند خوبان بدعا / که ای خدای جهان صبر بخش بر سیدا
چه جای داشت گر از حمت بیندام / بر انبیا و رسل فخر و فخر امام
که جد پاک و گرامم خلیل حق بجا / چنین فتح بباید پی ما آراست
منم عشق تو خاص بحضرت محبوب / که عشق با حتی با یوسف خوابی
بعشق پاک حسینم که کبی شوشتر / بسوی کرک فرشته بگونه یوسف خوشتر
بسود پس سر آن تاج تارک آدم / بر اوج عرش تاج مبارک خاتم
برد عقل و این شبیه مل کرده / که این جناب شبیه است و با شبیه
چه در میان شبیه و شبه بجو بشر / ستاره عمر شرمو جاند فرق نه بشر
چو پر ذره بسنگ و زجاجی دیده / بنور دیده آن لیلی ستمدیده
چهار آینه چون بست از بر شوشتر / دل آنجا بیشه از شمع بزم خود شوشتر
پس از لوم کمر بند حضرت آدم / میان جان جهان بست مرکز اعظم

بیت را بر آن خواهد ریم کرش / بموی بت سر مجعد از زور کرش
پس از کندی که گفتی کند کاکل / بهر آن سرو دشمن اسیر این دل
باده نامی بود مه ماه را بدوش / بمیخ حسن بر اشعار حشت کرمن بیکشر
پس بهر بی بگذشتش که غیر شیخ قضا / برادو چو کرد زکوکب برابر بیضا
زنیه شد احمد بودی آن آبر / تو گفتی چو مرم دیای زخم شمس بود قمر
بیاف خود از زمین چو خاش شمس بود / چو غنچه گل باغ وفا نمود زمن
گرفته دست دی آمد بروان زخیمه سرا / چو طاقت از دل کلثوم و زینب بود
سوار پشت عقاب برلوش فرهد / بسانی که بگردون زد از زمان عداش بود
نمود دیاف خود را بسوی گرگ دان / روانه گرد گل باغ خود بسوی خزان
چو صبح بود او شبیه پیغمبر / بیاد پا چو برآمد ز پیشگاه پدر
چنان بعرصه برانده بیوق کوی / در نظر حضرت امام از عقب جوان خویش و خزین آنحضرت بدین عرصه بکشش
که عقل کیف بمعراج سیر حد احمد
پس آنحضرت بچشم حسرت زانی / نظر کردی زمانی بر قد دی / بگریه پس نظر بر آسمان کرد / چنانکه آسمان محشر گمان کرد
فقال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم قد ابرزت الیهم اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسول الله
بگفت ای آنکه جز تو داور بس / برای پاکسان فریادرس بی / ببین ترسای بد کرد در کوفه / مسیحم بین بپای دار کوفه
تو شاهد باش بر این قوم ناکس / که حاکم از همه شاهد بود بس / نخستین وعده ها دادند بر من / که سازند مرا دبر فرع دشمن
چو کردم روی سوی کوفه کیشان / شدند از دشمنم دشمن تر ایشان / بجنگم کاوزم کردند آماده / کشیدند از پی من تیغ بیداد
رسانیدند بر جای جفا ساز / که تا هیچان شبیه مصطفی ساز / که در گفتار شیرین سخن مرغوب / بحسن خلق خوب و خلق محبوب
نژاده شبیه او زی مادر خاک / بر آن زینت ده او رنگ لولاک / فرستادم بسوی تیغ عریان / ندادم بار سرش را دیده گریان
تو آگاهی که هر کس زآل حیدر / شدی مشتاق دیدار پیمبر / نظر کردی بروی این شاشر / دین آئینه می دیدی جمالش
برغم فرقتش مرهم نهادی / مستی بروی محمدیه دادی / تو باد او بر این جید کاران / دگر یاران رحمت بر میاران
بعالم بعد ازین آرام جانم / چنان کن ایخداوند جهانم / که بر گوئی زمین باری نگشاد / همه باغ بر شاهی نرخشاد
چو کل کارند حاصل خاشان کن / میان اهل عالم خوارشان کن / خزان کردند ایشان باغ اکبر / خزان کن باغ ایشان را سراسر
چو با عادل چنین کردند بی مهر / مستقل کن بر ایشان حاکم جور / که اندازد زظالم نام کوفه / که عالم شد همه بدنام کوفه
پس آنکه بر جور بانگ چنان زد / که از وی تا هنوز آفاق لرزد / که پس کن ظلم ای بد رحم و بد خو / که لرزد جهان را زاف تا قاف
بسی خواهی دگر از ما ازین بیش / که از اعوان و از اولاد و از خویش / بدین آیه گمان بر این جوانم / دگر جز جان بکس نابد گمانم

چنانکه

چنانکه طلع نسل من نمودی / کند نسلت زظالم حق بزودی
همه نازک دیت بزد جانک / نگردانده بتو کاری مبارک
کسی سازد مستقر بر تو داور / که نوی رحمت خواهیت دیگر
نیم گر نالاه مرجان احمد / نیم جانان اگر مرجان احمد
اقله دانستم بروی ذایت / نگردی آن ذایت جان زمانت
هزاران لعن حق بر فرع دیمت / فداسازد زظالم طلع نسلت
پس آنجناب همین آیه را صوت / که نازل است بشان شریف آل
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وذریة بعضها من بعض والله
بخواند و دوی مبارک بتاش از مرحوم / دیده ماندن ای خواهش از شنیدن جمال آن آفتاب نگفت عباس دنوعت ابن عمه
آنحضرت بر برای قوم و جبرئیل
بعرصه داری نوظه خود نظر فرمود
از آنسو چو شهزاده بیهمال / بیاد است میدان نوز جمال
زهر جانب آن فرقه دین مبادا / نظر کرده بر جانب حربگاه
بدیده مه رویه بر اسب بود / که صحرا از حشمش می کند کوب نور
بر آنکه سایه بدش آن ملک / که سایه از آن دشمن سر بر ملک
بزیادی بزین بسته سر در دوان / که از کوه در سایه بش آسمان
زاسماء حسنی یکی اسم پاک / طلسمی شده در جهان جسم پاک
که روح ملک را از او طینت است / سر بر ملک را از او زینت است
بقدر سر در استقامت ازاو / بر خاره گل را طراوت ازاو
زهر موی زلفش چو تا ساخته / یکی پیش دو کر پس انداخته
چه مو مشک تاتار در بار او / صد دل بر بندگی تار او
چو از نقطه نوخط بآن چشم کور / بخواند نه تفسیر الله نور
همه محو و حیران صنع خدا / بتر بگفتند کای خود نما
خبر ده بما ای رخت بد خبر / که هست این دل آرا ملک یا بشر
بشر یا چنین لطف نادیده کس / ملک هم باین وصف نشنیده کس
زنبل بشر یا ملک نیست این / باین حسن صورت بگو کیست این
بود ماهتاب که این سپهر / که در روی آن خیره شد چشم مهر
زماه اینچنین است وفی آفتاب / بگو کیست این آن شیخ و شاب
عیان از حسنش نور احمد بود / یقین این جوان خود محمد بود
نخود خانه ات ای مناجی خراب / مبادا که رحمت محو آن جناب
بگفت این بعد این نه بهتر است / شبیه پیمبر ما اکبر است
زبس کار ملک آمده بر حسین / در جرخوانی و خواهد آن آفتاب جرم و ماتب و دو درک ایمان بگفته ایشان
از تیغ بیدریغ آنکه در صفحه ایشان
بپوشیده چشم از چنین نور بین
پس آن نور چشم و عالم بخشم / بفرمود کای فرقه کور چشم
انا علی ابن الحسین ابن علی / من عصبة جدا ابیهم النبی
نحن وبیت الله اولی بالنبی / اما ترون کیف اجیء من ابی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی / اطعنکم بالرمح حتی ینثنی
امرکم بالسیف احمی عن ابی / ضرب غلام هاشمی علوی
منم نور چشم حسین علی / شبیه بنجه دستی ولی
منم آنکه خود بنده جد اوست / نه اندازک نه پایه قدر اوست
سر اهل بیت نبی بان من / بکه حمت کیوان زور بان من

رسد بر دو جد جلیلم نژاد / که حق اصل عالم بر ایشان نهاد
یکی مصطفا مفخر انبیا / یکی مرتضا سرور اوصیا
بصورت بآن و بصولت باین / زمن بشنوی بی بروی زمین
بایقدر ای خوم کوری چرا / زحق تا باین پایه داری چرا
کرت زنا جای آبای ما / نشاید اعدا چرا جای ما
خلافت بر آن نا خلف کی گذشت / که فرآن همه یک خم فرع اوست
زفرآن که مجموع آن صرح ماست / کدام آیه است کو فرع ماست
امارت نشاید بآن خوبرست / که خود بنده نفس اماره هست
حیات چون خواهد این کودک / که کار شبانی نیاید زکرک
خلافت بنا بود کان عبا / بریده بابدام آل عبا
امامت حق آنست محشر است / که ملک ملک را زاد و لشکر است
امارت شقی را سزد کز حطب / بخواهد اگر باز چیند رطب
بجای نبی جانشین آن کجاست / که شیر شتر از جان شیرین اوست
بیرزان که هرگز بآل عبا / نخواهد شدن حاکم آل زنا
کنون وقت وقت هنر و من است / بجایه بجیم که مرد من است
پی یاری باب پی یار خویش / بجان شما فرض کمتر کیش
چنان آتش از خاطر افکار انگیزم / که بر خیبری بند خیبر کنم
چو در شاهزاده گرده بلید / صفات نبی و ولی جمع دید
کری بود سیر از سر دجان خویش / که تا پای جرئت گذارد به پیش
چو تا مد مبارز دلش تنگ شد / بقلب سپه گرم آهنگ شد
چو این دید از آن لوسپاه جهان / برآورد گفت از هول جان بر جوان
رستم ستوران و آن دشت داد / سبک شد زبار زمین پشت داد
جهان معالی سپهر هنر / کشید از کمر ذوالفقار دو سر
چنان زد بقلب گروه عنود / که برق سبکتی بنوم یهود
جنایت و طلب دیدن دیار / بهم در به پیچید طومار وار
زصفی گذشتی بصفی دگر / چو از نیزه چشم نور نظر
نمی گشت صفها حجاب دلبر / چو طبقات گردون بهر خیبر
بهر سر که میزد دو سر ذوالفقار / از آن ضرب انگشت حاصل چهار
بهر سر که آن تیغ بر تاب خورد / تو گفتی بطنبور مضراب خورد
چهار عنصر پیکرش چار تار / بنالید از درد و سر زار زار
بمیدان کین سنگر سرخ بست / بهنگ زمین لشکر سرخ بست
زمین کرد چون زخون لعل / روان جسم بی سر چو زورق بر آب
به شمشیر زاکبر رسید آن فتور / که از برق نور تجلی بطور
شرری که او کوه شرمست / بهنگام هیجا ز مشتی شکست
چو دیدی که سرها گریزد ز تن / هر دستی گرفتی سر خویشتن
دلیری که در عرصه پر ستوه / رها داری او جمل بود کوه
برای گریز از کف یکه تاز / هر پا ماریت پیکرش از گداز
از آن شیر دادر نفس حدیث / چنان خود شده تنگ و تنگ خبیث
که نزدیک شد صد هزاران صف / گریزند از او چون زمنهوم صف
چنان ماند لشکر بجنگش اسیر / که گفتند هذا یوم عسیر

بقدر

بقدر صد و بیست تن نابکار / که کشته چون از دم ذوالفقار
قضا دید کو کرد جنبیا ضخم / عطش را فرستاد بر داد خصم
عطش تیغی از بهر شهزاده تخت / که نتوان هیچ هیبرش دوب جخت
عطش تیغ و در جوان برد جخت / که از پای جان دام جسمش بجخت
کمی ماند کان دام جسم جوان / فرو ریزد از پای تنها ز جان
عمارش چو بارای جنگ عدو / سوی جند از هر یکه ناف رو
بروان شد صد دین از آن ابر نام / بسا که بارید خون ابر وار
خس و خار و ره را زخون آب بخش / پی آب راندی سوی باب خویش

در جواب بدر باره انتخاب از پدر بزرگوار خویش

چو تو صید کشت اکبر از هیش باب / چو آمد باستقبال هر هیش شاه
که خصمش بیاورد تاب گناه / بهای تشنه شاه دین از سمند
هر جا که آب است بالا سراب / ورا شاه چون سایه ماه بلند

فقال یا ابتی العطش قتلنی وثقل الحدید قد اثقلنی فقل الی شربة من الماء سبیلا انفقوا به علی الاعداء

بنالید کای ابر فیض الست / که آب خود کشت باد و دست
بتلخم عطش تیغ کین آخته / از آن تیغ کین کار من ساخته
بگویم زقتل سوح هدیه / که جانم زبار شش اب در رسید
کشیده زرد بسکه در هم بتن / شده ضعیف و بر هم با سمن
سوی شربتی زآبم ار بود راه / کفایت نمودم بدخواه شاه
چه باشد که ابی ابر گشت جاه / نمی هم بباری بر این تشنه جان
زمیغش نماید گل و خار زیست / ع اکبر تو کم از خار نیست
رامی که بارد بگلشن سحاب / چرا آب بخشد گلش را ز آب
بگو چه آهم بعزیا رسس / که سنگم عطش بست راه نفس
شه از شرم شهزاده چون گل دو چشم / زدآهی کز آن غرمن ماه توحش

فقال یا ابتی بعز علی محمد و علی علی ابن ابی طالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک وتستغیث بهم فلا یغیثوک

بعز محمد کای نوگل باغ من / مکن تازه زین حرفها داغ من
بباب تو و احمد و بوتراب / کر اشتر از این پی که تو هر آب
بنالید بر ایشان بچشان بس / جوابت نگوید از ایشان کس
همی کوش بدهند بر دلو تو / نیابند از بهر اندلو تو
پی از عجز شان این دلیل خفا / چنین مصلحت می کند اقتضا
حسن بی حد و حصر دارد پدر / ولی سخت گرم است طبع پسر
کف باب تو خرمن تیغ شاخ / هر انگشتش از ذی فراق فراخ
دلیل طبیب دل دردمند / خداوند بی حاجت از جان و چند
صلاحت عطش وده بنا شکیب / که باید اطاعت با مر حبیب
پس آن ابر رحمت بتقل کار / گرفته در درج حفظ هر کنار
چو سنگر بکیده زبان جوان / دمید از زبانش چن تازه جان
برآورد پس فاتحی از یقین / که بوشش ابر عالم بر زمین
بدو دلو و قرعه کاین دو دمان / بگیر و بشو سوی میدان روان
امید آنکه این روز با بیشام / که جد جلیل تو فخر انام

ترا سیر سازد بسیاری چنان / که دیگر نبینی عطش بعد از آن
یا بتی امیر ظلاً بیقیک جدک شربة لا ظماء بعدها

در مجموعات بیرامه الجناب در مرثیه ناظم و قتل جمع کثیری از کرده لعنها الله بطارق و مصراع ابن غالب شیر به که هر دو بیت لفظ بعد هر چنان پیش شیر

چو فی امجد از خیمهٔ لعل شاه / فرو در نشست آتش لعل ماه
صراع لبین کرده از جان توان / که یعنی شه اکبر نوجوان
بگیران گردان توان شد سوار / بسینه چو خورشید صفت الفقار
کمر تنگ بست بعزم نزال / در آمد بمیدان اهل ضلال
بسوگند در آورد رضا سمند / بخواند این رجز را بآنگ بلند
الحرب قد بانت لها الخفاق / وظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لا افارق / جمو حکم او فتحنا البوارق
چو شهزاده را زاده عمه کوم / بدید از دیران قوم خصوم
بطارق بن شیث نمود روی / بدو گفت کای پور نا جوی
اگر سوی پیکار این تا فتی / اگر کار این شیر دین ساختی
پی قتل این شیر بی مثل / دهم رتبه و موصلت در صلت
چو بشنید این گفت طارق گفت / که عهدت ز تا رکس نمی شکست
بقول تو کافر پی آن اعتماد / بیفتم دهم دین و دنیا بباد
کنم قتل نوباوهٔ مصطفا / نسازی تو هرگز وعده خود وفا
شوم زان پی کفار دنیا و دین / ترحمی از آنم بجا پی ازین
قسم خورد آن نابکار دغول / کز آن عهد خود هرگز نسازد کفول
وجه موصل و رتبه انعام وی / بهین خود خاصت نماید بری
ولی غافل آن کافر خیره سر / که آخر کند آه لیبا اثر
نه موصل بماند نه رتبه نه ری / نگوئی بعیت سرش کی شد
پس آن کبر کاندر رباینده که / گرفتی ز شیطان خط بنده که
برآن کول غافل پی کول زدن / برآورد یکمشت خویشتن
که این مصرعش بود عشق کنون / فوالله هذا الحسن مبین
عنادش روان در کف کس او / خدا وند کشود از تنگ نفس او
که این رتبه و موصل سرین بدار / پی بود موصل و لیکن بار
بخواند بارش بر پس الاب / پی رتبه بود کز آن بی شتاب
چو فرمان حسران دنیا و دین / بنامش مستقل شد از آن کنون
روان خواست آرایت بر جز تنگ / پی نار و رنج میان بست تنگ
بتعجیل تام و شتاب تمام / برآمد بکران صرصر خرام
بشوق رباست تنگ بی تمیز / چنان تند رانی سوی تیغ تیز
که گفتی تو آن ابجد خود هرست / بموصل رهد حکم عمر بدست
چو آمد بمیدان محض درد / مسنا ناحوالت بدرد نمود
روان شیر حق حملهٔ اوبساخت / پس از سینه او سنانه نواخت
که نوکش برآمد ز پشتش ز شیر / تهی گشت اجانش از ناکبر
نگاه داده بر نیزه از روی زین / کنون گشت از دو بروی زمین
سر پیکر کس او پاره تاخت / پی او را عدد و باد و عدد پاره ساخت
چنان گرد را گردن خود خورد / که زد بار گردش موصل بمرد
چو این دید عمر و آن تنگ کمیز / بنگ نخوانی باش آمد به شیر

بیک

بیک تیغ کاری بهبود زهر / طریقی که طارق به بهبود بود
پس آن طلب طالع دیر تاب / ز هجران باب دیر لور خراب
در آمد بمیدان بیک تیغ تیز / بجاب دیر لور به پوش تیز
ز آن حیدر مصطفی طلعت آن / چو دیدند قوم عمر سیر نان
چنان کم نمودند یکباره خویش / که از صولت شیر نر جنگ میش
عمر کو بدار نوی دین نا امید / چنان هم ز دنیا امیدش بریده
که می جست مردی دهد تنگ ریی / براه شترشه دغ سازد زوی
نظر کرد هر سو تنگ کینه خواه / نگردان کردن فرزند سپاه
بصراع غالب که کعب کبیر / گرد برد از عرصه شر زه شیر
چنان بود کمره به هیجا رشید / که هر ارژه ما را بیکدم کشید
بزد عده دلو و بعوده و بیم / روان کرد او را بسوی جحیم
چو طارق بعد طلاق تمام / چو آمد بمیدان آه ام
روان بی حمایت تنگ دین پناه / برحمی بزد عمه بر دین پناه
در بحر حیدر بتیغ و سر / قلم زد سنان تنگ به کمر
چو ما سنا زد آن برق مرد / شقی دست بر زد تیغ برد
ز لوش امان شیش شیر خدا / روان از سر خود این خود فنا
چنان کوفت تیغی ز برق سرش / که بیت مشجر بشد مصرعش
بسنجیدی از مصرعیش بهم / بخوند یکو زهم بیش و کم
بیسار از بسیار دیدن از بهین / براقاد از زین بروی زمین
در مصراع ناقص فتاد از کمین / بمیدان نوشت این یکی نام بیت
که هر کس بستیزد به تیغ خدا / چنین بیدش از بند کرد و جدا
تن نشسته کامی دبی یاوری / باین تیغ صد رو در آن داوری
شه مرحب الکفن زخد برین / بزخم صد مرحبا آفرین
بنالید زهرا که این برز و یال / خدایا بکنه کن زمین الکمال
ملک کفش اوج ملک کفش جیف / که از پنجه دست او خدا پنجه جیف
عمر دید چون یک بیکسان تنها / نمی آید از عهده تیغ ما
بکلم تهی کلم این طغیان / برآمد هر افعش بهر پنجه سبل
رستم سوزان در آن تیره دشت / زمین بارگاه نه افلاک گشت
گرفت از پس فرق غاویه / دل ماریه چون دل ماویه
چنان آتش فتنه شد شعله ور / گزاده در گرفت آتشین قسم
ز تیغ بدوش آتش بر فرق حشت / گزاده طایر عرش را پر بسوخت
سلیمان خاتم بلب بکه تن / بیاد بحث بر کیهان اهرمن
بزد بر دل فرق تیره بخت / به پوش آتوب خطا و سخت
زوی خوف هر سو نهنگ جدال / در آن بحر آتش سمند شال
هر دستی چنان آن هر سر نام الفقار / بجستی زدی از زمین و بسار
که تا خصم هر آن سر آرد به پیش / سر خویش دیدی ته پای خویش
تیغ سلیمان خاتم بلب / چنان شد که دیوان شام و طلب
بجستند از دشت سوراخ مور / که سانه چنان سر بر خور
چنان عرصه بر قوم هر کس تنگ / که هر سوی دیدی ز میدان جنگ
روان بود با تن از زهر کش بجنگ / سیکبار سوی تقوی کریخت

چو هشتاد و سه هم درین حرب زد / که مجموع مقتول شد هر صد
بسوی هزیمت بدر تاخت چهر / نشد پاک طلعت رخ میدان مهر
بقتلی دگر پس عنان تاخت زود / در آمد به پیش امام وجود
جواب هر باره نمود از امام / در آمد به میدان بنخجیر نام

فصل جمیع

پس اهل کینه چو چشم بصیرت عنان / در میدان و جرجس که بر آن شاه زاده مظلوم در فقد بن مرة و مرة ابن عقبه
نهر کنار بستند هر آن ذیشان

سلام

به پیکری که بند جای یک طبل بسیار / که در شرف بوادی از او دهان بسیار
بمانده در دل اعدا چو نور در دل نار / عطش زیاد و جرجس پس عدو بسیار
جنده بود به دو سبب سه رو / چو آن چراغ که گردد تمام دهن تباه
بآنکه دف بیک آه جانگداز خاست / ز جنگ تیز بآنگاه دست باز خاست
بنقل صاحب عنوان زمانه ارشاد / بسان شمع که بر وی زند شرر بیاد
عتاب ایمین و یسار میرانند / زده با هل جفا حملهای جرجر خوازی
الحرب قد بانت لنا الحقایق / و ظهرت من بعد ما صادق
والله رب العرش لا نفاق / جمیعکم او تقدا البوا ساق
از آنکه بود شبیه جناب فخر بشر / دقل او بنمود اهل کوفه حذر
چو این بدید از او مرة ابن عقبه / دگر نشانه ازی جوشش زد دل عنان
بگفت جرم جمیع حرب بکردن من / که گر من که زد این جوان مگلون تن
کند چنانکه کند با عدوی او سرش / بجا تمش نشانم همان زمان بسرش
چو آنجناب چنان حمله زن بر خوانان / مرور کرد و جوجی که جرجر مرة در آن
نکرده باک جفا پیشه آه داد بدید / نه از آه سینه مولی نه ناله لبید
روان چو پیک اجل سوی جان عالم جرجر / بریده دست ز یک رمح کارعام شاخ
چو او شاه از آن زخم شاه زاده نگاه / روان مناطقی دیگر بتا بنقل سیاه
نواخت ناوک از فتح ماه فتح دهن / که خون گریست از آن ظلم سنگدل آهن
بست تیر چو راه نفس بر آن مظلوم / جدون خاصه آن مقتدا ابن خوانم
رسید تیغ جفا زد از سر سرور / که این عجب بدین بنا ناک جدید
ز خاندان دگر هم جرجر بسیار / بزخمهای تنش شد چو زخم سر بسیار

تفسیر

بهر چرخ رشاهت نماند ذره تاب / در آن آن ماه آسمان کرامت بکاک میدان شهادت
سپهر دارنده بیچاره کی عنان بعادت

چو ضعف آورد بر بازوی دین / که باز حلقه زد در گردن بود / که مان ابی با پای بی قرینه
شکسته زورق دریای کینه
از این بس من اگر چه نا امیدم / تو وصل مادر و باب وحیدم
تو باری سعی کن تا تاب داری / مرا زین بحر خون بر بر گذاری
که تا زان لالهای سینه داغم / رسانده با بود بر دماغم
مقابلش دید چون تابش نماند / بکوشش قلزم آتش نماند
از آن دریای بد ساحل بیک سو / پی بیرون شدن کردی نخا پو
که تا که بر گروهی راه شاد / که بجنده آن گروه از نسل سیاه
چو دید آن رو بیان دشت طغیان / بخنجر شیر و در دو سینه سنان
نشاده هر از افتخار دست واحد / زدست آن شه بی یاره یاور
بگوش اهل هوش از چار فرسنگ / برآید ناله واکبر سنگ
چه اکبر لحظه خونه بیاره / چه اکبر خونه بر سنگ پاره

تنش

تنش بر زخم مرز از قلب سیاه / ز هر زخمش روان هر دشت سیاه
بسر تا شانه جدا کار سنش / لب لب خون چو خوب باب رانش
مسلسل گیسوش از خون مختلف / پریشان کاکلش از خال زینب
نکرده رحم بر وی قوم بی رو / کشیده تیغ بی رحمی زهر سو
نموده کاندر اوج برج باره / مه دین سلاله هر زمان مه ستاره
بوی حالت آن خاک میمون / رسانیدش ز دست فرقه دون
کنار حرکه آن زیب اخذک / فتاده از خوش زین بر خوش خاک
چو افتاده در شهر زین فتنه ماه / زنای تا بدیشه سخنها آه
تنی شد زین چو از آن مصطفی هم / هر از زهر الم شد ساغر مهر
فتاده آن سر و کیتا چون جهان / زبار غم چو تا شد قد کوهان
چو خورشید خوز اخاد از نور / ز گریه دیده آفاق شد کور
ز نیک بار بر خواهش فزیاد / که لعنت بر دغای هر رهزن باد
جوانه کو چه ها نزاجان پاک / ده جان بستر او خاره خاکسن
ز دیت میکند راوی که آنم / میان خاک و خون آن تاج عالم
فتنت و دلو زد کای باب بیار / ز صلح نوشت داد جان آر
بگه آنکه بدتم ز زمان آب / که دلوی و دده ام ز محو سراب
بگی جام دگر بگرفته بر دست / بسر عشق آگه هبرت منظر است
بگفت این و چو عشرت زین غم آه / جهت بار خود در خلد بگشاد

در آمدن حضرت امام و بسر جوان ناکام خویش

شد دین چون شنید این ناله داد / بقلب داغ از آن ناله داد
بچشم خون فشان و سینه ریش / در آمد بر سر در دانه خویش
پی در دانه اش بگان حضرت
کمانش بر ناوک عالم دوخت
دهان سخنگو که دست داور پاک / نشانه ش بهر زیب کمش خاک
بدید آورده بر تیغ بر آن / گل زخم است و خار تیر دشمنان
برآورد از جگر آه جانسوز / بآنجان گفت کای ماه دل افروز
تو بودی میوه گلشن بندم / تو بودی دارت قلب نژندم
تو بودی مایه آرام جانم / تو بودی حاصل عیش جهانم
ندانم چون طریق جنگ پویم / جواب زینب دلبند بگویم
کشد حق آن گروهی را که ناحق / چنین در بحر خونت کرده زورق
بجنگ احترام بدت احمد / چه بر حرمت نمود این قوم مرتد
بدون ذره تقصیر و جرمت / چنان کشتند قوم بد مروت
که هرگز هیچ صاحب جرم انسان / نکشته کافری را ذوالجنان
پس از تو خاک بر فرق زمانه / کشد از آتش عالم زبانه
گلی چون از تو در گلشن نروید / اگر روید گلش خرم نبوید
پس از تو باغ عالم را نگردد / گلش چون سینه من داغ گردد
بر بنا ابر عشرت نم نبارد / سحاب عیش بر جو غم نبارد
بدر سر و سرور از غم گمان باد / چهار نور را اصل حزان باد
کبی تو خنجر ناخارت بکسر / بعالم زنده که خارت بکسر
بیقا اهل طلعت کشتی حایل / میان شاه و آن شیرین شمایل
نبیند لوند ارنان ره بمو / که چند روی مه با چشم لیلی

گیرد جای زینب در کنارش / بهوش باب کبری در نثارش
بشوید از رخش جای سکینه / بگوش و دیده گرد دشت کینه
از آن شور و شیون کی کو افغان / که او در کنج ابی الدان الدان
از آن شور قوم هون برخاسته رامش / چنانکه رود جند بر خیز آتش
بدر چون آورد بر این ستم تاب / گر او سنگ سیه را دل شود آب
چو از خلق بشری چه خارج / که بر دارد ز دست خوارج
روان دست بد اقبالش بگشود / که مفتاح چنین مشکل در آن بود
چو دست قدرت الهی بر فشاند / غبار تیره کو از آب بنشاند
شد از دستش مبارک نور ساطع / برون بر جا جان چون برق لامع
میان بیشترین چرخ اجاق / هر آنکو بود حایل بود حق
در آن جناب زینب بر سر جوان برادر خویش و اشارت بگفتن طفل صغیر دیگر از اولاد امام دین پرور ع ع
پس آمد بر سر نعش جوانش / باحوالی که بفهم بیانش
روایت می کند راوی سابق / که چون از تیغ آن قوم منافق
بپاشد سر بسان اماست / بپاشد بر سر عالم قیامت
فتی دیدم لبان و فرق خورشید / سر اسپه برون از خیمه و خشید
ز دیده لوی نعش ماه پاره / باحوالی که زد مه را شراره
بدردم از جگر آن رنگ و رو را / کشیدی ناله های دلخراش
همی گفت ای ضیاء چشم بیدار / غریق چشمه شیشه اشک
شبیه ای قد تا جدارم / سرور سینه باب کبارم
حبیب قلب بیکس بر لورم / طبیب درد بی درمان خواهم
علی اکبر فدایت جان عمه / نوی جان دهم جانان عمه
چنین ای نو گلم آشفته چونه / چنین در خاک و خون نعش خونین
چرا خاکت ابد بستر تو / چرا تیغ است بیشت افسر تو
کدامین ظالم این سرو شکسته / برخت خاک و خون مرهم گسسته
که کرده منحرف این ماه سیما / نگرده چون حذر از آه بیما
کدامین سنگ بشکسته فرخت / کدامین وحله کین کرده فرخت
کدامین خار خفت این عذار نازنین / نترسیدی مگر از ناله من
علی ای جوهر نعش امید م / ز شفقت بار امیدم بخید م
چسان تا بد باین غم قلب خسته / که هرگز شاد و آزادی نبسته
بروی نعش صد چاک نشستم / خدا و خون تو دگفت بستم
شد کاش عمر آن بی مهر / ندیدی نان جم خانه مور
برآمد چون بآن شور قیامت / بروی پیکر آن سرو قامت
چو جان در بر کشیده نعش مردم / بهنگی نوحه سر کردی سراو
که گر بر پرده گوش دل آهن / غبار سستی شیشه آن کوه بشکن
بچشم هیچ سنگین دل نبد تاب / که بیند آن چنان احوال و اعراب
بهر سیدم من این بانوی دین کیست / که از این ناله هایش سنگ بگسست
بگفتندم جناب زینب این است / گرامی خواهر سلطان دین است
پس آمد شاه دین از روی راحت / گرفت از دست آن آه فصیحت
بسوی خیمه گردانید او را / گرفت آنگاه نعش ماه رو را
بصبری کاندر آن چون قطره شبنم / چنین غم کاندر او کم بود ظلم

بمرد

بیرون شد بارغی تا با خنجر از ماه / بیرون شد بارغی تا با خنجر از ماه
کهی بر چهره نظر کردی کهی راست / از آن محشر امان کاهی کجا خواست
بگوش مه هلال کو شور رستاخیز / بمرزیدی چو قلب بیقرارش
از هیچ ما فی این بیشت بیکس / جدا شد از میان دشت خویش
بضرب کاری تیغ شقاوت / چنانش سر شرب شد شهادت
جناب زهره بانو محمود مه رویش / سنا وه بد بیاب خیمه خویش
باین احوال می کردی نظاره / باحوالی که زاو بگذرد حشر خاره
توانای سخن گفتن نمیداشت / بر شان درد دل بر چهره بنگاشت
مزن خاتون دگر آتش جهان را / مخش کن مطول داستان را
بسوز قلب زار و چشم خونبار / بدرگاه کرم دست دعا دار
خداوندا بآن صبر شه دین / بآن فریاد او در ره دین
بسوز ناله های دلخراش را / که میزد زینب آن ناموس کبری
بشور ناله لیلی و دلخون / گر آندم تا کنون زان ناله کردم
گرفتند تا بخون زان ناله کردم / ترسش دیده های خون فشانش
بخون ناحق آن طفل معصوم / که گشتش ظالمی بی رحم مظلوم
بآب روی رنگ زهره بانو / بآن حالت که آندم داشت او
که خاتون را ز شر نفس بیکس / امان ده در حصار عصمت خویش
بحق ثابت جانش در ره دین / که هرگز کس نسازد پس از این
نسازد رهزن نفس مقیش / دگر کج از صراط مستقیش
چنان کن سر شه بیچه از خصایص / بده کوشش که کوشد در رعایت
براه بندگی همت او سست / اگر چیزی کند از قوت نشت
بده در طاعتش آنگونه میل / علی اکبر را بدی در قلب میل
با جامش ده رضای کبریا را / خلوصش ده رضای کبریا را

قد تمت بحمد الله تعالی کتاب اول از مجلد کتاب گلشن شهدا
بدست ناظم عاصی و غریق بحر معاصی القم اجل سبزی فیض
خاصه تو جمال الکریم و اجعله لی حجة و اقیة یوم
عذاب الجحیم بالرحم من کل رحیم
بمحمد و آله و اهل بیت طه و یس حق اکبر عظیم
۲۵۷ بهر نوای مرحوم
۱۲۷۸

بجهت صبح لقای شب هجران آمد
مرا نکه پیراهن یوسف بر کنعان آمد

کور شد دیدهٔ یعقوب کز از هجر پسر
باز یوسف به برش فرخ و خندان آمد

بهر خوشخبری بلقیس سوی شهر سبا
هدهد خوشخبر از نزد سلیمان آمد

قاصدی از طرف مضر به یعقوب رسید
که مکن نالهٔ شب هجر بیابان آمد

انزمان کاش کسی مژده به مجنون میداد
که حسین تو به سر وقت اسیران آمد

به سکینه ای باد صبا پیغامی
منتظر باش که لقای پدر آن آمد

کاش میداد کسی مژده بآن لیلی
که علی اکبرت از جانب میدان آمد

کتابخانه
مجلس شورا

۸۴۲
۸۴۳
۱۶۷۴۱

گلشن شهداء

۲ جزء در یک جلد

عربی

فائق

سنه

۱۲۷۸

نسخه نفیس

کتابخانه مجلس سنا